

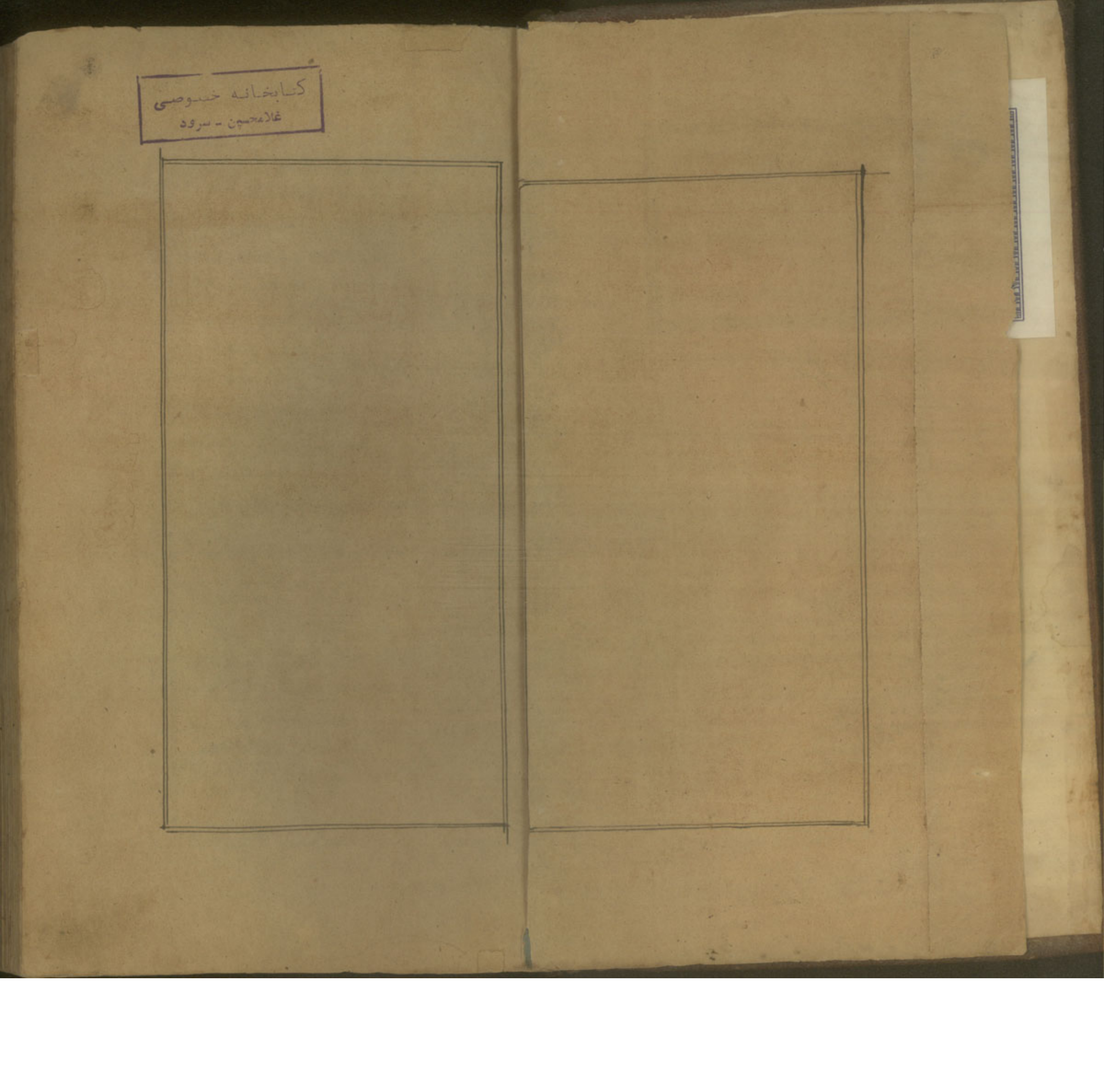


جمهوری اسلامی ایران
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۲۱۲۳۱۷
شمارهٔ اختصاصی (۱۳۲) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۱۳۴) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود
شماره ثبت کتاب
۲۱۲۳۱۷


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۱۲۳۱۷
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۱۳۴) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود


کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

...لت بانسان رسید ؛ دانایی که چون حدیث انی اعلم ما لا

...مجامع صوامع ملکوت نتایج سلخت متکلمان اتجعل فیها من یفسد

...الدماء از گفتار خویش نادم شده قدم در طریق اعتذار نهادند چون

...دم الاسماء کلها در بساط بسیط غبرا انداخت مسبحان

...حمدک ونقدس لک جبین انابت بر زمین طاعت سوده زبان اعتراف

...ک لا علم لنا الا ما علمتنا بگشادند رباعی آنان که طریق معرفت می پویند

...و ادب می پویند ؛ هرگه سخن از کمال علمش گویند ؛ سبحانک

...ند ؛ پادشاهی که تا سلاطین بر درگاه جلالش از روی

...زبان حال و قال بسوال ایاک نستعین بگشایند منشور اقتدار

...راو والله یؤید بنصره من یشاء زینت بنا بود تا خواقین مقدرت

...مملکت لا تزال الش بپای مسکنت سلوک طریق عبودیت نمایند آفتاب

...طلع وینصرک الله نصرا عزیزا بر برج علو و شوکت ایشان

...من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء

...علی کل شیء قدیر مثنوی خدایا تویی خالق انس و جان

...ودین را امان ؛ نه صنع تو پیداست بالا و پست ؛ با مر تو موجود شد هر چه هست

...تو یافت ؛ برافروزندگی از تو یافت ؛ برافروخت شمع الم اقبال و جاه

...دشاه ؛ تو آن کجا داران کردن فراز ؛ نماید محل زروی نیاز

شریعت قوی ... کرسا ؛ بدین رو ... و هم تاج شاهی ؛

ع مختوم بخاتم نبوت کلمه کریمه وما ارسلناک شاهد این دعوی است
گوهری که وجود فایض الجودش مقصود ایجاد عالم کن فیکون بود مصراع
رسالت مرویه صحیحه لولاک لما خلقت الافلاک موید این دعوی
حبیب کلام معجز بیان کنت نبیا وآدم بین الماء والطین ...
هدایت عنایت در قبضه عالم قدس و ساخت خطایر انس
... اختر سعادت اثر نور موفور السرورش بر طینتی که تخمیر کرده
بود بر تو نینداخت همای ملک پرواز روح کبیر الفتوح آن منزل
عزت نساخت نظم بگلزار عالم زرو نرخت ؛ جو قدش نهش
محقق شده نزد هر ذی نفس که مقصود ایجاد او بود بس یعنی
اصفیا صدر صفه امکان محرم خلوت خانه لامکان سلطان سریر انا
فتحنا مبینا پادشاه تختگاه رضیت لکم الاسلام دینا موید معت
مالک ممالک اصفیا حبیب الله محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
رسول امین ای شه مقتدی ؛ سپهر شرف مهر اوج هدی ؛ پناه عرب
شفیع گناه جمیع امم ؛ ملاذ تمام کهان و مهان ؛ حبیب خدا
بتاج کرامت سرش سرفراز ؛ بپایش ملک راست روی نیاز ؛ جو نور ...
ملایک نمودند او را سجود ؛ ز علمش خبر داشته انس و جان ؛ ...
یاد داشت ... ؛ امان شد ز طوفان محنت خلاص ؛ جو ... اهل ...
ز خلعت ... خلیل ؛ مسیحا که احیا نمودی دمش ؛ بتا ...

نخواهد بود که مطالعه فن سیر آثار زنگ حزن و ملال ز مرآت اخبار ناظمان ناظم
بکمال بزداید و ممارست علم تاریخ و اخبار ابواب اطلاع بر بدایع وقایع احوال بر روی
روزگار صاعدان مساعد عزت وحلال بگشاید مفاخر مصنفات فصاحت صفات
این فن منیف از فوت احتمال افزونست و موثر و مولفات بلاغت آیات این علم شریف
از احاطه دایره خیال بیرون متون اخبارش جامع حکایات سیر سلف و فنون
آثارش حاوی روایات ارباب شرف سواد الفاظ که هیأتش چون مردمک دیده
متوحد قد باصره امید و بیاض صفحات دلبند پده اثر بیان پرتو آفتاب حضرت
بخش حدیقه سعادت جاوید شمایم صحایف مثال هوای روضه احباب
وسیلت نزهت قلوب غمدیده نسایم لطایفش مانند زلال عذوبت مال و واسطه
شفاء صدور هم رسید نفحات ریاض از گلستان سطورش دردمیدن و فوحات
... از قدس از بهار ظروف حروفش در وزیدن افتتاح کلام منظوم که از رشحات
اقلام طراف طبع نقاد بلالی الفاظ ترصیع یافته تاج ما اثر تالیفات فضلا
سخن شناس و اختتام انشاء منثور که از قطرات ارقام وصاف ذهن وقاد
بتواد رمعلی تزیین پذیرفته زیب مفاخر تصنیفات اقتباس و وقوف بر حقایق
اسرار سالف بی تصحیح روایاتش صمت سهولت نکرد و اطلاع بر دقایق آثار سابقه
بی تنقیح حکایاتش صفت تیسر نپذیرد و انوارش شواهد نبوت مصطفوی که
مقصد اقصی طالبان مطلب کمالست از شارق صحایف مرویاتش طالع و آثار ولایت
مرتضوی که مطلب اعلی سالکان مسالک اقبالست از مطالع حسان منقولاتش
... وحده راه یقین که از مطاوی اوراق تحقیق میگردد مو...
... مسالک دین که از محاوی اجزایش بوضوح می پیوندد و
... امه عبارات راحت فزایش متضمن قصص انبیا عظام و ...

زداینش متکفل بیان تذکرة اولیاء کرام ظفرنامه ملوک صاحب قران شمه از نوادر گفتارش
وسیر عامه اصحاب حکم وفرمان اندکی از وقایع بسیارش فلهذا فوایدش لایق گوش
هوش وسلاطین جهان گشای وموائد عوائدش حلاوت بخش کام حکام گیتی
آرای عجایب تجارب امم از مضمون تصدیق مقرونش پیدا وغرایب عواقب عمم
مقتضای فحوای ینش هویدا مثنوی چنین یاد دارم ز اهل خبر ⁂ که علم خبر هست درج گهر
اگر حظ چشم از دهر حاصلست ⁂ بصیرت ز علم خبر کاملست ⁂ بر اخبار و آثار و نو و کهن
ز تاریخ واقف شوی زین سخن ⁂ گهی باز گوید ز پیغمبران ⁂ گهی باز گوید ز نام آوران
خبر گویدت کز خیر البشر ⁂ که آن حال شاهان نماید خبر ⁂ گهی از حکیمان حکایت کند
گهی از کریمان روایت کند ⁂ ندارد درین دیر دوران مدار ⁂ چو این علم علم دگر اعتبار
ببینی که قرآن والی شرف ⁂ بود مشتمل بر حدیث سلف ⁂ ز ارباب افعال دین و دول
ز اعمال و اصحاب ملک و ملل ⁂ خبر میدهد این کتاب مبین ⁂ بلفظ فصیح [illegible]
چو تاریخ را این شرف حاصلست ⁂ پسندیده مردم فاضلست ⁂ بنا علی هذه المقدمة
المسلمة از ابتدای ایجاد جهان تا این زمان در جمیع اوقات واوان فاضل سخن آفرین
واکابر فضایل آیین در علم سیر واخبار با قلم لطایف آثار ارقام فواید انتظام بر
صحایف روزگار مرقوم گردانیده اند با نامل اجتهاد واهتمام بدایع وقایع ربع مسکون
وغرایب حوادث عالم بوقلمون را لباس عبارت وکسوت استعارت پوشانیده اند
نظم هرکه آمد حکایتی نو ساخت ⁂ علم دانش از سخن افراخت ⁂ چون
بهار حیات او دی شد ⁂ نامه زندگانیش طی شد ⁂ ذکری گلشن سخن آراسته
داستان نو و کهن بنشست ⁂ ولی شایبه تکلف وغایله تصلف اگر مشاطه خامه
اهل علم وعمامه ننمودی کوشش وگردن عروسان سخن از درر الفاظ ومعانی به
آرایش گرفتی واگر قابله بنان لطافت بیان فضلای عالیشان سعی نمودی

جهان گشای

آینه کردار ابکار افکار از غازه عبارات وغالیه استعارات چه سان آراسته
شده بر منصه ظهور وجلوه نمایش پذیرفتی رباعی چون بکر سخن روی نکو آراید
وز معنی دلفریب حسن افزاید گر کلک بیان اهل انشا نبود ⁂ نه قفل تجمل خود
ستان بکشاید ⁂ وناظم این عقود شاهوار وراقم این حروف درر نثار بنده
فقیر وذره حقیر غیاث الدین همام الدین المدعو بخواند امیر یسر الله علیه
کل عسیر که خوشه چین خرمن آن طبقه عظیم الشان ورشحه خوان احسان
آن طایفه متعالی مکانت بحسب مناسبت ازلی بلکه بمحض ارادت لم یزلی از
مبادی سن رشد وتمیز تا غایت که سنین عمر عزیز از حد و اربعین هشت
هشت مرحله تجاوز کرده همواره بتصحیح روایات احوال سابقه وتنقیح
حکایات آثار لاحقه مایل وراغب می بود وپیوسته بمطالعه کتب تواریخ
وممارست صنعت انشا اشتغال واعتنا می نمود وبعد از وقوف بر اوضاع
[illegible] بنی آدم واطلاع بر چگونگی حالات طوایف امم گاهی بنابر اشارت عظمای
ملک وملت واحیانا بر سبیل رسم وعادت بر سلوک نظم و نثر مجلدات
در سلک انشا کشید ومنشآت [illegible] ثبت گردانید مانند خلاصة الاخبار
ومآثر الملوک ومنتخب تاریخ وصاف ومکارم الاخلاق ودستور الوزراء وک
نسخ فواید انتما وبیمن عنایت الهی وفیض فضل نامتناهی هریک از ین
تالیفات کمان نهان خانه ضمیر بساحت ظهور آمد برق التفات بعضی
از اهالی روزگار بر صفحات احوالش تافت وبشرف قبول [illegible] طباع از
ابنای زمان بل فضلاء سخندان اقتران یافت بیت ببین کلک من بگلشن راز
کرد از هر چمن سخن آغاز ⁂ فیض روح القدس مدد فرمود ⁂ نازنین هر که نغز گفت
بشنود ⁂ شد نقد روان خریدار هر ⁂ گشت از دل محب گفتار من

مؤید این جمال و مؤکد این مقال در اوایل سنه اربع و عشرین و تسعمایه خاطر
خطیر و ضمیر مهر نظیر حضرت نقابت منقبت مملکت پناه صدارت مرتبت
امارت دستگاه جامع فضایل صوری و معنوی فایز بمقاصد دینوی
و اخروی و مظهر آیات عزت و جلال مظهر غایات دولت و اقبال نظم

سپهر علم و علم و مهر اوج بینش ٭ گرامی در دریای آفرینش ٭ منور گشته از نور
ولایت ٭ ضیا بخش شبستان هدایت ٭ حاوی کمالات نفسانی مطلع انوار
عواطف ربانی اشرف افضل اشراف النقباء بالیقین العلمی والعینی غیاث
الدولة والدنیا والدین امیر محمد الحسینی روح الله روحه و نادیه بین الشهداء
فتوجه مایل بترویج فن سیر و اخبار و راغب بتالیف این ضعیف بتقریر کتب
و انشا مجموعه که جامع مجملی از وقایع ربع مسکون و شامل شمه از حوادث
عالم بوقلمون باشد اشارت نمودند و در باب تکمیل و ترتیب آن بقدر امکان
مراسم سعی و اهتمام ظاهر فرمودند و من بنده بموجب اشارت علیه آن افتخار عترت
نبی بجد تمام و جهد لاکلام در تالیف این روایات شروع کردم و همگی همت
روی بتصنیف این حکایات آوردم عزم جزم نمودم که فراید فواید انبیا مرسلین
و خلفا و سلاطین از بحار مولفات افاضل فصاحت قرین التقاط کرده
در سلک دوازده عقد منتظم گردانم و هر چهار عقد از عقود دوازده گانه
را در درجی درج کرده بمنصه ظهور رسانم و چون جواهر زواهر درج اول
در سلک تحریر و تبیین جلوه گر گشته ناگاه دست تقدیر ایزد عز و جل بساط
نشاط انبساط از بسیط خطه خراسان در نوشت آفتاب جهانتاب برج نقابت
سر در نقاب اغتراب کشید و گوهر گرانمایه درج سیادت در دفینه تراب مدفون
گردید و اوج نقد هنر بسبب توجه ضمیر انور او بود از ستم زمانه غدار رو

بعالم

بعالم عقبی نهاد و یوسف طلعتی که فراغ فضلای سخن ور از فروغ آفتاب
جمالش روی نمود از جفای اخوان مردم آزار در چاه هلاک افتاد مثنوی

آن یوسف مصر عز و اقبال ٭ خورشید سپهر فضل و افضال
از اوج سریر عزت و جاه ٭ در چاه فنا فتاد ناگاه

و طایفه از ظلمه که بواسطه وجود فایض الجود آن مظهر رشد و ارشاد
مجال تسلط و استیلا نداشتند سر بفتنه و فساد بر آوردند دست باشتعال
آتش جور و عناد دراز کردند و نوایر نوایب و مصایب متواتر و متعاقب
التهاب یافت و بواعث مکارم و مراحم از نظر اصاغر و اعاظم بر حد عدم
شتافت مزاج روزگار از صلاح بفساد انجامید و رواج متاع این فن متعذر
بکساد مبدل گردید خامه عنبرین عمامه هر قرج چون انگشت بر زیر خاک
افتاد و دوات مشکین رشحات از غایت تنگدلی سیاه پوشید بیرون
خود را بان درون از سواد مداد لباس سوگواری داد در ساحت کاغذ
بواسطه سیلان سرشک دمادم چون رخسار خوبان ساده عذاران
نقوش خط پاک گردید و دیده خون افشان این صفحه پریشان منصه
هفت اطراف از عقود لعل و مرجان پر گردانید عروسان معانی که در کسوت
الفاظ خود را آراسته بامید دیدار مهجبان خواستگاری هر لحظه جلوه
می نمودند در پرده پس حرمان مستور شدند و ابکار افکار که نقاب حجاب
از عارض چون آفتاب بر گرفته منظور انظار آن بزرگوار بودند در پس زانوی
نومیدی نشسته مانند آب زندگانی در سیاهی مختفی گشتند مثنوی

بحسب صبر زین غم چاک افتاد ٭ نی کلک از الم بر خاک افتاد
دوات از غصه شد با دوده هم سان ٭ دهانش ماند از بهر فغان باز

تعجب گشته غالب ان جنانش ٭ کرانگشت قلم شد در دهانش
درونش جون برون ترگشت نی نمر ٭ زبان خامه شد زین درد ابکم
سرشک از روی کاغذ نقش خط شست ٭ زخون دیده لاله از زمین رست
عروسان چمن در پرده جستند ٭ بروی خود در امید بستند
ورقهای که دایم در نظر بود ٭ سوادی کز حرف نور بصر بود
بکنج طاق نسیان کرد منزل ٭ ز آب دیده شد اغشته در گل
زبان خامه شد خشک از الم کم ٭ پریشان گشت اجزاء مرتب

وهرگاه انامل بحاصل بمقتضای عادت جبلی میل مینمود کراین در مکنون را که در بحر خاطر مخزون بود در رشته بیان کشد غواص قلم از نمود ان امتناع فرموده بزبان حال مضمون این مقال بگوش هوش میرسانید که عمری محذرات ضمیر را چون جگر پروردم و مدتی برهاض امال ارباب دیده در بر آوردم وقبل از انکه دیده غمدیده از دیدار آن بتان خرشید خد آ متمتع بیند و دل ستم کشیده از ان دلبایتن آئین بدست ارزو میوه مراد چیند بروش ناهموار چرخ غدار و بجهت گردش ناهنجار زمانه ستمکار ماه رخساران بمارستان خود سرشت سموم غموم و بمحنت وصول حریف مبتلا امد اکنون بچه امید زبان سخن گذاری توان گشود و بکدام نوید رنگ حزن و ملال از اینه خاطر بیحال توان زدود رباعی
از آب الم سرشته آمد گل من ٭ وز اتش عشق حل نشد مشکل من
مسکین من و سعیهای بی حاصل من ٭ حاصل نشد از پی مراد دل من

وچون چندگاه اوقات تیره بدین و تیره گذران بود و انکشاف جمالت مطلوب بهیچ وجه روی نمود ناگاه افتاب عنایت الهی از افق سعادت نامتناهی طالع گشت و شب محبت انتهی پذیرفت و عالم

افزون مبدل شد چرخ جفا کار از سر ازار انباء روزگار در گذشت نسایم مراحم و رافت از مهب بنا موسی روح الله بر گشت نا ر ما ربا قارب و اجانب وزید و شمایم مکارم و عاطفت از مجزن ان الله فی ایام دهرکم نفحات بمشام جان اقاضی و ادانی رسید از رشحات سحاب عدل و انصاف در روضه زندگانی اکابر و اشراف که از صرصر جور بیداد ماسته و ادغیری درع بود گلهای امانی بشکفت و از فیضان غمام نصفت و انعام درخت بخت خواص و عوام که در خشکسال ظلم و عناد از صفت حضرت عاری می نمود سمت نشو و نما پذیرفت زبان فرخنده بیان روزگار بندای عم ندای فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها اداء نمود و گوش هوش صغار و کبار نوای فرح افزای فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا استماع فرموده مثنوی
از پرتو مهر اوج اقبال ٭ شد رشک فلک ریاض امال
و ز فیض غمام لطف و احسان ٭ شد همچو بهشت گلشن جان
هست این سخنان منتخب در وصف عدالت زمانه ٭ آن مه که بنقابت هلال ٭ گویم بصریح این حکایت
محض عنایت لا یزال نواب کامیاب شاهی بلکه بمحض سخا و مکرمت نامتناهی الهی ایالت و سرافرازی و عنایت عدالت و بنده نوازی در ولایت آیات خراسان بکف کفایت و قبضه درایت عالی مکانی درامد که طلیعه سپاه دولتش بهر جانب که روی اورده صبح اقبال از مطلع امانی و امال طالع شد و جناح همای شوکتش بهر دیار که سایه گسترده افتاب فتح و ظفر از اوج اقتدار لامع گشته عدل کاملش کافل تمهید مبانی دولت و حزم شاملش ضامن تشیید قواعد ملک و ملت مثنوی
جوان بخت که دوران کهن سال ٭ بدو داده نوید فتح و اقبال ٭ بخلق خوش جهانی بنده کرده ٭ رسوم



سخن انکه یمن

دین و دانش زنده کرده یعنی حضرت عالی منقبت پناه ایالت دستگاه نوحت
جاه و جلال نور حدیقه دولت زینت رتبت جانشایسته منزلت سلطانی
مظهر انصاف الطاف الهی مقرب بارگاه عالم پناه شاهی امین الدولت والبهجة
الباهرة جلیس الحضرت العلیة القاهرة تمثیل فرمان ان الله یامر بالعدل والاحسان
المؤید بتایید الله المستعین معین السلطنة والخلافة ابی المنصور درویش
خان جعل الله الایام تابعة الاحکام والاجرام السماویة سایر علی وفق مرامه
و بیمن اقدام این خان عالیمقام حاجات ایام سمت التیام گرفت و مهمات طبقات
انام از خاص و عوام باحسن وجهی صفت سرانجام پذیرفت رسوم مذموم اصحاب تعدی
رو بکنار انعدام یافت و فصول ظلم و بیداد از اوراق لیل و نهار بروی بر تافت
مثنوی
برافراخت اعلام عدل و کرم ؛ برانداخت آیین ظلم و ستم ؛ شد از دولت خان حشمت
فزای خراسان چو خلد برین ؛ و صورت این سعادات نقاب از چهره مقصود
نگشود و پیکر این مرادات از وراء استار غیب روی ننمود مگر بتوجه رای صواب
نما و اصابت تدبیر ملک آرای ممالک پناهی که تا پرتو انوار ضمیر خورشید تاثیر
بر چمن مملکت تافته حدیقه امان اهل دولت و کامرانی بشکفتن انواع
ازهار کواکب آثار سمت اضائت گرفته و ترشحات سحاب احسان فراوانش بر گلشن
جلالتش فایض گشته در روضه آمال اصحاب فضل و اصحاب اصناف
ریاحین نضارت آیین صفت نمایش پذیرفته نهال قامت با استقامتش
تا در جویبار اقبال سر کشیده ستم دیدگان زمان در ظلال نصفت غنوده اند
و غمام دست در ربار دستش تا بر گلزار افضال باران گشته محنت رسیدگان
در آن التقاط فراید فواید نموده اند تدبیر صایبش حارس حدود و ملت
ضمیر ثاقبش مدبر امور دین و دولت مثنوی ز رایش منتظم احوال عالم

ذکاه

...ن اقبال خرم ؛ ز عدلش عرصه آفاق معمور ؛ ز لطفش گشته رسم جور مهجور
...در دربهای فضایل که کفش گوهر فشان بر فرق سایل ؛ سلیمان زمان را آصف
...ی از وی مشرف ؛ سپهر جود را خورشید انور ؛ بباغ فضل سایه گستر
...ن خان زمانه ؛ بحسن و خلق در عالم فسانه ؛ افاضل پرور و عالی انساب
...نر و افر هنا ؛ ارسطو فطنت کامل روایت ؛ عطارد مکنت شامل عنایت
...ایالت و اقبال مجدد رسوم جلالت و افضال مظهر آیات
...مکاری ناصب رایات عظمت و نامداری ملاذ جمهور اکابر عالم
...ل اعاظم بنی آدم آصف نصفت عالی مناصب خورشید عطیت وافر
...سلم اصحاب تیقظ و انتباه کریم الدولة والدنیا والدین خواجه حبیب
...الله تعالی معالم الاسلام بدوام ایامه و نظر بریاض مطالب الانام
...علامه و فی شاید نکته و سخن وری و غایله تصلف و مدیح گستری
...مهر پروری ؛ بنا بر اقتضای عادت جبلی بلکه بمقتضای سعادت
...همت بر ترفیه حال جمله رعایا بل کافه برایا مصروف داشته
...نو انابت بنیاد را در ظلال تربیت و رعایت جای داده با نامل
...راوان ابواب مرحمت و احسان بر روی مظلومان شکسته
...گشاده چنانچه باید و شاید بتدارک اختلال احوال سادات
...تنلا پرداخت و جمیع اهل فضل و هنر و هنروران فضیلت
...الطاف و اعطاف بیکران ساخت نظم برافراخت اعلام انصاف داد
...لخلق را کرد شاد ؛ بدرگاه او کس نکرد التجا ؛ مگر آنکه حاجات
...ها نیفکند بر بی نوایی نظر ؛ مگر آنکه گردش غنی از گهر ؛ بهر گوشه
...غام عامش براحت غنوده ؛ نا اهل هنر هر کرام

آفاضل

بگسترد ظل کرم پرورش * جهانی شد از رافتش به
ارباب فضل و هنر * وچون فاید توفیق این معتکف
مکرمت اسیا نثر رساید و بشرف ادراک صحبت شریفش مشر
و فو رمیدان طبع نقادان مهر سپهر سرافرازی بتالیف
همه دران ایام اجزا ازین عقود ثمین در رشته تحریر منتظ
کیمیا اثرش رسید و اشارت علیه نافذ گردید که تتمه اجزا
بر صفحه ظهور آورد و آن جواهر زواهر را بیش ازین در د
مستور نگذارد * وهرچند این بسبب تفرقی حال و توزع بال و
صنوف محنت و دلشکستگی و وقوع و فور جرت و سرگ
غصیص روزگار و تتابع آلام قصیص محنت آثار رقم نسخ بر تعل
بود و ریحان خطوط این بستان از بر قرنیب گردانیده باو
داشت که یکبارگی توقیع بطلان بر رقاع انشا کشید الله ق
بتحریر و تقریر این اخبار و آثار معاف دارد مثنوی نکردیه
کشد خط بر این مدحت کری * بیارد برون تیغ نطق از نیام *
اما چون محاسن اوصاف ذات * و مکارم اوطوار صفات * و سعو
و عموم الطاف خصایل آنحضرت را ملاحظه نمود دست د
اقبال مضمون ار اشتغالش زده و در ظلال دولت خجسته مآلش
باردیگر خامه فصاحت گستر سخن گذاری آغاز کرد و بنان بـ
بی پایان روی بصوب تحریر این حکایات دلپذیر آورد
بود در دست غم چرخ اسیر * بلبل طبع سخن گوی اثیر * از حزان
و زفراق گل احسان مدهوش * ناگهان باد بهاری

محنت کن چون گل از ارش * از دل زار برون شد خارش * آمد ش بار دگر باد سحر *
سید کاین طرفه کلام * چونکه عقد گهر آمد بنظام * بنماید ز مدد کار غیب
ارباب هنر دوستان * لطف نی غایت اصحاب کرم * کند اصلاح خللهای قدم
تمام این نامه نامی و تفصیل اقسام این صحیفه گرامی بر ضمیر انوار
ادسخن ور و خاطر ازهر بلغاء هنر پرور در نقاب ارتیاب مستور نماند که چون
لیف شریف که مشتمل بر چگونگی سیر معشر بشر بذکر اسامی و القاب حضرت
پناهی حبیب اللهی تزیین پذیرفت نام همایون الیامش بر حبیب السیر
ار افراد البشر قرار گرفت و نوادر حکایات و بدایع روایات حبیب السیر
من افتتاحی و سه مجلد و اختتامی صفت اتمام خواهد یافت و در هر مجلدی
مقام بر ترتیب چهار جزو خواهد تافت برین موجب که مرقوم میگردد
تا این اجمال بتفصیل پی [illegible] افتتاح در ذکر اول مخلوقات حضرت
آفرین و کیفیت آفر [illegible] و زمین و بیان سلوک جان و بنی الجان و ریاست
در میان ایشان مجلد اول در بیان احوال انبیاء عظام و حکماء کرام و سلاطین
که در ایام بوده اند پیش از ظهور اسلام و ذکر شمه از سیر حضرت سید المرسلین
ع زمان خلفاء راشدین مشتمل بر چهار جزو جزو اول در ذکر انبیاء
سالکان مسالک یقین و بیان مجملی از احوال حکماء علی المؤمنین تمم
الله تعالی علیه جزو دوم در ذکر ملوک عجم و سلاطین عرب جزو سیم
شمه از سیر حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتاها و ازکیها
چهارم در تبیین وقایع ایام خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین
مجلد دوم در ذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم
و بیان وقایع زمان حکام بنی امیه و بنی عباس و پادشاهانی که معا

عباس و پادشاهانی که معاصر عباسیان بوده‌اند و در اطراف جهان حکومت نموده
محتوی بر چهار جزو جزو اول در ذکر فضایل و مآثر ائمه اثنا عشر جزو دوم
در ذکر وقایع ایام حکام بنی امیه جزو سیم در ذکر احوال خلفاء عباسیه جزو چهارم
در ذکر حالات بعضی از طبقات سلاطین که معاصر عباسیه در اطراف جهان
زمان اتصاف داشته‌اند رایات استیلا و استقلال افراشته‌اند مجلد سیم
در توضیح وقایع ایام حکومت طوایف سلاطین و خواقین که بعد از انقضاء زمان
استیلاء در اقطار امصار پادشاهی کرده‌اند و مراسم جهانبانی و کشورستانی بجای آورده
اند و ذکر طلوع آفتاب اقبال پادشاهی بفیض فضل نامتناهی الهی مبنی بر چهار جزو
جزو اول در ذکر خانان ترکستان و بیان حکومت چنگیز خان و اولاد او در بلاد
جهان جزو دوم در ذکر حالات زمان طبقات ولات معاصر چنگیز خانیان
لباس پادشاهی پوشیده‌اند و کاس عنایت بی غایت الهی نوشیده‌اند
در ذکر ظهور صاحب قران منصور امیر تیمور گورکان و بیان وقایع ایام سلطنت
آنحضرت و اولاد بزرگوارش تا این زمان جزو چهارم در ذکر کشورگشایی
فرمای نواب کامیاب حضرت شاهی و اختصاص یافتن خلایق در ظلال
اقبالش باصناف الطاف نامتناهی اختتام در ذکر بدایع غرایب ربع مسکون
و عجایب وقایع جهان بوقلمون و بر طبایع آفتاب شعاع مطالعه کنندگان این
کلمات بی سامان پوشیده و پنهان نخواهد ماند که مجملی از ذکر احوال بعضی از
مشاهیر صحابه و اکابر تابعین و اعاظم سادات و علما و فضلاء و شعرا و امرا
در اثناء بیان اخبار ملوک و خلفا سمت گذارش خواهد پذیرفت و اهتمام
این ارقام بقدر امکان بر تصحیح حکایات و تنقیح روایات خواهد تافت بتوفیق
ربانی و تاییدات سبحانی کلیات و افعال را بعبارات لایقه و اشارات را

درسا

در سلک تحریر خواهد کشید و از تکلفات منشیانه و از تصنعات مترسلانه
و ایراد الفاظ غیر مانوسه اجتناب خواهد دید و من الله الاعانه و التوفیق انه
هو القادر علی ما یشاء بالتحقیق افتتاح در ذکر آنکه اول مخلوقات حیث افضل
موجودات کیست و بیان کیفیت آفرینش عالم تتمه از حال جان و بنی الجان و تا زمان
ظهور خلیفه اعظم گفتار در بیان اول چیزی که خلعت خلقت پوشید
و در بزم هستی جام فرح انجام محبت نوشیده و ضمایر فطنت مآثر اهل دانش و
بینش و خواطر حیرت مآثر واقفان کارخانه آفرینش مختفی و مستتر نخواهد بود که
که بر طبق حدیث صحیح کان الله و لم یکن معه شیء در ازل ذات حضرت
حق جل عز و جل موجود بود و هیچ چیزی دیگر بر منصه هستی جلوه ظهور
نمی‌نمود و چون ارادت کامله الهی بمقتضای فحوای کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف اقتضاء آفرینش
ممکنات عالم علوی و سفلی فرمود نخستین چیزی که از مطلع سپهر خلقت طلوع
نمود فایض السرور محمدی بود صلی الله علیه و سلم زیرا که از شاه ولایت پناه
سلسله هدایت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
مرویست که روزی آنحضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوات افضلها پرسیدم
از اول مخلوقات چیست آنحضرت جواب داد که نور نبیک و این حدیث از طریق
جابر بن عبد الله انصاری نیز بصحت ورود یافته مع ذلک بسیاری از اکابر علما در اول
مخلوقات ایزد تعالی اختلاف کرده‌اند و منشاء خلاف ظاهر است که درین باب احادیث
بسیار وارد شده کما قال صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله القلم و قال ایضا
اول ما خلق الله نوری و قال اول ما خلق الله العقل قال له اقبل فاقبل و قال له

ادبر فادبر فقال و عزتی و جلالی بک اعطی و بک امنع و بک اثیب و بک اعاقب

وعلماء فن حدیث و سیر در باب جمع و توفیق احادیث مذکوره بر تقدیر صحت همه
چند وجه گفته اند و اکثر افاضل متاخرین این توجیه را پسندیده اند که مراد حضرت
خیر البشر از عبارات ثلثه یک جوهر است و آن جوهر باعتبار صفات و حیثیات مختلفه
باسامی متعدده موسوم شده مصراع تا نکرده نام باشد یک حقیقت را بوقت
و تفصیل این تاویل آنست که گویند جوهری که نخستین مصنوعات از آن حیثیت
که وجود ظاهر بود و مظهر غیر و فیضان کمالات از بارگاه واهب العطایات بتوسط
بر ذات مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم واقع گشت آنحضرت از نور گفته بوجود
اضافت فرمود و باعتبار آنکه نقاش علوم است بر لوح محفوظ و بر صحایف نفوس
بقلم گشت و از آن جهت که بوجود و مبداء خویش و سایر اشیا را تعقل کرد بعقل اتسام
یافت بروایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما اول چیزی که بعد از قلم مخلوق
شد لوح محفوظ بود و نخست کلمه که قلم بفرموده ایزد تعالی بر لوح نوشت
این بود که بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله الا انا محمد
رسولی من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی و رضی بحکمی
کتبته صدیقا و بعثته یوم القیمه مع الصدیقین و من لم یستسلم و لم یصبر
علی بلائی و لم یشکر لنعمائی فلیطلب الها سوائی بعد از آنچه در علم الله تعالی مر
بود در شان مخلوقات تا روز قیامت قلم بحکم حضرت عزت بر صفحات
لوح مثبت گردانید در بعضی از نسخ معتبره بنظر این ذره احقر در آمده که فیاض
علی الاطلاق نور محمدی را که زمره از فضلا آنرا جوهر بیضا گویند منقسم بدو قسم
ساخت قسمی در غایت لطافت و صفا و قسمی دیگر در این اوصاف دون مرتبه
اولی از قسم نخستین که موسوم بنور بود ارواح انبیا و رسل و اولیا و اشخاص مخصوص
علویه را آفرید و از قسم ثانی که آنرا نار می گفتند جان و بنی الجان و سایر اجسام سفلیه

را موجود گردانید و از این مقدمه بوضوح پیوندد که اقدم و افضل مخلوقات
نور حضرت رسالت پناه است زیرا که ما سوی الله بواسطه آن نور صفت خلقت
یافته اند و جمیع کاینات از پرتو آن شمع جهان افروز بر منزل وجود شتافته
اند بیت چه عرش و چه فرش و چه بالا چه پست ۞ طفیل وجودش بود هر چه هست

ذکر طبقات آسمان و زمین بعضی از دت حضرت رب العالمین و واقفان حقایق
عالم بالا و عارفان دقایق ساحت غبرا روایت کرده اند که صانع بیچون عز و علا از بعضی
اقسام نور خیر الانام علیه الصلوات والسلام جوهری بیافرید یاقوت خضرا که طول
آن ده هزار ساله و عرض آن هزار ساله راه بود خالق خود بین بنظر هیبت بر آن
جوهر تجلی فرمود و او بر خود بلرزید تمام آب شد پس عرش را موجود گردانید
و در آن زمان غیر عرش اعظم و آب چیزی موجود نبود چنانچه آیه وهو الذی
خلق السموات والارض فی ستة ایام وکان عرشه علی الماء مقتضای این
معنی است بعد از آن کرت دیگر آب را منظور نظر عزت ساخت آب بخود بجوشید
و دخانی و کفی از آن حاصل شد و اجزاء کف در میان که حالا کعبه معظمه در آن
مکانست جمع آمد باری سبحانه و تعالی از آن کف زمین را آفرید و از آن دخان
آسمان را مخلوق گردانید و کلمه کریمه ثم استوی الی السماء وهی دخان شاهد
این دعویست بیت ۰۰۰۰ : یک بحر بود از اول فطرت که موج زد
موجش حباب بحار سما کف تراب شد : علماء معالم تنزیل و عرفاء مواقف
تاویل بر طبق نص ولقد خلقنا السموات والارض فی ستة ایام و
ما مسنا من لغوب اتفاق دارند که طبقات سموات و ارضین و سایر اجرام
علوی و اجسام سفلی در شش روز از ایام جهانی که هر روزی عبارت از هزار سالست
از کتم عدم بعالم وجود آمد اما این مسئله مختلف فیه است که ابتدای آفرینش

کدام روز بوده و در هر روزی کدام اشیا در کسوت هستی ظهور نموده امام محیی السنة
ابی محمد حسین بن در تفسیر معالم التنزیل آورده است که جمعی از یهود بمجلس شریف
صاحب مقام محمود علیه شرایف الصلوة ولطایف التحیات آمده کفتند یا محمد
کفتند خبر ده ما را از آنچه خدای آفریده است در ایام ستة آنحضرت فرمود که خالق
کن فیکون روز یکشنبه و دوشنبه زمین را آفرید و جبال و معادن را روز سه
شنبه مخلوق کردانید روز چهارشنبه امصار و انهار و قنوات را پدید آورد
و سموات و ملایکه را از [illegible] پنجشنبه تا سه ساعت روز جمعه خلق کرد وایضا
حضرت عزت در ساعت اول روز جمعه آجال را در ساعت ثانیه اوقات
را و در ساعت ثالثه آدم علیه السلام موجود ساخت یهود کفتند صدقت
ان اتممت قال صلی الله علیه وسلم وما ذاک قالوا ثم استراح یوم السبت واستلقی
علی العرش بر حق سبحانه وتعالی این سخن را بر ایشان رد کرده آیة منکوره نازل
کردانید در بعضی از کتب احادیث بروایت ابو هریره رضی الله عنه مرویست
که کفت اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم بیدی فقال خلق الله التربة
یوم السبت وخلق الجبال یوم الاحد وخلق الشجر فیها یوم الاثنین وخلق المکروه
یوم الثلثا وخلق النور یوم الاربعاء وبث فیها الدواب یوم الخمیس وخلق الله
آدم یوم الجمعة آخر الخلق فی آخر ساعة من ساعات یوم الجمعة فیما بین العصر الی اللیل
در عیون الاخبار مذکور است که اصحاب توریت اخبار نموده اند که حق تعالی
لا اطلاق روز یکشنبه آسمان را خلق نمود در میان دواب ماء که فوقهما و تحتهما
در روز دوشنبه زمین و آنچه در آنست از اشجار و انهار و اثمار و جبال و معادن
و عیون و انهار پدید آورد و روز سه شنبه ماه و آفتاب و سایر کواکب سیارات
و ثابتات و آنچه در هوا موجود است از آیات موجود کرد روز چهارشنبه انواع

دواب

دواب را از وحوش و طیور و باقی حیوانات بری و بحری آفرید و خلق آدم و حوا سلام
الله علیهما روز پنجشنبه بوقوع پیوست و تکمیل آفرینش جمیع اشیا روز جمعه روی
نمود وایضا در کتاب مذکور مرقوم است که بزعم اهل توریت ابتدای خلق روز
یکشنبه واقع شده و روز فراغ فرو استوی بر عرش روز شنبه بوده از اینجهت
روز شنبه را تعظیم کرده عید خود ساخته اند و اعتقاد اهل نصرانیت
که آغاز آفرینش و در روز شنبه است و روز اسبوع روز یکشنبه است ولهذا
آن طایفه یکشنبه را عید اعتبار نموده معظم شمرده اند اما اجماع اهل اسلام
بر آنست که مبدأ خلایق روز شنبه بوده و روز جمعه را که سابع آن ایام است
مکرم داشته عید مومنان میخوانند و در بعضی از شروح مشارق الانوار
مشروح کشته که چون روز شنبه حق سبحانه وتعالی از خلق ارض و سماء
فارغ کشته بود یهود آن روز را برای اشتغال بعبادت و نزد دیکر اهتمام
بر انجام امور دنیوی اختیار نمودند و نصاری روز یکشنبه را که ابتدای آفرینش
در آن روز واقع شد جهت شکر کذاری بطاعت حضرت باری صرف کردند
و بنا بر آنکه خلق آدم علیه السلام در روز جمعه بوقوع پیوست هادی توفیق
اهل اسلام کشت تا آن روز را صرف ادای وظایف عبادات انسب و اولی دانستند
و حکمت در آنکه خلق اشیا بتدریج سمت حدوث یافت آنست که فرق مترتب
شود که تانی در مهام از جمله سنن سنیه حضرت سبحانیست و شتاب در امور
داخل وساوس شیطانی و هواجس نفسانی والا خدای قادر بود بر آنکه
بطرفة العین تمامی مخلوقات را موجود کرداند و یک لحظه جمیع
ممکنات را لباس هستی بوشاند فتبارک الله احسن الخالقین رب العالمین
ذکر مجملی از احوال جان و بیان ریاست و حکومت ابلیس در میان اینها

انجیل

برطبق آیهٔ هدایت نشان والجان خلقناه من قبل من نار السموم حضرت
حی قیوم پیش از آفرینش آدم علیه السلام از آتش خلقی آفرید و بحکم وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون آن طایفه را تشریف کرامت کرده بعبادت خویش مأمور
گردانید و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما اسم ابو الجن سوما است و جان لقب
اوست اما حضرت مخدومی ابوئی مرحومی السید السند الامجد المیرخواند محمد رحمه الله
در کتاب بلاغت انتما روضة الصفا از مترجم اسفار آدم ابو عیسی جعفر بن
یعقوب الاصفهانی نقل کرده اند که جان موسوم بطارنوس بود و اولاد و اعقاب
او مادام که اوامر و نواهی الهی را مطیع و منقاد بودند در غایت رفاهیت روزگار
گذرانیدند و چون بکرور و قرون نوایب نزدیک باشما رسید آغاز عصیان و طغیان
نموده و منتقم حقیقی بعد از الزام حجت اکثر ارباب معصیت را ببداد البلاد
فرستاد و بقیهٔ ایشان را که ربقهٔ طاعت در رقبه داشتند بتجدید شریعتی عطا
فرمود چلیانیس را که هم از آن قوم بود بر ایشان والی ساخت و چون یک دور دیگر
بسر رسید قضیهٔ بنی الجان کرت دیگر قدم در وادی نافرمانی نهادند و ثانی بعقوبت
ایزدی وقایع متعاقب گشته جمعی از صلحا که بر صراط مستقیم راسخ بودند باقی ماندند
و شخصی که ملیقا نام داشت بر ایشان حاکم و فرمان روا شد و چون دور ثالث
انقضا یافت دیگر باره جماعت از جادهٔ دین قویم انحراف نموده بسخط الهی
مبتلا گشتند و حکومت بقیهٔ آن طبقه برهاموس که جمال حالش بزیور فضل
و صلاح آراسته بود تعلق گرفت و او نیز باشتغال از عالم ارتقا بامر معروف و نهی
منکر پرداخت و بعد از فوت او شرار بنی الجان باز آغاز فتنه و فساد کردند
و باری تعالی رسولان جهت هدایت و ارشاد ایشان فرستاد و آن گمراهان اصلا
متنبه نگشتند تا دورهٔ رابعه نیز منتهی شد و حکمت حضرت عزت

اقتضای

اقتضای بحرذی کرده طایفه از ملایک عظام بمقاتلهٔ ارباب ظلم و ظلام
شتافتند و اکثر ایشان را بقتل آورده ابلیس را که بقول اصح از آن ملاعین بود
و عزازیل نام داشت با فوجی از صبیان ایشان اسیر ساختند و ابلیس با ملایکه باسمان
رفته نشو و نما یافت و در طاعت و عبادت بمرتبهٔ مبالغه نمود که مقرب درگاه
احدیت شد بمرتبهٔ تعلیم فرشتگان مشرف گشت و چون بنی الجان از مواضع
اختفا بیرون آمده بحسب طول زمان نوبت دیگر بسیار شدند و بدستور
طریق غوایت مسلوک داشتند ابلیس هدایت و ارشاد ایشان را از خالق ملایک
و عباد مسالت نموده با فوجی از ملایکه از آسمان بزمین شتافت و جمعی از مطیعان
بنی الجان بدو پیوسته عزازیل یکی از ایشان را که موسوم بود بسهلوت بن هداهت
برسم رسالت نزد عظماء ارباب جهالت فرستاد تا ایشان را از نافرمانی جناب کبریای
سبحانی تحذیر نماید و آن قوم بی باک سهلوت را هلاک ساختند چون از موعد
مراجعت او مدتی درگذشت ابلیس دیگری را بدان امر نامزد کرد و آن گروه ناپاک
او را نیز کشتند این قضیهٔ شنیعه بار دیگر تکرار یافت و کرت آخر یوسف بن یاسف
نیز موده عزازیل میان ایشان رفته آن قوم قصد قتل او نیز کردند عاقبت یوسف
بلطایف الحیل از زخم گرگ اجل امان یافته خود را با ابلیس رسانید و کیفیت
حادثه را معروض گردانید و عزازیل بعد از استجازه از ملک جلیل اکثر آن
گمراهان را کشته در عرصهٔ زمین رایت حکومت برافراشت و بخار عجب پندار
بکاخ دماغ او تصاعد نموده خود را از جملهٔ مخلوقات اعلم و افضل پنداشت

مثنوی
زراه تقاعد زفوج ملک ✿ گهی بر زمین بوده گه بر فلک
نبود آگه از کار و کردار خویش ✿ که خواهد غلط کرد هنجار خویش

پیوسته در مجالس ملایکه مقربین بحسب ظاهر بکمال فضلیت خویش دلایل و براهین

بسهلوت

اقامت کرده باطنا با خود مخمر نمود که اگر منصب خلافت از بارگاه الوهیت بشخصی
دیگر مفوض گردد گردن بمتابعتش درنیاورد بلکه در هلاک او شرایط سعی
و اهتمام مرعی دارد در خلال آن احوال جمعی از فرشتگان که بمشاهده لوح محفوظ
مقرب بودند در غایت خوف و ملال باز آمده با عزازیل گفتند که امروز از ملاحظه
لوح چنان معلوم گردید که عنقریب یکی از مقربان جناب جلال سبحانی بلعنت
ابدی مخصوص خواهد گشت و ما همه ایشان از عاقبت کار خود هراسانیم امید آنکه ما
کینی تا هیچ کس از ما بدان بلیه و عظیمی مبتلا نگردد ابلیس بر زبان آورد که این [illegible]
با شما نسبتی ندارد و مدتی مدید است که من برین قضیه مطلع گشته‌ام و با
کس نگفته القصه شیطان بسخن فرشتگان چندان التفاتی نکرد و بتضرع و استغفار
اشتغال ننمود بنا بران بخذلان ابدی و حرمان سرمدی گرفتار شد نعوذ بالله
منه و در اثنا اوقات صدای کوس کوس خلافت آدم در جهان افتاد
و ندای انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش هوش عالمیان رسید و ملایکه از روی
تعجب گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن
نسبح و حضرت علام الغیوب در جواب ایشان فرمود که انی اعلم ما لا
تعلمون. و فرشتگان از استماع این جواب بر جواب خویش متنبه شده
بقدم اعتذار و سلوک طریق و استغفار پیش آمدند اما ابلیس همچنان مغرور
بود بر انکار و اصرار نمود و هو الغفور الودود مجلد اول در بیان احوال
انبیاء عظام و حکماء کرام و سلاطین که فرمان [illegible] بوده اند پیش از ظهور اسلام و ذکر شمه از سیر
حضرت سید المرسلین و وقایع زمان خلفاء راشدین مشتمل بر چهار جزو
جزو اول در ذکر قیامت انبیاء و مرسلین و سالکان مسالک یقین و بیان
مجملی از احوال حکماء علی المؤمنین منهم رحمهم الله تعالی گفتار در [illegible] کیفیت

عدد

عدد انبیاء عظام بیان مراتب نبوة نقول افاضل کرام بلبل نوایان چمن روایت
و نغمه سرایان انجمن حکایت چنین آورده اند که ابوذر غفاری رضی الله عنه روزی از
مخبر صادق و پیغمبر حضرت خالق علیه افضل التحیات و اکمل الصلوات
پرسید که عدد انبیا چند بوده است آنحضرت جواب داده که صد و بیست و چهار هزار
باز سوال کرد که ازین جمله چند نفر مرسل بوده اند خیر البشر فرمود که سیصد و سیزده
نفر قال الراوی [illegible] کان اولهم قال آدم فقلت انبی مرسل قال نعم
ثم قال یا اباذر اربعة سریانیون آدم و شیث و خنوخ و هو ادریس و هو اول من
خط و خاط و نوح و اربعة من العرب هود و صالح و شعیب یا اباذر و اول انبیاء
بنی اسرائیل موسی و آخرهم عیسی قلت کم انزل الله من کتاب قال مایة صحیفة
و اربعة کتب علی شیث خمسین صحیفة و علی خنوخ ثلاثین و علی ابراهیم
عشر صحایف و علی موسی قبل التوریة والزبور والانجیل والفرقان و بروایتی
عوض موسی علیهم السلام مذکور گشته والله تعالی اعلم بر ضمیر فضلاء سخن دان
پوشیده و پنهان نخواهد بود که نبی باعتقاد جمعی از مورخان کسی است که بصفات
حمیده و سمات پسندیده آراسته بود و بمجرد خواب یا الهام و یا [illegible] بدعوت
قومی مأمور شود و پیغمبر مرسل کسی است که بتوسط فرشته وحی بروی نازل کرده و امت
را بمتابعت شریعتی مامور کرداند اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نی
و بقول اولو العزم پیغمبریست که واضع شریعتی گی بود و برین تقدیر آدم و
نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی صلی الله علیهم اجمعین
اولو العزم باشند و طایفه که عقد ایشان آنست که اولو العزم رسولیست که واضع
شریعتی جدید و ناسخ ملت ما قبل باشد بهمین سخن آدم علیه السلام اولو العزم نباشد
و بزعم بعضی از فضلا ظاهر کلمه و لم نجد له عزما مؤید این قول است و حضرت

مخدومی افضل الانامی نور الحق والحقیقة والدین عبد الرحمن الجامی در شواهد النبوة
از فتوحات مکیه نقل فرموده اند که نبی عبارت از کسی است که بروی شریعتی فرود آمده
باشد من عند الله بطریق وحی که متضمن باشد آن شریعت بیان کیفیت پرستش
وی مر خدای را عز وجل و چون مأمور شود که آن شریعت را بغیر خود رساند
او را رسول گویند و اولو العزم رسولیست که مأمور باشد بقتال و جهاد با جمعی
که ایمان نیاورده اند بخلاف نبوت و رسالت در این شرطیت و باصطلاح
علماء متکلمین رسول عبارت از پیغمبریست که صاحب کتاب باشد و اولو
العزم کنایت از رسولی که مأمور بجهاد بود و باتفاق ائمه اخبار خاتم پیغمبریست
که شریعت او هرگز منسوخ نگردد بعد از وی دیگری بنبوت مبعوث نشود و از
فحوای این کلمات بوضوح پیوندد که مراتب پیغمبران بچهار قسم قسم است
اول نبوت و این قسم عموم دارد زیرا که جمیع انبیاء مرسلین درین مرتبه
شریکند دوم رسالت و این قسم خصوص دارد زیرا که نبی غیر مرسل را شامل
نیست سیم اولو العزم و این قسم از مرتبهٔ ثانیه خصوصیت بیشتر دارد چهارم
خاتمیت و این قسم اخص اقسامست و عز از ذات کاملة الصفات محمدی
علیه الصلوات و اکمل التحیات هیچکس بوصول این مرتبه علیه مشرف نگشته
صلی الله علیه و سلم و علی آله المهدیین و اصحابه الهادین و علی سائر الانبیاء
والمرسلین الی یوم الدین گفتار در بیان آنکه از زمان خلق آدم علیه
السلام تا اوان ظهور حضرت خیر الانام صلی الله علیه و سلم الی یوم القیمة چند سال منقضی
شده مستحفظان وقایع ایام و مستخبران حوادث شهور و اعوام درین باب اختلاف
بسیار کرده اند و در مولفات خود بر سبیل اجمال و تفصیل روایات متعدده در قلم
آورده چنانچه تتمهٔ این معنی صورت تحریر می یابد و بر توالی اهتمام برای بعضی

اهتمام بعضی از اقوال مختلف می تابد محمد جریر الطبری که از سایر سالکان مسالک
سخنوری بمزید اعتبار اشتهار دارد در یک محل از مولف خویش مرقوم کلک بیان
گردانیده که چنانچه در شهنامه بزرک منقولست که از وقت ظهور آدم تا زمان
حضرت خاتم علیهما الصلوة والسلام شش هزار و سیزده سال بود و پنج
هزار و نهصد نیز گفته اند و در موضع دیگر تحریر فرموده که بقول علماء یهود
از روزگار آدم تا ایام هجرت سید عالم چهار هزار و چهل سال و سه ماه بوده
و بروایت اخبار نصاری پنج هزار و صد و هفتاد در مولف مذکور مرویست
که از زمان آدم تا طوفان بن عباس رضی الله عنهما در مولف مذکورست که از
نوح علیهما السلام دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان تا بوقت
ابراهیم علیه التحیة والتسلیم هزار و هفتاد و نه سال و از رسالت روزگار خلیل الرحمن
تا هنگام موسی سلام الله علیهما پانصد و شصت و پنج سال و از ایام موسی
تا زمان سلیمان علیهما التحیة والغفران پانصد و سی و شش سال و از وقت
سلیمان تا اوان ذو القرنین رومی هفتصد و هفده سال و از هنگام اسکندر
تا زمان عیسی علیه السلام سیصد و شصت و نه سال و برین تقدیر از روزگار
آدم تا ایام عیسی علیهما السلام پنج هزار و پانصد و بیست و دو سال باشد و ابو الفتح
ناصر بن محمد الحضیبی که مولف معارفست و از معارف علماء مولف برین معنی
تنبیه نموده که بروایت وهب بن منبه عمر آدم هزار سال بود و از انتقال
ابو البشر تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان تا وفات
نوح سیصد و پنجاه سال و از وفات نوح تا انتقال ابراهیم دو هزار و دویست
و چهل و شش سال و میان ابراهیم و موسی هفتصد سال و از موسی تا داود
پانصد سال و از داود تا عیسی هزار و صد سال و از رفع عیسی تا ولادت

دو سال و قبل ایضا از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما

علیه

خاتم الانبیا ششصد و بیست سال و برین تقدیر از خلق آدم تا زمان میلاد سید
عالم صلی الله علیه وسلم هشت هزار و هفتصد و پنجاه و هشت سال باشد و حمزه بن
حسین اصفهانی که از ناظمان مناظم سخندانی بمزید اعتماد اختصاص دارد روایت
کرده که از خلق آدم تا مولد نوح علیهما السلام هزار و پنجاه و شش سال بوده
و از ولادت نوح تا میلاد ابراهیم هزار و هشتصد و نود و دو سال و از تولد
ابراهیم تا زمان رسیدن یعقوب بمصر دویست و نود سال و از قدوم یعقوب
بمصر تا وقت وفاتش هفده سال و از فوت اسرائیل تا بنای بیت المقدس چهارصد
و هشتاد سال و از بنای بیت المقدس تا هنگام تخریب آن چهارصد و ده سال
و از خرابی بیت المقدس تا زمانی که عمر بن الخطاب رضی الله عنه آن را مسجد
ساخت هزار و پانصد و پنجاه و چهار سال و بدین روایت از زمان خلقت ابو
البشر تا اوان هجرت شفیع روز محشر پنج هزار و ششصد و نود سال بود و افضل
المتاخرین مولانا کمال الدین حسین خوارزمی در مقصد اقصی آورده اند
که از وقت ولادت خاتم الانبیا تا عیسی صلوات الله علیهما ششصد
و بیست سال بود و از عیسی تا داود هزار و دویست سال و از داود تا موسی
پانصد سال و از موسی تا ابراهیم هفتصد و هفتاد سال و از ابراهیم تا طوفان
نوح هزار و چهارصد و بیست سال و از طوفان تا آدم دو هزار و دویست
و چهل سال و برین تقدیر از میلاد حضرت خاتم تا وقت خلیفه اعظم صلوات
الله علیهما شش هزار و هفتصد و پنجاه بوده باشد و درین باب روایات
دیگر نیز سمت ورود یافته اما چون راقم حروف بعدم اطناب مامور است بایراد
اقوال مبادرت نمود و عنان بیان را بذکر مجملی از احوال مشاهیر انبیا و مرسلین
انبیا صلوات الله علیهم اجمعین انعطاف دارد و هو موفق بسلوک طریق الصواب

ذکر آدم

نحریر

ذکر آدم علیه السلام جمعی کثیر از اهل تفسیر و جمعی غفیر از علمای نحریر فرموده
اند که آدم اسمی است عجمی مانند آذر و شالخ و آن را اشتقاق نیست و فرقه از عبد الله
ابن عباس رضی الله عنهما نقل نموده اند که چون جسم شریف آدم از ادیم
ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم باین اسم باشد و زمره گویند
بجهت سمرت لون خلیفه اعظم را آدم گفتند و برین تقدیر لفظ آدم ماخوذ از
ادمه باشد و بعضی گفته می شاید که لفظ آدم مشتق بود من ادمت بین الشیئین
اذا خلطت بینهما و صاحب تفسیر زاهر چنین تقریر فرموده که یجوز ان یکون
من الادمة بفتح الهمزة والدال وهی باطن الجلد والبشرة ظاهرها و این اقوال
دلالت بر آن می کند که آدم عربی باشد و اما امام نووی در تهذیب الاسماء واللغات
نقل کرده که نام همه پیغمبران عجمی است الا نام چهار کس آدم و صالح و شعیب و محمد
صلوات الله علیهم و موید این قول است و باتفاق اصحاب اخبار کنیت آنجناب
ابو محمد و ابو البشر بود و لقب شریفش صفی الله و آدم علیه السلام اول [illegible]
و نخستین بشر است که افسر نبوت بر سر نهاده به بهشت درآمد و شریعت ابو البشر
مشتمل بود بر خداپرستی و صلوة و صیام و قربان و اجتناب از شرب خمر
و گوشت خوک و حشر و کتاب آنجناب بتوضیح محتوی بود بر چهل صحیفه
و بیست یک صحیفه نیز گفته اند و مضمون صحیفه او حکمت طبیعی بود
و معرفت و اقسام و مضادات ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و مورخان
را در تعیین جنت آدم علیه السلام والتحیه نزاع است جماعتی از صحابه و تابعین
رضی الله علیهم گویند که بهشت آدم جنت الماوی بود و طایفه گفته اند
ان جنت را حق سبحانه و تعالی جهت آدم خلق نموده بود و هر یک از فریقین
در اثبات مدعای خود دلایل معقوله و براهین منقوله اقامت فرموده اند

و بیان طایفهٔ ثانیه که بهشت آدم را غیر جنت مخلّده اعتقاد دارند اختلاف
کرده اند که آن بهشت در آسمان بوده یا در زمین چه فرقی بران رفته اند که آن جنت
بستانی بر زمین بوده و زمرهٔ دیگر جانب نقیض گرفته اند چنانچه ابوالحسن فاریابی
در کتاب اسولهٔ جامعه آورده که جنت آدم علیه السلام در دیار فلسطین
بوده وهی کان بستانا ذا کثرة الخضرة ویؤید هذا انه ومنهیا والامر
والنهی لا یکونان الا فی الدنیا ولکن قاضی ناصر الدین بیضاوی در اوایل تفسیر
خویش در باب جنت آدم نقل نموده موید این قولست و بر هر تقدیر بروایت
ابن عباس رضی الله عنهما آدم علیه السلام در بهشت نبود مگر مابین عصر و غروب
آفتاب از ایام آن جهانی و بعضی از علما گویند که آنجناب نیم روز که عبارت
از پانصد سالست در بهشت اقامت داشت بعد از تلبیس ابلیس باکل گندم محروم
ممنوع عبادت نموده در بیرون افتاد و مدت هزار سال عمر یافت صنعت
دهقنت و رشتن و بافتن و اخراج آهن و فن هندسه و بیتول علم و طب
و موسیقی در ایام حیات آنجناب متعا اختراع پذیرفت و بنای خانهٔ
کعبه را آدم علیه السلام بنا کرده و ابو البشر از عالم رحلت نمود تا عدد اولاد
و احفاد او بچهل هزار رسیده او فرزندان صلبی او بیست پسر و نوزده دختر
بودند و بعضی بر آنند که بیست و یک پسر و بیست دختر از صلب آدم علیه السلام بوجود
آمده والله تعالی اعلم گفتار در بیان کیفیت آفرینش خواجه آدم
وذکر مجملی از احوال او در جنت اعلی و خطهٔ غبرا منبوت بوسته که چون
ارادت صانع بیچون و مشیت خالق کن فیکون بافرینش خلیفهٔ اعظم یعنی
آدم تعلق گرفت جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از سدرة المنتهی پروان
نموده بسط غبرا آمد و قصد کرد که یک قبضه خاک از طبقات زمین برگیرد

وخاک

و خاک از کیفیت حال پرسید جبرئیل جواب داد که باری سبحانه و تعالی
میخواهد که از تو شخصی موجود کرداند و او را بسریر خلافت بنشاند خاک گفت پناه
میگیرم از تو بخدا وند که از این امر درگذری چه ممکن است که از من شخصی بوجود آید
بیوندد که بنافرمانی اقدام نماید بدین واسطه بلای ناگاه از عالم بالا نازل گردد و مستحق
سخط الهی و غضب پادشاهی ندارم روح الامین بر عجز و بیچارگی زمین
ترحم کرده مراجعت نموده صورت واقعه را عرض فرمود بعد از آن
میکائیل با اسرافیل بدین خدمت مامور گشت مانند جبرئیل نامقصود باز آمده
پس عزرائیل بدین مهم نامزد شده بر زمین شتافته استغاثه و سوگند زمین
را نپذیرفت و یک قبضه خاک در الوان و صفات مختلف و شقاوت از تمام
روی زمین برگرفت در میان مکه و طایف بافضای در بهشت ریخت و بواسطهٔ
این حرکت از عزرائیل صفت قلت رحم و صنوح انجامید قبض روح بنی آدم بر و
قرار یافت و بر طبق حدیث خمر طینة آدم بیدی اربعین صباحا
دست قدرت در عرض چهل روز طینت آدم را تخمیر فرمود و چون قالب ابو البشر
خشک شده بمرتبهٔ صلصال رسید مدتی مدید در یکی از موضعین مذکورین
افتاده بود و در ان اوقات ملائکهٔ عظام بنظارهٔ آن پیکر بدیع میرفتند و روزی
ابلیس بدانجا رسید دست بر شکم آدم زد آوازی مسموع شده گفت این شخص
میان تهی است و زود باشد که ببلای جوع مبتلا شود پس از فرشتگان پرسید
که اگر حضرت حق شما را بطاعت آدم مامور سازد چه میکنید جواب دادند که
از فرمان الهی گردن نه پیچیم سر بطاعت و فرمان درآوریم ابلیس گفت مناسب چنین
است اما بخاطر گذرانید اگر بطاعت آدم علیه السلام مامور گردد بتقدیم فرمان
برداری پیش نیاید و هر گاه بر و دست یابد از پایش در آرد نقلست

که چون تخمیر خلقت آدم علیه السلام مأمور گردید بقدم فرمان برداری پیش نهاد
و هر گاه بر دست ید قدرت بنیانش در آورد انجامید و تعدیل و تناسب اعضای او باتمام
رسید و وقت آن شد که صبح زندگانی خلیفهٔ اعظم از افق عواطف ربانی دمیده
گیرد و لوامع انوار حیات از مطالع آن بنیهٔ فایضة البرکات سمت درخشیدن
پذیرفت همای روح مقدس مصحوب روح القدس بجانب آن قالب شاهزاده از
طرف سر مبارکش آغاز دخول نمود و به هر جا که رسید آن سفال بگوشت و پوست مبدل
شد و در آن اثنا ابو البشر عطسه زد و بالهام ربانی زبان بشکر مهیمن منان گشاده
گفت الحمد لله و بسابقهٔ عنایت لم یزلی بجواب یرحمک ربک مشرف گشت و چون
روح بتمام بدن آدم علیه السلام در آمد بر طبق کلمهٔ کریمه **وعلّم آدم الأسماء
کلها** بتعلیم اسمای جمیع مسمیات حتی القصعة دانا شد و بعضی
گفته اند تکلم بلغات مختلفه آن جناب را معلوم گشت درین باب وجوه دیگر
نیز مرویست که ایراد آن لایق بنیاد این مختصر نیست القصه بعد از آنکه خلیفهٔ
اعظم بتعلیم اسما سرافراز شد حق سبحانه و تعالی مسمیات را بر ملایکه عرض
کرده از اسامی آنها سوال فرمود و ایشان از جواب عاجز شدند و آدم علیه السلام
از عهده بیرون آمده قایلان أتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء
زبان باعتذار گشادند **سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک
أنت العليم الحكيم** آنگاه ملایکهٔ عظام بسجود آن ذات کاملة الصفات
مامور شدند و مجموع بقدم انقیاد پیش آمدند مگر ابلیس که پیشانی فرمان برداری
بر زمین ننهاد لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی شد و آدم علیه
السلام ببهشت خرامید خاطرش بانیس همدم و جلیس محرم مایل گردید و در آن اثنا
مصراع داد و رسید لدوحی لاینام : سلطان منام را بر شهرستان حواس آن جناب استیلا داده

حوا را از استخوان پهلوی چپش بیافرید و چون آدم بیدار شده او را دید پرسید که تو
چه کسی حوا جواب داد که مرا حق جل و علا از برای تو مخلوق کرده بانیس مستبشر گشته
عقد مزاوجت ایشان وجود گرفت **و بروایت اشهر** از خوردن گندم ممنوع
شدند و ابلیس از فراغت آدم و حوا در ریاض امن و خطایر قدس جریان فتنه نایرهٔ
حقد و حسد در باطن ناپاک او اشتغال یافت و قصد اغوا کرده **مصراع**
بپای مردی طاوس و دستیاری مار : بهشت در آمد و هیأت خود را متغیر
ساخته با آدم و حوا ملاقات نمود و بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی ثمرهٔ
شجرهٔ ممنوعه را در نظر ایشان جلوه داد و حیلت و وسوسه کرد که باکل آن مبادرت
فرمودند و هنوز آن میوه در معدهٔ آدم و حوا قرار نیافته بود که لباسهای بهشتی
از سر و تن هر دو افتاده عریان شدند و عورت خود را ببرگ انجیر پوشیده بر
طبق خطاب **اهبطوا بعضکم لبعض عدو** آدم و حوا علیهما السلام
و شیطان و طاوس و مار از بهشت بیرون افتادند و باتفاق اکثر مورخان
آدم بکوه سراندیب نزول نمود و حوا بجده و شیطان بملتان و طاوس بهندوستان
و مار باصفهان و چون آدم علیه السلام بعالم محنت فرجام رسید از فراق
جناب جلال سبحانی بیشتر از بیشترها دم گشته بنوحه و زاری و ناله و بیقراری مشغول
گردید و بعد از انقضای صد سال یا دویست سال بالهام ملهم الرشاد کلماتی که محل
قبول توبه او شد بر زبان راند و جبرئیل امین بشارت مغفرت رسانید
و محنت براحت تبدیل یافت اما با وجود این حالات و انفعال از ضیق احوال
لایح بود و از بهشت و مجالست ملایکه بسیار یاد می نمود و جهت اطمینان خاطر
مبارکش کردگار عطابخش بیت المعمور را که خانه ایست از یک دانه یاقوت سرخ
از آسمان بدین موضع که حالا کعبهٔ معظمه است فرستاد و آدم را بطواف آن مامور

گردانند و آدم علیه السلام از سراندیب بطرف آن مقام لازم الاحترام در حرکت آمده اثر
قدم شریفش هر جا که بر زمین رسید بمرور ایام معمور گشته بلاد و امصار در آن
موضع حدوث یافت و بعد از وصول بمکه مبارکه از جبرئیل تعلیم گرفت بجا
گرفته بمناسک حج پرداخت آنگاه باشارت روح الامین بکوه عرفات شتافتند در
طلب حوا جد نمود اتفاقاً حوا نیز از جده بدان حدود می آمد و هر دو بر زبر
جبل یکدیگر را دیده شناختند و جبرئیل سبب معرفت ایشان شد و بدین جهت
آن کوه را بعرفات موسوم ساختند و آدم و حوا علیهما السلام بعد از آنجا
از آنجا بجانب سراندیب رفته بامری که مستلزم بقاء نسل توانند بود
پرداختند **ذکر قابیل و هابیل** ناظمان درر سخن و راویان اخبار کهن
آورده اند که هر نوبت که حوا حامله می شد بخشنده بی منت پسری و دختری با او کرامت
می کرد و آدم علیه السلام بموجب وحی سماوی بموجب وحی دختر بطنی را با پسر بطنی دیگر
ازدواج میکشید و چون قابیل با توام خود اقلیما متولد شد و بعد از هابیل
با لیوذا در وجود آمد و مجموع بحد بلوغ رسیدند ابو البشر اقلیما را نامزد هابیل
کرد و لیوذا را بر وجه [illegible] قابیل منسوب گردانید قابیل از قبول این امر سر باز زد گفت
تو بنا بر آنکه هابیل را از من دوستر می داری میخواهی که خواهر مرا که بزیور حسن و جمال
مستغنی است بوی دهی و حال آنکه من هرگز مفارقت او اختیار نخواهم نمود آدم
علیه السلام فرمود این امر بنا بر فرمان باری سبحانه و تعالی وقوع می یابد و محبت
هابیل را درین قضیه دخلی نیست و چون قابیل بر سخن خود اصرار نمود آنجناب او را
گفت تو و هابیل قربان کنید تا قربان هر یک مقبول افتد اقلیما او را باشد و در آن
اوان طریقه قربان چنان بود که هر کس از جنس مال خود چیزی در قربانگاه نهادی
آتشی از آسمان بیامدی و آن قربان را مساس کردی اگر مقبول بودی از جنس خود

ساختی

ساختی و الا او بحال خود بگذاشتی **القصه** قابیل خوشه گندمی و هابیل
گوسفندی فربه با قربانگاه آوردند و آتش ظاهر شده از قربان هابیل اثر گذاشت
و قربان قابیل را همچنان رها کرد و قابیل از این معنی متغیر گشته هابیل را بکشتن
تهدید نموده هابیل گفت ایزد تعالی قربان از اهل تقوی قبول نماید و اگر تو بقصد
قتل من دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم زیرا که از حضرت حق عز و علا
میترسم درین اثنا آدم علیه السلام جهت طواف رکن و مقام متوجه مکه مبارکه شده
قابیل وقتی که هابیل را بر سر کوهی در خواب یافت بزخم سنگی او را بیجان ساخت
که تا قیامت بیدار نگردد و چون ندانست که با میت چه می باید کرد او را برداشته
چند روز در کوه و دشت میگشت تا دو غراب در نظر قابیل با یکدیگر نزاع نمودند
و یکی مر دیگری را کشته و یکی مر دیگری را کشته بمنقار خویش زمین را بکند و کلاغ
مرده را در زیر خاک پنهان کرد و قابیل از مشاهده این صورت متنبه شد
نعش برادر بر داشت و هابیل بیست ساله بود که شربت شهادت چشید و مقتل
او بروایتی که در تفسیر کازرونی مذکور است زمینی بود که مسجد جامع بلده بصره
آنجا تعمیر یافته از **امام عالیمقام جعفر الصادق** رضی الله عنه منقول است
که چون آدم و حوا سلام الله علیهما از بهشت آمدند بعد از آن حوا را دختری متولد شد
عناق نام و عوج بن عنق از روست و بر عقب عناق قابیل تولد نموده و بعد از قابیل هابیل
بوجود آمده و بعد از آنکه قابیل هابیل بوجود آمده و بعد از آنکه قابیل بمرتبه
بلوغ رسید حق تعالی پری را بصورت آدمیان جمانه نام و زنی بوی داد و حوری
سن هابیل از حد صبی در گذشت حوری نزله نام در کسوت بشریت ظاهر شده
بوی متعلق گشت و ازین جهت میان برادران منازعت اتفاق افتاده **القصه**
چون آدم علیه السلام از طواف بیت الله الحرام مراجعت کرد و احوال عالم را متغیر

دید هابیل را نیافت همه دانست که حال چیست لاجرم بر قابیل لعنت نموده بروایتی
قصد قصاص فرمود و قابیل از پدر متوحش گشته واقلیما را برداشته بجانب
یمن رفت و به پرستش آتش پرداخت چه شیطان با او گفت که آتش قربان هابیل
را جهت آن قبول کرد که بعبادت آتش اشتغال می نمود و اولاد قابیل در آن سرزمین
بسیار شدند و بارتکاب فسق و فجور مشغول گشتند بصحت پیوسته که چون آدم
علیه السلام نسبت بهابیل دلبستگی تمام داشت کلمه چند در مرثیه قرة العین
خویش انشا فرموده آنرا بسایر فرزندان یاد داد و وصیت کرد که بطنا بعد
بطن آنرا بر عقاب خود خوانده لوازم مصیبت هابیل بجای آورند و چون
آن کلمات که بروایت صحیح منثور بود بلغت سریانی بیعرب بن قحطان بن
هود النبی علیه السلام رسید بزبان عربی همه را کسوت نظم پوشانید
و اول ابیات اینست شعر تغیرت البلاد ومن علیها ✤ ووجه الارض
بتغییر قبیح ✤ وان روایت که اشعار مذکوره را آدم علیه السلام در سلک
نظم انتظام داده ضعیف و مرجوح است زیرا که صاحب کشاف و جمعی کثیر
از علماء نیکو اوصاف بدین معنی بتصریح نموده اند که دامن عصمت انبیاء علیهم
السلام از تهمت گفتن شعر مبرا بود والعلم عند الله تعالی حدیث اخراج
ذریت ابو البشر و انتقال آنجناب بعالم دیگر آدم صفی علیه السلام در الملک
الوفی روزی بعد از آنکه از طواف بیت الله فراغت یافت بوادی النعمان
شتافته بخواب رفت و در آن حین حضرت رب العالمین ذریت آنجناب
را بتمام از پشتش بیرون آورده پدید نمود و ندای از عالم بالا بگوش ذریات
آدم رسید که الست بربکم مجموع گفتند که بلی پروردگار ما تویی و آدم
علیه السلام بجانب یمین نظر کرده اشخاص نورانی دید و در طرف شمال اشباح ظلمانی

مشاهده

مشاهده نمود و در آن زمان که بدست راست متوجه بود جوانی بچشمش در آمد
که بسیار میگریست و از جبرئیل پرسید که این کیست و سبب گریه اش چیست روح
الامین جواب داد که داود پیغمبر است و موجب گریه از سوال فرمود جبرئیل گفت مدت
حیات که داود شصت سال در دار دنیا باشد و آدم علیه السلام بسبب
ایام حیات بر داود ترحم کرده گفت الهی از عمر من چهل سال بر دار و اضافه
حیات داود نمای و این مسالت بعز اجابت رسیده زمان زندگانی داود صد سال
مقدر شد و آدم علیه السلام بعد از این قضیه بمقتضای وحی سماوی بدیار
یمن رفت قابیل و اولاد او را بسلوک طریق هدی دعوت کرد و از عبادت آتش
نهی فرمود بعضی از آن قوم متابعت جد بزرگوار اختیار کردند بقیه آن طایفه
همچنان در وادی کفر و عصیان بسر بردند و چون نهصد و شصت سال
عمر آدم بگذشته عزرائیل بملازمتش رسیده قصد قبض روح مطهرش
نمود آدم علیه السلام گفت وقت این کار نیست زیرا که خالق موت و حیات مدت
واقامت مرا در دار دنیا هزار سال مقرر فرموده ابو یحیی جواب داد که تو از
عمر خویش چهل سال بداود بخشیده آدم بنابر این واقعه را انکار فرمود عزرائیل
صورت حال بمعروض بارگاه کبریاء لایزال گردانید و حکم شد که آدم را تا آن
چهل سال دیگر از بن تصدیع معاف دارد و داود را نیز صد سال درین منزل
پر ملال بگذارد و چون مدت مذکور نیز بگذشت آنجناب [illegible]
مرضی بر ذات حمیده الصفات خلیفه اعظم طاری شد و پادشاه جبرئیل
شیث را که حامل نور محمدی بود وصی ساخته شرط وصیت بجا آورده در روز
جمعه طایر روح پرفتوحش بحظایر قدس پرواز نمود و روح الامین بتجهیز
و تکفین آنجناب پرداخته شیث علیه السلام بروی نماز گزارد و بدفن پدر

را در کوه ابو قبیس دفن فرمود و حوا بعد از فوت آدم یکسال یا هفت سال علی اختلاف
الاقوال از عالم انتقال نمود و در جنب آن جناب مدفون شد سلام الله علیهما
وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین

ذکر شیث علیه السلام

شیث لفظی است سریانی مرادف هبة الله و اول کسی است که بتعلیم حکمت و تدوین
علوم پرداخت بنابرین حکما او را اوریا اول گویند معنی اوریا بلغت سریانی معلم است
و تولد شیث علیه السلام بعد از قتل هابیل به پنج سال روی نمود و بروایت
صاحب معالم التنزیل دران وقت آدم علیه السلام صد و سی ساله بود
و شیث علیه السلام جهت اکرام نور محمدی صلی الله علیه السلام جهت اکرام نبی توام
بوجود آمد چنانچه در روضة الصفا مسطور است که شیث مختین
کس است که جمال حالش بحلیهٔ طیبه مجلی شد و انساب جمیع خلایق بدان جناب
منتهی می شود زیرا که نسل بقیه اولاد آدم علیه در طوفان و بعد از آن
انقطاع یافت و شیث علیه السلام اکثر اوقات در زمین شام بسر می برد و پیران
فوت پدر افسر نبوت بر سر نهاده پنجاه صحیفه بروی نازل گشت و آن صحف
اشتمال داشت بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنایع مشکل چون
صنعت اکسیر و غیره و شریعتش موافق ملت ابوالبشر بود و شیث در زمان
نبوت بموجب فرمان حضرت عزت میان اولاد قابیل که بیارشده بودند
رفته ایشان را بسلوک طریق راه هدایت دلالت نمود و اندکی از ایشان پیروی کرده
بقیه در صحرای ضلالت سرگردان ماندند و چون بیت المعمور را بعد از فوت
آدم علیه السلام بآسمان برده بودند شیث در همان موضع خانه کعبه را بسنگ
و گل معمور گردانید و بعد از آنکه نهصد و دوازده سال در دنیا بسر برده روی
بعالم عقبی آورد انوش ارشد اولاد شیث بود و مادرش حوری بود

که ایزد

که ایزد تعالی بواسطه ابوین او را آفرید به تنیت ارزانی داشت و انوش در وقتی
که شیث علیه السلام ششصد و پنجاه ساله بود تولد و معنی انوش صادق است و او در
آن وقت بعد از فوت پدر بموجب وصیت قایم مقامش گشته بر هادی طواف انام پرداخت در
و تاریخ جعفری مسطور است که اول کسی که صدقه داد و امر بتصدق نمود انوش
بود باتفاق حمد الله مستوفی و مولف تاریخ بناکتی انوش نخستین شخصی که درخت
خرما نشاند مدت حیاتش بروایت احبار یهود و نصاری نهصد و شصت
و پنج سال و بزعم ابن جوزی نهصد و پنجاه سال بود و بقول قاضی ناصر الدین
بیضاوی ششصد سال والله اعلم بحقیقة الحال قینان بن انوش بعد از فوت
پدر بموجب وصیت متعهد پاس بنی آدم شد و معنی قینان بعربی مستولی است
و بقول صاحب گزیده آغاز عمارت بابل او کرد و باتفاق محمد جریر الطبری و حافظ ابرو
و مدت عمرش هشتصد و چهل سال بود و بروایت ابن جوزی نهصد و ده سال
مهلائیل بن قینان باشارت والد بزرگوار خود متصدی امر امارت گشت
و در زمین بابل قرار گرفته بنا شهر سوس قیام نمود و مهلائیل مرادف
ممدوح است مدت حیاتش بروایت طبری نهصد و بیست و شش سال
بود و بقول ابن جوزی هشتصد و نود و پنج سال یرد بن مهلائیل یرد
با موحده یا منقوطه بدو نقطه تحتانیه وارد گشته و بعضی نام او را
یارد گفته اند [illegible] چنانچه در درج الدرر در سلک بیان منتظم
گشته معنی آن اسم ضابط است و یرد بموجب وصیت پدر در میان اولاد
ابوالبشر حاکم شد و باعتقاد صاحب تاریخ جعفری جویها از رودخانها بیرون
آورد و خوردن گوشت مرغ و ماهی اختراع کرد و خدای تعالی او را جمیل پرخید
و یرد خوردترین اولاد خود را که موسوم بخنوخ بود از آشوب تولد نموده بود

بروایتی که ابن جوزی در اعمار الاعیان بیان کرده نهصد و شصت و هفت ذکر ادریس
علیه السلام اسم شریف آنجناب حنوخ یا اخنوخ بود و ادریس لقب اوست و بقول
بعضی از علما ادریس و حنوخ دو اسم عجمی است و اعتقاد زمره آنکه حنوخ
سریانیست و ادریس عربی و انما سمی ادریسا لکثرة دراسة الصحف و در روضة
الصفا مذکورست که اوریا ثالث در کلام حکما عبارت از ادریس است علیه
السلام در میان یونانیان بطرهمین و ارمس مشهور است و اعراب آنجناب
را هرمس والمثلث بالنعمة خوانند مراد از هرمس و مقصود از نعت در کلمه
مذکوره نبوت و حکمت و حکومت و مولد ادریس علیه السلام منف است
از دیار مصر و آنجناب از وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و بعضی
سیصد و شصت ساله گفته اند و ادریس در اوایل حال نزد عاریمون مصری
که ملقب باوریا ثانی بود و در سلک ابنای یونان انتظام داشت تلمذ نمود
و معنی عاریمون نیکبخت است و ادریس را نوت ابوالبشر بود و بیست سال مبعوث
گشته سی صحیفه بروی نازل شد و آن صحف اشتمال داشت بر اسرار سماویات
و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات
و غیر ذلک و ادریس علیه السلام صد و پنج سال یا صد و بیست سال بدعوت
خلایق پرداخت جمعی کثیر از گمگشتگان بادیه عصیان بسبب هدایت آنجناب
از ظلمات غوایت نجات یافته بانوار ایمان و ایقان فایض شدند گروهی
بنا بر قساوت قلب راه بسرچشمه مقصود نبردند و بر سلوک بادیه کفر و ضلال
اصرار کردند و دعوت آن پیغمبر بزرگوار اقرار بوحدانیت حضرت پروردگار
بود و عمل بعدل امر فرمود و نمازی که بشریعتش مقرر بود و بروزه داشتن در
ایام معلومه هر ماهی و بجهاد و زکوة اموال و غسل از جنابت و حیض و مس

موتی نهی می‌نمود و از خوردن گوشت خوک و شتر و حمار و کلب و از اکل ما قبل و اشیاء
بدماغ مانند مسکرات و مخدرات سنت جهاد و سعی در باب کفار از جمله سنن
سنیه آن پیغمبر عالیمقدارست و صنعت کتابت بواسطه قلم و نوشتن و حرفت خیاطت
از نتایج طبیعت پاکیزه آنجناب اول کسی است که علم نجوم را دانسته بوضع
اسامی بروج و کواکب ثوابت و سیار پرداخت و شرف و وبال و نظرات سیارها
پدید آورد در تاریخ حکما مذکورست که ادریس علیه السلام خلایق را هفتاد و
دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد که کوچکترین آنها شهر رهاست
و بنا باهرام مصر منسوب بآنجناب است و ایضا در تاریخ مذکور مسطورست که ادریس
علیه السلام امت خود را از عهد پیغمبرانی که بعد از او مبعوث گشته اعلام نمود و از
واقعه طوفان اخبار فرمود و آنجناب بروایتی در وقت رفتن باسما هشتصد
و شصت و پنج ساله و بقولی چهارصد و پنج ساله و بمذهبی سیصد و شصت و پنج
ساله بود ذکر رفتن ادریس بآسمان علیه التحیة والغفران در روضة
الصفا مسطورست که ادریس علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در ادای طاعات و عبادات
بمرتبه مبالغه می‌فرمود که اعمال خیر او با عمل تمامی بنی آدم برابری می‌کرد و عزرائیل از ان
معنی وقوف یافته بعد استخاره از درگاه احدیت بملازمت ادریس شتافت و چون
رابطه مصاحبت بینهما منعقد شد جناب نبوی از ملک الموت التماس فرمود که روح
مرا قبض نمای و عزرائیل باذن ملک جلیل او را تلخی مرگ چشانید باز روح
را به بدنش درآورد و ادریس بار دیگر از وی درخواست نمود که مرا باحوال دوزخ مطلع گردان
و عزرائیل این ملتمس را نیز مبذول داشته نوبت دیگر ادریس پیغمبر بر تفرج روضه
بهشت فرمود و ملک الموت باذن ملک اکبر او را بر پر خویش نشانده بجنت برد
و چون ادریس لحظه بتماشای حور و قصور و اشجار و انهار پرداخت عزرائیل

گفت وقت بیرون رفتن است ادریس حرکت ابا نمود و خود را بیکی از درختان جنت متعلق
گردانید و هر چند عزرائیل در باب مراجعت مبالغه کرد بجایی نرسید در خلال
آن قیل و قال حضرت ذو الجلال فرشته را بمحاکمه ایشان فرستاد و آن فرشته از کیفیت
حال پرسید عزرائیل گفت بنا بر التماس این شخص روحش را قبض کرده باز بجسدش
در آوردم و دوزخ را بوی نمودم و او را به بهشت رسانیدم تا لحظه نظاره فرمود
بیرون رود اکنون نمیخواهد که معاودت نماید ادریس علیه السلام بزبان الهام
بیان کرد اینکه بموجب کلمه کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ من شربت مرگ
چشیده ام و بحکم وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا بر دوزخ گذشته ام و بمقتضای آیه
وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ که درباره بهشتیان واقع است از اینجا نمیروم و آنگاه ندای
الهی در رسید که مزاحم ادریس مشوید که حق بجانب اوست و بعضی از علما
کریمه وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا را کنایت از وصول ادریس جنت باعزرائیل شرط
کرده بود از بهشت بیرون آمد و بانه بهانه آنکه نعلین خود را فراموش کرده ام باز گشته
هم آنجا قرار گرفت و در تاریخ طبری مسطور است که بعد از رفع ادریس علیه
السلام برترش متوسلخ بریاست بنی آدم پرداخت و مدت سیصد و هفت سال عمر
یافته چون بجهان جاوید شتافت ولدش ملک که بعضی از و بملکان و زمره بلامک
تعبیر کرده و فرقه نامش را لامخ گفته اند قایم مقام پدر شد و مدت عمرش هفتصد
سال بود ذکر ابتداء بت پرستی اصنام در بیان ذریات آدم علیه السلام صاحب
متون الاخبار از ترجمان معنی اخبار نموده که ادریس را دوستی بود که پیوسته بمجلس
او آمد وشد نمودی و بصیقل کلمات حکمت آیات زنگ اندوه از آینه دل زدودی
و بعد از رفع آن جناب آن عزیز بواسطه حرمان آن مصاحبت اضطراب بسیار کرده
در غایت حزن و ملال اوقات میگذرانید ابلیس مجالس شیطنت بانز بصحبت

آن عزیز

آن عزیز رفت و گفت اگر میخواهی صورتی مشابه ادریس علیه السلام از برای تو ترتیب
نمایم تا بجهت رویت آن ترا اطمینانی حاصل شود و دوست ادریس این صورت
را مستحسن شمرده ابلیس وعده خود بوفا رسانید و آن عزیز را از دیدن آن
پیکر غم و الم کمتر گشت و صنم در خانه که بود غیر از و کسی ندید بدانجا نرفتی
هر صبح و شام بملازمتش قیام نمودی اتفاقا آن عزیز در آن خانه بعلت
فجاء رحلت بمنزل دیگر کشید و چون روزی چند مردم او را ندیدند بدان خانه
در آمدند نزدیک آن بت مرده اش یافتند و خلایق از ملاحظه آن صورت
متعجب شده شیطان بهیئت انسان در میان ایشان ظاهر گشت و گفت
ادریس و این عزیز که از جمله مخصوصانش بود و این صنم را که خدای زمین
است می پرستیدند بنابر آن دعاء ایشان بعز اجابت می رسید و پیوسته
شیطان در آن مردمان امر کرده هر کس توانست شبیه آن بت صورتی
تراشید و بعبادت آن صنم مشغول گردید روایت دیگر درین باب آنکه
بعد از فوت آدم و قبل از ظهور ادریس علیهما السلام جمعی صلحاء مستجاب
الدعوت بودند موسوم بود و سواع و یغوث و یعوق و نسر و هر یک ازین
گروه که از عالم انتقال می نمودند متعلقان او جهت تسلی خاطر تمثال
او تمثالی می ساختند و بمحافظت آن می پرداختند و چون ایام حیات او با
منقضی شد ابلیس با اولاد و احفاد ایشان گفت که این اصنام الهه شما
اند و پرستش سزاوار و ایشان سخن شیطان را بسمع قبول شنوده بعبادت
اصنام قیام نمودند و چون این بتان در طوفان مفقود گشته ابلیس همه را
بدست آورد و ود را به بنی کلب و سواع را بهذیل و یغوث را بمذحج و یعوق
را بقضاعه و نسر را بحمیر داد تا معبود خود ساختند و بدین واسطه

این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اعلام اسلام شایع بود و درین باب اقوال دیگر
نیز ورود یافته اما چون راقم حروف در مقام اختصار است بدان روایات
تعرض ننمود **ذکر هاروت و ماروت** نسخ بعضی از
باب اخبار بدین معنی اشعار دارد که چون ادریس علیه السلام جلیس معتکفان عالم
بالا گشت بر زبان زمره از ملائکه گذشت که چه می کنند این خاکیان در میان طایفه
که هرگز بنقضت منسوب نشده اند و این سخن در بارگاه احدیت ناپسند نمود
خطاب آمد که اگر شما بمنزله ایشان باشید هر آینه مرتکب معاصی شوید و بنابر آنکه
حقیقت این حال بر ایشان ظاهر گردد حکم حکیم علی الاطلاق صادر شد که
اختیار کنید از اخیار قوم خود جمعی را تا بمیان آدمیان رفته با حکومت
بر نهج عدالت قیام نمایند عالم حسب علوی بر فرموده عزا و عزایا و عزائیل
و بقولی عزرائیل را جهت تمشیت این مهم نامزد کردند و آن سه عزیز بنفس
در اکل و شرب و سایر شهوات نفسانی در روز با طوایف افراد انسانی همت
مشارکت می یافتند و هر شب بآسمان رفته صفت بشریت از ایشان زایل
می شد و آن سه فرشته مامور بودند بعبادت الهی و اجتناب از فعل و شرب
القصه بعد از روزی چند عزائیل از مسبح عبادت رفته متنبه گشته از امر
حکومت استعفا نمود و مسئول او بشرف قبول رسیده بمقام اصلی خود باز
گردید و آن دو ملک که ملقب بهاروت و ماروت بودند بدستور معهود بر مسند ایالت
تمکن نمودند در خلال آن احوال زنی جمیله که در حسن خورشید مثال
بود و او را بعربی زهره و بسریانی ناهید و بفارسی بیدخت می گفتند
و چنانچه در مقام التنزیل مسطور است که ملکه بلیه از بلاد فارس بود
جهت سرانجام مهمی بدان دو ملک رفت و ایشان از مشاهده طلعت

از دو ملکه

آن

آن مشتری ماهیت در عشق او بی طاقت گشته کیفیت حال را از یکدیگر پنهان داشتند
و از منزل او شرط استقصا بجای آورده گفتند که بخانه خود باز گرد تا درین امر
تامل نموده در انتظام آن توانیم اهتمام بتقدیم رسانیم و زهره باز گشت
هاروت و ماروت چون از مجلس حکم برخاستند هر یک پنهان از دیگری بی تاب
زهره خرامیدند و بر در خانه زهره همدیگر را دیده بحسب ضرورت اظهار
ما فی الضمیر کردند و از زهره رخصت دخول طلبیده بوثاق او در آمدند و لوازم
تعشق و تملق بجای آورده طالب مواصلت شدند زهره گفت ملت شما مخالفت
کیش منست تا بت مرا سجده ننمایید مقصود خود از من حاصل نتوانید فرمود
فرشتگان گفتند این از ما چگونه تواند شد **ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر
ما دون ذلک** زهره گفت اگر بت نمی پرستید اسم اعظم را که به برکت آن شما عروج
بر طبقات سموات میسر است بمن آموزید ایشان از قبول این ملتمس نیز ابا نموده
زهره گفت کنیزکی صاحب جمال دارم او را عوض خود بشما دهم از من دست باز
دارید هر یک از ایشان در جواب مضمون این بیت بر زبان آورد **بیت**
من و فکر تو چه بینم بجمال دگران * که خیال تو مرا به ز وصال دگران * زهره
گفت ظرفی شراب دارم باری آن را بیاشامید تا بمطلوب خود رسید هاروت
و ماروت گفتند در کتاب خمر از سایر ملتمسات آسان ترست و چون
قدحی چند تجرع کردند و از انجا که میان رعونت عنان سکر در ایشان تاثیر
نمود آنچه مدعا زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بتقدیم رسانیدند
درین حال شخصی بران منزل عبور کرده از حرکات شنیعه فرشتگان وقوف
یافت زهره با ایشان گفت این شخص بر فضایح اعمال و قبایح اقوال و افعال
شما مطلع شد سبب آنست که او را بقتل آورید تا در میان طوایف انسان ملزم

ومعاقب نشوید و هاروت و ماروت از کمال بیهوشی آن بیچاره را کشته زهره بقوة
اسم اعظم بآسمان رفت قال صاحب عيون الاخبار فنعت ومسخت كوكبا في السماء
فهي الزهرة المعروفة من كواكب السماء ويقول قال محيي السنة في معالم التنزيل قد ذهب
بعضهم الى انها هي الزهرة بعينها وانكر الآخرون هذا وقالوا ان الزهرة من الكواكب
السبعة السيارة اقسم الله بها فلا اقسم بالخنس والتي فتنت هاروت وماروت
امراة كانت تسمى زهرة لجمالها فلما بلغت مسخها الله شهابا القصه چون این
افعال سیئه از هاروت و ماروت صدور یافت پادشاه ملک و ملکوت با ملائکه
خطاب فرمود که ملاحظه احوال کسانی نمایید که مختار شما بودند ایشان گفتند
ربنا انت اعلم بعبادك و چون هاروت و ماروت از خواب مستی بیدار
گشتند بهلاک خود متیقن شده آغاز گریه و زاری نمودند و در آن آن جبرئیل
امین از بارگاه منتقم جبار نزد ایشان رفته در گریه موافقت فرموده گفت
باری سبحانه و تعالی شما را مخیر کرده اید میان عذاب دنیا و عقبی ایشان
تعذیب دنیوی را اختیار کرده هر دو در اغار کوه بابل سرنگون آویختند
و در صبح و شام بامر الهی معذب گشته تا قیام ساعت روزگار بسر خواهند
گذرانید و سخت‌ترین عذابهای ایشان آنست که گاهی چنان مغلوب شهوة می‌گردند
که نزدیک بآن منصور نیست گویند جبرئیل آن دو فرشته را کلمه تعلیم کرده که
در وقت هیجان شهوت آن بر زبان آورند تا حدت شهوت از آن اندک تسکینی یابند
و در روایتی آنکه قضیه مذکوره در زمان بعثت ادریس علیه السلام سمت وقوع
پذیرفت و بشفاعت آنجناب مهم هاروت و ماروت بر تعذیب قرار گرفت
و در روضة الصفا مسطور است که شخصی در علم سحر مهارت بی‌نهایت داشت
چون وفات یافت پسرش را هوس تعلم آن فن شد و او را به پری ساحر دلالت

صح

کرده

کرده چون بنظر پیر رفت و ما في الضمير خود را ظاهر کرد پیر گفت تا با هاروت
و ماروت ملاقات ننمایی مقصود تو بحصول نه پیوندد آنگاه باتفاق
بغاری که در میان کوه بود رفتند و پیر جوان را گفت باید که نزد هاروت و ما
روت روی نام حق عز اسمه بر زبان تو جریان نیابد چون این سخن بسمع قبول
جا داده باشارت پیر قدم در غار نهاد و چون قریب هفتصد پایه طی کرد
آوازی سهمناک بگوش او رسیده بترسید و در اثنا چشمش بر دو شخص
افتاد که ایشان از سرنگون آویخته بودند و چشمهای ایشان مثال مشعلها افروخته
بود جوان عنان اختیار از دست داده گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ملکین
از استماع این کلمه طیبه بر خود لرزیده گفتند ای جوان مدتیست که این کلمه
هدایت انجام بگوش ما نرسیده مگر حالا ساکنان بساط غبرا بدین کلمه تکلم
می‌نمایند جوان گفت آری هاروت و ماروت او را تحیت گفتند از سبب آمدنش
پرسیدند جوان صورت واقعه را عرض کرد و فرشتگان او را نصایح سودمند
از مقام تعلیم سحر گذرانیدند و گفتند فرج ما نزدیک آمده زیرا که قیامت قریب
شده و جوان از آن مقام تایب مراجعت نمود والتوفیق من الله الملک المعبود

ذکر نوح علیه السلام

فینوس بنت شاکیل بن محویل بن اخنوخ مقصد
اقصی والد بزرگوار آن پیغمبر عالی‌مقدار ملک بن متوشلخ بن ادریس است
و مادرش مستوره بود با ناموس مسماة بقینوس و اسم شریف نوح علیه السلام
ساکن بوده و بعضی ساکب و سکبا و شکر نیز گفته اند و آدم ثانی و شیخ
الانبیاء و نجی الله از جمله القاب آنجناب است بیاری به اینکه افضل در مولفات
خود ثبت کرده اند نجی الله بکثرة اشتغال بنوحه و گریه ملقب بنوح گردانیدند
و در روضة الصفا مسطور است که بدین تقدیر لانه می‌آید که نوح

اسم عجمی است و نوح که عربی و ثمی تواند بود که کلمهٔ عجمی را از عربی اشتقاق نمایند مگر اینکه تعریب
نوح قابل شده و این معنی خلاف ظاهر است باعتقاد تمامی علماء فن تفسیر و سیر نوح علیه السلام
اول پیغمبریست که نسخ شریعت ما قبل نموده امت را عذاب بیم کرده و نخستین گروهی
که اهل ضلالت بدعا او هلاک شدند و اول کسی که بعد از خاتم الانبیا علیه الصلوات
التحیات در روز جزا سر از خاک بردارد نوح علیه السلام خواهد بود و آنجناب بقول
بعضی از اصحاب اخبار بهدایت و ارشاد کافه عباد مبعوث گشت و عموم طوفان
تمامی اطراف جهان را مؤید این قولست و زمره را عقیده آنکه رسالت نوح علیه السلام
والتحیة باهل بابل و توابع آن اختصاص داشته و ظاهر آیه ولقد ارسلنا
نوحا الی قومه تایید این مذهب می نماید در تاریخ طبری مسطورست
که نوح علیه السلام جهت هدایت ضحاک و اتباع او که بت پرستان بی باک بوده اند مبعوث
بود و در نظام التواریخ مذکورست که ابراهیم علیه التحیه بیت
در عصر ضحاک بامر دعوت اشتغال نمود حضرت مخدومی مرحومی در روضة
الصفا قول ثانی را ترجیح کرده اند و جهت اثبات آن معنی دلیل پسندیده در قلم
آورده القصه نوح بعد از فوت آدم علیهما السلام بصد و بیست و شش سال تولد
نمود و در وقت بعثت بروایتی صد و پنجاه ساله و بعقیدهٔ جمعی دویست و پنجاه ساله
و بقولی سیصد و پنجاه ساله بود و بر طبق نص فلبث فیهم الف سنة
الا خمسین عاما مدت نهصد و پنجاه سال بامر دعوت اشتغال داشت و بعد
از طوفان دویست و پنجاه سال یا سیصد و پنجاه ساله مبعوث شد و نهصد و پنجاه
سال دعوة اهل ضلال پرداخت و همان سال که از کشتی بیرون آمد بریاض جنان
خرامید در متون الاخبار مسطورست که بقول بعضی از رواة تولد نوح
در زمان حیات آدم در هزار سال اول آفرینش وقوع یافت و در هزار سال ثانی

که چهارصد و پنجاه ساله بود مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال بدعوة اشتغال
نموده بعد از هلاک قوم پنجاه سال از عالم انتقال نمود و طول عمر آنحضرت نوح
علیه السلام در آن عمر از جمیع انبیا بود کیفیت در بیان مجملی از فساد اهل عصیان
و صفت کشتی و وقوع طوفان نقله اخبار عظام و حمله آثار اصفیاء کرام هر قوم
خامه اهتمام کرده اند که چون بعد از رفع ادریس علیه السلام اکثر طوایف
انام طریق ضلالت و طغیان و سبیل غوایت و عصیان مسلوک داشتند و از
عبادت معبود حقیقی گردن پیچیده اعلام فسق و فساد و رایات کفر و عناد برافراشتند
حضرت کبریای سبحانی نوح را علیه السلام مرتبهٔ جلیلهٔ رسالت عنایت
کرده بهدایت و ارشاد فرق و عباد مأمور ساخت و نوح علیه السلام هر چند
سرگشتگان بادیه غوایت را از پرستش اصنام و سلوک طریق تباهی نهی نمود
و با نقیاد و احکام و اوامر و نواهی امر فرمود معهذا نیفتاد و در آن مدت زمان
از هشتاد نفر کسی بآنجناب ایمان نیاورده و فرقه که همواره بتقدیر امکان در ایذا
و اضرار آن پیغمبر عالی مقدار می کوشیدند و مواعظ سودمند و نصایح دلپسند
آنجناب را بر جنون حمل می کردند و چون نوح علیه السلام از ایمان اهل ظلم
و ظلام نومید شد دست دعا برآورده بر زبان معجز بیان گذرانید که رب لا
تذر علی الارض من الکافرین دیارا و این مسألت بعز اجابت اقتران یافته وحی
بر آنجناب نازل گشت که درخت ساج بنشان و بعد از رسیدن آن بترتیب
کشتی اشتغال نمای که اکنون حیات این خاکساران از دهکده آب بباد فنا
خواهم داد و مجموع را باتش خواهم فرستاد منقولست که نهال ساج را در
نظر آن پیغمبر عالی گوهر آورده نوح علیه السلام از آن در زمین فرو برد و بعد
از چهل سال آن نهال بکمال رسید از آن بریده و خشک ساخته باتفاق اولاد

عظام خویش یافت و سام و حام علیهما السلام و اجیری دیگر در برهه بهما از نجاری
کوفه بتراشیدن کشتی مشغول گشت و دران ایام بر طبق آیه معجز نظام و یصنع
الفلک وکلما مر علیه ملاء من قومه سخروا منه هرگاه اهل ظلام بران پیغمبر
عالیمقام می گذشتند تمسخر و استهزا کرده می گفتند که حالا این دیوانه را مشاهده
نمایید که از مرتبه پیغمبری بمرحله درودگری رسیده و در وقتی که آب
کم یابست بترتیب سفینه می پردازد و نوح علیه السلام در جواب ایشان بزبان
وحی بیان میراند که چون بحر عذاب رب الارباب در تلاطم آید و مجموع غریق
گرداب فنا گشته باتش دوزخ بپیوندید هر آینه استهزا و تمسخر بر شما از جانب ما
نماید همچنانکه حالا شما بر ما استهزا می کنید القصه مشتمل بر سه طبقه
صورت اتمام یافت و در طول و عرض آن مورخان اختلاف بسیار کرده اند جماعتی
طول آن را از هزار و دویست گز تا هشتاد ذرع گفته اند و عرض آن را از ششصد
گز تا پنجاه ذرع و ارتفاعش سی گز با جمله گز بود و بیرون و درون آن سفینه
بقیر و زرفت تطلیه یافت و جهت بقای نوع مقرر شد که از هر جنس از
اجناس حیوانات جفتی بکشتی در آورند طبقه اعلی جهت ماوی طیور
یقین پذیرفت و طبقه سفلی برای وحوش و دواب و طبقه اوسط
نوح و اولاد و اتباع او گشت و نوح علیه السلام بموجب وحی سماوی جسد آدم را
در تابوتی نهاده بکشتی در آورد و بحسب اتفاق در آن اوقات کواکب سبعه
سیاره در برج سرطان جهت اجتماع نموده بودند و بران آنان با بنکه بهانی
بموجب کلمه حتی اذا جاء امرنا وفار التنور آب از تنور زنان پیر نوح
علیه السلام که بروایت جمهور در کوفه بود در جریان آمد و مدت چهل شبانه
روز آب از زمین بجوشید و از آسمان مانند دهانه مشک قطره می بارید و نوح

و نوح علیه السلام با متابعان و اصناف حیوان بتربیتی که سبق ذکر یافت
در اوایل ماه رجب بکشتی در آمد و جهانرا سراب فرو گرفت بصحت پیوسته
که نوح را پسری بود مشرک یام نام که او را کنعان نیز گویند و آن پسر با ما در خود
که مسماة بواعله بود در دخول کشتی با نوح علیه السلام اتفاق ننمود بلکه
هر چند والد خود را نجح فرمود بسمع قبول نشنود و گفت ساوی الی الجبل
یعصمنی من الماء لاجرم پسر با ما در نظر نوح علیه السلام گفت رب ان ابنی
رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین خطاب
آمد که او از اهل تو نبود زیرا که بارتکاب اعمال غیر صالح قیام می نمود و در
روضة الصفا مسطور است که چون آب از تنور نوح بر جوش شد یکی از
اهل توحید نزد صغر دوست که حاکم آن دیار بود رفت و او را بر کیفیت حال
اطلاع داد و صغر دوست بهدایت ملک قدوس فی الحال نزد نوح علیه السلام
شتافت از صورت واقعه تفتیش کرد و الحناب جواب داد که ایها الملک قد جاء
امر ربک و صغر دوست متوهم گشته بکشتی در آمد و نجات یافت مصراع
باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتی بان باتفاق مورخان طغیان طوفان آب
کمان قله بلندترین جبال آب موازی چهل گز در گذشت و مع ذلک تا آییند زانوی
عوج بن عنق که در حراثت سن بود تجاوز ننمود اما سایر کفار خاکسار از کد
آب باتش دوزخ بپیوستند و در باب اطفال آن بادیه پیمایان میان مفسران
خلافست بعضی را آن عقیده آنکه قبل طوفان بچهل سال هیچ زنی از زنان
کافران حامله نشد بنابران در وقت طوفان در میان ایشان اصلا کودکی نبود
و زمره گفته اند که صبیان کفار پیش از طوفان بنا بران اقتضای ملک
مستعان با جل طبیعی مرده بودند نقلست که چون کشتی در جولان آمد بکشتر نف

شتافت هفت کرت گرد زمین حرم گشت و اطراف آفاق سیر کرده بعد از نیم ماه بقله
کوه جودی قرار گرفت و یکماه دیگر بر آن جبل ساکن بود و پس از آن نوح علیه
السلام دانست که وقت خروج نزدیک است غرابی را فرستاد تا از کیفیت حال و کیفیت
کمیت آب خبری بیاورد و غراب پرواز نموده بمرداری و جار خورد و بخوردن آن مشغول
شد باز نیامد و نوح علیه السلام بروی لعنت کرد و دعا فرموده که مردود خلائق
و روزی وی از جیفه مهیا باشد آنگاه کبوتر را جهت آن مهم ارسال داشت و کبوتر
ورق زیتون در منقار گرفته باز آمد که نوح علیه السلام دانست که آب کم شده و انجا
بدید آمد گشت و در حق کبوتر دعا خیر کرد که پیوسته مطبوع طبایع آدمیان باشد
و چون نوح پیوست که وقت خروج از کشتی است در روز عاشورا مصراع خلائق
از کشتی بیرون آمدند و در پایان کوه جودی قریه بنا کرده آنرا سوق الثمانین
نام نهادند زیرا که ساکنان آن زیاده از هشتاد نفر نبودند و بعد از انقضاء اندک
فرصتی از آن هشتاد نفر نوح و پسران انقضا یافتند فی صحی از آن هشتاد نفر نوح
و سه پسر او یافث و سام و حام و عورات ایشان زنده ماندند سایر آن مردم بلاد
بقا پیوستند نوح علیه السلام تمامت ربع مسکون را منقسم بسه قسم ساخته
هر قسمی را بیکی از اولاد عظام خود مخصوص گردانید چنانچه از سیاق کلام اینه
بوضوح خواهد انجامید و چون ذکر یافث بن نوح علیهما السلام در اوراق محرر
خود مسطور خواهد گشت حالا خامه پسندیده ارقام به بیان شمه از احوال سام
و حام قائم می و بنا بر اقتضاء سوق سخن حام در ذکر تقدم می باید و من الله الاعانة
والتوفیق ذکر حام علیه السلام بقول فرقه از علماء اسلام در سلک انبیاء عظام انتظام
داشت و نوح علیه السلام در زمان تقسیم ربع مسکون دیار مغرب و زنج و حبشه
و هند و سند و اراضی سودان را بحام تفویض نمود و حام بدان مقام شتافت

حق

حق سبحانه و تعالی او را نه پسر کرامت فرمود هند سند نوبه کنعان کوش قبط و بربر
حبش و در سبب تغیر لون ذریات او وجوه متعدده گفته اند از جمله آنکه
روزی نوح علیه السلام در خواب بود و عورتش می نمود حام بران ملتفت نشد و بخندید
و بعقیده صاحب کنز به بخندید و این سوء ادب موجب آن شد که دعا کرد تا اولاد او
سیاه گردند و پیغمبری از نسلش منقطع شود وجه دیگر آنکه نوح علیه السلام در کشتی
اولاد و اتباع خود را از مباشرت نسوان منع کرده حام مخالفت فرموده به جماع
نفاشته با منکوحه خویش نزدیکی نمود نوح بر این واقعه مطلع شد دعا کرد که
اللهم غیر نطفته و تیر این مسالت بهدف اجابت رسیده اولاد حام سیاه فام
فام متولد شدند نقلست که چون ذریت حام بسیار گشت تقدیر ایزدی
هر فرقه بلغتی تکلم نمودند لاجرم از صحبت یکدیگر متنفر شده هر گروهی بطرفی رفتند
و بشهری یا موضعی پرداختند سام علیه السلام جنابش صاحب مقصد اقصی
بلاغت تماکر دانند مادر سام عموریه بنت سرافیل بن محویل بن ادریس النبی
و بروایت مقدسی و بعضی دیگر از مورخان آن جناب از اکابر انبیاء مرسل
بود و بکثرت کیاست و وفور فراست و صلاح نفس و نجابت ذات از سایر اولاد
نوح علیه السلام امتیاز داشت لاجرم آنحضرت او را بوصایت و ولایت عهد خود
تعیین نمود و در وقت تقسیم اراضی عالم شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان
را بوی داد و بروایتی حضرت واهب العطایا سام را نه پسر بخشید که ابو الانبیاست
و کیومرث که جد ملوک عجمست و اسود که بقول صاحب بناکتی جد هنود و
و ملاین ان نیناها است و یمن و شام و روم او ... و نوح که در میان مورخان
از و جز نامی نمانده و لاد فراعنه مصر از نسل او پیدا گشتند عیلم که تمیز خوزستان
بوی منسوبست و ارم که قوم عاد از جمله احفاد ویند بوده که بن عم جد الله مستوفی

مستوفی جمار بر داشت اذربیجان و اران وارمن وموغان و چون سام علیه السلام
پانصد سال و بقولی ششصد سال در دار فنا بقا یافت بعالم اخرت شتافت
واولاد واحفاد او در اطراف افاق متفرق شدند **ذکر هود النبی صلی**
الله علیه الخطاب را بعضی از نقلت علما ولد شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح
علیهما السلام شمارند و برخی گویند هود ابن عبدالله بن برخی بن رباح بن جاد
بن عاد بن عوص بن ارم بن سام ومادر هود بقول صاحب مقصد اقصی مکیه
است بنت عویلم بن سلم وهو لفظی است عربی واسم شریفش بعبری عابر ستوهو
علیه السلام بعد از هشتصد سال از فوت نوح بهدایت وارشاد بقوم عاد که در بلاد
یمن بمین در موضعی که انرا احقاف می گفتند ساکن بودند مبعوث گشت و مدت
پنجاه سال اهل عناد را بشریعت نوح صلوات الله علیه دعوت کرد و کسی
از ایشان بوی نگرویده مگر اندکی و بعد از هلاک اصحاب کفر و فساد
وهود علیه السلام وبا اهل ایمان بناحیه حضرموت شتافت پنجاه
سال دیگر زندگانی یافت انگاه بخطایر قدس خرامید و جنانچه حضرت
امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت فرموده وبموضع مذکور در تل
سرخ مدفون گردید مدت حیاتش بقولی چهار صد و شصت و چهار سال
بود و باعتقاد عامه مفسران صد و پنجاه سال والله اعلم بحقیقة
الحال والمال **گفتار در بیان تمرد وعناد قوم عاد وابتلاء ایشان بغضب**
خالق بلاد وعباد و چون اولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام که بطول قامت
وضخامت جثه از سایر ذریات آدم امتیاز تمام داشتند بشدت بطش وقوت
خود مغرور گشته اعلام کفر و فساد برافراشتند و بعبادت اصنام که یکی را از آنها
صمود و دیگری را هدا می گفتند بر داختند خط کان لم یکن بر احکام شرایع

احقاف

ابنیا عظام کشیدند هود علیه السلام بر اهتمای ایشان مبعوث شد و جنانچه
مذکور گشت مدت پنجاه سال آن فرقه ضلالت را بسلوک طریق رشد و رشاد
و ترک شرک و فسق و فساد دلالت فرمود و از الجماعت غیر از مرثد بن سعد بن
عنبر و لقمان بن عاد واندکی از ضعفا کسی بان جناب نگرویده و بقول احکام شریعتش
موفق نشده ان دو تن نیز از بیم قوم ایمان خود را پنهان می داشتند و چون هود علیه
السلام از هدایت اهل غوایت مایوس گشت و از ایذا و اضرار کفار حکایت خایف
شد بر ایشان دعا کرد و مسئول او عز قبول یافته مدت هفت سال یا سه سال بلاد عاد
از فیضان سحاب عنایت رب الارباب محروم گشتند و بلای قحط و غلا یا کمال و جهی
شایع شده قوم بعد از قیل و قال مشورت جنانچه دران زمان معهود بود قیل بن
عنبر و لقمان بن عاد و لقیم بن هزال و مرثد بن سعد بن عنبر و بکر و کس دیگر
را جهت دعا و استسقا بمکه مبارکه فرستادند و چون انگروه بحرم محترم رسیدند
و در خانه معاویه بن بکر که داخل عمالقه بود و با ایشان خویشی داشت فرود
امدند و مدتی یگاه بعیش و تنعم گذرانیده در غایت شغف ببسط بساط نشاط
از ابتدا یاران و طلب باران فراموش کردند بالاخره بتنبیه معاویه از مجلس
عشرت برخاسته لقمان و مرثد با ظهار ایمان خود مبادرت جستند و قیل
باهمکنان چند ستور کوسفند قربان کرده بلوازم استسقا بر داختند و مقارن
دعا ایشان سه قطعه ابر در هوا هویدا گشت سرخ و سفید و سیاه هاتفی آواز
آورد که ای قیل یکی ازین قطعات سحاب را اختیار کرده و صدای بگوش
او رسید که عجب خاکستری مهلک بقوم خود فرستادی که یکی از ایشان را زنده
نخواهد گذاشت انگاه آن غمام سیاه متوجه قوم عاد شد چون چشم عادیان بدان افتاد
بتصور فیضان باران شادمان گشتند و حال کیفیت با هود علیه السلام

کن

وقیل ابر سیاه اختیار کرد

بانشم با متابعان از میان عاصیان بیرون رفت **و در روضة الصفا** مسطور است
که اول شخصی از عادیان که بران قضیه هایله اطلاع یافت زنی بود مهدد نام
که چون چشم او بران افتاد نعره زد و بیهوش کشت و بعد از انکه مجال خود امد از وی
پرسیدند که چه واقع شد جواب داد که چیزی می بینم مانند اتش درخشنده و
مهیب و مشاهده میکنم کان را بطرف ما می اورند انگاه ازان ابر صرصری
عظیم در اهتزاز امد و قوم شدت چشمش باد را دیده در حفظ اموال و اهالی
خود را جمیع ساختند و مردمان دستهاء یکدیگر را گرفته باعتقاد قوت
خویش بایستادند **نقلست** که قوت انجماعت بمرتبه بود که اگر خواستندی درخت
در کوه زده از بیخ برکندی و طول قامت ایشان از شصت گز تا صد گز **القصه**
ان صرصر عظیم مدت هشت روز و هفت شب بر ایشان وزیده تخت حیات
و عیال و اطفال عادیان را در ربود و بعد از ان ایشان را بر زمین زد و نابود نمود
و این واقعه در ماه شوال بود بهنگام ایام عجوز اهل تنجیم انرا از اواخر شتا
نویسند و سبب تسمیه ان لیاقت با ایام عجوز انکه عجوزه از ان قوم از بیم باد در
زیر زمین بخانه در رفته قرار گرفت و روز هشتم از ان صرصر باز بیرون زده
او را بیابانان ملحق کردانید **تعابیث** که قیل و اصحاب و در اثنا این
واقعه شنیده هم از انجا متوجه قعر جهنم کشتند **و در تاریخ طبری**
مذکور است که مرثد بن سعد و لقمان بن عاد که مومن بودند و چون از ان
حال واقف شدند از غیب اوازی شنیدند که هر یک از شما حاجتی که دارید
طلب نمایید تا باسعادت مقرون شود مرثد گفت خدایا مرا ان مقدار گندم
عنایت کن که تا زنده باشم مرا کفایت کند و لقمان گفت یا الهی یا رب
عمر هفت کرکس کرم فرمای و هر دو مسالت بشرف اجابت اقتران یافت مرثد

در مکه مبارک مقیم شد و منعم حقیقی ابواب رزق بر وی مفتوح کردانید و لقمان
کرکس بچکان متعاقب یکدیگر می پرورد و هر یک هشتاد سال زنده بوده بعالم دیگر
پرواز می کردند و چون کرکس هفتم که موسوم بلبد بود جان شیرین تسلیم نمود
و مرغ روح لقمان نیز از اشیانه بدن پران فرمود **مصراع** انکه پاینده و باقیست
خدا خواهد بود از عجایب انکه حمد الله مستوفی لقمان مذکور را که صاحب
سوره است لقمان حکیم پنداشته و در کزیده باین معنی تصریح کرده و حال
انکه این لقمان باتفاق مورخان از قوم عاد است و لقمان حکیم معاصر
داود علیه التحیة والتسلیم بوده و در مبادی احوال در سلک ممالک
یکی از بنی اسرائیل انتظام داشته چنانچه کتب معتبر بذکر این حکایت
ناطقست **فسبحان الله الذی لا یسهو ذکر شدید و شداد**
و بیان احداث روضه ذات العماد بنوبت پیوسته که شدید بن
عاد بن عملاق بن لاود بن سام علیه السلام بودند و قوم عمالقه که بعضی
از و تعلیق تعبیر کرده اند منسوب اند و شداید در بلاد شام بفرمان فرمای
فرقانام قیام می نموده هود علیه السلام کاهی بمجلس شدید رفته او را بقبول دین
قوم و سلوک صراط مستقیم دعوت می فرمود و شداید اگرچه بسعادت ایمان
فایز نشد اما در عدل و داد باقصی الغایه می کوشید و هرگز در باب هیچ متنفسی
ظلم و تعدی نمی پسندید و بعد از فوت شدید شداد حاکم عباد کشت هود علیه
السلام او را نیز باسلام دعوت کرده شداد گفت اگر متابعت تو نمایم حضرت
سبحانی بر من چه انعام فرماید هود جواب داد که بهشت عنبرسرشت و شمه از صفات
جنت در تحت عبارت اورد شداد گفت این سهل چیزیست من در زمین
جهان جنتی چنان برای خود بسازم بر این عزیمت جازم شده ضحاک بن علوان

که خواهرزاده او بود و دیگر حکام اطراف الجهان روان کرد تا از جنس زر و گوهر
و مشک و عنبر و سایر اجناس نفیسه در هر جا هر چه یابند بپای تخت رسانند
و آن بدبخت بعد از حصول نقود نامعدود و جواهر زواهر فرمود تا در صحرای
خوش هوا از منتزهات الخیام باغی وسیع مشتمل بر قصری بدیع طرح انداختند
و جدار آنرا از خشتی از سیم و خشتی از زر ساختند و فرمود تا هر کار در هنگام
او که عدد ایشان بهزار نفر رسید در آن بستان برای خود کوشکی تعمیر نمایند
و آن گلستان در مدت پانصد سال وجهی بصورت اتمام یافت که بقول بعضی
مفسرین امر اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ از کمال تکلف
و عظم شان آن حکایت میکند و شداد در نواحی حضرموت این خبر
شنیده بر جناح استعجال بدانجانب توجه نمود در اثناء راه آهویی در نهایت
زیبایی بنظر او درآمد و شداد بطمع صید اسب برانگیخته چون از سپاه
خود دور افتاد سواری مهیب دید که متوجه اوست و شداد متوهم
گشته و سوار نزدیک رسیده پرسید که این عمارت ساختی از چنگ اجل
امان یافتی شداد از رها بایک سخن بر خود بلرزید و گفت تو کیستی جواب
داد که ملک الموتم و بقبض روح تو آمده ام شداد گفت مرا چندان امان ده که
نظر بر آن گلستان نشان اندازم عزرائیل گفت رخصت نیست آنگاه شداد
از اسپ افتاد فارس روحش از مرکب تن پیاده گشت و سپاهش از نهایتی
آوازی هایل شنیده بنار جهنم واصل جهنم شدند و آن عمارت عالی
از عیون مردم پنهان گشت نقلست که نوبتی از عزرائیل پرسیدند که درین مدت
بقبض ارواح اشتغال می نمایی بر هیچکس ترحم نمودی جواب داد که بلی مرا عجز
و بیچارگی دو کس ترحم آمد اول بر طفلی که در کشتی متولد شد و تلاطم

سفینه

سفینه غرق گشت و آن کودک و بر تخته پاره ماند و باد مخالف هر نفس او را
بطرفی می برد و دیگر بر شداد که مدت پانصد سال زحمت کشیده چنان گلستان
ساخت و بعد از اتمام از دیدن آن محروم گشت و چون از عزرائیل این سخن سر بر زد
خطاب الهی در رسید که ای عزرائیل بعزت جلال من که آن کودک بیچاره
شداد بود که من بمحض جود قدرت او را از آن امواج بلا نجات دادم صاحب
تخت و تاج گردانیدم و چون طریق کفران نعمت مسلوک داشت بقهر و سخط
ما مبتلا گشت نعوذ بالله من سخط الله در تاریخ طبری مرویست که در زمانی که
معاویه بن ابی سفیان والی شام بود شخصی شتری گم کرده بود در
بعضی از بیابانهای آن ولایت بطلب گم شده خود می گشت ناگاه بوستانی بنظرش
درآمد که هرگز مثل آن گمان نبرده بود و بدان باغ شتافت هر چند سعی کرد از جواهری
که بجدار و اشجار آن تعبیه کرده بودند چیزی تصور نتوانست نمود الآخر لختی
سنگ ریزه در تنگل نهاد و حیاض رحیق بودند مقداری برداشت و نزد معاویه
آورد حاکم شام متعجب شده این قصه را با کعب الاحبار که احوال سابقه را
نیک دانستی در میان نهاد کعب الاحبار گفت آن بهشت شداد است و در کتب
سلف دیده ام که آن شخص موصوف بصفات کذا از امت خاتم الانبیا علیه
من الصلوات اطیبها بدانجا رسد و چون آن شخص را حاضر کردند آن صفات
در جمیع او موجود بود و معاویه در طمع افتاده جمعی را از عرب همراه کرده
تا ایشان بدان بوستان برد و لیکن هر چند سعی کردند و ساعی بجویدند
آن عمارت را نیافتند و معاویه اعرابی را مصحوب عبدالله بن قلیه نزد امیر
المومنین علی رضی الله عنه ارسال داشت کیفیت واقعه را معروض کرد
آن حضرت پیغام فرستاد که آنچه کعب الاحبار درین باب تقریر نموده مطابق

واقعست ودیگر هیچ آفریده را دیده بران موضع نیفتد **ذکر صالح پیغمبر علیه الصلوة والسلام** صالح نبی علیه السلام وایشان بر طبق آیه کریمه **والی ثمود اخاهم صالحا** از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام بود وصاحب متون الاخبار گوید هود صالح بن عبید بن حارث بن ثمود وباعتقاد حمد الله مستوفی بن صالح عبید بن اسف بن ماسح بن عبید مذکوره وبر هر تقدیر صالح علیه السلام در سن چهل سالگی بپوشیدن خلعت نبوت گشته بارشاد قوم ثمود که در دیار حجر مقیم بودند مبعوث شد وبروایتی اقل مدت چهل سال فرقه ضلال را بشریعت نوح علیه السلام دعوت نمود وجندع بن عمرو اندکی از ضعفاء قوم از اظهار معجزه ناقه بدو ایمان آوردند وبقیه همچنان در مقام کفران ماندند بعد بیست سال که آن شتر در میان ایشان بود قدر این سال فناقه را بکشت وشتر بچه از نظر ثمود ناپدید شد عذاب الهی بران سالکان طریق تباهی نازل گشت وصالح علیه السلام با یکصد وده کس که بدو ایمان آورده بودند بمکه رفت ودران مکان متبرک اوقات را بطاعت وعبادت میگذرانید تا آن زمان که متوجه ریاض جنت گردید صنعتش نجارت بود ومدت حیاتش دویست وپنجاه وهشت سال وبروایتی دویست وهشتاد سال مرقد منورش بقول صاحب کزیده بمکه مکرمه در دارالندوه است وبعضی میان رکن ومقام گفته اند **گفتار در بیان کفر وطغیان قوم ثمود** وتولد ثمود ناقه صالح از حجری که در حجر بود وبروایت اکثر اهل خبر قوم صالح بالجمعه از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام بودند وباعتبار جد قبیله ثمودی گفتند وابو البرکات عبدالله بن احمد النسفی در تفسیر مدارک آورده که قبیله ثمود لغلة ماء مر الثمد وهو الماء القلیل وساکن ایشان حجر بود که در میان حجاز وشام واقعست وثمود بعد از هلاک عادیان استیلا تمام یافتند وبسلوک طریق ترك

وعبادة اوثان ورعایت بدعت ظلم ولوازم طغیان قیام واقدام نمودند وبارگاه الوهیت صالح علیه السلام والتحیه بهدایت ایشان مبعوث گشت زلال العلم بیان نصیحت آن سرکشان بادیه غوایت نگشاد اما عیال اندکی از ضعفا قوم ایمان بیاورد وعبده اصنام از کفر وشدت تهدید ووعید صالح علیه السلام بتنگ آمده روزی گفتند ای صالح اگر تو در دعوی که میکنی صادقی با تا روز عید با یکدیگر بصحرا رفته بدعا ونیاز اشتغال نمائیم وحقیقت هر ملت که بتحقیق پیوندد مجموع آن کیش را اختیار فرمائیم وصالح علیه السلام بدین معنی هم داستان شد در روزی که دران زمان عید بود اهل ایمان واصحاب کفران بعیدگاه رفتند ونخست مشرکان پیش بتان روی بر زمین مالیده دعا کردند که مدعای صالح بحصول نرسید ومقتدای آن طایفه که موسوم بجندع بن عمرو بود باتفاق روساء قوم گفتند ای صالح اگر تو میخواهی که بوحدانیت ایزد تعالی ونبوت تو قایل شویم باید که دعا کنی تا ازین سنگ که در برابر ماست ناقه بزرگ که حامله باشد بیرون آید وهم در ساعت وضع حمل نماید وآن شتر بچه مشابه مادر باشد وصالح علیه السلام دست نیاز بدرگاه قادر کارساز مدعا ثمود در امر نمود وان سنگ از انجا بود بزرگ شد وبر خود لرزید وشکافته گشت ان ناقه عظیم خلقت بیرون آمد فی الحال ازان ناقه نیز شتری در بزرگی مانند مادر تولد کرد جندع بن عمرو وجمعی از خواص او که معجزه چنان مشاهده کردند بسعادت ایمان فایز شدند وبقیه ان طایفه صالح را ایمن نسبت نموده همچنان در بیابان کفران ماندند آورده اند که ناقه صالح بعد از وضع حمل روی بعلف زارها آورده میچریده حین مقرر شد که آب جاها که اغنام ومواشی ثمود ازان می آشامیدند روزی ناقه را باشد وروزی چهارپایان

ایشان صالح علیه السلام فهم الناصحین منع فرموده گفت مادام که این شتر در میان
شما باشد عذاب الهی نازل نگردد گفتند معاذ الله که از ما نسبت باین شتر قصدی
واقع شود صالح علیه السلام بموجب وحی سماوی گفت اگر که قاصد خون این
ناقه خواهد بود درین ماه از عدم بوجود می آید نمود باید قرار دادند که هر
پسری که دران ماه متولد شود بقتل آورند و ده پسر دران ماه تولد نموده
نمودند نه نفر را کشتند بنا بر آنکه سالف که والد ولد دهم بود بکشتن پسر خود تن
در نداد دست از وباز داشتند و سالف آن شقی را اقدام بهانه به پرورش
مشغول گشت و چون آن بد اختر بسن شباب رسید با عیدعیره و صدوف
که دو کافر مالدار بودند و بسبب آنکه چراگاه بر اغنام و مواشی ایشان تنگ
شده بود و چون آب بسهولت میسر نمی شد کینه ناقه در دل داشتند و نه
شده باتفاق مصدع بن عمر و هفت تن بی سعادت دیگر در وقتی که ناقه
متوجه آب بود سر راه برو گرفتند و نخست مصدع بزخم تیری ناقه را مجروح
ساخته قدار که او شقی عین و قصیر قامت موصوف بود شتر را پی کرد
و دیگران رسیده کارش بآخر رسانیدند صالح علیه السلام ازین واقعه
آگاهی یافته بمیان قوم شتافت و رؤسای ثمود بقدم اعتذار پیش آمده چون این
واقعه قضیه بی وقوف ما سمت وقوع پذیرفت امیدواریم که معاف
نکرده صالح گفت سعی کنید که شتر بچه میان شما آید تا بآن واسطه از سخط
الهی ایمن مانید قوم ثمود از عقب بچه ناقه که کوهی بود شتافتند که بچه سر بسنگ
احضر کشید و چشم شتر بچه بر صالح افتاده سه نوبت بانگ کرد و کوه با صالح
کرد الماء از نظر همگان غایب گشت صالح علیه السلام قوم را گفت که بعد
هر آوازی یکروز شما را مهلت است بعد ازان بعذاب جبار منتقم گرفتار

خواهید شد ایشان بزبان سخریت گفتند علامت صدق این سخن چه باشد صالح
علیه السلام فرمود که نشانه عذاب آنست که فردا رنگ رخسار شما زرد گردد
و روز دوم سرخ شود و سیوم روز مجموع سیاه روی شده روز چهارم بعقوبت
الهی معاقب شوند و چنانچه بر زبان مبارک صالح گذشت در ایام ثلثه وجوه
قوم ثمود هر روز برنگی برآمده در آن اثنا قصد جان صالح علیه السلام کردند
و آنجناب با اهل اسلام بطریق پنهانی از میان اصحاب عصیان بیرون رفته
منزل نقاشم کرد آن اعاظم ثمود و با وجود شرک حمایت موحدان می نمود
نزول فرمود و در صبح روز چهارم از موعد که چهارشنبه بود آوازی از طرف
آسمان بگوش گمراهان ثمود رسید که از نهایت آن تفرقه جان بتن دادند فاخذتهم الصیحة
فاصبحوا فی دارهم جاثمین در تفسیر کازرونی مذکور است که از آن قوم هیچ
کس نماند مگر دختری ذریعه نام که بتکافر بود بعد از هلاک قوم بوادی
القری شتافت مردم آنجای را از کیفیت حال آگاهی داد آنگاه آب طلبید
و مقارن آن طلب بر بید اشده باران بارید و ذریعه از آب باران آشامید
فی الحال بیاران ملحق گردید پوشیده نماند که باتفاق اکثر مورخان بعد از
طوفان تا زمان بعث خلیل الرحمن غیر از هود و صالح علیهما السلام
مبعوث نگشت اما در تاریخ گزیده بعد از ذکر صالح علیه السلام قصه
اصحاب الرس و حنظله بن صفوان مذکور است و در روضة الصفا احوال
ذو القرنین اکبر قبل از ذکر ابراهیم علیهما السلام والتحیه مذبور شده
و راقم حروف را سلوک طریق تتبع آن دو کتاب مناسب نموده نخست ذکر
حنظله و ذو القرنین پرداخت آنگاه حکایت ابراهیم علیه السلام را برقم
قلم اهتمام ساخت **ذکر اصحاب رس و بعث حنظله** بن صفوان

جهت ارشاد ایشان قال الله تعالی **کذبت قبلهم قوم نوح واصحاب**
الرس صاحب صحاح گوید که رس نام چاهیست که بقیهٔ قوم ثمود را بود و در متون
الاخبار مسطورست که بقول بعضی از اهل تفسیر رس قومی بودند از یمامه
که خدای تعالی پیغمبری که نامش حنظله بود و بروایتی بن نام داشت که بهدایت
ایشان مبعوث گردانید و آن گروه بی عاقبت تکذیب پیغمبر خود کرده اورا
در چاهی حبس نمودند و سنگی عظیم که جمعی از برداشتن آن عاجز بودند بر سر آن
چاه استوار ساختند و غلامی سیاه فامی که بآن پیغمبر علیه السلام ایمان آورده
بود بپشت خود هیزم کشیده و فروخته از بهای آن طعام می خرید و از سوراخ
آن بچه در چاه می انداخت تا موجب سد رمق می شد و چون مدت دو سال
حال برین منوال بگذشت مستقر جباران کفار خاکسار را هلاک گردانید و فرشته
ارسال داشت تا سنگ را از سر چاه برگرفته حنظله را بیرون آورد و باو وحی
فرستاد که آن غلام در بهشت رفیق تو خواهد بود و بروایتی آنکه حق سبحانه وتعالی
بسبب حسن نیت و صفاء طویت آن غلام را معدار [?] قوت کرامت کرد که سنگ
را از سر چاه برداشت و در [?] گذاشت حنظله را بالا کشید **اما در تاریخ گزیده**
حکایت اصحاب الرس و حنظله برین طریق مسطورست که در زمین مغرب
از قوم ثمود پادشاهی بود موسوم برس و این ملک در اوایل حال بپرستش معبود
حقیقی قیام می نمود و چون زمان سلطنتش امتداد یافت عجب و غرور بخود
راه داده دعوی الوهیت کرد و مردم آن قوم لواطه کردندی و با چهارپایان جمع
آمدندی و زنان آلتی از پوست دوخته استعمال نمودندی و اکنون آن نوع
[?] اخوانند و گاهی بی زنان آلت خود را بر هم مالیدندی و حالا مثل آن عورت
را سعتری گویند و چون جرایم و آثام اهل کفر و ضلال از حد اعتدال تجاوز

کدکریم

لواط

کرد کریم متعال حنظله بن صفوان را که از نسل فهمن بن قحطان بود بدعوت ایشان مبعوث
گردانید و حنظله مدتی بهدایت ارباب غوایت پرداخته فایده بران مترتب
نشد لاجرم هلاک آن قوم را از حضرت احدیت مسألت نمود تیر دعا بهدف اجابت
رسیده باری تعالی آب باران از ایشان باز گرفت و رس و اتباع او از قحط و غلا
بتنگ آمده این معنی را از حنظله دانسته او را تیرباران کردند اما بحسب تقدیر
باز گشته بر مقتل تیرانداز می آمد و اکثر لشکر کشته شده رس بقلعه
رفت و قابض ارواح متعاقب بدانجا شتافت او یکبار امان طلبید تا ایمان
آورد و ملک الموت باز بامر الهی بر او ایمن گردانیده او بدان اوقات بتشیید برج
مشید از آهن و روی و از زیر قلعه نمود اما بر طبق کریمه **اینما تکونوا یدرککم**
الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة نتیجه بران ترتیب نیافت و بعد
از انقضاء مدت منکوران بی عاقبت بجانب جهنم شتافت **ذکر ذی**
القرنین اکبر علیه السلام بروایت مشهور بین الجمهور اسم شریفش اسکندر است
و این اسکندر بقول بعضی از مفسران و اکثر اهل خبر اسکندر فیلقوس است
و زمرهٔ بر آن رفته اند که ذوالقرنین بجز اسکندر رومی که ممالک دنیا گشت
که مثل او کسی نیست و بروایت اول در نسب ذوالقرنین اختلاف است بعضی
گفته اند که او پسر عجوزهٔ فقیره بود که بخشندهٔ بی منت او را بدرجهٔ بلند
سلطنت رسانید **و در روضة الصفا** مسطورست که نسب ذوالقرنین اکبر
بنوح علیهما السلام می پیوست و هم چنین وجه تسمیهٔ او بذوالقرنین مختلف
فیه است بعضی گفته اند که چون ذوالقرنین مبعوث گشته و دو طرف عالم که عبارت
از مشرق و مغربست طواف نمود باین لقب ملقب گشت و بعضی اعتقاد آنکه دو
الطرفین ابا و اما بنابرانش ذوالقرنین گفتند **و قال صاحب** متون الاخبار سمی ذوالقرنین

لانه كانت صفحتا رأسه من صفر وقيل من نحاس وقيل من حديد وقيل من ذهب
زيرا كه اورا دو ضفير يعني دو گيسوي تافته بود وان ملك مملكة
علي المرتضى رضي الله عنه در تفسير مدارك مرويست كه انه ليس بملك
ولا نبي ولكن كان عبدا صالحا ضرب على قرنه الايمن في طاعة الله فمات
ثم بعثه الله فضرب على قرنه الايسر فمات فبعثه الله فسمي ذو القرنين وايضا
صاحب منوه الاخبار از ان مقتداي اخبار نقل نموده كه انه كان نبيا
بعثه الله الى قومه فكذبوه وضربوه على قرني رأسه فغسلوه فاحياه
الله تعالى فسمي ذو القرنين وبنا بر دو حديث در نبوة ذو القرنين اختلافست
در روضة الصفا مذكور شده كه مجاهد از عبد الله بن عمر رضي الله عنهما
روايت نموده كه ذو القرنين از كبراي جملهٔ انبياء مرسل است زيرا كه حق عز و علا
او را بخطاب خويش مشرف گردانيده ميفرمايد قلنا يا ذا القرنين الآية وان
خطاب مخصوص نتواند بود مگر بذوات كاملة الصفات انبياء عظام عليهم
السلام ومؤلف مدارك در تفسير اين آية مذكوره نوشته كه ان كان نبيا
فقد اوحى الله اليه بهذا والا فقد اوحى الى نبي فأمره النبي به وايضا وقت ظهور ذو
القرنين ذو القرنين مختلف فيه است از سخن مترجم تاريخ طبري چنان
معلوم ميشود كه ذو القرنين با ابراهيم عليهما التحية والتسليم معاصر
بوده وبعضي گفته اند كه زمان ذو القرنين بعد از موسى بوده و فرقه
پيش از زمان عيسى گفته اند ودر روضة الصفا مذكورست
كه ذو القرنين اكبر با وجود انحلال استقلال در امر سلطنت و بسطت مملكت
زنبيل بافتي ووجه قوت نفس ونفقه عيال از ان محصل ميفرمودي زمان
سلطنتش بروايتي چهل سال بود واوقات سير كردن او ربع

سكون

سكون رابعت و هشت سال در اعمار الاعيان مرويست كه عاش ذو القرنين
الفا وستمايه وبه واهل الكتاب يقولون عاش ثلثة آلاف سنة والله
تعالى اعلم بالصواب گفتار در بيان نهضت ذو القرنين
باقطار وامصار ومشاهدهٔ بعضي از غرايب روزگار و عجايب اطوار
در كتب داستان اين داستان از سنان بن ثابت الاضحى بدين سان
مرويست كه ذو القرنين اكبر بعد از صالح عليه السلام مبعوث
گشته در ديار فرنك اقامت مي نمود همواره بجهاد قيام و اقدام مي
فرمود وچون بموجب الهام رباني داعيهٔ سير و كشورستاني در خاطر
عاطرش پيدا شد نخست بديار مغرب رفته مدت يكسال در انجانب
بفتح بلاد پرداخت وهر كس از جادهٔ قويم شريعت و طريقهٔ مستقيم گردن
[illegible] پيچيد سر از تن جدا ساخت وازان ولايت به بيت المقدس
آمده [illegible] د مشرق رفت ودران صوب نيز در لوازم
غزو جهاد مراسم اجتهاد بتقديم رسانيد ودران اثنا بشهري كه مساكن
ياجوج وماجوج در حدود ان بود رسيد وپادشاه ان بلده باستقبال
ذو القرنين شتافت بقبول دين اسلام موفق شد وبا رعايا وسپاه باصناف
الطاف اختصاص يافت وبهنگام مجالست شمه از اختلال احوال خود بسبب
تعرض ياجوج وماجوج كه از ذريات منسخ بن يافث اند معروض داشت وذو
القرنين جهت تعمير سد علم سعي واهتمام بر افراشت وچنانچه قرآن مجيد بذكر
ان ناطقست طريق فساد ياجوج وماجوج را مسدود گردانيد ودر تفسير مدارك
كه ما بين السدين صنع منع بود ودر بعضي از مورخان صد و پنجاه فرسخ
گفته اند وارتفاعش را دو هزار و هشتصد ارش تعين كرده اند ومحمد بن جرير

الطبري وبعضي از اهل تاريخ سد ياجوج وماجوج را از آثار ذو القرنين رومي
شمرده اند والعلم عند الله تعالى **در عيون الاخبار** مسطور است كه ذو القرنين
در اثناء اسفار خود بطايفه از صلحاء بني آدم رسيد ونزد او بتحقيق پيوست
كه ايشان جماعت اند بي وجود حاكمي با يكديگر بكمال عدالت ميزند كاني وآبي هرچه مي آورند
بسويت تقسيم مي فرمايند ودر سراهاي خود نمي نشانند وهريك بر در قبري
كنده اند ودر ميان ايشان قحط وغلا خصومت ونزاع واقع نمي شود لاجرم تعجب
نموده پرسيد كه بچه سبب در ابواب بيوتات خود قبور حفر كرده ايد **جواب** دادند
كه براي آنكه مرگ فراموش نكنيم **باز سوال** فرمود كه چرا سراهاي شما در ندارد
جواب دادند كه دزدي در ميان ما موجود نيست واستحكام ابواب ودر براي منع
خاين مي باشد ذو القرنين كرت ديگر پرسيده كه چرا كسي را با ما رت نصب نكرده ايد گفتند ما با يكديگر ظلم وتعدي روا نميداريم
دفع چه چيز ميخواهد باشد باز اسكندر سوال نمود
... جواب دادند كه جهت آنكه ما در تكثير اموال سعي نمي نمائيم باز پرسيد كه چرا در ميان
شما نزاع وخلاف واقع نميشود گفتند بواسطه تاليف قلوب ما با يكديگر ذو القرنين
باز سوال كرد كه بچه جهت در ميان شما هيچكس فقير وحاجتمند نيست جواب دادند
كه بجهت آنكه هرچه در دست ما مي افتد بسويت تقسيم مي نمائيم باز پرسيد كه
چون در ميان شما قحط وغلا كمي بوقوع نمي انجامد گفتند براي آنكه ...
در هيچ حال غافل نمي باشيم **اسكندر** باز پرسيد كه چون هيچكس از شما غمناك
ومحزون نمي بينم گفتند براي آنكه ما دل بر نزول بلايا نهاده ايم باز پرسيد كه سبب
چيست كه آفاتي كه مردم را مي باشد بشما نمي رسد **جواب** دادند كه براي
آنكه توكل ويقين ما بركرم ايزد تعالى درست است ذو القرنين باز گفت

كه مرا خبر دهيد كه آبا واجداد شما نيز همين طريقه پسنديده اوقات مي گذرانيده
اند گفتند بلي بلكه پدران ومادران صفات از ما بهتر بوده اند **نقلست**
كه ذو القرنين در اوقات سير بلاد وامصار حديث چشمه حيات استماع
كرده بجانب ظلمات نهضت فرمود وخضر عليه السلام كه بقول صاحب ميلاد
وزير وپسر خاله اش بود در مقدمه او روان شد وبروايت مولف عين
الاخبار الياس نيز در آن سفرها او موافقت فرمود وايشان بآب حيوان
رسيده ولم ازخار ازان آشاميده جاويد زنده ماندند وتا زمان وصول
ذو القرنين هم آنجا قرار گرفتند وچون اسكندر بدانجا رسيده از سبب
توقف پرسيد كيفيت حال را باز گفتند ذو القرنين فرمود كه جام آب بمن دهيد
تا بياشامم وخضر والياس عليهما السلام بوضع چشمه شتافتند آنرا باز نيافتند
واسكندر باتفاق آن دو پيغمبر هرچند در طلب مبالغه نموده پيكوي
مقصود نرسيد لاجرم مايوس مراجعت كرد **بيت**
آب حيوان كه سكندر طلبش مي فرمود * روزي جان خضر گشت وخضر خشنود شد
در روضة الصفا مسطور است كه ذو القرنين در اواخر ايام حيات
سپاه را اجازت داده در دومة الجندل رخت اقامت انداخت وباداي طاعات
وعبادات قيام مي نمود تا آن زمان كه مرغ روح شريفش از قفس قالب
پرواز كرده رياض قدس را منزل ساخت **بيت** حق است اين كه ... كدام
بقاي جهان كي بود جاودان **ذكر ابراهيم عليه السلام**
فيض آثار گوهر نثار عالي مقداري كه باعث شروع در ترتيب اين اوراق
توجه راي آفتاب اشراق او بود استماع افتاده كه افضل المتبحرين
امام فخر الدين الرازي در بعضي از مولفات خود مرقوم قلم حقيقت رقم

گردانیده که در باب پدر ابراهیم علیه السلام دو روایتست اول آنکه پدرش مؤمن
و موحد بجواد معرفت احدیت اشتغال نموده و آزر که او را تارخ نیز گویند عم
آنحضرت بوده که ملازمان تربیت می فرموده و جمعی که بدین قول قایلند
متعرض بدو فرقه اند زمره می گویند آزر والده ابراهیم را بعد از فوت
پدرش بحبالهٔ نکاح در آورده بود و طایفه را عقیده آنکه میان ایشان
عقد زوجیت منعقد نشده بود روایت دوم آنکه آزر پدر حقیقی ابراهیم
علیه السلام والتحیه بوده و این قول موافق مذهب اهل سنت و جماعت
و ظاهر کلام معجز نظامش واذ قال ابراهیم لابیه و دیگر آیات بینات
ربانی که در قصهٔ خلیل الرحمن نازل گشته تایید این قول می نماید و روایت
اول مختار مجتهدان مذهب امامیه است زیرا که ایشان چنان اعتقاد دارند
که جمیع آبا و امهات حضرت خاتم از عبد الله تا آدم متحلی بحلیه ایمان
بوده اند و آزر باتفاق تمامی علمای امت کافر فوت شده در تاریخ
طبری مسطورست که نام ابراهیم بعربی آزر بود و بعبری و پهلوی تارخ
و برخی را عقیده آنکه [illegible] اسم لقب او بود و پدر آزر بقول اکثر
مورخان تارخ نام داشت و بروایتی که حضرت مخدومی استادی ملاذی
سیدی و سندی جمال الحق والحقیقه والدین در کتاب افاده انتساب روضة
الاحباب مرقوم خامهٔ بلاغت مآب گردانیده اند در میان تارخ و ارفخشد
بن سام بن نوح علیهما السلام پنج کس واسطه بوده اند و بعضی از اهل کتاب
گفته اند و چون اسامی این جماعت مختلف و غیر مصحح است قلم شکسته رقم
بتحریر آن مبادرت ننمود و مادر ابراهیم بروایتی لوثا نام داشت و بقولی ازنا بنت
بربر بن فالغ و مولد شریفش بمذهبی بلدهٔ سوس است از بلاد اهواز و بقولی کر

بود و جمال حالش بحلیهٔ ایمان تجلی نداشت گفت طعامی جهت این مردم مرتب
گردان و کسی را برین حال اطلاع مده وان مکاره در اثنای پختن طعام بهانهٔ
از خانه بیرون رفت اقربای خود را از کیفیت حال مهمانان اعلام نمود و روساء
کفره ده کس بطلب نزد لوط علیه السلام فرستادند و رسولان پیغام قوم را
بلوط رسانیده الجواب داد که مرا نزد این مهمانان شرمنده مسازید تا
دختران خود را با شما در سلک ازدواج کشم ایشان گفتند ما را بدختران
شما میلی نیست و تو میدانی که غرض ما از طلب مهمانان چیست و لوط از
تسلیم جوانان ابا فرموده و کس از رسولان بخانه فرشتگان نشسته
بودند آمدند و دست دراز کردند تا یکی را از ایشان گرفته بیرون
برند و روح الامین بادی در چشمهای ایشان دمیده آن دو لعین کور
گشتند و آن ده کس مراجعت نموده کافران خود را ازین حادثه آگاه کرده
کفار بار دیگر کس بر لوط علیه السلام فرستادند و پیغام دادند که تا غایت
بهر نوع که خواستی در صبیان معاش کردی اکنون ساحران را در
خانه خود راه داده تا جهان بین مردم ما را کور می کنند می باید که امشب
ازین ولایت بیرون روی و اگر منع را هر دو چشم ترا کور خواهیم کرد و لوط
اندیشناک شده بدانست که فرشتگان جاودانند و ملایکه توهم لوط را
ملاحظه فرموده حقیقت حال و سبب آمدن خویش ظاهر کردند و لوط
علیه السلام مبتهج و مسرور گشته با اصحاب و متعلقان همان شب از میان
مخذولان بیرون رفت و هنگام سحر که قرین شام نکبت اهل ظلام بود
از سر حد مؤتفکات گذشته بمنزل متوجه ابراهیم شد و بوقت دمیدن
صبح جبرئیل پر مبارک در زمین فرو برده از بیخ شهرستانها برداشت

وان مقدار بالا برد که آواز خروش ایشان ملایکهٔ سموات شنودند ونگون سار کما قال
عزّ وعلا فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها وبروایتی دیگر آنکه چهار
شهرستان موتفکات بعذاب رب الارباب گرفتار گشته ومتوطنان
شهر بسبب عدم ارتکاب فعل شنیع لواطه از آن بلیه سالم بودند
نقلست که دران شهر که لوط ومتابعانش از شهر حدهٔ موتفکات میگذشتند
زوجهٔ او بنابر قرابت وقرب مدت که با آن قوم داشت هر لحظه باز نگریست
که ناگاه سنگی بر سرش رسیده او را براه عدم روان گردانید نعوذ بالله
من سخط الله وغضبه گفتار در بیان بنای بیت الله
الحرام وذکر قربان کردن ابراهیم اسمعیل را علیهما السلام بروایت
اصح اول کسی که ببنای کعبه اشتغال نمود شیث بن آدم علیه السلام و
طوفان نوح آن بنا را ویران کرده تا زمان خلیل الرحمن آن خانه معمور و
آبادان نشده بود وچون مشیت حضرت عزت خانه اقتضا نمود
که شرف آن بناء متبرک بخلیل الرحمن واولاد او راجع شد ابراهیم علیه
السلام باشارت جبرئیل علیه السلام از ولایت شام بمکه مکرمه شتافته بتعلیم روح
الامین ومدد اسمعیل ببنای بیت استقیام نموده وملایکه حجر الاسود را که آدم
علیه السلام از بهشت همراه آورده بود ودر وقت طوفان در کوه ابو قبیس
ودیعت نهاده بوده آورده ابراهیم از الحاق آن استوار ساخت وبعد از
اتمام آن مقام واجب الاحترام ابراهیم واسماعیل علیهما السلام گفتند
ربنا تقبل منا انک انت السمیع وجبرئیل نازل گشته وبشارت قبول
رسانیده وبر روی نموده که چگونه شرایط مناسک
حج بجای آوردند وقصهٔ قربان کردن ابراهیم فرزند جگربند خود بمذهب

زمرهٔ از روات

خانه

زمرهٔ از روات بعد از تشیید بناء کعبه بود وبعقیدهٔ بعضی پیشتر از
تعمیر خانه روی نمود وایضا درمیان فضلاء ملت وعظماء امت اختلاف است
که ذبیح اسمعیل بود یا اسحاق وچون از ملاحظه دلایل فریقین رجحان
جمعی که اسمعیل را ذبیح گفته اند سمت تصحیح دارد وچنانچه در روضة
الصفا مسطور است که امام ائمه هدی جعفر صادق رضوان الله علیه
برین مذهب بوده لاجرم سمند خوش خرام عنان بیان بدان صوب معطوف
داشته باز مینماید که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون واهب عطایا
منت او را فرزندی کرامت فرماید قربة الله او را قربان نماید واسماعیل واسحاق
واسحاق که متولد شدند آن نذر بخاطر عاطر پدر ایشان فراموش گشت
تا شبی در منام بعالم رویا مشاهده نمود که شخصی با وی می گوید که فرمان
ملک منان چنانست که ولد خود را قربان کنی وخلیل الله مقام تیقظ
وانتباه متفکر گشت که آیا این رویاء رحمانیست یا از قبیل اضغاث احلام
است بنابران روز ترویه موسوم شد وشب دوم نیز همین خواب دید وآن
را عرفات حاصل آمد که آن رویای صالحه است وآن روز بعرفات نام یافت
وشب سیوم باز همان خواب دیده نحر اسمعیل کرد از آنجهت آن روز را یوم النحر گفتند
ودران صباح حاجر بموجب اشاره اسمعیل بموافقت یکدیگر بجانب شعب
روان گشتند وخلیل الرحمن صلوات الله علیه در وقت توجه اسمعیل را گفت
که کارد ورسمان بردار که هیزم خواهیم آورد ودر اثنای راه ابلیس نزد ابراهیم
واسمعیل علیهما السلام آمده واغاز فریب وتلبیس نموده خواست که وسوسه
آن خواب را غلط ان فرا نماید وابراهیم را از اطاعت حکم الهی واسمعیل
را از فرمان برداری حضرت نبوت پناهی بکنه انداماید روبرو از شر او ایمن ملکه

شیطان از جانب ایشان نومید گشت و بصورت پیری بهاجر رفت و گفت هیچ میدانی
که ابراهیم پسر ترا کجا برده است گفت آری میخواهد که هیزم بخانه آرد ابلیس گفت
که غلط کرده میخواهد که او را قربان کند هاجر گفت که ابراهیم از آن رحیم
تر است که نسبت بفرزند خود این روا دارد ابلیس گفت او گمان برده است که این صورت متضمن
امر یزدانی است هاجر گفت ما حکم ربانی را قبول دادیم لاجرم آن مدبر خایب و
خاسر باز گشت و چون ابراهیم بشب در آمد اسمعیل را گفت ای پسر [illegible] دیدم
در خواب که ترا ذبح میکنیم بنگر که چه می بینی اسمعیل جواب داد که ای پدر
بجای آر آنچه بآن مامور شدی ستجدنی ان شاء الله من الصابرین آنگاه
اسماعیل ابراهیم را گفت که دست و پای مرا ببند تا اگر در وقت قربان کشتن
اضطرابی نمایم جامه همایون تو بخون آلوده نشود و مرا بروی خوابان تا چشم مبارکت
بچهره من نیفتد و بواسطه حرکت عرق شفقت ابوت در فرمان برداری
جناب جلال پروردگاری اهمالی بوقوع انجامد و پیراهن مرا بهاجر رسان
تا آیه استشمام آن تسلی حاصل نماید ابراهیم دست در حبل المتین اصطبار
زده دست و پای اسمعیل را بسته کارد بر حلق مبارکش کشید اما
هر چند بیشتر سعی کرد کمتر برید و این صورت سه نوبت تکرار یافت ابراهیم
ابراهیم علیه السلام متعجب شد و درین اثنا آوازی شنید که ای ابراهیم
بدرستی که راست گردانیدی خواب خود را و ابراهیم علیه السلام بازپس
بنگریست کبشی در نظرش آمد و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما
کبشی بود که هابیل قربان کرده بود و ایزد تعالی او را زنده گردانید و درین
مدت به عنان بهشت می چرید القصه چون چشم خلیل الرحمن بران کبش
افتاده متوجه گرفتنش شد و کبش از عقبش بشتافت و نزدیک هر جمره از جمرات

هفت سنگ

هفت سنگ بطرف آن انداخت در جمره کبری از ایشان رفت و در منا قربان
فرمود و در بعضی از تفاسیر بنظر این حقیر در آمده که در وقت کشتن
گوسفند جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر و اسمعیل فرمود که لا اله
الا الله والله اکبر و ابراهیم بزبان راند که الله اکبر ولله الحمد
و در خلال آن احوال جبرئیل دست و پای او را باز کشاده گفت هر چه میخواهی
از حضرت الهی مسالت نمای که وقت اجابت دعاست اسماعیل دست نیاز
بدرگاه مهیمن بنده نواز بر آورده بزبان الهام بیان راند که یا رب
جمیع بندگان خود را که مومن اند و بدار جزا نقل کرده اند بیامرز و جرایم
و جرایم ایشان را بکمال غفران شسته گردان در روضة الصفا از منهاج
الطالبین منقولست که چون ابراهیم را قربان ساختن اسماعیل دست نداد
ابواب ملالت بر روی وی بکشاد ایزد تعالی بوی وحی فرستاد که چون
اسماعیل حامل نور خاتم الانبیا است کارد تو بروی کارگر نباید آنگاه
علو درجات سید ابرار و آل بزرگوار او خلیل الرحمن منکشف گشت و ابراهیم
صلوات الله علیه در آن میان درجه حسین بن علی را علی نبینا و علیهما
الصلوات والسلام مشاهده کرده گفت یا رب این کیست که باین مرتبه
رسیده ملک جلیل فرموده که این حسین است که از جمله احفاد اسماعیل
و اولاد خیر العباد خواهد بود ابراهیم گفت الهی من حسین را از اسماعیل
دوستر میدارم ملک اکبر فرمود که ما او را بفدای اسماعیل گردانیدیم و
فدیناه بذبح عظیم کنایت از حسین علیه السلام است نزد آن گروه زیرا که گوسفند
آنقدر عظیم نیست بنسبت حضرت پروردگار را او را ذبح عظیم گوید عظیم
عظیم نیست که حضرت پروردگار او را ذبح عظیم گوید والعلم عند الله

الفرد الصمد ذکر حج گزاردن ابراهیم و ساره علیهما السلام والتحیه
و بیان انتقال ایشان بجوار مغفرت خالق البریه و واقفان اخبار و رقم
اقلام بلاغت انتما گردانیده اند که چون ابراهیم از بناء کعبهٔ معظمه زادها
الله تعالی تعظیما فراغت یافت اسماعیل را علیه السلام بخلافت خود
دران مقام شریف گذاشته بجانب شام شتافته و سال دیگر باتفاق ساره
و اسحاق احرام حج بیت بان بمکه مبارک تشریف برد و بعد از اقامت
مراسم طواف رفقا نگشته اسماعیل را وداع کرده روی توجه بشام نهادند
بنبوت پیوسته که از سن شریف ساره صد و سی سال درگذشت بجوار
مغفرت ایزدی انتقال نموده در مزرعه حبرون مدفون گشته و ابراهیم
علیه السلام بعد از فوت ساره مخدره از اهل کنعان قطورا بنت یقطن
بحباله نکاح در آورد چنانچه در متون الاخبار مسطور است که بنوت
آنحضرت را ازان عورت شش پسر در وجود آمد اما هیچ یک ازان
پسران بشرف نبوت نرسیده اند یکی از ایشان مدین نام داشت و اسامی پنج
نفر دیگر بنابر مرقوم نگشت که صفت تصحیح نپذیرفت اکثر اهل خبر آورده
اند که ابراهیم علیه السلام از خالق موت و حیات مسالت نموده بود که
تا من طالب مرگ نشوم بدن مرا از لباس حیات عریان مگردان و این دعاء
بعز قبول اقتران یافت چون زمان رحلتش نزدیک رسید ملک الموت
مصور بصورت پیری ضعیف بابو یحیی موسوم بمجلس شریف خلیل الرحمن
تشریف آورد و ابراهیم علیه السلام بنابر سنت سنیهٔ خود طعامی پیش او نهاد
دست ابو یحیی در حین برداشتن لقمه در لرزه آمد و آنرا باهتمام تمام گاهی
بسوی گوش و گاهی بسوی طرف بینی و گاهی بجانب دهن می برد ابراهیم از وی

بپرسید که

پرسید که ای عزیز این چه حالتست که ملاحظه می کنم عزرائیل گفت این عجز و ضعف
که می بینی بجهت کبر سن ابراهیم علیه السلام باز سوال کرد که چند سال یا شیخ ملک
الموت دو سال عمر خود را از عمر ابراهیم زیاده گفت خلیل الرحمن فرمود
که تو دو سال از من بزرگتری آیا بعد از گذشتن این مدت توانائی من باین مرتبه
خواهد رسید ابو یحیی گفت بلی و ابراهیم ازین جهت بی اذن بقا گشته
گفت الهی مرا بلقای خود مشرف گردان و همان لحظه عزرائیل بامر ملک جلیل
بقبض روح ابراهیم خلیل الله پرداخته عالم فانی را از برکت وجود همایونش
عاری ساخت و آن حضرت در مزرعه حبرون که اکنون بقدس خلیل
اشتهار دارد در جنب ساره مدفون شد صلوات الله علیه و علی
نبینا و علی سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین ذکر اسمعیل
صلوات الله علیه و آله در معالم التنزیل مسطور است که چون ابراهیم
خلیل در وقت طلب فرزند مناجات کرده بر زبان آورد که اسمع یا ایل
ولد ارشدش باسماعیل موسوم و ایل بلغت عبری ایزد تعالی را گویند گفت
اسمعیل علیه السلام ابو العرب بود و باعتقاد بعضی از مورخان اول کسی که
بعربی تکلم کرد اسمعیل بود اما اکثر اهل تحقیق گفته اند اول من
تکلم بالعربیه یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام و توفیق بین الروایتین
بدین طریق ممکن است که گویند اول کسی که از اهل یمن که بعربی تکلم کرد یعرب
بن قحطان بود و نخستین شخصی از قبطیان مکه که بدان لغت سخن گفت اسمعیل
بود علیه السلام القصه چنانچه سابقا مسطور گشت هنوز از سن شریف
اسمعیل دو سال تمام نگذشته بود که ابراهیم او را بمکه مکرمه ساکن گردانید
و اسمعیل در میان قبیله جرهم و قطورا که از ذریات سام بن نوح بودند

نشو و نما یافت چون ده ساله شد قضیهٔ قربان کردن آن جناب و فدا فرستادن
رب الارباب واقع شد بنابر آنکه پانزده سال از عمر شریفش درگذشته هاجر
در وقتی که نود ساله بود بجوار مغفرت حق اکبر پیوست و اسماعیل علیه
السلام عمره بنت سعد بن اسامه را که از قوم عمالقه بود در حباله آورد
مقارن آن حال در وقتی که اسماعیل در شکارگاه بود ابراهیم خلیل
جهة ملاقات قرة العین خود بمکه شتافت چون بدر وثاق بسر رسید
و عمره را دید جمال حال آن را از حلیهٔ انسانیت عاری یافت لاجرم او را گفت
هرگاه شوهر تو بیاید او را بگوی که آستانهٔ خانه خود را تغییر ده و بعد
از مراجعت **ابراهیم علیه السلام** بخانه آمد و از کیفیت آن گفت و شنود
وقوف یافته دانست که ابراهیم اطوار عمره را نپسندیده و او را طلاق
داد و سیده بنت مضاض بن عمرو جرهمی را بخواست و بار دیگر که ابراهیم
بدیدن اسماعیل علیه السلام بحرم تشریف آورد اتفاقاً باز اسماعیل
بشکار رفته بود و ابراهیم علیه السلام با سیده سوالفه ملاقات کرد و پرسید
که تو چه کسی جواب داد که امرأة اسماعیلم ابراهیم گفت معاش شما بچه سان
گذرانست سیده زبان بشکر و سپاس الهی گشاده ابراهیم را گفت فرود آی
تا لوازم ضیافت بتقدیم رسانم **ابراهیم** گفت مجال نزول ندارم سیده گفت موی
همایون ترا گرد آلود و ژولیده می بینم رخصت فرمای که بشویم و **ابراهیم** علیه
السلام اجازت داده سیده سنگی آورد و ابراهیم پای راست بر آن سنگ
نهاده پای چپ را در رکاب نگاه داشت تا نصف ایمن سرش شسته
گشت بعد از آن سیده سنگ را بطرف دیگر برده و ابراهیم پای چپ بر سنگ
نهاد تا آن نیم سر شریف نیز مشغول گشت و اثر قدم همایونش بر آن سنگ بماند و بعضی

از مفسران مقام ابراهیم را عبارت از آن سنگ داشته‌اند و چون سیده از شستن
سر ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری شیر بر طبقی نهاده پیش آورد تا تناول
کرد و ابراهیم چون جنان احوال سیده را مزین بزیور تقوی و مکارم اخلاق
دیده فرمود که چون شوهر تو باز آید با او بگوی که عتبهٔ خانهٔ تو بغایت مناسب
است از تغیر نگهدارد و عنان مراجعت بجانب شام انعطاف داد و بعد از آنکه اسماعیل
بخانه آمده از کیفیت حال واقف شد سیده را گفت بشارت باد ترا که پدرم بمراقبت
تو وصیت فرموده و اسماعیل ما دام الحیوة بمفارقت او رضا نداد **نقلست** که عمر
در وقت وفات ابراهیم صلوات الله علیه نود ساله بود و بروایتی هم در ایام
پدر بزرگوار بارشاد اهالی حضرموت مبعوث گشت و بقول محمد بن جریر الطبری
بعد از فوت ابراهیم بهدایت بعضی از ساکنان حدود یمن مامور شده و مدت
پنجاه سال یا چهل و هفت سال اصحاب ضلال را بقبول ملت ابراهیم و سلوک طریق
مستقیم دعوت فرمود و کسی از آن گمراهان بوی نگروید لاجرم بحرم
بازگشت و آنجا وفات یافت صنعت آن جناب تیر تراشیدن و تیر انداختن بود
و مدت عمر عزیزش صد و سی سال و بعضی هفت سال زیاده از این گفته
اند و مرقد همایونش در حجر قریب بقبر هاجرست عدد اولاد مذکور شده و از ده
نفر رسیده بود از آن جمله ثابت و قیدار بصحت پیوند و اسامی بقیهٔ ایشان در کتب
تواریخ مسطورست والعلم عند الله تعالی

ذکر سبب ظهور عبادت اصنام

در میان احفاد اسماعیل علیه السلام در متون اخبار و بعضی دیگر از
مؤلفات اخبار مسطورست که چون اولاد و احفاد اسماعیل علیه السلام
بمرتبهٔ رسید که زمین حرم گنجایش ایشان نماند و بعضی از اطاعت
بعزم توطن در دیار عرب از مکه بیرون رفتند و هرکس از آن قوم عازم سفر

میشد سنگی از احجار حجاز با خود می برد و در منزل اقامت آن سنگ را در جای
پاک نهاده بدستور زیارت بیت الله از طواف میکرد و بالآخر این معنی منجر
بآن شد که هر سنگی که در نظر ایشان مستحسن مینمود از بر داشته بزیارتش
می پرداختند و بعد از چند گاه تلبیس ابلیس احکام شریعت خلیل الرحمن را بطاق
نسیان نهاده آغاز بت پرستی کردند العیاذ بالله و فیصل بعضی از قضایا بلا صلت عمل
نموده تعظیم حرم بجای آوردند و طایفه گفته اند که موجب عبادت اصنام
در میان ذریت اسمعیل علیه السلام آن شد که اساف و نایله مردی و زنی
بودند از بنی جرهم بواسطه کمال شرارت نفس و اشتعال نایره شهوت در نفس خانه
نفس و اشتعال نایره شهوت در نفس خانه کعبه با هم مباشرت نمودند و جناب
احدیه بالانتقام هر دو را سنگ گردانید مردم آن دو سنگ را از بیت الله بیرون
آوردند اساف را بر سر کوه و نایله را بر مروه نصب کردند و بمرور عوام و شهور
ساکنان مکه مبارکه بر پرستش آنها مشغول گشتند و اعتقاد زمره آنکه
بخت شخصی که ملت حنیف ابراهیم را تغییر داده مردم را بعبادت اساف
و نایله مامور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و ایضاً عمرو هبل را
که اصنام اهل قریش بود از شام بمکه آورد و فرزندان را بپرستیدن آن امر کرد
و هبل از وقوع این حرکت از آن ضلال مضل طریقه ناپسندیده بت پرستی
در میان قبایل عرب شیوع گرفت و تا زمان ارتفاع اعلام اسلام این شیوه
غیر ستوده صفت استمرار پذیرفت ذکر اسحاق علیه السلام بعد
از تولد اسماعیل علیه السلام به پنج سال یا چهارده سال علی اختلاف الاقوال آن
در وقتی که ملائکه متوجه تعذیب قوم لوط بودند بخانه خلیل الرحمن رفته آنحضرت را
بوجود اسحاق بشارت دادند و چون بروایت صاحب مدارک در آن زمان

جبرائیل علیه السلام

ساره نود ساله و ابراهیم صد و بیست ساله بود ساره شنیدن این بشری
عظمی در شگفت مانده و گفت یا ویلتی ءالد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا
ان هذا لشیء عجیب ملائکه گفتند از کمال قدرت بخشنده بی منت امثال
این امور غریب نیست و پس از انقضاء هفت روز از ین صورت ساره حامله
شده چون وضع حمل نموده آن فرزند ارجمند را باسحاق موسوم کردانیدند و اسحاق
لفظیست عبری مرادف ضاحک و اسحاق علیه السلام در زمان حیات پدر عالیگوهر
بارشاد اهالی کنعان مبعوث گشته از حدود فلسطین بدان سرزمین
شتافت و بلوازم امر نبوت قیام نموده رفقا بنت ماحور بن تارخ را که
دختر عمش بود در حباله نکاح آورد و اسحاق را از رفقا در یک شکم
متولد گشت یعقوب و عیص و اسحاق علیه السلام در کبر سن از مشاهده آن
ایشان بچشم سر محروم گشته چون عمر عزیزش بروایت محمد بن جریر الطبری
بصد و بیست سال و بقول مولف اعار الاعیان بصد و شصت سال و بمذهب
بعضی دیگر از مورخین صد و هشتاد ساله رسید از فنا عالم و برای بقا
رحلت فرمود و یعقوب و عیص بتجهیز و تکفین پدر بزرگوار پرداخته
بدن بی بدلش را در قدس خلیل دفن نمودند ذکر یعقوب علیه
سلام الله علیه باتفاق جمهور ارباب اخبار ولادت باسعادت آن پیغمبر عالی
مقدار در زمان حیات ابراهیم و ساره علیهما بوقوع انجامید و بقول
علماء فن تفسیر و سیر وجه تسمیه آنکه مولود عاقبت محمود بدین اسم آن بود
که آنجناب متعاقب عیص تولد نموده و در آن وقت دست مبارکش بر عقب
عیص داشت و راقم حروف را در حین تحریر این حکایت چنان بر ضمیر گسیر
گذشت که چون ملائکه مبشر بوجود اسحاق ابراهیم و ساره را بولادت یعقوب

نیز بشارت داده گفتند که از عقب اسحاق بیهلبنا اختر دیگر متولد خواهد گشت
قال سبحانه وتعالی فبشرناها باسحاق ومن وراء اسحاق یعقوب
می تواند بود که بهمین معنی سبب تسمیه یعقوب علیه السلام شده باشد والعلم
عند الله اما لقب یعقوب علیه السلام اسرائیل است واسرائیل بقول اکثر ائمه تفسیر
مرادف عبد الله است چه اسرا بلغت عبری عبد را گویند وایل الله را وبعضی
گفته اند که اسرائیل وصفوة الله یک معنی دارد در تاریخ طبری و روضة الصفا
مسطور است که یعقوب علیه السلام بعد از هجرت از وطن مالوف باین لقب
ملقب گشت لانه اسری باللیل واسرائیل علیه السلام از کبار انبیاء عالیشانست وسالها
بهدایت اهالی کنعان واکثر انبیاء که بعد از آن جناب مبعوث گشتند از نسل
با کمال او بودند ومدت دعوت یعقوب علیه السلام والتحیه پنجاه سال بود
وآن جناب در بیست سالگی بهجران یوسف گرفتار گشت وبعد از چهل سال که در
کلبه بیت الاحزان در غایت حزن وملال گذرانید بار دیگر آفتاب جمال یوسفی
از مطلع وصال طلوع کرده در خطه مصر پدر و پسر بدیدار یکدیگر مبتهج و
مسرور گشتند چون یعقوب بروایت اشهر مدت هفده سال در مصر بکام دل
بگذرانید بریاض رضوان منزل گزید و یوسف علیه السلام جسد همایونش را بعد
از تقدیم لوازم تجهیز وتکفین در تابوتی نهاده از مصر بقدس خلیل رسانید
وهمان لحظه جنازه عیص نیز از روم بدان مرز وبوم رسید آن دو برادر را
در یک صندوق مدفون گشتند مدت حیات ایشان صد وچهل وهفت
سال بود گفتار در بیان سبب رنجش خاطر عاطر عیص از یعقوب
ورفتن اسرائیل نزد لابان ومراجعت نمودن بر حسب مطلوب نزد پدر
اصحاب اخبار بصحت رسیده که اسحاق علیه السلام عیص را از یعقوب

دوستر

دوست ترمیداشت ورفقا با یعقوب محبت بیشتر بودند ودر آن اوقات
که اسحاق بدیده ظاهر چیزی نمی دید روزی عیص را گفت بزغاله کوهی
صید کرده وبریان ساخته نزد من رسان دعا کنم که ایزد تعالی از صلب تو انبیا
بیرون آرد وعیص بجانب صیدگاه توجه نمود رفقا یعقوب را از حدیث اسحاق
آگاه گردانید وگفت مناسب آنست که تو درین امر سبقت جویی تا دعاء مذکور
در شان تو صدور یابد ویعقوب علیه السلام فی الحال بزغاله فربه بریان کرده
بنظر پدر آورد وبوی بریان بمشام اسحاق علیه السلام رسیده پرسید که این چیست
رفقا جواب داد که بریانست از بهر خود طلب نموده بودی اسحاق بعد از اکل
طعام زبان سوال گشاده گفت خدایا برکت نبوت نصیب اولاد این فرزند من
گردان که با طعام من قیام نمود وتیر دعا بهدف اجابت رسیده وبروایتی هفتاد
هزار کس از نسل یعقوب علیه السلام بمرتبه شریف نبوت مشرف شدند بعد از آنکه به
پیوسته که عیص نیز مقارن آن دعا شکار بریان پیش پدر برده گفت آنچه
مطلوب تو بود آوردم اسحاق دانست که درین باب صورت خدعه نمود
لاجرم جواب داد که آن دعا درباره یعقوب واقع شد اما دعا کنم که پادشاه
علی الاطلاق ذریت ترا بسیار گرداند وملوک ذوی الاقتدار از نسل تو ظاهر
سازد وهمین موجب بتقدیم رسانید عیص دختر اسماعیل را علیه السلام در حباله
نکاح آورده واو را از آن منکوحه اولاد امجاد تولد نمودند واز آنجمله یکی روم
نام داشت وروم در زمینی که حالا موسوم بروم است ساکن گشته بروایت
اشهر واصح قیاصره از صلب او ظاهر شدند ورومیان را بنی الاصفر بجهت
آن گفتند که رنگ روم بن عیص مایل بصفرت بود در تاریخ طبری مسطور است
که کثرت اولاد واحفاد عیص بجایی رسید که تمام بلاد اسکندریه ومغرب را

برکشت القصه چون دعاء اولاد دربارهٔ یعقوب واقع شد از ان معنی
بر آشفته قصد ایذا و اضرار بر ادر نمود یعقوب بموا‌فقت ا[illegible] هم
میبود و بعد از فوت اسحاق آن هراس بی قیاس شده یعقوب شبی از کنعان
بیرون آمد و بجانب فدان که مسکن خال او لیان بود شتافت و دختران
را که مسمات براحیل بود خواستگاری فرمود لیان جواب گفت اگر هفت سال
خدمت کنی دختر خود را بتو دهم و یعقوب بموجب فرموده عمل نموده بعد
از انقضاء مدت مذکور لیان دختر بزرگ خود را در حبالهٔ نکاح یعقوب
آورده و چون آن حال بر یعقوب ظاهر شد زبان تشنیع و سرزنش حال برگشاده
گفت مرا بعد از اینکه [illegible] چندین مشقت فریب دادی لیان گفت عیب
است چون دختر کلان در خانه باشد خورد را بشوهر دهند اگر خاطر تو براحیل
متعلق است هفت سال دیگر خدمت کن تا او را نیز بتو دهم و اسرائیل این معنی
را قبول فرموده و شرط شبانی بجا آورده راحیل را نیز بخواست و لیان دو
کنیزک که از ان مسمات بقلهه و دیگر زلفه بخانهٔ یعقوب فرستاد و [illegible]
لیان شش پسر در وجود آمد و اسامی ایشان اینست روبیل و شمعون
یهودا لاوی یشجر و بعضی عوض یشجر گفته اند و از راحیل یوسف و ابن
یامین متولد شدند و برخی بنیامین نوشته اند و فلهه از یعقوب دو پسر
آورد وان نعبان و نفتالی و از زلفه نیز دو پسر تولد کردند کاد و اشر
و بروایتی جاد و اشر و اسباط در کلام مجید عبارت ازین دوازده پسر است
و چون اسرائیل علیه السلام بموجب حدیث حب الوطن خواست
که بکنعان مراجعت نماید لیان گفت یکسال دیگر اینجا باش تا اغنام خود را
دو قسم ساخته یک بخش را مزد تو کردانم و هر بره که از ان در وجود آید

را از دختر کلان

بتو بخشم یعقوب این ملتمس را اجابت فرموده بعنایت الهی هر بره که دران
زمره تولد نمود نر بود و لیان از مشاهده این حالت در تعجب افتاده یعقوب
را گفت یکسال دیگر توقف نمای تا هر میشی که از ان قسم دیگر امسال بوجود آید
ترا باشد اسرائیل این سخن را نیز بسمع رضا جا داد و دران سال از تمامی آن گوسفندان
بره‌های ماده بظهور آمد و یعقوب با عیال و اطفال و اغنام و اموال بکنعان
رفته چون عیص را نظر بر روی برادر افتاد مهر او بیشتر گشت و بی انحطاط بخود
آمد اخوین یکدیگر را باظهار استبشار نمودند آنگاه عیص سلوک طریق مسافرت
اختیار کرده بدیار روم رفت و چون یکسال از مدت اقامت یعقوب در
کنعان بگذشت بنیامین از راحیل متولد شده و همان زمان راحیل
طبل کوفته بعالم آخرت شتافته و بدان و اسطه آن مولود با بن یامین موسوم
گشت زیرا که بلغت عبری مادر مرده را بنیامین یا ابن یامین گویند

ذکر یوسف علیه السلام در روضة الصفا مسطور است که یوسف لفظ عجمی
و فرقه بر آن رفته اند که این اسم شریف عربی است ماخوذ از اسف و اسیف
عمزده را گویند و طول را نیز اسیف نامند گویا یوسف را بجهت اندوه موسوم
بدین اسم کردانیدند که هم ذرایت و هم زهراند و چنید دریکی از
تفاسیر بنظر این ذرهٔ حقیر در آمده که یوسف بلغت عبری مراد فزدرست
و الجناب را حسب لقب صدیق میگفتند و باتفاق اکثر اهل تحقیق یوسف
صدیق دو ساله بود ما در شر راحیل بجوار مغفرت ملک جلیل انتقال
فرمود و چون سن شریفش بهفده رسید بمحنت مفارقت والد بزرگوار
خود کرفتار گشت و بنا بر قصه اخوان در حوالی کنعان افتاد و جناب ناصر
الدین بیضاوی خویش در تفسیر تصریح نموده دران جاه لوحی سماوی

فروختند و بعد از آنکه قاید قضا او را بمصر رسانید و بتقدیر قیمت کردید سال
در خانه عزیز مصر بسر برده بواسطه عشق زلیخا در حبس افتاده مدت
هفت سال در زندان ماند و در سن سی سالگی از محبس بیرون آمد
بر مسند عزت مصر نشست و در سی و دو سالگی زلیخا را بعقد خود در آورد
و بروایت اقل چون مدت مفارقت یعقوب بچهل سال کشید بعد از آن
صورت مواصلت روی نمود و چنانچه سابقا مسطور گشت هفده
سال دیگر یعقوب دیده بدیدار یوسف علیهما السلام روشن کردانید
آنگاه به بهشت جاودان منزل گزید و یوسف بعد از فوت اسرائیل
بیست و سه سال در اقبال بسر برده فوت شد و بدین روایت مدت حیات
یوسف نود و هفت سال باشد لعادر مدارک و تفسیر ابو الفتح رازی و بعضی
از کتب تاریخ مدت عمر آنجناب را صد و بیست سال گفته اند و طایفه بران
رفته اند که مدت مفارقت میان یعقوب علیه السلام هفت سال بود و العلم
عند الله تعالی **گفتار در بیان شمه از** بدایت حال آن مهر سپهر
خوبی و در افتادن او بمحنت حسد اخوان از افق ترتیب یعقوبی از قول
اهل صدق بیقین بل در روی نقش شد وقت آنکه عرض کنم احسن القصص
مرغان زبان نکتش اخبار یوسف چون عندلیب نغمه سرایی و این قصص
را که از حضرت کبریای سبحانی احسن القصص خوانند قلم زبان بکدام
عبارت شرح تواند کرد و حکایتی را که سوره آن سوره قرآنی بذکر آیات
متضمن باشد زبان قلم بکدام استطاعت در حین بیان تواند آورد
الر تلک آیات را بخوان تا بخوانی حکایات را مجملی از این روایت
بدیع است آنکه یوسف صدیق بالیقین و التحقیق بحسب صورت جمال

عالم بود و آن حیثیت سیر افضل اشراف بنی آدم رخسار آفتاب کردارش چراغی
شبستان خاندان خلیل الرحمن را روشن کردانید و قامت طوبی مثالش سروی
بود از بوستان دودمان انبیا عالمیان بر مفارق جهانیان گستراینده **بیت**

همایی بود قدش سر کشیده : که گلزار خلیل الله دمیده
گل رویش به بستان رسالت : چو شمعی در شبستان جلالت
جمالش خوبتر از هر چه گویم : نمیدانم ازین بهتر چه گویم
کمالش تا بحدی بود ظاهر : که کلکم از بیانش گشت قاصر

و آن در درج نبوت هنوز در سن دو سالگی بود که مادرش جمیل از عالم
فانی رحلت نموده بجوار مغفرت خداوندی جلیل انتقال فرمود و خواهر
بلند اختر یعقوب که عمه آنجناب بوده بر وی بخشیده دلجای داده بپرورش
لوازم اهتمام مبذول داشت **بیت** دل عمه بمهرش شد چنان بند
که نگسستی از و یک لحظه پیوند و دلبستگی آن مستوره بجمال خورشید مثال
یوسف بمرتبه انجامید که چون یعقوب داعیه کرد که منزل اشرف خود را صدف
آن گوهر نبوت گرداند آن عورت کمر اسحاق را در زیر جامه بر میان یوسف
علیه السلام بست **نظم** چنان بست آن کمر را بر میانش که تا گاهی
نشد اصلا [illegible] از آنش بعد از آن زبان بفریاد در [illegible] فغان گشاد و
کمر بدیم غایب گشته و آغاز جست و جوی نموده چون کمر از میان یوسف
علیه السلام بیرون آمد بعرض برادر رسانید که اکنون بشریعت ابراهیم
باید که بر مدت یکسال کمر عبودیت بر میان بندد و یعقوب بالضرورة
دل برین معنی نهاده چون خواهرش فوت شد اسرائیل قرة العین خود را بخانه
برد و در حجره عطوفت جای داد و همگی همت تربیت لوازم اجتهاد بجای آورد

بیت پیش روی چو یوسف قبله یافت : بلی هرجا که آن سان مه بتابد
اگر خورشید باشد ره نیابد و هم در آن اوقات نسیم صبا صبی مکرم یوسف
علیه السلام در عالم رویا واقعات مشاهده کرد که بحسب تعبیر میسر بود
تا عنقریب اختر بخت بلندش از مطلع نبوت و رسالت طالع شود و کواکب
طالع ارجمندش از افق سعادت و جلالت لامع گردد و سایر اخوان غاشیه
متابعت و متابعتش بر دوش گیرند و هر بار که کیفیت واقعه را بعرض
رسانیدی آنجناب بر تعبیر خواب اطلاع یافته و از رشک و حسد سایر
فرزندان اندیشیده یوسف را باخفاء آن صورت وصیت مینمود و
در باب محبت و رعایتش بهما امکن مبالغه میفرمود و چون اسباط
نهایت مودت والد بزرگوار خود نسبت به برادر کهتر مشاهده کردند و کیفیت
رویاء یوسف را شنودند نایرهٔ غیرت و مصیبت در بواطن ایشان اشتعال
یافته باینها و اضرار برادر بزرگوار گشتند و جز آخر علت قصد اخوان
آن شد که شبی یوسف علیه السلام در خواب دید که یازده ستاره
با ماه و آفتاب که او را سجده نمودند و صباح این رویا را بعرض یعقوب
علیه السلام رسانید آنجناب دیگر قرة العین خود را بکتمان آن واقعه
از اخوان امر فرمود و برادران از این خواب نیز خبردار گشته بجد هر چه
تمامتر متوجه شدند که یوسف علیه السلام از نظر یعقوب علیه السلام
دور اندازند آنگاه نیز نزد او آمده با برام تمام از وی رخصت طلبیدند که
یوسف را علیه السلام بگشت صحرا برند یعقوب صلوات الله علیه
دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده فرمود که میترسم که اگر یوسف را
همراه شما بصحرا فرستم او را گرگ بخورد نظم از آن ترسم که تو غافل نشینید

بغفلت

بغفلت صورت حالش نه بینند : درین دربند دشت محنت انگیز که من
گرگی بر او دندان کند تیز : بعضی از علما آورده اند که این سخن بنابر آن از
یعقوب صادر شد که در بیابان کنعان گرگان درنده بسیار بودند و برخی
گفته اند آنجناب در خواب دیده بود که ده گرگ قصد یوسف کرده هلاکش
ساختند و بر هر تقدیر چون کرت اول ملتمس اسباط مبذول نیفتاد
پیش یوسف علیه السلام رفته و بانواع سخنان محبت آمیز کلمات مودت
انگیز آنجناب را فریفته بتماشاء صحرا مایل گردانیدند و بخدمت یعقوب
علیه السلام شتافته و التماس خود را مکرر ساختند یعقوب کرت دیگر آن سخن
را بسمع قبول جای نداد اما در آن اثنا یوسف علیه السلام بمجلس شریف
پدر آمده و بمبالغه تمام رخصت طلبید آن مقدار الحاح نمود که یعقوب
طوعاً او کرهاً او را اشرف اجازت ارزانی داشت و اسباط صباحی که سپهر
خضرا از نور طلعت یوسف نیز لقای خورشید منور شده یوسف
را مصحوب خود گردانیده متوجه صحرا گشتند و چون مقداری مسافت طی
کردند آن شقاوت و رفقاء بجد در جور و جفا و تعذیب و ایذاء آن آفتاب
عالم آرا کوشیدند و قصد جانش فرمودند و بالآخره بنابر استصواب یهودا
آن در دریای اصطفا را برهنه ساخته در چاهی که در سه فرسخی کنعان
بود و بقبول اکثر هفتصد گز و بروایتی اقل هفتاد گز عمق داشت انداختند
و سر او را از سنگ گران محکم ساختند بیت برون از آب در چه بود سنگی
نشیمن ساخت یوسف بر نهنگی : چه دولت یافت آخر بین گران سنگ
که کان گوهری شد بر گران سنگ : و جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از اوج
سدرة المنتهی بحضیض آن چاه شتافته بتسلی خاطر همایون یوسف پرداخت

وبدين بي بديني رابيراهن ابراهيم كه يعقوب از انما نند تعويذ بر كتف يوسف
بسته بود بپيوسته بيت بنگين داده جان حزين نديم خاص
شد روح الامين؛ واسباط در وقت مراجعت بجانب كنعان پيراهن
يوسف را بخون گوسفندي آلوده كردانيده بيكاه متوجه منزل ابيد
شدند ويعقوب چون دران روز مشاهده نمود كه امدن اولاد بمحاذ
از دستور معهود بجا و نمود اغاز اضطراب نموده باستقبال ايشان روان
گشت وبر بالاي تلي توقف كرده انتظار ميكشيد وبرانكه افتاب مانند
رخسار عالمتاب يوسف در چاه مغرب متنكس كنيد وجهان بستان را
دل عاصيان تاريك كرديد اسباط نزديك پدر رسيده فرياد وايوسفاه
بكوش متوطنان بالا رسانيدند ويعقوب از ملاحظه اين حال واستماع اين
حال واستماع اين مقال بيهوش كشت از پاي درافتاد وچون لحنابلي في الجمله
افاقتي دست داد يوسف را طلبيد برادران باتفاق كفتند كه ما باسب تاختن
وتيرانداختن مشغول شده يوسف نزديك متاع خود كذاشته بوديم كه ناكاه
كركي قصد او نموده بدن نازنينش را بخورد يعقوب كه اين خبر محنت اثر شنود
اغاز اضطراب كرده آن شب تا صباح بناله وزاري وكريه وبيقراري اشتغال داشت
وچون پيراهن خون آلود يوسف را پيش اسرائيل آوردند دران نكريسته ديد كه سلامت
پاره نشده لاجرم اولاد را مخاطب ساخته كفت عجب كركي بود كه يوسف
را خورده وپيراهنش را ندريده بل سولت لكم انفسكم
امرا فصبر جميل والله المستعان على ما تصفون بروايتي برادران
كركي رفته ودهنش را بخون ملوث كرده پيش يعقوب آوردند واورا
بخون يوسف متهم كردانيد اسرائيل عليه السلام دران كرك نكريسته

كفت تو ئي كه ثمرة الفؤاد مرا خورده كرك بزبان فصيح وبيان صحيح كفت يا نبي الله
معاذ الله كه مثل اين فعل صادر شده باشد وچون مارا مجال ثنای اين سنت
كه بجانب الي رسيد تو امده در كوسفندان تصرف نمايم چكونه بخون فرزند تو عزيز
دهان الايم لاجرم يعقوب عليه السلام زبان بعتاب فرزندان كشاده كرك را مطلق
العنان ساخت القصه چون يوسف صلوات الله عليه سه شبانروز در
چاه بود كاروانى از مدين بمصر مى رفتند ورئيس ايشان مالك بن ذعر خزاعى
بود راه كم كرده قايد قضا آن سوداكرانرا بر آن چاه برد وبنابر انكه دو روز آخر
آنجاميد بود انجا نزول نمودند نظم چو چار مرد وزان زمين فيروزه حركات
برامد يوسف شب رفت در چاه : غلام مالك كه بشير نام داشت جهت
كشيدن آب دلو دران چاه فرو كذاشت بيت بيوسف كفت جبريل الهي تحرك
بالا رحمتي بر تشنكان ريز ويوسف خورشيد لقا از حضيض چاه برج
دلو تحويل نموده وبشير بالا بامداد روح الامين او را بر كشيد چون چشم بر روي
يوسف عليه السلام افتاد چو كوهر كه بيد لاجرم فرياد انبساط جان برامد
كفت بيت بشارت كه چنين تابنده ماهي برآمد بس جهان افروز ماهي
واهالى كاروان بر وجمع كشته در شكل وشمائل يوسف عليه السلام واله
حيران شدند ومنهي اسباط كه دران نواحي باز داشته بودند تا كر حامله
زمان ان جنين مشتري جبين را ظاهر كنند ايشانرا مطلع كردانيد بنابر ان هر
تمامتر اين خبر را به برادران يوسف رسانيدند واسباط مانند برق وباد بجانب
كاروان شتافتند وبا مالك بن ذعر وكاروانيان ملاقات نموده كفتند اين
شخص بنده ماست وچند روز كه كريخته وهرچند او را جستيم تا غايت نيافتيم
ايه كاروانيان از قبول اين سخن كردن پيچيدند وچون اسباط درين باب مبالغه

جبرئيل امين

نمودند و یوسف از وهم ایشان آن مدعا را انکار نکرد بلکه زبان الهام بیان با قرار
گشاد اهل کاروان آن دعوی کاذب را مقرون بتصدیق پنداشتند و اخوان
در صدد بیع یوسف آمده مالک بن زعر ان افتخار احرار بود رحمی چند ناصره کرده
ان بروایت اقل دمعدود بقولی صد و بیست و بقولی هب مشهور هفده بود
بیع نمود و تمسک در آن باب نوشته تسلیم مالک فرمود **بیت**
وان الف بس کاروان محمل بربستند • بقصد مصر در محمل نشستند • و بر طی مراحل
و قطع منازل در حوالی آن بار نزول کرده چون از نهر نیل به سواد تند در ماه
محرم الحرام بشهر در آمدند و بعد از انقضای سه روز مالک بن زعر یوسف
را بمعرض بیع در آورد و صیت حسن و جمال صدیق در مصر انتشار یافته
بلکه بتمام آفاق رسید از پرتو جبین خورشید قرینش سمت امارت گرفته ساعت
بساعت خریداران آتش دران دیار بودند و لحظه لحظه مشتریان در بهای آن ماه
تابان می افزودند **بیت** یکی شد زان میانه اول کار • یکی بدره زر خش
خریدار • خریداران دیگر حق اندیشند • نمرکه صد بدره رسانند
بران افزود دولتمند دیگر • بقدر وزن یوسف مشک اذفر • برین قانون
ترقی می نمودند • ز انواع نفایس می فزودند • بالاخر قطفیر که نایب وزیر
پادشاه مصر ریان الولید بود و او را عزیز می گفتند بجهت منکوحه خویش زلیخا
قیمت آن گوهر بی بها را مضاعف ساخته **بیت** خریداران دیگر لب ببستند
بسر زانوی نومیدی نشستند • و چون عزیز صدیق را بخرید مالک بن زعر
که بشرف نسب و رفعت حسب آن جناب اطلاع یافته بود دست و پایش ببوسید
و مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و یوسف علیه السلام تنک بلد را ان خیر
از مالک بستاند و او را وداع کرده روی بخانه عزیز آورد **گفتار در بیان**

اسم و نسب زلیخا و قضیه تعشق او بان در دیار اصطفا بروایت اکثر علما
زلیخا راعیل نام داشت و پدرش از اعیان مصر بود در حبائل می گفتند و بعضی زلیخا
مسماة بفکا و پدرش موسوم به بیوش بود اما حضرت حقایق پناهی افضل الهدی
نور الملة والدین عبد الرحمن الجامی در یوسف زلیخا مرقوم کلک بلاغت کرده
اند **مثنوی** چنین گفت آن سخن دانای سخن سنج • که در گنجینه بودش از سخن گنج
که در مغرب زمین شاهی بناموس • همی زد کوس شاهی نام طیموس • زلیخا نام
زیبا دختری داشت • که با او از همه عالم سری داشت • و باتفاق جمیع ایمه اخبار زلیخا
در کمال حسن و صفا بود و بصباحت رخسار و ملاحت گفتار از سایر بنی آدم
آن زمان ممتاز می نمود **مثنوی** قدش نخلی ز جنت آفریده • ز گلزار لطافت سر کشیده
ز بستان ارم رویش نمونه • در و گلها شکفته گونه گونه • نظرها زان بجان کرده بسی
ز کجان ساخته تعویذ بندش • بسی سروان هوادار بلندش • بموی رو بیان
پرستاریش کرده • و شوهر زلیخا که بروایت اصح قطفیر نام داشت و بقول
طریق عام چون **یوسف علیه السلام** را خریده بخانه برده با زلیخا گفت که این غلام
را گرامی دار و بمنزلی نیکو فرود آر شاید که از منفعت گیریم و او را فرزندی
در پذیریم اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و زلیخا چون
نظر بر طلعت آن آفتاب سپهر حسن انداخت و از شوهر آن رخصت یافت
گرامی ترین منازل خانه دل را دانسته سلطان مهر و محبت **یوسف** را در میان
جان جا داد و همگی همت در راستی رضای خاطر عاطرش کوشیده ابواب نعمت
و نوازش بروی روزگارش بکشاد **نظم** چو دولت گیر شد دام زلیخا
فلک زد سکه بر نام زلیخا • نظر از آرزوهای جهان بست • بخدمتکاری
یوسف میان بست • زر و کسوت حلههای خز و دیبا • نقدش همچو قدش حیب و زیبا

مذهب تا چمار زین کرها : مرصع هر یک از رخشان گهرها : چو روز سال هر یک
سیصد و شصت : مهیا کرد فارغ بال بنشست : و هر روز آن سرو بوستان
اعتدال را که در جویبار الطاف ملک متعال پرورش یافته بود بلباسی دیگر و حلیی
غیر مکرر زیب و زینت می داد و هر لحظه بحجله تمامتر تحفه در غایت نفاست
بدست آورده و بر طبق عرض نهاده و بنظر انور آن مهر اوج نبوت می فرستاد
و هر ساعت عارض مرغوب خود را که از عیوب پیراسته بود بنوعی آراسته
بر یوسف ملاقات می نمود و بطریقه ایما و اشارت طالب وصال و مرافقت
می بود **نظم** بلی نظارگی کاید سوی باغ : ز شوق گل چو لاله سینه پر داغ
نخست از روی گل دیدن شود مست : ز گل دیدن بگل چیدن برد دست
و چون یوسف این معنی را از زلیخا فهم کرد بار عصمتش بقدر امکان اجتناب
و احتراز فرمود و از ملاحظه این صورت میل و رغبت زلیخا بآن خورشید
عالم را بیفزود **بیت** از آنجا که منتهای کمال ارادتست : هر چند جور بیش
زیادتست : **لاجرم زلیخا** بواسطه تصریح ما فی الضمیر خود را با یوسف
اظهار کرد و صدیق از ارتکاب آن امر ناصواب سر باز زده و زبان الهام بیان
بنصیحتش بگشاد و بالاخره زلیخا باستصواب دایه خویش قصری در غایت
تکلف بنا نمود و فرمود که در و دیوار و سقف و جدار آن خانه را شکل و صورت
او و چهره یوسف مصور ساختند و آن دو مشتری ماهیت زهره طلعت
را متصل یکدیگر باوضاع مختلفه تصویر نمودند و زلیخا روزی در نهایت زیب
و زینت بآن خانه که هفت در بند داشت رفته یوسف را به بهانه طلبید و ابواب
خروج و دخول مسدود گردانید و چون صدیق علیه السلام بدان مقام در آمد بهر طرف
که نظر کرد صورت خود را مقارن صورت زلیخا مشاهده فرمود **نظم**

اگر در روی اگر دیوار دیدی : بهم جفت آن دو گل رخسار دیدی : لاجرم چشم از آن
صورت بر گرفته بجانب زلیخا نگریست و زلیخا بآن التفات امیدوار گشته بتضرع
و بسیار در باب حرکتی که مقتضی طبیعت بشریت است مبالغه و الحاح آورد
و یوسف صدیق از آن فعل شنیع ابا نمود و بین الجانبین قال و قیل بر حد طویل
کشید و بر طبق و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه نزدیک
بآن رسید که خیال امری که مناسب رتبه نبوت نیست در خاطر یوسف علیه السلام
قرار گیرد اما امام جعفر صادق رضی الله عنه کلمه **و لقد همت و هم بها**
این معنی فرموده است که چون زلیخا در قصد مباشرت با یوسف مبالغه
نمود صدیق قاصد قتل و کشتن گشت همچنین علما تفسیر در باب رویت **یوسف
علیه السلام** برهان سبحانی را وجوه متعدده گفته اند قول اشهر آنکه در آن خلوت
نظر یوسف علیه السلام بپرده افتاد که در یکی از اطراف آن خانه کشیده بودند
و از زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست زلیخا جواب داد که آن پرده بر روی
بتی که معبود منست کشیده ام تا مرا **مصراع** درین کاری که می بینی نبیند :
و یوسف از زلیخا اعراض کرده گفت تو از بتی که نه سمع دارد و نه بصر شرم داری
من چگونه از حضرت حق اکبر شرم ندارم و فی الحال ندایی بگوش وی رسید **انت
مکتوب فی زمرة الانبیاء فتعمل عمل السفهاء** و بر هر تقدیر یوسف بعد از
ظهور برهان ملک قدیر خود را از دست زلیخا خلاص داد از آن حجره بیرون دوید
و زلیخا از عقبش روان گشته بدر رسید هفتم بوی رسید و پیراهن یوسف
را گرفته چنان کشید که پاره شد در آن حال عزیز را در بیرون در بند نشسته
یافتند و زلیخا از غایت انفعال فریاد بر آورد که ای عزیز چه باشد جزای
کسی که بحرم تو بدی اندیشد مگر آنکه بزندان برده شود یا بعذابی دردناک معذب

کرده آید و عزیز انگشت حیرت بدندان گزید که صدیق دفع تهمت گفت واقعه
را براستی تقریر فرمود و عزیز سخن یوسف را حمل بر غرض کرده خواست که آن جناب
را متاذی سازد اما در آن اثنا بالهام ایزد تبارک و تعالی کودکی شیرخواره
بسخن درآمد و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده گناه اوست و اگر از پس پاره
شده جرم زلیخاست و عزیز احتیاط پیراهن نمود و چون دید که از پس دریده
است صدیق را عذرخواهی کرد و نسبت بزلیخا سخنان ملامت آمیز بر زبان
آورد و این قضیه در میان نسوان مصر شهرت یافت زبان طعن و تشنیع
بر زلیخا گشادند : نظم که شد فارغ ز هر ننگی و نامی : دلش مفتون عبرانی
غلامی : عجب ترکان غلام از وی نفور است : ز دمسازی و همرازی دور است
زلیخا چون شنید این داستان را : فضیحتگر آن ناراستان را : و جشن عظیم
ترتیب داده عورات را که در حباله نکاح ساقی و خوانسالار و صاحب
و میرآخور و صاحب السجن پادشاه بودند با جمعی دیگر از نسوان مصریان
احضار فرمود و بعد از کشیدن و خوردن اطعمه فراوان و جمع آوردن
سفره و دستارخوان زلیخا بدست هر یک از آن زنان ترنجی و کزلکی نهاد
بیت بدیشان گفت بس کای نازنینان : ببینم نیکویی بالانشینان
جدا دارید زین سان لب بکام : بطعن عشق عبرانی غلام : اجازت گر بود
آرم برونش : بدین اندیشه گردم رهنمونش : همه گفتند کز هر گفت و گویی
بجز وی نیست ما را آرزوی : لاجرم زلیخا فرمان داد تا یوسف از خانه
از خانه بیرون آمد و آن محفل را از برق رخسار آفتاب آثار بیاراید
و چون صدیق بیرون خرامید و نقاب حجاب از چهره عالمتاب برافکند
طاعنان زلیخا متفق اللفظ والمعنی او را معذور داشته بجای ترنج

ترنج دستهای خود را بریدند و فریاد برآوردند ما هذا بشرا ان هذا الا
ملک کریم آنگاه آن زنان کف بریده پاکیزه نهاد دریده بمنازل خویش مراجعت
نموده دو نفر از ایشان ساعتی در منزل زلیخا توقف کردند و بتردید یوسف
رفته او را بمواصلت زلیخا بعد الامکان ترغیب فرمودند و بزندان تهدید
دادند صدیق علیه السلام از قبول آن ملتمس سرباز زد و گفت ما را زندان
از نکبت کید و مصلحت زنان خوشتر است و ایشان مایوس از خدمت
یوسف نزد زلیخا آمده گفتند مناسب چنان می نماید که او را بزندان فرستی
تا چندگاهی محنت و ریاضت کشیده گردن نرم شود و سر بخط متابعت تو درآورد
زلیخا این سخن را بگوش رضا اصغا نموده بانواع وسوسه و فریب عزیز را بران داشت
که یوسف را بزندان فرستاد و صدیق آن خانه ظلمانی را بیمن مقدم شریف نورانی
گردانیده بیت چو مردان در مقام صبر بنشست : بشکر آنکه از کید زنان رست
و هرگاه از ادای وظایف طاعات فراغت یافت بدلجویی زندانیان و تعبیر
خوابهای ایشان مشغول می شد نظم شد زندان مقدم آن شاه خوبان
همه زنجیریان زنجیر کوبان : اما زلیخا چون از آن آفتاب عالم آرای دور
افتاد از حبس یوسف علیه السلام پشیمان گشته آغاز اضطراب و بی طاقتی کرد بیت
چو خالی دید از آن گل جای خویش : چو غنچه چاک زد پیراهن خویش : و در غایت
حزن و ملال اوقات میگذرانید تا آن زمان که بشرف مواصلت یوسف علیه
السلام والتحیة رسید بیان مخلص یوسف علیه السلام از زندان و نشستن
بر سریر عزت مصر و نیابت ریان و ذکر تزویج زلیخا بروایتی که مشهور است
بین العلما و کیفیت این حکایت چنانست که در آن اوان که یوسف بزندان
درآمد شرابدار و خوانسالار پادشاه مصر ریان بن الولید که از قبیله عمالقه

بر درخت متهم گشته هر دو را بیان معبر آوردند آن دو جوان چون مشاهده کردند که
یوسف گاهی به تعبیر خواب می‌پردازد و ابجدی گوید موافق تقدیر می‌کنند برای امتحان
هر یک خوابی ساختند و نزد صدیق آمده شرابدار گفت من در واقعه دیدم که
خوشهٔ انگور به نظرم در آمده از آن افشرده‌ام و خوانسالار عرض نمود که من مشاهده
خوانی پر نان بر سر دارم و مرغان هوا آن نانها را می‌ربایند و یوسف افشای تعبیر آن
دو خواب را در تأخیر انداخته سخن دیگر در میان آورد و بعد از الحاح و مبالغه
گفت که خواب ساقی دلالت بر آن میکند که پس از انقضای سه روز از حبس خلاص
شده نوبت دیگر به عز نیابت ملک فایز گردد و خواب خوانسالار مشعر است بر آنکه او را
بر دار کشند آن دو تن بعد از استماع این سخن گفتند که ما این واقعات را نساخته
بودیم صدیق جواب داد که قلم قضا برین نوال جاری گشته و این تعبیر تغیر نخواهد
یافت و چون سه روز بگذشت خوانسالار را بر دار کشیدند و شرابدار بار دیگر به منصب
خود رسیده به ملازمت ریان شتافت یوسف علیه السلام در وقت وداع
با ساقی گفت مرا نزدیک پادشاه خود یاد آوری و بنابر آنکه صدیق استعانت
از غیر کرد هفت سال این ملتمس بر خاطر ساقی فراموش گشت و چون ایام مشقت
یوسف علیه السلام به نهایت انجامید شبی ریان بن الولید در خواب دید که
هفت گاو فربه پیدا شده متعاقب هفت گاو لاغر ظاهر شد و گاوان لاغر
هفت گاو فربه را فرو بردند و همچنین هفت خوشهٔ سبز مشاهده نمود که هفت
خوشهٔ خشک ایشان را بپیچید و از سبزات خضرت نگذاشت و ریان معبران و منجمان
را احضار کرده کیفیت واقعه را با ایشان گفت و طالب تعبیر شد و مجموع
از تعبیر آن خواب عاجز گشته ساقی را از یوسف علیه السلام یاد آمد و ملک
را تنبیه نمود به زندان شتافت و واقعه مذکوره را معروض داشت از تعبیرات

سوال کرد

سوال کرد صدیق علیه السلام گفت هفت گاو فربه و خوشهای سبز اشارت بالها
بر نعمت است که مردم بر فاهیت باشند و گاوان لاغر و هفت خوشهٔ خشک کنایت از هفت
سالست که قحط شود مردم به عسرت و محنت گذرانند و تدبیر این کار آنست که در هفت
سال آینده که در رشحات سحاب عنایت الهی خواهد بود مهما امکن نقد را مکان
بامر زراعت قیام نمایند و بعد از رفع محصول دانه با خوشه بگذارند مگر اندکی که
بخورند و در سنوات قحط و غلا آنچه ذخیره نهاده باشند تناول فرمایند و شرابدار
مراجعت نمود و تعبیر خواب را عرضه داشت پادشاه گوش ملک با احضار یوسف علیه
السلام فرمان داد و ساقی تمام تعجیل روان گشته از صدیق التماس نموده که با گاه
شتابد یوسف از قبول این ملتمس ابا فرموده گفت نزد ملک رو و بپرس که چه بود
حال آن زنان که دستهای خود را بریدند تا عدم خیانت من ظاهر شود و شرابدار
تنها نزد ریان رفته و آن واحدیث را اظهار کرد پادشاه متعجب شده از کاهی
احوال یوسف علیه السلام تفتیش نموده و فرمود تا زلیخا را با آن جماعت حاضر کردند و ایشان
بر طهارت ذیل یوسف شهادت نمودند باتفاق گفتند که **بیت**
ز یوسف ما بجز پاکی ندیدیم ٭ بجز عز و شرف پاکی ندیدیم ٭ و زلیخا نیز عصمت یوسف علیه
السلام والتحیة معترف گشته **بیت** بجرم خویش کرد اقرار مطلق ٭ بر آمد زو
صدای حصحص الحق ٭ لاجرم بی‌گناهی آن مظهر لطف الهی بر همگنان ظاهر گردید
و ریان بر زبان آورد که یوسف را بیاورید که او را جهت خاصهٔ خویش اختیار
می‌کنم و یکی از مقربان به زندان رفته صدیق را به مجلس پادشاه رسانید و ریان
بن الولید نسبت باو شرایط اعزاز و احترام بجای آورده نوبت دیگر از تعبیر واقعه
مذکوره استعلام نمود و صدیق علیه السلام تعبیر و تدبیر آن را بر وجهی
که مسطور شد تقریر کرد و گفت اگر ضبط این مهم در عهدهٔ من باشد بموجب

راستی بنفید برسانم و بیان این ملتمس را مبذول داشته یوسف را بانواع لطف
اختصاص داد و زمام عنایات امر خطیر را در قبضهٔ درایتش نهاد و بعد از اندک
روزگاری از وقوع این قضیه عزیز را اتفاق موت حادث مصراع چو قسمت کاس اجل
شست رسیده بود. از عالم اشتغال نقل نمود و منصب او نیز معوض بیوسف شد صدیق
بالتماس ریان بن الولید ملک بفرمان مجید بیت زلیخا را بعقد خود در آورد
بعقد خویش یکتا گوهر آورد و از قادر متعال معاودت روزگار جوانی
مر وی سبزی نهال زندگانی نیز را مسألت نموده نظم جمال مرده اش
را زندگی داد رخش را طلعت فرخندگی داد و زلیخا ع بر آن جمال که
شده هژده ساله و شجرهٔ آمال او را بثمرهٔ اقبال بارور گشته بحجرهٔ خاصهٔ یوسف
که حجرهٔ مرادش بود در آمد آفتاب کدایند و مشعلهٔ ماه شموع انجم را مانند
مردم دیده و دیدهٔ مردم را بر افروخته ساخته این سبز طارم روشن کرده بود
یوسف علیه السلام آن حجله را بنور حضور خود بیاراست و روز مسرت
زلیخا را بر فراش اختصاص جای داد و بنظر محبت در آن جمال خورشید مثال
نگریسته کلید مهر حقه سیمینش بر گشاد نظم چو یوسف گوهر ناسفته
را دید ز باغش غنچهٔ ناشکفته چید بدو گفت این گهر ناسفته
چون ماند گل از باد صبا ناشکفته چون ماند بگفتا جز عزیز نامرد کس نبد دست
ولی او غنچه با غم نخیدست و این معنی موجب ازدیاد محبت و التفات یوسف
علیه السلام شد بخشندهٔ بی منت او را از زلیخا دو پسر کرامت کرد افرائیم و منشا
و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء گفتار در بیان ظهور قحط در
میان مردم و تشریف آوردن اسباط بمصر جهت طلب گندم نقلهٔ غرایب روایات
و حملهٔ عجایب حکایات چنین آورده اند که یوسف صدیق علیه السلام

نظم: ز بستان ز نو بهشت ... دو بلبل ... [illegible]

دران

دران هفت سال که ابواب رحمت و مکرمت حضرت ذو الجلال مفتوح بود در
اجتماع غلات و حبوبات نقد طاقت و توان سعی و اهتمام فرمود و چون
ایام وسعت معیشت بنهایت رسید روزگار راحت و بخت منقضی
گردید بلکه قحط و غلا بمرتبهٔ شایع گشت که هرگز هیچ آدم بدان شدت حالتی
مشاهده نکرده بودند و محنت جوع و گرسنگی بمثابهٔ استیلا یافت که از بدو ایجاد
عالم طوایف امم بدان صعوبة بلیه بخاطر نیاورده بودند بیت
غوغای بلا سر بر آمد قحط از در آهنین در آمد و قحط مکی از دههای
بر هر طرفی از و بلایی رعایا بی نان بلکه تمامی مصریان در سال اول ذخایر
خود را صرف نمودند و در سال دوم هر چه از جنس طلا و نقره و جواهر و سایر
اشیاء نفیسه داشتند بیوسف علیه السلام داده گندم عوض ستاندند
و آخر الامر بجایی کشید که در سنه سادسه و سابعه زن و فرزند خویش
را در معرض بیع می آوردند بلکه نفوس خود را در بهای گندم بصدق قرحت
خط بندگی می دادند بیت آن چنان تنگ شد بر ایشان کار
که می شد چو گرگ مردم خوار و چون در کنعان نیز محنت جوع و قحط شیوع
یافت و اولاد یعقوب شنیدند که عزیز مصر در انبارها ذخیره گندم بمردم می فروشد
از پدر اجازت طلبیده وجوهی بضاعتی برداشته بمصر آمدند و در
روزی که یوسف علیه السلام بر تخت عزت و مسند حکومت نشسته بود
و مانند ملوک مصر اثواب حریر و دیبا پوشیده و عصابهٔ مرصع بر پیشانی
بسته بجهت بوس معزز گشتند و صدیق ایشان را شناخته ایشان بنابر طول
مدت و تغییر هیات او را بجا نیاوردند و بعد از آنکه در مجلس قرار
گرفتند یوسف علیه السلام از برادران پرسید که از کجا آیید و بچه مهم رنجه شده

اید جواب دادند ما در دیار شام می باشیم و جهت استماع بذل انعام و احسان
تو بدین ولایت آمده ایم غرض آنکه فی الجمله قوتی بدست آورده باز گردیم یوسف
گفت ظاهرا شما از پیش حاکم شام بتجسس آمده اید اسباط و لاوی آوردند که معاذ
الله ما جاسوس نباشیم بلکه از اولاد پیغمبرانیم و پدر ما در سلک احفاد ابراهیم
خلیل الله انتظام دارد و موسوم بیعقوب و ملقب باسرائیل و ما دوازده برادر
بودیم و آنکه بحسب صورت و سیرت بر ما رتبه تقدم داشت در جنگل گرگی
گرفتار گشته برحمت الهی واصل شد و چون این خبر محنت اثر بگوش پدر رسید
بر اثر فوت او افغان از دوران بفضا داد و انما کناره گزیده در خانه تاریک در
فراق بسر میبرد لیکن از ما در انث و لکم شده برهیکی دارد که بدیدنش فی
الجمله تسلی او را دست میدهد یوسف علیه السلام بالهام حضرت الهی رعایت
ناموس پادشاهی کرده و بیان کلمات جدان التفات نکرد بمعبر زبان آورد که من
دست از تفحص یان ندارم تا بوضوح بپیوندد که غرض شما ازین سفر چیست و باعث
بر توجه جانب مصر کیست الغرض صلاح در آنست که چون عدم معاودت نمایند
یکی از برادران در ظل انعام و احسان ما توقف کند و شما بزودی باز آمده برادر
کهتر خود را بیاورید تا صدق سخنانی که بعرض رسانیدید بر حقیقت رسد
و اخوان این معنی را قبول نموده صدیق ایشان را در مکان مناسب فرود آورد
در اعزاز و اکرام شان مبالغه تمام اظهار کرد و اسباط روز دیگر خرید گندم
بمجلس یوسف علیه السلام آمده بضاعت خود را معروض گردانیدند صدیق
فرمود که هر چند این بضاعت لایق خزانه نیست اما چون کمال حال شما بحلیه
اصالت زینت دارد و مسافت بعید نموده اید امتعه خود را در بار انبار کرده
عوض آن غله بستانید و اخوان بموجب فرموده عمل نموده رخصت ایشان ابدست

دینار

دینار بها نمودند و یوسف علیه السلام دستور گندم به برادران داده محرمی
را فرموده تا بضاعتی را که آورده بودند پنهان در میان بار ایشان نهاد و در
وقت رخصت در باب آوردن ابنیامین شرایط مبالغه بتقدیم رسانید و برثنی
شمعون را برهن ابنیامین در مصر نگاهداشت بتفقد و خاطر جویی او
پرداخت و چون اسباط طی منازل و مراحل نموده بکنعان رسیدند و بشرف
ملاقات والدین بزرگوار مشرف گردیدند وقایع حالات آن سفرها بتمامی معروض
و یعقوب بمجلس اولاد امجاد را از شمع رخسار شمعون نور یافته از غیبت
او تفتیش فرمود و پسران در جهت توقف او را شرح داده اسرائیل گفت چرا اسرار
خود را نزد عزیز مکشوف ساختید جواب دادند که بواسطه دفع تهمت جاسوسی
یعقوب ساکت گشته چون اسباط سرهای بار بار گشادند و بضاعت خود را
در بجا یافتند گفتند ای پدر دستم نمکینم و ما دروغ نمی گوییم در مکارم
اخلاق عزیز مصر تامل فرمای آنچه برده بودیم عوض گندم عنایت کرده
و امتعه ما را نیز در بار نهاده و یعقوب عزیز را دعای خیر گفت و اولاد فرصت
یافته گفتند امید چنانست که این نوبت ابنیامین را همراه ما گردانی تا صدق
مقالات ما نزد عزیز بتحقیق پیوندد و چنانچه وعده کرده یکشتروار گندم
زیاده بما دهد و شمعون را نیز رخصت فرماید و ما قبول می نماییم که در
محافظت ابنیامین بقدر امکان سعی فرماییم و اگر او را همراه نبریم دیگر
عزیز ما را غله انعام نخواهد کرد و اسرائیل [illegible] نخست از قبول این ملتمس
ابا فرمود و پسران مبالغه فراوان بر زبان آورد که قواعد میثاق و پیمان را
بایمان موکد سازید که در موافقت ابنیامین از خود تقصیر راضی نشوید
تا او را مصحوب شما گردانم و ایشان بران موجب عمل نمودند یعقوب

بعز اجابت مقرون گردانید و گفت فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین
انگاه ایشان را وداع کرده جهت دفع اصابت عین الکمال فرمود که چون بمصر
رسید هم از یک دروازه بشهر درنیایید لا تدخلوا من باب واحد
وادخلوا من ابواب متفرقة ویعقوب علیه السلام والتحیة درین نوبت
رقعه بعزیز مصر نوشته و دستاری را که از ابراهیم صلوات الله علیه
میراث یافته بود برسم هدیه ارسال داشت و اسباط روی براه آوردند
چون بمقصد رسیدند بنا بر فرموده پدر متفرق بشهر درآمدند و بخانه
سرای شمعون نزول کرده صباح روز دیگر هر یازده برادر بدرگاه یوسف
علیه السلام رفتند و صدیق از وصول برادران و آوردن کتابت و تحفه
از نزد مقیم بیت الاحزان خرم گشته بیت زشادی برافروخت رخسار
چو گل در بهاران بخندید زار وفی الجمله اشارت فرمود تا اخوان را در
آورده و در محل مناسب بنشاندند و مراسم پرسش و نوازش بجا داشته
از مطالعه مکتوب پدر بزرگوار و مشاهده دستار علی مقدار بغایت
مبتهج و مسرور گشت و چون وقت کشیدن طعام شد یوسف علیه السلام
را به بر ده خوانچه فرمود تا هر دو نفر از برادران را بر یک مایده
نشاندند و ابنیامین تنها ماند یوسف او را پیش خود طلبید و در خوان
خاصه شریک ساخت و بتجلی خود را بروی ظاهر کرده گفت من جهت
نگاه داشتن تو فکری بصواب خواهم کرد و ابن یامین اظهار فرح و سرور
نموده صدیق او را باخفاء آن صورت وصیت فرمود در تاریخ
حافظ ابرو مسطور است که در کرت ثانی که اسباط بمصر آمده بعز
ملاقات یوسف فایض شدند صدیق روزی بدیشان گفت من خطی

دارم

دارم بلغت عبری و از مصریان کسی نخواند در آن عالم نیست طریقه آنکه آن
مکتوب را مطالعه نموده مضمون بیان کنید و برادران انگشت قبول بر دیده
نهاده یوسف علیه السلام تمسک بیع خود را که از مالک بن ذعر ستانده بود بدیشان
نمود اولاد یعقوب چون در آن کاغذ که بتحقیق روزنامه عمل ایشان
بود نظر کردند انفعال عظیم باحوال ایشان راه یافت بیت
بخطی زان خط نتوانستند خواند : نه حدیثی نیز دانستند راند
القصه چون اسباط از رنج راه براسودند یوسف علیه السلام خلعت
فاخره و غله وافر بایشان ارزانی داشت یکی محرمان را گفت تا صاع ملک را پنهان
در بار ابن یامین نهاد و همه را اجازت معاودت داد و بعد از آنکه اسباط اندک
مسافتی بجانب کنعان طی کردند جمعی از خدام صدیق علیه السلام از عقب
رسیده آواز بر آوردند ایتها العیر انکم لسارقون یعنی ای کاروانیان
شما دزدانید اخوان از شنیدن این سخن در تحیر افتاده گفتند و از ما چه میجویید
جواب دادند که صاع ملک را گم کرده ایم و هر که از آن آرد یک شتر وار گندم ایشان
گفتند تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض وما کنا سارقین فرزندان
یوسف علیه السلام فرمودند که اگر این صاع از میان این متاع یکی از شما
پیدا شود جزای آنکس چه باشد اخوان جواب دادند که از بار هر کس که صاع بیرون
آید جزای آن خیانت را آن باشد که چند گاه در خدمت صاحب مال باشد
و بعد از آن مصریان نخست وعیه برادران ابن یامین را طلبیده بالاخره
صاع را از بار او بیرون آوردند و اسباط سر خجالت در پیش افکنده خدام
یوسف علیه السلام ابن یامین را باز گردانیدند تا بر طبق شریعت ابراهیم
دو سال در مقام رقیت او را نگاه دارند و برادران بنا بر حسب ضرورت

مراجعت نموده در مجلس صدیق بر زبان اوردند ان یسرق فقد سرق
اخ له من قبل وعلما در باب سرقه یوسف علیه السلام وجوه متعدده گفته
اند از انجمله یک قصه کمرات بر وجهی که در هدایت این حکایت مشهور گشت
و دیگر انکه بر خی بران رفته اند که نو بتی الخباب کو سفندی از رمه بگرفت
و بمستحق داد القصه اگر چه بر خاطر عاطر یوسف علیه السلام آن سخن گران امد
اما چیزی از ان معنی ظاهر نکرد و گفت انتم شر مکانا والله اعلم بما یصفون
انگاه اسباط بزبان تضرع و زاری و نیاز عرضه داشتند که ای عزیز پدر ما پیریست
در غایت بزرگی مدتیست که بسبب مفارقت یک فرزند در کنج تنهایی نشسته است
و ابواب فرح و سرور بر روی همای خود بسته و ما با او عهد و پیمان در میان اورده
ایم که ابن یامین را بسلامت بدو رسانیم حالا اگر او را اینجا گذاشته بخدمت او روبرو
بچشم درو نگاه نتوانیم کرد امید انکه یکی از ما را عوض ابن یامین نگاهداری و او را
اجازت مراجعت فرمایی یوسف گفت معاذ الله که من بیگناهی را بجای گناه کار
بگیرم و من همانکس را مواخذه میتوانم که متاع خود را در بار او یافته ام و چون کار
اخوان بتواضع و حلم از پیش نرفت اغاز خشونت و غلظت نموده روبیل
که بزرگتر ایشان بود پیش رفت و حال انکه از غایت استیلا غضب موی بر اندامش
راست ایستاده و از پیراهنش بیرون کرده بود نزدیک یوسف علیه الصلوات
السلام رسید و گفت ای عزیز خشم بمثابه بر من مستولی شده که اگر صیحه
زنم تمام شنوندگان در زمره مردگان انتظام یابند و ابن یامین را بمن تسلیم
کن و الا از من امری صادر گردد که تدارک بذیر نباشد و چون صدق سخنان
او بر ضمیر صدیق ظاهر بود با او اغاز تحریب نمود تا بنشست انگاه خود را
فرزندی را اشارت فرمود که اهسته از عقب اعمام خود در امده دست پشت

نگاه میدارم

روبیل

روبیل مالید چه خاصیت اولاد یعقوب ان بود که هرگاه یکی هم از ان
قوم دست ببدن ایشان رسانیدی شعله غضب شان انطفا پذیرفتی و چون
یوسف علیه السلام دید که صورت حرارت روبیل تسکین یافت فرمود که
مر ابن یامین را بازنهید هم هرچه خواهی بکن روبیل قصد کرد که نعره زند مطلقا
آوازش بر نیامد و حیرت بروی غالب گشته گفت ظاهرا شخصی از ال ابراهیم
دست ببدن من رسانیده که نایره غضب من فرو نشست تاریخ طبری مسطور
که چون صاع از نزد یوسف علیه السلام اوردند و اسباط حاضر گشتند
صدیق دست بران جام زده گفت این صاع میگوید شما دوازده برادر بوده
اید و یکی را از انجمله فروخته اید و ابن یامین این سخن را شنیده التماس
نموده که ای عزیز از وی بپرس که ان برادر زنده هست یانی یوسف
کرت دیگر دست بر صاع زده گفت میگوید زنده است و تو او را خواهی دید
و باز ابن یامین درخواست کرد از وی سوال فرمای که بر ما که دزدیده بود
صدیق علیه السلام باز دست حق پرست بر صاع نهاده فرمود که صاع در خشم
است و میگوید چون میدانید که مرا از بار که بیرون اورده اید این جستن است
القصه اسباط از بردن مایوس شدند روبیل نیز در مصر توقف نموده
بقیه اخوات روی بکنعان اورده بعد از وصول صورت واقعه را با
ساکن بیت الاحزان در میان نهادند و مضمون این مقال مناسب حال
او امد نظم هر دم زمانه داغ غم بر جگر نهد : یک داغ نیک ناشده
داغ دگر نهد : هر داغ کاورد قدیمی رو بهتری : آن داغ را گذارد و داغ دگر
نهد : و روی از اولاد بر تافته در هجران نور دیده خندان ناشکیبا فتاد که
خشمهای تیز نو بر بنای ساحل ماند گفتار در بیان مراسله

مراسله یعقوب و یوسف علیهما السلام و نجات یافتن اسرائیل
از موجبات حزن و تاسف و در روضة الصفا مسطور است که چون یعقوب
علیه السلام مدت دیگر در فراق آن دو پسر بسر برد مکتوبی محتوی بر
تعداد بلیات آبا و اجداد خود در قلم آورد و قصهٔ فقدان یوسف را در آن
کتابت درج نمود و التماس مخلص ابن یامین فرموده آن رقعه را مصحوب
فارض بن یهودا نزد عزیز مصر فرستاد یوسف بعد از مطالعه نامهٔ پدر
در جواب نوشت که مکتوب مرغوب مبنی از بیان مصایب آبا و اجداد
بما رسید و مضمونش بوضوح پیوست اولی و انسب آنست که جناب ایشان
در طریق مصابرت سلوک نمودند تو نیز شکیبایی را شعار خود سازی تا
بمقصود فایز گردی والسلام و فارض را بهاجتی نواخته رخصت مراجعت
ارزانی داشت و چون فارض آن رقعه را بیعقوب علیه السلام رسانید آن
جناب را بمضمون آن مطلع گردانید گفت این کلمات شبیه است بسخن پیغمبر
زادگان می ماند و روی باولاد آورده گفت بزودی متوجه مصر شوید
و تفتیش حال اخوان خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید و ایشان بار
دیگر یراق سفر کرده و مختصر بضاعتی برداشته بمصر شتافتند و بعد
از وصول بمجلس شریف عزیز نمودند که ای عزیز در باب ما و اهل بیت
ما را ضرر رجوع آورده بضاعتی اندک ولیکن کامل گردان از برای ما
کیل گندم را تصدق کن بر ما البته خدا تعالی جزا میدهد صدقه دهندگان را
یوسف علیه السلام را از استماع این کلام رقتی دست داده و بی طاقت
گشته نقاب از رخسار چون آفتاب برانداخت و ایشان را مخاطب ساخت
که هل علمتم ما فعلتم بیوسف واخیه برادران امعان نظری بجای

عزیز

آورده

آورده با آنکه بعضی از تماشای جمال یوسف را دیدند و سخن نغز او را
شنیده بودند بر سبیل استفهام گفتند که انک لانت یوسف صدیق جواب داد که انا یوسف
وهذا اخی و اسباط در مقام اعتذار و استغفار آمدند یوسف گفت لا تثریب
علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین بعد از آن صدیق
از حال پدر بزرگوار شرایط تفتیش آورد چون او را بر کماهی واقعات اطلاع افتاد فرمود
که صباح پیراهن مرا برداشته بکنعان برید و بر روی پدرم افگنید تا چشمهای
او بینا شود و آن جناب را بدینجا آورید و یهودا ملتزم این خدمت شده روز دیگر
بطرف کنعان روان شد و در بیرون دروازه مصر آن پیراهن را افشاندند که
باد باذن مرسل الریاح بوی مشام یعقوب علیه السلام رسانید و اسرائیل
هم در آن نفس استشمام رایحه وصال نموده با اهل بیت خود گفت انی لاجد
ریح یوسف لولا ان تفندون یعنی بتحقیق من بوی یوسف می شنوم اگر مرا
بعدم عقل منسوب ندارید ایشان جواب دادند که تالله انک لفی ضلالک القدیم
نظم دماغت را نه از یوسف نسیم است ولی دل در ضلالات قدیم است
و بعد از گذشتن روزی چند یهودا بملازمت پدر رسید و بشارت سلامتی
یوسف رسانیده پیراهنش را بر روی یعقوب انداخت و فی الحال اسرائیل
بدستور نورانی گشت و مقیم بیت الاحزان فرحناک و شادمان گشته با جمیع
اولاد و احفاد و اهل بیت که هفتاد نفر بودند بجانب مصر شتافت و چون
از قرب وصول پدر خبر یافت مراسم استقبال استعمال نموده بعد از آنکه چشمش بر
یعقوب افتاد از اسب پیاده گشت و پیشتر رفت و پدر یعقوب علیه السلام ابتدا
بتحیت و سلام کرد و پدر و پسر یکدیگر را در کنار گرفتند چندان گریستند که
بیهوش شدند و چون بحال خود آمدند یوسف یعقوب را نزد ریان بن الولید

آورد

و او نیز باستقبال آمده بود ... زمان دست و پای اسرائیل را بوسید و لوازم اخلاص تقدیم رسانید و آنگاه باتفاق بدرون بلدهٔ مصر شتافت صدیق یعقوب را و لیا و اسباط را در قصر خاص فرود آورد و بدر بزرگوار و خاله را بر تخت نشانی خود نبرد پیش ایشان بنشست و درآن حال اسرائیل و لیا و یازده برادر یوسف را علیه التحیة والسلام سجدهٔ تحیت و التعظیم کردند و صدیق فرمود یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل بعد از آن یوسف بتعداد نعم نامتناهی الهی که متعاقب شداید محن و فتن در بارهٔ او بوقوع انجامیده بود قیام نمود و سرگذشت خود را مشروح داشت و در رفاه بال و رفاهٔ حال بنی اسرائیل کوشید بقدر امکان در باب رعایت اخوان مراسم لطف و احسان تقدیم رسانید

بیت بدی را بدی سهل باشد جزا ‧ اگر مردی احسن الی من اسی

ذکر انجام روزگار یوسف علیه السلام بثبوت پیوست که بعد از فوت اسرائیل چند گاهی پادشاه مصر ریان بن الولید که بنبوت یوسف علیه السلام والتحیة گرویده بود در بستر ملال انتقال از زوال ارتحال فرمود و کافر فاجر از خویشان او که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرمان دهی نشسته بتجدید رسوم کفر و عناد و ظلم و بیداد پرداخت و هرچند صدیق علیه السلام او را بدین قویم ملت ابراهیم دعوت کرد بقدم انقیاد پیش نیامد لاجرم آن جناب را از منصب عزت معزول ساخت و چون یوسف از ایمان قابوس مایوس گشت حزن و ملال بر ضمیر انورش استیلا یافت و اشتیاق وصول بدرجات مغفرت ایزد متعال بر خاطر فیض هدایت مآثرش غالب شد و قوت خود را در اثنای مناجات از حضرت مسألت اسباط را طلب داشت و شرایط وصیت بجای آورده یهودا را وصی گردانید

وایشان از کرمانید از تسلط فرعون و بعثت موسی علیه السلام جز باده های بلند بروایتی روح مطهرش پرواز آشیانه عرش منزل گزید و یهودا باتفاق اخوان بدن معطرش را

مصراع بآیین خلیل و دین یعقوب ‧ تجهیز و تکفین کرده در موضعی مناسب دفن فرمود

نظم ولی دانای این شیرین حکایت ‧ که دارد از کهن پیران روایت ‧ چنین گوید که از هر جانب از نیل ‧ که جسم پاک یوسف یافت تحویل ‧ بدیگر جانبش قحط و بلا خاست ‧ بجای نعمت انواع بلا خاست ‧ بدین اخر قرار کار دادند ‧ که در تابوتی از سنگش نهادند ‧ شکاف سنگ را ... کردند ‧ میان بحر نیلش جای کردند

در تحفة الملکیه مسطور است که ساختن طاحون از جمله مخترعات یوسف علیه السلام العلم عند الله العلام

ذکر اسباط علیه السلام اسباط جمع سبط است و سبط عبارت از ولد ولد و باتفاق اهل تفسیر این لفظ در قرآن مشعر باولاد امجاد یعقوب علیه السلام است و ایشان بروایت اکثر مورخان در سلک انبیای عظام انتظام دارند و مبعوث بودگی بارشاد اولاد و اعقاب خود و هیچ یک از ناقلان اخبار از احوال اسباط بتفصیل اخبار ننموده اند و بر تعداد اولاد ایشان اختصار فرموده اند بدین موجب که مسطور میگردد **روبیل** چهار پسر صلبی داشت و در وقت خروج موسی علیه السلام در کثرت ذریت او بمرتبهٔ انجامیده بود که عدد زمرهٔ که سن ایشان مافوق بیست و مادون پنجاه سالگی بود بچهل و شش هزار رسید و در آن زمان بزرگتر احفادش ایل صوری بن سندی بود **یهودا** پنج پسر صلبی داشت و ذریت او در شمارهٔ اول هفتاد و چهار هزار و چهارصد مرد مقاتل ترقی نموده پیشوای ایشان نحشون بن عمادب بود و در تحفة الملکیه مسطور است که از اولاد یهودا زخ بن یهودا از مربی و آبا ایشان و حاکول و هیمون و دردا پیش از بعثت

موسی علیه السلام بمرتبهٔ نبوت فایز شدند والعلم عند الله تعالی **شمعون**
عدد اولاد او بوضوح نه پیوسته اما عدد اعقاب او دران شمار پنجاه و نه
هزار و سیصد مرد کاری بقلم در آمد و ایالت احفادش در وقت خروج
بنی اسرائیل از مصر تعلق بشالومی بن صوری داشت **لاوی** عدد اولاد صلبی
او نیز معلوم نیست لیکن در شماره مذکوره عدد ذریاتش بیست و دو هزار
رسید و کلانتر ایشان دران زمان الصافان بن عزیائیل بود **دان** دو
پسر داشت و مرجع ذریاتش اخی عزر بن عمی شدای بود و عدد ایشان دران
شماره بشصت و دو هزار و هشتصد سپاهی رسیده بود **ریالون** اولاد صلبی او سه
نفر بودند و عدد ذریت او دران وقت پنجاه و پنج هزار و چهارصد مرد
قابل بفصل در آمد و ریاست آن قوم تعلق به الیاب بن حیلون داشت **نفتالی** ش
چهار نفر بودند اما احفاد او در شماره مذکوره یک هزار و پانصد مرد بودند
و مهتر ایشان دران اوان بنتائیل بن صوعار **بجتان** ایضا چهار پسر داشت
و ذریت ایشان دران وقت به پنجاه و سه هزار و چهارصد نفر رسید و
رئیس ان جراح بن عبنان **اکاد** اولاد صلبی او شش نفر بودند و اعقاب
ایشان بوقت شماره چهل و یک هزار و پنجاه مرد مبارز بقلم آمد و مقتدای
ان پاساف بن رعوائیل بود **اشر** چهار پسر داشت و در وقت شمار چهل و هزار
و پانصد مرد جنگی از نسل او موجود بود و برعالیل بن عجران سرداری ایشان
می نمود **اما یوسف علیه السلام** دو پسر و یک دختر یادگار گذاشت و عدد اولاد
احفادش دران شماره به هفتاد هزار و پانصد نفر رسید و سرداری ایشان
میان مثلاع بن عمیهود و کلی بن بلاصور مشترک بود **بنیامین** عدد اولاد
بیست و نه نفر رسید و در شماره لشکر از ذریت او منفصل شد سی و پنج هزار

هزار

هزار و چهارصد مرد بود و در زمان موسی ایشان تعلق بعمهود بی سیدانت
ذکر ایوب علیه السلام
والتحیه بعد بزرگواران پیغمبر عالیمقدار بروایت
اکثر ارباب اخبار موص بن عیص بن اسحاق بود و بقولی آنکه موص ولد
رعویل بود او در روزی که ابراهیم علیه التحیه والتسلیم از آتش نمرود
نجات یافت از بادیهٔ غوایت به سرچشمهٔ هدایت شتافت و مادر ایوب
علیه السلام در سلک بنات لوط انتظام داشت و ایوب علیه السلام
جهت ارشاد متوطنات قریه که در میان رمله و دمشق بود مبعوث
گشته و قریه مذکور بتنیه ثانیه نام داشت و آن جناب مدت بیست و هفت
سال فرقهٔ ضلال را بملت حنیف ابراهیم دعوت نمود و درین اوقات زیاده
از سه نفر بوی نگرویدند و آن سه کس نیز در وقت ابتلا از درگاه نبوت
روی گردان شدند و مدت بلیه ایوب علیه السلام والتحیه بقول اشهر
هفت سال بود بمذهب وهب بن منبه سه سال و بعقیدهٔ انس
انس بن مالک هژده سال و اوقات حیات ایوب نود و سه سال و صد و
سال نیز گفته **و در معتبرات الاخبار** مسطور است که ایوب علیه السلام
بعد از رفع ابتلا هفتاد سال زنده ماند کانی نمود و خلایق را براه راست
دعوت فرمود والعلم عند الله الخبیر الودود
گفتار در بیان بلیات ایوب شکور علیه التحیة والسلام و ذکر نجات یافتن آن
جناب بعنایت ذوالجلال والاکرام نزد جمهور اهل خبر ثبوت
پیوسته که ایوب پیغمبر از وجوهات مکنت و کثرت موجبات فراغت بسیار
انعام و مواشی و افزونی خدام و حواشی و ضیاع معموره و مستغلات موفوره
و اولاد امجاد و اعقاب با کمال اعتقاد از جمیع متوطنات شام ممتاز بود و همواره

در صبح وشام باطعام مساکین وفقرا ورعایت ایتام ضعفا قیام واقدام می‌فرمود
ودر وظایف شکرگزاری ورسوم سپاس‌داری حضرت باری بمثابه
مبالغه می‌کرد که زیاده از آن بخاطر نتوان آورد ودر لوازم طاعات ومراسم
عبادات بمرتبه مشغول می‌بود که شرح شمه از آن بامداد قلم وبیان در
ثبت نتوان آورد بنابرین مقدمات نایره حقد وحسد در باطن شیطان
لعین التهاب یافت کمر عداوت آنجناب برمیان بست ودر آن اثنا ندائی
از سرادقات کبریا بدو رسید کای ملعون ایوب پیغمبریست شکرگزار وبنده
ایست فرمانبردار وترا استطاعت اضلال وی نیست ابلیس گفت یارب ایوب
چگونه شکر نعمت تو بجای نیاورد ووجه تاویل لوازم عبادت ترا مرعی ندارد
که این همه اموال وثروت بدو ارزانی داشته ودیده او را بلقای فرزندان
رشید که آثار رشد ایشان واضحست روشن گردانیده اگر آنچه با او انعام
فرموده باز ستانی معلوم نیست که هرگز بسجاده طاعت وبندگی تو نشیند
خطاب الهی نازل شد که ای ابلیس ملعون ظن تو درباره برگزیده ما خلاف واقع
شیطان مناجات کرد که الهی مرا بر اموال واولاد او مسلط گردان تا معلوم شود
که ایوب چگونه سالک طریق معاصی میگردد پادشاه بی‌نیاز این ملتمس او را اجابت
فرموده ابلیس با اعوان وانصار خود باندک زمانی تمامی اموال ایوب را از اغنام
ومواشی وضیاع ومزارع ومداخل ومنافع نابود ساخت وخانه را که مسکن
اولادش بود منهدم گردانید تا مجموع برحمت الهی پیوستند وبعد از وقوع
هر یکی از آن مصایب شیطان مصور بصورت بشر بنظر آن پیغمبر عالی‌گهر در می‌آمد
امتحاناً شماتت او می‌کرد وآنجناب ملتفت بتلبیس ابلیس نمی‌گشت وبدستور
معهود لوازم شکر وسپاس بتقدیم می‌رسانید وچون شیطان ازین مرتبه

علیه السلام دست نیافت کرت دیگر مناجات کرد وگفت الهی ایوب صبر
آنچه از اموال واولادش تلف شده عوض کرامت خواهی نمود اکنون مرا بر بدنش
اجازت ده تا ببینی که حالش بکجا منجر میشود خطاب رسید که ترا بر جسد
او مسلط ساختیم اما بر این زبان وگوش وچشم ودل او مکن دست شیطان
بادی در بینی ایوب علیه السلام دمید وحرارتی بمزاج شریفش راه یافت
وتمامی اعضاء مبارکش مجروح شده کرم در آن افتاد ومتعفن گشت وساکنان
قریه از رایحه تعفن متنفر بوده در بیرون دیه محقر جایی مرتب کرده ایوب
را بآنجا فرستادند ودر این علت نیز آنجناب بمرتبه طریق مصابرت رعایت
داشت که ایزد سبحانه وتعالی در شان او فرمود که انا وجدناه صابرا
نعم العبد انه اواب • بصحت پیوسته که در اوقات مرض ایوب
رحمه بنت افرائیم بن یوسف که حرم محترمش بود بقدر طاقت وتوان
در تعهد وبیمارداری او لوازم شفقت ومهربانی بتقدیم می‌رسانید
ودر باب سرانجام غذا وما یحتاج مزاجش مطلقا از خود بتقصیر راضی
نمیگردید ودر آن اوان ابلیس لعین بپوست آن مستوره را وسوسه کرده از آن
عمل پسندیده منع نمود ورحمه کلمات ورا بعرض ایوب علیه السلام رسانید
آنجناب او را می‌گفت که تیمارداران سخنان بسمع رضا جا مده که تیمارداران سخنان
قابل آن شیطانست در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که در روزی
که رحمه در طلب قوت بسیار گشته بود وچیزی بدست نیفتاد ابلیس بصورت
زنی کوتاه موی خود را بروی ظاهر ساخت وگفت هر دو گیسوی خویش
را بریده بمن دهی ما یحتاج یک روزه ایوب را تسلیم نمایم ورحمه بر آن موجب
عمل نموده آن ملعون پیش از وی نزد ایوب آمد وگفت امروز منکوحه ترا

بحرکتی ناشایست منسوب کرده هر دو گیسوی او را برید تا چون رحمه بدا
شد و موی ها که سابقا مفتود بود ایوب دانست که آن امر بنابر شیطنت ابلیس
واقع شد لاجرم سوگند خورد از آن مرض صحت یابد او را صد چوب
زند **نقلست** که در اواخر ایام سقام ایوب علیه السلام ابلیس بصورت شتر
خود را بمردمان قریه نمود گفت یکی از ملائکه مقربین ام شما را امر عظیم آگاه
گردانیده یک کلمه که ابلاغ کنیم بسمع قبول نشنوید وان امر اینست که ایوب سابقا در
آنکار برا نبیا انتظام داشت اما حالا مغضوب درگاه علام الغیوب شده
نامش از جریده پیغمبران محو کرده مناسب آنکه او را ازین قریه در وا دید
تا اثر غضب الهی بشما سرایت نکند و این حدیث بگوش ایوب علیه السلام
رسیده دست مناجات بر آورد بزبان الهام بیان راند که **انی مسنی الضر
وانت ارحم الراحمین** پوشیده نماند که در باب سبب سوگند ایوب جهت
تادیب رحمه و موجب مناجات وجوه متعدده مختلف گفته و چون
راقم سطور در مقام اختصارست برایراد یک روایت که مختار اکثر
اصحاب اخبارست قناعت می نماید آنکه **مصراع** بزدگان خورده بر خودان
نگیرند **القصه** چون دعاء مذکور بزبان همایون ایوب صبور جاری
گشت زمان زحمت منتهی شده و اوان راحت رسیده جبرئیل امین
بامر حضرت رب العالمین نزول نمود و ایوب فرمود که **ارکض برجلک هذا
مغتسل بارد وشراب** والجناب قدم شریف بر زمین زده از زیر پایش
چشمه آب برجوشید و ایوب علیه السلام اندام خود را در چشمه شست
واز آن آب آشامیده تمامی امراض ظاهر و باطنی او بصحت تبدیل یافت
محمد بن جریر طبری گوید که آن چشمه بر جاست و هر بیماری که از آب آن بجا شامد

سقم بشفا تبدیل می یابد و من در سال سعید و بی بدان چشمه رسید و الان آب
آشامیدم **القصه** مقارن تندرستی ایوب رحمه الله که جهت سرانجام مهمی
دران قریه رفته بود باز آمده ایوب را نشناخت و پرسید که ایا حال آن مبتلی
که درین ویرانه افتاده بود چه شد جبرئیل فرمود که اگر صحت یافته و بینی
می شناسی ایوب علیه السلام خندان گشت رحمه دانست که الجناب صحت یافته
لاجرم مبتهج و مسرور شد و ایوب علیه السلام بمقتضای وحی سماوی صد
چوب باریک برهم بسته بر بدن رحمه زد تا در سوگندی خورده بود
حانث نشود و کریم عطابخش نوبت دیگر اموال بی قیاس و اولاد امجاد بدان
پیغمبر نیکو رعنایت فرمود و روایتی آنکه همان فرزندانش را بحالی حیات آورد
و در خانه الجناب از وقت عصر تا هنگام شام ملخ زر بارید **در تاریخ طبری**
مسطورست که ایوب علیه السلام در اواخر ایام حیات ازجمله اولاد خود حزقیل
را وصی ساخت و حزقیل بمرتبه نبوت رسیده ذوالکفل لقب یافت و نیز ایوب
را پسری بود بشر نام و او نیز درجه بلندی پیغمبری مرتضی شده هفتاد و
پنج سال عمر یافت والعلم عند الله تعالی **ذکر شعیب علیه
الصلوات والسلام** شعیب اسمی است عربی و بلغت سریانی آن جناب را یترون
می گفتند و طلاقت لسان و فصاحت بیان آن پیغمبر عالیشان بمرتبه بود
که ملقب بخطیب الانبیاء گشت **و در تفسیر ابوالفتح** رازی مسطورست
که پدر شعیب نویب نام داشت و بقول اکثر مورخین نسب شریفش به مدین
بن ابراهیم علیه التحیه والتسلیم می پیوست و مادرش در سلک بنات لوط
علیه السلام منتظم بود مسمات و بمنکا و بعضی گفته اند که شعیب اولاد صالح
پیغمبرست علیه السلام و بهر تقدیر الجناب بهدایت و ارشاد اهل مدین

کما اینکه اصحاب ایکه نیز می گفتند مبعوث شد و زمان دعوتش مدت پنجاه
و هشت سال امتداد یافته بعد از هلاک قوم عمالقات موسی علیه السلام پیش
گشت و چون بین الجانبین مفارقت بوقوع انجامید شعیب هشت سال
دیگر حیات یافته در سن دویست و بیست سالگی بریاض جنت شتافت و بعضی
از مورخان عمر آن پیغمبر عالیشان را صد و چهل سال گفته اند والله تعالی
اعلم بالصواب **ذکر شمهٔ از ضلالات مدین و هلاکت ایشان
بغضب ذوالمنن** اکثر علمای اخبار و ابنای روزگار آورده اند که اهل مدین
و اصحاب الایکه یک فرقه اند و ایکه بلغت عرب موضعی را گویند که مشتمل بر
اشجار دوم عنادار باشد **و در تفسیر کاذرنا** از ابو عبدالله البجلی مرویست که
ابجد و هوز و حطی و کلمن و سعفص و قرشت اسامی سلاطین مدینست
و بعثت شعیب علیه السلام در زمان سلطنت کلمن بوقوع پیوست
و باتفاق مورخان اصحاب ایکه با وجود بت پرستی در باب کیل و موازین
سبیل ناراستی مسلوک داشتندی و در راهها و دنانیر مغشوش خرج کرده
اعلام قطع طریق برافراشتند و چون شعیب علیه السلام ایشانرا بدین
قویم و ملت ابراهیم علیه السلام الصلوة والتسلیم دعوت فرمود جمعی که
از صفت فراست و کیاست بهره ور بودند ایمان آورده متابعتش نمودند
و اکثر در مقام مجادله و معارضه راسخ دم و ثابت قدم گشته پیوسته
بسخنان درشت خاطر شریف جناب نبوی را می آزردند و چون شعیب علیه
السلام ایشانرا از عذاب منتقم جباری می ترسانیدند تمسخر نموده تقاضا
نزول عذاب میکردند لاجرم خطیب الانبیاء دست دعا برآورده گفت
ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین و حضرت

مجیب

مجیب الدعوات این مسألت بشرف اجابت قرین داده در مدین گرمایی عظیم
روی نمود چنانچه قوم بی طاقت شده بفضای صحرا شتافتند و نظر ایشان بر ابر
پارهٔ افتاده از تاب آفتاب بسایهٔ سحاب التجا بردند و آتش از آن ابر بر مفارق
ایشان باران شده همه را خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان که در شهر مانده
بودند از استماع آواز صیحهٔ جبرئیل بنار جهنم پیوستند و شعیب و متابعانش
که هزار و هفتاد نفر بودند از شر شرک آن قوم بداختر نجات یافته
هم دران دیار رحل اقامت انداختند و باندک زمانی آن مکانرا معمور
و آبادان ساختند **ذکر موسی و هارون علی نبینا و علیهما من الصلوات
اتمها و من التحیات اکملها** باتفاق مفسران دانش و مستخبران خبرت
سیر موسی پیغمبر در سلک اعاظم انبیاء اولوالعزم منتظم بود برادرش
هارون نیز تاج وهاج رسالت بر سر نهاده جناب موسی را معاونت
و معاضدت می فرمود و بلغت عبری آب را مو گویند و درخت را شی
معجمه و چون جناب موسی را چنانچه مسطور خواهد گشت در حین
طفولیت کنیزکان فرعون در میان آب و درخت یافتند نامش را موسی
قرار دادند و در کلام عرب شین معجمه بسین مهمله مبدل گشت و لقب
موسی کلیم الله است اما هارون بلفظ عبری سرخ و سفید را گویند
و چون هارون بدین دو صفت موصوف بود موسوم بدین اسم شد
و لقب هارون وزیر امام و خلیفه است و پدر این دو پیغمبر عمران
بن فاهث بن لاوی بن یعقوب بود و قیل عمران بن یصهر بن فاهث
و نسب مادر موسی که یوحانذ نام داشت بلاوی می پیوست و هارون
یکسال یا دو سال علی اختلاف الاقوال از موسی بن عمران بزرگتر بود و موسی علیه

التحیة والتسلیم از مبادی ایام رضاع تا وقت هجرت از مصر در حجر تربیت آسیه
زن نامراد فرعون بسر برده در کمال دولت و اقبال روزگار می‌گذرانید اما بنا
بر مناسبت جبلی بطریق پنهانی رعایت جانب بنی اسرائیل کرده بخلاف رای
فرعون ضمنا بامر معروف و نهی منکر می‌پرداخت و در آن اوقات بحمایت
یکی از اسرائیلیان قبطی را مشتی زد و آن شخص فی الحال افتاده روی بسبیل انعدام
نهاد و این معنی بر فرعون ظاهر گشت قصد موسی نمود و آنجناب از مصر هجرت
کرده بمدین رفت و مدت ده سال در خدمت خطیب الانبیاء زندگانی نموده
یکی از بنات مکرمات او را در حباله نکاح آورد بعد از آن مراجعت کرد در
وادی ایمن بدرجه ارجمند نبوت رسید و بهدایت فرعون و قبطیان مبعوث
گشت هارون علیه السلام در آن امر عظیم الشان با وی شریک و سهیم شد و در آن
وقت بروایتی از سن شریف حضرت کلیم چهل و شش سال و سی و هفت روز
گذشته بود القصه چون موسی از وادی ایمن بمصر تشریف برد با هارون
ملاقات نموده هر دو برادر باتفاق یکدیگر مدت بیست سال فرعون و اتباع او را
بوحدانیت حق سبحانه دعوت فرمودند و آیات باهره و معجزات ظاهره بدیشان
نمودند و پس از آنکه از ایمان فرعون و فرعونیان مایوس گشتند با تمامی بنی اسرائیل
از مصر بیرون رفته از رود نیل و قلزم عبور کردند و فرعون با سپاه خود از
عقب ایشان در آب رانده مجموع غریق بحر شدند و بعد از هلاک فرعون
و قبطیان واقعه میقات و نزول الواح و توریت و قصه بقره و رفتن
موسی بجنگ جبابره و کشته شدن عوج و فرو رفتن قارون و ملاقات موسی
و خضر و قصه تیه وقوع انجامید و هارون در سنه ثلثین از حادثه
تیه وفات یافت و موسی بعد در سنه ثلث و ثلثین بریاض جنت شتافت

عمر

عمر عزیز کلیم الله باتفاق ارباب اشباه صد و بیست سال بود و شریعتش ناسخ
ملت ابراهیم علیهما الصلوات والسلام بود و هو الغفور الودود

گفتار در بیان شمه‌ای از طبقات فرعون و قبطیان

و تفاوت فرجام و ذکر کیفیت
ولادت هارون و موسی علیهما الصلوات والسلام بروایت زمره‌ای از ارباب
تحقیق در ازمنه سابقه ملوک عمالقه را فرعون می‌گفته‌اند چنانکه پادشاه روم
را قیصر میخوانند و سلاطین حبشه را نجاشی و اول فراعنه مصر سنان بن علوان
بن عبید بن عوج بن عملیق بود و سنان آنکس است که دست تعدی بساره
زوجه خلیل الرحمن علیه السلام دراز کرده بالاخره از آن معصیت رجوع
نمود و فرعون ثانی ریان بن الولید است که نسبش بعمر بن عملیق می‌پیوست
و او یوسف را علیه السلام عزیز مصر کرده بوی ایمان آورد و فرعون ثالث
قابوس بن مصعب بود که در اواخر ایام حیات یوسف علیه السلام بر تخت سلطنت
مصر صعود نمود و باحیاء مراسم کفر و عصیان و اماتت لوازم اسلام ایمان
پرداخته ابواب ظلم و عناد باز گشود و چون بنی اسرائیل کیش و ملتش را نپذیرفتند
در غضب شده دل بقتل و عبودیت بر کردن ایشان نهاد و همواره آن طایفه
را بارتکاب اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه مامور می‌گردانید و پس از آنکه قابوس
رخت بزاویه هاویه کشید برادرش که ولید نام داشت و فرعون موسی عبارت
از اوست رایت سلطنت افراشته بیشتر از برادر در ایذا و اضرار در باب اولاد یعقوب
علیه السلام کوشید و با آنکه رجال آن قوم را بیگاری می‌فرمود نسوان ایشان را بعطالیه
اخراج می‌نمایند چون مدت پنجاه سال که از عون الهی بی بهره بود شد
مبانی ظلم و عناد و تمهید قواعد کفر و فساد پرداخت جمعی ساخته زبان
بدعوی الوهیت بگشاد و ندای انا ربکم الاعلی بگوش صغیر و کبیر

رسانید و قبطیان که متوطنان مصر بودند بخدمت عبودیت پیش آمده خفا
و اسباط از قبول آن امر ابا و امتناع فرمودند و فرعون افراد آن طایفه را بنقل
احجار از امثال جبال و آن مهم دشوار وا داشت و ضعفا را فرمود که مزدوری
کرده اجرة عمل خود را هر روز قبل از غروب آفتاب بخزانه رسانند و در ایامی
که آن ملعون باهانت و تذلیل بنی اسرائیل همت تام میداد صرف می نمود
شبی در خواب دید که آتشی از جانب شام اشتعال یافته تمامی مسکون
و مقام و بیوت و بقاع قبطیان را محترق گردانید و اثر آن بقصر خاص او نیز
رسید و از هیبت آن واقعه هایله بر خود لرزیده بیدار شد و باحضار
کاهنان و معبران فرمان داده و کیفیت خواب را تقریر کرد و طلب تعبیر نمود
جواب گفتند که غالبا شخصی از بنی اسرائیل ظاهر خواهد شد که در اعدام و افنای قبطیان
کوشش نماید و در انهدام اساس پادشاهی تو سعی و اهتمام فرماید بنا علی هذا
فرعون حکم کرد که هر پسری که از نسوان بنی اسرائیل متولد گردد فی الحال
بقتل آورند بعد از انقضای چند سال از این فرمان و کشتن اطفال فراوان
و بلاها در میان ذریات یعقوب علیه السلام پیدا شده قبطیان بعرض فرعون
رسانیدند که مردان بنی اسرائیل بعلت وبا از پا در می آیند و پسران ایشان حسب
الحکم سر بباد فنا می دهند اگر حال برین منوال گذرد و دست از قتل اطفال باز
نداریم باندک زمانی نسل ایشان منقطع خواهد شد و ما را مرتکب
امور دشوار باید شد فرعون این سخن را بسمع قبول جای داد و از کمال
بلاهت حکم کرد که یکسال اولاد بنی اسرائیل را بکشند و در سال اطلاق هارون
در وجود آمد و در سال قتل موسی متولد گشت بعضی از رواة اخبار آورده اند
که روزی منجمان بعرض فرعون رسانیدند که اوضاع نجومی دلالت بر آن می

کند

می کند که امشب آن نطفه پاک از صلب پدر برحم مادر انتقال نماید بنا برین
فرعون فرمان داد که منادی کردند که تمامی بنی اسرائیل امشب بصحرا روند که ملک
از جریمه ایشان گذشته در باره آن طایفه امتنان الطاف مبذول
خواهد داشت و اسرائیلیان بشهری هر جمعا تمامی از شهر بیرون رفتند آن شب
بخاطر فرعون رسید که با منکوحه خود آسیه بنت مزاحم که بروایتی از بنی
اسرائیل و بقولی از اعقاب ریان الولید بود مباشرت نماید بامید آنکه آن مولود
عاقبت محمود از صلب او در وجود آید و با این عزیمت عمران پدر موسی را که در
سلک مقربانش انتظام داشت مصحوب گردانیده بشهر درآمد و او را بحراست
در قصر سلطنت تعیین فرمود و چون عروسان شبستان آسمان آغاز جلوه
گری کردند والده موسی که بطریق سیر بآنجا آمده بود نزد عمران رسید
و او بنا بر استیلای شهوت منکوحه خود را نگاه داشت با وی در فراش قربت
تکیه فرمود و حرم عمران حامله شد اما آثار آن بروی ظاهر نگشت
و بعد از انقضای مدت حمل موسی علیه السلام از کتم عدم قدم بصحرای
وجود نهاد و مادرش از وهم فرعونیان نجاری را که بعقیده محمد بن
جریر الطبری موسوم بود بحزقیل و از آل فرعون و بر دین اسرائیل طلب داشت
تا صندوقی بصورت تابوت تراشید و ام موسی فرزند دلبند خود را
در آن تابوت گذاشت و سر تابوت را استوار کرده بر رود نیل انداخت
عنصر آب بفرمان رب الارباب صندوق را بباغ فرعون برد و کنیزکان
آسیه آن تابوت را گرفته باو رسانیدند آسیه چون سر تابوت بگشاد از
مشاهده جمال موسی مهری عظیم در دل او افتاد و فرعون از این امر
خبردار شد آن لعین بآنجا درآمد و موسی را دید بمحبتش مایل شد

و در روضة الصفا مسطور است که فرعون دختری داشت مبتلا ببلای برص
و جمعی اطباء کهانت پیشه بعد از تامل و اندیشه باوی گفته بودند که علاج این
مرض منحصر است در لعاب دهان طفلی که در اوان دولت تو از رود نیل
بیرون آید و چون موسی بدست کنیزکان فرعون افتاد آن دختر لعاب
دهان مبارکش را بر عضو معلول مالیده همان لحظه شفا یافته و اهل و
مقربان فرعون از صورت واقعه آگاه شدند عرض داشت کردند که گر
در هلاک قبطیان خواهد کوشید و انتقام اسرائیلیان از ایشان خواهد
کشید این کودک است لاجرم فرعون قاصد قتل کلیم الله گشته باز
بسبب التماس آسیه از سر آن حرکت درگذشت و لعین فرعون جناب موسی
را بفرزندی قبول کرده زنان شیرده را از برای تعهد او حاضر کرد و موسی
پستان هیچ یک را در دهان نگرفت خواهر موسی مریم که جهت استخبار بدانجا
آمده بود گفت من شما را باهل بیتی دلالت نمایم که از عهده او تکفل بیرون
آیند و آسیه با ایمای مریم والده موسی را طلبیده آن غنچه گلبن را در کنار
نهاد و موسی فی الحال پستان او را مکید و آسیه موسی را بدو سپرده مقرر کرد
که هفته یک نوبت او را بقصر سلطنت آورد و بعد از انقضا
یکسال یا دو سال روزی آسیه موسی را درکنار فرعون نهاد موسی
ریش آن بدکیش را گرفته بکشید چنانچه موئی چند برکنده شد و نایره خشم
فرعون التهاب یافته حکم بقتل موسی فرمود آسیه گفت این حرکت ناشی از
عدم خردی ازین کودک صادر گشته بغرض امتحان یک طشت از یاقوت و یکی
از اخگر افروخته حاضر سازند اگر موسی دست بیاقوت دراز کند در سیاست
تاخیر منمای و اگر بطرف آتش دست دراز کند سخن من بتو روشن شود او را معذور

مکردان

مکردان و چون برین موجب عمل نمودند جبرئیل امین دست موسی را بجانب
آتش برد تا اخگری بگرفت و بدهان و زبان مبارکش سوخت و الحال
عقیده پیدا کرد و فرعون از سر انتقام گذشت و مادر موسی او را بخانه
برد و چون کلیم الله بسن رشد و تمیز رسید آسیه نوکران و چاکران
بملازمتش باز داشت موسی در غایت حشمت و تجمل او را
چنانچه مصریان او را پسر فرعون می خواندند و موسی در سی
سالگی باستصواب آسیه حمیله در حباله نکاح آورد و از آنجناب را
از آن منکوحه دو پسر در وجود آمد جرشون و بلیغا **حکایت هجرت موسی**
و رسیدن بصحبت حضرت بصحت پیوسته که جناب موسی بنابر مناسبت جبلی
همواره خاطر عاطر برعایت جانب بنی اسرائیل راغب و مایل می بود و بهتان
از فرعون درباره آن طایفه مکرهت و التفات حکم فرموده و در آن اثنا
روزی که تنها براهی می گذشت دید که قبطی دست در اسرائیلی زده برو
تعدی مینماید و نزدیک بدیشان رفته مشتی بر قبطی زد که دست از این
شخص باز دارد و آن نابکار بمجرد یک مشت از پای درافتاد روی بعبد جحیم
نهاد و موسی از ارتکاب آن پشیمان شده بخانه خود مراجعت و در آن روز
هیچ کس نه دانست که قبطی را که کشت و در روز دیگر موسی بجهت
استعلام اخبار خوفناک از منزل همایون بیرون آمده همان اسرائیلی
را با قبطی در زد و خورد دید متوجه او شده گفت چرا هر روز با دیگری
مخاصمت میکنی اسرائیلی چون ضرب دست موسی مشاهده نموده
بوده بود و دید که بجانب او توجه می نماید متوهم شده گفت میخواهی
که مرا بکشی چنانکه دی روز کسی را بقتل آوردی بعد از استماع این سخن قبطی

دست از اسرائیلی باز داشته بجانب درگاه فرعون دوید و کیفیت واقعه
را بعرض رسانید و فرعون حکم بقصاص فرموده شمعان با خبر یافته
موسی را از آن حال اخبار کرده و آن جناب از مصر بیرون شتافته بمدین
خرامید و بعد از وصول بر چاه آن قریه مشاهده نمود که جمعی کثیر از رعایا و
اشخاص بر سر چاه جمع آمده جهت کشیدن آب ازدحام عام بوقوع
انجامیده و دو ضعیفه با گوسفندان خود دور ایستاده انتظار تفرق
مردم می برند و آن راعیان اغنام و چهارپایان خود را سیراب ساخته سنگی بر سر چاه
نهادند و التفات بدان عورتان نکردند موسی بدان دو زن ترحم نموده
از احوال ایشان استفسار فرمود جواب دادند که ما دختران شعیب پیغمبریم
و بسبب تعدی ساکنان این قریه هر روز از فضله آب اعادی مردم رفع
تشنگی اغنام خود میکنیم موسی علیه السلام تنها برگشته بر سر چاه رفت و سنگ
را برداشته گوسفندان آن زنان را سیراب گردانید و یک نفس رخت
اقامت بسایه درختی کشید و چون بنات شعیب بخانه خود رسیدند
کیفیت حال بعرض پدر بزرگوار رسانیدند دختر بزرگ را بطلب موسی فرستاد
و کلیم الله اجابت نموده شعیب از حرکات و سکنات موسی امارات سعادت
و اقبال تفرس فرمود و او را بمناکحت اجمل بنات خود امیدوار ساخته کابین
عفیفه را هشت سال خدمت مقرر کرد و گفت اگر آن خدمت بده سال
رسد از جانب جناب موسی مکرمتی باشد و کلیم الله میان بخدمتکاری بسته
بعد از گذشتن هشت سال دختر مهتر بهتر شعیب را که مسمات بصفورا بود
بحباله نکاح در آورد و دو سال دیگر در مقام شبانی بسر برده آنگاه عزم مراجعت
کرد و شعیب بشرف رخصت ارزانی داشته رمه گوسفند بموسی علیه السلام انعام

فرمود

فرمود و لشکر بخانه نمود گفت اینجا عصاها است یکی جهت خود بردار ارباب اخبار آورده
اند که پیش از وصول موسی بمدین فرشته بصورت انسان نزد شعیب آمده عصای
بودیعت نهاد و آن عصا را شعیب با چند عصای دیگر در آن خانه مضبوط
ساخته بود و درین وقت که موسی را به برداشتن عصا امر نمود کلیم الله بخانه
درآمد و عصای مذکور بدستش افتاد و چون بیرون آورد شعیب
که چشمهای مبارکش حلیه بینایی نداشت آن چوب را مساس کرده گفت این
عصا را همانجا بنه که امانت شخصی است و دیگری بگیر و موسی باز بخانه رفته
و آن عصا را گذاشته خواست که دیگری بردارد اتفاقاً باز همان عصا بدستش
درآمد و شعیب ازین صورت واقف گشته گفت تو بتصرف این عصا انسب
و اولی میباشی برگیر و در زمان سلامت روان شو و بعضی از مورخان
را عقیده آنکه عصای مذکور بر نهج مسطور در آن اوان که شعیب موسی
را بشبانی باز داشت بدست مبارکش افتاد و برخی درین باب روایت
دیگر ایراد کرده که تفصیل آن موجب تطویل است و ایضاً طول عصای موسی
و آنکه آن چوب از کدام درخت بوده مختلف فیه است در روایت
بروایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که آن عصا
و طولش ده گز بود از چوب آس و آدم علیه السلام در وقت هبوط
آورده بود و شعیب را علیه السلام معلوم که آن چوب نصیب یکی از انبیا
خواهد گشت و کعب الاحبار گوید عصای موسی از درخت عوسج بود و در
بحر روایت که به چوب [illegible] والعلم عندالله تعالی ذکر
[illegible] ان وصول موسی بوادی ایمن و بمرتبه ارجمند نبوت [illegible]
[illegible] ون جناب موسی شعیب نبی را علیه السلام وداع [illegible]

پنج روز مسافت بود شب ششم در وادی ایمن فرود آمد دران منزل ابری سیاه در
فضای هوا هویدا شد برودت موسی و متعلقانش را دریافت و منکوحه آنجناب
هر چند سعی کرد که آتشی را بر افروزد میسر نشد دران اثنا در جانب طور سینا
روشنائی بنظر کلیم الله در آمد و اصحاب را بتوقف امر کرد و خود بقصد
وجدان آتش عصا بگرفت و چون بادب آنجناب در راه تیز از آمده در روضة
الصفا مسطورست که تنور موسی تا محلی که مواد نصر فرخنده اثر شریعت ما من
ان روشنی محیط شد دوازده فرسخ بود و آنجناب بوسیله کمال نفسانی
بقابلیت روحانی آن مسافت را بطرفة العین طی نموده چون نزدیک بدان روشنی
رسید آتش عظیم دید که از شاخ درخت سبز سر بکره اثیر کشیده است و موسی
هر چند اهتمام فرمود که مقداری از آن آتش فرا گیرد نتوانست لاجرم قصد مراجعت
کرد مقارن آن حال آوازی شنید که یا موسی کلیم الله لبیک بر زبان آورده
بهر جانب نگریست هیچ کس نگریست ندید و آن ندا تکرار یافت کرت سیوم موسی
گفت که تو چه کسی که کلام تو میشنوم و ترا نمی بینم خطاب رسید که انی انا الله
[illegible] العالمین وانا ربک یا موسی و کلیم الله بسجده افتاده و چون
[illegible] آوازی آمد که بشتر آی ای موسی و کلیم الله در غایت دهشت بجانب
[illegible]ت روان شده بخلع نعلین مامور گشت و در باب خلع نعلین و سبب آن
[illegible] اهل تفسیر در سلک اقاویل مختلف در سلک تحریر کشیده اند که ایراد آن لایق
بسیاق این مختصر نیست القصه حق سبحانه و تعالی موسی را در وادی طور
سینا مشمول نظر لطف و مکرمت گردانیده لباس نبوت بر تن پوشانید و آیات
[illegible] و معجزات ظاهرات ارزانی داشت نخست پرسید که چیست در [illegible]
[illegible] ای موسی کلیم الله جواب داده هی عصای اتوکؤ علیها و [illegible]

بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری پس خطاب آمد که عصا بیفکن و موسی
آنرا انداخت اژدهای عظیم مهیب خلقت شد و موسی توهم نموده ندا رسید
که مترس و او را بگیر که باز بصورت اصلی معاودت میکند و کلیم الله باستین
بتمیم کردن اژدها گرفت تا باز عصا شد بعد از آن قادر بیچون بمعجزه دست
دیگر خاطر موسی بمعنی را اطمینان داد و آن نوری بود که هرگاه دست
در جیب بردی و بر آوردی از کف دست چو برست تنش در لمعان آمدی
چنانچه مصراع بربود لقاب عالم آشتی و چون نفس نفیس موسی قوت تمام
و تمکن لا کلام یافت بهدایت و ارشاد فرعون و قبطیان مامور آمد و التماس
طلاقت لسان و فصاحت بیان و انشراح صدر و انفساح ضمیر و بودن
هارون در امر نبوت شریک و وزیر کرده جمیع ملتمسات بشرف اجابت اقتران
یافت و موسی بر جناح استعجال بجانب اهل و عیال شتافت هنگام سحر بدیشان
ملحق شد و فی الحال متوجه مصر گردید روایتی آنکه هارون بحسب وحی سماوی
از قرب وصول برادر آگاهی یافته باستقبال شتافت و در بیرون مصر اخوین را
دیده بدیدار یکدیگر روشن کرده بشهر رفتند و قولی آنکه قرب شام
موسی علیه السلام بمصر در آمده در خانه والده نزول نمود و هارون
را از حقیقت احوال اعلام فرمود و صباح روز دیگر هر دو برادر بدر قصر
فرعون شتافتند و در روضة الصفا مسطورست که هفتاد سور سعت
[illegible]ط مدینه فرعون بود و در سلک میان هر دو سور قری و مزارع معمور
هفتاد هزار مرد جراد در هر یک از آن مواضع بسر می بردند
و قصر خانه فرعون انهار و اشجار بسیار بود و [illegible]

واگر کسی از آن طریق اندکی انحراف نمودی بچنگال شیران ژیان گرفتار گشتی
وچون موسی وهارون بدروازهٔ اول آن شهر رسیدند آن را بسته یافتند
موسی عصی بر در زد فتح باب میسر گشت نسبت بسایر ابواب همین عمل بجای آورد
و بعد از وصول بدرختان کرد باغ مجموع سباع از مهابت آواز موسی وهارون
بدرقص خاص فرعون رسیده عصای اقامت بزمین انداختند در تفسیر ابو
الفتوح رازی مسطورست که چون موسی وهارون بدرگاه فرعون
آمده بار نیافتند موسی عصی بر در کوشک زد وصدای مهیب ظاهر شده
از خوف آن موی سر وریش فرعون سفید گردید وبتعلیم هامان که وزیرش
بود خضاب کرده رسم خضاب بلحیه از آن زمان باز پدید آمد وبروایت
وهب منبه موسی در چهارم ذوالحجه بباب القصر رسیده در روز
پنجشنبه خبر او را فرعون از سخره خود شنید وبقول محمد بن اسحق
بعد از آنکه دو سال موسی وهارون آنجا بودند فرعون بر کیفیت
حادثه اطلاع یافت وعلی کل التقدیرین در محلی که هامان وعظما
وامرا بجناب موسی آمده او را مغلوب گردانیدند وبعد از جمع نمودن سحره
بروایت اکثر هفتاد هزار وبقول اول هفتاد و دو نفر بودند فرعون کیفیت
واقعه را با ایشان درمیان نهاد وگفت شما را با موسی مجادله باید کرد
تا بمقامات بادشاهانه اختصاص یابید امرا سحره بعقیدهٔ محمد بن جریر الطبری
چهار نفر بودند وسابوت وحطحط ومصفر نام داشتند باتباع الکث
فتعل بر دیده نهاده درمقام معارضه آمدند واعیان در ... [illegible]
حاضر بودند باحضار آن دو پیغمبر بزرگوار فرمان داد وچون

گفت

که در خانهٔ ما پرورش یافتی وبیگناهی را کشتی بضرب مشت بعزت شانی موسی
که من قصد قتل آن شخص نداشتم ونمیدانستم که بیک دمشتی که باو رسید از پای
درخواهد آمد آنگاه کلیم الله فرعون را بوحدانیت ایزد تعالی دعوت
فرموده از ایذا واضرار بنی اسرائیل نهی نمود وبین سؤال وقال وجواب سوال
بوقوع انجامید چون موسی گفت که حق سبحانه وتعالی آیات باهره ومعجزات
ظاهره بمن کرامت کرده فرعون گفت فَأْتِ بِهَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ وموسی
عصی انداخته فی الحال چوب اژدهایی در غایت مهابت شد وآغاز
رفتار کرده مردم روی بانهزام آوردند چنانچه بروایت وهب بن منبه
بیست وپنج هزار کس دران ازدحام جام محنت وجام هلاک درکشیدند
وفرعون در زیر تخت گریخت واز کلیم الله دفع آن بلیه را مسألت نموده
مشروط آنکه بپای متابعت پیش آمده دست از ایذاء بنی اسرائیل باز دارد موسی
علیه السلام اژدها را گرفته آن ثعبان بحالت اصلی معاودت کرد وکلیم الله
ید بیضا را نیز ظاهر ساخته چشمهای مجلسیان تاب نظاره آن نیاورده بلکه
بروی درافتادند والتماس اخفاء آن نمودند وموسی وهارون علیهما
السلام آن روز فرعون را مهلت داده مراجعت نمودند وفرعون با امرا
وارکان دولت شرایط مشورت بجای آورده همگنان موسی را علیه السلام
بسحر منسوب ساختند وصلاح دران دانستند که سحرهٔ آن مملکت را جمع
کنند تا درمقام معارضه جناب موسی آمده او را مغلوب گردانند وبعد
از جمع نمودن سحره که بروایت اکثر هفتاد هزار وبقول هفتاد و دو نفر بودند
فرعون کیفیت واقعه را با ایشان درمیان نهاد وگفت شما را با موسی مجادله
باید کرد تا بانعامات بادشاهانه اختصاص یابید امرا سحره که بعقیدهٔ محمد

بن جریر الطبری جهار هزار بودند و تابوت و جالوت و خطط و مصفر نام داشتند باتباع انکشت قبول بر جبهه نهاده در مقام معارضه و جنابت در تفسیر ورامو ند

ابو الفتوح مسطورست که هفتاد هزار ریسمان جوب بشکل مار تراشیده مجوف ساختند و درون آنرا پر سیماب کردند و در روز عاشورا که عید قبطیان بود فرعون با امرا و ارکان دولت و ساحران بل اکثر مصریان بصحرا رفته و موسی و هارون علیهما السلام در برابر آمده تخت سحره را بقبول ملت بیضا دعوت کردند و آن جماعت را از وضع احوال و استماع مقال آن دو بزرگوار تردد پیدا شد که ایشان ساحر نباشند و در جواب سخنان موسی و هارون بر زبان آوردند که اگر غلبه شما را باشد ما غاشیه متابعت بر دوش کنیم و اگر ما غالب گردیم فرعون خود داند که جه می باید کرد بعزت فرعون امید واریم که استیلا ما را باشد آنگاه از موسی دستوری خواسته عصاهای خود را دران معرکه انداختند و تاب آفتاب در سیماب اثر کرده آن جوبها را متحرک ساخت و خلایق را از مشاهده آن وهمی عظیم روی نموده پای در طریق هزیمت نهادند و جناب موسی ترسید که مردم معجزه او را از ان جنس تصور کنند لاجرم خطاب آمد که

لا تخف انک انت الاعلی والق ما فی یمینک و موسی عصا افکنده بدستور

معهود آن اژدها شد جمیع جوبها و ریسمانهای سحره را فرو برده قصد فرعون نمود و آن مخذول متحیر و سراسیمه گشته قرار بر فرار اختیار کرد و خلقی بیشمار

بر زبر یکدیگر افتاده لکدکوب اقدام بلا و محنت شدند و جون موسی عصا را برداشت و سحره از نعبها خود اثری ندیدند حقیقت دین اسلام و بطلان اهل کفر و ظلام بر صفای ایشان ظاهر شده سعادت ایمان دریافتند و جنابت قرآن مجید بذکر آن ناطقست بحکم فرعون شربت شهادت چشیده

بر

بریاض جنت شتافتند بیت می ندانم هیچکس در کو بیافت دولتی کان سحره فرعون یافت کفتار در بیان متمم شهیدا سیه بنت مزاحم و گرفتاری فرعون ببعضی از عقوبات جبار در تفسیر معتبر بنظر این ذره حقیر در آمده که جون فرعون بر طبق کلمه کریمه لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف ثم لاصلبنکم اجمعین مومنان سحره را دست و پای برید شهد شهادت جشانید زوجه او آسیه که تا آن زمان ایمان خود را پنهان می داشت با فرعون دران باب لجاج کرده با بیان ابتهاج در شیوه موسی و هارون قیام نمود فرعون را بقبول ملت بیضا تحریص فرمود و فرعون کینه که از ان ضعیفه بواسطه تربیت موسی در سینه داشت ظاهر کرده تعذیب او فرمان داد و جون اشتداد عقوبت ظلمه درباره آسیه درجه کمال یافت بزبان حال و قال مناجات فرمود که رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة و نجنی من فرعون وعمله ونجنی من القوم الظالمین و این مسالت شرف قبول یافته ملایکه عظام روح برفتوح او را محفوف بانوار مغفرت حضرت روف غفور بمقام راحت و سرور رسانیدند و جون فرعون خاطر شوم از جانب آن مردم جمع ساخت و دید که جمعی کثیر از قبطیان بموسی ایمان آوردند سایر قبطیان کافر را فرمود که بنی اسرائیل را بیشتر از پیشتر تعذیب نمایند و کفره بموجب فرموده عمل نموده بنی اسرائیل نزد موسی علیه السلام و التحیه زبان باستغاثه گشادند و جناب کلیم از انقیاد و تسلیم فرعون و قبطیان مایوس گشته بر ایشان دعا کرد لاجرم وفود بلایا از حضرت خالق البرایا متعاقب و متوالی شد و نخست مدت سه سال ببلیه قحط و غلا مبتلا گشتند بعد از ان هفت روز دیگر بعذاب طوفان که بروایت

لاقطعن

که بروایت اکثر واشهر کثرت بارندگی بود معذب شدند آنگاه هفت روز
ببلای ملخ وهفت روز دیگر بمحنت قمل که بقول اشهر عبارت از شپش در تعب
افتادند واز بعد از آن بمشقت هجوم صفادع گرفتار گشتند وچون بمجرد
مشاهدهٔ این معجزات عناد واستکبار کفار تسکین نیافت آب نیل بریشان
خون شد بمثابهٔ که از یکطرف اسرائیل آب صاف می آشامید وقبطی خون ناب
میچشید **بیت** جام می خون دل بهر یک بکسی دادند ؛ در دایرهٔ قسمت
اوضاع چنین باشد ؛ وهریک این آیات که ظاهر میشد فرعون واتباعش
بپیغمبر خبر می فرستادند که اگر بدعای تو این بلا از ما دفع شود مجموع
ایمان آوریم وچون بموجب مسالت موسی علیه الصلوات والتحیات
گروه بی عاقبت عافیت می یافتند بدستور معهود در کفر وضلالت
غلو می کردند آورده اند که رای فرعون بتحریک هامان بر قتل موسی
جازم گشت وآنجناب ازین عزیمت آگاهی یافت دعا فرمود تا تمامی اموال ارباب
ضلال مبدل بسنگ شد ودیگر باره فرعونیان کلیم الله را باوردن
ایمان وعده کرده موسی دعا فرمود تا آن احجار بحالت اصلی معاودت
نمود وآن سنگین دلان همچنان بر کفران ثابت قدم بوده گفتند ای موسی
هرچند تو ازین گونه آیات ومعجزات بما نمایی مرتکب متابعت تو نخواهیم
شد وبعضی گویند هرگاه فرعون قصد اطاعت موسی مینمود هامان
مانع گشته می گفت شرم نداری که بعد از آنکه سالها دعوی
الوهیت کرده باشی گردن بطوق عبودیت در آری وفرعون بسخن او از جادهٔ
مستقیم دور افتاده بعذاب جهنم گرفتار شد بروایت اشهر واصح
بلیات مذکوره در مدت سه سال ویازده ماه سمت ظهور یافته

وبنا

کیفیت قصه فرعون

بنای صرح همدران ایام بوقوع پیوسته وکیفیت این قضیه چنان بود که فرعون
بزبان آورد که من خواهم باسمان روم واز خدای موسی خبری یابم واین اندیشه
در خاطر نامبارکش قرار گرفت هامان باشارهٔ آن بی سروسامان ببنای عمارتی
در غایت رفعت مشغول شد وخشت پخته اختراع نمود وبعد از اتمام آن
موضع که بقول صاحب جعفری هزار ودویست ارش ارتفاع داشت
فرعون بدانجا صعود نموده آسمان را همچنان دید که از روی زمین مشاهده
میکرد لاجرم خایب وخاسر بپایان آمد وهمان لحظه بجهت رسیدن حربه جبرئیل علیه
السلام والتحیه قطعه گشته هر پارهٔ بجایی افتاده وهر استاد ومزدور
که دران بنا کار کرده بود روی به بئس المهاد نهاد

ذکر بیرون رفتن موسی از مصر با بنی اسرائیل وغرق شدن فرعون ومتابعانش

در بحر نیل چون ظلم وتعدی فرعون علیه اللعنه واهل ظلام روز بروز
در تزاید بود موسی علیه السلام بخروج از مصر مامور شده روسا واشراف
اسباط را ببیرون آمدن سفر امر فرمود وبنی اسرائیل تا مدت یکماه هرچند عزم
بیرون رفتن می کردند مانعی دست میداد وجناب موسی از جهت
توقف استفسار نمود چنین بوضوح پیوست که سبب عدم تیسر سفر آنست
که یوسف صدیق صلوات الله علیه وصیت فرموده بود که هرگاه بنی
اسرائیل از مصر بیرون روند تابوت مرا همراه برده در مقبرهٔ آبا واجداد
دفن کنند وبنا بر آنکه معلوم نبود که مدفن یوسف کجا است در بحر
تفکر افتادند بالاخره بدلالت عجوزهٔ کهن سال تابوت صدیق را در
نهر نیل یافتند وبجد تمام استعداد سفر نموده پیرایهٔ قبطیان را به بهانهٔ
عروسی عاریت کردند وجهت علامت خروج هر یک از بنی اسرائیل خود

خیمه جالی زنجی بجای آورده کف خون بر درخانها کشیدند و در نیم شب
نهم محرم از مصر بیرون رفتند و بعقیدهٔ علماء یهودان شب پنجشنبه
بود پانزدهم نیسان و چون اسرائیلیان از کمال استعجال جهت توشه نان
فطیر پخته بودند روز پنجشنبه را که قریب بمنصف نیسان باشد
عید الفطیر خوانند و تعظیم را دانند **القصه** موسی بعد از خروج
از مصر بعرض سپاه قیام نموده بقول طبری سیصد و بیست هزار مرد محارب
در شمار آمده آنگاه در طی مسافت سرعت فرموده در منزلی که موسوم
بغار سو بود قریب بکنار نیل فرو آمدند و صباح روز نهم محرم الحرام
که آن قوم شقاوت فرجام از خواب غفلت بیدار گشتند و از اسرائیلیان
اثر ندیدند بواسطهٔ فقدان زیور هاء خویش فریاد و فغان باوج آسمان
رسانیدند و کیفیت حادثه را معروض فرعون گردانیدند فرعون
باجتماع سپاه فرمان داد و بجهت وبایی که در آن روز در میان بنات
قبطیان واقع شد نتوانست که علی الفور موسی را تعاقب نماید اما
دهم روز عاشور که حقیقه نزدیک بشام منکشف بود با لشکری بی
قیاس که بروایتی عدد ایشان هزار هزار میرسید از عقب بنی اسرائیل متوجه
گردید و بسرعت هر چه تمامتر در حرکت آمد و بعد از قرب وصول ایشان
کلیم الله بموجب وحی عصا بر دریا زد و فی الحال بحر بعدد اسباط منقسم
بدوازده کوچه شده آب از مواضع خود مرتفع گشت و بنی اسرائیل
بسلامت عبور نمود متعاقب آن حال فرعون بکنار دریا رسید و آب را بدان
منوال دیده اندیشه مراجعت کرد و باز باضلال هامان اسب در نیل
راند و جبرئیل بر مادیان سوار در مقدمهٔ سپاه او بدریا درآمد و چون

به سیصد

تمامی

تمامی جنود فرعون بدریا درآمدند اجزاء آب بهم پیوسته مجموع غرق بحر فنا
گشتند و در آن حالت که فرعون صورت موت را مشاهده نمود و گفت
انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و بنا بر آنکه ایمان یأس مقبول
بارگاه احدیت نیست جبرئیل مشتی خاک در دهانش ریخته گفت
الآن وقد عصیت من قبل وکنت من المفسدین در کتاب التفسیر
مسطور است که در ایام سلطنت فرعون نوبتی آب نیل نقصانی تمام
یافت قبطیان نزد فرعون رفتند و تزاید آب مسألت نمودند و فرعون
در کنار رود نیل از خدم و حشم جدا شده تنها بگوشهٔ رفت و روی
نیاز بر خاک نهاده از کبریا بنده نوازی افزونی آب را سوال نمود و باری تعالی
ملتمس او را اجابت فرمود جبرئیل نزد وی آمد و گفت ای فرعون جزا باشد
سزای آن بنده که در کنف احسان پرورده گردد خود بزرگ شود و بعد از آن
بکفران نعمت اقدام نموده دعوی الوهیت کند فرعون در جواب این سوال
صحیفهٔ نوشت برین منوال که هذا ما یقول ابو العباس الولید بن مصعب
من آل ریان ان جزاء العبد الخارج من طاعات سیده الآبق من شکر نعمه
ان یغرق فی البحر و جبرئیل آن نوشته را از وی ستاند در حین غرق
شدن بنظرش در آورد بالجمله در آن زمان که فرعونیان از زمین آب بآتش
دوزخ رسیدند و بنی اسرائیل نجات یافتند ده ساعت از روز عاشور گذشته
بود و چون آن زمان موسی و متابعانش هیچ نخورده بودند بنیت
بیت روزه کرده بقیه روز را بامساک گذرانیدند و جسد فرعون
و ابدان قبطیان بموجب دعاء موسی که بالتماس بنی اسرائیل صادر شد
بساحل بحر افتاده ملابس و تجملات ایشان را اسرائیلیان تاراج نمودند و هر چند

موسی ایشان را ازین فعل منع کرد ممتنع نگشتند در متون الاخبار مسطورست
که فرعون اصفر اللون بود و دندان بقر احمر و اقرع و ازرق بود و اعرج و کوتاه
قامت و با وجود عیوب مذکوره علت نیز داشت و بشکل حیوانات دم دار
موی بسیار از نشستگاه او بر آمده بود و مع ذلک آن کم سعادت دعوی ربوبیت
نمود نقلست که خاطر انور جناب موسی از جانب فرعونیان فارغ شد
و در دوازدهم محرم یوشع بن نون را بمصر فرستاد تا جهات و متملکات
را در حیطه ضبط آورد و یوشع آن مهم را بر حسب فیصل داده شخصی
را هم از آن قوم والی آن بلده ساخت و مراجعت کرده بموسی علیه السلام
پیوست موسی با اتباع از آن موضع کوچ نموده بر کنار نیل قطع منازل
می فرمودند و در روز قطعه ابر پیدا شد و بر سر آن قوم سایه می انداخت
و بشب عمودی از نور در مقدمه ایشان سمت ظهوری یافت و بدان وسیله
طی مسافت بر ایشان آسان می شد و در اثنای آن راه بنی اسرائیل بجمعی
از عمالقه رسیدند که بصورت گاو و گوسفند گوساله می پرستیدند
و بر ان مشاهده آن صورت نزد موسی آمده گفتند ما را نیز مثل این خدایان
باید تا بعبادت قیام نمایم کلیم از شنیدن این سخن غضبناک شده گفت
اغیر الله ابغیکم وهو فضلکم علی العالمین
و آن جاهلان از ملتمس خویش پشیمان گشته مراسم اعتذار بتقدیم
رسانیدند ذکر رفتن موسی علیه السلام بطور سینا
و نزول الواح بعنایت حق سبحانه و تعالی بنی اسرائیل کرات و مرات بعرض
موسی علیه السلام و شرایف التسلیمات رسانیدند که ما را شریعتی مجدد
می باید تا بمقتضای آن عمل نمایم و انجاح این معنی را معروض بارگاه

احدیث

احدیث گردانیده خطاب آمد که بطور سینا شتافته سی روزه روزه دار
احدیث گردانیده خطاب آمد که بطور سینا شتافته سی روزه روزه دار
تا این مسئول عز قبول یابد و موسی هارون را بخلافت خلایق در میان قوم
گذاشته ایشان را بجانب قریب ستین تسلیل فرمود و بنفس نفیس با هفتاد تن
از صلحاء بنی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمد و بعد از وصول بعقبه
از غره ذی القعده تا سلخ ماه مذکور بروزه گذرانید و بموجب وحی
الهی عشر ذی الحجه را با آن منضم گردانید کما قال عز و علا وواعدنا
موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر و کلیم الله در صبح جبل قیم با آن
هفتاد نفر بکوه طور بالا رفت موسی بر قوم سبقت گرفت و ابری رقیق میان
میان او و اسرائیلیان حایل شده حضرت ملک علام بی زبان و کام
با جناب کلیم علیه السلام در تکلم آمد و الواحی که توریت بر آنها مکتوب
بود ارزانی فرمود و موسی در اثناء مناجات طالب دیدار پروردگار
گشته خطاب رسید لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر
مکانه فسوف ترانی موسی بجانب کوه نگریسته و پرتو جمال لایزال
بر جبل تجلی فرمود کوه از هیبت پاره شد و موسی از هوش رفته چون
افاقت یافت بتقدیم اثبات استغفار پیش آمد در اکثر کتب تاریخ مسطورست
که بعد از رفع حجاب آن نفر با موسی گفتند که مقصود بنی اسرائیل
از فرستادن ما بدین مقام آن بود که ما نیز استماع کلام حضرت باری کنیم
و نزد قوم ادای شهادت نمایم و کلیم الله ملتمس ایشان را معروض داشته
باز ابری رفیق پدید آمد و موسی را با هفتاد رفیق احاطه نمود و مجموع
بشنیدن کلام الهی سرافراز گشتند و چون حجاب مرتفع شد رفقا با موسی

کفتند که تا معاینه خدا را نه بینیم بنبوت تو اعتراف ننمائیم و بعد از جریان این سخن
بر زبان ایشان صاعقه در رسید همه را خاکستر گردانید نقل موسی علیه
السلام چون این حال مشاهده فرمود ترسید که بنی اسرائیل او را بقتل جماعت
متهم سازند لاجرم حیات ایشان را از ایزد تعالی مسالت نمود و گفت رب لو شئت
اهلکتهم من قبل وایای یعنی ای پروردگار من اگر میخواستی هلاک
میکردی ایشان را پیش از بیرون آمدن ما از میان قوم و مرا نیز هلاک میساختی
و بنا بر آنکه موسی علیه السلام باخبار خداوند علام دانسته بود که اکثر
بنی اسرائیل در غیبت او و باضلال سامری گوساله پرست شده اند باز در مقام
مناجات گفت کما اتهلکنا بما فعل السفهاء منا ایا هلاک میکنی ما را
بسبب آنچه کرده اند بیخردان از قوم ما یعنی عبادت گوساله و بعضی از
مفسران گفته که مراد از فعل سفها درین آیت جرات آن هفتاد نفر است
در طلب رویت ان هی الا فتنتک نیست این کردار ایشان مگر امتحان تو
و ابتلاء مر بندگان را یعنی آن هفتاد کس را کلام خود شنوانیدی تا طمع
در رویت کردند و از گوساله سامری آوازی پدید آوردی تا او را بنی اسرائیل
بالوهیت بپذیرفتند القصه حضرت عزت آن جماعت را بدعا موسی
بحال حیات باز آورده و ایشان از گفتار خویش شرمسار شده زبان استغفار
گشودند و چون موسی از طور سینا باز گشت (شده) بسبب گوساله پرستیدن
بنی اسرائیل غضبناک با ایشان ملاقات نمود تفصیل این اجمال آنکه سامری بروایت
طبری شخصی بود موسوم بموسی بن ظفر از اهل عراق و قوم او بعبادت
اصنام قیام و اقدام می نمودند و او در زمان بعثت موسی علیه السلام در
مصر آمده سعادت ایمان دریافت و در آن وقت که بنی اسرائیل از موسی التماس

کردند جعل لنا الها کما لهم آلهة سامری کمال بلاهت اسرائیلیان را دانست
بخاطرش گذشت که آن مردم را بسهولت در وادی ضلالت می توان انداخت
و چون موسی علیه السلام از آنچه با قوم وعده کرده چند روزی زیاده در
طور توقف نمود بنی اسرائیل مضطرب شده هارون را گفتند خلف وعده
موسی بوضوح انجامید و نمیدانیم که کلانتران ما را اکابر دوازده میدانیم
که ایشان را کشته باشد سامری که این سخنان از محال شیطنت یافته گفت
ای قوم من مدانید که موسی چرا دیر می آید اسرائیلیان گفتند آنچه میدانی بگوی
سامری گفت بسبب ملابس و اسلحه و حلی فرعون و قبطیان که بشما بخلاف
متصرف گشته اید خاطر حباب رنجش تمام پیدا کرده و از میان شما کناره گرفته
تا اگر بشامت نافرمانی بلایی نازل گردد اینجا نباشد اکنون مصلحت آنکه از
سر آن اموال آنه درگذرید و چون برین موجب عمل نمایید نبی کلیم الله
مراجعت فرماید بود این سخن را بسمع قبول جا داده آنچه از غنایم قبطیان
گرفته بودند در چاهی انداختند و سر آن چاه استوار ساختند و بعد
از دو سه روز گفت دیگر سامری با بنی اسرائیل گفت که موسی عیان
نمی خواهد آمد تا وقتی که آن اموال را نگدازید و نسوزید تا بیابید ما
سخن سامری را مستصوب شمرده سر آن چاه را باز کردند و آنچه از آن
غنایم سوختنی بود در آتش انداختند اجناس گداختنی را تسلیم سامری
نمودند تا آن بضاعت را بصناعتی که می دانست بگدازد و آن صانع مضل طلا
و نقره را بر هم گداخته گوساله ساخت و کف خاکی که از زیر سم اسب روح
الامین برداشته بود در جوف آن گوساله ریخت و فی الحال از گوساله زرین
صدایی ظاهر شد و بقولی اجزاء آن هیکل آمیخته بگوشت و پوست و پی و استخوان

گشت وچون این صورت غریب روی نمود سامری با اسرائیلیان را گفت این
گوساله خدای شما وموسی است او را عبادت کرده التماس نماید که موسی را
بمیان شما باز گرداند و یهود فریب یافته کمر گوساله پرستی بر میان بستند مگر
دوازده هزار نفر اسباط یوسف و ابن یامین که از آن فعل مذموم
اجتناب فرمودند وهارون علیه السلام هر چند اهل ظلام را از آن
امر شقاوت انجام منع کرد مفید نیفتاد وچون موسی صلوات الله علیه
بمیان قوم رسید نخست هارون را ملامت ساخته از غایت غضب
الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از آنها بشکست و محاسن برادر
را گرفته بپیش خود کشید وهارون بیگناهی خود را اظهار گردانید موسی علیه
السلام عذر او را بپذیرفت ودست دعا بر آورد که رب اغفر لی ولاخی
وادخلنا فی رحمتك وادخلنا وانت ارحم الراحمین وگوساله پرستان
منفعل شده زبان اعتذار واستغفار بر گشادند وموسی علیه السلام
سامری را طلبیده و مخاطب گردانیده دعا فرمود تا عقلش زایل گردید
و سر در بیابان نهاده مدة العمر با هیچکس انس نگرفت و در یکی از تفاسیر بنظر
این ذره حقیر در آمده که موسی صلوات الله علیه نخست قصد قتل
سامری فرمود اما جهت صفت سخاوت وجود که در ذات سامری موجود
بود حضرت باری جناب موسی را از کشتن او منع نمود آنگاه موسی
علیه السلام سامری را گفت فاذهب فان لك فی الحیوة ان تقول
لا مساس لاجرم بروز ناس ملاقات و مکالمه و مبایعه سامری حرام
گشت واگر بی اختیار کسی را با سامری ملاقات اتفاق افتادی هر دو تن
تب زده شدندی و بعضی گفته اند که این خاصیت تا غایت در ذریت او باقیست

القصه

القصه گوساله پرستان بعد از ملاقات موسی علیه السلام از ارتکاب آن
فعل شنیع نادم شدند و طلب آمرزش کرده حکم الهی صدور یافت که طایفه
بدان فعل مذموم پرداخته اند گوساله پرستان را بقتل آورند تا گناه ایشان
آمرزیده شود و زمرهٔ از آن جماعت منکر شده موسی علیه السلام گوساله را سوخت و خاکسترش
را بدریا انداخت امر کرد تا تمامی بنی اسرائیل از آب دریا آشامیدند و بنا بر
مشیت الهی هر کس گوساله پرستیده بود نقطه زردی بر زبان او پیدا شده
و آن دوازده هزار نفر بفرمان حی اکبر شمشیرها کشیده آغاز افنا کردند و موسی
وهارون با جمعی از صلحا بسجده افتاده عافیت نجات آن جماعت را از حضرت
کبریا سبحانی مسالت نمودند و بقول اکثر سیصد و بیست هزار نفر و بروایت اول هفتاد
هزار کس کشته گشته بعد از آن تیغها در آن کار نکرد و کیفیت واقعه را موسی علیه
السلام عرض کرده کلیم الله دانست که عفو الهی شامل حال بقیة السیف شده لاجرم
اشارت فرمود تا دست از قتل باز داشتند پوشیده نماند که روایتی آنست که الواح
که در نوبت اول موسی بطور سینا رفته بود نازل شد غیر توریت است و آن عظیمه
در دوازدهم تشرین الاول شرف نزول یافت و آن روز را یهود یوم الکبور خوانند
و بصوم گذرانیده تعظیم کنند و بعد از آن توریت در جمل مجلد نازل گشت
در روضة الصفا مسطور است که بروایت اصح موسی علیه السلام سه کرت بکوه
طور شتافته هر بار اربعین بعبادت گذرانید و در اربعین سیوم الواح نزول
یافته مباسطت کلیم الله در بارهٔ احدیت زیاده گشت بنابر آن در خاطرش
خطور نمود که نوبت دیگر بکوه طور سینا رفته طالب دیدار پروردگار گردد
و این عزیمت را از حیز قوت بفعل رسانید و چون در آن مقام شریف باظهار
ما فی الضمیر قیام نمود بر وجهی که سابقا مسطور گشت جواب یافت و التجلی

بنقانوا تا بزانه آن کوه باره شد انس بن مالک رضی الله عنه گوید که آن جبل شش
قطعه گشت سه قطعه از آن بمدینه افتاده وآن احد وورقان ورضوی است و
سه قطعه بمکه نازل شد وآن ثور وثبیر وحراست القصه چون جناب موسی
از آن التماس اظهار ندامت نموده با انابت استغفار فرمود خطاب آمد که یا موسی
انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی فخذ ما آتیتک وکن
من الشاکرین آنگاه توریت بر لوح که مجسم از زمرد اخضر بود بموسی کرامت
شد وآنجناب مشرف بشرف اصطفا ومکرم بحلیه اجتبا بجانب قوم مراجعت
فرمود وجمعی ساختند الواح شعر را ظاهر کرد اینکه اوامر ونواهی الهی را
بر آن جمع خواند وایشان را بانقیاد واطاعت دعوت فرمود وبنی اسرائیل را
قبول از احکام شاق آمده گفتند سمعنا وعصینا وموسی علیه السلام محزون
ومغتاظ شد وکیفیت عصیان قوم را معروض بارگاه کبریا گردانیدن فی الحال جبرئیل
امین بموجب حکم رب العالمین کوهی از جبال فلسطین برکنده بر بالای سر ایشان
باز داشت وموسی روی بدیشان آورده گفت ای قوم اگر احکام خداوندی
را بقدم فرمان برداری پیش آیید از این بلیه رهائی یابید والا این کوه بر زبر شما
افتاده هلاک شوید وهمه بود امتناع نموده بهر طرف دویدن گرفتند وچون
همه جا فتد اظهار انقیاد کرده سر بسجده نهادند اما بیک روی بجانب جبل
نظری کردند تا اگر از سر ایشان باز شود بنوبت دیگر در مقلم کردند وتراهیند هنوز
یهود بدین طریق سجود مینمایند القصه چون بنی اسرائیل رضا بقضا داده
اوامر ونواهی توریت را بذیرفتند موسی علیه السلام دعا فرمود تا بعضی از امور
دشوار بر ایشان آسان شد وتمامت احکام بششصد وسیزده حکم باز آمد آنگاه
کلیم الله بنی اسرائیل بجانب بلاد مصر برد وتمامی آن را ضبط از مشرق تا مغرب

برشان

برشان مسلم گشت کما قال تبارک وتعالی واورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون
مشارق الارض ومغاربها التی بارکنا فیها قصه بقره رواه اخبار آورده
اند که در میان بنی اسرائیل مردی متمول بود موسوم بعامیل ودو برادر زاده
مفلوک داشت وایشان را کما ینبغی رعایت نمی نمود بنا بر آن برادر زادگان
بطمع اموال عم را بقتل آورده در میان دو قریه یا دو قبیله انداختند
وبر بلاس ماتم نشسته باهتمام تمام در مقام پیدا کردن قاتل گشتند وچون
آن قضیه بسمع موسی علیه التحیه رسید وبوضوح انجامید که این قتل
از که صادر شده حسب الشرع حکم بقصاص فرمود وبدین جهت اختلاف در میان
پدید آمده از کلیم الله التماس نمودند که دعا کن تا عالم الغیب والشهاده
حقیقت را ظاهر گرداند بعد از دعاء موسی وحی آمد که گاوی را کشته مقداری
بر مقتول زنند تا زنده شده کشنده خود را نشان دهد وچون جناب کلام معجز نظام
سبحانی بذکر آن ناطق گشت بنی اسرائیل آغاز لجاج کرده در تفحص صفات گاو چندان
مبالغه نمودند که فرمان الهی صادر گشت پیدا کنید که نه پیر باشد ونه جوان ورنگش
زرد بود وزراعت نکرده وآب نکشیده وکار سخت ندیده باشد ودر موضع
ناپاک نچریده بود ویهود بعد از تک وپوی وجست وجوی گاوی متصف
باین اوصاف یافتند وآن از صالحی که جوانی نیکو پرهیزکار بود خریداری
نمودند آن امر تا آن مقدار مبالغه ومضایقه کردند که بهای آن بر آن قرار یافت
که پوستش پر زر کنند وبدین قیمت اسرائیلیان بقره را خریده کشتند ومقداری
از گوشت او بر عامیل زده مقتول زنده شده وبنشست چون موسی سوال
کرد که کشنده تو کیست جواب داد که برادر زادگان من وکلیم الله قاتلان را
قصاص فرمود همان لحظه عامیل جان بقابض ارواح تسلیم نمود در بعضی از اخبار

گویند که بعد از آنکه آن بقره را سوخته را باولاد هارون که خلافت موسی علیهما
السلام تعلق بدیشان می داشت سپردند تا هرگاه مثل آن واقعه دست دهد
از آن خاکستر قدری بر مقتول نهند تا قاتل معلوم کردد و مدتی مدید این حکم
در میان بنی اسرائیل باقی بود والعلم عند الله المعبود **ذکر عصیان قارون**
وفرو بردن زمین اورا باذن قادر بیچون قارون که بلغت عربی اورا روح
می گفتند وبسبب وفور حسن صوری منورش می خواندند بن وایق بن عم
جناب موسی بود ودر اوایل حال غاشیهٔ اطاعت آنجناب بر دوش گرفته
بقرائت تورات ادا وظایف عبادت قیام واقدام می نمود وصنعت کیمیا تا آن
غایت غیر از موسی علیه السلام هیچ کس ندانسته بود آموخته بدان وسیله کثرت
اموال او بمرتبهٔ رسید که حمل شصت مفاتیح صنادیق خزاین اورا می کشید آنگاه
قارون بمقتضای کلمه کریمه اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی اَنْ رَّاٰهُ اسْتَغْنٰی
علم بی نیازی افراشته در ادای زکوتی که بروی واجب بود طریق اهمال مسلوک
داشت وباظهار مخالفت موسی علیه السلام والتحیة مبادرت جسته احکام
تورات کان لم یکن انگاشت وجمعی از جهال بنی اسرائیل با خود متفق ساخته
باذن فاسقه حبان مقرر کرد که چون موسی علیه السلام بوعظ و نصیحت مشغول
گردد وعظما واشراف بنی اسرائیل در مجلس حاضر باشند برخاسته کلیم الله را متهم
بزنا گرداند وچون موعد سخن گفتن موسی علیه السلام رسید ومجلس گرم شد
قارون بتجمل وحشمتی بی نهایت بدان انجمن آمده در برابر موسی بنشست
والتماس سخن کرد وآن زن فاسقه نیز در گوشه قرار گرفته چون مجلس گرم گشته
برخاست تا موجب وعده که با قارون کرده بود عمل نماید اما قادر بیچون بر زبان
او جاری کرد اینکه قارون مرا مبلغی رشوت داده که گویم که موسی علیه السلام با من زنا

کرده

کرده واکنون من گواهی میدهم که موسی پیغامبر حقست واز هر بدی که از
من وجود آمده توبه کنم کلیم الله از استماع این سخنان بر کمال شقاوت قارون
اطلاع یافته غضبناک شد ودست مناجات بر آورده بر قارون دعا کرد
وهمان لحظه جبرئیل علیه السلام نازل گشته فرمان الهی رسانید که ما زمین را
مطیع تو ساختیم که هر چه خواهی در بارهٔ قارون بتقدیم رسانی وموسی علیه السلام
مبتهج شده ومسرور گشته با بنی اسرائیل گفت خدای سبحانه وتعالی مرا بر قارون
دوری جوید واسرائیلیان متوهم گشته از قارون تبرا نمودند الا دو کس که یکی ثان
نام داشت ودیگر ابیران آنگاه کلیم الله نزد قارون رفت وگفت **یا ارض**
خذیه وزمین تا کعب قارون را بگرفت قارون خندان شده بر زبان آورد
که باز این چه سحریست که میکنی موسی علیه السلام ارض را گفت بگیر او را تا زانو فرو رفت
آغاز اضطراب کرد ونوبت دیگر موسی زمین را بگرفتن او امر کرده تا میان قارون
در خاک فرو رفت واو آغاز تضرع نموده گفت یا موسی مرا خلاص کن تا دیگر
مطلقا از فرموده تو تجاوز ننمایم وموسی علیه السلام باز بر زبان آورد که
یا ارض خذیه وتا گردن قارون فرو رفته بیشتر بیشتر لوازم نیاز وزاری بتقدیم
رسانید اما فایده بران مترتب نگشت وبنابر فرموده کلیم الله زمین اورا با تمام
فرو برد واموال او نیز بموجب دعاء موسی علیه السلام در تحت الثری نابود شد
اعتقاد علماء آنست که دران قضیه از معارف ورؤسا بنی اسرائیل دو
هزار وهفتصد نفر تلف شدند نعوذ بالله من غضب الله وسخطه **ذکر نبذی**
از حال خضر نبی وبیان مصاحبت او با جناب موسی علیهما السلام در بعضی
از کتب معتبره بروایات صحیحه وعبارات صریحه صفت تصریح یافته که اسم
شریف خضر بلیاست بباء موحده مفتوحه ولام ساکنه ومثناء من تحت وکنیت

مسلط کرد اینرا از وی

خاکستر ش

آنجناب ابو العباس است و خضر که لقب اوست بفتح خا و کسر ضاد است و بسکون
ضاد را با کسر و ضم خا نیز تجویز کرده اند و بدان جهت آنجناب بدین لقب گشت
که نوبتی بر زمین بیضا نشست و فی الحال سبزه از اطراف او رسته آن سرزمین سر بسر
سبز و خضر شد در تفسیر ابو الفتوح رازی مذکور است که بروایت ابو هریره
بلیا را بجهت آن خضر گفتند که بر پوستین سفید نشست و برکت مقدم او سبز
شد و بقول مجاهد هرگاه که نماز گزاردی پیرامن او گیاه رستی صفت حضرت
پذیرفتی و پدر خضر علیه السلام ملکان نام داشت بفتح میم و سکون لام
و بعقیده بعضی از اکابر علماء فن اخبار نسب شریف آن مقتدی اخیار
بسام بن نوح می پیوندد برین موجب که بلیا بن ملکان بن فالغ بن عابر بن
شالخ بن ارفخشد بن سام علیه السلام و علمای اسلام در باب ثبوت نبوت
موصوف است و بکثرت علم و فطانت معروف و در میان جمعی که بنبوت او اعتراف
دارند باز خلاف واقع شده درین معنی که آنجناب نبی مرسل است یا غیر مرسل
و ثعلبی در باب زمان بعثت خضر سه قول ایراد نموده یکی آنکه آنجناب در زمان
ابراهیم علیهما السلام مبعوث گشت و دیگر آنکه بعد از فوت خلیل الرحمن
باندک زمانی تاج نبوت بر سر نهاده سیوم آنکه میان ابراهیم خلیل الرحمن
و بعثت آنجناب مدتی ممتد بوده و باتفاق جمهور فضلا موفق باستحقاق
خضر علیه السلام تا غایت زنده است و فوت نشود مگر در اواخر ایام انقضاء
عالم فنا و جمله در ضمن حکایت ذو القرنین اکبر سبق ذکر یافت پیوسته بود
خضر در سفر ظلمات مقدمه او بود و با تائید الله آب حیات باز گشت
آن صورت جهت طول اوقات عمر تربیتش شد و سبب ملاقات موسی با خضر
علیهما السلام آن بود که روزی کلیم الله بوعظ و نصیحت بنی اسرائیل قیام نموده

بتعداد

بتعداد نعم و الطاف سبحانی که درباره او بوقوع انجامیده بود می پرداخت
در آن اثنا شخصی برخاست گفت یا کلیم الله ما را خبر ده که امروز در روی
زمین حضرت رب العالمین را از تو بنده عالمتر هست یا نی موسی جواب
داد که ظن من آنست که حالا خدای را در بسیط غبرا بنده اعلم از من باشد و متعاقب
این سخن جبرئیل از درگاه پادشاه بی نیاز خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی
تو چه دانی که ما هر یک از بندگان خود را چه مقدار علم و کمال ارزانی داشته
ایم و اینک مرا بنده ایست در مجمع البحرین دائما قرار تو جهد کن تا بشرف مصاحبتش
فایز گردی کلیم علیه السلام گفت خدایا مرا با او راه نمای وحی آمد که
طعام تو راهنمای تو باشد آنگاه موسی با یوشع بن نون سلام الله علیهما
مقداری نان و ماهی بریان برداشته روان شدند و بعد از سه روز بر
مجمع البحرین بکنار چشمه لحظه آسوده در وقت رحیل زنبیل طعام را در آن مقام
فراموش کردند و از اثر فیض حضرت ماهی حیات یافته خود را در آب انداخت
و روز دیگر که موسی از یوشع طعام طلبید یوشع گفت دوش که نزدیک
بان صخره ماوی گزیدیم ماهی را فراموش کردیم وما انسانیه الا الشیطان
و موسی عذر یوشع را قبول فرموده باتفاق او از تحت مراجعت نموده خضر را
در آنجا دیده بعد از تقدیم تحیت و تسلیم موسی علیه السلام مرافقت کرد خضر گفت
تو با من صبر نتوانی کرد کلیم فرمود چرا که ممکن است که من از روی علم باطنی
قیام نمایم که بحسب ظاهر مکروه باشد و حقیقت متضمن خیر و صلاح بود و ملاحظه
نعلی آن کرده از مآل غافل باشی و بتقدیم انکار و اعتراض پیش آیی موسی
گفت ستجدنی ان شاء الله صابرا ولا اعصی لک امرا خضر فرمود که اگر
مصاحبت من داری باید که از سوانح و وقایع اصلا سوال نکنی تا من ابتدا کنم

نمایم آنگاه دو پیغمبر بزرگوار بر کنار دریا روان شدند و بقول جمهور علما یوشع
بجانب بنی اسرائیل بازگشت و موسی و خضر علیهما السلام بکشتی در آمده خضر آنرا
سوراخ کرد و فریاد برآورد کای قوم بر سبیل تعجیل جهت سفینه بجای آرید و کشتی
بانان چوب پاره برآن سوراخ دوختند موسی بزبان اعتراض گفت کشتی مردم را
معیوب ساختن و چندین کس را در معرض غرق انداختن چه معنی دارد خضر علیه
السلام گفت نگفتم که تو با من صبر نتوانی کرد کلیم الله بلوازم اعتذار قیام نموده گفت این بار
بنابر نسیان از من صدور یافت و چون از دریا بیرون آمدند کودکی حسن
الصورة که بروایتی حیسون نام داشت نمودار گشت و خضر علیه السلام او را گرفته
بقتل رسانید و جناب موسی باز بزبان انکار فرمود که نفس پاکی را کشتی
مکلف نشده بکدام تاویل توان کشت خضر فرمود که الم اقل لك انك لن تستطیع
معی صبرا و کلیم الله نوبت دیگر بمعذرت قیام نموده گفت اگر دیگر امثال این بوقوع آید
کنم بگسیختن عقد مصاحبت اقدام فرمای بعد از آن بقریه رسیدند
و با آنکه از اهل آن ده طعام طلبیدند هیچکس باطعام ایشان موفق نشد
و در بیرون آن قریه دیواری دیدند که نزدیک آمده بود حضرت پیغمبر علیه السلام بتعمیر آن
پرداخت کلیم الله بزبان آورد که چون بتجدید عمارت این دیوار اشتغال
می نمودی بایستی اجره بایست گرفت تا بهای طعام شدی خضر گفت هذا فراق
بینی و بینك پس بیان حقایق آن افعال اشتغال فرموده گفت کشتی حق
جمعی از مساکین بود و کذا و پادشاه ظالمی که اگر آن سفینه بی عیب یافتی بسبیل
الغصب گرفتی و من آنرا معیوب ساختم تا در دست خداوندانش بماند
و آن پسر کافر بود و مادر و پدرش در سلک اهل اسلام انتظام داشتند و اگر زنده
بودی امکان داشت که بسبب طغیان در کفر دست بقتل ایشان دراز کردی

لاجرم

لاجرم او را کشتم و امید میدارم که ایزد تعالی ابوین او را ولدی رشید کرامت نماید
اما دیوار از آن دو کودک یتیم است که پدر ایشان از جمله صلحا بود و در زیر آن
جدار گنجی است که جهت اولاد خود پنهان کرده است و اگر حالا آن گنج ظاهر شدی
بدست دیگران افتادی و من بتعمیر آن پرداختم تا آن گنج محفوظ ماند چون کودکان بالغ
شوند میراث خویش باز یابند پوشیده نماند که اهل تفسیر و تاریخ را خلاف است که پدر
بی واسطه آن صبیان که بروایتی اصرم و صریم نام داشتند صالح بوده یا آنکه یکی
از اجداد ایشان بصفت صلاح اتصاف داشته و بر تقدیر شق ثانی بار خدا
واقعات ذات کودکان بچند واسطه بدان شخص صالح میرسید اند و نیز در
مسئله مختلف فیه است که آیا گنج زر و جواهر بوده یا چیزی دیگر و از امام جعفر
رضی الله عنه مرویست که فرمود که آن گنج لوحی بود مجسم از طلای احمر
و بر آنجا نقش کرده بودند که عجبت لمن یؤمن بالله کیف یحزن وعجبت
لمن یؤمن بالرزق کیف یتعب وعجبت لمن یؤمن کیف یفرح وعجبت لمن یؤمن
بالحساب کیف یغفل عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها یطمئن الیها لا اله الا الله
محمد رسول الله و درین باب روایات دیگر نیز وارد است که تفصیل آن لایق
بیان این مختصر نیست بالجمله چون موسی صلوات الله علیه هزده
روز در مصاحبت خضر علیه السلام والتحیه گذرانید و بر حقیقت
اسرار مذکوره مطلع گردید آنجناب را وداع فرموده بجانب بنی اسرائیل باز
گشت و بقول اصح در آن وقت اسرائیلیان در تیه مبتلا بودند و در روایتی
آنکه این قصه قبل از ابتلای تیه بوقوع انجامیده والله تعالی اعلم بحقایق الامور

ذکر توجه موسی و بنی اسرائیل بجانب دیار شام و بلیه تیه

و کشته شدن عوج بر دست موسی علیهم السلام بروایت بسیاری از علما آنکه

بزرگ

ماب در روز هشتم از ماه آب فرمان رب الارباب بکلیم الله رسید که بنی اسرائیل
ببلاد شام فرست تا اراضی مقدسه را از تصرف جباران واهل ظلام انتزاع فرمای
وجناب موسی بعد از عرض لشکر بجانب آن مملکت روان گشته چون قریب
بمقصد نزول فرمود نقبا اسباط بنی اسرائیل که دوازده نفر بودند باستصواب قوم
جهت تجسس بنواحی آن بلاد فرستاد ونقبا نزدیک بلاد الملک جباران شام
رفتند عوج بن عنق که از غایت شهرت حاجت بتعریف نیست متوجه ایشان شده
است وگمان بود که نقبا از ان طایفه اند فی الحال ایشانرا برگرفت در استین
یا بغل نهاد پیش پادشاه خویش برده بر زمین انداخت وگفت ای ملک این جماعت
ازان لشکر اند که بجنگ ما می آیند وجبابره نخست قصد قتل نقیبان نموده
اخر الامر مصلحت انکه بنی اسرائیل را از طول قامت وضخامت جثه ایشان آگاه
گردانند رخصت انصراف دادند ونقبا در راه با خود مقرر ساختند که حدیث
عظم خلقت جباران با قوم در میان ننهند وچون بنی اسرائیل ملحق گشتند
دو نفر با خفا آن صورت موفق شده ده تن دیگر کیفیت حال را باهم دا
تقریر کردند وایشان از کمال خوف لذا لمصار آن عزیمت ابا نموده میل رجعت فرمودند
وهر چند موسی وهارون اسرائیلیان را بنصرت وپیروزی امیدوار ساختند
ویوشع وکالوب که از جمله نقبا دوازده گانه بودند محاربه جبابره را سهل
واسان فرا نمودند بجایی نرسید وبموسی خطاب کردند که اذهب انت وربك
فقاتلا انا ههنا قاعدون وموسی از عناد ولجاج قوم عصبانی گشته
گفت رب انی لا املك الا نفسی واخی فافرق بیننا وبین القوم الفاسقین
بعد ازان موسی وهارون علیهما السلام بجانب اهل کفر وظلام توجه فرمودند
وبنی اسرائیل بطرف مصر بازگشته مسافت بودند اما پس از امعان نظر خود را

در

درهمان منزل یافتند در روز دیگر بر عقب موسی شتافتند از وقت طلوع
آفتاب تا هنگام غروب راه رفتند لیکن فایده بران مترتب نگشت وبهیچ
طریق ازان بیابان که در میان فلسطین وایله واردن ومصر بود وطول آن
دوازده فرسخ پی بدر نبردند لاجرم دل بر ابتلای تیه نهاده از دغدغه
ارتحال خلاص شدند وچون موسی بدیار جباران نزدیک رسیدند
عوج پیش آمد وکلیم الله جستن کرده بعصا بر کعبش زد وعوج بهمان
زخم از پای درآمده روی به بئس المهاد نهاد وموسی علیه السلام بمیان قوم باز
گشت وکیفیت واقعه را باز نموده نوبت دیگر بنی اسرائیل را بامر جهاد ترغیب
فرموده بود شرح سرگردانی وصورت حال وارتحال خویش بعرض رسانیدند
وکلیم الله محزون ومتاسف شد اسرائیلیان ببلای تیه مدت چهل سال
امتداد یافت وچون قوت ایشان دران بیابان رسید رزاق علی الاطلاق
من وسلوی کرامت فرمود من عبارتست از ترنجبین که بسان شبنم از وقت
دمیدن صبح تا زمان طلوع آفتاب بر خارستان آن بیابان میبارید وبعضی
گفته اند که بترنجبین مشابه بود اما حقیقت دیگر داشت وسلوی
کنایتست از مرغانی که بکبک مشابهت داشتند ونزدیک بنی اسرائیل
نشستند تا ایشانرا گرفته بدل ما یتحلل می ساختند وقیل هی طیر
کالحمام یضرب الی الحمرة یکون بناحیة الیمن وصحت پیوسته که در اوقات
تیه جامهای بنی اسرائیل کهنه وپاره نشد وهر فرزندی که متولد می شد
با جامه بود وچندانکه نشو ونما می یافت جامه نیز موازی قامت
او می افزود وچون عطش بر ایشان غالب گشته طالب آب شدند موسی
علیه السلام بموجب وحی سماوی صخره را که همواره همراه میداشت بر

معین بنهاده عصا بران زد و بعدد اسباط دوازده چشمهٔ آب از ان در جریان
برآمد و هر سبطی چشمهٔ آب از ان بخود اختصاص داده از محنت تشنگی خلاص یافتند
در مدارك مسطورست که مردی که ببلیهٔ تیه ابتلا داشتند ششصد هزار نفر بودند
و با وجود ان کثرت باعجاز موسی از ان سنك اعتدال آب میچشیدند که بجماعت
و دواب ایشان مدتی مدید همه روز سیراب می کردانید و در تفسیر کواشی
مذکورست که چون یهود در تیه از حرارت آفتاب بی تاب شدند حضرت مسبب
الاسباب بدعای جناب موسی موازی طول و عرض اسرائیلیان هر روز ابر
پارهٔ می فرستادی که سایه برسر ایشان می کسترد و ایضا در شبهای تاریک
عمودی از نور در میان لشکر کاه ظاهر می بود چنانچه تمامی منازل اسرائیلیان
را روشن می ساخت و در روز عمود غایب می بود ذکر وفات
موسی و هارون صلوات الله علیهما اکثر علما اتفاق دارند که سال
سیوم از بلیهٔ تیه موسی را بوحی الهی معلوم شد که فوت هارون در ان ایام
روی خواهد نمود و کلیم منتظر آن واقعهٔ جان کسل که دست خواهد
داد و هم دران اوان روزی آن دو برادر عالیشان از میان اسرائیلیان
بیرون رفته در اطراف آن دشت می کشتند تا ناکاه که در سایهٔ ان تختی
زده بنظر درآمد هارون گفت ای موسی مرا آرزو میکند که برین تخت
لحظهٔ بیاسایم اما میترسم که صاحبش بیاید و برمن غضب نماید کلیم
الله گفت تو بر تخت خواب کن تا من واقف بوده اگر خداوندش پیدا شود
بلوازم اعتذار پردازم و ترا آگاه سازم و هارون برسر تکیه زده فی الحال
بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال فرمود وان تخت با هارون ناپدید
گشت وچون موسی بمیان قوم آمده کیفیت واقعه را بازنمود یهود را اضطراب

را بقتل هارون متهم داشتند و کلیم الله دعا کرد تا سریر با هارون بآن جماعت
ظاهر شد و ملاحظه کردند که هیچ عضو از اعضای او مجروح نیست و بروایتی
هارون بسخن آمده گفت موسی بمرك طبیعی از جهان رحلت نمودم و علی
کل التقدیر بعد ازین دیگر زبان بطعن موسی نکشودند و منصب ولایت
عهد هارون و خلافت موسی را به الغار بن هارون تفویض نمودند و
بعد از سه سال از فوت هارون عزرائیل بموسی کلیم الله ظاهر کشته
قصد قبض روح مطهرش کرد و موسی صلوات الله علیه متغیر شده طبانچه
بر روی ملک الموت زد چنانچه یك چشمش بیرون افتاد و عزرائیل بدرگاه
حی الموت رجوع نموده گفت الهی مرا به بنده فرستادی که مرگ مکروه می
شمارد حق سبحانه و تعالی ابو یحیی را صحت داده فرموده که برو نزد موسی
و بگوی که اگر حیات دنیا مطلوب تست دست خود را بر پشت گاوی نه تا بعدد
هر موئی که مماس کف تو شود یکسال زندگانی یابی و چون عزرائیل
این حدیث را بسمع شریف کلیم الله رسانید موسی گفت بالاخره مهم بچه
خواهد انجامید عزرائیل گفت آخر الامر از مرگ چاره نیست گفت پس
همین زمان بامری که مامور گشتهٔ قیام نمای در بعضی از تواریخ روضة
الصفا بخامهٔ بلاغت انتما مسطورست که موسی علیه السلام معلوم شد که وقت
رحلتش مجلسی عظیم ساخت در حضور اکابر و اشراف بنی اسرائیل یوشع
را وصی کردانید و شرط وصیت بجا آورده با یوشع از میان قوم بیرون
آمد و بعد از طی اندک مسافتی بادی تند از جانب مغرب وزیده یوشع
موسی را در کنار کرفت و کلیم الله از میان پیراهن غایب گشته یوشع ملول
و محزون مراجعت نموده قوم را از وفات کلیم الله خبر داد و بعد که

ایشان را بکذب و بهتان مجبور بود او را بخون موسی تهمت کرده موکلان بر یوشع
گماشتند بعد از ثبوت اجرای قصاص نمایند و موکلان شب در خواب دیدند
که شخصی میگفت یوشع از خون موسی مبراست بنابران روز دیگر بقدم
اعتذار پیش آمده دست از وی داشتند **صفت عصای موسی علیه السلام** چون
عصای موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم مظهر معجزات غریبه بود ذکر بعضی از
اوصاف آن درین محل مناسب **نقلست** که طول آن عصا با طول قامت
موسی موافقت داشت و قد آن جناب بروایت مشهور ده گز بود و زمرهٔ درازتر
گفته اند و آن عصا از آدم بطریقهٔ وراثت بشعیب علیهما السلام رسید
و بر وجهی که سابقا مسطور گشت بدست موسی افتاد و پایان آن چوب
برهنه آهنین تیز بین داشت **در روضة الصفا** مذکورست که در سفرها هرگاه
که بسبب بعد مسافت جناب موسی را ضعف در پا افتادی روی سوار شدی
و او مانند اسب تازی تند در رفتار بود بدستبعت گرفتی و آن عصا در لیالی
مظلمه چون چراغ نور افشان گشتی و هرگاه موسی از جهت آب در چاه فرو
گذاشتی بقدر احتیاج طول پیدا کرده در سر آن دلو ظاهر شدی و آب
بالا آوردی و هر وقت که موسی گرسنه شدی بهر دیواری که بوی اشارت
کردی طعام بکره و از انجا بیرون آمدی و چون جناب موسی را رغبت میوه
شدی آن را بزمین فرو بردی و آن چوب خشک بطراوت باز هم ثمره گشته غصن
بودی بار آوردی و اگر بوی خوش مطلوب بودی رایحهٔ مشک و عنبر از وی
فایح گشتی و هرگاه موسی بقصد اعدا آن را بر زمین افکندی ثعبان شدی در
غایت سواد و در دهان وی دوازده دندان بحدت سیف و سنان بودی
و آتش از حلق وی جستی و چشمانش بسان برق بدرخشیدی و از حجر

است

اوباد

او باد سموم بوزیدی و ما بین المنکبین او هفتاد ذراع بودی و بر اندام وی
موی ها بسان خار مغیلان راست باستادی و هر چند سنگ صلب در راه افتاده
بودی از مضرت قوائمش درست نماندی و چون سر برافراشتی مثال مناره بر ساق
در نظر آمدی و ضخامت جثه اش برابر شتری بزرگ کوهان بودی و حضرت
کبریای در ضمن آیات فرقانی در محال متعدده اشارت بآن عصا فرموده و کیفیت
ثعبان شدنش را بیان نموده و بغیر آنچه مذکور شد از آن عصا خصائص
نقل کرده اند و چون تفصیل جمیع آنها موجب تطویل بود بر همین مقدار
اختصار افتاد والله الهادی الی سبیل الرشاد **بیان تابوت سکینه** چون بدست
غرایب تابوت سکینه در زمان بعثت موسی علیه السلام والتحیة بوقوع انجامید
و در اثنای بیان حکایات آینده بعضی از حالات آن مذکور خواهد گردید
درین مقام تحریر کیفیت ترتیب آن مناسب نمود لاعانة الله الودود در معالم
و بعضی دیگر از کتب معتبره مسطورست که چون آدم علیه السلام از روضات
دار السلام بعالم محنت فرجام نزول فرمود حضرت واهب العطایا
تابوتی که صور جمیع الانبیا در آن موضع بود بجهت اطمینان خاطر آن نفس
فرو فرستاد و آن تابوت که از چوب شمشاد ساخته شده بود سه گز طول
داشت و دو گز عرض و تا اواخر ایام حیات در حیطهٔ تصرف آدم بود بعد از فوت
خلیفهٔ اعظم بشیث علیه السلام میراث رسیده برین قیاس از آبا بطریق
توارث باولاد منتقل میگشت تا بابراهیم علیه التحیة والتسلیم تعلق یافت
و از خلیل الرحمن باسماعیل که مهین فرزندانش بود رسید و بعد از فوت اسماعیل
پسر تر قیدار آن را در تحت تصرف آورد و بنی اسحاق آن را از قیدار دست زدی سخن
ملتمس ایشان نهاد و بین الجانبین غبار نقار ارتفاع یافته آخر الامر شیء قیدار

مهین‌تر

ازهانیفی شنید که این تابوت را به بر عم خویش یعقوب تسلیم نمای و قیدار
تابوت را بر گردن نهاده و بکنعان برده باسرائیل سپرده و همچنان از یعقوب
علیه السلام باولاد امجادش انتقال می یافت تا آنکه بدست کلیم الله افتاد و موسی
در اواخر ایام زندگانی بمقتضای ربانی فرمود تا آن دو لوح را در حین غضب
بر زمین زده شکسته بود با دو لوح دیگر که بعد از آن کرامت شده بود و ظرفی
که ملایکه قلوب انبیا را در آنجا می شستند و نعلین و عمامه و اثواب و عصای
هارون و یک ظرف ارمنی که در تیه نزول می یافت در آن تابوت نهادند
و ایضا موسی علیه السلام وصیت فرموده که عمامه و نعلین او را بعد از وفات در
تابوت نهند و بنی اسرائیل بر نهج مله تقدیم رسانیدند و بروایتی آنکه عصای موسی
را نیز بموجب وصیتش در تابوت گذاشتند و این قول بغایت ضعیفی می نماید
زیرا که عصای موسی بروایت اکثر ده گز و بقول اقل سه گز طول داشته و درازی
تابوت بوجهی که نوشته شد زیاده از سه گز نبود **و محمد بن جریر الطبری**
و بعضی دیگر از سالکان مسالک سخن وری آورده که تابوت سکینه را موسی
علیه السلام از قلدات ساخته اشیاء مذکوره را در آن نهاده بود و همچنین
در باب سکینه صورتی مورخان اختلاف کرده اند در روایتی آنکه سکینه صورتی
بود مشابه آدمی که چون امری حادث گشتی از تابوت در ... آمدی
بدانچه متضمن صلاح ایشان بودی راه نمودی و زمره گفته اند که سکینه
جانوری بود سر و دم وی مانند سر و دم گربه و بر هر دو کتفش دو جناح داشت
و بعضی گفته اند که آن دو بال از زمرد و زبرجد بود و هر گاه که بنی اسرائیل
در معارکه قتال آواز او را می شنیدند ایشان را وجدان فتح و ظفر می شدی
و فرقه بر آن رفتند که آن جانور دو سر داشت و گروهی از سکینه بهیج

هفافه و روح متکلم و نور ساطع تعبیر کرده اند و بر هر تقدیر تابوت سکینه
در نزول حوادث و حدوث وقایع موجب اطمینان قلوب و سبب تسکین کروب
بنی اسرائیل بود و هر گاه که بر سفری پیش می آمد آن تابوت را در پیش لشکری
می نهادند و او در سیر آمده چون بمنزل رسید قرار می گرفت و بنی اسرائیل
در حرکت و سکون متابع او بودند و آن تابوت گاه بدست انبیا و احیانا
در خزاین ملوک و گاه تصرف علما و عباد بنی اسرائیل می بود تا وقتی که
بنی اسرائیل از حکام عمالقه شکست یافته آن عطیه را کفار بیغما بردند و باز
آنکه بچه طریق بار دیگر بدست اسرائیلیان افتاد و بتوفیق رفیق گردد در ذکر شموئیل
اشموئیل علیه السلام و سلطنت طالوت عنقریب مذکور خواهد شد **در**
معالم التنزیل از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که تابوت سکینه
و عصای موسی در بحیره طبریه موضوع است و آن دو چیز قبل از قیام قیامت
نوبت دیگر سمت ظهور خواهند یافت والعلم عند الله تعالی **ذکر یوشع صلوات**
الله علیه باتفاق علما فن تاریخ و سیر لفظ فتی در آیت **و اذ قال موسی لفتیه**
لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا عبارت از یوشع است
و هو یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف صلوات الله علیه و آنجناب
وصی و خواهر زاده موسی علیه السلام و از اعاظم انبیا بود و صورت فتح
اریحا و ایلیا و بلقا و بعضی دیگر از بلاد عمالقه بیمن اهتمام و اجتهاد وی
روی نمود و در منتظم ابن جوزی مذکور است که یوشع چهل و دو سال بعد از وفات
موسی علیهما السلام بیست و صد ساله بود که کلیم الله از عالم انتقال نمود
... بیست و هفت سال امر نبوت و خلافت پرداخت آنگاه بریاض جنان
... تاخت و بدین روایت مدت حیات یوشع صد و بیست و هفت

سال باشد ودر روضة الصفا از اهر کتاب منقولست که اوان زندگانی
یوشع صد و ده ساله بود و زمان دعوتش بیست و یکسال و العلم عند الله
المتعال الوراق الخلاق گفتار در بیان توجه یوشع و بنی اسرائیل به
جانب بلاد شام و قصه بلعم باعور و کشته شدن بسیار از اهل ظلام
واشراف بنی اسرائیل چون از تعزیت موسی علیه والتحیه باز پرداختند
زمام رتق و فتق و حل و عقد مهام را بقبضه اختیار یوشع داده غاشیه
متابعتش را شعار خود ساختند و در سال هفتم از فوت کلیم الله یوشع
علیهما السلام بمقتضای وحی سماوی سپاه بلا انتها ترتیب کرده متوجه
فتح بلاد شام گردید و با آب اردن رسیده اجزای آب از هم جدا شد و زمین
بدید آمد تا بنی اسرائیل بی دغدغه از آن بحر بگذشتند و بعد از عبور
ایشان بار آبها بهم اتصال یافت و یوشع نخست بار بجانب اریحا شتافته آن
بلده را محاصره کرد انگاه با تابوت سکینه که از [illegible] نهاده بر
گویند هفت بار گرد شهر گشته و دعائی خواند [illegible] فی الحال
باروی آن از هم فرو ریخته فتح میسر شد و بنی [illegible]
کرده بسیاری از آن ملاعین را بزخم شمشیر [illegible] ساختند
و جمیع غنایم را یوشع جمع کرده در آتش انداخت [illegible] در آن
اوان غنیمت بر مومنان حلال نبود و یوشع علیه السلام بعد از فراغ از اریحا
متوجه ایلیا گشت و آنرا نیز مفتوح گردانید و طایفه از عمالقه
از انجا بشهر سنان بلقا شتافت و دار الملک عمالقه در آن زمان بلقا بود
و پادشاه ایشان را بالاق میگفتند و بلعم باعور در بلقا توطن داشت
و این بلعم که اورا بلعام نیز گویند باعتقاد اهل اسلام مومن و موحد بود

بعباد

بعبادت حضرت احدیت قیام می نمود و برکت اسم اعظم که بلوح خاطرش
منقش بود دعا او بقرب اجابت مقرون میشد القصه چون بنی اسرائیل
بحوالی بلقا رسیدند بالاق در شهر متحصن گشته بواسطه کمال حصانت
و متانت آن بلده مدت محاصره امتداد یافت و چون نزدیک بان رسید
که صورت فتح و ظفر در آینه مراد جلوه گر شود بالاق نزدیک بلعم
رفته التماس کرد که دعا کن تا یوشع و سپاه او انهزام یابند بلعام نخست از قبول
این سخن ابا نموده بالآخره دعا فرمود و بنی اسرائیل منهزم گشته یوشع علیه
السلام بزبان نیاز از مهیمن کارساز سبب انهزام سپاه اسلام را استعلام نمود
خطاب آمد که ای یوشع علیه السلام بزبان نیاز از مهیمن کارساز سبب انهزام
سپاه اسلام را استعلام نمود خطاب آمد که ای یوشع مرا در میان مردم بنده
ایست که اسم اعظم می داند و هرگاه مرا بدان اسم میخواند دعا اورا مستجاب
می سازم یوشع گفت الهی چون این مسالت او بی موقع واقع شده آن اسم را
از صحیفه ضمیرش محو گردان و اثر اجابت دعای یوشع ظاهر شده با بنی
اسرائیل بجانب بلقا مراجعت فرمود و در امر محاصره لوازم سعی و اهتمام بجای
آورده ملک بالاق کرت دیگر از بلعم التماس دعا کرد و بلعم آغاز دعا نمود چون
اسم اعظم بیادش نیامد عاجز شد و حیله اندیشیده بملک گفت زنان
فاحشه را بمعسکر بنی اسرائیل فرست که اگر یک نفر از ایشان زنا کند نصرت
مارا باشد و بالاق بموجب فرموده عمل نموده زمری بن شلوم که نبیره شمعون
و یکی از نقبا اسباط بود زانیه را بخیمه برد و همان لحظه بلیه طاعون در میان
سپاه یوشع بن نون شیوع یافت و فنحاص بن عیزار بن هرون که در سلک
عظما اسرائیلیان انتظام داشت ازین قضیه واقف گشته زود هر دو را

آن زمان یوشع بن نون تهیه کرد و گرد لشکر برآورده ندا نمود که هر کس با عورات فاحشه صحبت
دارد سزای وی باشد لاجرم بسیاری از آن فعل شنیع کردند در تفسیر
کاذر مذکورست که از وقت وقوع طاعون تا زمانی که فنحاص بن عزار آن دو شقی
را بقتل رسانید هفتاد هزار کس از اسرائیلیان باین علت رحلت نموده بودند
القصه روز دیگر که از ایام جمعه بود بنی اسرائیل بمحاربه پرداخته قریب
بشام آن بلده مفتوح ساختند و بنابر آنکه امت موسی شب و روز شنبه
بغیر عبادت حضرت احدیت اشتغال نمی‌نمودند یوشع از ایزد تعالی مسألت
نمود تا آفتاب راجع شده چندان بایستد که بنی اسرائیل از قتل کفار فراغت یابند
و تیر دعا بهدف اجابت رسیده بود اکثر جباران را به تیغ بی دریغ بگذرانیدند
و باقی و بلیغ را بدست آورده مقتول گردانیدند پوشیده نماند که اکثر ارباب
صحاح اخبار برین وجه ثبت کرده‌اند که یوشع بحسب وحی سماوی مامور
بود بآنکه قبل از غروب آفتاب بلقا را فتح نماید و چون خورشید نزدیک
بافق مغرب رسید و هنوز صورت فتح روی ننموده بود یوشع علیه السلام دعا
کرد تا آفریننده افلاک و انجم آفتاب را در آن موضع حبس نمود تا وقتی که فتح
میسر گشت القصه یوشع سلام الله علیه مدت هفت سال کمر جهاد بر
میان بسته بسیاری از اهل کفر و عناد را بقتل رسانید و اکثر بلدان شام
و دیار مغرب را مفتوح گردانید و بعضی از حکام آن مواضع مانند ملک
بارق که والی قلعه سلم بود اظهار اسلام نموده بود جان و مال امان یافتند
و بعد ازین حروب و فتوحات یوشع علیه السلام تا انقضای حیات تا آخر
عمر بدرس توریت و عبادت حضرت واهب العطیات قیام مینمود
و چون زمان حلول اجل طبیعی نزدیک رسید بمرض عارض ذات الجنب

البرکات گشته در اثنای آن اخبار ارتداد ملک بارق و خلایق کوه سلم متواتر شد
و یوشع بنابر استیلای بیماری نتوانست که متوجه قطع ماده فساد آن طایفه گردد
لاجرم بر ایشان دعا کرده کالوب بن یوقنا که شوهر همشیره موسی بود وصی
و ولی عهد گردانید و شرایط وصیت بجا آورده به بهشت عدن خرامید ذکر
کالوب بن یوقنا علیهما السلام الله تعالی اکثر مورخان اخبار را
پیغمبر مرسل شمارند و نسب شریفش منتهی بشمعون بن یعقوب میشود
و کالوب بعد از فوت یوشع علیه السلام متصدی سرانجام مهام بنی اسرائیل
گشته بر سر ملک بارق لشکر کشید و بعد از التیام نایره محاربه بوقوع انجامید اهل
اسلام بفتح و ظفر اختصاص یافتند و بارق در دم بپنجه تقدیر اسیر و دستگیر
شده اکثر اتباعش بقتل رسیدند و بقیة السیف متفرق گشته هر طایفه
بطرفی گریختند نقلست که در زندان بارق هفتاد نفر از ملوک بودند
که انگشتان بودند که انگشتان را بموجب فرموده آن لعین قطع نموده بودند
تا هنگام خوردن طعام بسان کلاب بروی در افتند و کالوب چون برین صورت
اطلاع یافت اشارت کرد تا با وی همین بجای آوردند و بعد از وقوع این فتح
نامدار کالوب با بعضی از بنی اسرائیل بمصر مراجعت فرمود بقیه ایام حیات
را بفراغ بال بگذرانید و طایفه دیگر از اسرائیلیان در ولایات شام توطن نموده
بعمارت و زراعت اشتغال فرمودند ذکر حزقیل علیه السلام
پدر بزرگوار آن پیغمبر عالیمقدار بروایت صاحب متون الاخبار بودا نام
داشت و حمدالله مستوفی گوید نسب حزقیل بلاوی بن یعقوب علیه السلام می
پیوست و چون والده حزقیل در کبر سن او را تولد نموده آن جناب مشهور بابن
العجوز گشت در روضة الصفا مسطورست که پدر حزقیل را دو منکوحه

بود از نیک زن ده پسر داشت و از مادر حزقیل اصلا فرزندی در وجود نیامده
بود و پدر حزقیل در آن زمان صاحب قربان بنی اسرائیل بود و طریقه صاحب
قربان در آن وقت چنان بود که مقداری آهن طولانی که بر سر آن صورت
دو کلب ساخته بودند در گوشت قربانی فرو بردند هر مقدار از گوشت
که بآن دو صورت متعلق شدی صاحب قربان از جهت تصرف کردی و پدر
حزقیل هر پاره که گوشت قربان بخانه آوردی یازده قسم بر اولاد خود دادی
و قسمی بمادر حزقیل تناخر کردی و آن عجوزه ملول و محزون گشته بتنها
بطاعت و عبادت بروز آوردی و از بخشنده بی منت فرزندی صالح
التماس نمودی و بالاخره دعاء او مستجاب گشته آن عورت کهن سال حامله
شد و جمال او طراوت ایام جوانی یافته حزقیل حامل گردید و مردم از این صورت
تعجب کرده چون حزقیل تولد نمود او را ابن العجوز گفتند و بعد از آنکه ابن العجوز بدرجه
بلند نبوت رسید اسرائیلیان را بجهت کفار ترغیب فرمود و ایشان از قبول
آن امر سر باز زده حضرت جبار منتقم بود را بعلت طاعون گرفتار
ساخت و فوجی از آن طایفه که بروایت اکثر هشتاد هزار و بقول اقل چهار
هزار بودند از وبا گریخته و یک میل راه قطع کرده بسبب سماع آواز حق اجل
سفر آخرت اختیار نمودند و بعد از آنکه ابدان ایشان متفسخ و منقرض شده
بودند بدعای حزقیل علیه السلام حیاتی مجدد یافتند اما بوی ناخوش از آن
گروه می آمد و این علت باولاد و اعقاب ایشان میراث رسید و حزقیل
در اواخر عمر بزمین های از تشریف برده در آن ولایت بریاض جنت انتقال کرد
فرزند در میان حله و کوفه است نبوت پیوسته که بعد از فوت حزقیل بعضی
بنی اسرائیل آغاز سلوک طریق فسق و عصیان کرده بقتل انبیاء و اولاد اصفیا جسارت

نمودند

نمودند و فرقه از ایشان بدستور معهود سالک شارع دین قویم و صراط مستقیم
بودند تا آنکه حق سبحانه و تعالی الیاس را بنبوت برگزید تا تجدید
ملت موسی مامور گردانید ذکر الیاس النبی علیه السلام
بر طبق آیت هدایت آیت وان الیاس لمن المرسلین الیاس علیه السلام
از جمله انبیاء مرسل است و نام پدر بزرگوارش بقول بعضی از مفسرین
و صاحب تاریخ طبری یاسف بوده و بروایت مولف متون الاخبار یسی
و بزعم حمد الله مستوفی در قصص و باتفاق ارباب اخبار و الدات بعم
بزرگوار بن فنحاص بن العیزار بن هارون علیه السلام و الیاس مبعوث
بود تا تقویت دین موسی و هدایت اهالی بعلبک که ملک ایشان احب نام
داشت و بعد از چند گاه که الیاس بلوازم امر نبوت قیام فرمود قیام فرمود
و از ایمان قوم نومید گشته مفارقت ایشان از بارگاه کبریا مسالت نمود
و آن دعا بشرف اجابت مقرون یافته در روزی که بمرافقت الیسع بن اخطوب
بکویی رفته بود اسبی با اسباب سواری مجموع مجسم از آتش ظاهر شد و الیاس
پای در رکاب آورد و الیسع را بخلافت خویش تعیین کرد و در قباب
عزت و نقاب کرامت از نظر امت نهان شد و همان لحظه شهوات نفسانی
و تعلقات شهوانی از آنجناب منقطع گشته محل اقامت الیاس صحرای و
بیابان ها باشد و سرگشتگان را راه نماید و بعضی از ثقات اهل تاریخ
گویند که خضر و الیاس علیهما السلام هر سالی روز عید اضحی در مسجد الحرام
با یکدیگر ملاقات می نمایند و ساعتی صحبت داشته بتمشیط اشعار قیام
فرمایند ذکر ضلالت و گمراهی احب و گرفتاری گفتار تعب بموجب
روایت مورخان واقف حسب فرمان فرمای بعلبک احب صنمی داشت

از طلا بعل نام که طول قامت آن بت بیست گز بود و چهار دو روزه داشت از آنجا شیطان با مردم تکلم می نمود بنا بر آن اهالی آن بلده بعل را پرستیدند و چهارصد خادم بجهت پرستش او نامزد داشته بودند و آن جماعت بعل را پیغمبر پنداشته تعظیم می نمودند

و آن شهر را تخت بک میگفتند بعد از آن لفظ بعل را با بک ترکیب کرده بعلبک خواندند و قول بعضی از مفسران آنست که بعل اسم زنی صاحب جمال بوده که اهالی بعلبک از کمال ضلالت بربوبیت او اعتراف داشتند و زمرهٔ بر آن رفته اند که حاکمان آن بلده در اوایل حال بشریعت موسی علیه السلام عمل مینمودند اما او را زنی بود از بیل نام که هفت نفر از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده هفتاد پسر داشت و آن مدبره همواره با انبیا در مقام عداوت بود مردم را بعبادت اصنام ترغیب می نمود و اجب بنا بر شیطنت و اغوای آن صاحبهٔ ناجنس از طریق هدایت دور افتاده بپرستش بعل مشغول شد و چون الیاس لباس رسالت پوشیده طرح اساس دعوت انداخت اجب و ازبیل دفع الیاس را واجب تصور کرده جمعی را قاصد جان آن پیغمبر عالیمکان گردانیدند و الیاس علیه السلام در جبال تحصن نموده مدت هفت سال در مغارهٔ کوهی فرد و وحید اقامت فرمود و هرچند اجب و ازبیل از کفار بطلب آن پیغمبر بزرگوار می فرستادند قادر مختار شر ایشان را کفایت میکرد و بعد از انقضای مدت مذکور مرض فرزند اجب بر بعلبک طاری شد اجب نزد بعل جهت شفای آن مریض آغاز تضرع و زاری نموده اصلا فایده بر آن مترتب نگشت و خدام بتخانه گفتند بعل از تو در قهر است که چرا الیاس را زنده گذاشته بنا بر آن پسرت از مرض نجات نمی یابد اجب گفت حالا خاطر من به بیمارداری مشغول است چون از آن امر فارغ شوم الیاس را بدست آورده بانهدام اساس حیات او خواهم پرداخت

سکنهٔ بتخانه گفتند مناسب آنست که کسان باطراف بلاد شام فرستی تا از دیگر اصنام شفای پسر التماس نمایند و آن بدلاختر چهارصد نفر از ملاعین دین را بدین مهم نامزد کرده آن جماعت در اثنای قطع مسافت بپایان کوهی که مسکن الیاس بود رسیدند و الیاس علیه السلام بموجب وحی سماوی با ایشان ملاقات فرموده گفت با ملک بگویید که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای اجب منم آن خدایی که بغیر از من هیچ احدی سزاوار الوهیت نیست و مقالید ابواب احیا و اماتت در قبضهٔ قدرت منست و تو از غایت شقاوت بپرستش بتی که نفع و ضرری از او متصور نیست قیام مینمایی بعزت و جلال خود که عنقریب فرزند ترا میمیرانم و ترا در خشم کردانم و آن چهارصد نفر از استماع این سخنان ترسیده بخوف جان خود لرزیده باز گردیدند و کیفیت حال معروض اجب گردانیدند و ضلالت بد اختر بیشتر شده چند کوه مشهور از بی باکی بدان کوه فرستاد تا الیاس را هلاک سازند و باری تعالی آتشی فرستاده آن اجب را بآتش غضب محترق و نابود ساخت و کرت آخر آن لعین جمعی کثیر جهت گرفتن الیاس تعیین کرده وزیر خود را که ضمنا بآن جناب ایمان آورده بود بسرداری آن جماعت مقرر فرمود و چون آن فرقه بحدود آن کوه رسیدند الیاس بمقتضای وحی سماوی همراه ایشان ببعلبک رفت و در آن روز مرض پسر ملک اشتداد پذیرفت هیچ فرصتی بجانب الیاس نیافت و آن جناب کرت دیگر بآن جبل شتافت و بعد از چندی که خاطرش بتنفر ایشان مایل شد بشهر تشریف برد و در خانهٔ والدهٔ یونس علیه السلام نزول کرده شش ماه آنجا گذرانید و یونس در آن اوقات طفل بود و چون الیاس از طول مکث در آنجا ملول گشت و بآن صحرا رفت یونس وفات یافت و مادر

و مفارقت برنتافت طاقت شد سر در پی الیاس نهاد و هفت روز مسافت پیموده با
یالجناب رسید و صورت عجز و بیچارگی خود را معروض کرد اینده التماس احیاء
یونس کرد الیاس از ان معنی استعفا جسته **انما انا عبد مامور اعمل بما یامرنی**
ربی ولم یامرنی بهذا وان ضعیفه در خاک غلطیده ان مقدار بنالید و زاری
نمود که الیاس را بروی رحم آمد و بالهام ربانی در مرافقت مادر یونس بان
کشته بعد از چهارده روز که از فوت در گذشته بود الیاس ان خانه را بمن
مقدم شریف مشرف ساخت و دعا فرمود تا یونس بحال حیات بازآمد
و نوبت دیگر بدان کوه مراجعت نمود و چون مدتی بگذشت که بعد از تمادی ایام
ضلالت اهل بعلبک الیاس علیه السلام در حق ایشان دعا کرد و مدت
سه سال ابواب فیض مسبب الاسباب بران فرقه ضلاله مسدود گشته باران
نبارید و در ان اوقات الیاس علیه السلام در خانه ارامل و ایتام مردم
بهر حال منزل می ساخت بیمن مقدم شریفش صورت رفاهیت و وسعت
در امر معیشت روی می نمود بدین واسطه کفار از مسکنش آگاه شده قصد ان
خانه میکردند و الیاس فرار فرموده بمنزل دیگر میرفت در اثنای این حال
والده الیسع بن اخطوب تشریف برد و الیسع که ضعف و عارضه قوی داشت
بدعای الجناب شفا یافته ملازمتش اختیار کرد **القصه** بعد از انقضای
مدت مذکور الیاس با مشرکان ملاقات فرموده گفت مدتیست **که** شما عبادت
اصنام بجای می آورید اکنون بتان خود را بصحرا برده التماس باران کنید
اگر حاجت شما روا شود ما دیگر شما را بترک پرستش اصنام تکلیف نمائیم
و اگر بدعای ما کشت زار امید همگنان از رشحات عنایت ملک وهاب
ناصر و سیراب گردد شما بوحدانیت حضرت عزت اعتراف نمائید و کفار خاطر

بوش.

بین معنی قرار داده الهه باطله خود را بصحرا بردند اما هر چند دعا کرده روی
بر زمین مالیدند بر طبق مقاله **وما دعاء الکافرین الا فی ضلال** فایده
بر سوال ایشان مترتب نشد انگاه الیاس دست نیاز بدرگاه کریم کارساز بر اورده
همان لحظه غمام انعام الهی فایض گشت و باران فراوان بارید لیکن با وجود معجزه
چنین هیچکس از ان ملاعین بوی نگروید و الیاس را از ملاقات آن گروه جاهل
ملالت فزوده الیسع را ولیعهد کردانید و بموجبی که سابقا مسطور گشته
از نظر خلق نهان گردید **در روضه الصفا** مذکورست بعد از مفارقت
الیاس مستقیم شد ملکی جبار بران کفار مسلط گشته تا تمامت آن قوم را بتیغ بی
دریغ گذرانیده بنیاد حیات همه را بر انداخت کامر القضاء الله و لا معقب لحکمه

ذکر الیسع بن اخطوب علیه الصلوة والسلام در تفسیر قاضی
ناصر الدین بیضاوی مسطورست که الیسع اسمی عجمی و در آمدن لام تعریف
بران مانند لامی است که بر یزید در آمده است درین **مصراع** رایت الولید الیزید
مبارکا و با عتقاد صاحب گزیده نسب شریف آن پیغمبر برگزیده با فرائیم
بن یوسف صلوات الله علیه ملحق می شد و الجناب بعد از غیبت الیاس بشرف
نبوت مشرف گشته بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مشغولی فرموده و هرگاه کفار قصد
دیار اسرائیلیان می نمودند ایشان را خبردار میکردانیدند تا مستعد جنگ و پیکار می
شدند و در خلال آن احوال یکی از ملوک ضاله که پیوسته با اهل ایمان عداوت می ورزید
و در جنگگاه لشکر بنی اسرائیل می کشید روزی با خواص خود گفت ایا این طایفه
را از قصد و عزیمت ما کی خبر می کنند و اسرار ما را در میان ایشان کی اشتهار می دهد
جواب دادند که اخبار از امور مخفی کار الیسع پیغمبرست و آن پادشاه عصیان کار
بنده با سپاهی نامحدود متوجه بنی اسرائیل گشت و سپاه ناگاه بر ایشان رسیده

الیسع را دستگیر گردانیدند و در آن محل الیسع دعا فرمود تا مستغم بجار چشمهای کفار
را از نور بینایی عاطل ساخت و بدان جهت از شر ایشان ایمن گشته نجات یافت
در روضة الصفا مسطور است که چون بنی اسرائیل گاهی متابعت الیسع می‌کردند
و گاهی رایت مخالفت می‌افراشتند آنجناب بحضرت باری مناجات کرده از صحبت
ایشان دوری جست و ذوالکفل را بجانشینی خویش مقرر نموده بجوار مغفرت ارحم
الراحمین پیوست **ذکر ذوالکفل علیه السلام** زمرهٔ مورخان گمان برده‌اند که ذوالکفل
لقب الیسع بود و فرقه‌ای را عقیده آنکه حزقیل را ذوالکفل می‌گفته‌اند و اصح روایات
آنکه ذوالکفل وصی بن اخطوبیت و چون آنجناب متکفل درس توریت و ارشاد
بنی اسرائیل گشته بود ملقب بدین لقب شد و در متون الاخبار در باب وجه
تسمیه و کیفیت قصهٔ آن پیغمبر بزرگوار وجوه متعدده سمت تحریر یافته
و چون این مختصر گنجایش تعداد همه تمامی آن روایت ندارد خامهٔ مشکین
شمامه بایراد یک قول اختصار مینماید نقلست که حضرت کبریای تعالی
ذوالکفل را خلعت نبوت کرامت فرموده بهدایت کنعان و متابعان که در سلک
ملوک عالی‌قدر انتظام داشت و دعوی الوهیت میکرد مامور ساخت بقول
دین کلیم و سلوک طریق مستقیم دعوت میفرمود و ملک ازین معنی وقوف یافته
ذوالکفل را طلبیده گفت این چه نوع سخنانست که از تو بمن میرسانند
آنجناب جواب داد که من خدای را به یگانگی می‌پرستم و مردم را بوحدانیت
آنحضرت میخوانم کنعان در غضب رفته ذوالکفل را بقتل تهدید کرد
آنجناب گفت ای ملک آتش خشم خود را باب حلم منطفی ساز و لحظه بشنودن
سخن من گوش دار ملک او را اجازت تکلم فرموده ذوالکفل بعد از ادای حمد و ثنای
باری تعالی گفت ای ملک تو که دعوی الوهیت می‌کنی همه از دو صورت بیرون

نیست

نیست یا خود را خدای جمیع خلایق گمان برده یا خدای همین قوم که تابع امر و نهی
تواند بر تقدیر شق اول بایستی که تمامی متوطنان اقطار جهان مطیع و منقاد
فرمان تو بودندی و حال آنکه چنین نیست و بر تقدیر شق ثانی بیان فرمای که خدای
این معشر بشریت کیست کنعان از جواب این سخنان هدایت نشان عاجز گشته ذوالکفل
را گفت تو چه گویی آنجناب گفت من میگویم که پروردگار و آفریننده جمیع افراد انسان
جمیع افراد انسانی صانعی است که طبقات سماوات برافراشته بید قدرت و
صورت شمس و قمر و سایر کواکب نورگستر نگاشته و بید حکمت او بسیط زمین
مبسوط گردانیده و تمامی دواب و حیوانات بری و بحری بقلم لطفش روزی رسانند
ای ملک حذر کن از عتاب او و بپرهیز از عذاب او کنعان گفت چه باشد جزای آن
کسی که عبودیت این آفریدگار نماید و ابواب توبه و استغفار بر روی خود بگشاید
ذوالکفل جواب داد که بهشت رحمت سرشت و شمهٔ از اوصاف درجات
جنت بیان کرد کنعان باز پرسید که جزای آن بنده که نسبت بدین پروردگار
طریق عصیان مسلوک دارد و خود را از جمله بندگانش نشمارد **ذوالکفل**
جواب داد که نار جحیم و عذاب الیم و مجملی از صفات درکات دوزخ بعد از آن
در کنعان از استماع این سخنان روح پرور رقتی تمام دست داد ذوالکفل را
گفت تو متکفل میشوی که اگر من بوحدانیت حضرت عزت و نبوت تو اعتراف
نموده سالک سبیل عبادت گردم خدای تعالی مرا باین بهشت رساند ذوالکفل
گفت بلی و بالتماس ملک درین باب وثیقه نوشته تسلیم فرمود آنگاه کنعان
غسل کرده و جامهای پاک پوشیده کلمهٔ طیبهٔ شهادت بزبان راند و بتعلیم احکام
شرع شریعت پرداخته صیام ایام و قیام لیالی را شعار و دثار خود ساخت بلکه
هم در آن چند روز ترک ملک و مال کرده در گشت و پنهان از آن قوم راه بیابان

وسالکان طریق ملحق گشت و بعضی از امرا و لشکریان از عقیب کنعان شتافته
و او را دریافت بدستور معهود در پیش او روی نیاز بر خاک سودند کنعان ایشان را
از آن حرکت منع نموده گفت بدانید که من بیگانگی پروردگار عالمیان ایمان آورده
ام باید که شما نیز متابعت من نمایید تا راه راست یابید و الجماعت نصیحت او را بسمع
رضا اصغا نموده زبان بکلمهٔ توحید جاری گردانیدند و هم در آن اوان کنعان پهلو
بر بستر ناتوانی نهاده کتابتی که ذوالکفل بدو نوشته بود و ضامن بهشت جاودان
شده بود بملازمان خود سپرد و وصیت کرد که آن صحیفه را با او در قبر نهند و چون
ملک فوت شد الجماعت بموجب وصیتش عمل نموده فرشتها روز بفرمان
الهی آن نوشته را از قبر بیرون آورده بذوالکفل که از توهم کفار در زاویه
اختفا بود رسانید گفت ایزد تعالی می‌فرماید که ما بمحض عنایت خود بدانچه
از کنعان متکفل شده بودی وفا کردیم و بجمیع اولیا و اهل طاعت خود نیز این
موجب تقدیم میرسانیم بعد از آن ذوالکفل میان مردمان رفته و فی الحال جمعی
از متابعان کنعان او را گرفته گفتند که تو اعتقاد پادشاه ما را بفساد آورده
با او عهد کردی ذوالکفل جواب داد که من ملک شما را از طریق غوایت بجادهٔ هدایت
رسانیده متکفل شدم که خدای او را بجنت رساند و کنعان درین روز فوت
شده ملازمان او بموجب وصیتش صحیفه را که در باب تکفل خود نوشته
بودم با او در قبر نهادند و حضرت غافر الذنوب جنانچه کفیل شده بودم
کنعان را به بهشت رسانیده آن صحیفه را بمن بازپس فرستاد آنگاه آن نوشته
را بآن قوم نمود و گفت شما دست از اضرار من باز دارید تا وقتی که اصحاب
شما که از عقیب کنعان رفته‌اند باز آیند اگر بعد از آمدن ایشان صدق
سخن من بر شما ظاهر شود متابعت من نمایید و الا آنچه مقتضای رای شما

باشد

باشد بتقدیم رسانید و الجماعت را این سخن معقول افتاده ذوالکفل را در مجلس
باز داشتند تا مردمی که از عقیب کنعان رفته بودند باز آمدند و آن طایفه
کیفیت فوت ملک جنانچه واقع بود از ذوالکفل شنودند و آن صحیفه را دیدند
گفتند انچه ذوالکفل می‌گوید حق و راست است و این همان کتابتیست که با او در قبر
نهاده بودیم لاجرم آن مردم بقدم اعتذار پیش آمده در آن روز صد و بیست هزار
کس بذوالکفل ایمان آوردند و دست در دامان متابعتش زده ترک عبادت
اصنام و اوثان کردند و ایضا ذوالکفل وصول آن طایفه را بجنت علی الحکم
نموده ایشان را تعلیم شرایع و احکام اسلام فرمود و بدین اسباب ایزد تعالی
آنجناب را ذوالکفل خواند و آن قوم را بجنات عدن رسانید مدت عمر
ذوالکفل علیه السلام هفتاد و پنج سال بود **ذکر مغلوب شدن بنی
اسرائیل و بیان ولادت اشمویل علیه السلام** در تاریخ طبری مسطور است
که بعد از فوت الیسع بنی اسرائیل بسلوک طریق فسق و فساد اشتغال نمودند و احکام
اوراق طریق توریت را بر طاق نسیان نهاده ابواب ظلم و عناد بر روی روزگار
خود بگشودند بنابران مالک الملک علی الاطلاق یکی از ملوک عمالقه را بر ایشان دست
کماز جانب مغرب لشکر بر یهود کشید و ایلاقی در آن زمان حاکم اسرائیلیان
بود سپاهی براق کرده با تابوت سکینه بمقاتلهٔ اهل بغض و کینه نامزد نمود
و اسرائیلیان شکست یافته تابوت سکینه بدست دشمنان دین افتاد و چون
این خبر وحشت اثر بایلاقی رسید از غم و الم جسد او منقرض شده روی بعالم
آخرت آورد و کار جمهور بنی اسرائیل بغایت خوار و ذلیل گشت مدت چهارصد و شصت
سال در کمال پریشانی و اذلال روزگار می‌گذرانیدند و در آن اوقات هر چند
گاه پادشاهی بر ایشان استیلا می‌یافت و اصناف ظلم پیدا و انواع فتنه و فساد



در میان آن طایفه بوقوع می‌انجامید و دران ایام صلحای یهود همواره بتضرع و زاری از
حضرت پیغمبر مرسل التماس مینمودند تا پادشاهی را او بر اعدا و معاندان غالب شد
بالاخره تیر دعاء الجماعت بهدف اجابت رسید و اشموئیل علیه السلام متولد گردید بدانکه
ایمه اخبار نسب آن پیغمبر بزرگوار بلاوی بن یعقوب علیهما السلام می‌پیوست
و مادر نام پدر تعالیقا مثل خلاف مجمع البحرین یا الطبری گوید نام پدر اشموئیل ریان بن علقمه
بوده حمدالله مستوفی و زمره از مورخان اسم او را الهلقا نا گفته اند و مادر اشموئیل عجوزه
بود عقیمه سماه تخت و چنانچه در معالم التنزیل مسطور است پس آن عجوزه
از حضرت واهب العطایا ولدی رشید می‌طلبید و در اجنحه مسالت او با اجابت
رسیده باشموئیل حامله شد و چون آن در درج نبوت از صدف وجود او تولد نمود
حنه گفت سمع الله دعائی و این لفظ بلغت عبری مرادف اسموئیل است لاجرم آن طفل
باین اسم موسوم شد و چون مدت چهل سال از عمر اشموئیل علیه السلام در گذشت بوصول
مرتبه بلند رسالت مشرف گشت و بنی اسرائیل در غایت سرور و بهجت بوی گرویدند
بتجدید احکام شریعت موسوی پرداختند و از اشموئیل علیه السلام التماس نمودند
که برای ما پادشاهی تعیین فرمای که تا در رکاب او با جباران شام و کافران خرزمین
آن ممالک جهاد و قتال کنیم و اشموئیل علیه السلام بموجب وحی سماوی طالوت را بسلطنت
موسوم گردانید و طالوت بمقاتله جالوت که دران زمان حاکم اهل طغیان
بود رفته جالوت بزخم سنگ طالوت علیه السلام بقتل رسید و طالوت
مظفر و منصور مراجعت نمود مدت دعوت اشموئیل بروایت امام محیی السنه
چهل سال و بقول طبری سی سال و بعقیده حمدالله مستوفی دوازده سال بود
بنابران روایت اول مدت عمر عزیزش هشتاد سال باشد و بقول ثانی هفتاد
سال و بروایت ثالث پنجاه و دو سال والله اعلم بحقایق الامور والاحوال

گفتار

گفتار در بیان سلطنت و پیدا شدن تابوت سکینه و ظفر یافتن بنی

اسرائیل بر جالوت و اهل کفر و کینه و شوکت پیوست که چون بنی اسرائیل اشموئیل
علیه السلام گفتند که ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله اشموئیل التماس
قوم را بدرگاه ملک جلیل جل جلاله عرض کرد و بمقتضای جزم شرف داشت که طالوت
بن قیس بن ضرار بن انس بن بحرن بن بنیامین بن یعقوب را ایزد تعالی بسلطنت اسرائیل
پیوسته متعلق بسبط نبوت و پادشاهی بود و نسب طالوت با بنیامین می‌پیوست و او از
غلبت فقر بسقایی یا دباغی روزگار می‌گذرانید قوم نخست از قبول آن امر باز زده
بر زبان آوردند که انی یکون له الملک علینا ونحن احق بالملک منه ولم یؤت
سعة من المال اشموئیل علیه السلام گفت مالک الملک علی الاطلاق او را از میان شما
بسلطنت برگزیده بسیار زیاد علم و علم والله یؤتی ملکه من یشاء آنگاه گفتند با
بگوی که علامت پادشاهی طالوت چه باشد اشموئیل گفت علامت امارت او آنست
که تا خواست سکینه باز بتصرف شما در آید و در وقت ظهور داو روغن قدس
بجوشد و روغن قدس بقول امام مرحوم تاریخ روغنی بود که از یوسف علیه السلام
بحسب ارث با انبیاء بنی اسرائیل میرسید و آنرا در یکی از قرون بقره مذکور محفوظ
می‌داشتند بالجمله روزی دیگر طالوت بر مجمع ایشان عبور نموده روغن قدس در غلیان
آمد و اشموئیل علیه السلام مقداری از آن روغن بر سر طالوت ریخته او را تهنیت
منصب سلطنت گفت و مقارن این حال تابوت سکینه نیز پیدا شد و کیفیت
وجدان تابوت بطرق مختلفه در کتب تواریخ ثبت گذارش پذیرفته راقم حروف خوفا
عن الاطناب بایراد یک روایت قناعت می‌نماید در بعضی از نسخ معتبره مسطور است
که چون کفار عمالقه تابوت سکینه را بدیار خود رسانیدند آنرا به بتخانه برده در زیر
قدم صنمی نهادند و روز دیگر که بآن خانه درآمدند تابوت را بر زبر صنم دیدند

از صنم را بر گاو نهاده پایهاش را بر تابوت دوختند و بامداد صباح پایهای بت را بر زمین
دیده تابوت را بر فرقش مشاهده نمودند و سکنه بتخانه کیفیت واقعه را بعرض
پادشاه خود رسانیده بعضی از حاضران گفتند ما با خدای بنی اسرائیل طاقت مقاومت
نداریم بر آنکه تابوت را در محله یکی از قری انداختند و تمام ساکنان آن قریه را
درد گردن بعلت ناصور بعارض شد و آن مردم متحیر شدند و عاجز می گشتند عجوزه
از عجایز بنی اسرائیل بدیشان گفت علاج مرض شما آنست که این تابوت را باسرائیلیان
رسانید و آن جماعت سخن آن ضعیفه را بسمع قبول شنیده تابوت را بر گردونی نهادند
و گردون را بر دو بقره بسته بجانب بیت المقدس که وطن یهود بود روان کردند و
ملائکه گاوان را می راندند تا بر زمین بنی اسرائیل رسید القصه چون چشم اسرائیلیان
بر تابوت سکینه افتاد دل بر متابعت طالوت نهاده او را بر تخت سلطنت
نشاندند و نام طالوت باعتقاد صاحب معالم شاول بود و در روایتی که در روضة
الصفا مسطورست کمشارک و طالوت جهت طول قامت باین لقب ملقب گشته
بودند و او بروایت تحفة الملکیه بعد از فوت موسی علیه السلام والتحیه چهار صد و هفتاد
و نه سال بامر سلطنت قیام نمود و چون زمام مهام ذریات یعقوب علیه السلام
بقبضه اقتدار طالوت در آمد بغزو حاکم فلسطین جالوت که چند کرت لشکر بر
سر بنی اسرائیل آورده مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیده بود عازم شد و با
هشتاد هزار نفر از یهود متوجه آنجانب گشت من الجمله هفتاد و شش هزار
کس از راه بازگشتند و سبب آن بود که در بیابانی که تشنگی بر لشکر غلبه کرده بود طالوت
بایشان گفت که چون بآب رسید زیاده از یک غرفه نیاشامید و از هشتاد و شش
هزار کس بعد از وصول بنهر اردن یا فلسطین علی اختلاف القولین خلاف قول
طالوت کرده هرچند آب بیشتر بجرعه کردند تشنه تر گشتند لاجرم مراجعت نمودند

وچهار هزار نفر دیگر در مرافقت طالوت طی مسافت فرمود جالوت با صد هزار سوار
برابر ایشان آمد و بنی اسرائیل افغان لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بر آوردند
و اکثر بصوب هزیمت شتافتند بلکه زیاده از سیصد و سیزده کس که مطابق عدد حشر
است کسی نماند و ایشان از سبط یهودا یا دوازده یا هفت برادر از اخوان لشکر بودند
در تاریخ طبری مسطورست که در وقتی که طالوت متوجه حرب جالوت شد
اشموئیل علیه السلام زرهی تسلیم او کرده گفت این جبه بر قد هر کس راست آید کشنده
جالوت خواهد بود و چون هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند طالوت
فرمود تا ندا کردند که هر کس بر قتل جالوت اقدام نماید ملک او را در ملک شریک ساخته
دختر خود را با وی در سلک ازدواج کشد و چون داود که بحسب سن و جثه
خردترین اولاد ایشان بود این ندا شنود با اخوان خویش گفت چرا بمقابله جالوت
نمی روید تا بشرف مصاهرت طالوت و شرکت در امر سلطنت مشرف شوید
ایشان از این امر استبعاد نموده گفتند هیچکس طاقت مقاومت با جالوت
نیست داود علیه السلام گفت این مهم مشکل بر دست من تمشیت پذیرد داود
گفت من با او مبارزت نمایم و او را بقتل رسانم آنگاه نزد طالوت رفته بقصد
قتال با جالوت زبان گشود طالوت آنجناب را حقیر الجثه دیده گفت این مهم مشکل
کی بر دست تو تمشیت پذیرد داود گفت امتحان فرمای و طالوت زرهی را که اشموئیل
علیه السلام تسلیم او کرده بود حاضر ساخت چون آن جبه بر قد آنجناب راست
آمد طالوت دانست که کشنده جالوت داود خواهد بود لاجرم او را بر حرب
جالوت تحریص فرمود و با ازدواج یکی از بنات خود و شرکت در امر سلطنت
وعده داد و فرمود تا اسب و سلاح مناسب آورده بداود تسلیم نمودند
آنجناب فرمود که مرا باین اشیا احتیاج نیست و من با همین فلاخنی که در دست

داد مرا با جالوت مقاتله خواهم نقلست که قبل از مقابله طالوت و جالوت
بعضی از علامات بر داود علیه السلام و غرایب التسلیمات ظاهر گشته بود که دلالت
بران می کرد که جالوت بر دست او مقتول خواهد شد بنا بران در آن روز بقبول
آن امر خطیر مبادرت فرمود یکی از آن امارات آن بود که روزی داود در اثنای قطع
مسافت از سنگی آوازی شنود داود مرا بردار که من حجر موسی ام یکی از اعرابی خود را بتوا
من بقتل رسانید و از سنگی دیگر صدایی بگوش او رسید که من حجر هارون و ترک فلان دشمن
خویش را بسبب من از پای در آورد و همچنین از حجر دیگر ندایی مسموع او شد که من سنگ
داودم که جالوت را بوسیله من خواهد کشت و داود از سنگها را بر داشته ودر
توبره انداخت هر سه سنگ بیکدیگر متصل شد و قولی آنکه اشمویل علیه السلام با داود ملاقات
کرد و از وی تفتیش حالات نموده و گفته بود که جالوت بر دست تو مقتول خواهد گشت
القصه چون داود با جامه پشمین و فلاخن و توبره بر سنگ در برابر جالوت رفت
جالوت از ضعف بنیه و حقارت جثه و عرایب صورت آنجناب تعجب نموده
گفت که بچه کار آمدهٔ داود گفت آمده ام تا ترا بقتل آورم و جالوت آغاز تمسخر و استهزا
کرده داود آن سه سنگ را که بیکدیگر اتصال یافته بود در فلاخن نهاد و بجانب
آن کافر متهور انداخت و آن سنگ در هوا سه پاره گشته و با خود جالوت
را از سرش برآورده یک قطعه سنگ به پیشانیش رسید و دو حجر دیگر بطرف میمنه
و میسره میل کرد و جالوت از اسب در افتاد و سپاهش منهزم گشته شده بنی اسرائیل
آغاز قتل و غارت نمودند و داود سر جالوت را بر بیک سبط طالوت رسانید
بصحت پیوسته که نسب جالوت بعملیق بن عادی رسید و نامش کلیات بود و
اما سمی جالوت لجلولانه و آن کافر متهور بعظم خلقت موصوف و بوفور شجاعت
معروف بود چنانچه خودی که بر سر خود می نهاد سیصد رطل وزن داشت فالحمد لله

چون

چون طالوت مظفر و منصور به بیت المقدس مراجعت فرمود داود علیه
السلام نزد او رفته التماس کرد که مواعید خود را وفا نماید و طالوت بخت
از قبول آن امر ابا نموده بالآخر بنا بر ملامت اشمویل و علماء بنی اسرائیل یکی از بنات
خود را با او داد و در حبالهٔ ازدواج کشید و محبت آنجناب در دل خواص و عوام
قرار گرفته فرق انام عتبهٔ علیه اش را ملاذ و مرجع خود دانستند و از آن جهت
نایرهٔ رشک و حسد در باطن طالوت اشتعال پذیرفته بخاطر گذرانید که رشتهٔ
حیات جناب نبوی را بشعلهٔ قهر بسوزد اما از اشمویل در قید حیات بود ممکن نشد ضمیر خود را اظهار نتوانست کرد و بعد از فوت اشمویل علیه السلام
طالوت کمر قصد داود در میان بسته آنجناب از حقیقت حال واقف شد و با
متصوبان منکوحهٔ خویش که دختر طالوت بود ز طلب مبالغه نموده علماء بنی
اسرائیل زبان طعن برو دراز کردند و طالوت بقتل اهل علم مبادرت نموده
بعد از چند گاه از خواب غفلت بیدار شد و بر قباحت افعال خود مطلع
گشته فرمود که عالمی پیدا کنید تا از وی بپرسم که توبهٔ من بکدام عمل جز بدرجهٔ قبول
می یابد و چون تمامی علماء بنی اسرائیل بفرمان او کشته بودند هیچکس نیافت
که بجا آن مشکل او قیام نماید بالاخره صاحب طالوت او را بعجوزی مستجاب الدعوة
نشان داد و طالوت آن ضعیفه را طلبیده بزبان تضرع و نیاز از وی پرسید
که حکم کن توبهٔ من مقبول بارگاه احدیت افتد عجوزه گفت مرا مهلت ده تا بزیارت
یکی از انبیا رفته حاجت ترا عرض نمایم و آنچه بر من ظاهر شود با تو بگویم آنگاه آن ضعیفه
بر سر قبر یوشع یا الیسع یا اشمویل علی اختلاف الاقاویل رفته و باداء نماز و عرض
نیاز قیام و اقدام نموده در خواب شد و آن پیغمبر را در خواب دید که با او می
گوید که توبهٔ طالوت وقتی مقبول می افتد که باده بر خود بجهاد جباران رود

بعد عیب جستن کشتن القرابت علما بیطاق
عمل افزود و طالوت [illegible]

وچندان حرب نماید که تخت اولاد او بتمام در نظرش شهید شوند و خود
نیز دست از جنگ باز ندارد تا بدرجهٔ شهادت رسد و چون ضعیفه
از خواب بر آمده کیفیت را با طالوت درمیان نهاد طالوت اولاد خود را
طلبیده ایشان را با خود موافق ساخت بحرب کفار شتافت و جنگی می کرد
تا تمامی برادرانش کشته گشتند و خود نیز بدرجهٔ شهادت یافت **ذکر داود
النبی علیه الصلوة والسلام** بعد از فوت اشموئیل و شهادت طالوت بعنایت
پادشاه ملک و ملکوت امر نبوت و ایالت بنی اسرائیل بر داود قرار گرفت و زبور که
فنون مواعظ و حکم در آن مزبور بود بر آن جناب نزول نمود و آوازهٔ حسن صوت
او بمسامع انس و جن و وحش و طیر رسیده اصناف مخلوقات بکر اخلاص
و محبتش در میان جان بستند و هرگاه داود علیه السلام زبور خواندی
اجناس آدمی و پری و دواب و بهایم و سباع و طیور در گرد او مجتمع گشتندی
و چون تسبیح گفتی شجر و مدر با او اتفاق نمودندی و دیگر از مواهب علیه
و عطایای سنیهٔ که حضرت واهب العطیه بداود علیه السلام والتحیه انعام
فرموده آن بود که آهن در دست حق پرستش مانند موم نرم شدی تا آنجناب
بی دستیاری سندان و پتک بساختن زره قیام مینمود با وجود بسطت مملکت
و استقلال در امر سلطنت وجه معاش اهل و عیال را از آن بهم میرسانید و داود
علیه السلام ایام حیات خود را منقسم بچهار قسم کرده بود روزی با علما و اهل درس
و فتوی صحبت داشته بنشر علوم پرداختی و روزی در دیوان مظالم نشسته
و فصل مهمات برایا را مطمح نظر انور ساختی و روزی در محراب عبادت خلوت
گزیده خاطر بر ادای وظایف طاعات گماشتی و روزی با نسوان و اهل بیت خود
صحبت داشتی و داود مدت چهل سال امر نبوت و تقویت دین موسی

علیها

علیهما السلام اوقات فرخنده ساعات مصروف گردانید و چون صد سال از عمر
عزیزش بگذشت بریاض جنت منزل گزید **گفتار در بیان فتنهٔ داود
و ذکر بعضی از وقایع که در آن اوان روی نمود** در بسیاری از کتب تاریخ و اخبار
مرقوم اقلام صدق آثار گشته که روزی داود علیه السلام در اثنای مناجات گفت یا رب
در توریت خوانده ام که انبیای سابق را بدرجات علیه رسانیده مراتب ارجمند
کرامت فرموده مرا نیز از امثال آن عطایا بهره مند گردان خطاب رسید که ای داود آن
پیغمبران را نخست بانواع بلایا مبتلا گردانیدیم و چون ایشان مصابرت
نمودند باصناف الطاف اختصاص یافتند داود گفت الهی بلیه بر من نازل
گردان تا شکیبایی تمام و شایسته تو کردم و این مسئول مقبول افتاده بعد
از چندگاه روزی داود در صومعهٔ خویش بعبادت قیام می فرمود که ناگاه
مرغی در صورت کبوتر اما از هر چه تصور کنید زیباتر بنظر داود درآمد و آنجناب
از وعدهٔ رب الارباب فراموش کرده و ترک عبادت نموده دست بگرفتن آن
مرغ دراز کرد و کبوتر بربام پرید و داود نیز بالا رفت و باطراف و جوانب
می نگریست تا معلوم نماید که طایر بکدام سو پرید در آن اثنا چشمش بر جمیله افتاد
که اندام خود را می شست و چون آن مستوره سایهٔ کسی در آب ملاحظه نمود مویهای
خویش را پریشان ساخت تا تمامی بدن او پوشیده گشت و خاطر جناب نبوی
مایل بآن عورت شد و از محرمی تفتیش حالش نمود و آن شخص گفت منکوحهٔ
اوریاست که بجانب انطاکیه جهت اقامت مراسم جهاد رفته و بعد از شنیدن
این سخن در دل داود علیه السلام گذشت که اگر اوریا در آن جنگ شهید شود
شود زن وجدا او را بحبالهٔ نکاح خود درآورد و زلت آنجناب بروایتی همین بود
و قولی آنکه بعضی از مفسران فضیلت اثر آورده اند که در زمان موسی خلق

داود علیه السلام والتحیة طریقهٔ مواسات و محبت در میان سالکان مسالک
ملت بمرتبهٔ مرعی بود که اگر منکوحهٔ شخصی در نظر دیگری مستحسن نمودی وازناکح
التماس طلاق فرمودی آن شخص درنظر دیگری مستحسن نمودی واز ناکح بی شائبه
کلفت زوجهٔ خود را مطلقه ساخته بخانه اش فرستادی و داود علیه السلام بعد از
میلان خاطر با مرأهٔ اوریا این معنی را با او در میان نهاده اوریا از غایت شرم و حیا
سخن داود را رد نفرموده منکوحهٔ خود را طلاق داد تا داود او را بحبالهٔ نکاح
درآورد و زلت داود این بود که در آن باب خمیر نفس وهوا ینوهٔ مصاحبت را
شعار روزگار فرخنده آثار نساخت و با وجود کثرت زوجات مطهرات از شخصی
که یک زن داشت آن التماس فرمود و بعضی گفته اند که زلت داود علیه السلام
آن بود که بعد از آنکه اوریا آن عورت را خطبه کرده بود خواستگاری
فرموده بوی باز نگذاشت و آنچه در بعضی از تواریخ مشهور و مسطور است
که جناب نبوی اوریا را بمصلحت آنکه شهادت یابد مرة بعد اخری صاحب تابوت
سکینه ساخته بجنگ قلعه از قلاع کفار مامور گردانید و چند نوبت او را ظفر
میسر شد مرة اخری شهید گشت و چون داود این خبر شنود منکوحهٔ مذکوره را
عقد فرمود نزد اهل تحقیق ضعیف و مردود است و از امیر المومنین و امام
المسلمین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بصحت پیوسته
که نوبتی بعضی از اصحاب خود را فرمود که هر کس قضیهٔ زلت داود علیه السلام
بطریقهٔ قصاص نزد شما حکایت کند او را صد و شصت تازیانه زنید زیرا که
حد افترا بر انبیا علیهم السلام ثبت القصه چون داود کس بخواستگاری آن
عفیفه فرستاد جواب داد که بشرطی رضا می دهم که اگر از من پسری متولد گردد
ولی عهد باشد و داود این ملتمس را قبول فرموده عقد نکاح بینهما منعقد شد

وسلیمان

وسلیمان علیه السلام از و تولد نمود و چون مدتی برین مناکحت گذشت
وداود بمنزلت خویش مطلع گشت روزی که در محراب عبادت نشسته بود و حاجبان
تعیین کرده که هیچکس را پیش او راه ندهند ناگاه دو شخص بدانجا اندر آمدند
و جناب نبوی متوهم گشته ایشان گفتند حزن مجوی در راه آمده که با یکدیگر ما را
مخاصمتی است در میان ما براستی حکم فرمای داود گفت چه خصومت است
شما را یکی از ایشان گفت این برادر من نود و نه میش است و مرا یک میش بیش
نیست پس وی این یک نعجه را از من طلبید و بر من غلبه کرده از استد داود
گفت صاحب نود و نه که سعد بر تو ظلم کرده است که نعجهٔ ترا بانعاج خود منضم
ساخته بعد از آنکه داود آن حکم باز پرداخت ایشان در یکدیگر نگریستند بخندیدند
و بر زبان گذرانیدند که این مرد بر نفس خویش حکم کرد و فی الحال ناپیدا شدند
وداود علیه السلام چون غور نماد در سلیمان نود و نه زن داشت که آن دو شخص
فرشتگان بودند که او را بر زلت تنبیه نمودند لاجرم بقدم اعتذار و استغفار
پیش آمده چهل شبانه روز سر از سجده بر نداشت مگر جهت نماز یا تجدید وضو و آن
مقدار سرشک افشاند که در سجده گاه هش گیا رست و حضرت غافر الذنوب توبهٔ داود
را قبول فرموده جبرئیل بشارت مغفرت رسانید در تاریخ طبری مذکور است
که چون داود سر از سجده برآورد از جبرئیل پرسید که اگر اوریا در روز جزا
با من مخاصمت نماید حکم آن چه باشد روح الامین گفت مرا این سوال از پیش
خود جواب نیست امر داد از حاکم عادل بپرسم و باز آیم و کرت دیگر داود پیغمبر
بگریه و زاری و ناله و بیقراری اشتغال فرموده جبرئیل باز آمده گفت یا نبی الله ایزد
تعالی می فرماید که من روز قیامت چندان نعیم جنت و حور و قصور باوریا بخشم
که از خصومت تو باز دارد بعد از آن داود علیه السلام تسلی یافت نقلست

که در زمان خلافت داود علیه السلام وبائی عظیم درمیان بنی اسرائیل پیدا شده علت
طاعون شیوع پذیرفت وجناب نبوی با صلحاء قوم بصخرهٔ بیت المقدس آمده
سرها بسجده نهادند وبزبان تضرع وابتهال از پادشاه متعال دفع آن بلیه را سوال
نمودند و در آخر همان روز که بلا وبا شایع گشته بود آن مسالت بعز اجابت رسید
و داود سر از سجده برآورده احبار و علما را بشارت نجات رسانید و در آن
روز بقول بعضی از مورخان صد هزار نفر از بنی اسرائیل نقد حیات بقابض
ارواح سپردند و بعد از تسکین طاعون جناب نبوی مآب با قوم گفت مناسب
مینماید که بشکرانه نجات خویش مسجدی درین مکان بنا نهیم و بنی اسرائیل اظهار
مطاوعت و فرمان برداری نموده باتفاق داود آغاز تعمیر مسجد اقصی نمودند
وچون دیوار آن معبد بمقدار طول قامتی بلند شد خطاب مفتح الابواب
در رسید که شکر شما مقبول افتاد اکنون دست از تمام این عمارت باز دارید که
مقدر چنانست که این مسجد باتمام یکی از اولاد داود علیه السلام زینت اختتام
یابد و اسرائیلیان ترک آن شغل داده تعمیر و تزیین مسجد اقصی در زمان سلیمان
علیه السلام باتمام انجامید در بعضی از کتب تواریخ مسطورست که داود را
پسری از دختر طالوت شلوم نام بود و در آن ایام که داود از مهمات امور سلطنت
باز داشته از حضرت عزت مسالت مغفرت زلت خود می نمود جمعی از اشرار بنی
اسرائیل نزد شلوم آمده گفتند پدر تو ترک سر انجام مهام پادشاهی گفته امور
مملکت روی باختلال آورده و چون بزرگ تر اولاد داود توئی مناسب چنان می دانیم
که از مردم بیعت بنام خود ستانیده بضبط مهمات ملک و مال پردازی و شلوم بتقریب
آن مردم بیعت بنام خود ستانیده از راه رفته اساس جهانبانی طرح انداخت و رایات
حکومت و کشورستانی برافراخت و بنابر آنکه داود باستغفار و انابت مشغول بود

باستصواب یکی از وزرای خود که باصابت رای و تدبیر اشتهار داشت از میان
مردم بیرون رفت و سفیهی از جهلای یهود باو رسیده گفت الحمد لله که
نزع الملک ومنک وفرق جندک و نواب قتل قصد آن شخص نموده داود از آن
حرکت مانع آمد و بعد از روزی چند وزیر خود را نزد شلوم فرستاد تا بنصایح سودمند
و مواعظ دلپسند او را از مقام مخالفت در گذرانیده بشارع موافقت آورد و مقارن
آن حالت بشارت قبول توبه داود شیوع یافته آن شخص که بر نزع ملک از جناب
نبوی شماتت کرده بود از وهم بقتل نفس خود مبادرت نمود و شلوم از
وقوع این صورت اندیشناک شده قرار بر فرار اختیار فرمود و داود علیه السلام
نواب را از عقب شلوم فرستاد او را گفت زنهار که بقتل فرزند جسارت
ننمائی و ابواب الطاف و اشفاق بر روی او بگشائی و تحقق بدانی که اگر خلاف
این صورت از تو امری صادر گردد مواخذ خواهی بود و نواب شلوم را تعاقب
نموده چون شلوم او را دید از غایت خوف اسب را بمیان درخت مجوف راند اسب
توسنی کرد و شلوم از بارگی جدا شده خود را بان شجره معلق گردانید و نواب بدو
رسید و طریق نواب از دست داده از وصیت داود علیه السلام والتجبر غافل گشت و شلوم
را بکشت و مراجعت نموده خبر این واقعه بدو رسانید جناب خواست که او را
قصاص فرماید و باز بملاحظه آنکه نواب مردی بود در شجاعت و پیوسته
با اهل ضلالت بجهاد اشتغال نموده بظفر و نصرت اختصاص می یافت ازین
گناه قتل او را در حیز انداخت و در وقت مرض موت وصیت فرمود تا
سلیمان علیه السلام نواب را بعالم آخرت روان ساخت بنبوت پیوست
کرده سال از ملک داود علیه السلام گذشته بود که صورت قضیه مذکوره
روی نمود و بعد از آن بر پنج سال بلیهٔ بلا بنا مسجد اقصی اتفاق افتاد

وچون بیست وپنج سال دیکر ازان قضیه منقضی شد داود علیه السلام روی بجنت الماوی نهاد **ذکر سلیمان علیه الصلوة والسلام الغفران**

وافضان قصص واثار انبیا وراویان سیر واخبار اصفیا اورده اند که سلیمان علیه السلام را بعد از قبول توبه داود ازان بنت حنان که پیش ازان منکوحه اوریا بود تولد نموده وبروایت طبری ان مستوره سایع نام داشت وبدیعه بن الیاس وبا تفاق علما علام هنوز سلیمان در صغر سن بود که ملک منان برطبق آیت **ففهمناها سلیمان** جمال حالتش بحلیه فهم وفطنت وزیور علم وحکمت مزین ومحلی کردانید بنابران داود صلوات الله علیه میخواست که ان ثمره شجره رسالت را بولایت عهد خود تعیین نماید اما جهت رعایت جانب اولاد دیکر این معنی را ظاهر نمی فرمود تا انکه جبرئیل نکینی وصحیفه مشتمل بر سوالات نزد داود اورد وکفت فرمان الهی جنانست که هر یکی از فرزندان تو این مسایل را جواب کوید نکین را در انکشت اقتدار او در ارد واورا ولی عهد خویش کردانی وداود علیه السلام در مجمعی که رؤسا وعلما یهود حاضر بودند ان صحیفه را ظاهر کرده سایر اولاد او از جواب ان سوالات عاجز کشتند وسلیمان همه را بروجه صواب جواب کفت لاجرم داود نکین را بسلیمان سپرده اورا بولایت عهد خود معین ساخت وسلیمان علیه السلام در زمان حیات بدر نیز بقطع وفصل قضایا ومهمات می پرداخت وداود علیه السلام در بسیاری از احکام بمقتضای رای صواب نمای تن علانیه فرمان خود را تغییر میداد چنانچه از تفسیر ایه کریمه **وداود وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم** این معنی بوضوح می پیوندد وچون بانزده سال از عمر عزیز او درکذشت داود دوفات یافته منصب نبوت وخلافت بلاد جهان نافذ کرد وقتی که ملک ولایات شام وفارس در تحت تصرف الجناب بود وسایر امصار بلاد

را مسخر کردانید وچون مدت بیست سال از سلطنت واستقلال سلیمان انقضا یافت در رفته افتاده حبل وزر ضرجنی بجای آن جناب بر مسند کامرانی نشست وبعد از کذشتن ایام منکوحه بار دیکر بامر نبوت وسلطنت پرداخت انکاه بعد از تسلط حلول اجل طبیعی ریاض رضوان را منزل ساخت مدت عمر عزیزش پنجاه سال بود الملک والبقاء الله الملک المعبود **ذکر بعضی از قضایا که در زمان حیات داود روی نمود وسلیمان در باب فیصل آن دخل فرمود**

علما اعلام با قلام صحت ارقام در باب تحریر این حکایت برین وجه لوازم اهتمام مرعی داشته اند که در زمان داود علیه السلام یوحنا وایلیا که از مشاهیر بنی اسرائیل بودند همسایکی یکدیکر بسر میبردند وشبی ناکاه کوسفندان یوحنا بحرث ایلیا در امده نقصان فراوان بدان مزرعه رسانیدند وچون بسبب طلوع افتاب عالمتاب مراعی کواکب از کشت زار سپهر دوار غایب کشت ایلیا یوحنا را نزد داود برده برو دعوی کرد که شب اغنام ترا بی راعی کذاشته وبدان واسطه مزروع من نابود شده وتقصیر یوحنا بثبوت داود نبی بوستان پیوسته بود که معتومان زرع وکوسفندان قیمت نمودند بعد ازان حکم کرد که تتمه زرع را یوحنا تصرف نماید وکوسفندان را در عوض نقصان بایلیا دهد ومتخاصمین از محکمه بیرون امده سلیمان از ایشان پرسید که قضیه شما جکونه فیصل یافت وایشان صورت حال معروض داشتند سلیمان کفت پیغمبر خدای حکمی پسندیده کرده است اما اکر مرا در میان شما حکم میکردانید حکمی میکردم که مرضی جانبین می بود واین سخن بسمع شریف داود رسید ولد ارشد را طلب داشت واز وی در باب ان قضیه استفسار نمود وسلیمان نخست بسبب رعایت ادب ان جواب امتناع فرموده بالاخره کفت که اغنام را بصاحب حرث می باید

داد تا از نتاج آن منتفع شود و حرث را بخداوند گوسفند تسلیم می باید نمود تا
بمرتبهٔ اول خود رسانند که ایلیا گشته خود را بستانند و یوحنا اغنام را تصرف نماید
و داود از استماع این حکم مسرور گشت گفت لا ینزع الله عقلك یا بنی و زادك
فهما و متخاصمین راضی و شاکر شده بر این موجب عمل نمودند دیگر آنکه دو زن
دو عورت که هر یکی کودکی داشتند جهت جامه شستن بفضای صحرا شتافتند
و از فرزندان غافل گشته گرگ طفل را که در دست بود آن دو ضعیفه در طفل
باقی منازعت کرده هر یک بر زبان آوردند که این فرزند منست و بالآخر نزد
داود رفته آنجناب بمقتضای آنکه یکی از آن دو عورت طفل موجود را متصرف
بود و خصم گواهی نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بذو الید می دارد و چون
خصمین از محکمه بیرون رفتند سلیمان را چشم بر ایشان افتاد پرسید
که پیغمبر خدای مهم شما را چگونه فیصل داد ایشان کیفیت واقعه را معروض
گردانیدند سلیمان کاردی طلبید و کودک را بگرفت و چون سوال کرد که یکبار آن
طفل چه خواهی کرد جواب داد که او را دو نیم کرده بهر یک از شما نصف جسد
او را تسلیم می نمایم و یکی از آن دو زن بر این موجب راضی شده دیگری در
گریه افتاد و گفت این کودک را برفیق من تسلیم کن و او را دو قطعه مساز پس سلیمان
علیه السلام فرمود که فرزند از تو است که بتقطیع او رضا نداد و این حدیث
بعرض داود علیه السلام رسیده از کمال کیاست ولد رشید خود متعجب گردید
دیگر آنکه روزی در اثنای سیر کردن داود علیه السلام و سلیمان علیهما التحیه
والغفران بر قومی افتاد که کودکی در ایشان بود و او را ابن الدم میگفتند داود
از نام اصلی آن صبی پرسید جواب چو داد که غیر این نامی ندارد سلیمان
علیه السلام بپدر گفت که اگر اجازت باشد من حقیقت حال این کودک را

معلوم

معلوم نمایم داود فرمود که اختیار تراست و سلیمان بمنزل شریف مراجعت
کرده باحضار آن قوم اشارت نمود و بعد از تفتیش و تفریق آن فریق بوضوح
پیوست که آن پسر بنابر وصیت پدر موسوم باین اسم گشت و کرت دیگر سلیمان
در باب استکشاف آن پسر اسم اهتمام بجای آورده چنان معلوم شد که آن قوم
بطمع اموال پدر او را کشتند و او در وقت سکرات عورت خود را حامله بوده
وصیت کرده که اگر از تو پسری در وجود آید او را ابن الدم نام کن و الا ابنة الدم
و سلیمان داود علیه السلام بر کیفیت واقعه مطلع گردانیده آنجناب فرمود
تا اموال مقتول را از آن مردم ستانده تسلیم ورثه کردند و آن گروه ناپاک را
بقصاص رسانیدند گفتار در بیان جلوس حضرت سلیمان
بر سریر سلطنت و ذکر شمهٔ از جنود مکنت و حشمت آن مهر سپهر سعیدی
بمقتضای کلام حمید مجید ربانی حیث قال عز و علا رب هب لی ملکا
لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت بعد از انتقال داود از عالم فانی بر
سریر نبوت و کامرانی نشسته مناجات کرد که یا رب سلطنتی نصیب من
گردان که بعد از من احدی را مانند آن ملکی نباشد و این مسئول بعز قبول
رسیده انس و جن و وحش و طیر کمر اطاعت و خدمتکاری بر میان بستند
و باد نیز منقاد شد و سلیمان علیه التحیه والغفران دیوان را فرمود تا بساطی
که گنجایش سپاه آنجناب داشته باشد بافتند و هرگاه سلیمان علیه السلام عزم سفر فرمودی
تا آنچه محتاج الیه کارخانهٔ پادشاهی است بر آن بساط نهند و لشکریان هم پایهٔ
سریر سلطنت مصیر صف کشیدند آنگاه باد را امر کردی تا بساط را برگرفته
بمقصد بردی و باین طریق در یک روزی دو ماه راه قطع کردی کما قال عز و علا

خلاف

غدوها شهر ورواحها شهر در روضة الصفا مسطور است که سلیمان علیه
السلام بعد از وصول بمرتبهٔ سلطنت متصل بایوان خویش میدانی مسطح ساخت
دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و فرمان داد تا آن را بخشت سیم و زر فرش انداختند
و هر روز تختی از طلا اجمع مرصع بدر و گوهر در میدان می نهادند و کرسی
بسیار از نقره و طلا بر این تخت نصب میکردند و آصف بن برخیا بر کرسی که بتخت
نزدیکتر بود نشسته بتمشیت مهمات می پرداخت و بر دیگر کرسیها چهار هزار نفر
از احبار یهود قرار می گرفتند و در عقب سریر چهار صد کرسی از خواص با چهار هزار
دیو و چهار هزار پری در مقام فرمان بری می ایستادند و مرغان بر بالای سر سلیمان
پر در پر بافته سایه می کردند منقولست که شیاطین صورت شیر ساخته
بودند که تخت سلیمان علیه السلام بر پشت آن موضع بود و طلسمی ترتیب کرده
بودند که هرگاه سلیمان قصد صعود بر تخت نمودی آن دو شیر دستها بر داشته
با هم متصل می ساختند تا سلیمان پای مبارک بر آن می نهاد و بر بالای
سریر میرفت و بعد از فوت سلیمان یکی از ملوک را هوس آن شد که بر زبر
آن تخت نشیند یکی از آن دو شیر چنان دست بر پای ملک زد که ساقش بشکست
بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ٭ مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
روایتست که سلیمان علیه السلام هر روز از وقت طلوع آفتاب تا هنگام
زوال در مجلس حکم نشستی و بعد از آن بایوان مراجعت کرده با وجود این
همه عظمت زنبیل بافتی و وجه معاش از آن ساختی و با آنکه هر روز در مطبخ
او هزار قصد کر آرد نان می پختند خود نان جو کنه ایدی بصحبت
نشستی که سلیمان پیغمبر بعد از فوت پدر در اتمام مسجد اقصی و تعمیر بلدهٔ

بیت

بیت المقدس واهتمام فرموده استادان چابک دست بموجب حکم شهری مشتمل
بر دوازده سوار از سنگ رخام بنیاد نهادند و طوایف انس و جن بدان کار اشتغال
نمودند تا اندک زمانی بیت المقدس صورت اتمام یافت و بعد از آن دیوان بمعادن
و بحار شتافته جواهر موفور و درر غیر محصور و سنگهای رنگین و آنچه موجب تزیین
مسجد اقصی می شد آوردند و آن معبد شریف در کمال تکلف و زیبایی در اواخر
ایام حیات سلیمان علیه السلام باتمام رسید والتوفیق من الله الحمید المجید
ضیافت سلیمان علیه السلام طوایف مخلوقات را و حدیث نمل
چون حشمت و مکنت سلیمان علیه السلام والتحیه درجهٔ کمال یافت داعیه نمود
که اصناف خلایق را مهمانداری کند و بعد از استیجازه از درگاه رزاق علی
الاطلاق جهت تمشیت این مهم صحرای وسیع که یک طرفش بدریا پیوسته بود اختیار
فرموده طوایف جن و انس و معشر پریزادان بیابان مجتمع کنند و برافکندی
که اطعمهٔ گوناگون از هرچه در حوصلهٔ خیال گنجد افزون آماده و مهیا
شد دابهٔ از بحر بیرون خرامیده نزد سلیمان آمد و گفت اطعمنی یا سلیمان
آنجناب فرمود که بمطبخ رو و آن مقدار که طعام خواهی بخور دابه جانب مطبخ
رفته جمیع آن مطعومات را بکار برد و بخدمت سلیمان باز گشته طلب
طعام کرد و سلیمان علیه السلام از مشاهدهٔ آن حال در بحر تحیر افتاده آن دابه
گفت ای سلیمان از وظیفهٔ هر روز خویش ثلثی یافتم بقیه را بکه حواله میکنی
سلیمان علیه السلام فرمود که طعامهایی که مدتی مدید پخته شده بود یک لحظه
خوردی دیگر از عهدهٔ اطعام تو که بیرون می توانند آمد دابه گفت کسی که
از عهدهٔ روزی یک روزه جانوری بیرون نتواند آمد چه ضرور داشت
که خود را در معرض مهمانی تمامی مخلوقات ربانی آورد و سلیمان علیه السلام

السلام ازین سخن متنبه گشته باعتذار و استغفار اقدام فرمود **نقلست** که روزی
لشکر سلیمان بر وادی که مسکن مورچگان بود افتاد و مهتر موران سلیمان را
در فضای هوا مشاهده نموده فریاد بر آورد ای مورچگان بخانهای خود در آیید
که ناگاه سلیمان و سپاه او شما را پایمال نکنند و باد این حدیث را بفرمان بگوش فرمانفرمای
انس و جن رسانید آنجناب متبسم شد و فرمود تا بساط را بر زمین نهادند
و شاه موران را طلبید و از وی پرسید که تو ندانستی که من پیغمبر پروردگارم
و هرگز موری نیازارم جواب داد که یا نبی الله این معنی مطلع بودم اما شفقت
مهتران بر کهتران واجب است و من ترسیدم که بی وقوف تو موری در زیر
پای کسی آزرده گردد سلیمان صلوات الله علیه این جواب را پسندید چون
عزم رحلت فرمود شاه موران گفت زمانی توقف نمای تا فراخور حال ماحضری
ماحضری بنظر آرم و مسؤل او مقبول افتاده نصف پای ملخی حاضر ساخت
بیت پای ملخی پیش سلیمان بردن ۞ عیبست ولیکن هنرست از موری
قصه بلقیس علیها السلام فضلای سخن پرور این حکایت عجیب را چنین آغاز
کرده اند که روزی لشکر سلیمان علیه السلام بر دیار یمن افتاد و جهت
آسایش سپاه در مرغزاری بی آب نزول اجلال دست داد و هدهدی
که پیوسته ملازم سریر سلیمانی بودی برسم سیر پرواز نموده در بستان
سبا به یکی از ابنای جنس باز خورد و حالات بلقیس را تمام از وی استعلام نمود
و در وقت غیبت هدهد لشکر بآب محتاج شدند و سلیمان علیه
السلام هدهد را جهت آنکه خبر کند که در کدام موضع آب بر روی
زمین نزدیکتر است طلب داشت و او را غایب یافته بنا بر احتیاج خلایق
بآب و عدم وجدان آتش خشم سلیمان اشتعال پذیرفت و بر زبان

مبارک

مبارک راند که اگر هدهد بر غیبت خویش دلیلی نیارد او را عذابی سخت
کنم یا بقتل رسانم و چون هدهد پیدا شد جناب سلیمان او را در میان دو
انگشت خود گرفته پیش کشید و پرسید که کجا بودی هدهد جواب داد که
یا نبی الله مرا خبری معلوم گشت که علم تو بآن محیط نشده و آن خبریست
که از جانب سبا آورده ام سلیمان از تفصیل این اجمال سؤال فرموده هدهد
گفت که چون درین دیار پرواز نمودم شهری دیدم مشتمل بر بساتین و اشجار
و محتوی بر عمارات و نعم بسیار و همه عورتی بلقیس نام که پدرش از نسل
یعرب بن قحطانست و موسوم بشراحیل و بسلطنت دیار یمن قیام می نموده
و مادرش در سلک ملوک جن انتظام داشته فرمان فرمای خلایق آن خطه
است و حق تعالی عز شانه همه اسباب حشمت و شوکت بوی ارزانی فرموده از جمله
تختی داده که بخوبی آن در عالم کم توان یافت لیکن این ملک و اتباع او پرستش
آفتاب اقدام می نمایند سلیمان علیه السلام گفت چرا سجده نمیکنند خدای را که ظاهر
کرداند چیزهایی را که مستورست در آسمان و زمین آنگاه هدهد را طلب احضار
ساخت که ببینیم که آنچه بزبان آوردی راستست یا دروغ و اشارت فرمود
تا آصف نامه قلمی کرد برین منوال انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن
الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین پس سلیمان مکتوب را بهدهد
داد و گفت این واقعه را برگرفته برو بسوی ایشان افکن و بنگر که چه میکنند
و باز گرد هدهد بشهر سبا رفته صباحی که هنوز بلقیس ارکان دولت
را بار نداده بود که نامه را در کنارش افکند و بلقیس ازین حالت در عجب
حیرت افتاده مدبران ملک طلب فرمود مکتوب را بدیشان نموده بعد
از استشاره و استخاره جمعی را برسالت با یک خشت طلا و یک نقره

وبقول طبری باد وعدد خشت طلا ودو عدد خشت نقره وصد غلام وکنیزك
که همه جامهای مردانه پوشیده بودند ودرجی که درانجا یاقوتی ناسفته بود
بدرگاه سلیمان فرستاد خیالش انکه اگر سلیمان هدیه رد نماید وکنیزکان
وغلامان را از هم جدا کنند واورا معلوم باشد که در حقیقت نبوت وسفتن
آن حکمتهاست به نبوتش اعتراف نماید ودر طریق متابعت سلوك فرماید
واگر مهم بر عکس بود بوجهی که صلاح داند عمل نموده شود القصه هدهد
بدرگاه سلیمان علیه السلام باز گشته انچه معلوم کرده بود بعرض رسانید
وانجناب امر فرمود تا میدانی عریض وسیع را بخشت طلا ونقره فرش انداختند
وجایی دو خشت باز گذاشتند که در روزی که رسولان بلقیس نزدیك
رسیدند مجلسی بزرگ ترتیب داده سلیمان بر سریر حشمت قرار گرفت
وچون چشم فرستادگان بران میدان افتاد خشتهایی را که در آورده بودند
از انفعال دران موضعی که خالی بود افکندند وبدهشت تمام بمجلس سلیمان
علیه السلام رسیده انجناب تختها ازیشان پرسید بعد ازان غلامان
وکنیزکان را از هم جدا گردانید وگفت دران حقه یاقوتیست ناسفته
وعقرتی را طلبید تا بالماس آن جواهر سوراخ ساخت انگاه هدایا را رد
فرموده گفت با بلقیس واتباعش بگویید که ایمان آورید والا عنقریب با لشکری
بدان صوب توجه نمایم که طاقت ایشان نداشته باشید وبعد ازانکه فرستادگان
بخدمت بلقیس باز گشته کیفیت حال بعرض رسانیدند میل اسلام در خاطر
ملکه سبا پیدا شده عازم ملازمت سلیمان علیه السلام گشت وتخت خود را در خانه
نهاده در را مقفل ساخت وجمعی بمحافظت آن باز داشت وچون بلقیس
نزدیك بمعسکر رسید صباحی که انجناب ازین معنی آگاه شد روی بطوایف

عظم

انس وجن آورده گفت کیست از شما که پیش از آمدن بلقیس تخت اورا حاضر
گرداند دیوی گفت من آن سریر را بیاورم قبل ازانکه از مجلس حکم برخیزی یعنی تا
انگه سلیمان علیه السلام در وقت زوال در دیوان مظالم
می نشست بر زبان آورد که زودتر ازین میخواهم آصف بن برخیا گفت
من بیاورم تخت سبا را پیش ازانکه چشم بر هم زنی گویا آنکه بحضرت مجیب
الدعوات را باسم اعظم خواند والتماس اتیان تخت بلقیس نموده بطرفة العین
آن سریر بنظر سلیمان رسید وانجناب فرمان داد تا بعضی از اوضاع تخت
بلقیس را متغیر گردانیدند ودر برابر سریر جامه نهادند وچون ملکه سبا
بسعادت ملاقات سلیمان فایز شد انجناب پرسید که این تخت بلقیس گفت
کَاَنَّهُ هُوَ گویا که همانست ازین جواب سلیمان خرسندی بلقیس معلوم
گشته اورا در حرم خویش جای داد بعد ازان ارباب حسد بسمع سلیمان
رسانیدند که بر ساق ملکه سبا موی بسیار است وآن جناب جهت استکشاف
این صورت بساختن صرح ممرد اشارت فرمود وآن خانه بود که از آبگینه
صافی ترتیب دادند چنانچه در نظر بیننده آبی می نمود وسلیمان در جایی که
صرح ممرد بود قرار گرفت وبلقیس را طلبید وملکه سبا بانجا رسیده بخیال
انکه آبست جامها بر کشید وسلیمان ساقهای اورا بنظر در آورده گفت
این آب نیست بلکه ابگینه است وبلقیس منفعل شده بقدم اعتذار پیش
آمد وچون بشرف ایمان مشرف گشت سلیمان اورا بعقد نکاح در آورد
ودیوان جهت ازاله موی پای بلقیس اختراع حمام ونوره کردند ذکر
فتنه سلیمان علیه الصلوات والتمنا قال الله تبارك وتعالی
وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَیْمَانَ وَاَلْقَیْنَا عَلَی کُرْسِیِّهِ جَسَدًا علماء

رامی شمایی

فی تفسیر و سیر در باب فتنهٔ سلیمان و القاء جسد بر سریر خلافت مصر الجناب
وجوه متعدده گفته اند از آن جمله بر ایراد دو روایت گفته اند مبادرت
نموده می آید اول آنکه جمعی از مفسرین و محدثین اعتقاد نموده اند که جسد ملقی بر کرسی
سلیمان جسد ولدیست و از آن جهت سلیمان را صورت فتنه روی نمود و کیفیت این
حکایت چنانست که ابو هریره رضی الله عنه از حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلوات
نموده روایت کرده که سلیمان را سیصد منکوحه و هفتصد سریه بود و روزی
خود گفت که امشب با جمیع نسوان که در دایرهٔ حبالهٔ خویش مباشرت نمایم
تا همه حامله شده از هر یک پسری متولد گردد که در راه خدا جهاد کند و این
سخن را معلق بمشیت ایزد تعالی سبحانه نکرد لاجرم از آن عورات غیر از یک
نفر بار نگرفت و از وی نصف انسانی تولد کرد یعنی یک چشم و یک دست و یک پای
داشت و سلیمان علیه السلام از مشاهدهٔ آن صورت متاثر گشته آصف
در وقتی که والدهٔ آن پسر نزد سلیمان حاضر بود گفت مناسب آنست که هر یک
سری را که میان شما و ایزد تعالیست و غیری را بر آن اطلاع نیست بر زبان آورده
دعا کنیم تا بخشندهٔ بی منت این کودک را صحت کرامت فرماید و بدین جمله
بتقدیم رسانیده بعنایت ملک منان آن پسر صحیح الارکان شد
شد و محبت او در دل سلیمان علیه السلام جای گیر گشته اراده کرد که تکفل
و تعهد او را در عهدهٔ کسی کند و جمعی از جن متعهد تربیت آن پسر شده
و سلیمان پرده این صورت مقبول درگاه احدیت نیفتاد و در آن اوقات
ملک الموت بامر خالق موت و حیات روح آن کودک را قبض کرده جسد میت
را بر کرسی سلیمان علیه السلام انداخت فذلک قوله تعالی ولقد فتنا سلیمان
علی کرسیه جسدا روایت ثانی آنکه ابن عباس رضی الله عنهما و بسیاری از ائمه

اخبار

اخبار بران رفته اند که مراد از القاء جسد بر سریر سلیمان علیه السلام جلوس
صخر جنی است بر تخت سلطنت و دور افتادن آنجناب مدت چهل روز از
مسند خلافت مجمل این واقعه آنکه سلیمان علیه السلام یکی از ملوک جزایر را
که بعبادت اصنام قیام می نمود بقتل رسانید دختر او را که در غایت صباحت
و ملاحت بود عقد فرمود و آن جمیله پیوسته در فراق پدر قلق و اضطراب
می کرد بالاخره یکی از شیاطین صورتی مشابه پدر او تراشیده منکوحهٔ سلیمان
علیه السلام آن بت را در خانه نهاده و به پرستش او مشغول شد و چهل روز
این صورت متمادی گشته آصف بر کیفیت حال اطلاع یافت و سلیمان را تنبیه
نمود و آنجناب علی الفور بخانهٔ دختر ملک جزیره رفته صنم را در هم کوبیده شکست
و بقدم اعتذار و استغفار پیش آمد در صومعه بر زبر خاکستر نشست
و در آن ایام در وقتی که بقضاء حاجت میرفت بدستور معهود انگشتری
خود را بجراده که در سلک کنیزان حرم انتظام داشت سپرد و صخر جنی
مصور بصورت سلیمان بر جراده ظاهر گشت خاتم را از وی ستاند و بر تخت
سلیمان قرار گرفت و چون سلیمان هم از مستراح بیرون آمد انگشتری طلبید
بتقدیر الهی چهرهٔ او در نظر جراده متغیر بوده گفت خاتم را به سلیمان تسلیم
کردم و آنجناب اکنون بر تخت خلافت نشسته است سلیمان علیه السلام دانست
که بواسطهٔ کردار ناپسندیدهٔ دختر ملک جزیره مالک الملک علی الاطلاق خاتم
سلطنت بانگشت دیگری در آورده لاجرم ترک طلب انگشتری کرده سرگردان
شد و بلباس روی جند با جمعی از صیادان در آمیخته بصید ماهی اوقات
می گذرانید تا قادر مختار بار دیگر خاتم را بوی رسانید بیان این سخن آنکه در آن
اوان که صخر جنی بر سریر سلیمان نشسته بود مخالف شرع و عرف از وی احکام

صادر می شد خلایق از این معنی متعجب گشته شمه بعرض آصف رسانیدند جناب آصف
گفت گمان من چنانست که این شخص سلیمان نیست آنگاه باتفاق بعضی از علماء
بنی اسرائیل از درصخره … رفته آغاز قرائت توریت نمودند و آن ملعون تحمل
استماع کلام الهی نیاورده غایب شد و خاتم را در دریا انداخت و بالهام حق
عز و علا ماهی آنرا طعمهٔ خویش ساخت و آن ماهی در شست صیادانی که سلیمان
با معاونت ایشان میفرمود گرفتار گشته بدست آنجناب افتاد و چون شکم ماهی
چاک کرد انگشتری را یافته همان لحظه طوایف انس و جن بخدمت مبادرت نمودند
و دیو را بفرمان سلیمان مرا … و … کرده بدریا افکندند **حدیث
رد خورشید و اشتغال سلیمان به بهشت جاودان** بر ثبوت
پیوسته که سلیمان علیه السلام نوبتی بنظارهٔ اسپی چند که بر وی عرض میکردند
مشغول شد و در آن اثنا آفتاب غروب کرد و نماز عصر آنجناب فوت گشته
این صورت بر خاطر سلیمان گران آمد و **بروایت شاه ولایت** رضی الله
عنه دست بر کردن و ساقهای اسبان کشیده سر ایجاهدان و غازیان بخشید
و قادر مختار آفتاب را از مغرب بجانب مشرق باز گردانید تا سلیمان علیه السلام نماز را
بوقت ادا فرمود و چون رحلت سلیمان بجانب روضهٔ رضوان در رسید
آنجناب را بموجب وحی سماوی این معلوم گردید شرایط وصیت بجا آورده
دعا فرمود که الهی فوت مرا از عفاریت آن مقدار مخفی دار که مهمی که بعهدهٔ ایشان
کرده ام سر انجام نمایند و اثر اجابت این مسالت ظاهر شد سلیمان در معبدی
که از آبگینه ساخته بودند در آمد و بر عصا تکیه زده بجوار مغفرت الهی انتقال
فرمود و دیوان چون آن پیغمبر عالیشان را از بیرون آبگینه ایستاده می دیدند
که بنماز قیام می نماید و بعد از انقضاء یکسال که جملهٔ ابنیات باتمام انجامید بواسطهٔ

خوردن

خوردن ارضه عصای سلیمان شکسته آنجناب بیفتاد و خبر فوتش در عالم انتشار
یافت صاحب گزیده و جعفری بر آنند که قبر سلیمان بر جزیرهٔ او قیلوس است
والعلم عند الله تعالی **ذکر نبوت و سلطنت بعضی از اولاد
سلیمان** علیه السلام والتحیه **در تاریخ** طبری مسطور است که چون سلیمان
بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولد ارشد او **رحبعم** که بشرف نبوت مشرف
بود مدت هفده سال در بعضی از بلاد شام حکومت نمود و بعد از فوت وی
پسرش **ابیا** لواء ریاست افراشته در میان سبط بن یامین و یهود آمده سه سال
بایالت گذرانید و ابیا بدست از دین موسی باز داشت بت پرستیدی
و بنی اسرائیل را بدان شیوهٔ ناستوده ترغیب کردی و چون ابیا رخت
بزاویهٔ هاویه کشید پسرش **آسا** قایم مقام گشت و بتجدید شریعت موسوی
پرداخته فرق انام را بقبول احکام توریت دلالت نمود و بسیار از بنی اسرائیل
سخن آسا را بسمع رضا اصغا فرموده ترک عبادت اصنام دادند و بنی اور
شلم که سالک طریق ضلالت بودند از بیت المقدس بهندوستان رفته ملک
آن ملک را که موسوم بزنخ یا برنخ بود و به پرستش ماه و آفتاب قیام مینمود
بران داشتند که با لشکر بسیار و سپاهی بعدد قطرات امطار متوجه بیت المقدس
گشت و چون مقاومت با آن جنود نامعدود ممکن نبود آسا بمسجد اقصی
رفته بتضرع و زاری از حضرت باری هلاک دشمنان دین را مسالت نمود
تیر دعا بهدف اجابت رسید و آسا بوصول بمرتبهٔ نبوت مفتخر گشت و بوعدهٔ
ظفر و نصرت سرافراز گردید بموجب وحی سماوی با آنکه مردمی با او برابر
بودند جمعی از لشکریان فرستاد تا ایشان را تیرباران کردند و جبار منتقم
اهل اسلام را بملایکهٔ عظام مدد فرمود تا سهام ارباب کفر و آثام را بر ایشان

ورو نمودند بدین واسطه جمعی کثیر از لشکر برزخ بد فرخ شنافته آن کافر مهمو دیگر
واتباع خود را جمع ساخته گفت این شخص اگر چه اندک مردی دارد اما سحر میداند
و می خواهد که ما را بان وسیله بقتل رساند در اثنا ملایکه با تیغهای کشیده
بنظر برزخ در آمدند وهراسی بی قیاس شده روی بوادی فرار آورد قریب
صد هزار کس از لشکریان او باقی مانده بودند در کشتی نشسته تا از آب عبور
نموده بمملکت خود روند و چون کشتی بمیان دریا رسید سفینهٔ حیات برزخ
واتباع او بگرداب ممات فرو رفته بتمام هلاک شدند و اشیا سا لما و غانما به بیت
المقدس مراجعت فرمود و چون مدت بیست سال از ایالت او بگذشت
بروضهٔ قدس خرامید و ولدش هوشنا بیست و پنج سال قایم مقام پدر
بود بعد از فوت وی علیا نام زمام ایالت بنی اسرائیل را بدست آورده هفت سال پادشاهی
کرد و بعضی از ملک زادگان را بقتل آورد و چون زمان اقبال آن ظالم بسر آمد
الوش نامی چهل سال باستقلال کدخدایی بنی اسرائیل نمود و مصا نامی بیست و نه سال والی
بود و در تحفة الملکیه مذکور است در زمان سلطنت مصا هوشنا فرطبن او
شی واموص بر و شعبا بمرتبهٔ نبوت رسیدند و بعد از مصا انگاه بر پسرش عونیا
پنجاه و دو سال منصب فرمان فرمایی یافت بعد پسرش ثویانا شانزده سال حکم
راند بعقیدهٔ مولف تحفة الملکیه و هو شیع و عاموص و اشعیا و میخا در
ایام ایالت ثویانا نزول وحی فایز گشتند و بعد از وی پسرش احاز بعد از والدش
احاز شانزده سال دیگر جهانبان بود انگاه سلطنت بنی اسرائیل بلیرلجان
خریقیا که بروایتی ملقب بصدیقه بود و در پای حوزش قصوری داشت
متنقل گشت و ذکر حکومت صدیقه بعد از ذکر یونس علیه السلام مرقوم
قلم اهتمام خواهد گشت انشاء الله تعالی ذکر یونس بن متی

علم

مخالفت

علیه السلام الله تعالی بروایت مشهور بین الجمهور بعد از چند گاه از وفات
سلیمان علیه السلام در میان اولاد عظام او اتفاق افتاده ملوک اطراف
در تسخیر ممالک شام کردند و از الجمله والی نینوی که بقول صاحب مدارک
داخل اراضی موصل است و بر ولایتی در سلک بلاد جزیره انتظام داد
لشکر به بیت المقدس کشیده با یهود محاربه نموده غالب آمد و طایفه از بنی
اسرائیل اسیر کرد و حق سبحانه و تعالی بیکی از انبیاء آن زمان وحی فرستاد
که بحاکم اسرائیلیان بگوی که پیغمبری ذو قوت که در اجرای احکام الهی در
غایت صلابت باشد به نینوی فرستد تا ساکنان آنجا را بدین موسی دعوت
کرده در استخلاص اساری سعی نماید و ملک بنی اسرائیل درین باب با عقلا
مشورت نموده قرعهٔ اختیار از برای این کار به یونس بن متی علیه السلام افتاد
و آنجناب بمادر منسوب است و بدرش در سلک احفاد لاوی بن یعقوب
انتظام داشت القصه یونس علیه السلام نخست از رفتن بجانب نینوی ابا کرده
بالآخر بنا بر الحاح پادشاه بدان بلده شتافت و مدتی اهالی آنجا را با نقیاد اوامر
نواهی الهی دعوت فرمود و فایده بر آن مترتب نشد بلکه همواره مشرکان در ایذا
و اضرار آن پیغمبر عالیشان می کوشیدند و یونس از ایمان قوم مایوس گشته
دست بدعا بر آورد و گفت یا رب ان قومی کذبونی فانزل علیهم نقمتک
واثر اجابت این مسالت را بآنجناب ظاهر گشته از نینوی با اهل و عیال عازم
جبلی از جبال آن نواحی شد بنیت آنکه اگر بعد از ظهور اثر عذاب قوم او را جهت
دعا طلبند بیایند و پس از انقضاء سه روز از غیبت یونس ابری که آتش از آن
می درخشید بر بالای سر آن جماعت ظاهر گشت و قوم را بر صدق سخن یونس یقین
تمام حاصل شده باضطراب هر چه تمامتر آن پیغمبر عالی گوهر را طالب نمودند

تا بوی کرم بدیده التماس باز کنند وچون آنجناب را نیافتند پادشاه ویکی از علما در غره
ذی حجه بر دیوار برآمده سرها برهنه کردند واطفال را از امهات ونتایج را
از اغنام جدا ساختند بتضرع وزاری تمام ونیاز لاکلام دفع آن حادثه عظمی را
مسالت نمودند وبعد از چهل روز که بناله وزاری وگریه وبیقراری گذرانیدند
درد وزغا شود اتوبهای ایشان مقبول افتاده بلباس عافیت پوشیدند واین خبر
بسمع شریف یونس علیه السلام رسید از وهم آنکه مبادا قوم نوبت دیگر او را تکذیب
نمایند بکنار دریا رفت ودران دریا بتولی دجله بغداد بود کشتی دیده
از اهالی آن التماس فرمود که او را با توابع بسفینه راه داده از آب بگذرانند
آن مردم جواب دادند که کشتی مالکان است بعضی از مردم خود را اما بیخا در [اورد]
وبرخی را در سفینه دیگر از عقب متوجه است [درار] ویونس زهی از متعلقان را
دران کشتی نشانده خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر برکنار دریا بایستاد
وپس از لحظه سفینه بنظرش درآمده متوجه آن جانب شد ودران حین پای
یک پسرش لغزیده در افتاد وکشتی حیات بطوفان ممات داد وطرف دیگر
را گرگ در ربود یونس که این مصیبت عظمی مشاهده نموده است که فرار او
از مردم نینوی مقبول بارگاه کبریا نشود ودر کشتی نشسته با متعلقان خود
ملحق گردد وان سفینه در گردابی از جریان باز ایستاده اهالی کشتی
مضطرب گشتند یونس علیه السلام فرمود که اگر میخواهید روزق زندگانی
شما ازین غرقاب بساحل نجات رسد مرا در دریا اندازید آن مردم
چون دانستند که آنجناب بشرف نبوت مشرف است گفتند یا نبی الله
معاذالله که از ما مثل این امری بظهور آید بلکه امید چنانست که ببرکت
وجود شریف تو ازین بلیه خلاص شویم آنگاه قرعه زدند تا بنام هر کس

رايد

برآید او را در آب اندازند وسه نوبت قرعه بنام یونس علیه السلام برآمد آن
جناب خود را در بحر افکند وماهی بالهام الهی او را فرو برد یونس مدت
چهل روز دران زندان محبوس باعتذار واستغفار قیام نمود کلمه
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین همه زمان می
راند بعد از ان توبه شرف قبول یافت ماهی بکنار دریا شتافت ویونس را از دهان
بیرون انداخت ودران موضع فی الحال درخت کدو رست وسایه بر سرش
افکند واهویی بشیر دادن آن پیغمبر مامور گشت وچون صاحب الحوت
قوت رفتار پیدا کرد بجانب نینوی رفته تخت خود را بر چوپانی که در [حوالی]
آن ... بود ظاهر نمود چوپان پیش دوید خبر یونس را بمردم رسانید
لاجرم فرق انام باستقبال آن پیغمبر عالی مقام شتافتند وان جناب را
باعزاز واحترام تمام به نینوی در آوردند ویونس بعد از ان چند سال که
درمیان ایشان بوده بتعلیم احکام توریت واحکام قواعد شریعت
موسی علیه السلام پرداخت میل سیاحت فرمود قبرش در حدود کوفه است

ذکر حکومت صدیقه ونبوت شعیا علیه السلام وبنابت خرابی که در بیت المقدس

وقوع یافت دران ایام چون ایالت بنی اسرائیل بصدیقه که از اولاد سلیمان علیه السلام
بود درپای خویش داشت منتقل شد بسبب عجز وضعف او ملوک اطراف
طمع در تسخیر آن مملکت کردند ونخستین حاکمی که لشکر به بیت المقدس کشید
ملک جزیره بود لنکر نام وچون او تا غایت بیت المقدس ... زهره قیام می نمودند که
که اگر یهود غالب آیند بر خود راجهت زهره قربان کنند وبروایتی بخت نصر کاتب
لنکر بود وچون لشکر بالشکر شعیا وقتی در ظاهر بیت المقدس نزول نمود
قادر مختار بادی فرستاد تا مجموع سپاه او را هلاک ساخت ولنکر وبخت نصر

نذر

خایب وخاسر بجزیره بازگشته پس لشکری که از بدی بیدجز یافته او دالفتیل اورد وبخت
نصر علیه ملکت زاده رانعیان برداشته مملکت را بی منازعی متصرف شد وبعد
از فرار لشکر پادشاه موصل والی اذربیجان نی وقوف بکدیگر لشکر به بیت
المقدس کشیده درنواحی آن بلده تلاقی فریقین دست داد ومهم از مقابله بنی اسرائیل
بنی اسرائیل مصالح شر اعدای دین کفایت شد : وبعد از وقایع مذکور
یهود اغاز فسق وفساد وظلم وبیداد کردند بنابر آن حضرت کبریا سبحانه
بخت نصر را بر ایشان گماشت تا در بیت المقدس دست بقتل وغارت برآورد
وهفتاد هزار مرد وبروایتی صد هزار مرد را در آن بلده ومسجد اقصی را
بزمین بابل نقل کرد محمد بن اسحق صاحب مغازی روایت کند که در زمان
حکومت صدیقه شعیا بن راموس که نسبش بسلیمان علیه السلام می
پیوست بارشاد هدایت بنی اسرائیل مبعوث گشته بظهور عیسی بن مریم
وبعثت حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم طوایف امم را بشارت داد و
در فرمان احکام شریعت زمانی کوشید هرچند شعیا علیه السلام وصدیقه
زبان بنصیحت ایشان گشادند فایده بران مترتب نگشت وان قوم جاهل
دست از ارتکاب معصیت باز نداشتند درخلال آن احوال سنحاریب ملک
بابل با ششصد هزار مرد جرار بعزم استیصال آن فرقه ضلال شده بر ظاهر
بیت المقدس نزول نمود ودران وقت درد وزحمت پای صدیقه را مستولی
داشت وشعیا او را بر کیفیت واقعه اگاهی داده گفت شرط وصیت بجای
آرکه روز حیات تو بتنگی وفات نزدیک رسید وصدیقه بموجب فرموده
عمل نموده بخلوتخانه درآمد واز حضرت باری بتضرع وزاری نجات بنی
اسرائیل را از جنگ سنحاریب مسألت نمود دعاش مستجاب گشته بر شعیا علیه

السلام وحی نازل شد که با صدیقه بگوی که مسئول ترا بعز اجابت مقرون
گردانیدیم وباستعمال فلان دوا مرض ترا شفا دادیم وترا بر اعداء دین مظفر
ومنصور کردیم وبر عمر تو پانزده سال افزودیم وشعیا این بشارت را بملک رسانید
صدیقه از تقدیم لوازم حمد وثنا باری تعالی دیار ابدان دوا علاج
کرد وصباح دوشنبه خبر یافت که تمامی دشمنان مرده اند مگر سنحاریب
وپنج نفر دیگر صدیقه بگرفتن آن سه تن بخت نصر از آنجمله بود اشارت
فرمود وبنی اسرائیل بتمامی اسیر ودستگیر کرده صدیقه بعد از هفت روز ایشان
را مقید ومحبوس داشت همت بر قتل ایشان گماشت اما شعیا بفرمان ایزد تعالی
گفت سنحاریب واتباعش را معزز ومحترم رخصت انصراف می باید داد تا ملک
معهود را از کیفیت واقعه اعلام نمایند وصدیقه طریقه اطاعت
مرعی داشت چون سنحاریب ببابل رسید هفت سال زنده بود فوت شد
وبخت نصر بحکم وصیت قایم مقام گشت وبر آنکه صدیقه بملک جاوید
اشتغال فرمود بنی اسرائیل کرت دیگر در وادی ظلم وضلال افتاده هرچند
شعیا ایشان را از ارتکاب افعال ناشایسته منع نمود بجایی نرسید بلکه آخر
الامر قاصد قتل آنجناب گشتند وشعیا از شهر بیرون رفته درمیان
درختی پنهان شد واهل عصیان براه نمونی شیطان او را یافته درمیان
شجره با اره دو پاره کردند وپیشتر سالک طریق غوایت ونافرمانی گشتند لاجرم
حضرت جبار منتقم بخت نصر را بر ایشان مسلط ساخت تا بتخریب بیت
المقدس پرداخت ذکر شمه از مبادی حال وکیفیت مال بخت
نصر وبیان ویرانی بیت المقدس ومسجد اقصی در زمان نبوت ارمیا
در باب نسب ومبادی احوال بخت نصر درمیان ارباب تاریخ خلاف

بسیار است و ایراد جمیع اقوال موجب اطناب و اکثار لاجرم بر تحریر بعضی از روایات
که بمزید اشتهار امتیاز دارد اختصار کرده خواهد شد بروایت محمد بن جریر الطبری
بخت نصر در سلک اولاد گودرز که سپهسالار کیخسرو بود انتظام داشت و نوبتی
بفرمان لهراسب لشکر به بیت المقدس کشیده یهود را مغلوب گردانید و مراسم
قتل و اسیر بتقدیم رسانید و کرتی دیگر در اوقات سلطنت بهمن بن اسفندیار
بدان دیار شتافته از آبادانی آثار و از طوائف انسانی دیار نگذاشت و سبب
استیلاء اعداء دین بر بیت المقدس بقول اکثر مورخان قتل شعیا بود و بعقیده
بعضی بر نهج کشته شدن یحیی بن زکریا و سوق کلام اکثر فضلاء ذوی الاحترام
دلالت بران میکند که بعد از شهادت هر یک ازان دو پیغمبر علی شان در بیت
المقدس قتل و غارت وقوع یافت و می تواند بود که آیت کریمه وقضینا
الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض کنایت ازان دو
فساد باشند والعلم عند الله تعالی در متون الاخبار مسطور است که
دانیال اکبر که از جمله صلحاء آل یعقوب پیغمبر بود روزی در اثنای قراءت
توریت بآیتی رسید که از خراب بیت المقدس خبر میداد و ازان جهت محزون
گشته مناجات فرمود که الهی بیت المقدس را که خراب کرد اند در خواب
او را تنبیه نمودند که ویران کننده این بلده یتیمی است و در روایتی بابل موسوم
به بختنصر و دانیال با مال فراوان ببابل رفته بعد از جست و جوی ببخت
نصر ادراک صحبت یافت و او را بمنزل خود برد و بتفقد پرورش پرداخت
و چون مرض بختنصر بصحت مبدل شد دانیال او را بوصول مرتبه
بلند سلطنت و ظفر بر بنی اسرائیل نوید داده جهت خود امان نامه طلبید
بختنصر در آن وقت این سخن بر تمسخر حمل نموده امان نامه از برای دانیال رقم

اورد

اورد و ان جناب خاطر بختنصر را بانعام بیست هزار درم خرم ساخته به بیت المقدس
مراجعت فرمود و بختنصر آن وجه را بمصالح بعضی از جوانان مصروف داشته
بدرگاه سنحاریب آغاز آمد شد کرد و ملک در ناصیه احوالش امارت اقبال
دیده او را ترتیب ترتیب رسانید تا کار بجایی رسانید که چنانچه سابقا
مسطور گشت بعد از فوت سنحاریب بخت نصر اعلام بهادری مرتفع گردانید
و دران اوقات حکومت اسرائیل بناشیه اموص قرار گرفت و ارمیا بنبوت
مبعوث شد و بروایت طبری ارمیا پیغمبریست که آیت کریمه او کالذی
مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها از حال او خبر میدهد و نام پدر
ارمیا ولقد خلقنا بود از سبط هارون علیه السلام القصه در زمان
بعث ارمیا فسق و فساد یهود بیشتر از بیشتر شد هر چند آنجناب قوم را بسلوک
هدایت طریق دلالت نموده از عذاب الهی بترسانید مفید نیفتاد و بختنصر
از طغیان اسرائیلیان خبر یافته با لشکری بسیار بجانب بیت المقدس در حرکت
آمد و ارمیا علیه السلام ازان حال آگاه شده بنی اسرائیل را گفت اگر دست
از فرمانها و امر سبحانی باز ندارید عنقریب جمعی از کفار برین بلده استیلا یافته
دمار از روزگار شما بر آورند یهود التفات باین کلمات نکرده از غایت شقاوت
ارمیا را محبوس گردانیدند و مقارن آن حرکت بختنصر بظاهر بیت المقدس
رسید و ان بلده را گرفته از مراسم قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت دقیقه
نامرعی نگذاشت و چون دانیال اکبر بعالم دیگر انتقال فرمود دانیال اصغر
که بقول اکثر مورخان در سلک انبیاء عالیشان انتظام دارد امان نامه او را
پیش برد لاجرم بختنصر اهل بیت دانیال اکبر را از سخط خویش ایمن گردانید
و از احوال ارمیا و نصیحت کردن او یهود را خبر یافته باطلاق حکم

رسید

فرمود و با اموال فراوان و دانیال بن حزقیل و جمعی از اسرائیلیان که باسیری رفته
بودند و از آنجمله بروایت صاحب متون الاخبار هفتاد هزار ملک زاده بودند
متوجه بابل گردید و ارمیا با بقیه قوم بجانب مصر شتافتند و بخت نصر ببابل در
نیز رسید و بعضی دیگر از بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بمصر شتافتند و در ظل
رعایت نوفل نامی که در آن زمان فرعون مصر بود آرام یافتند و بخت نصر مکتوبی بنوفل
نوشته پیغام نمود که جمعی از بندگان من گریخته پناه بتو برده اند باید که ایشان
را گرفته بدین جانب فرستی و الا مستعد روی از حکم بیت المقدس خواهی
گرفت نوفل جواب داد که این جماعت از جمله اشراف و احرارند و در مذهب
مروت جایز نیست که ایشان را بتو سپارم و در آن اثنا بار دیگر بنی اسرائیل
بارتکاب ملاهی و مناهی جسارت نمودند ارمیا ایشان را گفت که قدم در وادی
تمرد و استغفار ننهید و الا عنقریب بخت نصر لشکر بدین جا کشیده آتش سخط
او بشما خواهد رسید و بنی اسرائیل گفتند بخت نصر قوت مقاومت ملک
مصر ندارد و هرگز این اندیشه بخاطر در نیارد و ارمیا با قوم بکنار نیل رفته
و چهار سنگ قریب بیکدیگر در زیر خاک پنهان کرده گفت چون بخت نصر برین
دیار استیلا یابد سریر خود را درین موضع نصب کند چنانچه چهار پایه تخت
او محاذی این چهار حجر باشد و چون جواب نوفل به بخت نصر رسید متوجه
مصر گردید و میان او و نوفل محاربه وقوع یافته حاکم مصر کشته شد و بخت نصر
بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را در آنجا دید و بزبان عتاب گفت من با تو احسان
نموده از آنجا بقومت رسیده تو استثنی کردی آیدم چرا با دشمنان من موافقت
کرده بدینجا آمدی ارمیا فرمود که من بکرات ایشان را نصیحت کرده
گفتم که تو برین دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن آنکه چهار

سنگ درین موضع مدفون ساخته ام اسرائیلیان را تنبیه کن تا قیام سریر تو
منطبق بر آن احجار خواهد بود و بخت نصر در مقام تفحص گشته
بعد از تحقیق صدق سخن ارمیا تحیت کرده و باطلاق آنجناب حکم فرمود القصه
چون بخت نصر از آن سفر مراجعت نموده در خطه بابل نزول کرد در اعلاء
شان و مکان دانیال علیه السلام و التحیه و الغفران یوماً فیوماً می افزود و جمعی از
ارکان دولت بر آنجناب حسد برده بخت نصر تقریر کردند که دانیال در دین
مخالف تست و بخت نصر بی از تحقیق این سخن دانیال را محبوس گردانید و در
ایام سریر اهل ظلام خوابی بهولناک دید و کیفیت واقعه را فراموش کرد معبران
و کاهنان از تقریر و تعبیر آن عاجز آمدند و دانیال از این قضیه وقوف یافته
به بخت نصر پیغام فرستاد که مرا بر خواب تو و تعبیر آن اطلاع تمام است و بخت نصر
فی الحال دانیال را طلبیده از آن رویا استعلام نمود آنجناب فرمود که
در واقعه صنمی مشاهده کردی که سرش از زر بود و گردنش از نقره و میانش
از مس و ساقهای پای او از آهن و قدمهایش از سفال و سنگی از آسمان آمده
آن بت را در هم شکست و بادی وزید هر یک از اجزای صنم را بطرفی
برد و آن سنگ بزرگ تر شده بساط زمین از وی پر گشت بخت نصر استحسان کرده
گفت خواب مرا راست بیان فرمودی اکنون در تعبیر آن شروع نمای دانیال
گفت صنم نمودار ملک است و سر زرین او مانند ملک ارامید که تو و گردن
سیمین آن کنایت از حکومت پسر تست و میان بت اشارت بملک رومیان
است و ساقهای او مشعر بحکومت فارسیان و قدمهای او مشیر بدو عورت
که حکومت روم و فارس کنند و آن سنگ که بت را فرو کوفت دینی است
که در آخر الزمان بتوسط نبی عربی صلی الله علیه و سلم ظاهر گردد و آن

سنگ

شریعت وان همه ادیان باشد وروی زمین را فرو گیرد و بخت‌نصر از دانیال
ممنون گشت ارکان دولت واعیان حضرت را برعایت جانب او وصیت کرد دانیال
نایل
نوبت دیگر بمدارج دولت واقبال صعود نموده بانتها رسید و حسد اما بخت‌نصر
در اشتعال آمد و باوی گفتند که این اسرائیلی گمان می برد که او را خدای است مطلع
بر امور مخفیه واکنون ما امید داریم که اگر اجازت فرمایی برای تو معبودی سازیم
اعظم از اله او تا اسرار بر تو آگاه گرداند و در سوانح مهمات معاونت نماید بخت‌نصر گفت
اگر امتحان کار بیرون می تواند آمد مضایقه نیست و آن گروه نادان صناع
را جمع کرده بتی طولی عریض از معدنیات ترتیب دادند و افسری از در مرصع
بدر و گوهر بر سر صنم آن نهادند و آتشی بلند افروختند خلایق را بسجده
بت تکلیف کردند و هر کس ابا نموده باتش افکندند تا جمع جزمن حیات جمعی کثیر
از بنی اسرائیل در ان روز بشعله بیداد اهل شر و فساد محترق شد و در روزی
که عید نام نهاده بودند و جهت آن بت قربان می نمودند دانیال را بی رخصت
بخت‌نصر با سه نفر دیگر از اهل بیت دانیال اکبر در آتش انداختند و بخت‌نصر
از بام قصر بدان جانب نظر افکند کس در میان آتش مشاهده کرد که یکی از ایشان
مانند مرغان دو بال داشت و چهار نفر دیگر را رها نمی کرد و از دیدن آن صورت
دغدغه تمام بر خاطرش استیلا یافت و آواز داد که از میان آتش بیرون آیید و نفر اربعه
بسلامت نزد او رفتند بخت‌نصر پرسید که آن شخص که شما را یاری می کرد که بود
دانیال گفت او فرشته بود که بامر ایزدی حرارت آتش را از ما دفع می نمود بخت‌نصر
گفت چرا وقتی که قوم متعرض شما گشتند مرا تنبیه نمودند که ایشان را از تعرض مانع
آیم گفتند بسبب آنکه بکمال قدرت حضرت عزت بر ینان ظاهر شود و داشته که قادر سبحانه
دوستان خود را از شر دشمنان چگونه حراست می نماید و بخت‌نصر پشیمان گشته

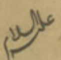
دراعزاز واحترام دانیال بیشتر از بیشتر مبالغه کرد در روایتی که بعد از چندگاه دیگر بخت
نصر خوابی هایل دید چون بیدار شد عظما بابل را که دعوی کهانت می کردند طلبیده
از کیفیت واقعه وتعبیر آن پرسید وبعد از عجز ایشان دانیال را حاضر کرده گ
ساخته از خواب فراموش گشته خویش وتعبیر آن استعلام نمود و دانیال را
بالهام ربانی آن واقعه مکشوف شده بر زبان آورد که در خواب درختی بلند
دیدی که طیور بر شاخها او ماوی گزیده بودند و در سایه اش وحوش آرمیده
ودرین حال که تو از حسن ونضارت آن شجره تعجب می فرمودی فرشته که تبری
در دست داشت پیدا شد و قصد کرد که آن درخت را از پای در آرد ناگاه آوازی
آمد که درخت را از بنیاد میفکن اما همه شاخهایش را بیندازد و ملك شاخهای
آن دوحه را ببرید و وحوش وطیور را متفرق گردانید و تغییری فاحش
باصل آن درخت راه یافت بخت‌نصر گفت واقعه من همین بود که بیان فرمودی
اکنون تعبیر آن نیز تقریر نمای دانیال بر زبان آورد که درخت تویی و طیور
اهل و ولد و لشکر تواند و سباع و وحوش رعایا اند و بنا بر عبادت اصنام
از تو و اتباع تو قصد و رمی یابد غضب الهی متوجه شده و فرشته مامور
گشته که ترا هلاك سازد و بعضی از نسل ترا دوری چند بگذارد اما ترا
معرفتی بکمال قدرت حضرت احدیت حاصل شود هفت سال مصور
بصور جمیع مخلوقات بر سبیل بدلیت خواهی شد بعد از آن نوبت دیگر بشکل
بر آمده وفات خواهی یافت و بر از انقضای هفت از تعبیر این خواب
ناگاه بتقدیر رب الارباب بخت‌نصر پر بر آورده ومنقار پیدا کرده
مصور بصورت عقاب گشته و پرواز نموده جمیع طیور را مسخر ساخت
همچنین در مدت مذکوره چند روز بشکل یکی از مخلوقات ظهور

میکرد بالاخره بهیئات بشر بخانهٔ خویش درآمده فادر بصورت اصل
بدو کرامت فرمود مصراع این طرفه حدیثی است اگر راست بود ؛ وهب بن منبه
گوید که چون بخت نصر بهیئات بشر معاودت نمود غسل بجای آورد و تخت
بر دست گرفته بصفه بار خرامید و امرا و ارکان دولت و سپاهی و رعیت
را طلبیده گفت من پیش ازین جمادی بی پیشه که نفع و ضرری از و متصور
نبود اکنون بوحدانیت حضرت عزت قایل گشته بخدای بنی اسرائیل گرویدم
می باید که شما نیز متابعت من کنید و من دارین و من حدیث من آید و بدانید
که هر کس از حکم تخلف ورزد پیکر او را به تیغ تیز ریز ریز خواهم کرد و بخت نصر
ایشان این سخن گفته بخلوتخانه درآمد و جان قبض از عالم نمود در رحلت بقول
طبری از بدایت ظهور بخت نصر تا وقت وفاتش سیصد سال بود و بعد
از بخت نصر پسرش بجای نشست طریق تکبر و عصیان سلوک داشت
چون او بنار سقر پیوست دیگری لوای سلطنت برافراشت دانیال این
حزقیل و اسیران بنی اسرائیل را رخصت داد به بیت المقدس مراجعت فرموده
الخ از حلی و زیور مسجد اقصی بخت نصر غارت کرده بود همراه بردند و در
تعمیر آن بقعه شرط سعی و اهتمام مرعی داشتند اما در اکثر کتب مغازی و سیر
مسطور است که ابوموسی اشعری در زمان خلافت امیر المومنین عمر بن
الخطاب علیه ... ه در ولایت سوس بخانه رسید که سنگی بزرگ
سفود بهیئات حوض در آن خانه بود و مردی مرده بالای قامت در میان
آن بر آستان افتاده ابوموسی از مردم آنجا پرسید که این کیست جواب دادند
که دانیال حکیم است که مدت با بر التماس یکی از سلاطین این سرزمین
بدینجا فرستاده ابوموسی باز پرسید که سبب طلبیدن او چه بود جواب

دادند

که مدتی قحطی درین دیار روی نمود و پادشاه ما از والی بابل درخواست نمود
که کسی بدینجانب فرست که بیمن مقدم او از بلا غلا خلاص شویم و حاکم بابل دانیال
را فرستاد بدعای آنجناب رشحات سحاب عنایت الهی برکشت زار امید ما باران گشت
و چون دانیال گذشت وفات یافت بدین طریقه که مشاهده می کنی او را اینجا گذاشتیم
و هرگاه بلیه متوجه این بلده می گردد بدینجا آمده بدعا و زاری اشتغال می
نماییم تا آن حادثه مرتفع می شود و ابوموسی بعد از استخاره از فاروق اعظم
رضی الله عنه دانیال را هم در آن دیار بطریقه سنت مدفون گردانید
در مشوق الاخبار مسطور است که یکی از ملوک همدان کورش نام از والده خود که
از جمله سبایای اسرائیل بود بعد از وقایع مذکوره کیفیت عظم شان و رفعت
مکان بیت المقدس و مسجد اقصی را شنید و چگونگی احوال اسرائیلیان مطلع
شد با موال بی قیاس و سی هزار نفر از استادان بنا و عمله و سایر پیشه کاران
به بیت المقدس شتافت و همت به تعمیر آن بلده و ارتفاع بقاع آن گماشته در عرض
سی سال آنجمع آنچه بخت نصر ویران کرده بود معموره و آبادان ساخت والله تعالی
اعلم و احکم ذکر عزیر سلام الله علیه در تفسیر مدارک مذکور است
که عزیر اسمی است عجمی و لعجمت و تعریفه امتنع صرفه و جناب سابقا مسطور
شد بقول طبری ارمیا و عزیر عبارت از یک پیغمبر است و عزیر غیر
و ارمیا عبری و بعضی دیگر از مورخین را اعتقاد آنکه عزیر پیغمبر غیر
ارمیاست و پدرش موسوم بشرخیا بوده آنجناب را در صغر سن بخت نصر اسیر
کرده ببابل برد و چون عمر عزیر بحد اربعین رسید و از قید بخت نصر
خلاص گردید حق سبحانه و تعالی او را بشرف نبوت مشرف گردانیده و لقب
در ایام ویرانی مساکن بنی اسرائیل در وقتی که بر حماری سوار بود و به قریه ای بخرابه

وانکور و عصیر و شیر همراه داشت به بیت المقدس یا دیر سایر آبادانی یاد بر هر قل
رسید و بار از پشت حمار فرو گرفت مرکب را بربست و نشست و بجانب سقفها
فرود آمده و جدار افتاده نظر کرده گفت **انی یحیی هذه الله بعد موتها**
و بخواب رفت خدای تعالی در خواب روح جنابش بموت مآب را قبض فرموده
و بعد از انقضای صد سال باز او را زنده گردانیده و فرشته فرستاد تا از عزیر
سوال کرد که چه مقدار درنگ نمودی در جواب داد که **لبثت یوما او بعض یوم**
آن ملک گفت **بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامك وشرابك لم يتسنه وانظر الی
حمارك** و چون عزیر علیه السلام بجانب استخوانهای پوسیدهٔ آن دراز گوش نگریست
که عظام بهم التیام یافته بمقتضای مذبر و پوست برزبر گوشت رسته حمار زنده گشت
آنگاه عزیر علیه السلام بر چهارپای خویش نشسته بمیان قوم آمد و کیفیت
حال تقریر کرد بنی اسرائیل آن جناب را تصدیق نمودند و اولاد امجاد عزیر نشانهای
بدن مبارکش را ملاحظه فرموده او را بشناختند و سائر اسرائیلیان گفتند که
توریت را بعد از هارون هیچکس محفوظ از عزیر نداشت و در وقت
نفر آن بختنصر کتاب ضایع شده است اگر تو در دعوای خود صادقی توریت
توریت را بخوان تا ما بنویسیم و عزیر علیه السلام توریت را از بر خواند الحکایت
بقید کتابت در آوردند آنگاه توریتی که بعضی از علمای بنی اسرائیل پنهان
کرده بودند بدست ایشان افتاده هر دو آن را با هم مقابله کردند اصلا
تفاوت ظاهر نگشت و یهود سالك طریق ضلالت گشته بود گفتند عزیر
بر خدا ابن **تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا** روایت است
که عزیر در سن پنجاه سالگی فوت شده بود و چون زندگانی مجدد دریافت
اولاد او پیرتر از پیغمبر بودند و او نسبت بایشان در غایت جوانی می نمود و عزیر



علیه السلام پنجاه سال دیگر در دار دنیا بسر برده بروضهٔ رضوان انتقال فرمود
از غرایب آنکه او را برادری بود عزره نام که توامان متولد شده بودند
و هر دو بیك روز فوت گشتند و عمر عزیر صد سال و مدت عمر عزره
دویست بود بجناب خبر سیاق این حکایت بوضوح پیوندند **ذکر نمه
از حال ذکریا و بیان ولادت مریم و یحیی علیهم السلام الله تعالی** محرران اخبار
انبیاء عظام مرقوم اقلام اهتمام گردانیده اند که ذکریا بن زراه بن مسلم بن صدوق
که نسبش بسلیمان بن داود می پیوست در زمان خود پیغمبر و مقتدا و صاحب
قربان بنی اسرائیل بود و پیوسته در مسجد اقصی بعبادت باری سبحانه و تعالی
قیام و اقدام مینمود و آنجناب را برعمی بود موسوم بعمران بن ماثان و این
عمران پدر مریم است و او را دختری دیگر بود از مریم بزرگتر ایشاع نام که در
فراش ذکریا علیه السلام میبود و منکوحهٔ عمران را حنه بنت فاقود می گفتند
و این حنه در کبر سن و هنگام یاس از ولادت روزی در سایهٔ درختی نشسته
بود ناگاه دید که مرغی بصر شکافت و بچه بیرون آورد و از مشاهده این صورت
او را آرزوی توالد و تناسل در خاطر افتاد و همان زمان حایض گشت و بعد از
وقوع طهر حامله شد و باتفاق عمران نذر کرد که چون آن فرزند متولد گردد
محرر باشد و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال ننماید و هواره بعبادت
ایزد تعالی و خدمت مسجد اقصی قیام نماید و بحسب اقتضا و قضا از حنه
دختری تولد نمود چون اناث را بواسطه عذری که دارند قابلیت
محرر نیست عمران و حنه متحیر و متفکر گشتند پس وحی الهی جهت قبول
آن دختر و جواز محرر بودن او بر ذکریا نازل شد و عمران دختر خود را مریم
نام نهاد و معنی مریم بروایت اکثر مفسران خادم است و بعضی از متاخرین گفته

الذي كه لفظ مريم ولمة الله يعني كنيزك خداي يك معني دارد جون عمران پدر مريم
دامر مريم را بمسجد اقصي فرستاد احبار يهود را بتكفل و تعهد او رغبتي بي نهايت
پيدا گشت ذكريا عليه السلام فرمود كه جون همشيره مريم در خانه من است بتربيت او من
انسب آنست كه كفالت او را بمن حواله نمايند و احبار از قبول اين سخن ابا نموده بالاخره
همه بران قرار يافت كه اسامي خود را بر اقلام كه جهت كتابت توريت مقرر بود بنويسند
و برده بر ريگن و قلمها را بيرون آرند و نام هر كس كه بران قلم مكتوب بود تربيت مريم
تعلق باو داشته باشد و بيست و نه نفر از احبار دانشور برين موجب عمل نموده قلمي كه
كه اسم شريف ذكريا بران مكتوب بود بيرون آمد مع ذلك احبار سر از خط فرمان
پيچيده گفتند اقلام را در آب روان مي اندازيم مشروط آنكه هر قلمي كه در تك آب
نشيند صاحبش بحفظ مريم اولي باشد و بروايت سدي بكنار نهر اردن رفته
و آن قلمها را در آب انداختند قلم ذكريا در قعر جوي نشست و باقي را آب ببرد بار
ديگر يهوداغان مناقشه كردند و گفتند كه نوبت ديگر اقلام را در آب مي اندازيم تا قلم
هر كس را آب ببرد متعهد محافظت مريم گردد و جون بدين موجب عمل
نمودند قلم ذكريا عليه السلام آب ببرد و باقي اقلام در ته جوي ايستاد آنگاه
احبار بقضا رضا داده ذكريا مريم را بخانه خود برد و همت عالي بتربيت
او مصروف داشته جون قابليت خدمت مسجد پيدا كرد جهت او غرفه در آن بقعه
تعيين نموده او را بدانجا آورد هرگاه كه ذكريا از مسجد اقصي بيرون مي رفت در غرفه
مريم را قفل مي فرمود و در بعضي اوقات كه نزد مريم مي آمد در زمستان
اثمار صيفي و در تابستان ميوهاي شتي نزديك او مشاهده مي نمود و بنا بر
آن بخاطر عاطرش مي گذشت كه قادري كه اثمار در غير محل بمريم ارزاني مي
دارد مي تواند بود كه مرا نيز در حالت پيري فرزندي بخشد بر روي تبتله دعا

آورده

آورده گفت رب هب لي من لدنك ذرية طيبة انك سميع الدعاء ايزد سبحانه
و تعالي اين مسؤل را بعز قبول اقتران داده در وقتي كه ذكريا نماز مي گذارد ملائكه
او را بوجود يحيي بشارت دادند فنادته الملائكة وهو قائم يصلي
في المحراب ان الله يبشرك بيحيي جون اين مژده بگوش هوش ذكريا عليه السلام رسيد
با آنكه خود طلب فرزند كرده بود تعجب نموده گفت رب اني يكون لي غلام و كانت
امراتي عاقر و قد بلغت من الكبر عتيا آنگاه زوجه ذكريا ايشاع در نود
و هشت سالگي حايض گشته بر از نطفه يحيي حامله شد و بزعم كلبي ذكريا در آن
وقت نود ساله بود و بروايت ابن عباس رضي الله عنهما صد و بيست ساله و بر طبق
كريمه الا تكلم الناس ثلث ايام الا رمزا بعد از حمل ايشاع يحيي مدت سه روز
ذكر بر تكلم قادر گشت بالجمله بعد از انقضاء مدت حمل يحيي تولد نمود چشم ابوين
بديدار آن بهجت آثار روشن شد و لوازم شكر الهي بتقديم رسانيدند
ذكر شهادت ذكريا عليه السلام روايت اكثر و اشهر درين باب آنست كه
جون مريم عذرا بعيسي حامله شد و غير از ذكريا كسي با او ملاقات نمي نمود يهود
كه طينت ايشان از ان بر بهتان مجبول بود جناب نبوي را نيز متهم داشته قصد
قتل او كردند و ذكريا اين معني را فهم كرده بطريق فرار از ميان آن اشرار بيرون رفت
و در اثناء راه از درختي آوازي شنيد كه يا نبي الله بجانب من بيا و ذكريا بنزديك
آن درخت رفته و درخت دو شق شده ذكريا را در جوف خود جاي داده و باز اجزاي
بهم متصل گشت و شيطان گوشه جامه او گرفته تا از درخت بيرون ماند و جمعي كه
از عقب ذكريا متوجه بودند شيطان بصورت انسان ديده پرسيدند كه پيري بدين
بصفات كذا درين راه بنظر تو آمد ابليس جواب داد كه من شخصي ساحر تا ازين پيش
نديدم زيرا كه بسحر اين شجر را شكافته در جوف آن پنهان شده و اينك گوشه جامه او

بیرون مانده و قوم بتعلیم آن لعین زکریا علیه السلام با درخت پاره کردند اما اعتقاد
وهب بن ارمیه آنست که شعیا علیه السلام بدین موجب کشته گشته و زکریا باجل طبیعی
در گذشته والعلم عند الله تعالی ذکر یحیی علی نبینا و علیه من الصلوات
اشملها و من التسلیمات اکملها بمقتضای آیت با عنایت یا زکریا انا نبشرک بغلام
اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا پیش از یحیی علیه السلام هیچکس از افراد
یحیی نام نداشته و جناب قدوة المتاخرین مولانا کمال الدین حسین الواعظ الکاشفی
در تفسیر خویش نوشته اند یحیی را بدان جهت موسوم باین اسم گردانیدند که نام بدو
بدو زنده شد و این بوجود او حیات یافت و بر طبق کریمه و آتیناه الحکم
صبیا یحیی را حق تعالی در صغر سن علم و حکمت کرامت فرمود و اورا حصور
گردانید و حصور کسی را گویند که از غایت عفت از صحبت زنان اجتناب نماید نه
بواسطه فقدان شهوت بصحت پیوسته که یحیی علیه السلام در مبادی ایام صبی
بلباس رهابین متلبس گشته بمسجد اقصی تشریف برده کلی اوقات خجسته ساعات
را باداء طاعات و عبادات مصروف داشته همواره از اختلاط با اهل دنیا
احتراز مینمود و از خوف و خشیت ایزد تعالی سبحانه پیوسته بگریه و زاری
اشتغال می فرمود و بروایتی یحیی هم در آن زمان حیات زکریا علیه السلام بشرف
نبوت مشرف شد و بقولی بعد از شهادت زکریا در سن سی سالگی بدان مرتبه
علیه رسید و بحکم آیت و مصدقا بکلمة من الله یحیی بعد از بعثت عیسی
علیه السلام بخدمت آنحضرت شتافت و بتصدیق رسالتش زبان الهام
بیان گشاده طوایف انسان را بقبول احکام شریعت مسیحائی ترغیب فرمود
و شهادت یحیی علیه السلام بعد از رفع عیسی باسمان روی نمود بیان این سخن
آنکه در آن اوقات در میان بنی اسرائیل پادشاهی بود که بروایت طبری اورا

هردو را میکشتند و بقول صاحب متون الاخبار نامش لاجب بود و آن ملک
زنی داشت کهن سال که آن زن را از شوهر دیگر دختری جمیله بود و آن ملعونه
مسنه بتوهم آنکه مبادا ملک بتزویج کسی دیگر رغبت نماید از وی التماس نمود
که دختر را بحباله خویش در آورد پادشاه جواب داد که درین باب استفتا کنم
اگر بحسب شرع جایز باشد ملتمس تو مبذولست و آن سخن را با یحیی بن زکریا
علیه السلام در میان نهاده آنجناب جواب داد که این دختر ربیبه تست و بهیج
وجه ترا ازدواج او حلال نیست ملک حدیث یحیی را با منکوحه خویش گفت
آن خبیثه کینه یحیی معصوم را در دل گرفت و در وقتی که پادشاه مست
بود دختر خود را آراسته گرد پیش او فرستاد ملک قصد مباشرت نموده دختر
گفت فرمان تو نبرم تا یحیی بن زکریا را بقتل نرسانی و پادشاه در غلواء
مستی بر طبق مدعای آن بداختر حکم فرموده دختر معتمدی ارسال داشت
تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا کرد و در طشتی نهاد بمجلس آورد و بنز
دو نوبت از آن سر آوازی بگوش ملک رسید این دختر حلال نیست ترا و بروایتی تر من
آن معلونه را پادشاه فرو برد و قول اصح آنکه خون یحیی علیه السلام بر زمین
میجوشید تا آن زمان که جبار شدید الانتقام یکی از توابع ملوک فرس را
که خردوس نام داشت بر بنی اسرائیل مسلط گردانید و این خردوس در بیرون
بیت المقدس نزول نموده یکی از سرهنگان خود را که موسوم بنفیروز بود پیش
فرستاد و او را گفت که چندان کس از اسرائیلیان بقتل رسان که خون یحیی
علیه السلام از جوش بنشیند و خون کشتگان بپیشگاه بهم رسد و نیروز
در بیت المقدس تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده آغاز قتل کرده چون
هفتاد هزار کس کشته شد خون یحیی از جوش بنشست و نیروز گفت

حالش را بجز دوس پیغام کرده ملک فرمود که دست از قربان مدارند تا خون معکر
من رسد و فیروز بر بقیه السیف ترحم نمود از دوانب و مواشی بنی اسرائیل الان مقدار
کشت که مدعا جزدوس حصول پیوست و مدت عمر یحیی علیه السلام بروایتی
چهل سال بود والعلم عند الله المعبود **ذکر مریم بنت عمران بن ماثان**
و بیان ولادت عیسی علیه الصلوة والغفران مجملی از کیفیت این حکایت صحت
آیت آنست که مریم در سن سیزده سالگی روزی در سرای خواهر خود شاع
برده آویخته غسل حیض بجای می آورد که ناگاه جبرئیل بصورت جوانی ساده
عذار نیکو دیدار بر وی ظاهر شد و مریم دغدغه بخاطر راه داد و گفت **اعوذ
بالرحمن منک ان کنت تقیا** یعنی پناه میگیرم از تو بخداوند اگر تو پرهیز
کار باشی جبرئیل گفت من نیستم کسی که تو از من وهم بخود راه داده **انما
انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا** مریم از شنیدن این سخن در تعجب افتاده
گفت چگونه مرا ولد شود و حال آنکه دست هیچ شوهری بمن نرسیده است جبرئیل
گفت امثال این امور حضرت ربانی از غایت آسانست و بعد از آن گفت و شنید
جبرئیل بمریم نزدیک رفته باد در آستین یا در جیب یا در موضع تولد
فرزند دمید و در آن لحظه صدف وجود مریم با آن در درج رسالت
آبستن شد و اول کسی که از حمل مریم آگاه گشت برادر خاله او یوسف نجار بود و اندوه
ناک با مریم ملاقات نموده بعد ترتیب مقدمات شایسته پرسید که هرگز هیچ
فرزندی بی پدر بوجود آمده است مریم جواب داد که بی مادر و پدر آدم و حوا صلوات
الله علیهما بوجود آمدند و نه مادر یوسف تصدیق مریم نموده گفت
میخواهم که مرا بر حقیقت حال خویش اطلاع دهی مریم گفت **ان الله یبشرک
بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین**

ویکلم الناس فی المهد وکهلا بصحت پیوست که چون زمان ولادت
عیسی علیه السلام نزدیک شد مریم بمقتضای الهام رب العالمین و راهنمائی جبرئیل
امین از بیت المقدس بیرون رفته بعد از طی دو فرسخ در موضعی که بیت اللحم می گفتند
پشت بر نخلی بی بار نهاده نشست و عیسی علیه السلام آنجا متولد شد از زمین مقدم مریم
همایون چشمه آب خوشگوار ظاهر گشت و آن شجر خرما بار آورد و جبرئیل مریم را گفت
ازین رطب بخور و ازین آب بیاشام و چشم بدیدار عیسی روشن کن و مریم از
روح الامین پرسید که اگر کسی از من سوال کند که این فرزند را از کجا پیدا کردی
چه جواب بگویم جبرئیل گفت اشارت نمای که از عیسی بپرسید که من نذر کرده ام که
تقربا الی الله امروز سخن نگویم و مدت حمل مریم را بعیسی علیه السلام بعضی
از مورخان هفت ماه و برخی شش ماه گفته اند و زمره را عقیده آنکه عیسی هشت
ماه در شکم مادر بوده و هیچ مولودی که هشت ماهه تولد نموده باشد بلکه
نزیسته مگر عیسی علیه السلام و طایفه گفته اند که در همان ساعت که مریم بعیسی
آبستن شد وضع حمل نمود **القصه** چون بنی اسرائیل از غیبت مریم خبر یافتند بجهت تفحص
تمام از عقبش بشتافتند و او را در پای آن درخت خرما با عیسی دیده گفتند
که پدر تو بدکار نبود و مادر تو زناکار نبود اکنون بگوی که این ولد را از کجا پیدا کرده
و مریم بموجب تعلیم جبرئیل عمل نموده بود در غایت اضطراب بر زبان آوردند
که با ما تمسخر میکنی کودکی که در مهد باشد چگونه تکلم نماید آنگاه روح
الله بقدرت ایزدی در سخن گفت **انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا
وجعلنی مبارکا اینما کنت** الایه بود چون این امر بدیع مشاهده نمودند از طعن
در کام خاموشی کشیده باز گردیدند **ذکر نبوت عیسی بن مریم صلی
الله علی نبینا وآله وعلیه وسلم** مولف تقریر تحریر نموده که بلغت عبری عیسی

بسین معجمه است من العیس الذی هو الحیوة و بلسان و عرب شین منقوطه بسین
مهمله تبدیل یافته و اگر در اصل عیسی معجمه بوده باشد مهموز من العیش الذی
هو البیاض و قاضی ناصر الدین بیضاوی خویش آورده است که عیسی معرب
ایشوع است اما معنی این لفظ را بیان نکرده و گفته اشتقاق این اسم از عیسی تکلفی
است که فایده بران مترتب نشود و لقب عیسی علیه السلام بقول صحیح روح
الله است و مسیح او ویل مختلف سمت و روده بیرفته قولی آنکه مسیح فعیل است
یعنی مفعول و چون آنجناب ممسوح القدمین بود یعنی تمام کف پای مبارکش
بر زمین می نشست با آنکه جبرئیل پر خویش را و را مس کرده بود تا شیطان را بروی
دستی نباشد باین لقب ملقب گشت و قولی دیگر آنکه مسیح فعیل است یعنی
اسم فاعل و برین تقدیر فرقه گفته اند که آنجناب را بجهت آن مسیح گفتند که دست
بر بیماران میکشید و ایشان شفا می یافتند **و زمره** بران رفته اند که چون عیسی
ساحت بیابان مسیر نمود ملقب بمسیح شد و قیل المسیح بالجیم والمسیح بالخاء المعجمة
الفبیح قاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خویش آورده است که اصل
مسیح بزبان عبری مسیحاست و معنی مسیحا مبارک و بروایت اکثر ائمه تاریخ
بعد از یکماه از ولادت عیسی علیه السلام مریم باتفاق یوسف نجار آن قرة
العین خود را برداشته بجانب دمشق برد و در غوطه با قریه دیگر از قری
آن ولایت ساکن می بود تا آن زمان که انجیل بر مسیحا علیه السلام نازل گشته
بهدایت بنی اسرائیل مامور شد روایتی آنکه عیسی علیه السلام سیزده ساله بود
که انجیل نزول یافته به بیت المقدس مراجعت نمود و قولی آنکه آنجناب در آن وقت
سی ساله بود و بر هر تقدیر چون عیسی علیه السلام به بیت المقدس شتافت یهود را
بدین قویم و ملت مستقیم دعوت فرمود از وی معجزه طلبیدند روح الله

به بیت ایشان از آنچه خورده بودند و ذخیره نهاده خبر داد و از گل هیئات مرغی
ساخت باد در روی دمید تا حیات یافته پرواز نمود و بیشتران از مورخان
بران رفته اند که آن مرغ بشکل خفاش بوده و ایضا عیسی علیه السلام اکمه
و ابرص را علاج کرد و چون یهود زبان بطلب معجزه دیگر گشادند روح الله فرمود
که **وحیی الموتی باذن الله** در معالم التنزیل بروایت ابن عباس رضی الله عنه
منقول است که بدعای عیسی علیه السلام چهار مرده زنده گشته اول عازر که دوست
او بود دوم ابن العجوز سیوم بنت العاشر چهارم سام بن نوح علیهما السلام و بعد
ظهور این معجزات ظاهره غیر حواریون کسی بدانجناب ایمان نیاورد **فلما**
احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله
و حواریان بقول اکثر مورخان گازران بودند و چون بحسب لغت حور بمعنی بیض
است و ایشان اصواب را از وسخ پاک و سفید می ساختند باین لقب ملقب
شدند و بعضی گفته اند خواص اصحاب انبیا را حواریون گویند زیرا که ایشان
انصار عیسی بوده اند والذی قوله الحواری المنقی و قیل سمی حواریون بصفاء قلوبهم و نقی ایمان
باتفاق مورخان دوازده نفر بودند و اسامی ایشان این است یحیی شمعون
توماس یوحنا مرقوس فطرس نخلس یعقوب اندریاس فلس یعقوب سرجیس
آورده اند که اول چیزی که عیسی علیه السلام بدعوت آن مامور شد گفتار بوحدانیت
بود و آنگاه اقرار بنبوت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم قال سبحانه
و تعالی **و اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التورية**
و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و عیسی علیه السلام بروایت صحیح یکی
اولوا العزم بود و شریعتش بعضی از احکام توریت را نسخ نمود بصحت پیوسته که چون
مسیح علیه السلام از ایمان یهود مایوس گشت سیاحت اختیار فرمود و چندگاه

در اطراف جهان سیر کرده در اثنای اسفار نزول مائده واقع شد و در کرت ثانی که بموجب
حکم ربانی به بیت المقدس مراجعت فرمود حاکم آن بلده که ظالمی فرعون وش بود همت
بر قتل روح الله گماشت و حق سبحانه و تعالی جمعی از ملائکه فرستاد تا در شب قدر که
داخل لیالی ماه مبارک رمضان بود آنجناب را از خبر ظلمه نجات داده بآسمان بردند
در معالم التنزیل مسطورست که شصت و پنج سال از ابتداء اسکندر در زمین
بابل گذشته بود که عیسی علیه السلام تولد نمود و چون سن شریفش بسی سالگی رسید مبعوث
گشت و در سی و سه سالگی از بیت المقدس بجانب وادی اقدس مرفوع شد و بدین
روایت مدت دعوت عیسی علیه السلام سه سال باشد **و در معارف ابن قتیبه**
مسطورست که روح الله دوازده ساله بود که انجیل بر او نازل شد بهدایت بنی اسرائیل
پرداخت و در چهل و دو سالگی آنجناب را باسمان بردند و بدین قول مدت دعوت
سی سال باشد و بروایت حسن بصری در سیزده سالگی مبعوث شد و در سی
و سه سالگی مرفوع گشت و بدین قول اوقات نبوت آنجناب بیست سال بوده و بعضی
صاحب معارف انجیل در قریه ناصره از اعمال اردن با آنجناب فرود آمد بنابر
آن امتش را نصاری گویند و قیل سموا به لنصرهم عیسی والعلم عند الله تعالی

ذکر زنده شدن سام بن نوح بدعاء عیسی و بعضی از معجزات آن
برگزیده ایزد عز و علا در تاریخ طبری مسطورست که چون عیسی علیه
السلام بزبان معجز بیان گذرانید که **واحیی الموتی باذن الله تعالی** یهودان
بعد از تامل و اندیشه خاطر بر آن قرار دادند که ازآنجناب التماس نمایند که سام
بن نوح را که مدت چهار هزار سال از فوت او گذشته بود زنده کند آنگاه نزد
روح الله آمده گفتند که مناسب آنست که باحیاء سام بن نوح علیهما السلام
که بدعاوت قلم عاجی وجود ایشان را از توریت معلوم شده بود که قبر

سام در کدام وادیست عیسی را علیه السلام بدانجا بردند و مسیحا بعد از ادای دو رکعت
بدرگاه کردگار حاجت بر سر مرقد سام علیه السلام رفته گفت یا سام قم باذن الله و همان لحظه
زمین لرزیده و شکافته شخصی ابیض الراس واللحیه از خاک سر بر زد و گفت لبیک
یا روح الله بنی اسرائیل گفتند این سام نیست زیراکه در زمان سام بیاض موی سر و لحیه
معهود نبود عیسی سر این معنی را از سام علیه السلام پرسید جواب داد که چون
آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قایم شد و از هول روز رستخیز موی من سفید
گشت آنگاه سام علیه السلام به بنی اسرائیل گفت که این شخص عیسی بن مریم است
و بوصول درجه بلند سرافراز گشته می باید که دست در دامن متابعتش زنید تا
نجات یابید بعد از آن عیسی سام را گفت اگر میخواهی دعا کنم تا حضرت سبحانی
چند گاه ترا بنعمت زندگانی کرامت کند گفت حیات فانی را نمیخواهم و با آنکه
چهار هزار سال از فوت من گذشته است هنوز تلخی سکرات موت در حلق منست
ملتمس آنست که دعا کنی که بجوار مغفرت ایزدی معاودت نمایم عیسی دعا کرد سام
بقبر در آمد و اجزاء خاک باهم اتصال یافت بنی اسرائیل با وجود مشاهده معجزه
چنین بعیسی علیه السلام نگرویدند و آنجناب را بسحر منسوب ساختند اصحاب
متون الاخبار و بعضی دیگر از راویان آثار گفته اند که مسیح سام را علیهما السلام
در نصیبین زنده گردانید پس از ظهور آن معجزه هر سه پادشاه آن ولایت با ارکان
دولت بشرف ایمان مشرف گشت والله تعالی اعلم بحقایق الامور **نقلست**
که چون عیسی علیه السلام مدت دو سال بهدایت بنی اسرائیل پرداخت و غیر از حواریون
کسی متابعت آنجناب را پیش نهاد همت نساخت باتفاق مریم و گم در طریق سیاحت قدم
نهاد و اکثر اوقات فرخنده ساعات را بسیاحت گذرانید **در روضة الصفا**
مسطورست که در اثنای بعضی از اسفار یهودی مرافقت روح الله اختیار کرد

واورا گفت که اگر درین طریق رفیق ما خواهی بود باید که هر توشه که ما را و ترا باشد
مشترک بود یهودی بقول این سخن زبان بگشاد و حال آنکه او دو رغیف داشت
و مسیحا یک رغیف و چون جهود را ازین معنی معلوم شد پنهان یکنان را
بکار برد و صباح عیسی علیه السلام یهودی را گفت طعام خود را بیار او روا
و یک قرص ظاهر کرد عیسی فرمود که دو نان داشتی دیگری را چه شد جهود
گفت همین بیش نداشتم و مسیح علیه السلام خاموش گشت باتفاق طی مسافت
نمودند تا بموضعی رسیدند که شخصی گوسفند چند داشت عیسی گفت یا صاحب
الغنم بیک شاة ما را ضیافت کن و این سخن در دل راعی اثر کرده گفت رفیق خود را
بگوی تا گوسفندی کشته بریان سازد و مسیحا در وقت اکل آن فرمود که استخوانهای
گوسفند را در پوستش جمع کرده و عصا بران زده فرمود که قم باذن الله و بر فور
گوسفند زنده شد مسیحا راعی را گفت بگیر شاة خود را راعی تعجب نمود عیسی از
جهود پرسید که تو که همراه داشتی یکی را چه کردی یهودی سوگند یاد کرد که
رغیف بیش نداشتم و عیسی [illegible] زبان در کلم کشید از آن منزل نیز روان شد
و در اثناء سیر بشخصی رسیدند که بچرانیدن گاوی چند اشتغال داشت عیسی
علیه السلام از آن شخص گوساله ستانده و آنرا بریان ساخته و خورده باز
زنده گردانید و از جهود رغیف مفقود را پرسید همان جواب شنید بعد به نهری
رسیدند هر کدام بگوشه رفتند و بحسب اتفاق همان جواب شنید بعد از آن بنهری
رسیده هر کدام بگوشه رفتند در آن ایام والی آن بلده را مرضی صعب بود و اطبا از معالجه
عاجز گشتند و بیاست رسیدند و جهود ازین معنی واقف شده و عصای
و عصایی بیافت عیسی بدست آورده بدر قصر ملک رفت و خدام درگاه
سلطنت را گفت من بیمار شما را شفا بخشم و اگر مرده باشد زنده میگردانم و ایشان

رغیف

اورا

اورا بسر بالین پادشاه بردند جهود بتقلید عیسی علیه السلام عصایی چند بر
پادشاه زد که قم باذن الله و ملک در آن حال از عالم انتقال نمود خواص پادشاه
یهودی را گرفتند و برنکوی از دار آمیختند و عیسی علیه السلام بر کیفیت حادثه
اطلاع یافته بدان موضع رسید و دید آن مردم قصد قتل یهودی دارند و ارکان
دولت ملک را گفت که اگر غرض شما حیات پادشاهست یار مرا بگذارید ایشان جواب
گفتند که اگر باهتمام تو فرمان فرمای ما حیات مجدد یابد او را رها کنیم و مسیحا
علیه السلام بمعنی بار ذو الجلال والاکرام مسالت نموده ملک زنده شد
و ملازمانش دست از جهود باز داشته و بعد از آن عیسی علیه السلام شتافته گفت
حق برنعمه ثابت کردی که مدة العمر از خدمت تو مفارقت اختیار نکنم روح
الله علیه السلام فرمود که ترا سوگند میدهم بدان خدایی که گوسفند و گوساله
را بعد از آنکه کشتیم و بریان کرده خوردیم زنده گردانید و بدان کریمی که ملک را
بعد از مرگ حیات بخشیده ترا از دار فرو گرفته که در اول که موافقت اختیار
کردی چند گرده همراه داشتی جهود سوگند خورد که زیاده از یک نان نداشتم
و عیسی علیه السلام خاموش گشتند در راه افتادند و بحسب اتفاق بجایی رسیدند
که گنجی در آن زمین می نمود [illegible] و تا آن غایت کسی بران اطلاع نیافته بود یهودی
بجناب نبوی رسانید که مناسب است که این اموال را تصرف نمایم عیسی فرمود که
مقدر چنانست که بر سر این گنج جمعی هلاک شوند و جهود چون مجال خلاف
نداشت در ملازمت آن جناب روان شد و بعد از غیبت ایشان چهار شخص
بر سر گنج رسیدند دو کس از ایشان جهت آوردن طعام و شراب و تهیه اسباب
نقد گنج بشهر رفتند آن دو تن توقف [illegible] بودند با هم مخن کردند که
یاران رفته باز آیند ایشان را بقتل رسانیم اموال را مناصفه [illegible]

و آن دو شخص نیز بهمین خیال زهری قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند
و بزخم تیغ بیدریغ هلاک شدند و کشندگان ایشان نیز بعد از تناول طعام
مسموم راه سفر سقر پیش گرفتند و کیفیت حال بر ضمیر فیاض عیسی علیه السلام
پرتو انداخته با یهودی بر سر گنج و آن مال منقسم بسه قسم ساخته بخشی را بجهود
جهود عنایت کرد و دو حصه دیگر را منسوب بخود گردانید و جهود گفت
یا روح الله طریقه عدالت مقتضی آنست که اموال را مناصفه تقسیم باید عیسی
گفت از این گنج ثلثی متعلق منست و ثلثی مخصوص بتو و قسم ثالث از صاحب
رغیف مفقود بودی گفت اگر تو بصاحب رغیف مفقود نشان دهم بخش
او را بمن عنایت فرمائی عیسی علیه السلام فرمود که بلی جهود گفت صاحب آن
منم روح الله فرمود که تمامت اموال برگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت همین است و آن
بی سعادت گنج را بار کرده چون اندک مسافتی قطع نمود زمین او را با آنچه داشت فرو
برد و از عجایب معجزات که از عیسی علیه السلام در اثنای اسفار صدور یافت
یکی آنست که روزی آنجناب با بعضی از اصحاب بمزرعه ای رسیدند که نزدیک
بحصار بود و زحمت جوع بر یاران استیلا یافت از روح الله رخصت طلبیدند
که قدری از آن زرع بکار برند و وحی در باب اذن اجابت نازل گشت گرسنگان
آغاز خوردن کردند در آن اثنا صاحب زرع نعره زنان رسید که این مزرعه
از آبای من بسبیل ارث بمن انتقال نموده شما ملک مرا بی اذن میخورید و روح
الله را این مناقشه بر خاطر شریفش گران آمد که دعا فرمود تا جمعی کسانی که
در ازمنه سابقه مالک و متصرف آن زمین بودند زنده شدند و بعد
… ی باذن حق برپای ایستاده مجموع فریاد برآوردند که مال ما را شما
… مردم متحیر و مبهوت گشته برسید که این واقعه غریبه

بدعا که وقوع یافت گفتند این معجزه عیسی بن مریم است علیهما السلام آنگاه بقدم
اعتذار نزد روح الله شتافت گفت معذور فرمائید که شما را نشناختم اکنون
حاصل این زرع را بر یاران شما حلال گردانیدم و عیسی علیه السلام فرمود که
بحسب حقیقت این زمین و حاصل آن حق تو نیست چه پیش از تو این جماعت
بملکیت در این مزرعه تصرف نموده اند و بحسرت باز گذاشته و زود
باشد که بخبر ایشان وارد گشته بتو آید بصحت پیوسته که روح الله
همواره پیاده سیر فرمودی و بوقت استراحت بستر از زمین و وساده از سنگ
حجر بودی نوبتی حواریون مرکبی جهت آنجناب بدست آوردند و روح الله
یکروز سواری کرد و چون شب شد خاطر مبارکش متعلق به آب و علف مرکب
گشت بنابر آن آنجهار ا باز رد کرده گفت بیزارم از چیزی که دل مرا بجانب خود مشغول
گرداند و نیز یاران التماس نمودند که یا روح الله اجازت فرمای که جهت
سکنی تو خانه بنا کنیم جواب داد که من حکم از منزلی که اگر عمر من دراز
باشد خراب گردد و اگر کوتاه بود دیگری در آنجا بنشیند و از بدایع وقایع که از عیسی
مسیح یافت یکی قصه غریبه نزول مائده است بر وجهی که مجملی از آن مرقوم
کلک بیان میگردد و من الله الاعانة والمدد حدیث
در متون الاخبار کتب تواریخ و اخبار مرقوم
اعلام بدایع آثار گشت که نوبتی که مسیح علیه السلام با جمعی کثیر از اصحاب
هدایت و ارباب غوایت بر زمین اندلس افتاد و خلایق از فقدان نان بجان
آمده از حواریان التماس نمودند که عیسی را بر آن آورند که دعا فرماید تا از آسمان
خوانی پر طعام نازل گردد و حواریون ملتمس قوم را بعرض داشته روح الله
فرمود که اتقوا الله ان کنتم مؤمنین و حواریان کرت دیگر التجا به

مردم مبالغه و الحاح نموده عیسی علیه السلام دست بدعا بر آورد و مناجات
کرد که اللهم ربنا انزل علینا مایدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا
و آیة منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین و متعاقب دعا حق سبحانه و تعالی
وحی فرستاد بعیسی که مسئول ترا قبول میفرمایم لیکن بعد از نزول مایده
هر کس کفران نعمت نماید وی را عذابی کنیم که هیچکس را از جهانیان چنان عذاب
نکرده باشم و مسیحا این سخن را با قوم در میان نهاده ایشان گفتند هر که نعمت
منعم حقیقی را انکار نماید مستحق عذابی چنین باشد آنگاه فوق ایشان بجانب آسمان
نگریستند دیدند که خوانی سفره سرخ بر آن پوشیده بود بتدریج فرود
آمده نزد عیسی و حواریون قرار گرفت و روح الله سفره از روی طعام
برداشته صلای علم و ولد بر آن خوان ماهی و دوازده گرده نان و مقداری
نمک سوده و بغیر سیر و پیاز و گندنا جمیع خوردنیها بقول [illegible]
می شد القصه جمعی کثیر از غنی و فقیر از آن مایده بی فایده خوردند
و طعام مجانا برحال خود بود و لحظه روز آن خوان بآسمان معاودت
نمود و سه روز بپایی که عبارت از یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه
است این صورت تکرار یافته بعضی از آن ملاعین معجزه چنین را بر
سحر حمل کردند لاجرم بعذاب موعود مواخذ گشته صباحی از جای
خواب خوک برخاستند و آن خنازیر که سیصد و سی و سه نفر بودند
سه روز گردن بلها بر آمده بعد از آن بصحرای عدم بلکه بتعجیل جهنم شتافتند
الله تعالی و الاکرام ذکر رفتن مسیحا علیه السلام بسپهر چهارم حق بار
ربانی جناب عیسی کرت ثانی بیت المقدس را بیمن مقدم شریف نورانی
گردانید حاکمان بلد که ابن عم طبری هردوس الاصغر نام داشت باتفاق یهود

همت

همت بر قتل روح الله گماشت و مسیح علیه السلام با حواریان در گوشه
پنهان شده در آن مقام بمقتضای وحی سماوی دانست که بر طبقات سموات
عروج خواهد عروج خواهد فرمود و حواریان از برین قضیه تنبه نموده
شمعون بخلافت آنجناب تعیین یافت و عیسی گوش هوش آنجناب را
بدرر نصایح و مواعظ گران بار گردانید مخالفان را رهنمونی بود که سابقا
بعیسی ایمان آورده بود و مرتد شده بر آنجناب آمدند و تخت
در رفته حضرت عزت او را مشابه مسیحا ساخت طایفه از ملایکه را رسالت داشت
تا عیسی را از چنگ ظلمه نجات داده بآسمان بردند و چون یهودان او را
مشابه مسیحا دیدند فی الحال در روی آویختند او هر چند فریاد زد که
من عیسی نیستم بلکه آنکسم که شما را بدین منزل دلالت کردم بجایی نرسید
او را بر دار کشیدند و بروایت طبری کسی که بشبه عیسی علیه السلام
بر او افتاده مصلوب گشت ایشوع نام داشت و در آن زمان پیشوایی یهود
بود و زعم ابو الفتح رازی آنکه آن شخص قطیاطوس میگفتند و حلاد
حاکم بنی اسرائیل بود و بعضی از مفسران اسم آن بی ناموس را طیطانوس
گفته اند القصه بعد از آنکه آن شخص کشته شد و یهود انتظار بسیار کشیده
یار خود را باز نیافتند و در شک افتادند گفتند اگر این مصلوب مسیحا است
یار ما را چه شد و اگر یار ما است عیسی چرا پیدا نیست کما قال سبحانه و تعالی
و انه لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن در بسیاری از کتب معتبره
مسطور است که بعد از انقضاء شش روز از این قضیه در شب هفتم
آفریننده افلاک و انجم عیسی را علیه السلام بزمین فرستاد تا مادر یحیی
بن زکریا و مریم و بعضی از حواریون ملاقات فرموده تو پیغمبری دیگر لوازم

وصیت بجای آورد و اشارت نمود تا هر یک از حواریان جهت دعوت جهانیان
بطرفی از اطراف ولایت روند و خلق انام را بقبول احکام انجیل ترغیب نمایند
و بار عیسی علیه السلام باسمان مراجعت فرموده قادر مختار او را از طبع بشری
گردانید و طبیعت فرشتگان ارزانی داشت و مریم بعد از شش سال از رفع
مسیح بجنت اعلی انتقال نمود و بر طبق صحاب اخبار نزد علما ملت سید ابرار
صلی الله علیه و سلم و آله الاطهار و صحبه الاخیار بیقین پیوسته که بعد از ظهور
مهدی رضی الله عنه عیسی علیه السلام از آسمان نزول خواهد نمود و در زمان
و در نماز اقتدا بان امام عالی مقام کرده در ترویج دین اسلام و دفع ارباب کفر
و ظلام مساعی جمیله بتقدیم خواهد رسانید و چهل سال در جهان فانی زندگانی
نموده متوجه عالم باقی خواهد گردید صلی الله علی نبینا و علیه و علی سایر الانبیا
والمرسلین صلوة طیبة وافرة متواترا الی یوم الدین والله اعلم ذکر شمهٔ
از احوال حواریان و شیوع ملت عیسی در میان جهانیان نقلهٔ اخبار
و حملهٔ آثار آورده اند که بعد از رفع مسیح علیه السلام یهود جزافت کیشان
فرستاد و حواریون را از جنگ الم و محنت نجات داد و اوضاع ملت عیسوی
شرط استغنا بجای آورد بوحدانیت ایزد تعالی و رسالت مسیحا بگروید
و چون حواریان مطلق العنان شدند شمعون بموجبی که عیسی علیه
السلام فرموده بود قطرس را بروم و اندراوس را ببلاد مغرب و مرقس را
بابل و قیس را بقیروان و افریقیه و بختیش را ببلدهٔ اقسوس و یوحنا
را بزمین حجاز و یعقوب را بجانب بربر فرستاد و تلامیذ را بدین قویم
دعوت نمایند و بعنوس در بیت المقدس توقف نمود و یحیی و توماس
متوجه انطاکیه گشتند و هر یک را از جماعهٔ مذکوره در هر زمین بعلت

ناحیه که متوجه بودند عالم رسید نعمان الجمله چون یحیی و توماس بانطاکیه
رسیدند با حاکم آنجا در شکارگاه ملاقات نموده او را بقبول دین متین خواندند
و غضب بر ملک مستولی شده بر هر یک را صد تازیانه زده محبوس گردانید
و شمعون بالهام قادر بیچون از کیفیت واقعه وقوف یافته بصورت تجار بدان
صوب شتافته و با ارکان دولت طریق مصاحبت مسلوک داشته باندک
زمانی همه را مرید و معتقد خود گردانید و بمجلس پادشاه نیز آمد و شد نمود
در آن ایام بعرض رسانید که قبل از وصول من بشرف خدام بارگاه سلطنت
دو شخص را که دعوی میکرده اند بنا بر آنکه تادیب فرموده حبس نموده اند
و من میخواهم که در مجلس عالی با ایشان مناظره نمایم و ملک رخصت داده
شمعون فرموده تا یحیی و توماس را حاضر ساختند و ایشان را مخاطب کرده
گفت شما چه کسانید و بچه مهم بدین شهر آمده اید جواب دادند که ما فرستادگان
حضرت خداوندیم سبحانه و تعالی و سبب آمدن ما بدین دیار آنست
که خلایق را از تیه ضلالت نجات داده بشارع قویم و دین مستقیم رسانیم
و شمعون از ایشان طلب اعجاز عیسوی کرده یحیی و توماس شخصی را که اکمه
بوده باذن باری تعالی بینا گردانیدند و ملک آن معجزه را بر سحر حمل نموده
شمعون یاران خود را گفت اگر شما میتی را که هفت روز از فوت او تجاوز کرده
باشد و از مظنهٔ سکنه در گذشته حال حیات بازآید و دین شما را قبول کنم
می توان نمود و یحیی و توماس متقبل احیا جوانی مرده باشند بر حبیب نجار را
که پیش از آن بهفت روز مرده بود بفرموده ملک از قبر بیرون کشیدند
و بمجلس رسانیدند و یحیی و توماس بحسب ظاهر و شمعون در سر حاجات
او را از ایزد عز و علا التماس نموده آن میت زنده شد و کیفیت عذاب جهنم

وسبب احیاء خود را بواسطهٔ دعاء حواریون مشروح تقدیم نمود فی الحال اتفاق
[illegible] خود علت مسیح عیسی علیه السلام ایمان آورد و بروایتی ملک نیز با جمعی از خواص
زبان بکلمهٔ طیبهٔ توحید جاری گردانید و بقیهٔ کفره تیغ از غلاف بر کشیده
حبیب نجار را بعز شهادت رسانیدند و حضرت کبریاء سبحانه او را در جنت
ماوای جای داده حبیب گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من
المکرمین و شمعون برافقت اهل ایمان همان شب از انطاکیه بیرون رفته
و در وقت دمیدن صبح جمیع کفار از استماع آواز صیحهٔ روح الامین باسفل
السافلین پیوستند و در باب قصهٔ انطاکیه روایتی دیگر نیز بنوعی ورود یافته
چنانچه مستوفی متون الاخبار را از شرح آن لاجرم خبردار می نماید فلیطالع ثمة ذکر مبعث
حاضور و کشتن اهالی آنجا حنظلة الصادق را نقادان نقد و سمین سخن آورده
اند که حاضور را شهریست در مملکت یمن و ساکنان آن بلده در زمان فترت یعنی
بعد از رفع مسیح و پیش از بعثت خاتم الانبیاء علیه من الصلوات اتمها و اکملها
بنا فرمانی و اوامر احکام حضرت ربانی جسارت نمودند و پیکین روزگاری از مردم
موسوم بحنظلة الصادق بهدایة آن جماعت مبعوث گشته بعضی از ایشان
بحلیهٔ ایمان متحلی شدند و طایفهٔ بر عصیان مصر بوده حنظله را کشتند و متابعان او
بمقابله و مقاتله کفره قیام نموده مغلوب گشتند و بعد از اندک زمانی منتقم
جبار ملکی از ملوک بابل را بر آن گمراهان استیلاء داد تا ملک جهت استیصال آن
فرشگان نیز نزول فرموده در حاضور قتلی بافراط کردند و اثر از کفار در آن
حال ملاحظه را با تیغهای آخته بر خود مسلط دیدند با فغان نامعهود [illegible] و
گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا
خامدون ذکر شمهٔ از حال بولس جهود و بیان آنکه سبب ضلالت

عیسی

عیسی علیه السلام چه بود از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که امت عیسی
علیه السلام بعد از رفع او بسبیل فیروزه قایم مدت هشتاد و یکسال بر جادهٔ
شریعت راسخ دم و ثابت قدم بودند بعد از آن باضلال بولس جهود که بعضی
از وی بونس تعبیر کرده اند روی بوادی ضلالت نهادند بیان این سخن آنست که بولس
یهودی که خود را در سلک تماشیه کنان شیطان انتظام داده بود در لباس
رهابین بمیان نصرانیان رفت و اظهار زهد و ورع کرد مدت چهار ماه بکسی
اختلاط نمود و چون دانست که آن جماعت را نسبت با و اعتقادی تمام پیدا شد
بدیشان پیغام فرستاد که چند نفر از علما حقایق نزد من فرستید که با هر یکی
از اسرار الهی در میان نهم و نصاری نسطور او ماریعقوب و ملکان را نزد آن
ضال مضل فرستادند و بولس با یکی از ایشان خلوت گزیده گفت من فرستادهٔ مسیحم
و بقوم پیغامی آورده ام می باید که آنچه با تو بگویم بی زیادت و نقصان بایشان
رسانی آنگاه گفت که عیسی باحیاء موتی قیام می نمود و این فعل از غیر خداوند
و تقدس صادر نمیگردد اکنون بدانکه عیسی پروردگار عالمیانست کمانعالیا
گاه از آسمان فرود آمد و مهمات زمین را فیصل داده باز باسمان رفت با عالم
دوم گفت که از مسیحا اموری بظهور آمد که از قدرت بشر بیرونست می باید که همچنین
اعتقاد کنی که عیسی بشر خلقت و با خرم گفت که عیسی خدای زمین است
که چون قوم قصد قتل وی می نمودند پنهان شد و ناگاه بمیان بنی اسرائیل مراجعت
خواهد کرد و دانشمندان نصاری باز گشته بولس را که سخنان لحظه خود را گفت
و چون نصرانیان از علما استفسار نمودند که بولس با شما چه گفت هر یکی سخنی
بر زبان آورده ایشان بزبان حال گفتند مصرع حکمت شنیده از لب لقمان
صواب تر و متوجه منزل بولس گشتند و بدانجا رسیده و آن ملعون را کشته

یافته منبعی از مذاهب باطله فلثه اختیار کردند کما قال سبحانه وتعالی فاختلف
الاحزاب من بینهم در معالم التنزیل مسطور است که بعد از ضلال بولس نصاری
مال نصاری معترف بحیله فرقه شدند ماریعقوبیه وملکائیه ونسطوریه ومرقوسیه
فقالت الماریعقوبیه عیسی هو الله وکذلک الملکائیه وقالت النسطوریه
عیسی ابن الله وقالت المرقوسیه ثالث ثلثه وبعضی گفته اند که عقیده ملکائیه
آنست که عیسی خداست واعتقاد ماریعقوبیه آنکه پسر خداست ومذهب نسطوریه
آنکه ثالث ثلثه است تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا ذکر
مجملی از حال اصحاب کهف نغمات سخن از گلستان غرایب اخبار ودستان سرایان
بستان عجایب آثار در باب عدد اصحاب کهف وسبب ایمان ونام بلده افسوس انتظام
داشتند ودر آن زمان شهریار آن دیار مصراع بادشاهی بود دقیانوس نام با تمام مردم
افسوس بعبادت اصنام قیام واقدام می نموده وحضرت مقلب القلوب بمقتضای
آیت من یهدی الله فلا مضل فقد غفلت از سراچه دل آن شش تن برداشت
تا ظاهر وباطن خود را بنور توحید ایزد متجلی وآراسته گردانیدند واسامی
ایشان بروایتی که صاحب مدارک از حضرت شاه ولایت علی المرتضی رضی
الله عنه نقل کرده اینست که نوشته میشود نام اصحاب کهف یملیخا مکسلمینا
مشلینا مرنوش دبرنوش شاذنوش وچون خبر بسمع دقیانوس رسید
که آن شش صاحب تایید از عبادت اصنام کردند بجهة پرستش آفریننده فرزانه
قیام واقدام می نمایند ودر روز عید که جهت معبود باطل خود تزیین وقربانیها
کرده حکم فرموده بود که هر کس روی نیاز بجز آن بت بر زمین نهد او را قطعه قطعه
سازند آن جوانان را طلب نمود وچون حاضر شدند پرسید که شما کرا می پرستید
جواب دادند که خدای ما صانع زمین وآسمانست وما غیر از و خدائی نداریم

اسامی

واگر

واگر جز این کلمه بر زبان آریم سخنی باطل گفته باشیم دقیانوس گفت امشب شما را امان
دادم با خود بیندیشید وفردا حاضر شده بدین ما در آیید والا شما را سیاست رسانم
جوانان بازگشته بعد از تقدیم مشورت همان شب از آن شهر فرار نموده ودر
اثناء راه بشبانی که دمینوس نام داشت باز خورده شبان از کیفیت حال ایشان غرض
استفسار بجا آورد وآن جوانان بر او اخذ عهد وپیمان صورت واقعه را با او
در میان نهاده ودمینوس نیز بوحدانیت حضرت عزت اقرار کرد وایشان بر غاری
که از رقیم می گفتند دلالت نموده با سگی قطمیر نام در مصاحبت یاران روان شد
اصحاب دمینوس را گفتند که این سگ را باز گردان که ناگاه بواسطه آواز او کسی پی
بمنزل ما نبرد شبان هرچند سنگ بطرف قطمیر انداخت باز نگشت واخر الامر
بسخن آمده گفت که عجب حالتی است که من پروردگار عالمیان را بعضی از ایشان شناخته ام
ومیخواهند که مرا بضرب سنگ باز گردانند جوانان از شنیدن این حالت روی
نموده بمرافقت قطمیر تن در دادند وبغار در رفته حضرت مسبب الاسباب
خواب بر ایشان گماشت وبمقتضای کلمه وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید قطمیر
نیز دستها دراز کرده وسر بر آن در نهاده در خواب شده ودر روز دیگر دقیانوس
هرچند در طلب ایشان سعی نمود پی بر کوی مقصود نبرد ومدت سیصد
ونه سال خواب اصحاب کهف امتداد یافته در سالی یکبار بروز عاشورا ایشان
را از این پهلو بر آن پهلو می گردانیدند تا زمین اندام خفتگان را نخورد ودیگری
هر سال دو نوبت این صورت وقوع می پذیرفت وبروایت طبری رفتن اصحاب
کهف بغار بعد از رفع مسیحا علیه السلام واقع گشت وجمعی از مورخین بر آن
رفته اند که فرار آن جوانان بغار بعد از بعثت عیسی بود وظهور ایشان بعد از رفع
احتجاب روی نمود القصه چون دقیانوس کوس رحلت بجانب جهنم فرو کوفت

بامر الهی

وچند کس دیگر بنوبت افسر حکومت بر سر نهادند زمام امور پادشاهی افسوس در قبضهٔ
اختیار پادشاهی بناموس که بوحدانیت ایزد تعالی و نبوت عیسی ایمان داشت
قرار گرفت و در زمان دولت او اصحاب کهف از خواب بیدار گشتند و بخت
مکثلمینا که بعضی از وی مکسلمینا بتغییر نموده اند برخاست و ملک بیاران
زد تا بحال تیقظ و انتباه باز آمدند آنگاه یکی از ایشان گفت آیا چه مقدار درنگ نموده ایم
در خواب دیگری جواب داد که روزی یا بعضی از روزی بعد از آن یملیخا که بصفت
جلادت اتصاف داشت باتفاق اصحاب هیأت خود را تغییر داده و از درمهای
دقیانوسی چیزی برگرفته جهت آوردن طعام متوجه شهر گشت و در راه
اطوار و اوضاع مردم و عمارات تفاوتی فاحش باز یافته متحیر شد و بدکان
خبازی رسید برای خریدن نان درم دقیانوسی بخباز داد چون خباز مثل
آن درمی هرگز ندیده بود یملیخا را بیافتن گنج تهمت نمود و یملیخا از این سخن
اعراض نموده بین الجانبین قال و قیل بحد تطویل کشید در این حال
جمعی از ملازمان پادشاه پیدا شد و از کیفیت واقعه آگاهی یافته یملیخا
را بطرف بارگاه بردند و او در اثنای راه می‌گفت که همین ساعت خشم
دقیانوس بر من می‌افتد گشته میشوم مردم گفتند تو مگر دیوانه که این
سخن میگویی سالها بسیار است که دقیانوس در صدر جهنم ماوی گرفته
و تعجب یملیخا متزاید گشته چون پیش تخت ملک رسید جوانی بر سریر
نشسته دید که بذکر معبود حقیقی اشتغال داشت و ملک از احوال
او سوال کرد یملیخا صورت حال را بر سبیل راستی بعرض رساند
و پادشاه چون این قصه را در انجیل مطالعه نموده بود دانست که
اصحاب کهف آن جوانانند لاجرم یملیخا را آگاه کرد که از زمان دقیانوس

سیصد سال است و حالا ایزد سبحانه و تعالی را می‌پرستیم و بنبوت
مسیحا علیه السلام ایمان داریم و بعد از آن احبار و علما را طلبیده و آن
قصهٔ غریبه را بسمع ایشان رسانیده متوجه غار رقیم گشت و یملیخا
پیشتر بغار درآمده اصحاب را از امور مذکوره واقف کرد و ایشان شکر
نعماء الهی بجای آورده عاطفت نمودند تا بحال سابق معاودت نمایند و این مسئول
مقبول افتاده چون ملک بر کیفیت واقعه اطلاع یافت بر در غار کنیسه
ساختند احوال اصحاب را مشروح بر لوح نگاشته آن را در دیوار معبد مضبوط
گردانیدند و روایتی آنکه ملک و مخصوصان او با آن جوانان ملاقات نموده
ایشان را زنده دیدند و سخن ایشان شنیدند آنگاه اصحاب بخوابگاه خود
شتافتند و دعا کرده وفات یافتند و حق جل و علا سعادتمندان را باز
از نظر خلق پنهان گردانید و بقول جمهور مورخان دیگر آن غار را کسی
ندید در تفسیر ابو الفتح رازی مسطور است که حضرت خاتم الانبیاء علیه
من الصلوات افضلها بعد از اطلاع بر حال غرابت مآل اصحاب کهف
مناجات کرد که الهی من آن جوانان را توانم دید یا نی وحی آمد که مشیت ازلی
مقتضی آن نیست که تو ایشان را به بینی اما فصحای خود را با جمعی از اصحاب بفرست
تا آن جوانمردان را بدین اسلام دعوت کنند آن حضرت فرمود که این جماعت
بچه طریق پی بدانجا توانند برد وحی آمد که صحابهٔ خود را بر بساطی نشان
تا باد باذن ایزد تعالی ایشان را بدان غار رساند و حضرت مقدس
صلوات الله و سلامه علیه ابوبکر و عمر و سلمان و ابو درداء رضی الله عنهم
بر چهار گوشهٔ بساط متمکن گردانیده امیر المؤمنین علی را رضوان الله
علیه در میان آن جای داد صحابه بزبان آوردند که یا رسول الله حکم الهی

حضرت فرمودند که

انیت که وصی خود را طلبد خاقی فرستی از این پنج کس وصی من کیست که چون
بر اصحاب کهف سلام کند جواب بشنود شود وهر کس وصی من نباشد
باوی سخن نگویند بعد از آن باد آن بساط را بر گرفت بدر غار اصحاب کهف
برد وابو بکر وعمر وسلمان وابوذر رضی الله عنهم یکی بر از دیگری بترتیب
مذکور برخاسته اما هیچکدام جواب نشنیدند تا امیر المؤمنین علی رضوان الله علیه
برخاست گفت السلام علیکم ایها الغیبة از غار آواز آمد که وعلیکم السلام ورحمة
الله بر حضرت امیر گفت من رسول پیغمبر خدا محمد مصطفی و میخواهم
شما را بدین اسلام وملت خیر الانام در آرم جواب دادند که مرحبا ویک آمنا وصدقنا
بان علی مرتضی گفت رسول خدا بر شما سلام میکند جواب دادند که علی محمد
رسول الله السلام ما دامت السموات والارض وعلیک بما بلغت آگاه
نشد رسول خدا را از جانب ما سلام وصلوة بگوی که ما بخواب اگاه رفتیم
تا وقتی که مهدی علیه السلام خروج کند وما در زمره او باشیم امیر
المؤمنین علی رضوان الله علیه گفت چرا یاران ما را جواب ندادید آواز
آمد که ما را گفته اند که جواب ندهیم مگر محمد پیغمبری را وباز گفتند که ما بخواب
خود رفتیم وترا وداع کردیم انگاه شاه ولایت پناه با رفقا بهمان ترتیب بر بساط
نشسته باد او را برداشت وبمدینه رسانید ورسول صلی الله علیه وسلم
چون ایشان را دید بزبان معجز بیان کردانیدند که یا علی کیفیت واقعه را من
بگویم یا تو بگوی امیر المؤمنین علی رضوان الله علیه فرمود که یا رسول الله
همان بهتر که اصحاب هدایت انتساب آن حکایت را بلفظ در بار
تو بشنوند وبعد از آن نبی آخر الزمان صلوات الله وسلامه علیه آن قضیه
غریبه را بشرح که مسطور گشت تقریر فرمود والعلم عند الله ذکر جریج

سلام کردند

راه

… که بعد از رفع مسیحا وپیش از ظهور خاتم الانبیاء صلی
…ین روزگار موسوم بجریج در میان بنی اسرائیل ظاهر شد ودر
… سلوک راه حق مشغول گشته از خلق کناره گرفت واورا
…نایت صلاح وعفت که جهت طعام وشراب بصومعه
… بارها مادر بدر خلوت برآمده آواز داد تا در بکشاید
…الله در نماز بود جواب نداد ودر را نگشاد وآن مستوره بازگشت
…بید در صومعه آن بر هرا [illegible] اکرد بحسب اتفاق دران زمان
…ج باداء عبادت اشتغال داشت وآن عورت نیک جوابی نشود
…جیت نمود در روز سیم نیز این حال واقع شد ومادر جریج ملول گشته
…گفت اللهم لا تمته حتی ینظر الی وجه المؤمنات یعنی خدایا اورا
ممیران تا وقتی که نظر کند در رویهای زنان نابکار وبی دعا بهدف
اجابت رسید جمعی از اشرار که عداوت جریج بر میان بسته بودند زانیه
که در اح[illegible]ضرب المثل بود از ان فسق قبول نمود که راهب را در
فتنه انداز[illegible] جریج شبی بدر صومعه جریج رفت وحلقه در بجنبانید
جریج پرسید که چه کسی جواب داد که ضعیفه بیچاره وازراه دور می
ایم واز بیم فاسقان نمیخواهم که شب در صحرا باشم لطف نموده در را بکشای
تا امشب درین مقام بسر برم جریج بران عورت رحم فرموده در را باز کرد
…ن بصومعه در آمده زاهد در نماز ایستاد ودران شب آن عورت
چند نوبت خود را در نظر جریج جلوه داد وطلب مباشرت نمود وجریج
از نار جحیم وعذاب الیم ترسیده ملتمس او را اجابت نفرمود وان زانیه
شبانی شد که در جوار صومعه[illegible] جریج بسر می برد رفته از ان شبان حامله

شد و بری از تولد کرده آن ملعونه ولد خو
در سینه داشتند رسانید و گفت جریح با من زنا ک
کشته و فجره بهدم صومعهٔ عابد برداخته او
رسانیدند و جریح از سبب تعرض رسید از انزار جواب د
از تو پسری تولد نموده عابد فرمود که آن ولد را حاضر
باز دارید تا در طهارت زیل خود بیته بیتمام اتمام و آنجما
آورده جریح بعد از اداء نماز و عرض نیاز دست بر شکم طفل
الغلام پدر تو کیست طفل با وان بلند جواب داد که فلان شبان
این کلام در شگفت مانده دیگر متعرض جریح نشد بلکه ملو
قیام نموده گفتند اگر خواهی برای تو صومعه از طلاء احمر بنا کنیم جریح د
ات که عبادت خانهٔ مرا چنانچه بود تعمیر نمایند و آن بزرگان موجب
رسانیدن پوشیده نماند که در باب قصه و تکلم طفل [illegible]
دیگر نیز ورود یافته و چون راقم حروف در مقام اختصار است بر او
همین روایت که نزد بعضی از اهل حدیث بثبوت پیوسته اختصار نمود

وهو الغفور الودود: **ذکر جرجیس علیه السلام** باتفاق کا
مورخان آفاق جرجیس از جملهٔ شاگردان حواریون بود و در دیار فلسطین
اقامت می نمود گاهی بتجارت می بود و آنچه حاصل میشد بفقرا و مساکین
قسمت میفرمود و نوبت جرجیس بموصل رسیده دید که پادشاه آنجا که
دادویه و بروایتی دادیانه نام داشت آتشی بلند افروخته خلایق را
بت خود موسوم بافلون بود تکلیف نماید و هر که کردن از آن ابا می نمود
بنزد بت لعیسو زد لاجرم آتش غیرت اسلام در باطن جرجیس علیه السلام اشتعال

یافته بدان مجلس شتافت و باواز بلند گفت ایها الملك لحظه متوجه من شو
و نصیحت مرا بسمع رضا بشنو ملك با و نگریسته جرجیس ورا بوحدانیت حق تعالی
و متابعت دین عیسی دعوت نمود و از ترك عبادت اصنام نهی فرمود دادیه
گفت تو چه کسی و بدین سخنان چه مهم داری جرجیس جواب داد که من کمترین
بنده از بندگان خداوندم و آمده ام تا ترا براه راست دلالت نمایم و میان جرجیس
و ملك قال و قیل بسر حد تطویل انجامید آخر الامر آن ملعون حکم کرد تا بشانهای
آهنین گوشت بدن مبارکش را فرو تراشیدند و باین تعذیب جرجیس نزدیك
بهیچ المی بذات شریفش نرسید و دادویه ازین قضیه متعجب شده فرمان داد تا مسامیر
آهنین آوردند و آنها را در آتش سرخ ساخته بر سر جرجیس کوفتند چنانچه بدماغش
رسید و این عذاب نیز سبب هلاك او نشد پس ملك فرمود که حوضی را از مس
پر کردند و آن مس را گداخته جرجیس را در آنجا انداختند و سرپوشی بر روی
حوض پوشیدند و بعد از آن معلوم نمودند که نحاس فسرده گشته سرپوش را برگرفتند
و جرجیس را زنده یافتند و تعجب ملک زیادت شده پرسید که موجب نجات تو ازین
عقوبات چیست جرجیس جواب داد که خدای بر همه اشیا قادر است و او مرا ازین
بلا خلاص میگرداند دادویه متوهم گشته حکم کرد تا جرجیس را [illegible] و بروی
افکنده دست و پای مبارکش را بر زمین دوختند و بر پشت وی ستونی نصب
کردند و همان شب فرشتهٔ بامر حق سبحانه و تعالی بسوی جرجیس آمد [illegible]
نبوت بلند گردانید و بندهای او وا انداخت و گفت حضرت خداوندی می
میگوید که هفت سال ترا بجنگ مشرکان گرفتار خواهم ساخت و تقدیر چنانست
که در آن مدت چهار نوبت بقتل رسانند و هر کرت من بمحض قدرت
خود ترا زنده گردانم و در نوبت پنجم بروضهٔ جنان رسانم و روز دیگر جرجیس

پیغمبر در بارگاه داد ویه درآمد آغاز نصیحت فرمود و آن مخذول در غضب
شده فرمان داد تا جناب نبوی را پاره پاره کردند و هر پاره را نزد شیران گرسنه
انداختند و شیران بالهام ربانی دهن بدان جانب نبردند و قطعهای بدن جرجیس
فراهم آمده زنده گشت و همچنین سه نوبت دیگر بانواع غیر مکرر و عقوبت
هرچه تمامتر آن بداختر جرجیس پیغمبر را کشت و هر کرت حضرت واهب
العطیات او را حیات بخشید و درآن مدت جرجیس معجزات غریبه بداد ویه
نمود و هیچ فایده بران مترتب نگشت و همه مشرکان بر یک حمله کردند و در آن
اوقات روزی داد ویه بارگاه دولت خود را در دفع جرجیس بغرض مشورت
بجای آورده خاطر بران قرار دادند که جناب نبوی را بگرسنگی تعذیب
کنند لاجرم او را در خانهٔ عجوزه که پسری کور و گنگ و لنگ و کر داشت مقید
گردانیدند و چون جرجیس گرسنه شد دعا فرمود تا ستونی که در آنخانه بود
خضرت و نضارت پیدا کرده میوه بار آورد و پیره زن این حالت را دید بحلیهٔ
ایمان متحلی گردیده التماس شفای پسر خود نمود و جرجیس آب دهان مبارک در چشم
و گوش آن معیوب انداخت شنوا و بینا گشت عجوزه گفت نظر عنایت از زبان
و پای پسر من دریغ مدار جرجیس فرمود که صحت آن دو عضو حواله بر وقت دیگر
و داد ویه ازین معنی واقف شده متحیر و مبهوت گشت و آخر الامر جرجیس
را طلبیده گفت اگر در یک کار متابعت من کنی دست تعرض از دامن عرض
تو کوتاه کنم و در جمیع امور مطاوعت تو نمایم جرجیس پرسید که آن کار کدامست
ملک گفت سجود افلون جرجیس داد ویه را بدان امر امیدوار گردانید و آن
شب با او بسر برده روز دیگر باتفاق به بتخانه رفتند و مردم بسیار جهت نظاره
مجتمع گشتند و عجوزه مذکوره ازین واقعه خبر یافت پسر معیوب خود
را بر دوش نهاده به بیت الصنم آمد و جرجیس را عتاب ساخته گفت شرم نمیداری
که با وجود این همه الطاف که از حضرت باری نسبت بتو صادر و واقع میگردد
که پیش غیر او سر فرود آری جرجیس گفت پسر خود را بر زمین گذار که درینجا حکمتی
است پیره زن بموجب فرموده عمل نموده جرجیس با آن کودک اعرج ابکم گفت
برو و بتان را بگوی که جرجیس شما را میطلبد و پای برفتن و زبانش
گویا شده پیغام آنجناب را باصنام که بروایت طبری هفتاد و یک عدد بت
بود رسانید و بتان نزدیک بجرجیس آمده جناب نبوی پای بر زمین زد
تا مجموع اصنام بتحت الثری نشستند و دادویه در بحر حیرت افتاده
گفت مرا فریب دادی و مقارن آن حال بدعای برگزیده ایزد متعالی ابری
آتش بار بر زبر کفار پدید آر گشت و مشرکان بعد از مشاهده این بلا تمرد
کشیده جرجیس را شهید گردانیدند و آتش تمامی مشرکان سوخته سی هزار
کس که بجرجیس ایمان آورده بودند از آن بلیه سالم ماندند و بروایت
محمد بن جریر ایشان نیز با جرجیس کشته گشتند والله اعلم بالصواب

چون پیغام رسانید

ذکر شمعون زاهد شمعون عابدی بود رومی الاصل و بعنایت
واهب العطیات چندان قدرت و قوت داشت که بهر چیزی که او را
میبستند از هم میگسست و صومعهٔ آنجناب قریب بدیار کفار بود و شمعون
همواره با مشرکان جهاد مینمود و بروایتی غیر استخوان شتر سلاحی بدست
نمیگرفت و چون کفار از پیکار شمعون بتنگ آمدند حاکم ایشان منکوحهٔ
شمعون را بمواعید بفریفت تا در اخذ آنجناب او را امداد کند و آن ناقص
عقل در محلی که شمعون در خواب بود دست و گردنش را بریسمان محکم ببست
و شمعون بیدار شده آن ریسمان را بزور بازو بگسیخت و آن ملعونه

پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که قوت ترا امتحان میکردم دکرت
دیگر آن بد اختر شوهر را بزنجیر مضبوط گردانید و شمسون از خواب برآمده
آن قید را بزنگسست و ازموجب آن حرکت تفحص نمودن گفت میخواستم
بدانم که این سخن راستست که مردم میگویند شمسون را بهر چیزی که ببندند
برفریاد خود را خلاص کرداند شمسون فرمود که این خبر مطابق واقعست
ولیکن اگر مرا موی مبتدی سازند نتوانم که بگسلانم وگرت تا آن آن مکاره
موی چند از محاسن مبارک شمسون بریک انگشت ابهام او را بر هم بست
ومشرکان را خبر کرد و جمعی از ایشان بر شمسون آمده او را گرفته نزد حاکم
خود بردند و ملک بعد از اجتماع خلایق فرمان داد تا جهت صلب
شمسون در برابر منظری که نشسته بود داری زدند و در آن حین
شمسون مناجات فرمود که اگر من حیات خود را برای جهاد اعدای
دین میخواهم مرا ازین مهلکه نجات کرامت فرمای و مقارن این دعا فرشته
بامر ایزد تعالی بروی ظاهر شده بندش را بگشاد و گفت این ستون های
منظر بکش شمسون بموجب فرموده ملک باخاک برابر گشت و ملک با اتباع
بنار جهنم پیوست و شمسون ازان ورطه بسلامت بیرون آمد و بصومعه
خویش معاودت نمود و آن زن را طلاق داد و بعضی از مورخان
گویند که شمسون دران معبد هزار ماه بصیام نهار و قیام لیل و تمام
اقدام فرمود والعلم عبدالله الودود **ذکر خالد بن سنان العبسی**
نسبت خالد بن سنان بقول بعضی از مورخان بعدنان که از جمله اجداد
نبی آخر الزمان هاشمی پیوست و خالد در زمان جهانبانی نوشیروان در میان
عرب ظاهر شده قوم خود را گفت فرشته که خازن آتش است نزد من می آید

احوال

واز بهشت و دوزخ و سایر الاحوال آخرت اخبار می نماید و دران اوقات
در دیار عبس شبها آتشی عظیم از سنگستانی پیدا می شد و در روز غبار دود
دران مکان چیزی نمی نمود و چون خالد سخن مذکور را در میان نهاد
گفتند اگر تو درین دعوی صادقی این آتش را بآب حکمت فرونشان و
خالد آهنگ اطفاء نار فرموده عصا خویش را بران میزد تا بجایی
فرو رفت و خالد بآن چاه فرود آمد بعد از لحظه جامهای نمناک بیرون آمده
دیگر آن آتش را کس ندید و بعد از وقوع این قضیه خالد قوم را گفت
من سفر آخرت اختیار میکنم و چون سه روز فوت من بگذرد حماری
بر سر مرقد من ظاهر شده بانگ خواهد کرد باید که او را گرفته بکشید و قبر
را چاک ساخته بر قبر من زنید تا من از خاک برخاسته شما را از وقایع
که تا قیامت وقوع خواهد یافت خبر دهم و جناب خیر بزبان مبارک گذشته
بود بران وفاتش بسه روز گوری بر گورش آمده بانگ کرد و چون مردم
خواستند که بموجب فرموده عمل نمایند خویشان خالد منع نموده گفتند
غایتش نده نشود و ازادنگاب این امر دکاه احدیث شده بنبوت و حکمت
و حکومت منجر گشت او حکمت اختیار فرمود حکیم علی الاطلاق ابواب
ابواب علم و دانش بر روی روز خجسته اثارش مفتوح گردانید چنانچه
افضل و اعلم حکماء زمان دوران گردید و در سبب آزادی آن قدوه احرار
از اخبار احبار وجوه متعدده گفته اند یکی از جمله آنکه روزی مالک
لقمان الخباب را با پنج گوسفند با مر نمود و فرمود که بهترین اعضایش را
بنظر من رسان و لقمان شاه را کشته دل و زبان پیش خواجه آورد بعد از
چند روز دیگر آن حکیم عالی گهر کشتن گوسفندی و امر را نماید این نوبت

گفت که بدترین اعضایش را بیاور لقمان بار دل و زبانش پیش خواجه آورد و چون
این فعل بحسب ظاهر نقیض یکدیگر بود و خواجه لقمان در دل انکار کرده زبان
اعتراض بر لقمان بگشاد و لقمان جواب داد که اگر دل و زبان با یکدیگر موافق
است بهترین اعضاست و اگر مخالف یکدیگرند بدترین اجزاست و اسرائیلی با این سخن
پسندیده افتاده رقبه لقمان را از ربقه رقیت آزاد کردانید و لقمان با داود
علیه السلام معاصر بود و پیوسته بصحبت علیه نبویه رفته کلمات حکمت
عرض مینمود در متون الاخبار مسطور است که بن عم بعضی از مورخان
لقمان در دوکری و بن خی گفته اند که بخیاطت روزگار میگذرانید و زمره
بران رفته اند که بر عی اغنام قیام مینمودی و در وقتی که پایه قدر و منزلت
انجناب بدرجه بلند علم و فطنت ارتفاع یافت در روزی که جمعی
کثیر بمجلس شریفش مجتمع بودند بصیقل کلمات حکمت آیاتش زنگ از آینه
خواطر می زدودند یکی از عظماء بنی اسرائیل بآن محفل رسید و پرسید که
جهت این جمعیت چیست گفتند لقمان حکیم اینجا تشریف دارد و اسرائیلی پیش
رفته و بر لقمان نظر افکنده انجناب را بشناخت و از سر پیش او در آمده گریبان
ما کرفته بکشید و گفت لقمان تو نیی حکیم جواب داد که بلی اسرائیلی گفت تو آن
نیستی که قبل ازین در فلان مکان بمراسم شبانی اقدام می نمودی لقمان
گفت آری همان کسم اسرائیلی پرسید که چه چیز ترا باین مرتبه رسانید انجناب
جواب داد که صدق الحدیث واداء الامانة و ترک ما لا یعنی و اسرائیلی
زبان بتصدیق گشاده در غایت حیرت دست از دامن قدوه اهل حکمت
باز داشت و مراجعت نمود نقلست که نوبتی بحصول وجهی که پیش کسی
داشت پسر یکی از اولاد الامجاد خود کرده او را بجانب قریه که مسکن مدیون

بود کسیل فرمود و در حین وداع با وی گفت که درین راه بمنزلی خواهی
رسید و درختی حضرت شعار که چشمه آب خوشگوار داشته باشد در نهار
که اینجا نزول نمایی و چون در فلان بلده فرود آیی و رئیس آنجا دختر
را بر تو عرض کند بمناکحتش رغبت نفرمایی و هرگاه نزد مدیون رسی
شب در وثاق او توقف نکنی اما اگر درین سفر ترا همراهی پیدا شود که یار
ان تو گلاست باشد اطاعت امرا و را بر خود لازم دانی بعد از آن لقمان دست
دعا برآورده گفت صحبک الله السلامة و پسر لقمان بجانب مقصد روان
شده و چون اندک مسافتی قطع نمود پیری بر وی ظاهر گشت التماس رفاقت
فرمود و ولد لقمان زبان بقبول این معنی بگشاده در کوی روان آن درخت
و چشمه آب رسیدند و پیر به پسر لقمان را گفت مناسب آنست که درین منزل
فرود آیی و لحظه آسایش نمایی و ولد لقمان جواب داد که پدرم از آن جا
درین موضع نهی فرموده پیر گفت مسلم اما وصیت کرده که از سخن کسی
که از تو بسن بزرگتر باشد بجا و بیرون نیایی پیر گفت بلی پیر گفت من ترا امر میکنم که
اینجا فرود آیی پس ولد لقمان آنجا منزل گزیده بخواب رفت و شیخ بر سر
بالینش نشسته ناگاه ماری از آن درخت بپایان آمد و قصد ولد لقمان
کرد پیر آن مار را بکشت و چون جوان از خواب بیدار شده کیفیت واقعه
را تقریر نموده گفت پدر ترا بدین جهت از نزول درین منزل منع فرموده بود که
پیر سر مار را بریده نگاه داشت و باتفاق از آنجا روان شدند و بعضی
بعد از طی مراحل بدان بلده رسیدند و رئیس آن شهر دختر خود را که بحسب
صورت رشک شمس و قمر بود با مالی وافر بر پسر لقمان عرض کرد تا در سلک
ازدواج کشید و پسر از قبول آن تزویج ابا نموده پیر گفت چرا این مناکحت

رغبت نمی نمایند پسر لقمان وصیت پدر خود را با پیر در میان نهاد و بین الجانبین
بدستور سابق گفت و شنود وقوع یافته و آخر الامر لقمان بنابر موعوده پیر دختر رئیس
بعقد خود در آورد و در شب زفاف آن شخص می شد سر آن مادر را به پسر لقمان
داده گفت باید که اول این سر را بر آتش نهاده منکوحه خود را بگوئی که دامن
بر بالای آن آتش فرو گذارد آنگاه با وی بمعاشرت در آئی و پسر لقمان با وی
برین موجب عمل نموده بجا آورد چون بیدرون دختر رئیس تصاعد نمود
و صیحه زده بیهوش گشت و کرمی بزرگ مرده از وی افتاده بعد از لحظه افاقت
یافت و پسر لقمان آن شب بکام دوستان با وی بسر برده و روز دیگر سرگذشت
شب را بعرض پیر رسانید پیر گفت بدان سبب پدر ترا ازین تزویج منع
نموده بود که هر کس با این دختر مباشرت میکرد آن دوده عضو مخصوص
او را می گزید و این معنی موجب فوتش می شد و بعد از روزی چند که
ولد لقمان در آن مکان توقف نمود باتفاق پیر متوجه ناقه مدیون
گردید و چون بمنزل آن شخص رسید و قرض پدر خود را طلبید جواب
داد که کرم نموده امشب اینجا باشید تا بلوازم ضیافت پرداخته فردا بتمام
مقتضی المرام گسیل کنم پسر لقمان از قبول این ملتمس ابا نموده پیر او را ابرام و الحاح
کرده بین الجانبین کرت دیگر همان سخنان در میان آمده و پسر لقمان
شب در آن مکان توقف نموده مدیون شرایط مهمانداری باحسن وجهی
بجای آورد و چون وقت خواب شد سریری بر کنار رودی که در آن منزل جاری
بود ترتیب داده پسر لقمان را بر آنجا خوابانید و تختی دیگر پهلوی قصر خویش
نهاده پیر خود را گفت تو اینجا خواب کن و چون نوم بر حواس افراد ناس غلبه
کرد ... پیر روشنائی ستان آسمان دیده بیدار نگاه داشت بر سر بالین پسر لقمان

رسانیدند

شتافته

شتافته او را از خواب برانگیخت و باتفاق او سریر پسر مدیون را از در قصر بر
داشته بکنار آب آورد و سریر ولد لقمان را از لب رود ببد قصر رسانید
و در نیم شب مدیون که مدبری بود غدار از قصر پایان آمده نزدیک سریر
رفته خود را با سریر بتصور آنکه پسر لقمان است در آب انداخت و پنداشت
که خاطر از مهم آن دین فارغ ساخت صباح روز دیگر که آن بد اختر پسر لقمان را
زنده دید دود حیرت بکاخ دماغش تصاعد نمود و عمر از اداء وجه آن ... ناچار
و پسر لقمان با دختر رئیس و اموال فراوان متوجه پدر شد پیر پدر گفت که لقمان
ترا از سکونت درین مقام بدانجهت منع کرده بود که این شقی پیوسته قرض
خواهان خود را بر لب این رود خوابانیده چون بخواب میرفتند در آب
می انداخت و اکنون مصدوق منطوق من حفر بئرا لاخیه فقد وقع
فیه وصف الحال او گشت القصه پسر لقمان مقرون بصحت عافیت بوطن
رسید سرگذشت خود را بعرض پدر رسانید صاحب معتون(?) الاخبار
گوید که پیر مذکور عین سلامت بود که ایزد عز و علا بنابر دعاء لقمان او را
بصورت انسان ظاهر ساخته با پسر لقمان رفیق گردانید تا در آن سفر او
از آفات محفوظ گشته سالما غانما بپدر رسید از لقمان منقولست
که گفت چهار صد هزار کلمه در حکمت جمع آوردم و چهار سخن از آن برگزیدم
دو چیز را بیاد باید داشت و دو را فراموش باید کرد حضرت احدیت
را بیاد باید داشت و مرگ را نیز پیوسته یاد باید نمود و احسانی که بمردم
کرده شود فراموش باید کرد بیت ز احسان همه وقت میکن سخن
ز هر بد که بینی فراموش کن ذکر صابی در روضة الصفا مسطور است
که صابی برادر ادریس بود علیه السلام و طایفه که بنوتش اعتراض نموده ... خود را

و دیگر بدی که از مردم بتو رسد

منسوب باو میدادند صابی میخوانند از سخنان اوست که علامت احسان
وکفایت انام بنیکویی افعال ایشان تواند بود نه حسن ملابس و عظم اجسام
تواند بود نه حسن ملابس و عظم اجسام **اسقیلبوس** از جمله ملاقات ملازمان
وتلامذهٔ ادریس علیه السلام بود ودر سفر و حضر لحظه باختیار دوا از خدمت
حضرت نبوت مفارقت نمی نمود **در روضة الصفا** مسطور است که در وقتی
که ادریس صلوات الله علیه از بلاد سند بازگشته بخطه فارس رسید فلیتوس
را جهت ضبط امور شرع و احکام دین بجانب بابل روان کردانید و اسقیلبوس
دران دیار در اعلام اسلام اهتمام می کرد تا ان زمان که اجل موعود در رسید
روی بعالم اخرت اورد از سخنان اوست که عالم بی عمل و عابد بی معرفت هم
اسیا مشابهت دارد که منحصر در تعب دوران سرکردانست و عیبد ایشان حاصل
از انجا بیرون خواهد شد و ایضا از کلمات انجنابست که در تعجیل از شخصی که
خوف عرض [illegible] از اطعمه و اشربه ردیه اجتناب میکند و از بیم عقوبت
عقبی و عذاب دوزخ از ارتکاب مائم و خطایا احتراز نمی نماید **بیت**
ز بیم عقوبات روز جزا : حذر واجبست از طریق خطا **سولون** حکیم
افلاطونست و او در اثینیه که معروفست بمدینة الحکما تولد نمود و فصاحت
زبان و طلاقت لسانش بمرتبهٔ بود که فرق انام کلام او را مفرح قلوب می کفتند
و سولون بواسطهٔ ایذاء علما و افاضل جمیع انام در اخر عمر از مدینه کوچ
کرد بجبت و در ولایت غربت مرغ روح شریفش تعلق از قفص بدن کسیخت
از علامات غایت تجرد و نهایت توکل سولون یکی آن بود که هرگز ذخیره نمی نمودی
وآنچه از قوت یکروزه او فاضل آمدی ایثار فرمودی از سخنان اوست که
بهترین چیزی که ارباب حکم و فرمان بران قدرت یابند چشانیدن مرارت
سیاست است و حلاوت تخفیف مونت از رعیت از وسول کردند که چیزی
کیست و بدتر از شمشیر چیست و حد عقوبت قاتل پدر کدام است جواب داد
کیمیا ست که بیذل اموال خود قیام نماید و بخواسته مسطور همت دیگران طمع
نکرد ماید و بدتر از شمشیر زبان اصحاب نظم و نثر است که حلایق را بدیها یاد کنند
اما کشندهٔ پدر هرگز بخاطر خطور نکرده که او را عقوبت تعیین نمایم والله اعلم
والحکم **فیثاغورس صوری** هنوز در صغر سن بود که اهل صور را بسبب
اعدا صورت جلا روی نمود **و پدر** فیثاغورس او را بساموس و از ساموس
بانطاکیه برد و حاکم انطاکیه فیثاغورس را فرزند خوانده بمعلم سپرد
و فیثاغورس تحصیل علم لغت و موسیقی فرموده دران فن مهارت کامل
حاصل نمود چنانچه کویند اکثر سازها مخترع اوست و فیثاغورس در سن
شباب بتعلیم معلم هندسه و نجوم پرداخته آنگاه بمصر شتافته مطالعهٔ
علوم حکمی را پیش نهاد همت ساخت و از انجا بشهر ساموس بازگشته
بدرس حکمت و تالیف مسایل ان فن اوقات شریف مصروف داشت و دویست
و هشتاد رساله در علوم مختلفه تصنیف نمود و خلق بسیار از طالبان
فضل و کمال بملازمت آن حکیم عدیم المثال میرسیدند و در مقام استفاده
بوده از افاده طبع وقادش بهره می کرفتند و بعضی از ملوک
اطراف بزیارت ان قدوهٔ اشراف می شتافتند و از نصایح سودمند
و مواعظهٔ دلپسند بهره می یافتند و فیثاغورس همواره فرق انام را
بتحصیل معرفت طبایع اشیا و دست باز داشتن از ارتکاب مائم
و خطایا ترغیب نمودی و بر مواظبت جهاد و اکثار صیام و مداومت
قراءت کتب سماوی فرمودی و او بیقای نفس بعد از مفارقت بدن ادراک

لذت والم وثواب وعقاب اعتراف داشت وعلی الدوام همت بر تحصیل
واحراز فضایل واکتساب کمالات می گماشت ودر روضة الصفا مسطورست
که فیثاغورس را در اواخر ایام حیات سفری پیش آمد چون بمقصد اتفاق
نزول افتاد شخصی که باموال بسیار واعوان وانصار مستظهر بود با حکیم ملاقات
نموده بطریق ابلهان خود را بستود وجناب حکمت مآب او را از آن گفت وگوی
منع فرموده جهل مرکب آن شخص را ابراز داشت که با جمعی کثیر در برابر
فیثاغورس آمده زبان سفاهت بگشاد واو را دشنام داد تلامذه حکیم بجواب
اشتغال نمودند بالاخره همه از تیغ زبان بزبان تیغ وسنان سرایت کرد وچهل
تن از مردم فیثاغورس کشته گشته اصحاب بگریخت ودر قصری متحصن
شد واعدا نفط وهیزم بسیار بدر قصر آورده آتش دران زدند وبا
آنکه شاگردان جان نثار کرده حکیم را در میان گرفتند تا از حرارت نیران
فیثاغورس چنان بسوخت که دیگر او را صورت اقامت دست نداد
از سخنان اوست که می باید که همان گوئی که می شاید فرمود که چه نافعست
مردم را که در امور جلیل القدر سخن گویند واگر ایشان استطاعت گفتن
نباشد از کسانی که توانند گفت گر جهد نمایی که ناگفتنی را در دل نگذاری
وفرمود که آنکس که ترا بر عیوب تو مطلع گرداند عزیزتر از آن شخص دار که ترا
بمدح مغرور سازد وگفت بدترین آفات که بحیوانات رسد سبب آن فقد
آن نطقست وموجب حدوث مخافات انسان را وجدان آن بیت
بنطق آدمی بهترست از دواب
دواب از تو به گر نگویی صواب
جاماسب
بقول حمد الله مستوفی شاگرد لقمان وبرادر گشتاسب ودر علوم نجومیه
کامل حاصل داشت از سخنان اوست که بدترین خصال ترک کرم وبهترین افعال

لئیم

لئیم ترک خست وفرمود که بزرگترین آلام آنست که کسی از لئیمی حاجتی خواهد
و روا نگردد وهم او گوید که گناه دردیست که دوای آن استغفارست
وشفای آن توبه واعتذار بیت
ای کرده در سرای فنا متصل خطا
از درد جرم وتوبه ترا می دهد شفا
سقراط حکیم
در مدینه حکما
قدم از کتم عدم بصحرای وجود نهاد واو را سقراطیس نیز می گفتند
ومعنی این لفظ المعتصم بالعدلست وسقراط در زهد وحکمت بدرجه
ترقی نمود که فوق آن مرتبه متصور نبود اما هرگز بتالیف مسایل حکمی
نمی پرداخت وتلامذه را نیز از آن مانع می آمد ومیگفت که حکمت
طاهرست ومقدس ومستقر ومستودع آن نشاید که جز نفوس زاکیه خیری
باشد ودر روضة الصفا مذکورست که سقراط حکیمی بود بسیار عبادت
وخلوت دوست داشتی وبغایت قلیل الاکل والشرب بودی ودر احوال
وافعال واخلاق او هیچ آفریده خللی مشاهده نمی نمودی پیوسته بامر معروف
ونهی منکر پرداختی وفرق انام را از عبادت اصنام متنفر ساختی لاجرم
بت پرستان کمر عداوتش بر میان جان بسته بادشاه آتینه را بر قتل او تحریص
نمودند (کردند) وملک سقراط را در خلوتی طلبیده التماس نموده که دست از ارشاد
فرق عباد باز دارد سقراط این معنی را قبول نفرمود بادشاه فرمود که
اکنون قتل تو بر من واجب شد چه بواسطه بقای تو ملک را در معرض
هلاکت نتوان آورد لیکن بر وجهی که تو میگویی این معنی صورت
را بوقوع رسانیم سقراط زهر اختیار کرد وملک قبول نموده نخست
جهت بعضی از مصالح مملکت حکیم را مقید بزندان فرستاد ودر روزی
که زهر بوی میدادند ورؤسای عبده اصنام بزندان رفته بند از پایش برداشتند

وشاگردانش رخصت ملاقات دادند و تلامذه به زندان درآمده و در علوم
مختلف گفت و شنود بسیار نموده سؤالات کردند و آنجناب بدستور
سابق همه را جوابها لایق سلک ساخته و طلبهٔ آن وفور صبر و کمال یگانگی
استاد تعجبها کرده بر تضییع نفس نفیس حسرتها خوردند و بعد از آن سقراط
غسل بجای آورده در نماز ایستاد و پس از فراغ ادای صلوات جام ناخوشگوار
زهر فرو کشید فریاد و فغان تلامذه برآمد و جناب حکمت پناه ایشان را تسکین
داده و ملامت کرده بصبر وصیت فرمود و برخاسته آمد شدی نمود
تا برودت بر قدم او استیلا یافت آنگاه بنشست و بذکر حق سبحانه و تعالی
مشغول گشت و آخر سخنی که بر زبانش گذشت این بود که جان بقابض
ارواح حکما تسلیم کردیم و سقراط مدت صد و نه سال در عالم ربع الاسفل
گذرانید و عدد شاگردان و تلامذه شاگرد دانش به دوازده هزار رسید
از سخنان اوست که دنیا چون صورتیست که کسی بر صحیفه تصویر نماید
و از نشر بعضی طی بعضی لازم آید و فرمود که دنیا با آتشی مانند افروخته
بر سر راهی که از آن آتش قدری اقتباس کند کما استضاءت طریق خود بدان
مهیا سازد از شر آن سلامت یابد و هر که از آن بیشتر طلبد از احراق
آن نرهد و گفت که مرد کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن
زندگانی کنند نه آنکه دوستان از وی خایف باشند و از کلمات اوست
نفس فاضل شریف را بجز قبول حق و نفس خسیس ناقص را بر جهت
میل سوی باطل نتوان شناخت و از الفاظ گوهربار اوست که کاتب و نکایه
هرگز از تشکی منفک نگردد حقیق وجود و نوع عمال نوازی گری
و دانا که از فقر ترسان باشد و طالب مرتبه که قدر او از آن مرتبه

قاصر

قاصر بود و جاهلی که با اهل علم مجالست کند و گفت که معرفت آدمی آنست
که داند نفس خود را که شایسته کدام کار است و مشغول کردن او بهمان عمل
از حکمتهای بزرگست رحم الله امرء عرف قدره و لم یتعد طوره ذیوجانس الکلبی
یگانهٔ زمانه خود بود و در زهد و تقوی بدرجهٔ علیا ترقی نمود بدنیا و ما
فیها التفات نکردی و چون گرسنه شدی هر طعام که یافتی خوردی هرگز مسکنی
مقرر نداشتی و شب هر جا که رسیدی ماوای گزیدی و از روی حکمت
سخنان درشت بر زبان گذرانیده از ملبوسات صوف پوشیدی از سؤال
کردند که تراکلبی چرا میگویند جواب که چون کلمة الحق را بدرشتی
در روی اهل بطلان میگویم و بر جاهلان بانگ میزنم و نزد ارباب
علم و حکمت تواضع و فروتنی مینمایم روزی بادشاه زمان که بر مکان
ذیوجانس افتاد و او را پرسش نمود حکیم از روی تعظیم لب بجواب ملک
نکشاد و غضب بر بادشاه مستولی شده گفت ذیوجانس تو می پنداری
که از من بی نیازی و این پندار دور از کارست حکیم جواب داد که من آن بندهٔ
بنده خود احتیاجی نیست ملک پرسید که بنده بنده تو کیست گفت
تو زیرا که من حرص و شهوات را مقهور خود کرده‌ام و برین دو صفت
ذمیمه مالک و مستولی شده‌ام و تو مقهور و مغلوب و بنده حرص و شهوتی
مالک گفت از اسباب فراغت آنچه مسئول تو باشد مبذولست و گفت
چون من از تو غنی‌ترم از تو چه طلبم بادشاه فرمود که بدین بی‌نیازی
کی رسیدی گفت هرگاه قناعت من بقلیل بیشتر باشد از اکتفاء تو بکثیر
من از تو توانگرتر باشم قطعه ای در طلب مال زاعمال دینت : خاصیت مال
کبر باشی و منی است : از کثرت مال بی‌نیازی نبود : نفسی که زمال بی نیاز است

غنی است افلاطون معنی این لفظ بلغت یونان عام منفعت بسیار علمست
و آنجناب بحسب از حکمای فیلسوس واشراف اهل یونان بود واز مبادی صبی
تا عهد شباب بتعلیم علم لغت ونظم اشعار اشتغال می نمود ودران اثنا
روزی بمجلس سقراط رسیده اتفاقا دران زمان حکیم مذمت جماعتی
که همگی اوقات را بشاعری مصروف می داشتند بر زبان می گذرانید وآن سخن
مؤثر افتاده افلاطون مدت پنج سال ملازمت سقراط کرد ولوازم تحصیل
علوم حکمی بجای آورد وبعد از فوت سقراط بمصر شتافته بمصاحبت
شاگردان فیثاغورس فایز شد از جماعت استفاده فنون فرموده بمدینه
حکما مراجعت نمود ومدرسه بنا نهاده چندگاهی بتدریس مسایل حکمت
پرداخت واز آنجا باسقیلیا رفته دران دیار جناب حکمت شعار را بشخصی
که با حاکم بود مناظرات اتفاق افتاد وآخر الامر ازان محن خلاص گشته باثینه
مراجعت کرد ودر میان متطببان آن بلده بهترین اوقات خویش صرف
داشت نقلست که افلاطون مردی اسم اللون معتدل القامه خوب صورت
ونیک سیرت خلق دوست داشتی واکثر اوقات در صحرا تنها گذرانیدی واو
افضل واعلم حکمای زمان خود بود وبا فقرا وغربا انعام واحسان بسیاری
نمود مدت عمر عزیزش بهشتاد ویکسال رسید ودر ایام زندگانی شصت
ویک رساله تالیف کرده منتشر کرده اند گویند که در سکرات موت از افلاطون
پرسیدند که درین دنیا چگونه بسر بردی جواب داد که بضرورت بدنیا آمده
ام ودر حیرت زیستم وبکراهت ازینجا بیرون می روم واین قدر میدانم
که هیچ ندانستیم از سخنان اوست که نفس من از مشاهده حال سرکشی متالم
ومتالم میشود توانگری که بیرون بینی افتاده باشد وعزیزی که بخواری گذاشته

گرفتاری

باشد

باشد وعالمی که جاهلان بر او فسوس کنند وفرمود اگر چیزی مستحق خواهی داد
او را محتاج سوال مکن وگفت که اجابت ملتمسات ارباب را بفردا امید از که
کس میداند که فردا چه عارض خواهد شد بیت زامروز کاری بفردا نمان
چه دانی که فردا چه گردد زمان. واز کلمات اوست که عدل را یک صورت
وظلم را صورت بسیار واز جهت جور آسانست وعدل دشوار واین دو صفت
بصواب وخطا تیراندازان مشابه است زیرا که صواب انداز بتعلیم وادمان احتیاج
دارد وخطا انداز بتعلم وادمان احتیاج ندارد وخطا انداز بهیچ چیزی مقید
نیست ازو پرسیدند که نزد حکیمان کدام امر صعب نماید گفت سخنی که
آنرا نتوانیم گفت ونتوانیم نهفت زیرا که اگر بگوییم دوستان برنجند واگر نگوییم
ناموس شریعت نقصان یابد بیت سریست درین سینه که گفتن نتوانیم
گفتن نتوانیم ونهفتن نتوانیم ارسطاطالیس بن نیقوماخس ملقب بعلم
اول وفیلسوف اکبر بود واو را ارسطو نیز گویند واین لفظ بلغت اهل یونان
مرادف فاضل کامل باشد ومعنی نیقوماخس مجادل قاهر ومفهوم فیلسوف
محب حکمت وپدر ارسطو در علم طب مهارتی بنهایت داشت وملازمت
جد اسکندر یونانی می نمود وچون سن ارسطو بهشت سالگی رسید نیقوماخس
او را از شهر اصطاغیرا که مولدش بود بمدینه حکما برد وبتحصیل علوم امر
فرمود وارسطو در مدت نه سال در فنون متداوله سرآمد ابنای زمان شد بعد مدت
افلاطون شتافت ودر سلک مستعدان مجلس او انتظام یافت بعد از وفات افلاطون
ارسطو در اثینه مدرسه ساخته بتدریس علوم حکمی پرداخت وپس از چندگاه
بالتماس فیلقوس بمقدونیه رفته بتعلیم اسکندر قیام نمود وچون جمال حال
اسکندر بمیامن اهتمام آن حکیم بفضایل از تحلیه علم وهنر زیب وزیور یافت ارسطوا

اورا در مجلسی که بوجود علما و حکما مزین بود احضار نمود و از مسایل علمی و عملی سؤالات
فرمود ذوالقرنین مجموع را جواب بصواب گفت و ارسطاطالیس بجای نوازش و
تحسین او بملامتی و متألم ساخت حضار مجلس معلم اول را بظلم منسوب
گردانیده این فعل از و مقتضای حکمت مستبعد شمردند و موجب آن حرکت
را از وی سوال کردند جواب داد که اسکندر کودکی است که در چهار بالش مملکت
در کنار ناز و نعمت پرورش یافته و عنقریب بدرجهٔ سلطنت خواهد رسید
خواستم که او را طعم ظلم بچشانم تا مرارت جور منو بر از حیف و تعدی مانع آید
و حلاوت چشانیدن شهد عدل و داد را غاید و ارسطاطالیس در ایام جهانبانی
اسکندر بار دیگر باثینه رفت مدت دو سال در موضع لوقین تسکین یافت
و در آن منزل گاهی او را مانت نام زبان طعن بر مذهب ارسطو دراز کرده عبده
اصنام را تهمت برایذای او اغوا نمود و ارسطاطالیس از آن مردم خایف شده
بطرف مولد خود شتافت و در آن بلده همت او بتعلیم مصروف داشته از جانب
ملوک و اشراف اطراف بانعامات وافر و صلات متواتره سرافراز شد و در اخر
عمر بعزم نظارهٔ مد و جزر بحیرهٔ از بحیرات آن دیار رفته در ساحل آن دریا
با کشتی حیاتش در غرقاب ممات افتاد و تلامذه جسد مبارکش را در موضعی
مناسب مدفون ساخته بهنگام اشتباه مسایل بسر قبرش رفته
و القای بحث میکردند تا آن اشکال مرتفع می شد نقلست که ارسطو مردی تمام
قامت بزرگ استخوان سفید پوست بود و در حین رفتار سرعت می نمود اکثر
اوقات بمطالعهٔ کتب و تتبع اشتغال داشت و گاهی همت بر سیر کنار جویبار
بساتین می‌گماشت در وقت بحث و جدل بانصاف میل کردی و در
اکل و شرب و تزویج تجاوز از حد اعتدال جایز نشمردی ایام حیاتش صد

و هشت سال بود و در آن مدت صد و بیست کتاب تصنیف نمود از وی پرسیدند
که فصاحت کدام است جواب داد اقلال لفظ فی اخلال معنی و از سخنان اوست
که عالم جاهل را می شناسد بنابر آنکه وقتی جاهل بوده است و جاهل عالم
را نمی شناسد برای آنکه هرگز عالم نبوده است و فرمود که پادشاه مانند دریا است
و امرا و ارکان دولتش مثال انهاری که از بحار منشعب می شود همچنانچه آب انهار
در عذوبت و مرارت تابع آب دریاست طریقهٔ امرا و ارکان دولت نیز در
عدل و ظلم موافق سیرت پادشاه است قطعه اگر زباغ رعیت ملک
خورد سیبی : بر آورند غلامانش آن درخت از بیخ : به پنج بیضه که سلطان
ستم روا دارد : زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ : بقراط بن قیس بعضی از مورخان
گفته اند که بقراط معاصر بهمن بن اسفندیار بود و بعضی بر آن رفته اند ظهور
او قبل از خروج اسکندر بصد سال روی نمود و آنکه فضیلت انتهی بقول
مولف تاریخ حکما از شاگردان اسقلیبیوس ثانی است و از اسقلبیوس اول
که صنعت طبابت را وضع نموده نقلست که رای اسقلیبیوس اول
که درین علم منحصر در تجربه بود و بعد از هزار و صد و شانزده سال از فوت
اسقلیبیوس اول مینوس طبیب قیاس را با تجربه منضم فرمود و پس از هفتصد
و پانزده سال از وفات مینوس برمانیدس طبیب تجربه را خطا اعتقاد کرده
بقیاس عمل نموده و چون برمانیدس بعالم آخرت شتافت اختلاف در میان
اطبا پیدا شد و این خلاف تا زمان ظهور بقراط امتداد یافت و جناب
حکمت مآب تجربه و قیاس را با هم منضم ساخته شجرهٔ خلاف از بنیاد
بر انداخت و خویش و بیگانه را بتعلیم علم طب سرافراز ساخت و پیش
از و حکما این فن شریف را به بیگانگان نمی آموختند و در روضة الصفا

انجاب

مسطورست که یکی از ملوک فرس رسولی نزد قیلاطس ملک جزیرهٔ قو که مولد
و مسکن بقراط بود فرستاده استدعاء حضور آنجناب نموده فرمود که صد قنطار زر و هر
قنطاری صد و بیست رطل هر رطلی نود مثقال جهت توشهٔ راه جناب حکمت
پناه تسلیم نمایند و چون قیلاطس خراج گذار ملک بود عزم خبر اطاعت چاره نداشت
و با بقراط ملاقات کرده گفت اگر در رفتن اهمال نمایی متوطنان این مملکت
را در معرض هلاکت آورده باشی زیرا که مرا با ملک عجم مجال و مقاومت محالست
و بقراط از توجه بدان صوب ابا و امتناع نموده درین باب قال و قیل بر حد
تطویل کشید بالاخره فیلسوف حرکت و سکون بقراط را مفوض برای اهل
شهر ساخت ساکنان آن بلده متفق اللفظ والمعنی عرض داشتند که قتل
و غارت نزد ما از مفارقت بقراط آسانترست و ایلچی بادشاه عجم مراجعت
نموده و افراط مبالغه مردم آن دیار را در باب نگاه داشتن بقراط بعرض
رسانید و بادشاه ازان طلب متقاعد گردید و بقراط هم دران مملکت روزگاری
گذرانید تا زمانی که رخت بعالم بقا کشید مدت عمر بقراط نود و پنج سال
بود و ازانجمله شانزده سال بدرس و تصنیف صرف نمود و از مولفات آن
خجسته صفات فصول در میان اطبا مشهورست و سخنان حکمت نشان
آن نسخه بر السنه و افواه مذکور بلیناس بقول حمدالله مستوفی از جملهٔ تلامذهٔ
بقراط حکیم است و از سخنان اوست که علوم شریفه در دل قرار نگیرد تا نیت
اعمال خیر ازان منزل بیرون نرود بیت تا خانهٔ دل خالی از اغیار نسازی
بام و درین خانه بر انیاد نیابی اومیرس الشاعر بروایت صاحب گزیده شاگرد
ارسطو بود و منارهٔ اسکندریه که هر چه در ملک فرنگ واقع میشد
در مرآتی که بر بالای آن تعبیه کرده بودند می‌نمود ساختهٔ اوست فیثاغورس

اقدم

اقدم اعظم شعرای یونان بود و بعد از بعثت موسی علیه والتحیة بپانصد و شصت
سال ظهور نمود کلمات حکمیه و قصاید حسنه بسیار دارد نوبتی از وی پرسیدند
که کی زبان از مدح فلان در کام خواهی کشید گفت هرگاه که او دست از انعام
و احسان باز کشد شخصی با وی گفت که دروغ بسیار در مدح فلان قصیدهٔ تو یافتم جواب
داد که شعر عبارت از کلام موزون مقفی است و صدق سخن متعلق بانبیا است
زینون طالماغورس ازجملهٔ حکمای یونان بکثرت محبت و حمایت اصدقا
و اقربا ممتاز و مستثنی بود و درین امر بمرتبهٔ تعصب داشت که چون جمعی
از دوستان و مصاحبان او بپادشاه زمان عصیان ورزیدند از ملک
قصد گرفتن ایشان فرمود زینون اصحاب را بمال و صلاح مدد کرد و بادشاه
ازین معنی وقوف یافته زینون را گرفت و فرمان داد تا از وی اسامی و عدد
مخالفان را بشکنجه اقرار کنند و زینون چنگ در حبل متین صبر و شکیبایی
زده اصلا آنچه مقصود ایشان بود بر زبان نیاورد و چون تعذیب محصلان
از حد اعتدال درگذشت جهت پاس ایشان زبان خود بدندان ببرید و پیش
انداخت و از آلامی در اثنای شکنجه بعالم آخرت منزل ساخت بیت
جوانمردی بسیم و زر توان کرد خوش آنکس کو جوانمردی بجان کرد مدت
عمر شریفش هفتاد و دو سال بود بطیموس حکیم در فن هندسه منفرد
و در علم نجوم متفرد بود و در مدت حیات مولفات تصنیف نمود از انجمله
کتابیست موسوم بماباغاسطی و معنی این لفظ عظیم نامست بلغت
تازی آن نسخه را مجسطی گویند و مولد و منشا بطلمیوس اسکندریه
بود و در زمان دولت اندریانوس رصد بست و بطلمیوس بحلاوت
گفتار و لطافت بسیار اتصاف داشت و قلیل الاکل کثیر الصوم بود مدت

ومدت هشتاد وهشت سال در عالم نا پیدا کند اینده وبدار القرار انتقال
نمود سخنان اوست که هر که از خود بهره ورست داند ظلم عام و مودت عوام
وظلم واهل ظلام رود کذرانست وکفت که هر کس علمی را احیا نکرد بر دوهر که
مالکهنم فطنت کشت غصه بینوایی نخورد واز سخنان اوست که مضرت
مملکت منحصر در شش چیزست اول قلب حضیب ودر شدت روزکار
دوم حلوخزاین از درم ودینار سیوم انقطاع باران دو سال متعاقب
چهارم مداومت پادشاه برشرب مدام ومصاحبت نسوان پنجم
سوء اخلاق ومبالغه در عقوبات ششم وفور در ظهور خوارج ابلیموس
در سلک اعظم حکما ناموس انتظام دارد از کلمات اوست که مردعاقل را
باید که از تقرب ملوک عظام جز حصول ذکر جمیل واجر جزیل مرامی نباشد
وکفت که نفس را در دنیا غریب شمارد وهمه غربا را کرامی دارد وفرمود که هر که
در توطن خبر برد کمان او را بیقین رسان وهر که ترا بخیر نشاند اکر وضیع
باشد واکر شریف باوی احسان کن بیت بهانرا بدان ترا دم بخش وند
که آن کسب خیرست واین دفع شر جالینوس طبیب روایت اصح
ولادتش در بلده غرغامس بعد از بعثت علیه السلام بدویست سال
اتفاق افتاد وچون بسن رشد وتمیز رسید ببلاد اثینه ورومیه
اسکندریه رفت مدتی بتحصیل عالم طب حکمت پرداخت ودر علم نجوم
ماهر کشت که بعد از وی هر کس که در زی اکتساب صنعت طب روی نکرد
نرسید وا و خاتم مهره اطباست وطبیب هشتم است از طبیبانی که
هر یک بر محفل اعصار وناده دوازده بوده اند اول اسقلیبوس اول
دوم غورس سوم مینوس چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم

اسقلیبوس

اسقلیبوس دوم هفتم جالینوس در روضة الصفا مسطورست
که جالینوس در وقتی که در بلدهٔ مدونیه از بلاد یونان اقامت داشت
یکی از خواتین ملک بانرا که فرمان‌فرمای دیار مغرب بود وجمیع ملوک آن نواحی اطاعت
اومی نمودند به علت برص عارض شد وچون در آن دیار حکیمی که بمعالجهٔ
امثال آن امراض تواند پرداخت موجود نبود ملک مغموم کشته کیفیت
واقعه را با یکی از وزرا در میان نهاد وزیر تقریر کرد که در مقدونیه
طبیبی است در غایت مهارت جالینوس نام لایق آنکه بجا کر آن دیار تعلق
نشان فرستی تا حکیم را بدینجا ارسال نماید که عقده این مشکل از توجه طبع
شریفش از توجه طبع شریفش بکشاید وبازنه الحال قاصدی جهت آوردن جالینوس
نزد نیقاس فرستاد چون نیقاس بمخالفت امر ملک بار نمیتوانست نمود جالینوس
را رخصت فرمود وحکیم بعد از قطع منازل وطی مراحل بدار الملک آن پادشاه
رسید بس از انقضاء یکماه در مجلس مالک بار یافت وملک عارضه جاریه را باو
کفت طلب معالجه نمود جالینوس جواب داد که آن مرض مزمن ومتمکن شده
باشد علاج ممکن نیست ولی از آنکه کسی نظر بر عضو معلول اندازد حقیقت
حال معلوم نمیشود ومن شنوده ام که هر کس چشم بر بشره حرم پادشاهی
افکند دیده او را از حدقه بیرون می افکند دیده او را از حدقه بیرون
می آرد ملک فرمود که طریقهٔ ما اینست چون کمال در علم طب ترا حاصل
است باید که بر وجهی آن مرض را علاج کنی که ازین آفت سالم باشی جالینوس
فرمود که من حیله‌یی دانم کرد از آنکه چشم بر روی آن مستوره افکنم ان علت
را به بینم ملک باز کفت که از نقاب این صورت وقوع یابد ما تفصیلش توانی
نمایم آنکاه جالینوس فرمود تا ضعیف معلوله را که حبشیه بود در قفای

رنشاندند دوایته بدست گرفته در برابر بشره او نگاه داشت تا عکس روی او
را که مبروص بود مشاهده نمود و گفت رنگ عضو مملوک جاریه را دیدم
و قابل علاج است و ملك مبتهج و مسرور شد جالینوس باندك روزگاری
آن مرض را بر وجهی معالجه نمود که سفیدی برص حبشیه بتمام زایل گشت
و ملك اعتقاد تمام نسبت بآن حکیم عالی مقام پیدا کرده فرمان فرمود که هر روز
در وقت کشیدن آش الوان بمجلس او تشریف حضور ارزانی فرماید و بگفتن نفع
و ضرر اغذیه و اشربه خاصه مبادرت نماید و جالینوس چون روزی چند
ملاحظه اکل و شرب نمود دید که اغذیه غلیظه و اشیایی که مورث علت جذام
است بسیار می خورد لاجرم زبان بمنع گشاد ملك آن نصیحت را بسمع رضا
اصغا ننمود بلکه او را از مجلس خود مهجور ساخت و بر طبق کلمه الانسان حریص
علی ما منع بشره این بشر را کل اشیا مضره اقدام نمود جالینوس بار دیگر ملازمت
ملک بار نشتافته از وی اجازت طلبید که در علم طب نسخه تالیف
نماید و در آن مولف منافع و مضار ادویه و اسباب و علامات امراض را مبین
کند چون مرخص گشته بر بن موجب رساله نوشته در آن نسخه مشروح
در قلم آورده که اگر ملک بهمین دستور اغذیه غلیظه تناول نماید بعد از
انقضاء یکسال بسته بوش نقصانی تمام یابد و مع ذلك اگر دست از اشیا مضره
باز کشد آن عارضه بصحت مبدل گردد و الا چون یکسال دیگر حال بر آن منوال
بگذرد موها و ناخنهای او ریختن گیرد و با وجود ظهور این امارات اگر
بقول اطبا عمل نماید علاج ممکنست و اگر غفلت ورزد مرض مزمن شده معالجه
نپذیرد و جالینوس آن کتابت را بملک سپرده پنهان و پوشیده از آن مملکت
سفر کرده در شهری که داخل قلمرو نیقاس بود ساکن شد و ملک

باز بعد از چندگاه از فراق جالینوس خبر یافت مفارقتش را فوزی عظیم دانست
زیرا که از نصایح او بتنگ آمده بود اما بر از گذشتن مدتی که حکیم در آن رساله
بقلم در آورده بود امارات جذام در بشره ملك اشتعال آغاز بازیدن کرد و ملک
متحیر گشته و سریر سلطنت را وداع نموده بطریقه خفیه بملک یونان شتافت
و جالینوس را پیدا ساخته در خلوتها و انجال خود شناسا گردانید و با خفاء
آن صورت وصیت فرمود حکیم پادشاه را بخانه برده و در ازاله آن عارضه
سعی کرده و در عرض یکسال ملک بار شفا یافت و جالینوس یکی از تلامذه
خود را بعلامت پادشاه تعیین نموده او را بجانب دار الملکش روان گردانید
و ملک باز بدان مملکت رسیده امرا و ارکان دولت بر صحت و سلامت ذاتش
لوازم شکر بتقدیم رسانیدند و بر کلانترش که متعهد امر پادشاهی گشته
بود سریر ملک را بازنمالک باز گذاشت و ملک چون زمام امور سلطنت
بدست آورد در تحف لایقه و تنسوقات لایقه از اقمشه نفیسه نفیسه
و جواهر ثمینه و مراکب باد رفتار و کنیزکان خورشید رخسار بتا کرد جالینوس
را دنا نزد استاد ب دوا و را نیز باصناف عوارف و انواع عواطف نوازش
کرد و همچنین تحف هدایا جهت نیقاس ارسال داشته بدو نوشته که مرا
در ملك و مال تو مطلقا مضایقه نیست باید که آن حکیم التماس نمایی
که بوطن مالوف مراجعت فرماید و بیش از این در غربت توطن ننماید
و چون بلاکات و مکتوبات بنظر ملك نیقاس رسید فرحناك و مسرور
شده کس فرستاد تا استدعای حضور جالینوس نماید و حکیم التماس نیقاس
را قبول فرمود بمسکن مالوف مراجعت نمود و بعد از چندگاه بار دیگر ملک
باز بیمار شد و این خبر خط بجالینوس رسید با تفاق نیقاس بپای

تخت ملک باز رفت وچون ملک بشر از رسیدن ابتغان یافته بود آن دو مهمان
عزیز را استقبال کرد وکما ینبغی شرایط اعزاز واحترام بجای آورد وچند ولایت
دیگر اضافه مملکت نیقاس فرمود ویکی از اولاد خود را شاگرد جالینوس
گردانید تا با آموختن علوم از بادیه غوایت بسرچشمه هدایت رساند و پس
وپس از انقضای یکماه که لوازم مهمانداری مرعی داشت وصلات گران هندوستان
دلپسند نزد نیقاس وجالینوس فرستاد ایشان را اجازت انصراف داد ودر روایت
که در روضة الصفا مسطور است وفات جالینوس اخمیم بحر روی نمود و
جالینوس بسماع واستماع نغمات والحان بغایت مفتون بود از سخنان اوست
که بهترین انعام که بنی آدم بی سوال بمستحق آن وصول یابد وفرمود که هر که
یابد وفرمود که شرف نفس انسان بدان توان شناخت که از ارتکاب اعمال
دون وافعال خسیس عار دارد وپیوسته همت او بر اکتساب عظایم
امور وجلایل قضایا منصور باشد وفرمود که هر دوستی که جانب صحبت
نامرعی گذارد وحق موعظت وتنبیه بجای نیارد ودوست را بر عیش
مطلع نسازد مستحق آنست که از صحبت او بپرهیزند واز همراهی او
او غم نخورند وگفت که سزاوار محمدت وثنا کسی است که دلش گشاده باشد
وبقوت حلم سورت غضب فرونشاند بیت ای ذات تو بهر
سند از حسن ادب: آن به که ز خشمت نرسد کس تعب: در وقت
غضب خشم فروباید خورد: چون گفت عزیزی لا تغضب: ثالیس ملطی
اول کسیست که در بلده ملطیه مسایل حکمیه بیان کرد وبعقیده او اول
آبست وچنین گوید که از جمود آب ارض متکون گشت واز انحلال آن هوا
پدید آمد واز عفونت آب آتش موجود شد واز دخان آن آسمان ترتیب

یافت وان شعلات کره اثیر کواکب منیر لباس هستی پوشید انکساغورس
ایضا از جمله حکما ملطیه است گویند غورس میگفت اصل همه اشیا جسمی
است که جمیع اشیا وقوی جسمانیه از آن متکون شده اما بیان نکرده که آن جسم
ومذهب وی آنست که اول مخلوقات هواست وتمام اجرام علویه وعقول
ونفوس از هوا صافی مخلوق شده اند وجمادات ونباتات وحیوان وانسان
از هوای کثیف در وجود آمده اند دیمقراطیس از مشاهیر حکما کبار است
ومعاصر بهمن بن اسفندیار وبزعم مولف تاریخ حکما ارسطاطالیس قول دیمقراطیس
را بر سخنان استاد خود افلاطون ترجیح مینمود از کلمات او سخنی است که آدمی را در
وقت عزت ونعمت امتحان باید کرد نه هنگام خواری وذلت وگفت که عالم
معاند بهتر است از جاهل منصف وفرمود که واجبست بر انسان که لوح دل را از نقوش
مکر وخدیعت پاک سازد چنانچه گازر جامه از آلایش وشوخ پاک میگرداند وگفت
چنانچه شیرین مباش که ترا فرو برند وچنان تلخ مباش که از دهانت بیرون افکنند
مصراع بدان دلیل که خیر الامور اوسطها افلاطون صوری اول حکیمی است که در
علم ریاضی سخن گفته آن فن را علی حده تدوین نمود ومصنف وی موسوم باسم
اوست از سخنان اقلیدست که هر چه از تحت تصرف بیرون رود در عوض آن بجستجو
می شوند یا فی بهم تقدیر بحر وتاسف بی فایده است تخصیص یافت وی گفت که من چندان
جهد کنم که رشته حیات تو انقطاع پذیرد جواب داد که من چندان سعی
نمایم که آتش غضب تو تسکین گیرد بیت مه فشاند نور وسگ عو عو کند
هر کسی بر طینت خود می طند سطیثادمس از جمله شاگردان ارسطاطالیس
است وبعد از فوت استاد بر کرسی نشسته زبان حکمت بیان بافاده گشادی
از سخنان اوست که بر سلطان ظالم ومال دنیه کار از حسن تدبیر بهتر باشد

وبخشند که اموال در غیر مصرف نباید و بر فاضلی که صاحب رای بود در شکل و حسد
مبرید بوزجمهر حکیم اعلم حکماء زمان خود بود و بودن او در دولت نوشیروان قیام نمود
و کیفیت وصول او باعمال خدمت کسری بعضی از ارباب اخبار برین نهج در سلک
تحریر کشیده اند که نوشیروان در عالم رویا مشاهده نمود که در پیش تخت او درختی
رسته است و صورت آن شجره مقبول افتاده جام مدام در دست گرفتی و قدر
از آنکه تجرع کردی خوکی ظاهر گشته شراب آشامیدی و نوشیروان از وقوع این
حالت محزون کردی و ایضا چنان دید که خوکی بر مسند او نشستی و کسری که
داشته خوک شراب خوردی و چون نوشیروان بیدار شد قوافل حزن و اندوه
در باطن او منزل گزیده و معبران را احضار نموده تعبیر آن نقد بر واقعه مذکوره
از تعبیر بر سیدا جماعت از تاویل این خواب عاجز آمده جواب بصواب نتوانستند
گفت و شغف کسری بدانستن تعبیر زیاده پذیرفت جمعی از سیاحان مملکت
را امر فرمود تا در اقطار آفاق متفرق گشته طلب شخصی کنند که نقاب حجاب از چهره
چهره آن امر مبهم بردارد و از جمله مردی از ایشان نام در مرو به دبیرستانی
مرور نمود و از معلم پرسید که علم تعبیر هیچ وقوف داری جواب داد که
تا غایت باموختن این فن استعداد نیافته ام بوزرجمهر که از جمله صبیان
آن دبیرستان بود و بحدت ذهن و صفاء طبع اتصاف داشت از آن درد
گفت واقعه را بیان کن شاید تعبیر بخاطر رسد استاد بانک بر وی زد
که خاموش باش ولادس و معلم را از غلطت مانع آمد که خواب کسری را
بیان کرد بوزجمهر گفت مصراع نگویم من این نکته جز نزد شاه از آن که سر در گفتار
کودک مقبول افتاد و او را بالاغ فخرج راه داده باتفاق متوجه درگاه پادشاه
شدند و بعد از وصول بمقصد از آن درس و قصه آوردن بوزرجمهر معروض

بوزرجمهر

نوشیروان کردانید کسری در خلوتی او را طلب داشت و طالب تعبیر خواب شد
بوزرجمهر بعرض رسانید که در شبستان پادشاه غلامیست که بجای اهل
حرم الفت گرفته و اگر خاطر همایون خواهد که حقیقت آن مکشوف گردد حکم
فرماید تا کنیزکان یک یک از پیش او بگذرند و کسری بر آن موجب فرمان
فرموده بعد از مرور کنیزکان و تفحص احوال ایشان بیت غلامی بدید
آمد اندر میان : ببالای سرو و بچهره کیان : و بوضوح انجامید که آن غلام را دختر
حاکم چاچ بنابر آنکه از خوردی با زیبا و متعلق بوده از خانه پدر همراه او در گ
و در لباس عورات را در شبستان نگاه میداشت لاجرم کسری دختر و غلام
را بسیاست رسانید و بوزرجمهر را ملازم کردانید روز کار آن حکیم فطنت
شعار در ترقی تا بدرجه بلند و بوزارت رسید نقلست روزی نوشیروان مجلسی
عظیم آراست و با حضار حکما و مدبران اشارت فرمود که هر یک از حضار
کلمه چند که متضمن اصلاح احوال پادشاهان و زیردستان باشد بیان
فرمایند و هر کس از اهالی آن محفل در آن باب استقصا نمود چون نوبت به بوزرجمهر
رسید بعرض رسانید که من مقصود ملک را در دوازده کلمه ادا نمایم نوشیروان
سوال کرد که آن کلمات کدام است حکیم جواب داد که اول بیم خداست و غضب
و هوای نفس دوم صدقت در گفتار و وفا بمواعید و شروط و عهود
و مواثیق سیوم مشورت با ارباب دانش در انجام مهمات از حوادث
چهارم اکرام علما و اشراف کتابت علی قدر مراتبهم پنجم تعهد قضاست
و تفحص عمال و جزا دادن نیکوکار و بدکردار بواسطه احسان و امثال آن
ششم تفتیش نمایان هر چند گاه تا کار کار از عقوبت و هر کس را
مستحق گذاشتن باشد اطلاق فرمایند هفتم تعهد طرف و اسواق و اهل

تجارتست هشتم تادیب رعایاست بر جرایم واقامت حدود بر ایشان نهم جمع
اسلحه والات حربست دهم اکرام اهل بیت وعشایر وعقاربست یازدهم
تعیین منهیان وجاسوسانست تا حوادث ملکی را معروض دارند دوازدهم
تلطف وتفقد درباره ندما وخواص وخدام است وایضا کلمات حکمت
ایات بوزرجمهرست که اینکویها بجز ست تواضع بی توقع سخاوت
بی منت خدمت بی طلب مکافات والحمد لله والمنه که بمساعدت توفیق
ازلی ومعاونت سعادت لم یزلی جواهر اخبار مشاهیر انبیاء عظام بزرکوار ونوادر
اثار جواهر حکماء عالی مقدار در سلک نظام انتظام یافت وخامه بدیعه ارقام
تعهد یافتکان در تصحیح وتنقیح این روایات اهتمام نموده عنان بیان بصوب
دیکر تافت مثنوی شکر خدا را زلطف ازل ◦ ور سبب مکرمت لم یزل
کشت بسعی قلم خوش خرام ◦ باب نخستین زکتابم تمام ◦ مخزن این نامه نامی اثر
کشت زفیض سخنم پر کهر ◦ بلکه کند عرصه افاق پر ◦ از سخنان که بود هیچ در
از کرم مالک ملک قدم ◦ شرح دهم حال ملوک عجم ◦ جزو دویم از مجلد
اول در ذکر ملوک عجم وسلاطین عرب که قبل از ظهور حضرت
خاتم النبی صلی الله علیه وسلم در ممالک عالم بلوازم فرمان فرمایی قیام
نموده اند بعد از تقدیم حمد وثنای نظم پادشاهی که پادشاهان را ◦
پادشاهی بمحض قدرت اوست ◦ جل جناب جلاله وبس از تبلیغ درود دعای
بیت دین پناهی که از کمال شرف ◦ هر دو عالم طفیل حضرت اوست
صلی الله علیه واله نموده میاید که اقلام مصوران الواح اخبار بدین کونه
صورت نکاشته اند که اکرچه مدت سلطنت وزمان پادشاهی ملوک کاسره فرس امتداد
تمام داشته واز ابتدا تابش صبح اقبال تا انتهای غروب کواکب جاه وجلال بسیط

وزیدلوندما

جزو دوم از مجلد اول در ذکر ملوک عجم

غبرا جولانکاه بکران آن طبقه بود وهمه کس نقش اطاعتشان بر صحیفه جبین می نکاشت
در حکومت کیاسمار وطرف تا اران حکام شوکت دثار اختلاف بسیار دست داده وطریق
تحقیق آن شارع استقامت بجانب انحراف افتاده وان مواقع زلل ومواضع خللی
یکی انکه موبدان ایشان را کمان انست که مدتی مدید وعهدی بعید صحن جهان
ونشیب جرخ نیلکون از فرمان فرمایی کشورکشایی کامل حشمتی مظفر لوا خالی
بود نظم دیر زمانی در زمان ملک پناهی بنود ◦ هیچ طرف صدمت
شاهی بنود چه بعد از وفات کیومرث که بزعم فارسیان ولد معشر بشر است
مدت صد وهفتاد وچند سال مسند جکومری واقبال جهار بالش سلطنت
واستقلال از حلیه صاحب ناموسی که زمام حل وعقد وقبض وبسط
امور جمهور در قبضه اقتدار او توان نهاد بی نصیب افتاد تا انکه هوشنک بر سریر
پادشاهی کشته سلک مهام فرق انام را انتظام داد دیکر انکه چون بسبب توغل
افراسیاب مدت دوازده سال در ایران کامران بوده بتودان مراجعت
نمود جند سال تخت ایرانیان بخت ونافذ فرمان نداشت وهمجنین جون منشور
هستی زاب مطوی کشته سلک وممالک باز داد کذاشت سالهای اطراف جهان
از سلطان عالی شان بانصیب بنود تا کواکب اقبال کیقباد دارا فرق عدل وداد
طلوع نمود بنابر این جهات تاریخ ان سلاطین بصفت عرضه حوادث خلل
ومحل عواصف زلل کشت وعجایب اثار وغرایب اسمارشان فرسوده دست
تغیرات زمان امده از حیز صحت وحوزه استقامت در کذشت وبالجمله
جمعیت نیم پادشاهان عجم جهار طبقه بوده اند پیشدادیان وکیانیان
واشکانیان ودر مدت ایالت ایشان جهار روایت در کتب اهل حکایت وقوع
یافته هر کس تابع ملت زردشت است زمان استغلال لواء دولت ایشان

چهار هزار و صد و هشتاد و دو سال و دو ماه و نه روز می‌پندارد و بشنو ای ناظمان
مناظم سخن رانی حمزه اسفهانی چهار هزار و هفتاد و یک سال و ده ماه و نه
روز می‌شمارد و بهرام ابن مردانشاه موبد چهار هزار و چهار صد و نود سال
و نه ماه می‌رساند فارس نامه چهار هزار و هشتاد و یک سال و چند ماه میداند
اما پیشدادیان با کیومرث ده نفر بوده‌اند و مدت پادشاهی ایشان بقول حمزه
بن حسین دو هزار و چهار صد و هفتاد سال بوده و بروایت بهرام مردانشاه
دو هزار و هفتصد و سی و چهار سال و بعقیدهٔ حمد الله مستوفی دو هزار
و چهار صد و پنجاه سال و نخستین کسی از بنی نوع انسان که متصدی ایالت
جهانبانی گشت کیومرث است و کیومرث بلغت سریانی حی ناطق را گویند و در
کیومرث میان ارباب اخبار اختلاف بسیار است چه بعضی را عقیده آنکه
آنکه او بزرگترین اولاد صلبی آدم بود و جمعی گفته‌اند که فینان بن انوش
بن شیث بن آدم را علیهما السلام کیومرث گفته‌اند و بزعم مجوس آنست که کیومرث
عبارت از ابو البشر و لقبش گلشاه بوده زیرا که در زمان سلطنت او در فضای
جهان غیر آب و خاک چیزی بنظر در نیامده و زمرهٔ بر آن رفته‌اند که لمیم بن لاود
بن سام بن نوح را کیومرث میخوانده‌اند و چنانچه در روضة الصفا مسطور است
اصح اقوال آنکه کیومرث ولد سام علیه السلام بود باتفاق جمیع مورخان اول کسی که در جهان
اسم پادشاهی بر او اطلاق یافت کیومرث است بیت نخستین خدیوی که کشور
گشود سر تاجداران کیومرث بود و کیومرث با وجود وفور انصار و جنود
چون از تنظیم امور ملک فارغ شدی بخدا و حید بسیاحت اشتغال نمودی
و در اطراف کوه و دشت بعبادت صانع جهان آفرین اقدام فرمودی و زمرهٔ
گفته‌اند که زین و لجام و سواری را کیومرث اختراع کرد و پشمینه رشتن و بافتن

ازان جامه

ازان جامه و گلیم بافتن را پدید آورد مدت سلطنتش بقولی سی
سال بود و بروایتی چهل و اوقات حیاتش هزار سال گفتار در بیان
مجملی از وقایع زمان پادشاهان اکابر مورخین مقدم سلاطین
و ذکر کشته گشتن از اولاد او بزخم سنگ عفاریت اکابر مورخین
مرقوم خامهٔ بلاغت آیین گردانیده‌اند که کیومرث را پسری بود که اکثر اوقات
شریف را بطاعت ایزد تعالی صرف می‌نمود و آن پسر روزی از پدر پرسید
که بهترین صفات بشری کدامست جواب داد که کم آزاری و عبادت
حضرت باری آن جوان نکته‌دان با خود تامل کرده گفت که کم آزاری مرتبت
بر خدایی و عبادت موقوف است بر وحدت و تنهایی آنگاه از خلق انقطاع
اختیار کرده در جبل دماوند بطاعت خداوند مشغول شد و کیومرث
گاهی بمعبد و للدار شد رفته دیده بدیدار او روشن می‌گردانید و در
کرت اخیر که متوجه ملاقات فرزند خود گشت در اثنای راه جغدی دو سه
نوبت آوازی موحش کرد و کیومرث با آواز آن طیر تطیر نموده بر زبان
راند که اگر این آواز نسل مرا مکروهی است که بمن رسد انشاء الله تعالی
پیوسته این جانور مردود و مطرود بنی آدم باشد و تطیر با واز جغد
از آن زمان باز پیدا شد القصه چون کیومرث بمسکن پسر رسید
او را کشته دید زیرا که جمعی از دیوان که در آن زمان از خشم آدمیان بستوه
و با اهل صلاح عداوت می‌ورزیدند سنگی بر سرش زده بودند و کیومرث
از مشاهدهٔ آن صورت جزع و فزع بسیار نموده معاودت آن حال کریم
ذو الجلال بکمال صنع لایزال در آن جبل چاهی پدید آورد و کیومرث
آن جوان مرحوم را در آن چاه فرو گذاشته بر سر آن آتشی بلند برافراخت

وبعضی از مجوسیان را عقیده آنست که از آن روز باز تا غایت هر روز پانزده
نوبت آتش از آن چاه زبانه میزند و باز بچاه فرو میشود و کیومرث
بعد از لقاء پسر در تلک چاه روزی بتضرع وزاری از حضرت باری مسألت
می فرمود که اورا از قتله فرزند سعادتمند و مقام توطن ایشان آگاهی
بخشید بالاخره در خواب بر حقیقت حال آن گروه شقاوت مآل اطلاع یافته
بطرف دیار مشرق توجه نمود و پس از طی ایام مسافتی نظرش بر حجری
سفید افتاد که ماکیانی در زیر داشت و ماری در پی او و مار هر گاه که قصد
کیانه میکرد خروش برآورده بمنع او می پرداخت و کیومرث شجاعت آن
مرغ را پسندیده مار را بقتل رسانید و بدان معنی تفال نموده قاتلان پسر
مرحوم خود را باز یافت و جمعی را بتیغ بی دریغ گذرانیده فوجی را در بحر
نقد پر اسیر ساخت و بکارهای دشوار باز داشت و در آن منزل که او را فتح
وظفر دست داد شهری بنا نهاده آن بلده موسوم ببلخ گشت گویند که در آن
وقت که کیومرث بتعمیر شهر مشغولی میکرد شخصی از دور پیدا شد و بعضی
از خصار اورا جاسوس گمان بردند چون آن عزیز نزدیک رسید کیومرث
اورا شناخت که برادر اوست و بر زبان آورد که بلاخ بدین جهت آن بلده
را بلخ نام نهادند و قاضی ناصر الدین بیضاوی گوید که کیومرث در مدت
سلطنت دو شهر بنا نهاد اصطخر و دماوند و نیز معتقد قاضی مشار الیه
وصاحب تاریخ عجم آنست که آن پسر کیومرث که در دماوند کشته گشته
سیامک نام داشته و اعتقاد طبری آنکه سیامک پسر زاده کیومرث بوده
و بعد از چند گاه از قتال آن پسر تولد نمود سیامک که بمزید عقل ولیاقت
فهم و فراست از ابناء امتیاز داشت چون بسن رشد و تمیز رسید کیومرث

اورا بولایت

اورا بولایت عهد مقرر گردانید و کلیات و جزئیات امور مملکت
باستصواب رای رزین او فیصل میداد و سیامک در زمان حیات کیومرث
روزی تنها بجمع مردم عفاریت باز خورده بین الجانبین حرب بقتال انجامید
وسیامک با زخمت گران بمنزل خود رسیده بعد از دو سه روز وفات
یافت و کیومرث بفوت العین سلطنت اضطرابی عظیم نموده مقارن آن
حال از حرم محترم شاه مرحوم ولدی ارشد متولد گشت و کیومرث دیده
بدیدارش روشن ساخت مطرح بوسید و تنگش ببر در گرفت و آن مولود عاقبت
محمود را موسوم بهوشنگ گردانید همت عالی بر قتل واخذ کشندگان
سیامک مصروف و بتائید رب العالمین آن ملاعین را اسیر ساخته
بعالم آخرت فرستاد و چون آثار دولت و اقبال از ناصیه همایون
هوشنگ لایح و لامع گشت کیومرث زمام امور سلطنت را بقبضه
درایت او باز گذاشته بنفس نفیس در کنج عزلت منزل گزید تا آن زمان
که اجل موعود فرا رسید هوشنگ بقول اکثر واشهر پسر زاده کیومرث
او بود و بعضی گفته اند که مهلائیل عبارت از وست و قینان است
از پدر او باتفاق جمیع ائمه اخبار هوشنگ پادشاهی فطنت شعار
بود و در اشاعه عدل و داد بمرتبه مبالغه نمود که به پیشداد لقب یافت
یعنی عادل اول کتاب جاودان خرد که حسن بن سهل وزیر مامون عباسی
بعربی ترجمه نموده از جمله مصنفات آن پادشاه حکمت پناه است
و او نخستین پادشاهی است که آهن از سنگ بیرون آورد و در
کوره گداخت و از آن انواع اسلحه ساخت و از پوست سمور و روباه
پوستین دوخت و سگان تازی را معلم گردانید و کلاب را جهت

حفظ رعیت باز داشت و خود بقیام امر فرمود و استخراج جواهر و سیم و زر
از معادن قطع اشجار کردن و تخته دراز از تراشیدن و هم از جمله
مخترعات اوست و هوشنگ در آخر اوقات حیات گوش هوش طهمورث
را که ولیعهدش بود به نصایح سودمند گرانبار گردانید و سرانجام
مهام ملک و مال را برای صواب نمایش باز گذاشته سلوک طریق تجرد
وانقطاع اختیار فرمود و در زاویه بعبادت حضرت باری اشتغال
نمود تا آن زمان که فوجی از شیاطین بر وقتش رسیدند و در حین
سجده سنگی بر سر آن خسرو بافرهنگ زدند چنانچه دیگر مجال قیام و قعود
نیافت مدت سلطنتش بقول اکثر اهل خبر چهل سال بود و زمان حیاتش
بروایت طبری پانصد سال و صاحب متون الاخبار گوید که از زمان
وفات کیومرث تا وقت رحلت هوشنگ دویست و سی سال
بود والعلم عند الله الملک طهمورث بروایت بعضی از مورخان پسر
صلبی هوشنگ است و زمره اعتقاد دارند که برادرزاده اوست و لقب طهمورث
دیناوند است یعنی تمام سلاح و دیوبند نیز از جمله القاب آن خسرو خجسته صفات
او را بدان جهت دیوبند گفتند که فوجی کثیر از دیوان بقتل رسانید چنانچه
بروایت جعفری عدد مقتولان یک هزار و چهارصد و هشتاد رسید
و بعضی دیگر از عفاریت را مطیع و منقاد ساخت و بقول صاحب متون
الاخبار طهمورث در اقالیم سبعه رایت سلطنت برافراخت و او تابع
امر و نهی الهی بود و بعبادت جناب جلال پادشاهی قیام مینمود بروایت
مشهور سنت سینه صوم در زمان دولت او پیدا شد سبب آنکه در آن
ایام در میان فرق انام قحط غلای عظیم وقوع یافت و طهمورث ملاحظه

فقرا و ایتام کرده فرمان داد که اغنیا بغدا و شام قناعت نمایند و طعام چاشت
را بدرویشان ایثار فرمایند در تاریخ معجم بقلم مشکین رقم مثبت گشته
که اول کسی که خط فارسی نوشت و زینت پادشاهان ساخت و احمال و اثقال
بر دواب بار کرد و طیور شکاری را صید کردن آموخت و از ابریشم استخراج نمود
با الهام الهی او را معلوم شد که خورش آن کرم برگ توت است طهمورث بود و قلعه
مرو و آمل و طبرستان و ساریه و اصفهان را او بنا نهاده اوقات حیات طهمورث
بمعتقد صاحب جعفری هشتصد سال بود و زمان سلطنتش بقول
طبری چهارصد سال و بروایت بعضی دیگر از کبار مورخین سی سال
والله اعلم بحقیقة الحال جمشید بزعم زمره از ارباب اخبار پسر صلبی
طهمورث بود و فرقه او را برادر طهمورث گویند و طایفه برادرزاده گفته
اند و لفظ جمشید مرکب است از اسم و لقب زیرا که نام او جم است
و لقبش شید یعنی نیر ساطع چون نوری از روی جمشید می درخشید
بدین لقب ملقب گردید القصه مثنوی چو طهمورث از ملک بربست رخت

مقرر بجمشید شد تاج و تخت ؛ جهاندار جمشید فرخ سرشت
بیاراست گیتی چو باغ بهشت ؛ نخستین که در ملک بگشاد دست
در فتنه بر خلق عالم ببست ؛ و در زمان شهریاری و اوان جهانداری

جمشید ممالک عالم بکمال معموری و آبادانی رسید چنانچه بروایت
مدت سیصد سال در قلمرو او هیچ آفریده بموت و مرض و هموم
مبتلا نگردید و بزعم طایفه از مورخان جمشید اول کسی است که استنباط
علم طب نمود و وضع حمام اشارت فرمود و او نخستین کسی است که جادها
و شوارع در کوه و صحرا پیدا ساخت و بروایت مشهور شراب انگور در

نمان پادشاهی او ظهور یافت و جمعی از مسخران ساختن تیر و کمان را از
مخترعات او شمرده اند و فوجی گمان برده اند که ترتیب پیرایه از زر و سیم و لعل
و فیروزه از نتایج طبیعت جمشید است و جمشید بقول طبری مدت
هفتصد سال در [illegible] نشسته بعضی دیگر از ناهجان مناهج سخنوری ششصد
و هفده سال بر جادهٔ قوی سعدایر سنتی راسخ دم و ثابت قدم بود و انگاه
بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی دعوی خود نمود واسطهٔ اختلال
باحوال مملکت راه یافت ضحاک تازی لشکر بر سر او آورده و جمشید از مقاومت
عاجز شد قرار بر فرار اختیار کرد و مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان
هفتصد سال بود و زمان حیاتش هزار سال **ذکر شمهٔ از احوال و اوصاف**
جمشید و بیان استیلاء ضحاک ملک عجم مالکان ممالک سخن دانی و بانیان
مبانی نکته دانی در مولفات خویش آورده اند که جمشید در مبادی
ایام سلطنت و جهانبانی در فضای روح افزای فارس به تمهید قواعد
بناهی پرداخت که طول آن دوازده فرسخ بود و در وقتی که خسرو کواکب
مراکب چو خورشید بدرجهٔ اول از حمل که بیت الشرف اوست نزول نمود
جمشید باحضار اکابر و اشراف اطراف و فرمان داد در آن مکان بهشت نشان
بر سریر برآمد و بساط نشاط مبسوط گردانید آن روز را نوروز نام
نهاده اند و بحصول امانی و آمال طوایف انام حکم کرده ابواب عدالت و رعیت
پروری بر روزگار اهالی هر شهر و دیار بگشاد و جمهور خلایق را منقسم
بچهار قسم ساخته مقرر فرمود که هر طبقه‌ای را بر وجهی لایق بحال و مناسب
طور ایشان باشد رعایت نمایند و هیچ طایفه در مهم طایفهٔ دیگر مدخل
نفرمایند **قسم اول** اصحاب علم و ارباب قلم بودند **قسم دوم** طبقات

سپاه و حشم **قسم سیوم** اهل حرث و زراعت **و قسم چهارم** پیشه‌وران و اصحاب
صناعت و همچنین منقولست که جمشید در ایام نصفت گستری چهار انگشتری
ساخت و بر نگین هر انگشتری کلمه‌ای که بمهمی از مهمات مناسبت داشت نقش
نمود در انگشتری که بهنگام جنگ بانگشت در آوردی منقش بود که آهستگی
و مدارا بعضی در حرب تانی باید کرد و تعجیل را مذموم باید کرد شمرد و در
انگشتری دویم که در اکثر ایام در انگشت خود داشت مثبت بود که عدل و عمارت
یعنی منافع از مملکت بدون عدالت و عمارت صورت نبندد و بر
انگشتری سیوم که متعلق بمهمان و جواسیس و فیوج بود نقش نمود که
راستی و شتاب یعنی استیصال اخبار شرایط راستی و عجلت بجای باید
آورد و بر انگشتری چهارم که تعلق بدان مظالم داشت مسطور بوده که
سیاست و انصاف **نظم** از تو گر انصاف آید در وجود * به که عمری
در رکوع و در سجود **القصه** چون جمشید بوساوس شیطانی و هوای
نفسانی * از جادهٔ قویم عبادت یزدانی و شارع مستقیم رعایت
افراد انسانی انحراف نموده دعوی الوهیت کرد بتان بصورت خود تراشیده
خلایق را تکلیف فرمود که پرستش آن صورتها نفع و ضرر قیام نمایند
نظام مهام عالم گسیخته شد و در هر طرف فتنه انگیخته گشت **و شداد**
عاد برادرزادهٔ خود ضحاک تازی را با سپاهی بلانهایه بمقاتلهٔ جمشید
مامور گردانید و بروایت مشهور جمشید بعد از ستیز و آویز روی
بوادی گریز نهاده مدتها در اطراف و اکناف عالم سرگشته می‌گشت و الاخر
الامر بچنگ اعدا افتاده ضحاک فرمود تا او را بدان استخوان ماهی که بان شانه
دارد دو پاره کردند **قطعه** زمانه چو باد است با دار و تخت

نقاب از رخ گل غیرت کشد : بلبل از حسرت در میان چمن : تنش از انجا که
مذلت کشد : و محمد جریر الطبری از شاهنامهٔ بزرگ نقل نموده که
جمشید بعد از فرار ضحاک چندگاه مجهول وار در گرد جهان سرگردان
بود و عاقبت در نواحی سیستان ساکن گشته دختری از مردم آنجائی
بحباله خویش در آورد از آن دختر پسری متولد شد و گرشاسف و رستم
دستان از نسل آن پسر در وجود آمدند و بعضی از اهل عجم که بنبوت جمشید
اعتقاد کرده‌اند در قلم آورده‌اند که جمشید از هیبت و صولت لشکر
ضحاک آگاه شد و دانست که طاقت با آن سپاه از حیز قدرت بیرون باتفاق
موبد موبدان قرار بر فرار اختیار کرد و بقیه ایام زندگانی را در کنج غاری
گذرانید با اندک آب و گیاهی قانع گردید و این ابیات که نوشته می‌شود
مناسب این روایت **مثنوی** شنیدم که جمشید از تخت و بخت

زدنیا بعقبی چو بربست رخت : چنین گفت با موبد کاردان
کای بهنر مرد بیدار دان : بمفصله سپید از جهان سال من
شد از موج دریا برون مال من : مقالید احکام دیو و پری
در انگشت کردم چو انگشتری : چو بختم نگون گشت و آشفته کار
بدین روز بگذشتم از روزگار : بگفت این سخن شاه صافی روان
وانا بخاک راه عدم شد روان : **ضحاک تازی** بروایت بعضی

از ناظمان مناظم نکته پردازی خواهرزادهٔ جمشید بود و پدر او در
سلک ملوک عرب انتظام داشت و اعراب او را علوان و عجمیان مردان
میگفتند و بعقیدهٔ بسیاری از مورخان چنانچه سابقا مذکور شد
والد ضحاک برادر شداد عاد بود و مجوس گویند که نسبت ضحاک

بشش واسطه بکیومرث میرسید و فارسیان ضحاک را بیوراسب و ذاک
نامند بیور بلغت پهلوی مرادف ده هزار اسب در طویله داشت بیوراسب
لقب یافت و ده‌آک عبارت از عیب و آفت است و بنابر آنکه ضحاک بده عیب
معیوب بود بده‌آک ملقب شد و عیوب مذکوره اینست کراهت منظر
قصر قامت نخوت قلت حیا کثرت اکل بسیار ظلم بدی زبان شتاب در
مهمات جبن و ابلهی و زمرهٔ گفته‌اند که لفظ ضحاک معرب ده‌آک
است و باتفاق مورخان آفاق ضحاک ساحر حاذق و کافر و فاجر بود
در ایام سلطنت بانهدام اساس عدالت و اشاعه طریقه ظلم و بدعت
سعی نمود **بیت** اساسی که آن دشمن دین نهاد

نه بر وضع شاهان پیشین نهاد : در ایام او این سخن عام بود
که ایام او شر ایام بود **القصه** چون آن سردفتر اهل ضلال بروایتی

مدت هفتصد سال و بالله وخت و بتقدیر منتقم جبار دو شلعه بشکل
دو مار از دو کتف او بر دمید چنانچه از آن ضحاک بن علوان بی طاقت
شد و اطبا از معالجه عاجز آمده ضحاک بتعلیم شیطان از مغز سر انسان
مرهمی ساخت بران ماران مالید و درد او تسکین یافته مقرر شد
که هر روز دو زندانی را بکشند و مغز سر ایشان مرهم کنند و بعد از کشته
شدن تمامی زندانیان از محلات بلاد و قری هر صباح دو کس را گرفته
بقتل میرسانیدند و مغز سر آن بیگناهان نزد آن کافر ظالم می‌بردند و
گاهی کشندگان بران فقیران ترحم نموده بعضی را می‌گذاشتند و
ایشان پوشیده و پنهان از شهر بیرون رفته در شعاب جبال اوقات
می‌گذرانیدند که کردان از نسل آن جماعت پیدا شدند و چون

ولفرین برناو بیراز جور بیداد آن مفسد بشر و فساد و بیکوه لبریز رسید کاوه
آهنگر اصفهانی که دو پسر او را بفرمان آن بداختر بقتل رسانیده بود قدری چرم
پاره را که آهنگران در وقت کار پیش خویش ببندند بر سر چوبی کرد و آواز
بر آورده خلایق را بمحاربه ضحاک دعوت نمود و مردم بسیار بر وی جمع شده خلاف
ضحاک و پیمان را بایمان موکد کردانیدند و کاوه اصفهان را مضبوط ساخته
بجانب اهواز لشکر کشید و کماشته ضحاک را بقتل آورده با بلاد آن نواحی
اکثر ولایات فارس و عراق را مسخر کرد و درآن مدت چند کرت ضحاک
لشکر بمحاربه کاوه آهنگر فرستاده آن جنود نکبت ورود هر نوبت
منهزم و منکوب مراجعت نموده فرستاد آن جنود نکبت نمود آنگاه کاوه با سپاهی
بی باک روی توجه بجانب ضحاک نمود در آن وقت در حدود ولایت
طبرستان و دماوند بود چون کاوه بمملکت ری در آمد طالب تفحص شخصی
شد که شایسته سریر جهانبانی باشد او را بفریدون بن اثفیان که از اسباط
جمشید بود نشان دادند کاوه فریدون را بدست آورده و سر او را با فر فرماندهی
آراسته تمامی آن لشکر و اکثر اشراف اطراف کمر خدمت کاری فریدون بر
میان بستند و در هفته بر روی ضحاک کشادند و پس از مقابله و مقاتله
آن ظالم را اسیر کرده بنظر همایون فریدون رسانیدند و فریدون [illegible]
و فریدون چند گاهی ضحاک را در جبل دماوند محبوس کرده بالاخره
او را بزندان لحد فرستاد مدت عمر ضحاک بقول طبری هزار
سال و طایفه از ارباب اخبار گفته اند که آن کافر بی باک هزار سال پادشاهی
کرد و جمعی کثیر از اکابر مورخان گویند که ابراهیم خلیل علیه السلام
در ایام ایالت ضحاک مبعوث شد و بر تقدیر صحت این روایت آن

جناب اعتقاد

جناب اعتقاد باید کرد که نمرود تمامی ممالک ربع مسکون را در حیز
تسخیر داشته با آنکه ضحاک بمتابعت او اعلام حکومت می افراشت والعلم
عند الله تعالی **ذکر فریدون بن اثفیان** در روضة الصفا مسطور است
که بمذهب صاحب مروج الذهب اثفیان پسر صلبی جمشید است و در
بعضی از تواریخ هشت واسطه میان او و جم رقم کرده اند والاول
هو الاصح **نقلست** که چون دویست سال ضحاک بن علوان بعلت ماران
مبتلا بود شبی در خواب مشاهده نمود که سه کس بر او حمله کرده یکی از آن
جمله گرزی بر سرش زد و دو نفر دیگر دوالی از پشتش کشیده دستهای او را
بدان دوال بربستند و رسنی در گردنش انداختند او را بجانب کوه
دماوند و ضحاک از هیبت این خیال فریاد زد که جمعی نزدیک باو در
در خواب بودند سراسیمه برجستند و آن ناپاک صباح کیفیت واقعه
را با معبران و منجمان گفته طالب تعبیر شد و آن جماعت سر در پیش افکنده
بعد از مبالغه یکی از ایشان بر زبان آورد که امکان دارد که شخصی از اولاد
جمشید بر بعضی از ممالک تو استیلا یابد از این جهت خاطر اشرف اعلی تشویش
کرد و ضحاک از امارات شکل و شمایل آن مولود استفسار نموده
آن منجم آنچه از آن باب معلوم داشت عرض کرد و ضحاک منهیان تعیین
فرمود که در آن حدود لوازم ساحت بجای آورد و هر خبر که از اولاد جمشید
یابند عرضداشت نمایند و بعد از چندگاه از آن جاسوسان
معروض گردانیدند که شخصی از اولاد جمشید در فلان منزل متوطن
است و پسری خوانده دارد موصوف بصفاتی که منجمان گفته ضحاک
بنفس خود بآن جانب گشته قبل از وصول او مادر فریدون فرا مکان

از کیفیت حال آگاه یافته فرزند خویش در گوشه مختفی گشت و ضحاک
محل رسیده و انقیاد او گرفته بقتل رسانید و باز گردید و بعد از آن فرانک
فریدون را بر داشته در کوه و صحرایی گشت تا بمرغزاری رسید که شخص
گاوی چند می چرانید و آن شخص بالتماس فرانک قرة العین او را در حجر
تربیت خود جای داده او را بشیر گاو پرورش کرد **بیت**
سه سالش همین دایه آن گاو بس ؛ همین بود پنهان در آن آب کیس
و نوبت دیگر ضحاک بداختر از فریدون خبر یافته بقصد او روان گشت
و فرانک ملهم شده آن فرزند ارجمند را از موضع مذکور بجای دیگر
برد و ضحاک بمقصد نارسیده از مقصود خبری نیافته و گاو را
که شاه زاده از شیر او تغذی می نمود کشته مراجعت نمود و همچنین فریدون
چند سال در زوایای اختفا بسر می برد تا کاوه بر وقتش رسیده زمام
مهام سلطنت را در کف کفایت او نهاد و فریدون روزی که ضحاک
ماران را در پنجه تقدیر گرفتار کرد موسوم بمهرجان گردانید و داخل اعیاد
ساخت و بعد از تمکن بر سریر جهانبانی کاوه اصفهانی را سپهسالار
لشکر جرار گردانیده بجانب روم فرستاد و کرشاسف را با نریمان
که جد رستم دستان است بفتح ترکستان نامزد کرد کاوه روم را تسخیر نموده
قریب بیست سال بفتح بلاد و امصار پرداخت و بسیاری از بلاد ربع مسکون
را مفتوح و مسخر ساخت و در جمیع حروب چرم پاره که در وقت خروج
بر سر چوبی نصب نموده درفش کاویان عبارت از آنست همراه داشت
و از سبب مشاهده پیکر نصرت و ظفر منزلت و چون خدمات و حقوق
کاوه با جان سپاریهای سابقه منضم شد و فریدون منشور حکومت

عراق و اصفهان از آن احد و داد پنجاه نزد او ارسال داشت و کاوه با غنایم موفور
و استعداد نامحصور باصفهان رفته بعد از آنکه ده سال دیگر بدولت
و اقبال بگذرانید و پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و ترک کرد **نظم**
از آن شد آمد این کاخ دل ویژه چون جا کنم کردی گوید خبر و چون خبر
این حادثه بسمع فریدون رسید اظهار تاسف نموده روزی چند بر اسم عزا
قیام نمود فرمود تا درفش کاویانی را طلبیده از جواهر زواهر مرصع
ساخت و هر کس از ملوک که قدم بر مسند جهانبانی نهاد در ترصیع آن می
افزود و همواره در محاربات چشم و دل شاه و سپاه بدیدن آن روشن
و قوی بود تا در فتح قادسیه آن درفش بدست امت حضرت خیر
البریه علیه السلام والتحیه افتاد و در میان ارباب استحقاق تقسیم یافت
کرشاسف و نریمان که بجانب دریای مشرق و ترکستان رفته بودند ایشان
نیز اکثر آن ممالک را در حیز تسخیر آورده سالما غانما بملازمت فریدون
مراجعت کردند و همچنین مملکت چین باهتمام قارن بن کاوه مفتوح
شد حاکم آن دیار کوش پیل دمان دندان مقید و مغلول بپایه سریر
فریدون رسید آنگاه نریمان بموجب فرمان هند و قندهار آن ممالک
را نیز تسخیر کرد پس مراجعت بروم ستانند و سنگ تفرقه در شیشه
خانه جمعیت بعضی از بت پرستان مخالفان انداختند چون از آن مرز و
بوم باز گشت در حصار سکاوند بوقتی که در خواب بود بعضی از اعدا
او را بزخم سنگ بخواب ابد گرفتار کردند و بر این قیاس فریدون
در اکثر ربع مسکون اساس پادشاهی میسر گردانید بما امکن در
در اشاعه عدل و داد کوشید و در مذهب فریدون مورخان

اختلافست و بعضی گفت او مومنی بود خدا پرست و مجوس فریدون را از جمله عبدهٔ آتش اعتقاد دارند و برخی او را در سلک بت پرستان شمارند و فریدون اول پادشاهیست که بر فیل نشست و آلات حرب بروی تعبیه کرد و در قانون علم نجوم را بفکرت اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشته بیان از کیفیت مزاج اشیا بحث کرد و ظهور اسطرلاب منسوب بفکر صایب وست القصه چون مدت پانصد سال فریدون مدولت اوقبال بکذرانید ممالک و خزاین را بمتوجهی سپرده بنفس نفیس در زاویه باقامت طاعت یزدانی مشغول گردید لقب فریدون موبد و آبوزید بلخی در تصویر الاقالیم آورده که او راحق عز و علا بوحی تایید نمود والعلم عند الله تعالی

ذکر ولادت مخالفت اولاد فریدون و کشته شدن ایشان بتقدیر صانع بیچون

بلبل نوایان نوایان چمن اخبار و نغمه سرایان گلشن آثار در بیان این حکایت بدین روایت مترنم گشته که چون مدت پنجاه سال از پادشاهی فریدون درگذشت یکی از ابنای ضحاک را بحباله نکاح در آورد و در مدت دو سال دو پسر از آن عورت در وجود آمد یکی بتور موسوم شد و دیگری بسلم و این دو شاهزاده بحسب صورت و سیرت با ضحاک مشابهت داشتند و بعد از ایشان ایرج از بطن دختر کورنگ که از عظمای عجم بود تولد نمود و هم از مبادی ایام صبی و اوایل اوان نشو و نما انوار دولت و رشاد از ناصیهٔ سعادت و سداد ان بشرهٔ میمون و اسرهٔ همایون ایرج لامع و لایح گشت

مثنوی

بلی در جبینها کلی تانه روی ... که نظاره از غنچکی رنگ و بوی
همان از اول صبح گیتی فروز ... نمایان بود روشنایی روز

بنا بر فریدون ایرج را از آن دو برادر عزیز میداشت و چون بمقام اقامت

آن سه برادر جویبار سروری بالا کشید فریدون باستصواب ارکان و اعیان حضرت ممالک خود را منقسم بسه قسم گردانید بلاد روم و دیار مغرب و فرنگ را با توابع و لواحق بسلم مسلم داشت و تمامی ولایات ترکستان بتور ارزانی فرمود و عراق و فارس و اذربیجان و قهستان را بایرج تفویض نمود و روایتی ولایات مذکوره را بعد از آن بایرج نسبت کرده ایران گفتند القصه چون سلم و تور بمملکت خود رفتند و ایرج در ملازمت پدر بمستقر عز و کرامت قرار گرفت بر حسب اشارهٔ فریدون در سرانجام امور ملک و مال از روی استقلال دخل کردانید و این خبر بمسامع برادرانش رسیده آتش رشک و حسد در باطن ایشان اشتعال یافت و رسل و رسایل بیکدیگر فرستاده مکر مخالفت بدر بر میان بستند و هر یک با سپاهی گران لشکری گران از منازل خویش در حرکت آمدند و در حد و دادزبیجان بهم پیوسته قاصد نزدیک فریدون ارسال داشتند و پیغام کردند که اگر شاه دست امداد ایرج را از تصرف در مملکت کوتاه گرداند و الا بطرق نا قطار امصار فرستد فیها و الاماده میدان مصاف باشد و چون قاصد ایشان بپایه تخت فریدون رسید و مدعا اخوان بعرض رسانید آتش خشم شهریاری زبانه کشید فی الحال ایرج را طلبیده و کیفیت حادثه را تقریر کرده گفت با لشکری از ابطال رجال متوجه این دو سرگشته تیه ضلال باید گردید و ممالک امکن در اندفاع شر ایشان کوشید و کوشید و ایرج با بسیاری عقل و تدبیر نیران غضب فریدون را منطفی گردانید گفت مصلحت آنست که من نزد برادران خود روم و این مهم را بر حسب دلخواه خدام پادشاه فیصل دهم بنیصل فریدون تحت ازقبول این ام اباء نموده چون دید باب

مبالغه ایرج از حد اعتدال درگذشت و او را اجازت داد ایرج متوجه معسکر آن
دو برادر گشته بعد از وصول آن نا جوانمردان از بی‌دردی چنان ناپرتیغ بی‌مروتی
کشتند و سر او را که شایسته افسر بود نزد پدر فرستادند فریدون از مشاهده این واقعه
جانگداز در کمال حزن و الم بر پلاس ماتم نشست و در مقام ناله و زاری و گریه و سوگواری
بود و ابواب فرح و نشاط بر بست **بیت** همی سوخت گاه و همی کند موی
همی ریخت آب و همی خست روی : در آن اثنا منوچهر از ماه آفرید بوجود
و بروایت مشهور دختر ایرج بود و منکوحه برادرزاده فریدون و بقولی
زوجه ایرج متولد گردید و دیدن آن مولود سعادتمند موجب روشنی
دیده فریدون گردید و سبب تسلی خاطر محزون او شد **نظم** جهان بخش را
لب پر از خنده گشت : تو گویی مگر ایرج زنده گشت : **چون** منوچهر بسن
رشد و تمیز رسید و نهال اقبالش بر جویبار شجاعت و مردانگی بالا کشید حسب
فرموده فریدون با سپاهی از حد و حصر افزون بجانب سلم
و تور توجه نمود و آن دو برادر نیز لشکری بیشتر فراهم آورده متوجه میدان
نبرد گشتند و بعد از تقارب فریقین و تلاقی عسکرین منوچهر بمشاهده چهره
فتح و ظفر فایز شد و سلم و تور انهزام یافتند و منوچهر ایشانرا تعاقب نموده
و کرت دیگر محاربه بوقوع انجامید و آن دو برادر بزخم تیغ زمردرنگ بعالم
دیگر شتافتند و منوچهر قرین نصرت فیروزی بملازمت فریدون مراجعت
کرده باشارت جد بزرگوار بر سریر شهریاری قرار گرفت و جراحات ایام یتیمی بمراهم
مراحمش صفت التیام و اندمال پذیرفت **ذکر منوچهر در باب**
منوچهر اقوال متعدده در کتب معتبره سمت ورود یافته از جمله دو روایت
سابقا برقم کلک بیان گشت و قولی دیگر آنکه منوچهر ولد میسر ایرج

بود و از سیاق کلام شاهنامه چنان مفهوم میشود که ماه آفرید که در سلک
ازدواج ایرج انتظام داشت در وقت قتل او حامله بود از وی دختری
تولد نمود و چون آن دختر بحد بلوغ رسید فریدون او را با پشنگ نامی
که از نسل جمشید بود در عقد ازدواج منتظم گردانید و منوچهر
از و متولد گردید و طبری در میان ایرج و منوچهر چندان واسطه
ثبت کرده که طبع سلیم از قبول آن ابا می نماید و خواند میر حضرت
مخدومی در **روضة الصفا** از وجیز الاخبار و مروج الذهب
نقل نموده اند مذهب اصح آنست که منوچهر پسر صلبی ایرج است و بعضی
از مورخان گفته اند که آن خلف صدق ایرج در جبل مونوشان چهره
بمردم نمود بنا بر آن او را منوچهر خواندند و این لفظ بکثرت استعمال منوچهر
استیلا یافت و لقب منوچهر فیروز بود ایضا در باب کشته شدن
سلم و تور در معرکه منوچهر آنکه اقضی در زمان حیات فریدون بوده
یا بعد از وفات او روایات مختلف مرویست و از آن اقوال روایتی که مختار
جمعی از اهل علم و کمالات سابقا سمت تحریر پذیرفت و خامه مسکین
عامه از ملال خاطر کنندگان اندیشه رقم تحقیق بر سایر سخنان راویان
کشید **القصه** چون منوچهر خاطر از جانب مخالفان فارغ ساخت
از روی شوکت و استقلال رایات دولت و اقبال را بر افراخت و ملوک
اطراف آفاق بر خط فرمانش نهادند احکام او در اکثر اوقات معموره ربع
مسکون سمت نفاذ پذیرفت و سوی ممالک مصر و شام و ماوراءالنهر و هندوستان
و سایر بلدان جهان چین تسخیر ملازمانش قرار گرفت و منوچهر در ایام
دولت خود نهر فرات را حفر کرده آب بعراق و دران ولایات بساطین

وباغات بهشت صفات ساخت وبخشش کیی که بکندن خندق ونفاط
زدن صبح وشام اشارت نموده منوچهر بود در ایام دولت منوچهر
افراسیاب بن پشنگ که در سلک احفاد تور انتظام داشت لشکر بایران
کشید اما بسبب حصانت حصار طبرستان که مقر منوچهر بود بر وی دست
نیافت ومصالحه نموده عنان بطرف ماوراء النهر تافت مدت سلطنت
منوچهر بصد وبیست سال رسید وباتفاق مورخان شعیب وموسی
وهارون علیهم السلام ایام بادشاهی او مبعوث گشتند یوشع بن نون
علیه السلام در اخر اوقات حیاتش بمرتبه بلند نبوت عروج نمود والعلم
عند الله الودود **گفتار در بیان لشکر کشیدن افراسیاب بن پشنگ**
از توران بایران وذکر وقوع مصالحه میان منوچهر حصار طبرستان
ومنزل بایران کار که بر سوخان آورده اند که چون مدت پنجاه سال
یا شصت سال از سلطنت منوچهر درگذشت افراسیاب بن پشنگ از جانب
ترکستان با لشکر فراوان از آب آمویه عبور نموده بلاد ایران در ابتدای آغاز
مکر وتزویر کرده ومکتوبی بقارن در قلم آورده مضمون آنکه غرض داشت
تو رسید دولتخواهی تو بوضوح انجامید انشاء الله تعالی چون مهم منوچهر
فیصل یابد سلطنت ایران متعلق بتو خواهد شد باید که خاطر جمع کردی
ودر خدمتکاری تقصیر ننمایی وان مکتوب را بقاصدی داده اورا
گفت چون بنواحی معسکر منوچهر رسی نوعی کن که بدست منهیان او
گرفتار شوی وقاصد بموجب فرموده عمل نموده بر آنکه منهی بادشاه عجم
آن رقم را مطالعه کرد وفی الحال بنظر منوچهر برد وبادشاه نسبت بقارن
بدگمان شده اورا مقید ساخت بنابران بریشانی تمام باحوال کار فرس

رالا یافت وافراسیاب بعد از وقوع محاربه بر منوچهر غالب آمد انگاه حقیقت
غدر افراسیاب ظاهر گشته ملک عجم قارن را از حبس نجات داد وبدار
الملک ری رفت وافراسیاب طهران ری را معسکر ساخت در وزیر وز
اثار نصرت در جانب او ظاهر تر میگشت بنابران منوچهر قلعه طبرک
را عمارت فرمود وبزعم مولف تاریخ طبرستان آن اول قلعه ایست
که در عالم بنا یافت وکاف طبرک کاف تصغیر است ومعنی طبر بلغت طبری
کوه **القصه** با وجود تعمیر حصار طبرک منوچهر در ری اقامت ننموده بیت
نمود وبجانب ولایت رستمدار شتافته بموضعی که انرا کوه رشید رستاق
گویند رایت آفتاب اشراق برافراخت ومابین نوشته ده وقریه کنس خندقی
عظیم حفر کرد جنانچه از کوه تا دریا در حیطه آن خندق بود وظاهر
اثار آن حصار هنوز موجود داشت ومنوچهر با لشکر عجم خود دران
قلعه محکم ساخت عیال واطفال در قلعه هورک دران زمان
بمامطیر مشهور بود فرستاده وهم دران اوان بلده رویان که دار الملک
رستمدارست بنیاد نهاد افراسیاب نیز برستمدار درآمد بقول طبری
مدت ده سال بمحاصره حصن حصین پرداخت وچون دست تصرف
بدامن خاک نرسانید طلب مصالحه گشت ومنوچهر
تنسوقات لایقه وتبرکات رایقه بروی فرستاده بین الجانبین صلح
واقع شد مشروطه بانکه تیر از سر کوه دماوند تیری بجانب مشرق
اندازد وهر جا که آن تیر نزول نماید فاصله دو مملکت آن محل بود
وارش بن موجب عمل نموده آن تیر متقلب برما لک قدیم بکنار جیحون
افتاد افراسیاب بماوراء النهر شتافته منوچهر بدار الملک ری رفت

ودران ولایت جمعیتی عظیم دست داده منوجهر در حضور علما و موبدان
خطبه فصاحت نشان برزبان راند وطبقات خشم اشراف عجم را بدفع
معاندان ظلم ارباب عصیان ترغیب وتحریص فرمود وایشان اظهار قبول
آن سخنان کرده منوجهر فوجی را از لشکر قیامت اثر جهت مدافعه ترکان
که بر حد ولایت او آمده بودند فرستاد ودولتی حیات بعزایم بالابرده
ودر وقت انتقال از دار ملال نوذر پسر خود را ولی عهد ساخت ذکر
سام بن نریمان وتولد زال المرسوم دستان باتفاق مورخان سخن
دان در زمان منوجهر استظهار شاه وسپاه بشجاعت سام بن نریمان بود
که او را جهان پهلوان میگفتند وضبط ولایت سیستان وتوابع
ومضافات آن تعلق بسام می داشت وجهان پهلوان کاهی بملازمت
پادشاه قیام نمودی وکاهی بمقر عز خود رفته بضبط مملکت اقدام نمودی
وسام پیوسته از بخشنده بی منت فرزندی مطلبید واخرالامر ان سوال
بعز قبول اقتران یافته اورا پسری متولد کردید که موی سر و ابرو و مژه
او سفید بیت بچهره نکو بود برسان شید ؛ ولی بود مویش بر سر سفید ؛
وبدین واسطه سام از فرزند متوحش کشته ومشوش خاطر شد
بجهت آنکه مردم بر غرابت آن صورت اطلاع بیابند وزبان طعن بر سام
نکشایند آن مهمان نورسیده را بزاهری سیمرغ نام که در کنج کوهی بر می
برد سپرد تا پرورش دهد وچون آن کودک هفت ساله شد سام
اورا طلبید وبمیان مردم در آورده زال نام نهاده و دستان لقب
داده وچون زال از سن صبی بمرتبه شباب رسید وبفضل وفراست
وفهم وکیاست در جهان مشهور کردید ومنوجهر از حال زال وقوف

یافته واورا

یافته واورا طلب داشت وسام فرزند خود را بنظر خسرو عالی رسانید
وسیرت زال مقبول منوجهر افتاد واورا بصنوف مراحم پادشاهانه
سرافراز کردانیده رخصت انصراف داد وزال در ایام جوانی واوان
دولت وکامرانی برسم شکار وسیر ودشت ومرغزار سیستان بیرون
خرامیده برحدود کابلستان عبور نمود وحاکم آن دیار مهراب که خراج
کذار سام بود تحف ومناسب نزد زال برده کفت نظم همای
اوج سعادت بدام ما افتد ؛ اکر ترا کذری در مقام ما افتد وچون مهراب
در سلک عبده اصنام انتظام داشت وزال از اهل توحید بود ان ملتمس
را قبول نفرمود وحاکم کابل را بلطف شامل خویش نوازش کرد ومهراب
از کمال خرد وکیاست زال متعجب شد وچون بخانه خود رسید شمه
ازین معنی ظاهر کردانید ودخترش روذابه که در غایت حسن وجمال
بود بمجرد شنیدن آن سخن مهر زال در دل جای داده بر زبان حال مضمون
این مقال ادا نمود رباعی هرچند ندیده دیده رخسار ترا ؛ کوشم
نشنیده لطف کفتار ترا ؛ دانسته دلم جو حسن کردار ترا ؛ از جان
طلبم دولت دیدار ترا ؛ آنکاه کنیزکان خود را بهانه کل چیدن بر
معسکر زال فرستاد وزال ایشان را دیده پرسید که شما چکسانید
جواب دادند که ما پرستاران وبهترین کلعذاران روذابه دختر مهرابیم
وچندان توصیف شکل وشمایل روذابه نمودند که زال دل از دست
داد بعد از آن بتوسط کنیزان آن دو دلشده باهم ملاقات کرده قواعد
محبت واتحاد بینهما استحکام یافت ومراسم عهد وپیمان بغلاظ
ایمان تاکید پذیرفته زال بسیستان بازکشت وبرا استجازه از منوجهر

ان سرو کلچهر را در حبالهٔ خویش در آورد و رستم دستان که داستان
شجاعت او در کتب راستان ضرب المثل است از رودابه تولد نموده
و افسانه گویان عجم در طلب پرورش زال و تولد رستم حکایات
که طبع سلیم از قبول آن ابا می نماید گفته اند و بعضی از آن در شاهنامه مذکور است
و راقم حروف از ایراد آن اسمار درین اوراق معاف و معذور و من الله العفو
الغفور **ذکر نوذر بن منوچهر** بروایت اکثر اهل خبر نوذر ملقب
بازاده بود و بعضی از اهل عجم او را کم بخت گویند زیرا که چون بر تخت
سلطنت قرار گرفت از نهایت کم آزاری و خویشتن داری از عهدهٔ ضبط
مملکت و دارای سپاهی و رعیت بیرون نتوانست آمد و این خبر در توران
اشتهار یافته افراسیاب با لشکر جرار و جیش بعدد قطرات امطار
بعزم تسخیر ممالک ایران در حرکت آمد و در آن اوان سام نریمان بعالم
انتقال نموده این معنی سبب دل شکستگی اهل عجم و موجب سرعت
عزیمت افراسیاب شد و نوذر باستقبال آن سلالهٔ ترکان شتافته بعد از
وقوع محاربه با اکثر سرداران عجم در پنجهٔ تقدیر اسیر گشت و دست بیداد
افراسیاب سجل حیاتش در نوشت مدت پادشاهی نوذر هفت سال بود
ذکر لشکر کشیدن افراسیاب کرت دیگر بجانب ایران و بر آمدن
بر تخت سلطنت کامیاب و کامرانی باتفاق مورخان افراسیاب
ولد پشنگ است و بزعم حمدالله مستوفی پشنگ برادرزاده تور بن فریدون
و معنی لفظ افراسیاب جناح الطاحونه است یعنی پرهٔ آسیا و کیفیت
توجه پور پشنگ از توران و استیلا یافتن بر ممالک ایران چنان بود
که چون فوت منوچهر و عجز نوذر از سرانجام امور پادشاهی در ترکستان

شایع

شایع شد پشنگ دران زمان که والی آن حدود بود اولاد خود را جمع
آورد گفت حصول مرادات اصحاب سعادات را وقتی دست دهد
که نفس خود را در خطرات مهالک اندازند و مناسب حال مالکان ملک
سلطنت آنست که مانند عجایز در خانه نشستن را پیشهٔ خود نسازند
قناعت خاصهٔ طبیعت بهایم است و طلب افزونی جاه و حشمت
ارباب دولت را ملایم است هیچ طایری بی پرواز در آشیانه مطلوب
نزول ننماید و هیچ شمشیری بی تحریک برید تیغ خصم کارگر نیاید
بیت تیغ پولاد تا نجنبانی ・ نبرد گرچه آبدار بود ・ اکنون که
منوچهر در گذشته و نوذر از انتظام امور شهریاری عاجز گشته
فرصت غنیمت باید شمرد و از اعدا انتقام باید کشید ایران را
در حیز تسخیر باید آورد **نظم** سنگ در دست و مار بر سر سنگ
نه ز دانش بود سکون و درنگ ・ **اولاد** سالار ترکان چون از زبان
مهربان امثال این سخنان شنودند افراسیاب که ارشد ایشان بود و
سابقا مذکور شد که منوچهر را بچه طریق در قلعهٔ طبرستان
محاصره نمود **بیت** به پیش پدر دست کشاده زبان ・ دل آگنده
از کین کمر بر میان ・ که شایستهٔ جنگ شیران منم ・ هم آورد
سالار ایران منم ・ **و پشنگ** زبان بتحسین بر گشاده و او را
اجازت داده و افراسیاب بجنگ بهم رسانید با چهار صد هزار سوار
و پیاده متوجه ایران گردید و چون این خبر محنت اثر در ایران
شایع شد ارکان دولت نوذر قاصدی برق اثر نزد سام نریمان
فرستادند و او را از کیفیت اعلام دادند و سام بر جناح تعجیل

خود را بپایه سریر سلطنت میرسانید نوذر را نصایح مشفقانه فرمود
و جهت براق لشکر بجانب سیستان مراجعت نمود و بعد از وصول
بدان ولایت والی طبیعت او دست تصرف از سرانجام امور بدن کوتاه کرد
و افراسیاب این خبر شنید سی هزار کس را با دو سردار خنجر گذار بجانب
سیستان فرستاد و خود بسرعت هر چه تمامتر روی بجنگ نوذر آورد
و نوذر از دار الملک ری بصوب مازندران در حرکت آمده در حدود آن
مملکت میان او و سالار ترکان ملاقات دست داد و حربی صعب
اتفاق افتاد و در اشتعال نایره قتال قباد بن کاوه بزخم تیغ بارمان
نامی از بهادران ترکستان کشته گشت این معنی موجب ازدیاد ملال
خاطر ایرانیان شد مع ذلک برادر قباد قارن در میدان تا حد تهمتن
صف شکن بر وجهی آثار شجاعت ظاهر گردانید که نزدیک بدان رسید
که افراسیاب منهزم یابد بالآخره ترکان باستعمال سنگ و تیر اشتغال
نمودند و آثار عجز و انکسار بر وجنات جلادت احوال ایرانیان بظهور
پیوسته نوذر قارن را مصحوب اولاد خود طوس و گستهم بجانب
فارس روان ساخت تا متعلقانش را با البرز کوه برند و افراسیاب
ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با بارمان در عقب ایشان
روانه گردانید و آن جماعت خود را بقارن رسانید و ما بین الجانبین غبار
مصاف ارتفاع یافت و بارمان بامر هیبی با یان بزخم تیغ قارن کشته
طوس و گستهم از آن معرکه بسلامت بیرون رفتند کما بعد از آن
رفتن ایشان مضمون نوذر با اکثر اعیان سپاه بدست افراسیاب گرفتار
گشتند و سالار ترکان قصد ایشان کرده برادرش اغریرث گرد بسخنان

معقول نایره

معقول نایره قهرش را تسکین داد افراسیاب نوذر را بنزد خود نگاهداشته
سایر ایرانیان را مصحوب اغریرث بقلعه ساری فرستاد و پس از آنکه اغریرث
بو رنج نشود که زال سپاهی را که بسیستان رفته بود شکست داده بسیاری
از شجعان ترکستان را بقتل آورده و بنابر آن آتش خشم افراسیاب مشتعل
شده نوذر را بحضور خود طلبیده و گردنش را بار در سبک گردانید آنگاه کامران
و کامیاب اکثر ولایات ایرانیان را در حیز تسخیر آورده و از مراسم قتل و غارت
و خرابی شهر و ولایت دقیقه مهمل نامرعی نگذاشته اکثر ابنیه و عمارات را
ویران کرده و انهار و قنوات را انباشت مثنوی

خداوند اخبار کسری و جم ۞ چنین یاد کردار ملوک عجم
که بعد از منوچهر والا جناب ۞ چو شد سلطنت حق افراسیاب
درشتی و بدخویی آغاز کرد ۞ در فتنه بر مملکت باز کرد
اگر کینه ور زینت اگر مهر داشت ۞ نظر بر خلاف منوچهر داشت

چون ظلم و تعدی افراسیاب از حد اعتدال تجاوز نمود از سرداران
و لشکریان عجم هر کس در هر جا بود در یک موضع مجتمع گشته در دفع
آن حادثه فزعه مشورت در میان انداختند و باستصواب قارن رسولی
نزد اغریرث که از وی نسبت بایرانیان محبتی فهم کرده بودند فرستاده
التماس اطلاق اسیران نمودند اغریرث جواب داد که اگر زال عنان عزیمت
بحدود این ولایت مصروف دارد ممکن که اسیران ایرانیان از قید نجات یابند
و چون این پیغام فرح انجام بامراء عظام رسید کیفیت حال را بتوسط
مسرعی بعرض زال رسانیدند و زال ایلچیان باحضار اشراف و اعیان
ارسال داشت همگنان در آستان اقبال آشیان جمع شدند و پور سام

بوصول ایشان شادکام ومعاودت آن حال خبر متواتر شد که افراسیاب اغریرث
را بجرم اطلاق اسیران ایران بجهان جاودان روان ساخت و آتش غضب زال
از استماع آن مقال اشتعال یافته باتفاق سران سپاه خاطر بر محاربه افراسیاب
قرار داد آنگاه بتفحص کسی که شایسته اورنگ جهانبانی تواند بود اشتغال
نموده شخصی بدو گفت **بیت** زتخم فریدون فرخ زوست
که شایسته تاج وتخت توست وزال اورا که ولد طهماسب بن منوچهر
بود افسر شاهی بر سر نهاده متوجه افراسیاب شد و پور پشنگ نیز بعزیمت و
تلاش نام وننگ در برابر آمده بعد از تساوی صفین وانگیختن غبار
حرب وشین افراسیاب پشت بر معرکه کرده روی بوادی آورد و بروایت
حافظ ابرو مدت هشت ماه زمان مقابله ومقاتله اهالی ایران وتوران
امتداد یافته دران ایام بلا غلاء عظیمه شایع شد که مزید بران متصور
نتوان کرد وهر دو سپاه این معنی را از نتایج ظلم ونزاع دانسته با یکدیگر
صلح نمودند وسالار توران بعد از آنکه دوازده سال در ایران بجور
وعدوان پرداخته بود عنان عزیمت بجانب ترکستان انعطاف داد و سلطنت
خطه ایران بر زاب قرار یافت بتوران زمین رفت افراسیاب **مزاج** جهان
جملگی شد مقرر بر زاب **زاب بن طهماسب بن منوچهر** ودر سن هشتادگی
قدم بر مسند جهانبانی نهاده بهمگی همت متوجه آن شد که اختلال را که
بسبب استیلاء افراسیاب در ممالک ایران وقوع یافته تدارک نماید ومدت
[illegible] سال خراج از رعایا نطلبید وانهار وقنوات که پور پشنگ مسدود کرده
بود دیگر بدستور سابق جاری ساخت وچون مدت سی وهفت سال بسط
بساط عدل وانصاف پرداخت متوجه عالم آخرت شد کرشاسف راولی

سالکی

عهد کرد

عهد کرد **کرشاسف** بقول اکثر مورخین دخترزادهٔ ابنیامین بن یعقوب
علیه السلام وبرادرزادهٔ زو بود وعم صاحب تاریخ معجم
بعد از فوت زاب مدت بیست سال بر مسند سلطنت واقبال تمکن
داشت **وحمد الله مستوفی** گوید که کرشاسف شش سال رایت پادشاهی
برافراشت واز مفاتیح العلوم چنان معلوم میشود که زاب و کرشاسف
باتفاق یکدیگر امر جهانبانی تمام نمودند وملقب بشریکین بودند
وقول طبری آنکه کرشاسف وزیر زو بود والعلم عند الله الودود و
هو الموصول الی کل مطلوب والمقصود **گفتار در بیان**
سلطنت بقول اکثر زبان دانان که بلغت پهلوی مرادف جبار است
وبزعم طبری کی وملک یک معنی دارد و سلاطین کیانی با
اسکندر رومی ده نفر بودند وبقول جمهور اصحاب اخبار مدت هفتصد
وسی وچهار سال پادشاهی فرموده اند اما بموجبی که درین مختصر
تفصیل می یابد زمان اقبال ایشان از هفتصد وهفتاد سال
تجاوز است واول کسی از ایشان که متصدی سرانجام مهام جهانبانی
شد **کیقباد** بود اقل لقب داشت وبروایت صحیح او نبیره نوذر
منوچهر است وبعضی گفته اند که کیقباد از صلب زاب بوجود آمد
واو پس از فوت کرشاسف بخداکاهی بنابر سعی زال زر تاج حکومت
بر سر نهاد ومنصب سرداری وپیشوائی سپاه را برستم داد وهم در اوایل
جلوس کمر عداوت افراسیاب بر میان بسته زبان بدلداری عساکر
نصرت اثر بکشود وبا جنود نامعدود بطرف بلخ توجه فرمود وپور
پشنگ نیز آماده حرب وجنگ تا بین الجانبین محاربه بوقوع انجامید که

که علم خون آشام بر اوج این قلعهٔ فیروزه فام از جماعت آن بلاز بیل و دلاوران
روز رستم دستان دست بردی نمود پای ثبات پهلوانان توران و لشکر خطای
رفته و اقبال سیاب انکسته بعجب بدندان گرفت و روز دیگر سالار ترکان
طالب صلح گشته کیقباد التماس او را بسمع قبول راه داد و میان ایشان
بدستور زمان منوچهر مصالحه اتفاق افتاد آنگاه کیقباد خاطر خرم
و دلشاد روی توجه بجانب فارس نهاد مثنوی وز انجا سوی فارس لشکر کشید
که در پارس بد گنجها را کلید ⁂ نشستنگاه کاه اصطخر بود کیان زادگان
جای بکفخر بود و کیقباد پادشاهی بود بوفور تحیر و تعظیم موصوف
و بکمال عدل و بذل معروف مثنوی جهاندار والاگهر کیقباد
پس کامکاری عدالت نهاد ⁂ جهان را بانصاف آباد کرد
از احسان دل خلق را شاد کرد ⁂ در روضة الصفا مذکورست
که بعثت الیاس والیسع و اشمویل و حزقیل در ایام سلطنت کیقباد
بوقوع انجامید و او و ملت اصحاب توحید گروید و بقول حمدالله مستوفی
دار الملک او اصفهان بود و تعیین فراسخ او نمود القصه چون آن
پادشاه والانژاد بروایت اصح مدت صد سال بدولت و اقبال
بگذرانید و اوقات حیاتش بصد و بیست سال رسید کیکاوس
را ولی عهد کرده بعالم عقبی کشید کیکاوس نبیره یا پسر صلبی
کیقباد بود و کاوس بقول صاحب مفاتیح العلوم نمرود لقب داشت
چون رایت سلطنت و کامکاری برافراشت از کنار آب آمویه تا در
بابل در تحت تصرف آورد و بقول طبری خطهٔ بلخ را دار الملک
کرد و در زمان دولت خود بدست حاکم مازندران و پادشاه یمن

گرفتار شد

گرفتار شده گشته بسعی رستم زال از ورطهٔ بلکه نجات یافت و او را پسری بود
سیاوش نام که قلم تقدیر مشابه صورت او هرگز چهره بر صحیفه
روزگار تصویر ننموده بود و آن پسر خورشید منظر بنابر بعضی اسباب
از پدر رنجیده گرد افراسیاب و سیاوش بخت باصناف عواطف او
اختصاص یافته دخترش را که فرنگیس نام داشت بحبالهٔ نکاح در آورد
اما سالار ترکان آخر الامر نقش وجود سیاوش را از لوح منتشی محو نمود
را ازان لوح هستی محو نمود و دران زمان فرنگیس بکیخسرو حامله بود
و چون آن مولود عاقبت محمود عالم را بوجود خود مزین گردانید
بسن رشد و تمیز رسید از توران بایران شتافت کیکاوس او را
بر تخت سلطنت نشانده و در گوشهٔ انزوا و انقطاع منزل گزید مدت
سلطنتش یکصد و پنجاه سال بود و بعثت داود و سلیمان علیهما السلام
در زمان ایالتش روی نمود گفتار در بیان شمهٔ از وقایع زمان کیکاوس
و ذکر مآل و حال آن پادشاه با ناموس در مبادی ایام فرمان
فرمایی کیکاوس حاکم مازندران لوای طغیان مرتفع گردانیده سر از خط
بر روی موافقت کشید و کیکاوس بعد از تحقق این خبر با لشکری بحد
از جهت دفع خصم بالاخره توجه نمود شاه مازندران مقابله و مقاتله
آن سپاه مصلحت ندانست و در قلعهٔ که بدنسکندر رادان بربری میزد
و با حصار سپهری لخصی دعوی همسری میکرد متحصن شد و کیکاوس
مدتی بمحاصرهٔ آن حصن حصین پرداخته چون کاری از پیش نرفت
بطریق فریب جنگجویان از زبن شب و طایفه را در لباس تجار با اقمشه
و امتعه بسیار بران حصار فرستاد تا با گندم و حبوبات معاوضه

کرد، شبی آتش در ابنا دها، غلغله زدند و گفتند این صورت بی اختیار روی
نمود آنگاه لشکر کاوس کلمهٔ العود احمد خوانده بیک ناگاه گرد قلعه
را فرو گرفتند و جنگ در انداختند پیکر فتح و ظفر جلوه گر گشت و
بسیاری از مازندرانیان کشته گشته آن ولایت در حیز تسخیر کاوس
قرار گرفت و قول اکثر مورخان در واقعهٔ مازندران آنست که کاوس در اثنای
گیر و دار بر دست والی آن دیار گرفتار گشت و رستم براه هفتخوان جریده
متوجه آن ولایت شده ناگهان بمقصد رسید و اهل حکم و فرمان را بقتل
رسانید و کاوس را سالماً غانماً بدار الملک آورد بعد از این واقعه پادشاه
فارسیان لشکر بهندوستان کشید و بعضی از حدود آن مملکت را مسخر
گردانید براه کج و مکران معاودت کرد آنگاه بجانب ذوالادغار که مالک
یمن بود توجه نمود و ذوالادغار با سپاه جرار در برابر آمده پس از وقوع
حرب و استعمال آلات طعن و ضرب مغلوب شده از معرکه بیرون رفت
دران اثنا کاوس شنود که ذوالادغار دختری دارد خورشید عذار و کیکاوس
بمواصلت آن پری پیکر مایل شده کس نزد حاکم یمن فرستاد و سخن مصاهرت
و مصالحت درمیان انداخت و ذوالادغار بدان معنی رضا داده مخدرهٔ
خود را که درمیان عجمیان بسودابه اشتهار دارد بحرم پادشاه عجم
ارسال داشت و کیکاوس در یمن از دشمن ایمن نشسته لوای عیش و عشرت
مرتفع گردانید و ذوالادغار فرصت یافته و بر کیکاوس تاخته او را طوس
و گستهم پسران نوذر و گیو بن گودرز و بعضی دیگر از پهلوانان صف شکن گرفته
مقید کرد و چون این خبر موحش بگوش رستم رسید با هزار سوار از دلیران
روزگار بطرف ذوالادغار ایلغار نمود و پادشاه یمن از بیم تهمتن بقدم

مصالحه پیش آمد و دست از اسیران باز داشته سودابه را بکاوس
سپرد و مراسم اعتذار بجای آورد ایشان را تکمیل فرمود و چون کاوس بمملکت
خود رسید بتجدید سلطنت سیستان و کابلستان برستم دستان ارزانی
داشته او را جهان پهلوان و تهمتن لقب داد و فرق او را بافسر زر نقد مرصع
که مخصوص سلاطین بود بیاراست و مقرر کرد که در مملکت خود بر تخت
سیمین و زرین نشیند و رستم دستان بکام دوستان بسیستان باز
گشته از رشحات سحاب نصفت و معدلتش کرت دیگر خطهٔ نیم روز رشک
بهار عالم افروز شد و کاوس نیز بتدارک اختلالی که در مدت غیبت
او روی داده بود اشتغال نموده چند گاهی فرق انام بفراغت تمام گذرانیدند
و در خلال آن احوال فتنه از پس پردهٔ غیب چهره گشود که در آیینهٔ خیال
هیچ آفریده مصور نگشته بود مبین این مقال آنکه کیکاوس را از منکوحهٔ
غیر سودابه پسری بود که شمس و قمر از انوار رخسارش رشک می بردند
و اهل عقل و زیرکی از کمال فهم و فراستش تعجب میکردند و آن پسر
سیاوش نام داشت و در حجر تربیت رستم اوقات میگذرانید و کیکاوس
بعد از مراجعت از یمن چند گاهی شاهزاده را طلبید و رستم او را بخدمت
هر چه تمامتر نزد پدر فرستاد و کاوس ولد رشید را منظور نظر محبت
و شفقت گردانید بحرم درآورد و سودابه در نظر اول بعشق سیاوش
بی صبر و آرام گشته در همان مجلس بایما و اشارت چنان کرد که آن یوسف
مصر ملاحت بر ما فی الضمیر او اطلاع یافت و در نوبت ثانی با سودابه
ملاقات نمود سودابه بهانهٔ خانه را خلوت کرده طلب مباشرت کرد و سیاوش
از قبول آن امر شنیع سر باز زده سودابه را یاس تمام بحصول پیوست

واو را نزد کاوس بخیانت متهم کردانید و پادشاه عجم قاصد ایذاء وارث
ملک جم کشته سیاوش هرچند در دایره ذمهٔ خود سخنان بعرض رسانید
بسمع قبول جای نیافت عاقبت مقرر بران شد که آتش بلند برافروزند و
شاهزاده و سودابه از میان نیران بگذرند مصراع تا سیه روی شود هر که
درو غش باشد : وچون آتش مشتعل گشت سودابه ترسید پای دران
ننهاد اما سیاوش مانند باد از میان آتش بگذشت و کاوس ولد ارشد
را نوازش نموده قصد قتل آن مکاره فرمود و باز بنا بر التماس سیاوش
ازوی عفو کرد بیت تحمل دلکش است اما چنان نی
شکیبائی خوش است اما چندین نی : درخلال این احوال بمسمع
جلال رسانیدند که افراسیاب سپاه بی حساب فراهم آورده میخواهد که از
جیحون عبور نماید و سیاوش دفع خسرو توران را از پادشاه ایران متقبل
شده و بخت بسیستان رفت و از آنجا بهمراهی رستم دستان متوجه
مخالفان گشته بعد از آنکه آن دو لشکر در برابر یکدیگر نزول نمودند سالار
ترکان سه شب خوابهاء پریشان دید و برادر خود گرسیوز را با تحف مناسب
نزد سیاوش و رستم فرستاد طلب صلح نمود و سیاوش باشارهٔ تهمتن مصالحه
تن در داده از طرفین عهود و پیمان در میان آمد و افراسیاب صد کس
از اقربا و مقربان خود [illegible] داشت و شاهزاده ایلچی نزد
کاوس روان کرده کیفیت [illegible] اعلام آورد و پادشاه عجم از شنیدن
این سخن براشفت طوس را پیش سیاوش و پیغام نمود که تحف افراسیاب را رد
کن و آن صد کس را بتو آمده اند کشته ببلاد توران توجه نمای و از مراسم
قتل و نهیب دقیقه نامرعی مگذار و اگر ترا از عهدهٔ این امر بیرون نتوان

آمد سپاه را با درفش کاویانی بطوس تسلیم فرمای وچون سیاوش و رستم
از غضب درشتی کاوس واقف شدند جهان پهلوان رنجیده خاطر بسیستان
رفت و شاهزاده از نقض پیمان ابا کرده سپاه را بطوس سپرده جریده بتوران
شتافت و بتوسط پیران ویسه که از ارکان دولت سالار ترکان بود بملاقات
افراسیاب فایز شد و پور پشنگ در تعظیم و احترام و اعزاز و اکرام شاهزاده
عالی مقام کوشید و دختر خود فرنگیس را انیس او ساخت اما بر اثر انقضای
اندک زمانی بنابر سعایت گرسیوز آن سرو جویبار جوانی بتند باد قهر از پای
در آورد و دران اثنا معلوم نمود که فرنگیس حامله است و خواست که بنوعی
سازد که جنین از بطن مادر ساقط شود لیکن بشفاعت پیران ویسه
از آن حرکت تجاوز کرد و چون چهار ماه از قتل سیاوش بگذشت
بگذشت از فرنگیس پسری متولد گشت که دیدهٔ زهره و برجیس هرگز مثال
آن مولودی نیفتاده بود و آن قرة العین سلطنت کیخسرو [illegible] پیران
به پرورش او اشتغال نمود وچون خبر قتل سیاوش بایران رسید جهان
پهلوان از زابلستان بتختگاه کیکاوس رفته بی رخصت پادشاه سودابه
را بکشت و در محنت اثر سیاوش گشته خلایق بر پلاس ماتم نشستند
و تغیر لباس که تا آن زمان معهود بود کردند و بعد از اقامت مراسم تعزیت
رستم با سپاه بی نهایت بتوران رفته میان جهان پهلوان و افراسیاب
محاربت دست داد و سالار ترکان منهزم گردیده و رستم انتقام تمام
کشید بروایتی گرسیوز را بقتل رسانید و از تولد کیخسرو وقوف
یافته بطلب او اشتغال نمود و چون از دیدن شاهزاده نومید گشت
مراجعت فرمود و شهریار [illegible] نسبت بجهان پهلوان الطاف

آمد سپاه را

مبذول داشته در رفعت قدر و منزلتش بیفزود و بعد از چندگاه
از این قضیه کیکاوس کیو بن گودرز کشواد را جهت آوردن کیخسرو
بتوران زمین فرستاد و کیو در باب پیدا کردن شاهزاده جد موفور بظهور
آورده در شکارگاهی چشمش بر کیخسرو افتاد و او بفراست شناخت
و شاهزاده نیز ملهم شده دانست که آن شخص کیوست از مرغزار سخن
اخبار گفت اینکه سیاوش اسبی داشت که رایض زمان کاهش که مثل آن
توسنی را بزین و لجام تزیین نداده بود آن اسب در روز قتل سیاوش غایب
گشت و تا زمان وصول کیو بملازمت کیخسرو هیچکس بران فرس دست نیافته
بود و چون شاهزاده باتفاق کیو بجستجوی اسب مشغول شدند آن
توسن را باز یافت و زین کرده پای در رکاب گردانیده و از نظر کیو ناپدید
گشت و پهلوان انگشت تا و پهلوان انگشت تاسف بدندان گرفته
باخود گفت هفت سال رنج و مشقت کشیدم تا مخدوم زاده خود را دیدم
و اکنون دیوا ورا ربود و نومید شدم و همان لحظه مصراع زسختی ره
افزایی گشوده بنظر آورده آنگاه کیخسرو و کیو باتفاق نزد فرنکیس شتافته
و او را همراه گردانیده عنان عزیمت بصوب ایران تافتند و پیران و ...
از کیفیت حادثه آگاهی یافته هر چند لشکر جهت باز گردانیدن ایشان
فرستاد و منهزم باز آمدند و چون آن سه دولتمند بکنار جیحون
رسیدند توکل بر پروردگار حفیظ کرده اسب در آب راندند و چون
برق و بعد از آن جانب بیرون آمدند و آن اختر برج کامکاری بعلاقات
جد بزرگوار فایز شد مثنوی : چو کاوس کی روی خسرو بدید
سرشکش ز مژگان برخ بر چکید . فرو آمد از تخت و شد پیش او

بمالید بر چهر و چشم و رو . آنگاه بتمهید بساط عیش و نشاط
اشارت فرموده چند روز مراسم جشن و سور و لوازم لهو و سرور بجا آورد
نظم ۵۵ ۵۵۵ : سپهدار کیخسرو و مهتران
نشستند و خواندند رامشگران : دو هفته شب و روز می خوردند
باواز عود و دف و چنگ و نی : بعد از آن پادشاه ایران سریر
کیان را بوجود کیخسرو زیب و زینت داده و زمام امور جهانبانی را
در کف او نهاده بنفس خود عزلت گزید و پس از چندگاه بوصول اجل
طبیعی متوجه عالم آخرت گردید بیت بجاه از چه بر آسمان تخت برد
بچاه لحد عاقبت رخت برد : کیخسرو بن سیاوش قدوه اعاظم
سلاطین عالم و زبده اکابر جهانبانی بنی آدم حالش بحلیه اصناف
اوصاف حمیده آراسته و ذات مجسته صفاتش از تمامی عمال ناپسند
پیراسته همت عالی نهمتش در بلندی با چرخ برین برابری نمودی
و نفاذ واجب الاذعانش نشانه حکم قضا و نمونه نشان تقدیر بودی
و چون کیخسرو بعنایت الهی بر تخت ایالت پادشاهی نشست در مسند
انصاف بروی جهانیان گشاد ابواب ظلم و بیداد بر بست نظم
بکشت دگر جهان داد را : بکند از زمین بیخ بیداد را : بهر جای
ویرانی آباد کرد : دل همگنان از غم آزاد کرد : زمین چون
بهشتی شد آراسته : زداد و بخشش بر انخواسته : و بعد از آنکه
بیمن معدلت آن خسرو عالی منزلت مهمات ملک و ملت ساخته شد
مصالح سپاهی و رعیت پرداخته آمد کیخسرو بانتقام خون سیاوش
سپاه فراوان بتوران فرستاده خود نیز از عقب ایشان روان شد

ومیان اهل عجم وسالار ترکان محاربات فراوان بوقوع انجامید آخر
الامر افراسیاب فرار بر قرار اختیار کرد و کیخسرو بمقتضای حب الوطن از آن سفر مراجعت
فرموده بیشتر بتمهید مبانی نصفت و رعیت پروری قیام نمود و بن عم
افراسیاب که بنوتش اعتراف داشتند هر جزیی که ملوک سابقه بنا وجه
از رعایا گرفته بودند رد فرمود در روضة الصفا از تاریخ حافظ ابرو
مرویست که کیخسرو مسجدی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی
و بطریقه پیغمبران در آنجا نماز گزاردی و خدای را به یکانکی پرستیدی
و مردم را بعبادت باری تعالی باعث گردیدی بقول صاحب گزیده
جام جهان نمای که احوال عالم را در آن مشاهده کردی مخصوص بکیخسرو
بود بعضی از اهل تحقیق بر آنند که جام جهان نمای کنایت از مرآة
مرآة ضمیر عکس پذیر آن زیبنده تاج و سریر جه امر هر که در عالم
یافتی در خاطر عاطرش پرتو انداختی لقب کیخسرو مبارک بود
و بقول اکثر مورخان شصت سال پادشاهی نمود گفتار
در بیان ایراد بعضی از محاربات کیخسرو و ذکر افراسیاب
و ذکر قتل پورپشنک و بیان مال حال آن خسرو کامیاب
عالیمقدار حمله اخبار امم و نقله آثار ملوک عجم مرقوم قلم
خجسته رقم گردانیده اند که چون کیخسرو افسر کیان بر سر نهاده و خاطر
انور بطلب خون پدر قرار داد بخت عم خود فریبرز کاوس و طوس
بن نوذر را با سی هزار مرد شمشیر زن بجانب توران فرستاد تا در ختم ماده
فساد افراسیاب سعی نماید و در وقت وداع با طوس گفت که در آن محل
که پدر من در توران زمین بر می برد پیش از آنکه والده مرا حامله

کنند یکی از غررات

کنند یکی از مخدرات خاندان پیران ویسه را خواسته بود و از وی
پسری در وجود آمد و حالا آن برادر من در قلعه از قلاع توران حاکم
و فرمان روا است غرض آنکه اگر با او دو چار خوری طریقه ادب و حرمت
بجای آوری و اسیبی بذات نرسانی و پس از اتمام وصیت فریبرز
و طوس رو براه نهاده قضارا گذار ایشان بر قلعه افتاد که فرود آنجا
بود و شاهزاده چون خبر وصول سپاه پادشاه ایران شنود از سر
غرور جوانی با فوجی از سالکان مسالک پهلوانی بعزیمت محاربت
از قلعه فرود آمد و طوس هرچند در اطفاء آتش فتنه جد نمود
و فرود در اسفارش آگاه کرد آینه بجایی نرسید و از صرصر حوادث
نهال گلشن اقبالش منقلع گردید و کیخسرو کیفیت این واقعه را استماع
فرموده بجان متاثر شد و نامه بفریبرز نوشت که ما سرداری سپاه
را از روی استقلال بتو ارزانی داشتیم می باید که طوس را مقید
بدینجانب فرستی و فریبرز بموجب فرموده عمل نموده چون طوس
بدرگاه پادشاه رسید کیخسرو او را معاتب ساخت گفت مثنوی
نژاد کیومرث ریش سفید ؛ ترا داد بر زندگانی نوید ؛ وگرنه بفرمودمی
تا سرت ؛ بداندیش کردی جدا از برت ؛ و فریبرز بعد از
فرستادن طوس با گودرز بن کشواد و سایر پهلوانان غضنفر نهاد
بحدود ولایت افراسیاب در آمده از جانب پیران ویسه ایشان را استقبال
نمود و تیز آن محاربات اشتعال یافته نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم
پیران وزید و فریبرز منهزم شده در آن جنگ بضرب تیغ لشکر
پورپشنک هفتاد دلیر از اولاد و اقرباء گودرز بعالم آخرت

شتافتند چون گریختگان بخسرو ایران پیوستند بغایت خشمناک
شد و فریبرز را نکوهش فرموده حکم کرد کود نیز در نوبت دیگر با سپاه رو
بطرف توران توجه نماید وطوس را که محبوس بود از قید نجات
داده همعنان ولد کشواد ساخت وچون آن لشکر بملک افراسیاب
رسیدند باز پیران ویسه بجنگ مبادرت نموده وایرانیان را گریزانیده
بخراسان درآمد وگریختگان در جبل هماون که حالا بشرم تو اشتهار یافته
متحصن شدند وخاقان چین وشکل هندوی با جنود نامحدود
بالشکر افراسیاب پیوستند از آن جانب رستم دستان بفرمان خسرو ایران
بگودرز ملحق گشت وچند روز بمقاتله پرداخته وکاموس را
که از جمله بهادران توران بود با خاقان اسیر ودستگیر ساخت وبقیه
ترکان قرار بر فرار اختیار کرده ایرانیان بکام دوستان بازگشتند ومرت
دیگر کیخسرو وجهادهزار سوار که یکی از جمله گودرز بود با سپاه نا
معدود بجنگ افراسیاب نهاد وخود نیز متعقب متوجه انجاب شد
وشهریار دیار توران بار دیگر پیران را با برادران خویش بحرب ایرانیان
نامزد کرده بعد از تلاقی فریقین جنگ صعب روی نمود وپیران با جمعی
از سرداران توران وبسیاری از لشکریان کشته شد مقارن فتح کیخسرو رسید
وبردست وبازوی پهلوانان آفرین کرده چون در پای علم گودرز
پیران ویسه را مقتول دید از حقوق او یاد آورده از اسب پیاده شد
وروی بر رویش نهاده فرمود تا جسد او را مدفون ساختند وبعد
از آنکه افراسیاب از این واقعه خبر یافت ولد خود شیده را با سپاه بلا انتها
بجنگ خسرو ایران فرستاده وشیده در صحرای خوارزم بکیخسرو

باز

بازخورده کشته گشت وسپاهش گریز بر ستیز برگزیدند وبنا بر آنکه این
فتح با جمیل وجهی دست داد کیخسرو گفت خوارزمی بود این واین جهت
آن سرزمین بخوارزم موسوم شد وخسرو ایران از خوارزم بصوب
کنگ دژ که دار الملک افراسیاب بود در رفته وآن بلده را محاصره فرموده سالار
ترکان از نقبی که برای روز فرار کنده بود بیرون تاخت وکیخسرو ومتعلقان
او را در پناه مرحمت خویش جای داده از تعرض سپاه ایمن گردانید
وعنان مراجعت با راده معطوف ساخت وافراسیاب مدتها در گرد
جهان سرگردان بود بالاخره در نواحی آذربیجان بدست لشکریان ایران
افتاده بفرموده کیخسرو روی بعالم آخرت نهاده ودر تاریخ طبری
مسطورست که بعد از فرار افراسیاب از کنگ دژ بار کشتن کیخسرو
وولد پورشنگ که موسوم بجین بود در ترکستان پادشاه گشت
وچون اوقات یافت پسرش قایم مقام شد ودر بعضی دیگر
از تواریخ مذکورست که چون افراسیاب مصراع رفت تا عالم دیگر
کبرد برادرش کی شواسف بر بلاد ترک استیلا یافت وبعد از انقضاء
ایام حیات کی شواسف پسرش جزاسف در آن ممالک بمرتبه ایالت رسید
القصه چون کیخسرو خاطر خطیر از مهم افراسیاب فارغ گردانید بلخ
را دار الملک ساخت وآخر الامر برشحات سحاب توفیق پادشاه ذو
الجلال دست از ملک ومال شسته لهراسب را بولایت عهد خویش تعیین نمود
واز طبل وعلم وخیل وحشم وهر آن گزیده دیگر هیچ افزایش او را ندید
وچنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت باتفاق جمهور مورخان مدت
سلطنتش شصت سال بوده اما مولف تاریخ معجم مرقوم قلم بلاغت شیم کرده

کرد. مثنوی جو صد سال کیخسروی نامدار ؛ بهر جا ارزو کرد شد کامکار
بدانست اخر جو فرزانکان ؛ که کیتی سرایست وما تشنکان
همی تشنه جندانکه کیتی بهر ؛ نهد باشدش تشنکی بیشتر
بلهراسب داد افسر خسروی ؛ ولی عهدی وتاج کیخسروی

لهراسب بمذهب جمهور مورخان نبیره برادری کاوس است وحمدالله
مستوفی کوید که پسر روی شاه بن کیمش بن کیقباد بود جون لهراسب
خطه بلخ را دار الملک ساخته اکثر اوقات اخبار بوی میبرد اورا بلخی می
کفتند ودران وقت کیخسرو لهراسب را بسلطنت نامزد کرد عظماء
فرس زبان اعتراض بر پادشاه کشادند وزال در منصب او حکایات
بر زبان اورده بکیخسرو اورا از تکلم ان کلمات منع فرمود وبروای
زال برسم اعتذار مشتی خاک در دهان افکند وقولی انکه دستان
مطلقا با پات لهراسب هم داستان نشد واین کدورت با اولاد
واحفاد جانبین سرایت نمود وجنانکه از سیاق کلام اینده بوضوح
خواهد پیوست القصه جون امر سلطنت بر لهراسب قرار کرفت
تختی زرین ساخته از جواهر ثمین ترصیع داد وتاج کیانی بر سر نهاد
ایلجیان قیصر مصر جهت ایصال بشارت باطراف افاق فرستاد اکثر ملوک
ان زمان کمر اطاعت وانقیادش بر میان بستند وبا ارسال تحف وهدایا
عتبه ازمان استانش تقرب جستند ولهراسب در ایام کشورکشایی
خود رهام بن کودرز که بروایت طبری بختنصر عبارت از وست
بالایالت مملکت بابل وبلاد نامزد کرد جنانجه در جزو اول مبین شد
رهام در بیت المقدس از دقایق کشتن وغارت کردن دقیقه مرعی

نکذاشت

نکذاشت تعین مناسب اصحاب دیوان مانند مشرف ومستوفی منسوب
لهراسبست واو حاکم معدلت شعار شجاعت اثار بود اما خویی درشت
داشت وبر هیچ مجرمی لحظه ابقایی نمود وجون مدت صد وبیست
سال بدولت واقبال بکذرانید ولد ارشد خود کشتاسب را بر مسند
فرمان دهی نشانده خود قلعه بلخ در زاویه منزل کزید ودر زمان کشتاسب
ارجاسب از توران لشکر بایران اورده لهراسب را در بلده مذکور
دیده بعالم اخرت روان کرد **کفتار در بیان رنجش کشتاسب از پدر
وذکر رفتن او از نزد پدر بملک قیصر ومراجعت نمودن او از ان
سفر مقصور الوطر** در تواریخ مشهور ومسطور است که لهراسب را دو پسر
بودند کشتاسب وزریر کشتاسب بشجاعت ومردانکی وسخاوت
وفرزانکی از ابنای زمان ممتاز بود وانوار دولت واقبال اثار روشن
واستقلال در جبین مبینش هویدا می نمود وجون لهراسب اولاد
کیکاوس را بر فرزندان صلبی خود ترجیح می نهاد وسر انجام مهمات
کلیه را باهتمام ایشان باز می کذاشت کشتاسب ازرده خاطر کشته جمعی
را با خود متفق کردانید تا بعد بمعاضدت ایشان با لهراسب مخالفت
نماید ودر تمشیت امور ملک مدخل فرماید ولهراسب ازین معنی وقوف
یافته کشتاسب از پدر متوهم کشت وروی بوادی فرار اورده بروم
رفت ودران مملکت امور غریبه ازوی سر بر زده بعز دامادی قیصر
معزز شد بیان این سخن انست که دران وقت رسم قیاصره جنان بود
که جون دختری از ایشان بحد بلوغ می رسید مجمعی ساخته باحضار
خلایق فرمان میدادند ودختر قیصر ترنجی در دست سواره بران محفل

عبور می نمود و آن ترنج را بر هر که میزد سعادت دامادی قیصر او را میسر
میشد و دران فرصت که گشتاسب در روم بود مثل این مجلس دست
بهم داده بنظاره رفت و چون دختر قیصر که کتایون نام داشت بدان
مجمع رسیده و جوانان حاضر آمده را دید ترنج را بطرف گشتاسب انداخت
و بنا بران که او و اولاد ان دیار کسی نمی شناخت قیصر از دختر رنجیده
او را بخانه گشتاسب فرستاد و با ان مخدره ترک ملاقات کرده بنسخ
آن قاعده حکم فرمود که دو دختر دیگر خود را بکسانی میدهیم که فلان ببر
و فلان اژدها را که درین حدود پیدا شده بکشند و دو ملک زاده روم
را داعیه وصلت قیصر در خاطر افتاد اما یارای کشتن ببر و اژدها
نداشتند و گشتاسب این قصه را شنیده و با ایشان ملاقات نموده
آن خدمت را قبول فرمود و آن دو سبع را بقتل رسانید تا کس
برسانید نگفت و ملک زادگان در پیش قیصر آن جلادت را بخود
نسبت کرده داماد شدند بعد از ان گشتاسب روزی در میدان
گوی بازی میکرد بنظر قیصر در آمد و دران وقت بر ابنای جنس
غلبه کرد و قیصر از ان کر و فر متعجب گشته شاهزاده را طلبید و احوال
پرسید گشتاسب شمه از حالات خویش و کشتن ببر و اژدها بعرض
رسانید اما نام نسبت نبرد قیصر مراسم دلجوئی بجای آورده دربان
او اصناف الطاف مبذول داشت آنگاه گشتاسب پادشاه روم را بران
آورد که رسولی نزد لهراسب فرستاد طلب خراج نمود و خسرو ایران از
جرات قیصر متحیر گشته بالاخره معلوم فرمود که منشاء آن فتنه چیست
و باعث بران دلیری کیست لاجرم جهت استمالت فرزند رشید خود

زریر

زریر را با تاج و سریر و فوجی از سپاه کشورگیر بجانب روم فرستاد و خبر توجه
ولیعهد لهراسب دران ولایت شهرت یافته و گشتاسب بتعهد مهم او کرده جریده
متوجه شد و چون اخوین بهم رسیدند زریر ایشان بموجب وصیت لهراسب
تاج کیانی بر سر شاهزاده نهاده او را بر تخت خسروانی نشاندند قاصدی
نزد قیصر فرستاده پیغام داد که اگر پادشاه بدینجانب توجه فرماید مهم
بر حسب دلخواه سرانجام می یابد و حاکم روم بمعسکر ایران آمده چون
داماد را بر تخت نشسته دید بیت بدانست قیصر که گشتاسب اوست
برازنده تاج لهراسب اوست و گشتاسب مراسم تعظیم و تبجیل
مرعی داشته بعد از تقدیم شرایط جشن و سور با دختر قیصر متوجه
حضرت پدر شد و چون بشرف دستبوس استسعاد یافت در همان
ایام لهراسب کنجی ساخته و زمام امور شهریاری و عنان مهام جهانداری
را بدست فرزند ارجمند داده روی بگوشه انقطاع و انزوا آورد گویند
که از انبیاء عظام ارمیا و دانیال و عزیر علیه السلام معاصر لهراسب بوده اند
ذکر سلطنت گشتاسب در تاریخ طبری مسطور است که چون
گشتاسب بر تخت سلطنت قرار گرفت و ان خرابی که بخت نصر در بیت المقدس کرده
بود وقوف یافت کورش نامی را بایالت ولایت بابل نامزد نموده بخت نصر
را باز طلبید و حکم فرمود که دست از اسیران اسرائیل باز دارد تا بوطن
مالوف رفته در تعمیر اراضی مقدسه لوازم اهتمام بجای آرند و زمام امور
سلطنت یهود را در قبضه اقتدار یکی از اولاد داود علیه السلام نهاد
بنا بران کرت دیگر بیت المقدس و مسجد اقصی معموره و آبادان شد
و باتفاق مورخان در زمان گشتاسب زردشت دعوی نبوت کرده

طوایف انام را بعبادت آتش مامور کردانید کشتاسب بوی کروید و بدان واسطه
دین مجوس رواج و رونق تمام یافت و کشتاسب اول پادشاهیست که
بر یک روی سکه شکل آتشکده نقش کرده بر جانب دیگر صورت خود را تصویر
نمود و بیشترین ایشان بهمین بود و ایضا او نخستین ملکیست که دیوان رسایل
مکتبات بنهاد و فرمان داده تا مکتوب را بعبارات خوب نویسند و
کشتاسب را در ایام فرمان فرمایی با ارجاسب که از اولاد افراسیاب بود
و سلطنت ترکستان می نمود بکرات محاربات اتفاق افتاد و بیمن جلادت
اسفندیار ترکان صورت تمکین در ولایت ایران دست داد و چون
رستم نسبت بکشتاسب کما ینبغی شرایط فرمان داری بجای نمی آورد کشتاسب
در اواخر ایام کامرانی اسفندیار را جهت آوردن جهان پهلوان بسیستان
فرستاد و میان شاهزاده و تهمتن مهم بمحاربه انجامید اسفندیار را کشته
انگاه کشتاسب تاج کیانی و تمام امور جهانبانی را بولد اسفندیار بهمن
تسلیم نموده و خود کنج عزلت منزل کزید مدت سلطنتش صد و بیست
سال بود لقبش هیربدست یعنی عابد نار **ذکر زردشت** بزعم
بعضی از علما زردشت در اوایل حال شاکردی یکی از تلامذه ارمیا
علیه السلام می نمود تا با موختن علوم عربیه فایز شد **و در تاریخ طبری**
مسطورست که آن بد اختر شاکرد عزیر پیغمبر بود بعضی از مهام با عزیر علیه
السلام در مقام خلاف آمده عزیر بروی دعا فرمود تا بعلت برص
مبتلا کشت بنابران اسرائیلیان او را از میان خود اخراج نمودند و زردشت
از شام بمملکت عجم شتافت زبان بدعوی نبوت بکشاد **در روضة الصفا**
مذکورست که زردشت را جهت ممارست علم و نجوم از اوضاع کواکب

معلوم

معلوم شد که مانند موسی علیه السلام شخصی ظهور می کند و او را بسبب ضیاء
آتش آشنایی بعالم بالا پیدا شود و این معنی موجب نبوت او کردد و بتلبیس
ابلیس پنداشت و بخلوت مجاهدت مشغول شد بنابران بر کثرت
ریاضت روشنی بر دلش تافت و شیطان آن نور را در لباس نار با و نموده
از میان آتش با وی در سخن آمد و زردشت مخاطبات آن ملعون را
جمع آورده و کتابت کرده آن کتاب را زند نام نهاد و انگاه زند را شرحی
نوشته موسوم به پازند کردانید و حالا بدکیشان از بدان کتب منسوب ساخته
زندیق کویند **القصه** بنابر اسباب مذکوره زردشت دعوی پیغمبری
کرده خلایق را بدین مجوس و کیش پرستش آتش دعوت کرد و جمعی از اهل
ضلال سر دنبال آن ضال مضل نهاده روز بروز متابعانش بیشتر می شدند
و کیفیت این واقعه بعرض **کشتاسب** رسیده و خواهان دیدار زردشت شد
و بعد از آنکه بین الجانبین ملاقات بوقوع انجامید پادشاه ان راه زرتشت را
با آن ملت دعوت کرد و قبیله ملک بخت از قبول آن کیش ابا کرده مدت هفت
سال زردشت را حبس فرمود و در آن اوقات روزی کشتاسب در راهی
قطع مسافت می نمود که ناکاه چهار دست و پای اسبش بزمین فرو رفت
و پادشاه زردشت را از زندان بیرون آورده از سبب این واقعه
تفتیش نمود زردشت کفت موجب این قضیه آنست که فرمان مرا که پیغمبر
خدایم بسمع قبول نمی شنوی اکنون اکر شرط مطاوعت من بجای آوری
دعا کنم تا دست و پای اسب تو از بند زمین خلاص کرداند و کشتاسب
متقبل این معنی شده و زردشت دعا کرد بتقدیر الهی قوایم بارکیر صاحب
تاج و سریر از زمین بر آمد آنکاه کشتاسب باتفاق اولاد و امرا بوی کروید

نماید

جمیع طوایف انام را بهمین آتش پرستی دعوت کردند و هر کس از متابعت
آن ملت امتناع نمود جانش را بآتش بیداد سوخته خرمن حیات بسیاری
از مردمانرا بباد فنا بردادند و گشتاسب آتشکده ها در اطراف ممالک عالم
بنا فرمود و با ارادت تمام تا اخر ایام زندگانی در مطاوعت و متابعت زردشت
می‌بود **گفتار در بیان مخالفت و محاربت گشتاسب و ارجاسب**
و ذکر شمه از شجاعت و بسالت اسفندیار روئین تن و کشته شدن
او بر دست رستم و انتقال ملک به بهمن نقادان غث و سمین سخن و صرافان
جوهر ماثر نو و کهن درر این حکایت را در رشته بیان چنان انتظام داده
اند چون **گشتاسب** ملت باطل زردشت را شعار و دثار خود ساخت
و در هر بلده از بلدان قلمرو خود آتشکده طرح انداخت زردشت
با وگفت که بادشاهی را که متوکل قلاده دین حق باشد جایز نیست که خراج
بحاکمی دهد که سالک مسالک غوایت بود و حال آنکه در آن اوان میان
حاکم ترکستان که **ارجاسب** نام داشت و گشتاسب قواعد مصالحه استحکام
یافته هر ساله جزوی خراجی از ایران بتوران می بردند و چون زردشت
گشتاسب را از ادای مال مقرر مانع شده و کیفیت بسمع ارجاسب رسید
با حضار عساکر نصرت شعار مثال داده با لشکر بسیار و عدت بیشمار
بجانب آن دیار روان گشت و گشتاسب نیز جنود نامعدود فراهم
آورده باستقبال ترکان استعجال نمود با پسر رشید خود اسفندیار گفت که گر بحسن
اهتمام تو ارجاسب انهزام یابد زمام امور سلطنت را در قبضه اختیار تو نهم
و بعد از آنکه فریقین حربی صعب دست داده و اسفندیار داد تسلط
واقتدار اظهار کرده ارجاسب منهزم شد و برادران او کشته گشت گشتاسب

مظفر و منصور با غنایم نامحصور بمقر عز خود مراجعت فرمود و اسفندیار را
بضبط ارمنیه و آذربیجان روان ساخت و در غیبت شاهزاده مفسدی
نزد گشتاسب سعایت او را بداعیه استقلال متهم گردانید چون اسفندیار
از آن دیار بازگشت در قلعه گردکوه محبوس شد و این خبر بسمع ارجاسب
رسید فرصت غنیمت شمرده لشکر ببلخ کشید و پیر عزیز یعنی لهراسب که
در آن بلده ساکن بود بقتل رسانیده دختران گشتاسب را اسیر کرده و به
ترکستان فرستاد و گشتاسب بعد از محاربه با ارجاسب فانهزم انوی در قلعه
از قلاع متحصن گشته برادر خود جاماسب را بقلعه گردکوه ارسال داشت
تا اسفندیار را از آن حبس بیرون آورد و بسلطنت وعده داده التماس
دفع شر ارجاسب کند و پس از آنکه جاماسب بقلعه رسید و از ادای رسالت
فارغ گردید اسفندیار بندهای خود را بزور بازو از هم بگسست و بحصاری
که بدرش متحصن گشته بود شتافت و روز دیگر از قلعه بیرون آمد
بضرب تیغ و سنان ترکان را منهزم ساخت و بعد از وقوع فتح گشتاسب
با اسفندیار گفت که منصب بادشاهی حق تست لیکن حالی عظیم باشد که تو زمام
فرمای جهانیان باشی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند از استماع
این سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمده و از سپاه ایران دوازده هزار
سوار و دوازده هزار پیاده جرار برگزیده با برادر خود پشوتن بعزم انتقام
ارجاسب بجانب ایران قدم در راه نهاده در بسیاری از نسخ مسطور است
والعهده علی الرواة که اسفندیار در آن سفر بموضعی رسید کانرا تا روئین
دز دار الملک ارجاسب سه راه بود و وصول بآن بلده از یک طریق که آبادانی
داشت بمدت سه ماه تیسر می پذیرفت و از دو راه دیگر که آب و علف کمتر

منقلد

مصنف

بود بیکماه و از راه سیوم که آنرا هفتخوان می خوانند بیك هفته اما درین راه
موانع غریبه مثل شیران درنده و جادوان فریبنده و برف و باران فراوان بود
دلیران بطریقه بازرکانان از طرف هفتخوان عازم رویین دژ شدند
با پشوتن مقرر فرمود که چون نزدیك بقصبه رسد در موضعی معین قرار کیرد
و در شبی که روشنی آتش ببارد در جانب قلعه به سپاه جنك در اندازد
القصه اسفندیار از ممالك آن ملك بسلامت بیرون آمده آوازه در شهر
افتاد که تاجری صاحب مکنت از اسفندیار رنجیده و پناه باین ولایت آورده
و ارجاسپ بازرکانرا طلب داشته و شاهزاده بملازمت شتافت و جوهری
کران بها پیشکش کرده باندك زمان در مجلس پادشاه راه سخن یافت بلکه تمام
تقرب ترقی نمود و چون پشوتن با لشکر ایران بموضع موعود رسید و آن
مواضع نزدیك آمد اسفندیار امرا و ارکان دولت را بضیافت برده در وقت
شام بیهانه طبخ طعام آتش بسیار برافروخت و این حال بر پشوتن روشن
کشت نایها در دمید و طبلها فرو کوفته بجانب قلعه خرامید و آشوبی تمام در شهر
افتاده و سپاهیان بعزم جنك آغاز بیرون رفتن کرده اسفندیار فرصت
غنیمت شمرده تیغ کین از نیام انتقام کشید و بنیاد قتل و غارت فرمود لاجرم
از درون شهر بیرون افغان بکوش توران رسیده مدهوش و از پا در کشتند
و اسفندیار ازین جانب پشوتن از آن طرف تیغ بی دریغ در آن مردم نهاده خلق
را فرو کشتند و ارجاسپ و برادرانش نیز در سلك مقتولان انتظام یافتند
و شاهزاده بشجاعت شعار خواهرانرا بدست آورده و حکومت رویین دژ را
بیکی از احفاد اغریرث داده در ترکستان آتشکدها بنا فرمود و چون سالما
غانما بملازمت کشتاسب رسید و متقاضی امر موعود کردید کشتاسب

بهانه کرده کفت که هر چند کارها بزرك از پیش بردی اما هنوز رستم را که در دو
مملکت است و کیش ما را قبول نمی کردند و فرمان بردار نکردانیده می باید که بر زابلستان
رفته او را مقید نزد ما آوری تا صیت جلادت تو بیشتر سمت شهرت پذیرد
و اسفندیار بکراهیت تمام این سخن را بسمع قبول راه داده بجانب سیستان شتافت
و چون بسرحد او رسید ولد رشید خود بهمن را بطلب تهمتن فرستاد
و بهمن از فراز کوهی رستم را در شکارکاهی دید که کوری در سیخ کرده کشیده
کباب می کند و از عظم جثه و مهابت خلقت او در تعجب افتاده سنکی
بزرك از قله جبل جانب او غلطانید و چون نزدیك رسید تهمتن بنوك
پای خویش آنرا بطرف دیکر افکند و حیرت بهمن زاید شده نزد رستم
رفت و کفت که پدرم اسفندیار ترا می طلبد و رستم بی توقف بخدمت
مبادرت نموده آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل بود بتقدیم رسانید اما اسفندیار
آغاز خشونت کرده و دغدغه فرمود که تهمتن را مقید و مغلول بپای تخت
کشتاسب رساند و رستم در برابر زبان تواضع کشاده التماس نموده
که شاهزاده بمنزلا و تشریف برد تا مالها بذل کند و کنجها نثار سازد آنکاه
باتفاق متوجه درکاه پادشاه شوند و اسفندیار از قبول این معنی سر باز
زده بین الجانبین مناظرات واقع شد و آخر الامر هم بر محاربه قرار یافته
روز دیکر آن دو پهلوان صف در میدان خرامیدند و بعد از کوشش بسیار
و هنکام شام هر یك بمقام خویش رفتند و صباح روز دویم باز آن دو
زبان در پیشه جنك و تلاش نام و ننك شتافته درین روز تیری از شست
رستم کشاده یافت و بر مقتل اسفندیار آمده آن شاهزاده خویشتن دار
بر خاك هلاك افتاد و عقیده بعضی از افسانه کویان عجم آنکه تیر

بر بدن اسفندیار کارگر نبوده و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشمش زد و این
سبب هلاکت او شد جناب فردوسی **مثنوی** چو رستم کمان را بزه کرد رانده
زود بدان سان که سیمرغ فرموده بود ؛ بزد تیر بر چشم اسفندیار
سیه شد جهان پیش آن نامدار ؛ خم آورد بالای سرو سهی ؛ ورو دور
شد اختری فرهی ؛ **القصه** چون خبر قتل اسفندیار بگشتاسب رسید
از کرده پشیمان گشت در فراق ولد نیک بدل خود زاری و سوگواری نمود
و تاج کیانی و تخت خسروانی را ببهمن سپرده عزلت اختیار فرمود **بهمن بن
اسفندیار** موسوم باردشیر بود معنی بهمن که لقب بلغت یونانی نیکو نیت
باشد و چون بهمن بر تخت سلطنت نشسته دست تصرف باکثر اقالیم سبعه
دراز کرد او را بهمن دراز دست میگفتند و مادر بهمن از اولاد طالوت
بود وستوریا نام داشت و بهمن اول بادشاهی است که در ابتداء مکاتبت
ومناشیر نام حضرت حق عز اسمه را ثبت کرد و عنوان مکتوبات این بود
که اردشیر بنده خدای و خادم او بسوی فلان بن فلان و باتفاق مورخان
بهمن بادشاهی بود در غایت عدالت و رعیت پروری و نهایت مکرمت
و نصفت گستری در ایام دولتش اکثر بلاد عالم معمور گشت و صیت
محاسن افعال و مکارم اخلاقش از ایوان کیوان درگذشت **نقلست**
که در اوایل ایام سلطنت بهمن رستم بسعی برادر خود شغاد و قصد حاکم
کابل بعالم دیگر منتقل شد و چون خبر بسمع بادشاه عجم رسید جهت
انتقام بدر متوجه سیستان گردید و بسر جهان پهلوان فرامرز با سپاه
آنکه مرز در برابر آمده بین الجانبین حربی صعب اتفاق افتاد و نسیم
ظفر بر جمع علم وارث ملک وزید و ولد رستم بقتل رسید و بذ دیری

اسیر شد و پسران حبندگاهی از بهمن نوازش یافته مطلق العنان گشت **در
تاریخ طبری** مسطور است که بهمن در ایام فرمانفرمایی رسولی نزد بنی
اسرائیل فرستاد و حاکم اسرائیلیان بقتل ایلچی مبادرت نمود بهمن از شنیدن
این خبر متاثر شده نوبت دیگر بخت نصر را بجانب بیت المقدس ارسال داشت
تا لوازم قتل و غارت بتقدیم رسانید و صد هزار کودک نارسیده برده
و اسیر کرده بعراق مراجعت نمود و بهمن در اواخر ایام حیات دختر خود
همای را که ازوی آبستن بود بسلطنت تعین فرمود و مقرر کرد که از آن دختر
متولد گردد صاحب تخت و افسر آن پسر باشد و ساسان بن بهمن از غصه
حرمان سلطنت از عجم بیرون رفته در اطراف جهان سرگردان شد مدت
بادشاهی بهمن صد و دوازده سال و زمان عمر او صد و بیست سال **بیت**
چو بگذشت از عمر بهمن دو شست ؛ در افتاد تا که جو ماهی بشست
از اکابر حکماء دیمقراطیس و بقراط طبیب معاصر بهمن بودند و آن دو حکیم
فاضل بروایت بعضی از افاضل مجالس آن بادشاه عادل رسیده افاده مسایل
حکمی می نمودند **ذکر مال الحال رستم بن زال** رستم دستان که اکثر اوقات
انسان بکمال شجاعت و مردانگی و وفور بسالت و فرزانگی ممتاز و مستثنی
بود برادری داشت شغاد که در اشتعال نیران شرارت و فساد ذی شبهه
و نظیر می نمود و دختر حاکم کابل را بحبالهٔ نکاح در آورده در آن ولایت
بسر می برد و نوبتی والی کابل از تنگ خراج گذاری و شغاد از غایت حسد
و مردم آزاری با یکدیگر از رستم آغاز شکایت کردند و قاصد جان جهان
پهلوان گشته با هم مواضعه در میان آورده شاه کابل شغاد را از مملکت
اخراج فرمود و شغاد بسیستان شتافته رستم دستان از وی پرسید که بسبب

نزاع میان تو وحاکم کابل چه بود شغاد جواب داد که درین اوان که رسول شما
جهت طلب خراج بکابل آمد اثر کراهیت در ناصیه حال کابلشاه ظاهر ترقی
تعلل واهمال مسلوک می داشت وچون من او را از مخالفت شما تخویف
نمودم بر آشفته با خراج من فرمان داد ورستم از استماع این سخن خشمناک
شده باجتماع سپاه حکم فرموده تا بطرف کابل رفته آن بوالفضول را گوشمال
دهد شغاد گفت حاکم کابل را اعتقاد قوت نیست که دفع او را جهت لشکر
موقوف باید داشت اگر شما تنها عنان عزیمت بدانجانب معطوف فرمایید
بمجرد شنیدن آن خبر کابلشاه قرار بر فرار اختیار می نماید یا با تیغ وکفن
بخدمت تهمتن می شتابد ورستم بسخن آن غدار فریفته شده جریده
عازم کابلشاه گشت وشغاد خفیه کس نزد حاکم کابل فرستاده او را از
توجه رستم اعلام داد وکابلشاه بموجبی که با شغاد قرار داده بود در
راه چهار باغی که در آن ولایت داشت فرمود تا چاهها حفر نمایند چاههای آلات
قتل مثل زوبین وخنجر وشمشیر وشش پر تعبیه کردند وسرهای
چاهها را بخس وخاشاک بپوشیدند چون رستم بنواحی کابل رسید کابلشاه سر وپا برهنه
استقبال استعجال فرمود وروی نیاز بر خاک نهاده بلوازم پیشکش وثنا
پرداخت ورستم گفت از تو چیزی بما رسانیده اند که بر تقدیر وقوع
از دست من جان نخواهی برد ووالی کابل سوگند بر زبان آورد که اخبار باب
خلاف بسمع اشرف رسیده غرض واقعست رستم گفت که سر وپای خود را
بپوش جواب داد که ملتمس مبذول نیفتد ودستار بندم وموزه پوشم
رستم پرسید که چه التماس داری گفت میخواهم که باغ مرا بتشریف نزول
جلال بیارایی تا فراخور حال نسبت ضیافت قیام نمایم ورستم بقبول

این

این مدعا زبان گشاده کابلشاه باحتیاط تمام پیش او می رفت ورستم
از کید ومکر کابلشاه وبرادر غافل بوده نی دهشت رخش میراند که ناگاه
در چاهی افتاد واکثر اعضایش از نوک سیف وسنان مجروح گشته
خود را بلطایف الحیل بر چاه رسانید ودر آن حال که چنان پهلوان مجروح
ونالان بر در چاه خفته بود شغاد شرارت نژاد شماتت کنان پیش رفت
رستم او را گفت تیر وکمانی نزد من بگذار که اگر سبعی قصد من نماید ضرر او را دفع
وشغاد بموجب فرموده عمل نموده رستم با وجود ناتوانی تیر بر کمان نهاد
وشغاد بموجب فرموده عمل نموده رستم با وجود ناتوانی از بیم جان در درختی
را پناه ساخت **مثنوی**

چو رستم چنان دید بفراخت دست
چنان خسته از تیر بگشاد شست : درخت وبرادر بهم بر بدوخت
بهنگام رفتن دلش بر فروخت : شغاد از بس زخم او آه کرد
تهمتن بدو درد کوتاه کرد : چنین گفت رستم که یزدان سپاس
که بودم همه ساله یزدان شناس : کز آن پس که جانم رسیده بلب
برین کین من تا گذشته دو شب : مرا زور داد او که از مرگ پیش
ازین بیوفا خواستم کین خویش : بگفت این وجانش بر آمد ز تن
بر او زار وگریان شد انجمن : وچون خبر مرگ رستم در ولایت

نیم روز شایع گشت ولدش فرامرز لشکر بیشمار جمع آورده عازم کابل شد
وشاه کابل با سپاه بیرون خواست در برابر آمده محاربه عظیم دست داد وفرا
مرز نصرت یافته وکابلشاه کشته گشته بعالم آخرت شتافت وچون
فرامرز انتقام تمام از کابلیان کشید کالبد رستم را بسیستان رسانید
ودر سردابه مدفون گردانید مدت زندگانی رستم بقول اکثر [illegible]

اخبار عجم شش صد سال بود والعلم عند الله المعبود **ذکر همای**
نزد واقفان موافق سخن همای بنت بهمن ملقب بچهرازاد و اورا خمانی نیز گفتند
چون سریر کیانی بوجود همایون خمانی زیب و زینت گرفت در اساس عدل
و انصاف کوشید بعد از انقضای شش ماه پسر قمر پیکر از وی متولد
گردید و بواسطهٔ حب جاه وضع حمل را از ایام کافه برایا پنهان داشته
صندوقی ساخت پسر را و بقیر اندوده شاهزاده را با جواهر
نفیسه در انجا نهاده بآب اصطخر فارس انداخت و آن گوهر گرانمایه بدست
بدست گازری افتاده موسوم بداراب گشت و گاذر بتربیت داراب مشغول
شد چون شاهزاده بسرحد رشد رسید سر بحرفهٔ گازری فرو دنیاورد
و همواره بصید و شکار و ترتیب آلات کارزار مشغول میکردید در ان
اثنا روزی با گازر گفت که مرا چنان بخاطر میرسد که تو پدر من نیستی زیرا که
من در خود همتی یابم که مناسب حرفهٔ تو نیست گازر جواب داد که لعل
خوش رنگ نتیجهٔ سنگ است و در موفور الشرف متکون در جوف صدف
می شاید که مثل تو بزرگ منشی از ما ناشی گردد و چون دایه داراب
گفت دست از سخن آرائی باز داشت و بانچه راست است زبان بگشای لاجرم گازر
یافتن داراب را در میان آب تقریر نمود و شاهزاده بملازمت یکی از امرای
همای شتافت آن امیر دران نزدیکی بجنگ رومیان رفت و دران سفر آثار
دولت و اقبال در ناصیهٔ حال داراب مشاهده کرده چون بخدمت همای
مراجعت نمود کیفیت حال بعرض رسانید و همای داراب را طلبیده و
از احوالش استفسار فرمود چون یقین دانست که آن در درج شاهی در صدف
شکم او پرورش یافته زمام امور ملک و مال بدو سپرده مدت سلطنت

امیر

همای

همای سی سال بود **ذکر داراب بن بهمن** در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده
که داراب ملقب بشهرازاد بود یعنی کریم الطبع و او بادشاهی بلند همت
صاحب قدرت بود و اکثر ممالک عالم را مسخر نموده خطهٔ بابل را دار الملک
ساخت و قیصر روم که فیلقوس نام داشت لواء فراش دارا بر افراشته بین
الجانبین مهم محاربه انجامید و رومیان منهزم شده بفیلقوس پناه بردند
و آخر الامر نزد داراب رفته خسرو ملک عجم ولایت روم را بدستور معهود
بفیلقوس مسلم داشت و دخترش را بحبالهٔ خویش در آورده مقرر کرد که هر سال
قیصر هزار بیضهٔ طلا که هر یک بوزن چهل مثقال باشد از مال روم بخزانه
او فرستد و شهریار ایران بتختگاه خود باز گشته بعد از روزی چند بوی
ناخوش از دهان ملکهٔ روم بمشام او رسید بنابران از صحبتش تنفر نمود
دختر قیصر را نزد پدر فرستاد و دران وقت مستوره باسکندر حامله
بود و فیلقوس از ناموس حمل دختر را پنهان داشت چون اسکندر بوجود
آمد گفت پسر از صلب منست و مدتی مدید این امر مستتر مبهم بوده **مثنوی**

همی گفت قیصر به پیر مهتری : که پیدا شد از تخم من قیصری
بیاورد کس نام داراب بر : سکندر پسر بود و قیصر پدر

و دارا بعد از آنکه دوازده سال بامر سلطنت برداخت پسر خود را که
از غایت محبت بنام خود موسوم کرده بود ولی عهد کرده علم عزیمت
بصوب عالم آخرت بر افراخت **دارا بن دارا** ثانی لقب داشت و بغایت
ظالم نفس و درشت خوی بود لاجرم اکثر اشراف و اعیان از سلطنتش
متنفر گشته باسکندر که بعد از فوت فیلقوس در ولایت روم بر تخت
پادشاهی نشسته بود مکتوبات نوشتند و تسخیر ملک عجم را در نظر

خلاف

آسان نمودند بنا بران اسکندر بیضای زرین را که هر سال فیلقوس بایران فرستاد
باز گرفت و دارا کس بطلب خراج ارسال داشته اسکندر پیغام کرد که مرغی که
آن بیضا بود باشیانهٔ عالم فنا پرواز نمود و از من آن خراج بحصول
موصول نخواهد شد دارا از استماع این سخن براشفته بعد از ارسال
رسل و رسایل با ششصد هزار مرد خنجر گذار متوجه قتال اسکندر گشت
و اسکندر نیز با لشکر فرخنده اثر که بروایت طبری هشتصد هزار نفر
بودند بصوب معرکهٔ جدال در حرکت آمده آن دو پادشاه رزمخواه
در برابر یکدیگر نزول نمودند و چند روز از صبح تا شام شیران بیشهٔ
پیکار و دلیران معرکهٔ کارزار در میدان مردان شتافته بقدر امکان لوازم
سعی و کوشش بتقدیم رسانیدند و در مراسم قتل و کشش از خود بتقصیر
راضی نمیگردید **نظم**

ز سم ستوران دران پهن دشت ؛ زمین شش شد و آسمان گشت هشت
چو دریای خون شد همه دشت و راغ ؛ جهان چون شب و تیغها چون چراغ
فرو رفت و بر رفت روز نبرد ؛ بماهی نم خون و بر ماه گرد

دران اثنا روزی که دارا از معرکهٔ
وغا دست مراجعت نموده در بارگاه قرار گرفت دو شخص همدانی که در سلک
مقربانش انتظام داشتند شمشیر جفا از غلاف برکشیده بسینهٔ
دارا رسانیدند و بمعسکر سکندر گریختند و پادشاه روم از کیفیت
واقعه آگاهی یافته فی الحال ببالین دارا شتافت و سر او را در کنار نهاد
و خسرو ایران که هنوز رمقی از جان باقی داشت چشم باز کرده سر خود در
کنار دشمن دید دود آه بفلک نیلگون رسانید سکندر سوگند خورد
که این امر بفرمان من وقوع نیافته آنگاه دارا سه وصیت کرد اول آنکه

سکند

سکندر قاتلان او را بقصاص رساند و دیگر آنکه دختر او را روشنک
در سلک پرده نشینان حرم خود منتظم گرداند سوم آنکه بیگانه را بر ممالک
ملوک عجم مسلط نسازد و سکندر این وصایا را بسمع رضا اصغا فرموده بران
موجب بتقدیم رسانید خسرو ایران بدستور پادشاهان نافذ فرمان تجهیز
و تکفین کرده بنفس نفیس همراه جنازهٔ او بمقبره تشریف برد مدت سلطنت
دارا بن دارا که مورخان او را دارای اصغر گویند چهارده سال بود پوشیده
نماند که در باب محاربهٔ مذکوره و کیفیت کشته شدن دارا روایات متعدده
در کتب متداوله سمت ورود یافته و چون راقم حروف درین مقام اختصار
بر ایراد یک قول که مختار صاحب تاریخ معجم است قناعت نمود والله العفو الودود

مجملی از حال بنی الاصفر و انتقال سلطنت روم و فرس با سکندر

در ضمن احوال یعقوب پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوات الله الاکبر سبق
ذکر یافت سلاطین روم از نسل روم بن عیص بن اسحق علیه السلام
و ایشان را بنی الاصفر بدان جهت گویند که رنگ رخسار روم بصفرت مایل
بود و بروایت مولف تحفة الملکیه **فلیفن** اول کسی است از آن طبقه که بسلطنت
آن ممالک قیام نمود و او مدت هفت سال بدولت و اقبال اوقات گذرانید
و قبل از ظهور بخت نصر بصد سال دو شخص که نام یکی رومالس و از دیگری رومانش
بود خروج کرده ولایات روم را بحیز تسخیر در آوردند و بلده ساختند
رومیه نام نهادند و چون روزی چند بموافقت یکدیگر فرمان فرمایی
نمودند رومالس رومانش را بکشت و در امر جهانبانی مستقل گشت و چنانچه
عادت جهان گذرانست ایالت آن ولایات از قومی بقومی و از پدری بپسری
انتقال می یافت تا نوبت بعدالت **فیلقوس** بر وجنات احوالها

یونان تافت و چون فیلقوس عازم ملک عقبی گشت سکندر قایم مقامش
شده لوای اقبالش از اوج فلک درگذشت **ذکر اسکندر ذو القرنین**
از جمعی اخبار کامکار و کاهن آثار دخوابین نامدار نکهت این خبر بمشام جان
این ذره احقر رسید که در وقتی که روقنا بنت فیلقوس از زن بهمن حامله
بود عجوزه لوکذهن آن مستوره را بگیاهی که سندر نام داشت معالجه نمود و در
آن حال از آن ملکه دوم پسری سعادتمند متولد گشته حرفی بر اسم آن گیاه افزودند
و آن مولود عاقبت محمود را اسکندر نام نهادند و بلغت یونانی اسکندر را
اخشید روس میخوانند و این لفظ در معنی مطابق فیلسوف است یعنی محب
حکمت و جمعی کثیر از اعاظم اهل تاریخ اسکندر را ذو القرنین اصغر خوانند
زیرا که ذو القرنین اکبر را صاحب سد دانند و محمد بن جریر الطبری
و قاضی ناصر الدین بیضاوی را عقیده آنست که بستن سد از آثار ذو القرنین
اصغر است و همچنین در نسبت اسکندر در میان ارباب خبر اختلاف واقع
شده و قول مشهور درین باب آنست که سابقا مسطور شد اما حضرت
مخدومی میرخوندی **در روضة الصفا** مرقوم کلک بلاغت انتما کردانیده اند
که جمعی ذو القرنین را ولد دارا اکبر گفته اند بدین معنی قایل اند که از روی شک
دختر دارا اصغر را بحباله نکاح در آورد و حال آنکه می نماید که پادشاه خدای
ترس دین دار پرهیزکار با ازدواج برادرزاده خویش اقدام ننماید مگر آنکه دعوی
کنند که در آن زمان نکاح با این امر مجوز بوده و این دعوی در غرابت تمام
دارد و اعتقاد قاضی ناصر الدین بیضاوی و زمره دیگر از مورخین
جانست که اسکندر پسر صلبی فیلقوس است و فیلقوس از نسل عیص
بن اسحق بود علیه السلام و جمعی گفته اند که فیلقوس بجهت قطع ماده نزاع

دختر

دختر خود را بدارا بادشاه اسکندریه داد و بسببی از اسباب ملک اسکندر
مخدره قیصر را در حالی که باسکندر حامله بود بخانه پدر ارسال نمود و ملکه
در راه وضع حمل کرده از غایت دلتنگی در صحرا پسر را تنها بگذاشت و میشی
از رمه که در آن بیابان می چرید ملهم شده هر لحظه بر سر پسر میرسید و او را
سر پستان میکردانید و عجوزه آمده شد که گوسفند را دید از عقبش شتافت
و سعادت دیدار ذو القرنین دریافت آنگاه او را بخانه برد و در تعهد
و تربیتش خون جگر خورد و چون سکندر بسن رشد تمیز رسید
پیره زن او را بمعلمی برد و جمال اسکندر را باندک زمانی بنور فضل و هنر
آراسته گشته در آن اثنا حاکم آن نواحی از معلم ذو القرنین بر تخت و
باخراج او حکم کرد و ذو القرنین در خدمت استاد روی براه نهاده اتفاقا
بشهری رسید که مادرش آنجا می بود و روزی در کنار چشمه مادر پسر
افتاده بواسطه میلان خاطر و کمال فراست گمان برد که اسکندر پسر اوست
و بنابر آن او را طلبیده در تفتیش احوالش لوازم اهتمام تمام بتقدیم
رسانید و ظن او بیقین پیوسته پسر را نزدیک پدر خود برده کیفیت
واقعه باز گفت و فیلقوس امارات دولت و اقبال و علامات
شوکت و استقلال در ناصیه احوال آن دری اوج عزت و جلال
و علامات شوکت و استقلال در ناصیه او مشاهده نموده همگی همت
بر تربیتش مصروف داشت و چون اسکندر در محاسن افعال و احسن
اعمال بر اقران و امثال فایق گردید فیلقوس او را بولایت عهد خویش
تعیین نمود و سکندر بعد از فوت فیلقوس افسر سلطنت بر سر نهاده باندک
روزگاری تمامی امصار و بلاد ربع مسکون را در حیز تسخیر آورده

وجمیع ملوک نافذ فرمان سلاطین کشورستان مطیع ومنقاد کردانید **ودر روضة الصفا** از نتایج حکما روایت کرده که اسکندر از هیچ صورت نه بپدر مشابهت داشت ونه به مادر رنگ او بسبزی مایل بود ویک چشم سیاه ویک ازرق ویکی به پشت بالا نظر کردی ویکی به پایان ودندانهای او دقیق وسرتیز وروی مانند روی شیر داشت ودر سن نوزده سالگی لوای پادشاهی وفرمانفرمایی برافراشت **ومدت** سلطنتش هفده سال کشیده ونه سال اوقات را بجاریه صرف کرده هشت سال باطمینان دل فراغ خاطر بگذرانید وزمرهٔ از مورخان مدت ملکش را سیزده سال وفرقهٔ چهارده سال گفته اند اما باتفاق اوقات حیاتش را سی سال وشش سال نوشته اند **صاحب گزیده** گوید که وامق وعذرا معاصر اسکندر بوده اند وبسیاری از مورخان بناء سمرقند وهرات ومرو واسکندریه را بذو القرنین نسبت نموده اند ویکی از شعرا در تفصیل اسامی بانیان هرات این رباعی در سلک نظم کشیده **رباعی**

لهراسب نهاده ست هری را بنیاد : گشتاسب بِه وبنای دیگر بنهاد

بهمن پس از او عمارت دیگر کرد : اسکندر رومیش همه داد بباد

ذکر مجملی از صادرات افعال اسکندر وبیان عاقبت حالات آن پادشاه معدلت گستر

جوهریان درر مکنون وصیرفیان نقود مخزون جز جواهر بحار این حکایت را در سلک بیان چنان کشیده اند که اسکندر ذو القرنین پادشاهی عالی قدر کامیاب بود وسلطان عظیم الشان گردون جناب می نمود در علم وفطانت ضرب المثل ودر عدل ونصفت بی مثل وبی بدل **مثنوی**

بروزش همه معدلت کار بود : شبش تا سحر بیشه تکرار بود

اگر چند کوشش نمودی بزم : بدانش همی فخر کردی وحزم

بفرزانگان سیم دادی وزر : نراندی فرومایگان را ز در

هنرمند را همچو جان داشتی : همه رایتش بر فلک بر افراشتی

وچون فیلقوس از تخت دوم رخت بعالم دیگر کشید آن پادشاه ناموس افسر قیصر بر سر نهاده اورنگ فرمان دهی را بیمن مقدم همایون زیب وزینت بخشید ورایات کشورستانی برافراخته تخت بلاد یونان ودیار مغرب را مسخر ساخت آنگاه اوان توجه بصوب مملکت مصر در خم طاق مقرنس گردون انداخت **بیت**

بمصر آمد از روم چندان سپاه : که بستند بر مور وبر پشه راه

وحاکم مصر تن بالشکر وافر در برابر آمد **مثنوی**

دو لشکر بروی اندر آورد روی : ببودند یک هفته پرخاشجوی

بهشتم بمصر اندر آمد شکست : سکندر سپه بر ایشان ببست

ز بنگاه چندان گرفتار شد : که کین از رامت بیکار شد

ز کوپال واز اسب برگستوان : ز خفتان واز خنجر هندوان

کمرهای زرین وسیمین ستام : همان تیغ هندی بزرین نیام

ز دیبا ودینار چندان بیافت : کزان خواسته بار کی بر نتافت

بپیرهیزکاری بیامد سوار : بر ناکان جنگ آور نامدار

وذو القرنین از مصر بشام شتافت از آنجا عنان عزیمت بارمینیه تافت واز ارمنیه کوچ کرده کنار نهر اسطوخوس نزول همایون فرمود از لطافت آب وهوا روز نزول بهشت برین یافت **مثنوی**

وز آنجایگه سا ایران گرفت

دل شیر و جنگ دلیران گرفت : چو بشنید دارا که لشکر ز روم
بجنبید و آمد برین مرز و بوم : بیاورد لشکر به پیش فرات
سپه را عدد بود زان نبات : بکرد لب آب لشکر کشید
ز جوشن کسی آب دریا ندید : و چون مهم اسکندر و دارا بانجام سابقه مسطور شد بقصص انجامید و مملکت ایران ذوالقرنین را مسخر گردید از کتب ملت مجوس آنچه بدستش افتاد بسوخت و آتش کدها را ویران کرده خلایق را به پرستش ایزد سبحانه و تعالی مامور ساخت و علما دین زردشت را بکشت آنگاه ممالک ایران را بحکام عدالت نشان سپرده روی توجه بهندوستان نهاد و فور هندی که بعبادت اصنام اقدام می نمود با جنود نامعدود و دمتشم جنگ و قتال گشت مدت بیست روز بران حرب اشتغال داشت آخرالامر سکندر و فور را بمبارزت خواند و او بوفور شجاعت خود اعتماد کرده تو فور بمیدان شتافت و آن دو بادشاه رزمخواه در یکدیگر آویخته دران اثنا آوازی هایل از جانب معسکر فور بگوش او رسید و فور بازپس نگریسته و سکندر فرصت غنیمت شمرده دو شمشیر بر فرقش زده

مثنوی

ببرید تا پا سر و گردنش : ز بالا بخاک اندر آمد تنش
بر فور گردان هندوستان : باوان کشتند هم داستان
سر فور دیدند برخون و خاک : تنش را همه کرده شمشیر چاک
خروشی بر آمد ز لشکر بدرد : فرو ریختند آلت کارزار
براز درد نزد سکندر شدند : براز ناله و خاک بر سر شدند
سکندر سلاح و کمان باز داد : بخوبی بهر کو یکی آواز داد
چنین گفت کز هند مردی بمرد : شما را غم از دل بباید سترد

نوازش

نوازش کنون ما بافزون کنیم : ز دلها غم و ترس بیرون کنیم

نقلست که چون خاطر خطیر اسکندر از جانب فور هندی فراغت یافت صیت غایت زهد و عبادت جمعی از براهمه را شنید عنان عزیمت بزیارت ایشان تافت و براهمه از اقبال ذوالقرنین واقف گشته نامه نزد او فرستادند مضمون آنکه غرض حضرت شهریاری از توجه بجانب فقرا اگر موالست ما را از متن خرفات دنیویه چیزی نیست جنانچه مأکول ما از گیاه صحرا ملبوس از جلود حیوانات بهم میرسد و اگر مقصود از تحشم بادشاه طلب علم و حکمتست همراه داشتن خیل و حشم و طبل و علم بکار نیاید و اسکندر بعد از مطالعه این نامه لشکر را بتوقف امر کرده با جمعی از خواص نزد براهمه رفت و همه ایشان را در مغارات جبال ساکن یافت عیال و اطفال آن طایفه را در صحرا دید که بچیدن گیاه مشغول بودند و میان اسکندر و براهمه در مسایل علمی و حکمی قال و قیل وقوع یافت ذوالقرنین بفضیلت ایشان اعتراف نمود و فرمود که از اسباب فراغت آنچه مسئول باشد مبذول است براهمه گفتند ما غیر عمر ابد و بقای مخلد مطلوبی نداریم سکندر گفت این مطلوب مقدور بشر نیست و کسی که بر عمر خود یک نفس نتواند افزود دیگری را حیات سرمدی چگونه عطا تواند نمود براهمه گفتند که چون بادشاه را معلومست که هر کمالی را زوالی مقدرست و هر اقبالی را انتقالی مقرر بجهت بر قتل عباد و تخریب بلاد اقدام می نماید و بجمع آوری اموال و اجناس قیام می فرماید اسکندر جواب داد که از حضرت مامورم باظهار دین قویم و تشیید قواعد ملت مستقیم آنگاه براهمه را وداع

نمود و بمعسکر خود مراجعت فرمود و در روضة الصفا مسطور است
که چون اکثر بلاد هند در حیز تسخیر اسکندر قرار گرفت و طریقه
پسندیده خدا پرستی و عبادت دران ممالک سمت شیوع پذیرفت
بسمع اشرف اعلی رسید که در اقصی هندوستان ملکی است کید نام بوفور حکمت
و نصفت موصوف و بصفت دیانت و معدلت مقرون مدت
سیصد سال از عمر او گذشته و بسبب ریاضت بر قوای عصبی
و شهوانی فایق و مستولی گشته و اسکندر قاصدان بنخوت بطلب
او فرستاد کید ایلچیان پادشاه جهانبان را باصناف الطاف بنواخت
و ایشان راضی و شاکر اجازه مراجعت داده گفت در پایه سریر سلطنت
مصیر از زبان من عرض داشت نمایند که در شبستان من دختریست
که از حسن رخسار فایض الانوار شاه و آفتاب خجالت می برند و
فیلسوفی دارم که هرچه در ضمیر گذرانند بی منت سوال کیفیت
حال تقریر نماید و طبیبی ملازم منست که بلسان مسیحا در حفظ
و صحت و ازاله مرض درجه علیا دارد دیگر قدحی بحت تصرف
من قرار گرفته اگر انرا پرآب سازند و مجموع خلایق ازان آشامند
همچنان بر حال خود باشد اکنون این همه را پیشکش می نمایم و التماس
میکنم که شاه جهانبان بواسطه کبرسن و ضعف و شیخوخت
مرا از حرکت معاف دارند و اگر عذر بسمع قبول راه یابد علی الفور
بخدمت شتابم و چون این پیغام بعرض خسرو گردون غلام رسید
کس فرستاده آن نفایس را طلب فرمود و کید بی مکر و کید حسب
الوعد بتقدیم رسانید سکندر نخست بتماشا جمال آن دختر

قمر

قمر پیکر پرداخت آنگاه امتحان فیلسوف را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت
و قدحی مملو از روغن پیش او فرستاد فیلسوف بعد از تامل و اندیشه
سوزن بسیار بروغن خلانید و فرمود تا قدح را بان نزدیک اسکندر بردند
اسکندر فرموده آن سوزنها را گداخته کره ساختند و بنظر حکیم
رسانیدند و فیلسوف اشارت کرد تا از کره آینه ترتیب کرده پیش اسکندر
بردند و چون پادشاه آینه را دید فرمود تا آن را در طشتی بر آب افگنده
مجموع را بفیلسوف نمایند و فیلسوف از آن آینه مشربه ساخته در طشتی
بر آب نهاد چنانچه بر روی آب پی کردید و آن را بدان هیهات نزد اسکندر
فرستاده بفرمان اسکندر مشربه را بر خاک ساخته بنظر حکیم رسانیدند
فیلسوف را چون چشم بران افتاد اظهار حزن و اندوه کرده کلمه استغفار
بر زبان آورده و طشت و مشربه را بهمان صفت باز فرستاد اسکندر
ازین حالات حکیم تعجب نمود و هیچکس را بران اسرار اطلاع نیفتاد و
ذوالقرنین روز دیگر مجلس خود را بوجود حکما و فضلا زیب و زینت داده
باحضار فیلسوف هندی که تا غایت او را ندیده بود فرمان فرمود که چون
حکیم حاضر گشت اسکندر را از طول قامت عظیم جثه او متحیر شد
بر ضمیرش گذشت که با شخص چنین اگر حدت ذهن و سرعت فهم
جمع گردد وحید عصر باشد و فیلسوف ما فی الضمیر شاه را بفراست
دریافته و انگشت خود را بر گرد روی گردانیده بر سر بینی نهاد ذوالقرنین
از سبب این حرکت استفسار نمود حکیم گفت که سبب آن است و ضیا فراست
آنچه ملک نسبت بمن خاطر عاطر گذرانید فهم کردم و این فعل مشیر است
که چنانچه بر روی یک بینی است و من نیز در روی زمین بی شبیه و نظیر

نادم اسکندر فرمود که بگوی که مقصود من از ارسال قدح روغن و عرض
نمودن خال سوزن چه بود فیلسوف گفت که مرا از مشاهده ظرف پر روغن
معلوم شد که ملک میفرماید که دل من بمرتبه از علم و حکمت مملوست
که چنانچه این قدح گنجایش چیزی دیگر ندارد دل مرا نیز گنجایش مسایل حکمی
نمانده و من بفرو بردن سوزن اشارت بدان کردم که مع ذلک امکان دارد
که معلومات دیگر با امور معلومه ملک مجتمع شود و همچنانچه
سوزن ما بسبب دقت در قدح روغن جهت خویش جای پیدا کرد و چون
اسکندر از حقیقت کره و آئینه سوال فرمود فیلسوف جواب داد از
دیدن آن کره چنین بخاطر رسید که ملک دعوی میفرماید که دل من از
کثرت اقدام بر امور شاهی مثل کره صلب و محکم گشته است و او را قابلیت
قبول مسایل نمانده و من از ترتیب آینه تنبیه کردم که آهن هر چند متین
و مستحکم باشد بحیله چنان میشود که از غایت روشنی و صفا
و سایر جواهر و اجسام در آن معاینه نماید باز اسکندر گفت غرض تو
از وضع آینه در طشت آب و مقصود تو از آن مشربه که بر سر آب طوف
نموده چه بود حکیم فرمود که مراد پادشاه آن بود که چنانچه این سنگ
در تک دریا می نشیند ایام حیات بسر نرود و باختتام می انجامد
و علم کثیر در زمان قصیر حاصل نتوان کرد و مطلوب من از ساختن مشربه
آنکه همچنانکه خزفی را که در تک آب رسوب میکند بر بالای آب نگاه می
توان داشت کسب فنون بسیار در زمان قلیل بجد و جهد ممکن است
و ذو القرنین گفت که چون مشربه را پر خاک نزد تو فرستادم چرا در آن مقابل
هیچ نگفتی حکیم گفت آن عمل جوابی نداشت زیرا که مدعا علی ملک از آن

نقل این

نقل این بود که بقای مخلوقات از جمله محالاتست و مجموع اولاد آدم آخر
الامر در زیر خاک خواهند گشت بعد از آن ذوالقرنین حکیم را تحسین
فرمود و قامت قابلیتش را بخلع گرانمایه بیاراست و فیلسوف تا
وقتی که اسکندر در دیار هند اقامت داشت ملازم موکب همایون
بود و چون از آن مملکت مراجعت فرمود حکیم التماس توقف کرده
ملتمس او مبذول افتاد گویند که اسکندر برای امتحان فیلسوف
با نمایش قدح بر دلخته از آب ساخت و خلایق را بشرب آن امر فرمود
هر چند مردم از آن آب آشامیدند قدح بدستور پر بود و هیچگونه
نقصانی در آب پدید نیامد اما طبیب هندی ملازم اردوی همایون
سکندری گشته از وی در باب معالجه و تداوی امراض چندان امور غریب
سر بر زد که بنان بیان از استقصای آن تعجز و قصور اعتراف مینماید نقلست
که چون تمامی بلاد هند و سند در حیطه تسخیر خسروانه قرار گرفت
رایات نصرت آیات بجانب ولایات چین سمت انعطاف پذیرفت

از آن سوی لشکر سوی چین کشید
سر نامداران به بیرون کشید

و بعد از وصول بنواحی چین
میان او و پادشاه آن سرزمین بواسطه وفی واسط مخاطبات و مناظرات
واقع شده فغفور گردن بحلقه مطاوعت قیصر در آورد و برسم
پیشکش هزار من طلای احمر و هزار قطعه جوهر ابیض و پنجهزار
ثوب دیبا و صد قبضه شمشیر مرصع و صد راس اسب تازی نژاد با زین
و لجام مزین بجواهر ثمین و صد رطل عنبر اشهب و صد هزار مثقال
مشک اذفر و دویست و صد هزار مثقال مشک اذفر و دویست رطل

قماشی و دیگر طرایف تنسوقات و بدایع تبرکات نزد ذوالقرنین فرستاده مراسم
نیاز بجای آورد، و اسکندر منشور سلطنت ممالک چین را بنام ناحی فغفور
قلمی کرده و بمهر همایون تزیین داده عنان کشورستانی بجانب دیگر ولایات
مشرق معطوف گردانید و چون تمامی آن امصار بتحت تصرف در آمد و عجایب
بسیار مشاهده نمود بجانب عراق مراجعت فرمود روایتست که اسکندر
بعد از تسخیر جمیع ممالک بحر و بر آهنگ مملکت یونان کرد در نواحی
شهر قد بابل یا قومس علی اختلاف الاقوال از اورقی درپیش شد
ناگاه رعاف مفرط او را روی نمود و بنابر ضرورت یکی از امرا جوشن
خود را فراش ساخته جهت دفع حرارت آفتاب سپر زرین بر بالای سرش
داشتند و چون منجمان بآن سلطان عالی شان گفته بودند که قرب
بوفات آن ذات خجسته صفات آنست که در زیر او زمین آهنین
و بر بالای سرش آسمان زرین خواهد بود و ذوالقرنین که آن حال مشاهده
نمود دانست که وقت ارتحالست لاجرم وصیت نامه بوالده خود که
در اسکندریه بود نوشته **نظم** دمی چند بشمرده ناخوش بغنود
نخسته زبان گفت و گویا نشد : و در باب علم و حکمت و ارکان
دین و دولت نقش محقق برحمت آن پادشاه عالی منزلت را باسکندریه
برده بحسب وصیت یک دست او را از تابوت بیرون گذاشتند
تا عوام خلایق را معلوم شود که سلطانی که تمامی بلاد جهان را در تحت
تصرف داشته تهی دست بعالم آخرت میرود و متوطنان اسکندریه
باستقبال آن جنازه رحمت اندازه بیرون آمده و چون چشم والده
اسکندر بر تابوت پسر افتاد دهر تیر افغان و زاری و گریه و بی قراری

طرد

نمود که من یکی برادان تصور نتوان فرمود **رباعی** همی گفت کی نامور پادشاه
جهاندار نیک اختر پارسا : روانم روان تر اینده باد
دلی هر که زین شاد شد کند یاد : در انجمن هر یک از حکما ذمن جهت
پادشاه صف شکن ندبه کرده و لوازم تعزیت بجای آورده **مثنوی**
جناح سپه را بدل آمد بزیر : بتر زان که گرفتار گشتند شیر
نهفتند صندوق او را بخاک : ندارد جهان از چنین کار باک
چنین است رسم سرای کهن : سکندر شد و ماند از وی سخن
کلمات حکمت انگیز و حکایات غرایب آمیز از اسکندر و ذوالقرنین
مرویست اما ایراد آن لایق بسیاق مختصر نیست لاجرم قطع اطناب
کرده ابواب تحریر اخبار ملوک طوایف بر گشاد و هو الهادی الی طریق
الرشاد **در تحفة الملکیه** مسطورست که ذوالقرنین در زمان حیات
چهل نفر از خویشان خود را بمزید عنایت و رعایت از ابنای جنس امتیاز
داده و هر یک را صاحب تخت و تاج گردانیده مملکتی فرستاد دیار مغرب
تا مصر بسیلیوس ارزانی عنایت فرموده مقدونیه و بعضی روم
را بفیلقوس تفویض نمود بلاد جزیره به دمیطریس اختصاص یافت و برقی
عدالت سلیقوس بر ولایات بابل و عراق و خراسان تافت
مدت چهل سال بلاد بر مسند دولت و اقبال
تمکن داشت و چون لوای اشتغال بجانب ملک لایزال برافراشت
فرمان فرمای عباد شد و او را بمطالعه کتب میل
بسیار بود چنانچه در کتب مذکور مسطورست پنجاه و چهار هزار
صد و بیست مجلد کتاب جمع نمود مدت سلطنتش سی و پنج سال شد

وپس از وفاتش **بطلیموس برتخت شسته** پادشاه گردید و در ایام دولت
او انباره قیساءابوقوع پیوست وحاکم شام انطیاخوس فوت شده آن مملکت
بحیز تسخیر بطلیموس درآمد وا وفات جهانبانی اوبیست وشش سال
امتداد یافت وبرین قیاس بطالسه یازده نفر از ممالک روم وشام بنوبت
فرمانفرمای انام قیام واقدام نمودند ومدت سلطنت ایشان بروایتی
دویست ونود سال امتداد یافت وقولی آنکه بجماعت سیزده نفر بودند وایام
اقبال ایشان بسیصد وچهار سال کشید وبرهر تقدیر چون مهم شان
تقدیر مالک الملک قدیر منتهی را بایات بطالسه را بتوقیع
مختوم ساخت ودر ممالک شام وروم

که در سلک حکام فرنگ انتظام داشت رایت استقلال برافراخت و**اغسطوس**
اول پادشاهی است که او را قیصر گفتند ووجه تسمیه آنکه در وقتی
که او هنوز متولد نشده بود مادرش نزدیک بزمان وضع حمل فوت شد و حکما
شکم آن میته را شکافته آن میت اغسطوس را بیرون آوردند ومثل این
مولودی را بلغت فرنگستان قیصر گویند **القصه** قیصر چون بسن رشد
وتمیز رسید تمامی مملکت روم ومصر وشام را بحیز تسخیر درآورد وخزاین بطالسه
متصرف گشته بروسیه برد ودر زمانی که چهل ودو سال از سلطنت
او درگذشت عیسی علیه السلام متولد گشت واو بیست ونود ومدت
پنجاه وشش سال پادشاهی نمود وقیصر از آثار اوست بعد از وفات او طیطوس
برمسند خسروی نشست ودر سال هفتم از جهانبانی او هرودس که در
سلک اعاظم امرا انتظام داشت بلده طبریه را بنا نمود بروایت تحفة الملکیه
در سال نوزدهم رفع عیسی علیه السلام باسمان اتفاق افتاد وطیباریوس

استقلال

بیست ودو سال سلطنت نمود وبعد از مرگش بکسال ونیم شهر سلطنت
روم از وجود پادشاهی صاحب حشمت خالی بود آنگاه
قیصر شد واو در ارتکاب فسق وفجور از افراط میکوشید چنانچه با خواهر
ودختر لوازم مباشرت بجای آورد پس از آنکه چهار سال وهشت ماه و
دو روز بر چهار بالش پادشاهی تمکین نمود امرا بطارقه روم هجوم نموده
او را کشتند وده سال وهفت ماه کسی را بپادشاهی برنداشتند آنگاه
رایت دولت را برافراشتند واو نیز در فسق
وظلم کوشیده وده سال جهانبانی کرده متوجه دوزخ گردید
بازون ولیعهد او قایم مقام قلودیوس بود بعد از آنکه سیزده
سال پادشاهی نمود اسفیناس را بفتح اوریشلم مامور کرد اسفیناس
بآن سمت بجانب شتافته ومحاصره نصاری کوشیده وچون نزدیک
بآن رسید که شهر مسخر گردد شنید که بازون جنون پیدا کرده وزوجه خود
را بقتل آورده وپس از آن بدست خود دل خویش هلاک ساخته بنابر آن طیطوس
را که پسرش بود بمحاصره اوریشلم بازداشته بایتسرا جعت بصوب روم
برافراشت وبعد از وصول بر تخت سلطنت متمکن شد در تحفة
الملکیه مسطور است که این
در شان رسولانیست که باشارت عیسی
نزد بازون رفته بودند والله اعلم بالصواب
بعد از آنکه دو سال با قبال بگذرانید طیطوس ادریشلم را گرفته شصت
هزار کس از نصاری بکشت ومتوجه خدمت پدر گشت مدت دولت
اسفیناس دو سال بود چون او نیز فوت شد **طیطوس**

قایم مقام شده دو سال پادشاهی   پس از وفات
برادر قیصر و یوحنا را که در سلک حواریون انتظام داشت با تمامی منجمان
و فالسفیان از رومیه اخراج کرد و در آن بلده بتخانه بنا نهاد و چون شد آن
اجل بنای اقبالش را از پای در آورد   مالک تاج و سریر
شد و او سیر پسندیده داشت و هر کس را ذومیطانس
کرده باز برومیه طلبید و ایام سلطنتش یک سال و چهار ماه کشید
و همچنین قیاصره یکی بعد از دیگری در آن مملکت بر تخت حکومت می نشستند
تا نوبت به قیصر فیلقوس رسید و او معاصر شابور بن اردشیر
بود و اول قیصریست که ملت عیسوی اختیار کرد و فیلقوس پس از آنکه
هفت سال بناموس اوقات گذرانید کفار روم هجوم نموده بقتلش
رسانیدند آنگاه بروایت صاحب تحفة الملکیه   دقیانوس
پادشاه اصحاب کهف رایت ایالت مرتفع گردانید و چون دقیانوس در
سالک صدرنشینان جهنم انتظام یافت و ده کس دیگر متعاقب هم مملکت را
تملک نمودند   قسطنطین   فرمان فرمای شد در کتاب مرکی
مسطور است که هیلانی نام مادر قسطنطین است و بدین زاقیرونه
میگفته اند و قسطنطین چون مالک تاج و نگین شد شهری بنا کرده آن
را قسطنطین نام کرد و دار الملک ساخته و تا غایت قسطنطنیه مستقر سلطنت
قیاصره است در تحفة الملکیه مسطور است که قسطنطین در ایام فرمان
فرمایی بعلت برص مبتلا شد و سحرهٔ بتخانه با وی گفتند که جمعی از اطفال
می باید کشت و در خون ایشان نشست تا این مرض بصحت تبدیل یابد
و او اطفال چند گرفته متعاقب قصد قتل آن نمود کار آن شد و ناله

نفیر

نفیر برنا و پیر باوج فلک اثیر صعود نموده در همان شب قسطنطین
بعضی از حواریون را در خواب دید که با او میگویند که اگر میخواهی
که این عارضه از بدن تو زایل شود از اسقف رومیه استعلاج نمای
و چون بحالت تیقظ و انتباه آمد اسقف را طلبید و التماس علاج
آن علت کرد اسقف گفت شفای این مرض بر قبول ملت عیسوی منحصر است
و قسطنطین این دین را پذیرفته و اسقف دعا کرده قیصر از علل
ظاهری و باطنی نجات یافته و بعضی از مورخان برانند که سبب ایمان
قسطنطین این بود که مکسانیطس در رومیه بر وی خروج نموده
و او در تفکر افتاد که آیا از کدام صنم استمداد نماید تا شر دشمن از سر او مندفع
گردد در آن اثنا بوقت استوا نظر بر سپهر اعلی انداخته و صورت صلیبی
از نور بنظرش در آمد که بر آن نوشته بودند که غالب شود لاجرم متنبه
گشته دین مسیحا اختیار کرده و صلیبی از طلا ترتیب داده در معرکها
آنرا بر سر نیزه می بست گویند که چون مکسانیطس متوجه حرب قسطنطین
گشت در جیحون افتاده هلاک شد و در آن روز دوازده هزار کس از کفار
بملت عیسوی گرویدند و در ایام سلطنت قسطنطین دین نصاری
تقویت یافته متوطنان بلادی که بولایت روم اتصال دارد از جمله
و صقالبه و روس و الان و اذن و کرج بتمام ایمان آوردند مدت
قسطنطین سی سال بود و چون او عالم را بدرود نمود بدستور معهود قیاصره
و یکی بعد از دیگری در ولایات روم حکومت می نمودند تا نوبت
آن امر به یوسطیانس رسید گویند که در سال دوم از پادشاهی
او نزدیک بقطب شمالی کوکبی روشن مانند آتش موسی شد و قریب یکسال

باند و دولت او اوقات از نماز دیگر تا بعضی از شب باران خاکستر از آسمان می بارید
و در سال چهارم از سلطنت یوسطینانس ملوک فرنگ انطاکیه را فتح کردند
و او عزم رزم فارسیان نمود. در آن ایام بیمار شد و بعد از یاس وجدان
صحت یکی از یونانیان را طیباریوس نام داشت ولی عهد کردانید و بار دیگر
ملک روم از فرنگیان باهالی یونان منتقل گردید عدد قیاصره فرنگ از اغسطوس
تا یوسطینانس بروایتی نوزده است و مدت ملک ایشان دویست و نود و هشت
سال و حمزه اصفهانی گوید که قیاصره فرنگ سیزده نفر بودند و دویست
و چهل و دو سال و شش ماه پادشاهی نمودند و بقول خواجه رشید
طبیب عدد آن جماعت بهفده رسید و اوقات سلطنت ایشان دویست
و چهل و شش سال و سه ماه و چند روز ممتد گردید
و چون رایت دولت باوج فلک اثیر رسانید میان او و سلاطین
عجم محاربات بوقوع انجامید و در بعضی اوقات صورت فتح و ظفر
در نظرش جلوه گر گشت **در تحفة الملوک** مسطور است که طیباریوس
در وقت جهانبانی در قصر خود گنجی یافت و تمامی نقود اجناس را بر فقرا
تقسیم نمود و در سال چهارم از فرمان فرمایی دختر خود را بطریقی نام عقد کرد
و داماد را ولی عهد ساخت مدت ملک طیباریوس بقولی هفت سال
و بروایتی چهار سال بود بسمات حمیده و صفات
پسندیده اتصاف داشت و همواره ابواب تصدقات بر روی روزگار
ارباب احتیاج و افتقار میگشادید و در سال چهارم سلطنت او در
قسطنطنیه قریب چهار هزار کس بعلت طاعون از جهان گذران انتقال
نمودند و خسرو پرویز وقتی که از بهرام چوبین بگریخت استمداد از او نمود

رفت

حتّی

رفت و دختر او را مریم بحباله نکاح درآورد چنانچه تفصیل این حکایت
در ذکر خسرو از مساعدت وقت مامول است و چون میان پرویز و موریقی
قواعد مصالحت و مصاهرت موکد شد و خسرو بر تخت سلطنت مداین
متمکن گشت موریقی علوفات معینه را کم کرد و بطارقه خاطر بر مخالفت
او قرار داده در مدینه هرقل مجتمع شدند موریقی خود را از مقاومت
آن جماعت عاجز دیده بگریخت و بطارقه متعاقب او اسب برانگیخته جمعی
بدو رسیدند و رشته حیاتش را بتیغ تیز بریدند آنگاه فوقاس
که داخل همان جماعت بود اساس حکومت طرح انداخت و چون مدت
هشت لوای استقلال مرتفع ساخت در افریقیه دو سردار بروی
خروج کردند و هر یک یکی از خود را با سپاهی متوجه مصاف فوقاس گردانیدند
و چنان مقرر شد که هر کس زودتر بفوقاس رسیده بهدم کرباس حیاتش
بردازد قیصر باشد و هرقل که یکی از آن دو سردار بود پیشتر بفوقاس رسید
او را مغلوب گردانید لباس ممات پوشانید لاجرم فرمان فرمای روم شد
و هرقل همان پادشاهیست که حضرت **رسالت پناه صلوات الله**
و سلامه علیه جهت او نامه فرستاده و او از ترس ترسایان بنبوت آنحضرت
بگروید و تتمه احوال هرقل و سایر قیاصره در ضمن داستانهای
آینده در سلک بیان انتظام خواهد یافت انشاء الله تعالی و تقدس
ایمه تاریخ مذکورست که چون ذوالقرنین فارس در مصنفات جمهور

گفتار در بیان سلطنت ملوک طوایف اشکانیان در مصنفات جمهور
ایمه تاریخ مذکورست که چون ذوالقرنین ممالک فارس و عراق را مسخر
ساخت جمعی از اولاد ملوک عجم را گرفته محبوس کرد و بارسطالیس

نوشته که در قضیه ملک زادگان فرس متردد بودم زیرا که اگر ایشان را مطلق العنان
گردانم ممکن که رخنه در قواعد مصر سلطنت پدید آید و اگر بقتل الجماعت
فرمان دهم نزد خدا و خلق معاتب و مخاطب گردم معلم اول در جواب
قلمی فرمود که مجرد توهم خون آن طایفه را نتوان ریخت چه اگر تو بناحق
در استیصال ایشان نمایی منتقم جباری دیگری برگمارد تا در قلع
دودمان تو لوازم اهتمام بجای آرد بر صواب چنان می نماید که هر یک
از ملک زادگان را باستقلال حاکم بلده از بلاد عجم گردانی تا ایشان
پیوسته از یکدیگر خایف بوده از ضبط ولایت خود بهیچ دیگر نتوانند
پرداخت و اسکندر بنصیحت فیلسوف اکبر عمل فرموده ممالک
ایران را میان ابناء سلاطین که بقول صاحب مفاتیح العلوم نود نفر
بودند قسمت نمود اما عراق و بعضی از فارس را با بطخس رومی که جمعی
از وی با سطحر تعبیر کرده اند ارزانی داشت و بعد از فوت اسکندر
ایالت مملکت یونان و روم و شام بیکی از اقربای فیلقوس که از نسل عیص
بن اسحق بود تعلق گرفت و تا زمان فوت اسلام سلطنت آن دیار ازان
سمت انتقال نپذیرفت اما حکومت دیار عجم پس از فوت اسکندر هنگام
خروج اردشیر بابکان متعلق بملوک طوایف و اشکانیان بود و میان
مورخان در مدت آن طایفه اختلافست اعتقاد حمزه اصفهانی
آنکه آن طبقه سیصد و نود چهار سال حکومت کرده اند و بهرام بن مردان
شاه اوقات سلطنت ایشان را چهارصد و شصت و سه سال گفته و روایت
محمد بن جریر الطبری آنکه زمان ایالت آن طبقه پانصد و بیست و سه سال
امتداد یافته و حمدالله مستوفی در ایام حکومت آن زمره را پانصد و هجده

سال

سال ثبت داده و بعضی دیگر از مورخین گویند که چون زمان حکومت
ملوک طوایف اشکانیان بدویست و هشت سال رسید ممالک فرس با اردشیر
بابکان منتقل گردید و بواسطه این اختلافات مفصل ایام سلطنت
ایشان مختل میشود و مجمل و مکمل نمیگردد و همچنین عدد اسامی ایشان مختلف
فیه است و راقم حروف در آن باب بر ایراد یک روایت که مختار بعضی
از متاخرین است اکتفا می نماید و من الله الاعانه والتوفیق

ذکر پادشاهی اشک

جمعی از مورخان اشک را ولد دارا اصغر اعتقاد دارند و گویند که
او را اشکان نیز میگفتند امیر اشک و طایفه گویند که اشکان نام
پدر اشک است و پدر اشکان دارا اصغر بوده و صاحب مفاتیح
العلوم آورده که پدر اشک نام داشتی و اشکان لقب اوست و محمد جریر
الطبری قلمی کرده که اشک پسر دارا اکبر بود و باتفاق اکثر اهل
تاریخ اشک بعد از انقضای چهار سال از حکومت ابطخس رومی بر او
خروج فرموده بقتلش مبادرت نمود و بر سریر ایالت نشسته از کنار دجله
بغداد تا بلده ری در تحت تصرفش قرار گرفت و ملوک طوایف بواسطه
اصالت با او بحرمت زندگانی کرده در احکام و مکتوبات نام او را بر نام
خود مقدم می نوشتند اما هیچکس از ایشان باج و خراج بوی نمیدادند
مدت سلطنت اشک بروایتی پانزده سال و بقولی دوازده سال و بعضی
ده سال بود بعثت زکریا و تولد یحیی و عیسی علیهم السلام در زمان
دولت او روی نمود شاپور بن اشک زرین لقب داشت و او بعد از
فوت پدر افسر فرمان دهی بر سر نهاده در سواد عراق رحل اقامت انداخت
و جسری آهنین که تا زمان نوشیروان بر دجله بود او ساخت و پس

جمع کلام

ورامین در ایام دولت او ظاهر شد و بعثت عیسی علیه السلام هم دران
اوقات وقوع یافت مدت حکومت شابور باعتقاد قاضی ناصر الدین
بیضاوی شصت سال و بقول حافظ ابرو جهل و دو سال و بروایت
حمدالله مستوفی شش سال بود مصراع جز شخص شخص
شخص جو اخرست زوال بهرام بن شابور ملقب بکودرز بود و
بروایتی شهرت بانرا و عمارت نمود در تاریخ حمزه بن حسین اصفهانی
مسطورست که بهرام بعد از قتل یحیی بن زکریا سلام الله علیهما
لشکر به بیت المقدس کشید و از مراسم کشتن و غارت کردن دقیقه
مهمل و نامرعی نگذاشت و این قضیه بعد از رفع مسیح علیه السلام
بجهل سال بود واقع شد ایام حکومت بهرام بروایتی یازده سال و بقولی
پنجاه سال بود بلاش بن بهرام بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گردید
و در زمان سلطنت او جمعی از بنی اسرائیل نافرمانی حضرت کبریای یحیی
بصورت بوزینه مصور شدند بعد از هفت روز که بان صورت بسر بردند
بدوزخ نقل کردند مدت سلطنت بلاش را پانزده سال گفته اند هرمز
بن بلاش سالار لقب داشت و بشجاعت بهادری مشهور بود و بروایتی
بلاش در ایام حیات خود تخت و افسر بدو تسلیم نمود و هرمز روزی در
شکارگاهی در پی آهویی تاخت آهو بغاری گریخت و هرمز پیاده شد
از عقبش بشتافت و بعد از قطع اندک مسافتی گنجی عظیم یافت و نظرش
بر لوحی افتاد که بر انجا نقش کرده بودند که این گنج خانه فریدونست
و هرمز آن جواهر و نقود را بیرون اورده بر لشکر قسمت نمود مدت سلطنتش
نوزده سال بود نرسی بن بلاش بعد از برادر پادشاه شد و زمان سلک

اوبقول

او بقول حمدالله مستوفی جهارده سال بروایة قاضی ناصر الدین بیضاوی
جهل سال بود و در تاریخ جعفری عوض نرسی انوش بن بلاس مذکورست
فیروز بن هرمز بموجب وصیت عم زمام امور فرق امم را بقبضه اقتدار
در اورد و جون مدت هفت سال بدولت و اقبال بگذرانید بواسطه
ظلم و تعدی کماشتکانش رعایا هجوم نموده و فیروز را گرفته میل کشیدند
بلاش بن فیروز بس از خلع پدر مالک تخت و افسر گشت
دوازده سال در جهانبانی سلطنت بسر برد گویند که لارلاز اثار اوست
خسرو بن بلاش بن نرسی بعد از عم زاده بدر بسریر فرمانروایی نشست
صاحب جعفری گوید که خسرو بغایت شهوت دوست بود جنانجه
با خواهر خود مباشرت نمود و اول پادشاهیست که دامن عصمت
خود را بلوث این معصیت الود و اولاد حکومتش بروایت اکثر جهل
و بقول اقل هفت سال بود بعضی گویند قصه اصحاب کهف در زمان
دولت او ظهور یافت بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز در ایام فرمانروایی
شبی بخواب دید که فرشته باوی میگوید که مرا که تو در دست
نشست و همواره ازین واقعه محزون می بود و در اخر عمر روزی
در خیمه نشسته تکیه بر ستونش زد و ستون افتاده کماج خیمه بر سر
بلاشان خورد جنانجه ازان زخم جان نبرد مدت سلطنتش
بیست و جهار سال بود بعضی گفته اند که شمعون عابد در زمان
او ظهور نمود اردوان بن بلاش ملقب باجبر بود و باعتقاد حمدالله
مستوفی مدت سیزده سال پادشاهی کرد و در جنگ اردوان
بن اشنع بقتل رسید و ایضا از تاریخ گزیده جنان مستفاد میگردد

که اردوان بن اشغ هفت کسی دیگر که بعد از اردوان بن بلاشان در جهان
سلطنت کردند از نسل فرهبرض بن کیکاوس بعد بی اما از سیاق کلام
نظام التواریخ وجامع التواریخ حلاجلی چنین فهم میشود که ایشان داخل
طبقهٔ اشکانیان اند و بعضی از مورخان مطلقا این هفت بادشاه
را که ذکر کرده خواهد شد نام نبرده اند والعلم عند الله تعالی اردوان بن اشغان
ملک را بضرب تیغ وسنان از اردوان بن بلاشان انتزاع نموده
مالک امور جهانبانی شد صاحب جعفری گوید که در زمان او طریقهٔ
بت پرستی در میان ملوک طوایف شیوع یافت و جرجیس علیه السلام
جهت ارشاد ایشان مبعوث شد مدت ملک اردوان بیست وسه سال بود
خسرو بن اشغان بقول قاضی ناصر الدین بیضاوی بعد از فوت اردوان
یانزده سال سلطنت کرد بلاش بن اشغان مدت دوازده سال
شرایط جهانبانی بجای آورد گودرز بن بلاش سی سال فرمان فرمای بود
وبعضی گویند که خون یحیی بن زکریا علیه السلام از بنی اسرائیل او طلب
نمود بیژن بن گودرز مدت بیست سال حکومت کرد و در گذشت گودرز
بن بیژن بعد از بدر بادشاه شد وده سال بر تخت ایالت قرار داشت
نرسی بن بیژن بس از فوت برادر بر ممالک دیهیم وافر گشت ودر زمان
حکومتش رومیان قصد ایران کرده نرسی از ملوک طوایف مدد طلبید
وشر مخالفان را مندفع گردانید مدت بادشاهی او بانزده سال
اردوان بن نرسی چون سی وچهار سال بدولت اقبال بسر برد ودر جنگ
اردشیر بابکان از جنگ سلیقی اجل جرعهٔ هلاک خورد و سلطنت ملوک
طوایف بنهایت انجامید ولوای حشمت وشوکت ساسانیان سر باوج

آسمان

آسمان کشند گفتار در بیان شمهٔ از حال واحوال ساسانیان باتفاق
مورخان ملوک بنی ساسانیان از نسل بهمن بن اسفندیار بودند وبقول
ابن حمزهٔ اصفهانی آن طبقه چهارصد و پنجاه وهشت سال وسه
ماه وهشت روز علم کیانی افراشته اند وبزعم بهرام بن مردان شاه
چهارصد و پنجاه وشش سال ویکماه وبیست ودو روز لباس بادشاهی
در بر داشته اند وبقول حمد الله مستوفی ساسانیان سی ویک نفر بودند
و بانصد وبیست وهفت سال سلطنت نموده اند ونخستین کسی از ایشان
که مالک امور جهانبانی شد اردشیر بابکان ذکر اردشیر بابکان
بزعم بعضی از علماء فن اخبار وسیر اردشیر ولد بابک بن ساسان الاصغر است
ونسبت ساسانیان به بهمن بن اسفندیار می بیوست وعقیدهٔ وزمرهٔ آنست
که ساسان الاصغر دختر بابک از نسل اردوان حاکم فارس بود واورا
بنابر تعظیم بابکان می گفتند یعنی امیر بابک بحبالهٔ خویش در آورده واز
ازان دختر متولد شد وچون مدت هفت سال از عمر آن مولود عاقبت
محمود بگذشت جمعی از علماء فن تنجیم باو گفتند که ما را از ملاحظه برج طالع
تو چنان معلوم شد که بمرتبهٔ بلند سلطنت فایز خواهی گشت واکثر
معمورهٔ ربع مسکون را تحت تصرف در خواهی آورد واین کالنقش فی
الحجر در لوح دل اردشیر سمت ارتسام یافت بعد از چندگاه در عالم رویا
مشاهده نمود که فرشته باوی گفت که بشارت باد ترا که ایزد سبحانه وتعالی
ملک بلاد وایالت عباد خود را بتو ارزانی داشت لاجرم اردشیر
در ایام جوانی بر تزئین ملک شتافت تنشه تمامی ملوک طوایف را مغلوب
ومقهور گردانید وبا اردوان نیز محاربه کرده او را بقتل رسانید

از کنار دجلهٔ بغداد تا رود جیحون مسخر ساخت و بر ولایت در جمع معموره
ربع مسکون رایت شهریاری برافراخت و اردشیر اول پادشاهیست که خزانه
پر کرده انوار بر مبانی نخستین ملکی است که ملقب بشاهنشاه گشت و از دیگر
از سلاطین عجم بمزید فضل و هنر امتیاز داشت و همواره همت عالی نهمت بر
تصنیف و تالیف می گماشت از جملهٔ مؤلفات او کتابیست موسوم **کارنامه**
و آن رسالهٔ مشتملست بر کیفیت خروج و طوایف امم در اطراف جهان تصنیف
دیگر دارد **آداب العیش** نام و آن رسالهٔ منبی از آداب خوردن و چگونگی
اختلاط با مردم و در آن تالیف مبین ساخته که آدمی در هر وقتی
چه کار کند و در هر زمانی بکدام شغل نماید و اردشیر در ممالک اردشیر در
سپاهان تعین نموده بود که هر قضیهٔ حادث گشتی بسمع او رسانیدی
بشابهٔ که هرکه صباح بپایگاه او در آمدی گفتی که تو دوش چه کار کردی
و چه سخن بر زبان آوردی **مدت سلطنت** بعد از قتل اردوان باتفاقی
مورخان چهارده سال بود و ابتدای خروجش تا وقت وفات بقول طبری
چهل و چهار سال بود والملک والبقاء لله الملک المتعال **ذکر مبادی
احوال اردشیر بابکان و بیان تسلط او بر ممالک ایران** در بعضی از کتب
تاریخ و اخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که اردوان بن پیروز که
آخرین ملوک طوایف است مملکت ری را دار الملک خویش گردانیده یکی
از امراء صاحب شوکت را بحکومت تمامت ولایت فارس بازداشته بود
و ضبط بعضی از قری و آتشکدهای اصطخر را در عهدهٔ دانشمند
بابک بن ساسان الاصغر کرده و این بابک را از منکوحهٔ که ساعات بارحامت
بود پسری در وجود آمد که تمایم اقبال و سروری از گلشن جمالش فایح

و انار

و آثار استقبال و مهتری از ناصیهٔ احوالش لایح و آن مولود نیکو سیر
باردشیر موسوم گشته چون بسن رشد و تمیز رسید و غایت شجاعت
و فرزانگی او مشهور گردید حاکم فارس کس نزدیک بابک فرستاده اردشیر
را طلبید و بابک حسب الحکم بخدمتش رسانیده اردشیر منظور
نظر تربیت والی فارس شد و بعد از چندگاه آن پادشاه اردشیر
را نزدیک خواجه سرای تیری نام که حکومت دارابجرد می کرد
فرستاد مشروط آنکه در سرانجام مهام ملکیه معاون تیری بود
و هرگاه او را اجل موعود فرا رسد اردشیر متکفل ایالت آن مملکت
گردد و بحسب اتفاق هم در آن ایام اوقات حیات تیری بواسطه
ضعف پیری سپری شد اردشیر حاکم دارابجرد گشت و بسبب سخنی
که از منجمان شنیده بود و خوابی که دیده بود بر زبر ملک سلطنت
مردم را بطلب خون دارا [illegible] دعوت کرد **روایت** دیگر درین باب
آنکه در اوایل حال اردشیر در ملازمت اردوان بسر می برد و روزی
همراه سرانش بشکار رفته اردوان از پی و توقف یافته از عقب
ایشان روان شد تا ملاحظه احوال جوانان نماید و در آن روز
از اردشیر غایت جرات ظاهر گشته اردوان بر وی حسد برد و گفت
که بعد ازین عاملی بتو نیست تراسعی نمودن در رسوم سپاهگری نباید
باید که من بعد در طویله خاصه مسکن سازی که منصب خورسالاری
بتو ارزانی داشتم و اردشیر بناکام متصدی آن امر گشته در آن اوقات
اردوان خوابی هولناک دید و از منجمان تعبیرش پرسید جواب دادند
که این خواب دلالت میکند که این مملکت بشخصی منتقل گردد که درین نزدیکی

اندار الملك تو بر كي يزد ويكي از كنيزكان اردوان كه با اردشير طريق تعلق
وتعشق مسلوك مي داشت واقعه را بدو رسانيده هر دو بجانب فارس
گريختند وپادشاه بدين صورت اطلاع يافته انگشت حيرت بدندان
گرفت وعلى كل التقدير چون اردشير در فارس علم مخالفت اردوان
مرتفع گردانيد سپاه بسيار بظل رايات نصرت شعارش فراهم آمد
واو نخست لشكر بكرمان كشيده با سرداران ولايت كه موسوم **ببلاش** بود
جنگ وحرب كرد واورا اسير گردانيد آنگاه باصفهان شتافته وآن بلده را
نيز تحت تصرف در آورده از آنجا باهواز رفت وشهر وزرا كه مالكان آنجا
بود كشته بنا سوق الاهواز قيام نمود وبفارس مراجعت فرمود وحال
آنكه در آن اوان بابك باستظهار بهرج خروج نموده حاكم فارس گشته بود خود
باجل طبيعي فوت گشته وپسرش شاپور كه برادر اردشير بود آن خطه را
متصرف شده ولواي خلاف اردشير مرتفع گردانيد **القصه** چون
اردشير بنواحي فارس رسيد بعضي از اقربا وخواص شاپور او را گرفته
مقيد ومغلول باردشير سپردند واردشير تمامي آن ممالك را مضبوط
ساخت وچون اخبار بسمع اردوان رسيد فرستادها او را باطاعت
وانقياد خويش ترغيب وتحريص كرد واردشير در برابر سخنان خشونت
آميز در قلم آورده بالآخره هم از مراسله بمقابله ومقاتله انجاميد
وهرمزد صحرايي با آن دو پادشاه عاليشان با سپاه فراوان بهم بازخوردند
حربي صعب دست داده وآن مهم بمحاربه معهود مقتول گشت اردشير
در آن روز شهنشاه لقب يافت وچون خاطر شاهنشاه از آن مهم
خطير فارغ شد بفتح همدان پرداخت واز آنجا لشكر بديار آذر

موصل

موصل بشتافته بر كنار دجله شهري معظم بنا نهاد وباز باصطخر
مراجعت نموده از آنجا بسيستان رفت واز سيستان بجرجان خراميد واز
جرجان بطرف نيشابور ومرو وخوارزم وبلخ توجه كرد وبعد از تسخير
آن ممالك باز بفارس معاودت فرموده از آنجا لشكر ببحرين كشيد وبمجرد
نهضت اردشير آن مقدار وهم بر ضمير ملك آن مملكت استيلا يافت
كه خود را از قلعه به پايان انداخت وهلاك شد آنگاه آن پادشاه
عاليجاه مداين را تختگاه گردانيد وبقيه ايام زندگاني بتمهيد بساط
عدل وداد بگذرانيد. **مثنوي** جوانباي بخت شاه اردشير

بشد پيش تختش يكي مرد پير : كه نامش جهانديده خراد بود
زبان در دهانش برازاد بود : مر او را چنين گفت كاي شهريار
بدولت بزي تا بود روزگار : هميشه بدي شاد وپيروز بخت
بتي شادمان گشته بر تاج وتخت : گرفتي جهان از كران تا كران
سرافراز گشتي تو بر سروران : توئي خلعت ايزدي تخت را
كلاه ولگن بستن بخت را : الا اي خريدار مغز سخن
دلت بر گسل زين سراي كهن : كه او چون من وچون تو بسيار ديد
نخواهد همي با كسي آرميد : چه ماري بجا باشيي چه با تاج وتخت
ببايدت بستن سرانجام رخت : **واردشير** از استماع سخنان

آن پير متنبه گشته در وقتي كه هفتاد وهشت ساله بود **بيت**

بدانست كآمد بنزديك مرگ : همي زرد خواهد شد سبز برگ

لاجرم ولد خود شاپور را بر تخت كياني نشانده افسر جهانباني بر سرش
نهاده وگوش هوش اورا بدر نصايح سودمند وگرانبار گردانيده

در آخر زمان بگفتن سخنان بگشاد **مثنوی** که میخواهم از گردکان جهان

شناسنده اشکار و نهان ⁂ که باشد ز هر نیک نگهدار تو

همه نیک نامی بود یار تو ⁂ ز یزدان و از ما بر آنکس درود

که تا رش خرد باشد و داد بود ⁂ روان مرا شاد گردان بداد

که فیروز باشی و بر تخت شاد ⁂ بگفت این و تاریک شد بخت او

دریغ آن سرو افسر و تخت او ⁂ **حکایت ولادت سلطنت**

شابور بر ولیه که مشهور است بن الجهور جوهریان دریا اسمار و صیرفیان

جواهر اخبار که هر سخن را در رشته بیان بدینسان کشیده اند

که اردشیر بابکان بعد از ظفر بر اردوان تیغ کین در اولاد و ذریات

ملوک طوائف نهاد و در استیصال ذکور و اناث آن خاندان شرایط

جد و اجتهاد مرعی داشت در آن اثنا روزی در حرم سرای خویش دختری

دید که آفتاب از انفعال جمال او بر شرف زوال بود و شهریار کامران

مایل بمصاحبت آن پری پیکر شده آن پری پیکر را ازاله بکارت فرمود

و بر آن چند روز که آن جمیله حامله گشت روزی بتقریبی بادشاه

گفت که پدر من اردوان است و اردشیر از مرافقت دختر تنفر نموده

بوزیر خود سپرد که بقتل آورد و چون وزیر آن بیچاره بخانه برد

و دانست که حامله است دست از کشتن او باز کشیده و آلت رجولیت

خود را برید و در حقه نهاده بمهر بادشاه رسانیده و برسم امانت

بخازن سپرد و دختر اردوان را در خانه پنهان ساخته بار دیگر

گفت او را کشتم و بعد از انقضای اندک زمانی از آن پری پیکر

اختر متولد گشت و وزیر نخواست که بی رخصت اردشیر پسرش را

موسوم گرداند بنا بر آن او را شاه پور یعنی پسر بادشاه میگفت و همواره

فرصت میجست که صورت واقعه را بعرض رساند و چون شاه

پور بمبادی سن رشد و تمیز رسید روزی وزیر اردشیر را در غایت

ملالت دید و از سبب حزن پرسید و شهریار عالیجناب جواب داد

که اکثر بلاد را در حیطه تسخیر و تصرف در آوردم و پسری ندارم که

پس از من قایم مقام باشد وزیر گفت شاه را ازین همه اندوه و ملال

بدل راه نباید داد زیرا که فرزندی رشید دارد و اردشیر از شنیدن

این سخن متعجب گشته از حقیقت آن امر مبطن استفسار فرمود وزیر

گفت شما حقه را که در فلان تاریخ بمهر بزرگ رسانیدم و بخزانچی بردم

حاضر سازید تا کیفیت حال بر حکام مکشوف گردد و چون حقه را بمجلس

آوردند بادشاه سر آنرا باز کرده آلات و ادوات وزیر را مخزون یافت

و حیرتش زیاده شد و وزیر بعرض رسانید که در آن اوان که ملک

مرا بکشتن دختر اردوان مامور ساخت چون بوضوح پیوست که

او حامله است خونش نریختم و بقطع مذاکیر خویش پرداختم تا کسی

را مجال طعن نماند و بعد از اندک زمانی از آن دختر پسری که امارت

سلطنت از جبین مبینش در کمال ظهور است بوجود آمد و حالا شاهزاده

سعادت انتماه در زمره احیا انتظام دارد اردشیر از استماع این

بشارت اظهار مسرت فرمود که شاپور را با چند کودک دیگر منظر بدار

تا به بینم که مهر ابوت مرا بوی نشان می دهد یا نی وزیر بموجب فرموده

عمل نموده بتوالی شاپور را با هزار کودک با شاهزاده قریب السن بودند

ببارگاه بادشاه در آورد چون چشم اردشیر بر پسر افتاد فی الحال او را

بشناخت اما جهت مزید اطمینان فرمود تا آن کودکان بکوی بازی مشغول
کنند وصبیان آغاز کوی باختن کرده ناکاه کوی در ایوانی که جای
نشست اردشیر بود افتاد وبخلاف سایر کودکان شابور قدم جرات
پیش نهاده کوی را برداشت وازمشاهدهٔ این دلیری اشتباه پادشاه
بکلی مرفوع شده شاه بور را منظور نظر عاطفت وشفقت کردانید ومنصب
ولایت عهد بوی ارزانی داشت وچون شاه بور افسر فرمان دهی بر سر
نهاد ابواب عدل وانصاف کشاده در تمامی ولایتی که در تحت تصرف بدو
بود مدت سی ویک سال رایت ایالت برافراشت ودر وقتی که مدت
یازده سال از پادشاهی شابور کذشته بود لشکرها بنطاکیه کشیده
میان آن خسرو دادکستر وقیصر محاربه بوقوع انجامید وحاکم روم
که موسوم به یابوس بود در پنجه تقدیر اسیر ودستکیر شد شابور
چندکاه او را در جندشابور محبوس داشت وامر فرمود تا مصالح
عمارت وبنا ومزدور از روم آورده شادروان ششتر را تعمیر
نماید وقیصر بموجب فرموده عمل نموده چون ازان مهم فراغت یافت
مطلق العنان بمملکت خود شتافت **ذکر کرفتار شدن ضیزن
برونکار نیره ومفتوح کشتن بلدهٔ حضر بتعلیم نضیره دختر او** مشهور است
ودر متون کتب تواریخ مسطور است که در زمان شابور در میان
دجله وفرات شهری بود موسوم بحضر وشخصی که درمیان او را
ساطرون واعراب ضیزن میکفتند دران بلده بلوای فرمان دهی
قیام مینمود وضیزن اعتماد برحصانت قلعهٔ حضر کرده نسبت
بشابور در مقام تمرد وعصیان آمده وشابور با سپاه موفور بنواحی

آن شهر شتافت مدت محاصره چهار سال یا دو سال امتداد یافت
وشاه وسپاه دران اوقات هرچند سعی واهتمام نمودند صورت
فتح وظفر در آیینهٔ مراد جلوه کر نکشت دران اثنا روزی دختر ضیزن
که در حسن وجمال ضرب المثل مرد وزن بود ونضیره نام داشت ببام
حصار برآمده ناکاه نظرش بر شابور افتاد وسلطان عشق وی رونقش را در
قلعهٔ دل جای داده قاصدی فرستاد وبشابور پیغام کرد که اکر شاه
مرا بخدمتکاری خود قبول فرماید تعلیمی دهم که شهر مفتوح کردد شابور
از استماع این خبر مبتهج ومسرور شده مراسم عهد وپیمان در میان آورد
که اکر بتعلیم نضیره عروس فتح ونصرت نقاب حجاب از رخسار بکشاید
مر اورا بعقد خویش درآورده ومرورا اهل حرم کرداند وچون نضیره بر بالای
شهر بانی مثال امیدوار کشت پیغام داد که پای کبوتر را بخون حیض
دختر آلوده ساخته چنان کنید که آن کبوتر بر یکی از بروج حصار نشیند
تا صورت مقصود در آیینهٔ بهبود روی نماید وشابور بدین موجب عمل
نموده فی الحال آن برج که کبوتر آنجا نشست بیفتاد وشهر مسخر کشت شابور
ضیزن را بقتل آورده نضیره را عقد کرد کویند که دران اوقات شبی
نضیره از درد پهلو بنالید تا صباح بخواب نرفت وچون روز شد شابور
از احتیاط بیشتر نمودند برک کلی یافتند که پهلویش را افکار کرده بود وازین
معنی بر شابور ظاهر کشت از نضیره پرسید که پدرت ترا بکدام شربت وغذا
پرورش داده بود که بدن بدین نازکی داری جواب داد که من بمغز استخوان
کوسفند وبنات وبادهٔ صافی پرورش یافته ام شابور کفت بعد ازانکه تو
بمچنین پدری وفا نکردی دیکری از تو چه توقع دارد **مصراع** باکه وفا کرد که

بهبودی

باماکند؛ فرمان داد که هر دو گیسوی مشکین آن نازنین را بر دم اسبی سرکش
بستند واسب را دوانیدند تا نصیب جزای عمل خود رسید و بعد
از فتح بلدهٔ مذکوره شاپور اوقات حیات بکام دل میگذرانید و تا
امکن در تمهید اساس معدلت وانصاف می کوشید و در اواخر ایام زندگانی
اورنگ خسروانی را بر خود هرمز سپرده روی بعالم آخرت آورد؛ نظم
چنین بود تا بود گردان سپهر؛ گهی برزند درد و گهی برزند مهر؛ تو گر ماهشی
مشمر او را بدوست؛ که چون دست یابد کشیده ز پوست؛ ذکر ولد
پادشاه هرمز بن شاپور در مولفات جمهور مورخان مشهور و مسطورست
که چون اردشیر مهرک را که یکی از ملوک طوایف بود بقتل رسانید در استیصال
خاندان او سعی بلیغ فرمود زیرا که منجمان باو گفته بودند که سلطنت ایران
بیکی از فرزندان مهرک خواهد رسید و دختر مهرک از بیم جان فرار نموده
و در بیابانی بخانهٔ شبانی متوطن گزید بعد از گذشتن سالی چند روزی
شاپور بشکار رفته گذر او بر خانهٔ آن شبانی افتاد و آن دختر مه پیکر را دیده
دل از دست داده و او را همراه بقصر خاص برده عقد بست اما هر چند
میخواست که آن جمیله را بکام دل بر گیرد راضی نمیشد و بمصاحبت
رغبت نمی نمود و چون شاپور از سبب این سوء خلق پرسید جواب داد که
من از جملهٔ بنات مهرکم و می ترسم که اگر اردشیر صورت حال را بداند بقتل
رساند شاپور قبول نمود که کیفیت واقعه را با کسی نگوید آنگاه دختر
در مقام رضا و تسلیم آمد و باندک زمانی هرمز ازوی متولد شد
ومدت ولادت شاهزاده از اردشیر پنهان ماند تا روزی پادشاه
بیگاه بخانهٔ شاپور در آمده هرمز را دید و دلش بروی میل کرده پرسید

که فرزند

که فرزند کیست شاپور گفت بنده زادهٔ پادشاه است و قضیهٔ مذکوره را
معروض داشت و اردشیر فرحناک شده گفت الحمد لله که خاطر من از دغدغهٔ
سخن منجمان فارغ گشت و چون شاپور بر تخت سلطنت نشست ضبط
ولایت خراسان را برای هرمز مفوض گردانید و در آن حدود بود
حاسدان مجال طعن یافته او را بعصیان پدر متهم ساختند و هرمز
از این معنی واقف شده دست خود را برید و نزد شاپور فرستاد تا
معلوم گردد که او را هوس استقلال نیست چه در آن اوان رسم بود که معیوبی
را بسلطنت موسوم گردانند القصه بعد از آنکه پرتو شعور شاپور
بر این واقعه افتاد تاسف بسیار خورده بهرمز پیغام داد که این صورت
بنا بر اطمینان خاطر ما از تو بوقوع انجامید نتیجهٔ منتهای کمال تست
و هیچ نقصان از این جهت بذات کامل الصفات تو راه نیافته و بر تقدیری
که خود را قطعه قطعه سازی ولی عهد من خواهی بود و هرمز بعد از
فوت پدر افسر پادشاهی بر سر نهاده و در تمشیت حال سپاهی و رعیت
مراسم جهد و اجتهاد بجای آورد مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان
یکسال و چند ماه بود نقش بطلان است بهرام بن هرمز ملقب بشاهنشاه
بود بعضی نیکوکار زمان ایالتش بنزد ارباب اخبار سه سال بود و سه ماه
وقتل مانی نقاش در ایام فرمان فرمایی او روی نمود؛ ذکر مانی
نقاش بر صحیفهٔ ضمیر مهر تنویر فضلا دانش پذیر سمت تحریر یافته صورت
تصویر یافته که مانی نقاشی بود در غایت نکته دانی و چون بگوش او رسید
که عیسی علیه السلام با اصحاب خود گفت که بعد از من فارقلیطا یعنی
محمد مصطفی علیه السلام من الصلوات افضلها مبعوث خواهد گشت که النقش

فی الحجر بر لوح خاطر قرار تمام یافته که فارقلیطا اوست و در زمان شاپور بن
اردشیر زبان بدعوی نبوت گشاده بقول مسعودی شاپور نخست بدین
مانی درآمد اما بالاخره بطلان آن ضال مضل را دانسته قصد قتلش فرمود
و مانی از راه کشمیر ببلاد هند گریخت و از آنجا متوجه ترکستان و ختای شد
و چون او نیز دستیاری مسطر و پرگار برکار نقوش غریبه و صور عجیبه
ظاهر می ساخت در آن بلاد کارش رونق و رواجی تمام یافت و مانی در اثنای
سیر در دیار ترکستان بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضای جانفزا
و چشمه آب عذب و بتان پنهان از مردم قوت و ما یحتاج یکساله خود را
بآن غار که یکراه بیش نداشت کشید اما متابعان گفت که من باسمان خواهم رفت
و بعد از یکسال از آسمان بزمین آمده شما را از حال پروردگار خود
اخبار خواهم نمود باید که شما چون یکسال از غیبت من بگذرد در فلان موضع
که قریب بفلان غار است مرا جستجو نمایید و مانی وصیت باتمام رسانیده از چشم
مردم غایب شد و بدان غار شتافته صور بدیع و نقوش عجیب بر لوحی که مورخان
آن را **ارژنگ مانی** گویند منقش و مرتسم گردانید و بعد از گذشتن یکسال حسب
الوعده ظاهر شده ارژنگ را بمردم نمود و گفت این معجزه منست و خلایق از آن
صورت متعجب گشته بزبان حال مضمون این مقال ادا کرد **فرد** جز ثنای کلک
آن نقاش جان افشان کنیم ٭ کین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت
و بسیاری از ساکنان ختای و ترکستان بنبوت مانی متوجه دیار عجم شدند
و بعد از وصول بخدمت بهرام بن هرمز شتافته او را بقبول ملت محدث
خود دعوت نمود و بهرام نخست زبان بقبول آن سخنان گشاده خاطر مانی
را اطمینان داد تا متابعانش مجتمع گشتند آنگاه علما و موبدان را طلب

فرمود

فرمود تا با مانی مباحثه نمایند و مانی ملزم شده کذب بظهور انجامید بهرام
فرمان داد او را پوست کنده بکاه آگنده ساختند و بر در دروازه جندی
شاپور بیاویختند و پیروانش را نیز از عقب روان گردانیدند **ذکر**
سلطنت بهرام بن هرمز از غایت محبت که بپسر داشت او را بنام خود موسوم
گردانید و بهرام بن بهرام در اوایل ایام پادشاهی آغاز ظلم و تعدی نمود
سپاهی و رعیت از حکومتش متنفر گشتند و خواستند که او را از سلطنت
معاف دارند و دیگری بر تخت کیانی بنشانند و اخر الامر موبد موبدان بنصیحت
بهرام قیام نموده آن سخنان در خاطرش جای گرفت و افعال سیه را با عمال حسنه
مبدل ساخت مدت ایالتش هفده سال بود **بهرام بن بهرام بن بهرام**
سکانشاه لقب داشت یعنی پادشاه سیستان و سبب این لقب و لقب آن
آنست که هر یک از ملوک فرس که پسری یا برادری را ولی عهدی ساختند او را
بنام بلده که حکومتش بدو مفوض بود ملقب می گردانیدند و بنابر آنکه
بهرام ثالث در زمان حیات پدر بسیستان علم ایالت برافراشت او را سکانشاه
خواندند مدت پادشاهی سکانشاه از چهل سال و چهار ماه تا سیزده سال
و چهار ماه گفته اند والعلم عند الله تعالی **نرسی بن بهرام ثانی** بعد از فوت برادر
بر تخت جهانبانی قرار گرفت ملقب بنخچیرگان بود یعنی صید کننده و خوش
نرسی در زمان ایالت در غایت عدالت زندگانی فرمود مدت سلطنتش
بروایت اکثر مورخان نه سال **هرمز بن نرسی** که بر لقب داشت یعنی
صاحب جمال و در زمان حیات پدر بغایت تند خوی و درشت گوی
بود اما چون افسر کیانی بر سر نهاد عادات غیر حمیده را با طوار پسندیده بدل
نمود و در ایام دولت خود بتاسیس ابنیه رفیعه اشارت فرمود و بعد الملکان

طریق بذل وسخاوت سلوک داشت ومدت هفت سال وپنج ماه رایت
سلطنت برافراشت **ذکر شابور بن هرمز** چون زمان زندگانی هرمز بن نرسی
بنهایت رسید واز وی پسری که قابل تخت وافسر باشد نماند اکابر واشراف ایران
غمناک وپریشان گشتند که مبادا ملک به بیگانگان انتقال نماید واستفسار
احوال زنان هرمز نمودند یکی از ایشان را حامله یافتند وارکان دولت
واعیان حضرت تاج سلطنت را بر زبر سر آن ضعیفه آویخته باتفاق یکدیگر
بلوازم قیام مینمودند وبرخی از مورخان بر آن رفته اند که این صورت بنابر
وصیت هرمز واقع شد **القصه** بعد از فوت هرمز باندک زمانی شابور
از آن عورت متولد گشت اکابر مبتهج ومسرور شدند وخاطر بر پادشاهی
آن مولود سعادتمند قرار دادند وچون قریب شش سال از عمر شابور
بگذشت شبی بواسطه افغان وغلغله مردم از خواب درآمده پرسید
که چه غوغا است گفتند بسبب عبور آینده وروندگان بر جسر دجله ازدحام
عام واقع شده اصوات ارتفاع می یابد شابور گفت مناسب چنانست که
جسری دیگر به بندند تا هر طایفه از آینده وروندگان را جسری علیحده
باشد زاید وتعب بوقوع نینجامد امرا واعیان که از این حکم خبر یافتند
امید ایشان بر شاهزاده بزرگ همت بیادت آنکه سال سمت تزاید
پذیرفت وشابور در شانزده سالگی اغاز لشکرکشی کرده مرتبه او از مراتب
آبا واجدادش تجاوز نمود وبیابان بلاد عرب را عرصه نهب وتاراج گردانید
وشانهای اعراب را سوراخ کرده در ریسمان کشیده بنابر آن نزد عربان بذو
الاکتاف ملقب شد وفارسیان او را هویه سنبا گفتند که هویه بلغت
ایشان مرادف کتف است وسنبا ونقاب یک معنی دارد مدت عمر دولت

شابور

شابور هفتاد ودو سال بود **گفتار در بیان شمه از وقایع ایام سلطنت
شابور ذو الاکتاف ودر گذشتن مرتبه او از مراتب آبا واسلاف** طایر خلاف
نامی از اعراب بالشکری عقاب بعضی از ممالک فرس را نشیمن ساخت وبچنگال
عذاب ومنقار عقاب مراسم قتل وغارت بتقدیم رسانید وچون سن
شابور بشانزده سالگی رسید واز کیفیت جراءت طایفه واقف گردید با سپاه
موفور بدیار عرب رفته بسیاری از آن طایفه را بتیغ بیدریغ بگذرانید
واز کشیدن انتقام دقیقه مهمل وناچیز نگذاشت ودر عربستان پیری
معمر وعمرو بن تمیم نام با شابور ملاقات نموده از سبب مبالغه از قتل
عرب سوال کرد پادشاه جواب داد که سابقان این قوم به مملکت ما آمده
در ویرانی آن دیار سعی بسیار نمودند وایضا منجمان عرض رسانیده اند
که روزی اعراب بوجود صاحب دولتی مستظهر گشته بر فارسیان دست
یابند عمرو بر زبان آورد که در آن زمان که اعراب بملک عجم رفته
بودند فی الحقیقه تو پادشاه نبودی ومع ذلک انجماعت بسزای خود رسیدند
اما آنچه میگوئی که اعراب دست تصرف بولایات ما دراز خواهند کرد اگر این
خبر مطابق واقعست بر تو واجب می نماید که در باره این قوم نیکوئی تا
ایشان نیز در وقت غلبه شرط احسان بجای آورند واگر آن حدیث
وقوعی ندارند قتل این معتدان گناه لایق دولت پادشاه نیست شابور
این کلمات سنجیده را بسمع قبول شنیده دست از خون ریختن باز داشت
وبصوب دار الملک خویش رایت مراجعت برافراشت **در روضة
الصفا** از مروج الذهب منقولست که عمر عمرو بن تمیم در وقت
ملاقات شابور از سیصد سال متجاوز بود وبعد از آن هشتاد سال

دیگر در عالم زندگانی نمود ارباب اخبار آورده اند که شابور ذو الاکتاف
را در ایام جهانداری با قیاصر روم بکرات محاربات و منازعات دست داد
و نوبتی شابور بنفس خود جهت تجسس در لباس ایلچیان با کسوت درویشان
بقسطنطنیه شتافت در روز طویی بمجلس قیصر حاضر گشت اتفاقا
بهنگام کشیدن طعام طبقی را که مصور بصورت شابور بود نزدیکان نزد
قیصر نهادند و آن شخص را در وقت چیزی خوردن چشم بر شابور افتاده
وجهه او را مشابه صورت آن طبق یافته این معنی را بعرض قیصر روم
رسانیده و بیکرفتن شابور مامور شده فی الحال او را بپایه سریر آورده شهریار
ایران بعد از وعید و تهدید به کیفیت حال خود را بر سبیل راستی بر زبان
راند و قیصر فرمود تا شابور را در چرم گاو کرفتند آنگاه سپاه فراوان فراهم
آورده بملک عجم شتافت و شابور را همراه خویش کردانیده بروایتی او را
در جلو می دوانید و قیصر در مملکت ایران ویرانی بسیار کرده در وقتی
که بمحاصره قلعه جند شابور در ولایت خوزستان مشغول بود در شب
عیدی که محافظان شابور از تجرع شراب کودنی شعور افتاده بود و ارث
ملک جم فرصت غنیمت دانسته خود را بجمعی از اسیران رسانیده فرمود
تا بروغن کرم چرمی را که بر بدن او چسپیده بود نرم ساختند و شابور
مانند آفتاب از کسوف خلاص شده بدروازه جند شابور شتافت و نام
خود را گفته طالب فتح الباب کشت و مردم شهر آواز او را شناختند
در باز کردند و طنطنه کوس بشارت باوج طربخانه ناهید رسانیدند
و شابور ذو الاکتاف لشکریان اطراف را که در آن ولایات در آن حصار
مجتمع بودند نوازش فرموده در وقت سحر بر سر قیصر تاختن و جنود روم

انهزام یافت

انهزام یافت پادشاه آن مرز و بوم اسیر شد و شابور او را مقید ساخته
فرمان داد تا از روم اسباب عمارت و استادان بنا بدوران آورده و هر
خرابی که رومیان در ایران کرده بودند اصلاح نمایند و اهل روم معمور
ولایت شابور کوشیدند چون آن ممالک بدستور سابق آبادان شد قیصر که
مدت ده سال محبوس بود رخصت انصراف یافت و بروایتی شابور
پی هر دو پای ملک روم را بریده و او را بر حماری نشانده بوطنش فرستاد در تاریخ
معجم مرقوم قلم بلاغت شیم گشته که بعد از مراجعت قیصر ببلاد روم شخصی
از اسباط قسطنطین که مذهب نصاری داشت در بلده قسطنطنیه
و توابع اعلام تسلط برافراشت و مقارن آن حال شنید که اعراب جمعیتی
ساخته کمر کینه شابور بر میان جان بسته اند و منتهای فرصت استقلام
در مقام عداوت نشسته اند و آن شخص با اعراب ملحق شده صد و هشتاد
هزار سوار در ظل رایت او مجتمع گشتند لاجرم بعد از تمام و اهبه کلام
متوجه شابور شد و شهریار عجم نیز سپاه فراوان فراهم آورده و در مقابل
خصم آمده بین الجانبین قتالی دست داد که بنان بیان از صفت صعوبت
آن بعجز و قصور اعتراف می نماید و شکست بر سپاه عجم افتاد شابور با معدودی
از جنود روی بوادی انهزام آورده مدت ممتد در صحراها و بیابانها سرگردان بود
تا بار دیگر چرخ مشعبد مساعد شده کواکب عدد در ظل رایت او جمع
آمدند آنگاه از سر اقتدار بجانب روم نهضت فرموده رسولی نزد ملک
قسطنطنیه فرستاد و پیغام داد که نوبت دیگر بعنایت الهی سپاه ما
متناهج در سایه دولت پادشاهی مجتمع گشته اند و من با انتقام مردمی
که از اهل عجم کشته و اموالی که برده مستعد جنگ و پیکار شده ام اکنون

فرستاد

اگر دیت کشتگان را ملتزم شوی و جهات منهوبه را عوض می دهی و دست
تصرف از ولایت نصیبین که در ازمنه سابقه داخل عراق بوده کوتاه
می گردانی شمشیر خلاف در غلاف بود و عنان بعطاف میدهم مثنوی
بنعل ستوران پولاد سم * کنم نام روم از اقالیم کم * باتش فشان خنجر آبدار
از ان بوم و کشور برارم دمار * و چون این پیغام بحاکم روم رسید از هجوم سپاه
عجم متوهم گشته ملتمسات شابور را باجابت اقتران داد و بین الجانبین
مبانی بایمان تاکید پذیرفته قیصر تحف لایقه و تبرکات رایقه نزد
بادشاه عجم ارسال داشت و مملکت نصیبین را بوی بازگذاشت و شابور
مقضی المرام طبل مراجعت کوفته چون بعراق عرب رسید خاطر بعمارت مدائن
مشغول گردانید و بعد از اتمام در ان بلده ساکن شده مطمئن خاطر
می بود تا ان زمان که بجهان جاودان انتقال نمود ذکر اردشیر
که جمیل لقب داشت بروایت حمد الله مستوفی برادر مادری شابور ذو
الاکتاف بود اما محمد بن جریر الطبری را عقیده انست که اردشیر پسر
بزرگتر هرمز بن نرسی است و چون هرمز بحال اولادش التفاتی نداشت
و در وقت وفات وصیت کرده که تاج سلطنت را در زیر شکم مادر شابور
اویزند لاجرم بموجبی که سابقا مسطور شد ذو الاکتاف صاحب تخت
و افسر گشت و اردشیر در کنج انزوا منزوی گردید و چون شابور از دار
غرور انتقال نمود اردشیر بر ملک استیلا یافته بسیار از اکابر و اشراف
را بقتل اورده و بقیه ارکان دولت متفق گشته او را از امر سلطنت
معاف داشتند شابور بن شابور ذو الاکتاف را بر تخت نشاندند
مدت بادشاهی اردشیر چهار سال بود شابور بن شابور ذو الاکتاف

شابور الجنود

شابور الجنود لقب داشت و بعد از اردشیر مدت پنجاه سال و بقولی
پنج سال و نیم علم عدالت و نصفت برافراشت و در اخر ایام حیات روزی
در اخر ایام حیات روزی در خیمه نشسته بود بادی صعب در وزیدن
امد و طناب خیمه گسیخته ستون بر سر شابور خورد چنانچه از ان
زخم جان بداد مثنوی * نگفت او و از دست برخاست دم
که کس را ببندد از ان نمط باد یاد * بقوت ستونی ز خیمه بکند
بزد بر سر شهریار بلند * جهاندار شابور جنگی بمرد * کلاهی شهی دیگری برد سوم
و بقول طبری بعضی از علماء فرس عمدا اطنابهای خیمه را قطع کردند تا
شابور خرمن هستی بباد فنا داد بهرام بن شابور ذو الاکتاف ملقب بکرمان
شاه بود و چون یازده سال حکومت نمود سپاه بروی هجوم کردند و از دحام
واقع شده تیری بمقتل بهرام امد و بدان زخم درگذشت یزدجرد بقول
جمهور مورخان ولد بهرام بن شابور بود و او در زمان فرمان روائی بقدر
امکان در احیاء مراسم ظلم و تعدی مبالغه نمود بنابران اعراب و اعاجم او را
و فارسیان بزه‌گر که بمعنی اند و زنده گنه گویند و چون یزدجرد اثیم
مدت بیست و یک سال یا بیست و دو سال و نیم رعایا را بعذابهای الیم معذب
داشت ناگاه اسپی که دیده رائض سپهر بخوبی آن بارگیری ندیده بود
بروایت اصح در قصر یزدجرد پیدا شد و ملازمان استان سلطنت
آشیان قصد کردند که آن اسپ را زین و لجام کنند و فرس آغاز سرکشی
کرده هیچکس را گرد خود نگذاشت اخر الامر یزدجرد از غایت اضطراب
برخاست و نزدیک اسپ رفت و فرس تن بزبونی در داد تا آن بادشاه
درشت خوی زین بر پشتش نهاد اما در وقت قوشقون کردن آن اسپ جهان

لكدي زد كه عظلم سينه يزدجرد حزود شد وتا تحت الثري درهيچ مقام
ارام نكرفت نعوذ بالله من سخطه **حكايت ولادت بهرام كور وپرورش**
يافتن او درميان ورسيدن بمرتبه سلطنت بعون عنايت مسبب
الاسباب نغمه سرايان چمن اخبار عجم وبلبل نوايان انجمن اثار ام نكاشته
قلم بديع رقم كردانيده اندكه يزدجرد اثيم راه بهري كه متولد شدي
مانند كل احمر اندك بقا بودي وبزودي از تاثير سموم اجل بژمرده كشته
بر خاك هلاك افتادي واخر الامر بهرام در روز نوروز طلعت عالم
افروز يزدجرد نموده [روي] پادشاه عجم علي الفور باحضار اهل نجوم فرمان
فرموده واخترشناسان در زايچهٔ طالع ولد خسرو وبني ساسان
نظر كرده كفتند كه اوضاع كواكب دلالت بران ميكند كه اين مولود
عاقبت محمود ممالك ايران كردد ودر زميني پرورش يابد كه داخل
مساكن فارسيان نباشد ويزدجرد از استماع اين سخنان مبتهج وشادمان
شده از موضعي كه بلطافت هوا وعذوبت ما موصوف باشد استفسار
نمود تا پسر خود را بدانجا فرستد جمعي از اهل سياحت ولايت حيره را كه از
ديار عربست تعريف كردند ويزدجرد نعمان بن امرء القيس را كه از قبل
او حاكم آن مملكت بود طلب داشته بهرام را بدو سپرد ودرباب تعهد
وتربيتش شرايط وصيت بجاي آورد ونعمان انكشت قبول بر ديده نهاد
با بهرام مقضي المرام بولايت خود بازكشت وسه دايه جهت ارضاع شاهزاده
تعيين فرموده سنمار معمار كه از نادرهٔ روزكار بود طلب نمود وفرمان
داد تا در منزلي خوش هوا قصري كه لطافت طرح اندازد وان بنا
بامدك زماني تعمير يافته بخورنق موسوم شد وديكري تبديد در
الصفا

الصفا از ابن قتيبه مرويست كه عجم يك قصر را خورنكاه مي كفتند
بعضي از جاي نشستن جهت خوردن وديكر كه مبني بر سه كنبد بود
سه دير ميخواندند وعرب اين الفاظ را معرب ساخته خورنگاه را خورنق
كفتند وسه دير را سدير وفرقهٔ از مورخان بر آنند كه آن عمارت از صبح
تا شام بحند رنگ بنظر آنام در مي آمد لاجرم نعمان سنمار را خلع فاخره واموال
وافر بخشيد وآن استاد مهارت نژاد بزبان راند كه اكر من مي دانستم
كه پادشاه اين مقدار الطاف خواهد فرمود بنايي ازين غريب تر مي ساختم
ونعمان بخيال آنكه مبادا سنمار جهت ديكري بنا از اصحاب سرير جاي بهتر
از خورنق وسه دير طرح اندازد قصد انهزام بنا حياتش نموده وفرمان داد
تا او را از بالاي قصر بيابان انداختند ونعمان در اواخر ايام سلطنت
بارشاد وزير خويش عدي بن زيد ترك عبادت اصنام كرده بملت عيسي
عليه السلام ايمان آورد وملك ومال را بر خود بسند دباز كذاشته
ناپيدا شد وديكر هيچ افريده او را نديد ومنذر بن نعمان بقدر امكان
بتربيت بهرام پرداخت چون شاهزاده پنج ساله شد او را بمعلمان دانشور
وموبدان فضيلت كستر سپرد وبهرام تا دوازده سالكي بمطالعه كتب اشتغال
نموده بعد از ان اغاز تعلم علم رمي وآداب فروسيت فرمود وباندك زماني
در اكثر فنون قصب السبق از ابناء زمان در ربود وچون بلده يزدجرد
اثيم بنار جحيم واصل شد اكابر فرس واعيان كه از كثرت ظلم وتعدي آن خسرو
بيدادكر بجان آمده بودند بر طبق كريمه **الولد سر ابيه** حال بهرام را بر او
قياس كرده كسري نام از اقرباي اردشير بابكان بر تخت نشاندند وبهرام را از
اين خبر ني صبر وآرام كشته هم در ان ايام در مصاحبت منذر نعمان

نعمان وسپاه فراوان متوجه دار الملك یزدجرد شد وچون نزدیك بمقصد
رسید عظماء فرس شرط استقبال بجای آورده وبا بهرام ومنذر ملاقات نموده
میان ایشان درباب تکفل امور پادشاهی مقالات بوقوع پیوست بالاخره بمقتضا
رای بهرام مهم بران قرار یافت که تاج کیانی را در میان دو شیر کرسنه نهند
وهر یك از کسری وبهرام که تاج را ازان مقام بردارند بر تخت پادشاهی نشیند
وبطالم که در سلك سرهنگان عجم انتظام داشت دو شیر ژیان بمیدان آورده
تاج نزدیك بان دو سبع نهاد وکسری نیز بان معرکه آمده مجمع بزرگ دست
درهم داد آنگاه بهرام روی بکسری آورده گفت پای جلادت بیش نه وتاج
را بردار کسری گفت صاحب تخت وافسر منم وطالب مملکت توئی باید که این
جرات از تو صادر گردد دو شاه زاده پلنگ صولت بجانب افسر توجه نموده آن
آن دو شیر دلیر قصد کردند وبهرام هر دو را بزخم سر پنجه پهلوانی از پای
در آورده تاج کیانی را برداشت وفرق خسروانی را بدان بیاراست وبعد
انصدور این امر غریب ازان شهریار شیر شکار گردن کشان عجم بیکبار کمر عبودیت
در میان بستند وسر خیلان ملك عجم زبان بدعا وثنا بر کشادند واول
کسی که بسلطنت بر بهرام سلام کرد کسری بود وبهرام در سن بیست سالکی
بپادشاهی رسید ودر تمهید بساط عدل وانصاف کوشیده منذر بن
نعمان را مشمول انعام واحسان فراوان بولایت عرب باز کردانید **از مفتاح
العلوم** چنان معلوم میشود که بهرام بصید کور بغایت مولع بود بنابران
او را بهرام کور می کفتند وابن اثیر وطبری وزمره دیکران ناظمان مناظم
سخن وری کفت انکه بهرام نوبتی در اثنای شکار دید بجانب شیری که بر
پشت کوری جسته بود انداخت وتیر از هر دو کذشته در زمین نشست

لاجرم باین لقب ملقب کشت وبهرام بعیش وعشرت بغایت مشعوف
بود واکثر اوقات را بکشیدن بادهٔ کلرنك واستماع نغمهٔ عود وچنك
صرف می نمود مع ذلك در ایام سلطنت خود بطریق شبیخون بر سر خاقان
که بمقصد تسخیر ملك ایران از آب آمویه عبور کرده بود رفته او را بقتل
رسانید بنهم وتنها تماشا بولایات هندوستان شتافته در آن دیار امور
غریبه از وی بحیز ظهور رسید مدت سلطنت بهرام بیست وسه سال
بود واوقات حیاتش چهل وسه سال والله اعلم بحقایق الامور واحوال
**کفتار در ذکر توجه خاقان بقصد تسخیر ایران وکشته شدن
او بر دست بهرام وبنات آن خسرو عالی مقام بولایت هندوستان
ومراجعت فرمودن بر طبق مرام** چون شغف بهرام بشرب مدام و
مصاحبت کلعذاران سیم اندام در اطراف عالم اشتهار یافت بسکانکان
طمع در مملکت فرس کرده بخت خاقان ترك با دویست وپنجاه هزار
مرد تیغ کذار بجانب ایران در حرکت آمد وهر چند امرا بهرام را بر جمع
جنود ودفع دشمنان حسود ترغیب وتحریص کردند بجایی نرسید
وبعد از انکه خاقان از آب آمویه کذشت بهرام مهر نرسی را که در سلك
خویشان او انتظام داشت بنیابت خود کذاشته با هزار سوار کامکار
باسم شکار از مداین بیرون رفت وبطرف اذربیجان روان شده اکابر
عجم بر سبیل یقین با هم کفتند که بهرام سلوك طریق فرار اختیار کرد
انکاه مکتوب بخاقان نوشته واظهار اطاعت نموده از انهزام بهرام او را
اعلام دادند وپادشاه ترکستان خوشدل وشادمان شده باهستکی
وغفلت تمام قطع منازل می فرمود وبهرام از اذربیجان دو منزل بجانب

ارمینیه رفته سپاه بکریزانید و از طرف دربند شروان بخوارزم شتافت
و از آن سرحد متوجه معسکر مخالفان گشته بعد از وصول در شب دیجور
فرمود تا بیکبارگاه از چهار جانب لشکرگاه نفیر در دمیدند و دست
بقتل و غارت بر آوردند و ترکان شوریده مست این المفر گویان بهر طرف
پویان شدند و بهرام فرصت یافته بارگاه خاقان در آمد و سر شوم بدبخت
خویش از تن جدا کرد و در عقب گریختگان تا کنار جیحون رفته در ضمان
سلامت مراجعت فرمود و بعد از این فتح نامدار بهرام را هوس تفرج
بلاد هند شد مهر نرسی را در مداین قایم مقام گذاشت و پوشیده
و پنهان بولایت هندوستان شتافته پیوسته در آن دیار بصید
و شکار قیام می نمود و در آن ایام پیل قوی هیکل در سرحد ولایتی که مسکن
بهرام بود پیدا شده هر روز از بیشه بر راه می خرامید و هر کس را می دید
هم میدرید و پادشاه هند جمعی از پهلوانان را بدفع آن جانور نامزد
کرده بعضی در جنگ پیل کشته گشتند و برخی بی نیل مقصود ترسیده مراجعت
نمودند و از حدوث این حالت عرق حمیت بهرام گور در حرکت آمده بجانب
پیل نهضت فرمود و ملک چون سابقا تعریف پهلوانی بهرام را شنیده
بود و از این عزیمت نیز آگاه گشت شخصی را گفت ملازم این جوان عجمی
باش و ملاحظه نمای که با پیل چگونه جنگ می کند و آن شخص ببیشه رفته
بر بالای درختی نشست و بهرام در آن جنگل پیل قوی هیکل شتافته
تیری بر پیشانیش زد که تا سوفار جای گرفت بعد از آن از اسب پیاده شد
دست در خرطوم پیل زد و پیش خود کشید چنانچه فیل بزانو در آمد و شاه
شجاعت پناه بزخم شمشیر سر از جسد جدا ساخت و منهی ملک هند

این

این حال را بعرض رسانیده که بهرام را طلبیده و منظور نظر عنایت گردانید
و در این اثنا خصمی زبردست بقصد این پادشاه کمر بست و ملک تخت عرب
کرد که ملتزم باج و خراج شود اما آخر الامر بنابر تحریک بهرام بمیدان قتال
شتافت در آن معرکه از شهریار ایران پهلوانیها ظاهر شد که دوست و دشمن
برو آفرین کردند و مخالفان راه گریز پیش گرفته ملک هند در زمان نصرت
و ظفر بمقر خویش مراجعت فرمود و بچشم اعزاز و احترام در بهرام نگریسته
دختر خود بوی داد و بهرام که نام و نسب خود را که تا غایت بر زبان نیاورده
بود اظهار کرده ملک هند بترسید و شهرهای عجم را مطمئن گردانیده حتی پاد
پادشاه هندوستان و اموال فراوان بعد از دو سال بدار الملک ایران
باز آمد آنگاه مهر نرسی را با فوجی از سپاه بروم فرستاد و قیصر کمر اطاعت
بر میان بسته بهرام خود بجانب یمن لشکر کشید و از آنجا بملک نیز
مظفر و منصور باز گردید و در آخر اوقات حیات در اثنای شکار بچاهی در افتاد
و ناپیدا شد چنانچه گویند هر چند بفرمان مادرش آن چاه را کندند
از وی اثری نیافت نصیحت کندی صید بهرامی بیفکن جام جم بردار
که من پیمودم این صحرا نه بهرامست نه گورش یزدجرد بن بهرام سپاه دوست
لقب داشت و بعد از فوت پدر مدت هژده سال رایت عدالت افراشت
و در ایام سلطنت یزدجرد قیصر خراج باز گرفت ملک عجم مهر نرسی را
با لشکرهای بجانب روم فرستاد و قیصر جرأت و جلادت آن جنود ظفر ورود
را معلوم کرده مال معین ادا نمود و مهر نرسی مقضی المرام باز گشت و یزدجرد
را دو پسر بود فیروز و هرمز و چون او نسبت بپسر کهتر محبت بیشتر داشت
و در اواخر ایام حیات جمعی ساخته بمضمون این دو بیت زبان گشود که

نظم اگرچند فیروز با فر و یال ز هرمز فزون است چندین بسال
بهر من همی بینم آهستگی خردمند فرشهر بایستگی انگاه ولایت عهد
بر صحیفه حال هرمز کشیده فیروز را بایالت ولایت سیستان روان گردانید
هرمز بن یزدجرد بقول صاحب مفاتیح العلوم ملقب بفرزانه بود یعنی
حکیم و هرمز بعد از فوت پدر مدت یکسال در دولت و اقبال بسر برده میان
او و برادرش فیروز هم بقتل انجامید و فیروز بر طبق نام خویش بظفر و
فیروزی اختصاص یافته هرمز امیر سر پنجه تقدیر گشت **فیروز بن یزد
جرد** مرزبانه لقب داشت وچون از فوت پدر و سلطنت برادر خبر یافت
از سیستان نزد خشنواز ملک هیاطله که اجیل من الناس کانهم سوکه
وکانت بلاد المخیرستان اتراک خلخ من بقایا کرشتافت وگفت پدرم یزد
جرد بر من ظلم نموده برادر کهتر مرا ولی عهد ساخت و مرا از نعمت پادشاهی
محروم گردانید اکنون امیدمیدارم که بامداد حضرت شهریاری لشکر
بدان دیار برده ملک موروثی را در حیز تسخیر آورم خشنواز سی هزار
کس بمدد فیروز نامزد کرده فیروز باستظهار آن لشکر جرار هرمز را اسیر
گردانید و چنانچه در **روضة الصفا** مسطور است روی نمود و بقول
طبری بقتلش مبادرت نمود و عروس ملک را بکام دل در آغوش گرفته
هیاطله را با نعام و احسان فراوان سرافراز ساخت و رخصت انصراف
ارزانی داشت و چون فیروز مدت یکسال بلوازم رعیت پروری و مراسم
معدلت گستری قیام نمود ابواب فیض و رحمت مسدود شده مدت
هفت سال برکت ز ارامال عالمیان باران نبارید لاجرم بلاد غلا تمام
سیوم یافت که در هیچ تاریخ بشدت آن حالتی نشان نمی دهند چنانچه

محمد بن جریر الطبری گوید که رود دجله نم نماند و میان عیون و قنوات
نابود شد و چند سال گیاه نرست و فیروز در آن سنوات خراج بر عایا بخشید
مرعان باطراف و ولایات فرستاد که اغنیا مساکین را بقدر امکان رعایت
نمایند و بیقین دانند که در هر بلده یا قریه که کسی از گرسنگی بمیرد تمامی
مردم آن دیار بسیاست خواهند رسید و فیروز خود نیز غله خواسته
بسیار بر ارباب احتیاج ایثار کرد و در رعایت فقرا بمرتبه مبالغه
نمود که با وجود قحطی چنان بغیر از یک نفر کسی از بی نوایی نمرد القصه
بعد از انقضای مدت مذکور ابواب رحمت فیاض نی صنعت مفتوح
گشته باران فراوان بارید و قحط غلا بخصب و رفاهیت مبدل
گردید و فیروز در ایام ایالت خویش دو نوبت لشکر بر خشنواز
کشیده کرت اول اسیر گشت و نوبت ثانی در مغاک هلاک افتاده
در گذشت زمان پادشاهی فیروز را اکثر مورخین بیست و هفت
سال گفته اند و **حمدالله مستوفی** طریق خلاف مسلوک داشته گوید
که فیروز ده سال سلطنت کرد والله تعالی اعلم بالصواب **گفتار در ذکر**
مخالفت فیروز و خشنواز و بیان کشته شدن ملک عجم بنقد پادشاه
نی انباز مولفان سخن پرداز این قصه غریب را چنین آغاز کرده اند که
چون مملکت فیروز سمت استقامت گرفت جمعی کثیر از بلاد هیاطله که جمع شدند
هیطالست بزبان بخاریان مردم قوی بنیه را گویند طبری گوید بقول ابو حنیفه
دینوری عبارتست از طخارستان و بلده حدود بلخ و کنار آب امویه
بدرگاه پادشاه عجم آمدند و از خشنواز که حاکم ایشان بود آغاز تظلم نمودند
و فیروز دفتر حقوق خشنواز را بر طاق نسیان نهاده باسباه فراوان بدان جانب

در حرکت آمد و ملک هیاطله از استماع این خبر محزون گشته یکی از سرهنگان
او بعرض رسانید که ملا دست بریده بر سر راه فیروز نهند تا شر او را مندفع
گرداند بشرط آنکه در حق من شفقت دریغ ندارید و خشنواز بحسب صواب
دید آن سرهنگ عمل نموده و چون فیروز بدان سر راه رسید و آن شخص را
که افتاده دید باستفسار احوالش اشتغال نمود سرهنگ جواب داد که مرا
از جمله مخصوصان خشنواز بودم و چون او را نصیحت کردم که دست
از ظلم باز دارد و با فیروز منازعت ننماید مرا بچنین عقوبتی مبتلا ساخت
فیروز این سخن باور کرده آن غدار را بنواخت آنگاه سرهنگ بعرض رسانید
که ظاهرا خشنواز با سپاه عراق آهنگ جنگ ساز نموده بنابران مناسب
چنان خواهد نمود تا سپاه عراق آهنگ جنگ ساز نموده بالکه از این راه
بیابان که بغایت نزدیک است بیخبر بر سر او روید عجوجی باشیم فیروز
بگفتار او فریفته شده براه بیابان روان گشت و دران صحرای بی آب
و علف اکثر لشکرش در معرض تلف آمد و خود با معدودی چند جان
بیرون برده بمملکت خوشنواز افتاده رسولی نزد وی فرستاده امان طلبید
خوشنواز جواب داد که اگر عهد و پیمان در میان آری که من بعد در پرده
مخالفت آهنگ راه محاربت ننمایی ترا بار دیگر مغرور و محترم بدار الملک
تو فرستم فیروز درین باب سوگندان خورده خشنواز او و ملازمانش را
گسیل کرد و چون فیروز بمداین رسید بعد از انقضاء اندک زمانی نقض
عهد نموده سوخرا نامی را که از اولاد منوچهر بود بنیابت خویش تعیین
فرمود و بجهة الانتقام خوشنواز بآنجانب طخارستان نهضت
فرمود و خوشنواز از عزیمت او آگاه شده تعبیه اجتماع سپاه فرمان داد

در عقب

در عقب معسکر خندق عمیق حفر کردند و روی آن بخس و خاشاک
بپوشیدند و چون تلاقی فریقین اتفاق افتاده ملک هیاطله بر سبیل
حیلت آهنگ فرار فرمود و از راهی که در میان خندق گذاشته
بود بگذشت و فیروز به تعجیل فیروزی امیدوار گشته عنان بر عقب
دشمنان بتافت و بیگاه با اکثر خواص دران مغاک فرو رفته رخت
هستی بباد فنا داد خوشنواز مراجعت نموده دست بقتل و غارت
بر آورد و اموال بسیار غنیمت گرفته و دختر فیروز را اسیر کرده چون
خبر این واقعه بگوش سوخرا رسید سپاهی عظیم در هم کشیده متوجه
ملک هیاطله شد و میان او و خشنواز هم بصلح انجامیده و پادشاه
هیاطله اسیران و اموالی را که بغنیمت گرفته بود بسوخرا باز داد
ذکر بلاش بن فیروز سوخرا چون خاطر از مهم خوشنواز جمع ساخت
بلاش بن فیروز را که ملقب بکرانمایه بود بپادشاهی برداشت و بلاش
مدت چهار سال و کسری بسرانجام امور ملک و مال قیام نمود رایت حیات
بعالم آخرت برافراشت **ذکر قباد بن فیروز** دران اوقات که بلاش
قدم بمسند سلطنت نهاد قباد که نیک رای لقب داشت بمقتضای رای
صواب نمای در طریق خلاف برادر سلوک نموده پوشیده و پنهان بجانب
ترکستان حرکت فرمود و در بلده نیشابور در خانه دهقانی فرود آمد
و دختر او را در حباله نکاح آورد و قباد آن جمیله را حامله ساخته
بپدرش سپرده بصوب مقصد روان شد و بعد از وصول بترکستان
مدتی در خدمت خاقان ماند و آخر الامر پادشاه ترکستان سپاهی
کرده توان ملازم او گردانید تا بایران مراجعت نموده ملک از تصرف

برادر بیرون آورد وقباد بسرعت برق وباد طی مسافت کرده چون بنیشابور
رسید ودهقان وا دید احوال پرسید جواب داد که در چمن کامکاری
غنچهٔ شکفته کان شمایل خلاق حمیده اش مشتمل فر وانام معطر خواهد
گردید ودر گلشن نامداری نهالی سر کشیده که عنقریب ثمرهٔ آن جان
خواص وعوام را شیرین خواهد گردانید وقباد را از استماع این بشارت
سرور وبهجت دست داد، چون فرزند خود را دید ابتهاج او مضاعف
شد وآن قرة العین سلطنت را انوشیروان نام نهاد در همان روز قاصدی
از جانب مداین آمد وخبر فوت بلاش وانتقال کار عجم را بر سلطنت
قباد عرض کرد وقباد چون نورسیده برخود مبارک دانست ومهر دگرش
برسر مهر افزود، روی بدار الملک آورد وبعد از وصول بر اورنگ پادشاهی
نشسته ابواب عدل وانصاف بر روی روزگار صغار وکبار برگشاد وزمام
سرانجام امور ملک ومال را بدستور معهود در قبضهٔ اختیار سوخرا نهاده
ویوما فیوما اعتبار واقتدار سوخرا سمت تزاید گرفته کار بجایی رسید
که گاهی بی مشورت قباد بفیصل قضایا می پرداخت واین معنی بر طبع
پادشاه گران آمده نزد شاپور سپهبد که از جملهٔ عظما امرا بود از سوخرا
شکایت فرمود وشاپور متکفل دفع سوخرا گشته روز دیگر در حضور قباد
با وی درشتی کرد وچون سوخرا قاصد ایذاء شاپور میشد سایر ارکان
سپاه بگرفته کمندی در گردن سوخرا انداختند واو را محبوس ومقید
کرده همدران نزدیکی هلاک ساختند محمد بن جریر الطبری گوید که در
اخر ایام جهانبانی قباد میان او وپادشاه یمن مخالفت اتفاق افتاد وتبع
برادرزاده که رستم نام داشت با سیصد وبیست هزار مرد بحرب قباد

فرستاد

فرستاد وبعد از تلاقی فریقین ملک عجم بجانب ری گریخت وشمر از عقب
شتافته او را گرفته عقد حیاتش را از هم بگسیخت اما از سیاق کلام تمام
مورخان چنان معلوم میشود که قباد باجل طبیعی درگذشته است
مدت سلطنتش باتفاق اصحاب اخبار چهل وسه سال بود ومزدک
در آن ایام دعوی نبوت کرده ظهور نمود ذکر ظهور مزدک وبیان
قتل آن مردک در تاریخ طبری مسطور است که چون مدت ده سال
از دولت واقبال قباد بگذشت مزدک که مردی نیشاپوری الاصل
بود بمداین آمده آغاز دعوی نبوت کرد ومذهب اباحت در میان آورده
اموال وفروج خلایق را بر یکدیگر حلال گردانید وجمع شدن با دختر
خواهر وسایر محارم از جملهٔ مستحسنات شمرده کشتن حیوانات واکل
دسوم ولحوم را بر خلق حرام ساخت وبسیاری از اراذل ومفالیک متابع
مزدک شده دست تصرف بعیال واموال مردم دراز کردند چنانچه مدتی
بدر هیچ مولودی معلوم نمی شد در روضة الصفا مسطور است که چون
مزدک دعوی پیغمبری نمود در زیر آتشکده سردابه ترتیب داده سوراخ
با آن آتش گذاشته شخصی را در آن جای پنهان ساخت وقباد را بکیش
خویش دعوت کرده گفت معجزهٔ من آنست که آتش با من سخن میگوید وپادشاه
باتشکده رفته مزدک در حضور قباد هرچه خواست با آتش گفت وجواب
شنید بنابران قباد بوی گروید وکار مزدک بالا گرفته آتش فتنه وفساد
اشتعال یافت واکابر واشراف عجم اتفاق نموده قباد را از امر سلطنت
معاف داشتند ومقید ساخته بزندان فرستادند وبرادرش جاماسب
را که نگارین لقب داشت قایم مقام گردانیدند وقصد نمودند که مزدک

را بکشند اما بنا بر کثرت اتباع این مدعا بحصول نه پیوست آنگاه مقرر
فرموده گفتند مناسب آنست که نخست قباد را بکشیم و بعد از آن بدفع
مزدک پردازیم و قبل از آنکه این مهم را فیصل داده دهند قباد بتدبیر
خواهر از محنت حبس نجات یافت و کیفیت این حکایت چنانست که قباد
را خواهری بود که در میان خوبرویان عجم بحسن و جمال نظیر نداشت
و بنا بر متابعت مذهب مزدک میان قباد و او جمله ستدت امتزاج
والتیام دست داده بود و خواهر قباد چون بر سکالش امرا و ارکان دولت
مطلع شد متوجه خلاصی برادر گشته در زندان را مطلع آفتاب
طلعت خود ساخت و از صاحب السجن التماس رخصت ملاقات با قباد
نمود زندانبان عاشق حسن و رخسار و لطف گفتار او شده گفت اگر
ملکه لحظه با من در فراش قربت تکیه کند او را از دیدار قباد مانع
نگردم آن عیاره جواب داد که درین باب با تو مضایقه ندارم اما حالا
عذری که عورات را می باشد عارض منست و نوبت دیگر که بدینجا آیم
آنچه مقصود تو باشد آن کنم آنگاه اجازت یافته نزدیک برادر شتافت
و آن شب با او بسر برده بهنگام صبح قباد را در مفرشی کرد و بر سر خدمتکاری
نهاده از مجلس بیرون آمد صاحب السجن پرسید که این چیست گفت رختی
خواهر قباد گفت برادرم نمی خواهد قباد گفت برادرم نمی خواهد که بستری
که حایضه بران خفته باشد ملاحت غایت لاجرم این جامه خواب را بخانه
می برم تا دیگر عوض فرستم و موکل این حدیث را باور کرده قباد خلاص
شد و روی ببلاد هیاطله آورده و از ملک آن حدود استمداد نموده
بعد از چندگاه سی هزار کس از آن مردم مکرمه دکاری او بر میان بستند

وقباد

وقباد با آن سپاه رزمخواه متوجه مداین گشته چون بمقصد نزدیک رسید
شورشی عظیم در آن ملک پیدا شد و ایرانیان پس از تقدیم استشاره
واستخاره بقدم اعتذار و استغفار مصحوب جاماسب بمعسکر قباد
شتافتند و زمین خدمت بلب ادب مقبل گردانیده بجرایم خود معترف شدند
و قباد رقم عفو بر جریده جریمه ایشان کشیده جاماسب را مشمول بر و
احسان ساخت و زمام سرانجام امور مملکت را در قبضه اقتدار زرمهر بن
سوخرا نهاد و دیگر بجان مزدک و اتباعش نپرداخت و چون قباد وفات
یافت و انوشیروان فرمان فرمای جهانبانان شد همت عالی نهمت بر دفع شر مزدک
مصروف داشته نخست با وی آغاز ملایمت نمود و مفصل اسامی رؤسای
متابعان او را استدعا نموده گفت باید که این جماعت در فلان روز بدرگاه
عالمپناه حاضر شوند تا از عواید اکرام پادشاهانه بحظی وافر محظوظ
و بهره ور گردند و ایشان در روز موعود بهیئت اجتماعی باستان
سلطنت آشیان شتافته خوان سالار فوج فوج از مزدکیان را بمهمانی
طعام بباغی که در آن نواحی بود و گورها در آن کنده بودند می بردند
و سرهنگان آن مدبران را سرنگون در گورها می افکندند و آخر الامر
مزدک و مخصوصان او را نیز برین منوال ضیافت نمودند و بروایتی
در یک روز صد هزار کس از ملاحده کشته شدند حافظ ابرو در تاریخ
خویش آورده است که چون قتل مزدکان از حد اعتدال درگذشت
انوشیروان بترسید که رعیت بکلی مستأصل شوند لاجرم بر بقایای
آن طایفه ابقا کرده فرمود تا مالهای مردم را که بتاراج برده بودند
از ایشان بستانند و بخداوندان اصل رسانند و هرکس از صاحبات مال مرده

باشند حق او را بوارثانش دهند واگر وارث نمانده باشد در عمارت مواضعی که بشامت مزدک ویران شده بود مصروف دارند وفرمان بران برین موجب عمل نموده شر انجماعت بالاخره از سر فرق عباد منقطع گشت وزمانی چند از منقام انگیختن غبار رفتند وفساد در گذشت والحمد لله علی تواتر نعمایه وترادف الآیه **ذکر پادشاه عدالت بنیاد انوشیروان بن قباد** بن فیروز خان والاتراد ومستخبران صلیف اعتقاد بثبوت پیوسته که اول پادشاهی که کسری لقب یافت انوشیروان بن قباد وکسری که معرب خروست بفتح کاف وکسره امشهور است وبکسر کاف وفتح را نیز مذکور شده ومعنی انوشیروان محب بد المملوک است **القصه** چون قامت قباد باد از پای درافتاد ولد ارشدش انوشیروان بموجب وصیت پدر واتفاق اکابر وموبدان قدم بر مسند سلطنت نهاد وآن پادشاه عالیجاه در تمهید بساط معدلت ورعیت پروری وتشیید اساس مکرمت ومحبت گستری وفراغ حال عامه رعایا وفارغ بال کافه برایا وتکثیر عمارت مواضع وتعمیر قری ومزارع وجریان قنوات وانهار ونضارت بساتین واشجار بمرتبه طریق سعی واهتمام پیمود که تا قیام ساعت وساعت قیام ذکر جمیلش بر اوراق روزگار والواح لیل ونهار بر طی وبقا یادگار خواهد بود **بیت** زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند گرچه بسی گذشت نوشیروان عادل **وانوشیروان** در اوایل ایام دولت خود خراج [illegible] دیوانی را بر نصف قرار داد ودفاتر اخراجات ملوک ماضیه را که متضمن ظلم وبدعت بود بر طاق نسیان نهاد از ترجمه تاریخ طبری جنان

مبرهن گردد که قبل از زمان سلطنت انوشیروان بحسب قرب وبعد از مزارع وضیاع از مدن وامصار نصف وثلث وربع وخمس تا عشر می ستاندند وکسری مقرر کرد که ان یکی وج عوامل بکدهم زر ویک قفیز غله گیرند وبزیادت تعرض نرسانند ویهود ونصاری جزیه مقرر فرمود وکسانی که عمر ایشان کم از بیست وبیش از پنجاه بود از مونات دیوانی وتکالیف سلطانی معاف داشت واسامی لشکریان در دفاتر ثبت کرده وفراخور استعداد قابلیت هر یک را رسوم وعلوفه تعیین نمود وبیمن این اطوار حمیده واثار پسندیده وسعت ولایت وبسطت او از خراسان ودربند شروان وبلاد طبرستان وجرجان وفارس وکرمان وبعضی از هندوستان وجزیره وعمان وبحرین ویمامه تا یمن وروم حد مغرب در تحت تصرف ملازمان ان پادشاه کامران قرار گرفت وتمامی ممالک مذکوره مزروع وآبادان شده از کمال معموری صفت ریاض جنت پذیرفت **قطعه** یقین میدان کزین شاهان عاقل نیامد کس چو نوشیروان عادل ÷ مهیب وبازل وباراي ودانش حکیم وعالم وصبار وفاضل ÷ زخوانش قوت جان خان فغفور ززایش نور رای ورای هر عقل ÷ مر او را چون فلک باقی نگرداند نبد در مرد عاقل در جهان دل ÷ مدت سلطنت انوشیروان باتفاق فضلا سخن دان چهل وهشت سال بود وبر طبق کلمه **ولدت انا فی زمن السلطان العادل** ولادت حضرت علیه السلام والتحیه در زمان پادشاهی او روی نمود **گفتار در ذکر شمه از وقایع زمان ان پادشاه کامکار وبیان کیفیت تسخیر یمن از زمان**

وسلطنت ومملکت او بجای رسید که مرغابت دریا وماورا النهر

والمصار نقلهٔ اخبار وحملهٔ آثار آورده اند که در زمان کشور ستانی
انوشیروان خالد بن غسانی که از قبل قیصر حاکم شام بود بجانب جیره
که حکومت آن بحکم کسری تعلق بمنذر ثانی می داشت لشکر کشیده وطایفه
از اصحاب منذر را بقتل رسانید اموال وافر بغارت برد ومنذر
کیفیت حادثه معروض انوشیروان گردانید پادشاه عجم مکتوبی
بخسرو روم نوشت ومضمون آنکه خالد را فرماید که دیت کشتگان بدهد واموال
تاراج را تسلیم منذر نماید قیصر بآن نوشته چندان التفاتی نکرد
واز تغافل او آتش خشم کسری التهاب پذیرفته با سپاه نصرت مآب
بسرعت برق وباد روی توجه بممالک قیصر نهاد وبحسب روایت
جزیره وشهر دارا ومدینه رها استیلا یافت آنگاه قنسرین وحلب
وانطاکیه را مفتوح گردانید واوضاع مطبوع انوشیروان افتاده
فرمان داد تا صورت آن بلده را بر کاغذی کشیدند واستادان
ماهر بهمان شکل وهیات بی زیادت ونقصان قریب بمداین
شهری بنیاد نهادند وآن بنا برومیه اشتهار یافته وبعد از اتمام
کسری مثال داد که جمله مردم انطاکیه بود برومیه شتافتند وکوچها
وراههای آن بلده را چنان مشابه انطاکیه بود که هرکس از دروازه
درآمدی تا سر راه خانه خویش را باز یافت ومروی است که تفاوت
میان آن دو شهر همین که کازری بر در سرای شهر قدیم درختی داشت
وبر در خانهٔ بلده جدید آن شجره مفقود المقصه چون قیصر
از توجه انوشیروان خبر یافت رسل ورسایل متواتر ومتواصل
گردانیده بتمهید بساط اعتذار پرداخت وطالب مصالحه شد کسری

ازغایت

ازغایت کرم جبلی ملتمس ملک را قبول نمود وبقول ابوحنیفه دینوری چنان
مقرر گشت که قیصر هر سال خراجی از بلادی که بتصرف انوشیروان درآمده
بود بخزانهٔ عامره فرستد وبعضی گفته اند که قیصر آن بلاد را بتصرف گماشتگان
انوشیروان باز گذاشت واموال موفور از سیم وزر وجواهر برسم انعام عوده نزد
کسری ارسال داشت در روضة الصفا مسطور است که نوشیروان را خاتونی
بود بغایت جمیله که متابعت ملت مسیح علیه السلام می نمود وهرچند
کسری او را بدین مجوس دعوت فرمود مفید نیفتاد وازین عورت پری
ماه پسری متولد گشته بنوش زاد موسوم شد وچون شاهزاده بسن تمیز
وتمیز رسید دین والده را اختیار کرده بشیوهٔ پدر که پرستش آتش بود تن
درنداد واین معنی بر مزاج کسری گران آمده بحبس نوش زاد فرمان فرمود
ودر اوان که انوشیروان ببلاد شام قیام واقدام می نمود خبری مرض
کسری که مطلقا واقع نبود بنوش زاد رسید که توانست که از محبس خرامیده
بیرون رفت وجمعی کثیر از شادی ومردم زندان وغیر ایشان از اشراف واعیان
بخدمتش گرد آمده شاهزاده خزاین پدر را بر لشکریان بخش کرد وگماشتگان
انوشیروان را از حکومت فارس واهواز عزل خواسته بعزم تسخیر عراق
در حرکت آمده ونوشیروان ازین فتنه خبر یافته کتابتی برام برزین که از جمله
سرداران ایران زمین بود نوشت مضمون آنکه با فوجی از مردم کاری
متوجه نوش زاد گرد واگر زاده شاه اظهار انقیاد نماید طایفه را که از
حبس گریخته باوی پیوسته اند باز بزندان فرستد وجمعی از عوام
واعیان را که با او موافقت نموده اند بتیغ تیز از صفحهٔ هستی محو گرداند
واگر نوش زاد مقام عناد نماید ابواب محاربه ومقاتله بگشاید واز قتل

اونیندیشد واگر شاهزاده گرفتار گردد مطلقا بخاطر غنیمتش نرنجاند وچون
نشانی چنین برام برزین رسید بحرب نوش زاد لشکر کشید وشاهزاده در برابر
آمده در اثنای کر وفر زخم تیری از پای در افتاد وبرام برزین ببالین او
شتافته آن شخص که نزدیک بمردن رسیده که شاهزاده چه وصیت
کرده جواب داد که همین قدر گفت که مادرم را بگویید که بدن مرا بآیین
اصحاب مسیحا مدفون سازد در تاریخ طبری مذکورست که چون
خاطر انوشیروان از تسخیر ولایت شام فارغ گشت بجانب آن شتافت
وآن ملک را نیز در حوزه تصرف آورده از آنجا بعدن رفت وملک
یمن را مطیع کرده بمداین بازگشت آنگاه خیال گرفتن بلاد هیاطله
نموده نخست رسولی سخندان نزد خاقان فرستاده ومجدد را از شبستان
ختن وترکستان بحباله خویش در آورده از خاقان التماس نمود که از
عساکر جرار فوجی بجانب بلخ فرستد خاقان این ملتمس
را مبذول داشته انوشیروان از یک جانب وسپاه ترکان از آن طرف متوجه
استیصال پادشاه هیاطله گشتند لاجرم آن ملک بقتل رسیده
ملک او بتمام داخل حوزه دیوان انوشیروان شد وپادشاه عجم
سالما غانما از آن یورش بدار الملک خود مراجعت فرمود وبعد از تمشیت
وقایع کری سرهنگی را با لشکری که طالب جنگ وجویای نام وننگ
بودند بتسخیر ممالک هند نامزد کرد وآن سرهنگ تا سرندیب
رفته پادشاه هندوستان قاصدی چرب زبان با تحف وهدایای
فراوان نزدیک انوشیروان فرستاد وطلب مصالحه نمودند وبلاد
را که بر سواحل عمان است وقریب لجه ودیار ان بنواب کری باز گذاشتند

وشهریار

وشهریار عجم از وی راضی شد آن سرهنگ را باز طلبید در روضة
الصفا وبعضی از کتب علمای قوم خامه بلاغت انتما گشته که چون
انوشیروان از امر خطیر جهانگیری فراغت یافته در مستقر دولت واقبال
متمکن فرمود ملوک اطراف وحکام اقطار واکناف انواع تبرکات لایقه
واصناف تنسوقات رایقه مثل جواهر قیمتی وشمشیرهای مصری
وجامهای مصور وطبلهای مشک از غلامان خورشید عذار
وکنیزکان پری دیدار نزد او فرستادند واز جمله غرایب پیشکشهای
ملک هند هزار من عود هندی که در آتش بسان موم می گداخت وجاریه
که طول قامت او هفت شبر بود وموهایش از غایت بلند بر خسار
هایش می رسید وفرشی از پوست مار که نرمتر از حریر می نمود و[illegible]
چین بیکر فارس متحف کرد اینکه ترصیع داشت بدر گوهر و[illegible]
او که مرکوب از یاقوت احمر بود وقایمه شمشیر او از زمرد اخضر
وبرین قیاس سلاطین روی زمین هدایای عجیبه بدرگاه سپهر
اساس فرستادند وجواهر اخلاص ونیاز را بر طبق عرض نمادند وبقول
بعضی از مورخین در زمان دولت کسری کتاب کلیله ودمنه
وشطرنج ونرد را از دیار هند بایران آوردند وخضاب اسود را که معروف
بود بهندی در ایام سلطنت انوشیروان از ولایت هندوستان
بعجم رسانیدند وان خضابی بود که چون در موی سفید می مالیدند وی
را چنان سیاه می ساخت که هرگز مقارن بیاض نمیگشت ویحیی بن هشام
بن عبد الملک بن مروان بخضب بهذا الخضاب القصه چون حشمت واستقلال
انوشیروان درجه کمال یافت بمقتضای فحوای اذا تم امر دنا نقصه

مرضی جانستان بر ذات آن مصدر عدل و احسان عارض شد و هرمز را که
حسبا و نسبا اولادش بود ولی عهد ساخته گوش او را به نصایح سودمند
و جواهر مواعظ دلپسند گرانبار گردانید و تاج و تخت را بدو سپرده
متوجه عالم بقا گردید **مثنوی** ؛ شنیدم که در وقت نزع روان
بهرمز چنین گفت نوشیروان ؛ که خاطر نگهدار درویش باش
نه در بند آسایش خویش باش ؛ کلمات حکمت آیات مشعر بوفور
دانش آن خسرو کامکار و حکایات غرابت صفات مخبر از کمال عدالت
آن پادشاه رفیع مقدار از وی بسیار منقول است و ایراد آن لایق بسیاق
این مختصر نیست لاجرم خامهٔ مشکین عمامه از اطناب گریزیده بذکر هرمز
مبادرت نمود و هو الموصل الی کل المطلوب و المقصود **هرمز بن نوشیروان**
ملقب بترک زاد و او در تشیید مبانی نصفت و احسان و تمهید
قواعد معدلت و امتنان بشرائط مبالغه نموده و بقدر مقدور
در مراسم رعایت رعایا و لوازم رفاهیت برایا کوشیده درباره مساکین
و ضعفا عنایات فرمود اما در سفک دما بمرتبهٔ مبالغه داشت که
در ایام سلطنت خود که دوازده سال بود سیزده هزار و ششصد کس
از اشراف و اعیان عجم بقتل آوردند و مردم فرومایه را تربیت
کرد لاجرم بقیه ارکان دولت از ایالت هرمز متنفر گشته این اخبار
در اقطار و امصار اشتهار یافته و ملکان آفاق طمع در تسخیر مملکت
ایران نموده بدانجا در حرکت آمدند و اگرچه دست تعرض بعضی از
طامعان ملک بصلح کوتاه شد و نایرهٔ فتنه بعضی بزخم تیغ آبدار
منطفی گشت لیکن بهرام چوبین که از قبل خسرو ممالک ایران بدفع

طغیان سپاه توران قیام نموده بود در اواخر ایام سلطنت هرمز لوای خلاف
برافراشت و او را آن در انداخت که این صورت بنا بر فرمودهٔ خسرو پرویز
از من صدور می یابد و چون این خبر بمدائن رسید پرویز از تیغ خون
ریز پدر ترسیده بجانب آذربیجان گریخت و جمعی که کینه هرمز در سینه
داشتند از هیجای غبار این فتنه دلیر گشته او را گرفتند از پادشاهی
خلع نموده میل کشیدند بعد از وقوع بعضی از احوال خسرو بندویه و بسطام
آن پادشاه بهرام طبع را بقتل رسانیده خاطر از مر او بالکل فارغ گردانیدند

گفتار در ایراد مجملی از وقایع ایام سلطنت هرمز بن انوشیروان و ذکر کیفیت انطفاء نیران مخالفان و بیان سلوک بهرام چوبین

در طریق خلاف و ستیز و انتقال منصب پادشاهی ایران از خسرو پرویز
در اوراق اخبار ملوک عجم مرقوم قلم فرخنده رقم گشته چون قتل و خونریزی
هرمز بسر حد افراط رسید و خاطر اشراف و اعیان ملک از وی آزار یافت
این خبر در اطراف عالم شایع گردید از هر جانب سرداری پای در طریق
مخالفت هرمز نهاده عنان عزیمت بطرف ایران انعطاف داد از آن جمله
قیصر روم با هشتاد هزار کس از ابنای روم در حرکت آمده نصیبین
را محل اقامت ساخت و ترکان دشت قبچاق از دربند شروان گذشته
در ارمنیه و آذربیجان دست بغارت و تاراج برآوردند و عباس
احول و عمر ازرق از بلاد عرب بکنار فرات شتافته ساکنان آن سواد را در
انواع مشقت و تعب انداختند و شابه شاه که پسر خاقان و خال هرمز
بود با سیصد هزار مرد جرار از آب آمویه گذشته بادغیس هرات را محل
نزول گردانید و ایلچی نزد هرمز فرستاده پیغام داد که جسرها را عمارت

کرده طرف ما بامان سازکرد داعیه فتح دوم در خاطر ما قرار گرفته و هرمز از
استماع این اخبار در بحر حیرت افتاد از کشتن اعیان ملک و دولت پشیمان شده
و بقیه اهل عقل تدبیر را طلبیده قرعهٔ مشورت در میان انداخت
دران مجلس یکی از منجمان معروف داشت که دشمن حقیقی پادشاه خاقان
است که خاقان است که همت بر تسخیر ایران مقصود دارد و دیگر
آن اند که بالغرض متعرض این مملکت شده اند و دفع ایشان آسانست
اما مهم قیصر بر موجب فیصل می باید که ولایاتی را که انوشیروان
ازوی ستانده بود بوی بازگذارند و غرض اتراک دشت خزر از یورش
احراز مال است و چون حالا آن مقصود ایشان بحصول پیوسته هرگاه
فرمان کبری صادر گردد که ساکنان ارمینیه و اذربیجان هیات اجتماع
متوجه ایشان شوند آن طایفه از بیم تلف اموال فی الحال بجانب دیار خود
باز گردند اما اعراب بادیه مردم ضعیف اندک مایه اند و در منازل
ایشان بلاء غلا شیوع تمام دارد و چند خروار غله و طعام بدیشان
می باید فرستاد تا خرسند گشته باز گردند و هرمز این سخنان را بسمع رضا
اصغا نموده و بعمل آورده و بموجبی که آن پیر صاحب تدبیر گفته
بود مهمات آن سه طایفه بکفایت اقتران یافت و هرمز از آن جمعیت
خاطر دست داده متوجه دفع شابه شاه شد و دران باب آغاز
مشورت کرده در اثناء قیل و قال یکی از حاضران بعرض رسانید که پدر
من میگفت که مراد رقضیه شابه شاه سخنی که خود با پادشاه می باید
گفت هست و هرمز باحضار پدر آن شخص که پیری معمری بود فرمان داده
از ان امر استعلام نمود پیر عرض داشت کرد که دران زمان که خاطر انوشیروان

بر وصلت خاقان قرار گرفت مراجعت خواستگاری بترکستان فرستاد
و خاقان اشارت کرد تمامی دختران او را بمن عرض کنند تا هر کدام مقبول
افتد ممتاز اوکنم و بنابر آنکه خاتون بزرگ خاقان که از نسل خانان
و جدهٔ شما است میخواست که از دختر نیک اختر خود جدا شود بنات
تمام را بتحلی و زیور آراسته و والدهٔ شما را بی آرایش نمود و من امعان
نظر بجای آورده انوار کمال حسب و عفت و آثار جمال نسب و عصمت
در حلیهٔ آن ملکه مشاهده کردم بیت اثر که نشان ضرب اعلی است
در چهرهٔ او چو نور پیداست لاجرم حسب نوشیروان او را برگزیده سایر
دختران را منظور نظر التفات نگردانیدم نظم
بسیار نظر کرد چپ و راست دلم ؛ جب داد بتا تو را و ترا خواست دلم
و بعد از قرار آن مهم بموجب فرمان خاقان منجمان در باب طالع آن مخدره
احتیاط کرده گفتند که از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که ملکه
عالم را از پادشاه عجم پسری متولد گردد که بدرجهٔ بلند سلطنت
عروج نماید و شخصی ازین دیار بقصد تسخیر ولایت او نهضت
فرماید و آن شخص صاحب فر مردی بلند بالای بزرگ پیشانی جعد
موی بر گوشت روی گندم گون پیوسته ابروی گربه منظر را بجنگ
وی فرستد و این شخص موصوف بران منازع ملک غالب آید
و چون خاقان سخن منجمان را شنید ما دو شما را همراه من بدرگاه
نوشیروان روان گردانید و آن پیر فقیر سخن بدینجا رسانیده همدران مجلس
هم در مجلس بیفتاد و خشت بقا بباد فنا داد حاضران از مشاهده
این صورت تعجب شده در تامل افتادند که آن شخص موصوف

که تواند بود و الحق الامر بر همکنان ظاهر گشت که مصداق ان مفهوم
بهرام جوبین است و این بهرام در سلك ملك زادکان ری انتظام داشت
و از ایام انوشیروان تا آن زمان بحکومت ارمینیه و اذربیجان
اشتغال مینمود و از جمله نامداران آن عصر بمزید جلادت و سلکی
ممتاز و مستثنی بود **القصه** هرمز علی الفور مسرعی بطلب بهرام
فرستاد و چون او بپای تخت رسید حکم شد که از لشکر عجم هر قدر
که خواهد اختیار نموده بجنگ شابه شاه شتابد و بهرام دوازده هزار
مرد شمشیرزن که سن هیچ یك از چهل سال کم و از پنجاه زیاده نبود اختیار
فرموده بر سر راه اورده شابه شاه نیز متوجه میدان ستیز گردید
و در روز پیکار هنگام کارزار از هر دو جانب کشش و کوشش بسیار
واقع شده بالاخره رقم حیات شابه شاه بپیکان تیر بهرام جوبین
بشام ممات مبدل گشت و پسر سالار ترکان در ترکستان ازین
حادثه محنت نشان خبر یافته بعزم انتقام با فوجی از سپاه خونآشام
بمحاربه بهرام شتافت و در اشتعال نیران حرب و قتال در پنجه تقدیر
اسیر و دستگیر شد بهرام جوبین او را با سایر اساری و غنایم بلاانتها
بپایه سریر اعلی ارسال داشت هرمز مبتهج و مسرور گشته زبان بتحسین
بهرام جوبین برگشاد و بروایت طبری نسبت بولد شابه شاه انواع لطف
و احسان نموده بعد از چهل روز او را خوشدل و شادمان بپایتخت
ولایت ترکستان روان فرمود و هم دران اوان یزدان بخش وزیر
بنابر عرض کرد که انچه بهرام از غنایم ارسال داشته از بسیار اندکیست و ان
پادشاه کامل عقل این سخن را باور نموده علی مع الات بستن بهرام انعلم

فرموده

فرموده و چون ان حلد بنظرش رسید صباحی غل را بر گردن و چرخ
را در پنبه نهاده سر آن سپاه را باد داد و ایشان متاثر گشته بر خلاف
هرمز اتفاق نموده و بهرام دوازده هزار کارد سرکج نزد هرمز مرسل
گردانید تا او را معلوم شد که آن دوازده هزار سوار بتمام از وی برگشته
تیغ در روی او خواهند کشید و ایضا بنام خسرو پرویز که پسر هرمز
بود سکه زده درهم مسکوکه باطراف و ولایات ارسال داشت و هرمز نسبت
به پسر بدگمان شد و پرویز از بیم سیاست بطرف اذربیجان گریخت انگاه
هرمز لشکری بجنگ بهرام فرستاده آن سپاه منهزم باز امدند و اکابر
فرس از حدوث این واقعه دلیر گشته و او را میل کشیده محبوس گردانیدند
ذکر خسرو پرویز بن هرمز صاحب کامل التواریخ گوید لفظ
پرویز مرادف مظفر است اما از مفاتیح العلوم چنان معلوم میشود
که خسرو پرویز در اذربیجان شنود که پدرش را میل کشیده از سلطنت
خلع نموده اند از برق با سرعت سیر استعاره کرده بمداین شتافت
و باتفاق اکابر و اعیان تاج کیانی بر سر نهاده عالمیان را با نفتاح ابواب
عدل و انصاف بشارت داد انگاه نزدیك پدر رفته زبان اعتذار
برگشاد و در برائت ذمه خویش از انچه نسبت با او وقوع یافته بود دلایل
معقوله اقامت نمود و هرمز عذر او را بذیرفته گفت مرا از تو التماس
چنانست که جمعی حقوق مرا بعقوق مبدل گردانیدند و این چنین جفی
روا داشتند داد بستانی خسرو گفت انشاء الله تعالی بعد از فتنه بهرام
جوبین حسب الفرموده تقدیم رسانم و همدران اوان میان خسرو و
بهرام جوبین محاربات دست داده کرت اول پرویز اختیار فرار نموده از قیصر

استمداد فرمود در محاربه ثانیه بر بهرام غالب آمد و جمیع ممالک آبا و اجداد
را در حیطه تسخیر آورده مرتبه او در تجمل و حشمت از مراتب سایر سلاطین
عجم درگذشت و الحق پرویز را از اسباب عظمت و نامداری و موجبات
ابهت و کامکاری میسر بد برفت و هیچ یک از آنها جنس او را میسر نشده
بود اما در آخر ایام زندگانی بسبب تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی
افعال حسنه خود را با عمال سیئه مبدل گردانید بنابران اکابر و اعیان
در سال نهم از هجرت نبی آخر الزمان علیه صلوات الرحمن پرویز را مقید
گردانیده پسرش شیرویه را بر تخت نشاندند و تکلیف نمودند تا قتل
پدر فرمان فرمود مدت پادشاهی خسرو سی و هشت سال بود

گفتار در اختصاص یافتن بهرام بفتح و ظفر و شتافتن خسرو پرویز بدار الملک و ذکر مراجعت ملک عجم از روم بکام دوستان و گریختن بهرام چوبین بجانب ترکستان و خبر واقعه هرمز بگوش
بهرام چوبین رسید از مملکت ری در حرکت آمده همت بر دفع خسرو
گماشته و پرویز عزم خونریز کرده باستقلال اعدا روان شد و بر
کنار آب نهروان تلاقی فریقین دست داده آن دو سردار در فضای
میدان با هم ملاقات نمودند و مناظرات کرده بطعن و ستم یکدیگر زبان
گشودند و بزعم طبری قبل از وقوع محاربه لشکریان خسرو طریق بیوفائی
مسلوک داشته به بهرام پیوستند و این معنی انهزام ملک عجم شد و بقول
بعضی دیگر از مورخین بین الجانبین مقاتله دست داده بالاخره پرویز
بمقتضای کلمه **الفرار فی وقته ظفر** از میدان ستیز روی بوادی
گریز نهاد و بمداین شتافته و با هرمز مشورت فرمود متوجه روم شد

قیصر

و بعد از

و بعد از قطع اندک مسافتی احوال خسرو و بندویه و بسطام که از بهرام چوبین
شنیده بودند که میگفت چون بمداین رسم هرمز را بسلطنت بر خواهم
داشت باز گفتند مصلحت آنست که بازگشته خاطر از دغدغه هرمز
ایمن گردانیم و خسرو ایشان را هر چند از این امر منع نمود بجایی نرسید
آن دو برادر مراجعت کرده هرمز را بزه کمان از میان برداشتند و بتعجیل
تمام خود را بخسرو رسانیدند لشکر و نشیب با انواع تعب در قطع منازل سعی
نموده چاشتگاهی جهت آسایش بدیری منزل گزیدند در آن اثنا اثر
لشکر بهرام نمودار گشت و بندویه مکری اندیشیده و جامها و عمامه
خسرو را ستاند و او را بجانب روم گسیل کرد و خود آن کسوت پادشاهی
را پوشید ببام دیر برآمد و سپاه بهرام بآنجا رسیده و بندویه را در لباس
سلاطین دیده جزم کردند که خسرو است و دیر را احاطه نمودند و بندویه
فرود آمده و ملبوسات خود را در بر کرده باز ببام بر آمده و امیر لشکر
را که بهرام سیاوشان بود پیش طلبید و بهرام نزدیک دیر شتافته بندویه
گفت که خسرو از تو التماس می نماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت
دهی تا از رنج راه برآساید و بهرام سیاوشان این ملتمس را مبذول
داشته چون آفتاب بافق مغرب رسید نوبت دیگر بندویه ببام رفت
و بسمع بهرام رسانید که پرویز از تو اظهار رستگی میکند که امروز او را
مهلت دادی و التماس می فرماید که امشب هم او را زمان دهی تا صباح
بهر طرف که فرماید توجه نماید و بهرام این سخن را قبول نموده چون صبح
صادق چهره خسروی روز را در فضای هوا منتشر ساخت و بهرام
سیاوشان سوار شد و بدر دیر آمده بندویه را انکار کرد که وقت کوچ است

وبندویه در بیرون آمدن تعلل مینمود و بهرام هر لحظه مضطرب تر می
گشت و آفتاب که طالع شد بندویه از دیر بیرون آمده کیفیت رفتن پرویز اظهار
کرد و بهرام سیاوشان در بحر تحیر افتاده و بندویه را مصحوب خویش کرده نزد
بهرام چوبین برد و صورت حال را تقریر کرد و بندویه مقید و محبوس
گشت و از آنجانب چون پرویز بروم رسید قیصر مقدمش گرامی داشت
با حسن وجهی لوازم ضیافت و مهمانداری بتقدیم رسانید و دختر خود مریم
بتقدیم رسانید و دختر خود مریم را با ملک عجم در سلک الازدواج کشید
و بعد از یکسال و نیم خسرو در آن مرز و بوم بعیش و طرب بگذرانید و پادشاه
روم ولدار شد خود بناطوس را با لشکر قیامت اثر فرمان داد تا در رکاب
خسرو متوجه دفع بهرام چوبین کردند و خسرو بجانب ایران نهضت فرمود
پس از وصول آذربیجان بندویه که از حبس گریخته بود بوی پیوست
و بهرام چوبین از استماع هجوم سپاه روم مفهوم گشته با جنود خونریز بعزم
ستیز روی به پرویز نهاد و چون تقارب فریقین بتلاقی انجامید مصراع
افغان و غریو کوس برخاست: سه ترک جلادت آئین از لشکر بهرام چوبین
آمده در میان میدان بایستادند و پرویز را بمبارزت خواندند مشروط
آنکه هر یک افرادی با وی کارزار کنند و پرویز عزم رزم ایشان کرده
هر چند بناطوس او را ازین عزیمت منع نمود مقبول نیفتاد و آن سه مبارز
ترک نژاد یکیک در برابر پرویز آمده با قبح وجهی کشته گشتند و اهل
عجم و روم از غایت شجاعت خسرو تعجبها کرده و بناطوس با تمامی سلاح
از اسب فرود آمده و بتقبیل رکاب خسرو جلادت مآب قیام نمود آنگاه
شخص از رومیان که او را برادر مرد برابری می داشتند خسرو را مخاطب ساخته

گفت

گفت ای ملک تو با این همه پهلوانی از سرهنگ خود چرا گریختی و این عتاب
بر خاطر پرویز گران آمده جواب نداد و آن رومی از وی پرسید که بهرام
کدامست تا من با وی مقاتله کرده شر او را دفع کنم و خسرو بهرام را که در آن
محل بر اسپی ابلق سوار بود و در پیش صف جولان می نمود بوی نشان داد
آن شخص با وی در معرکه قتال آمده بهرام تیغ بر سرش فرود آورد که
اثر زخم تا قربوس زین رسید و پرویز خندان شده رومیان متاثر گشتند
و سبب خنده را از خسرو پرسیدند و جواب داد که همین لحظه این شخص
بزبان سرزنش از من سوال کرد که از سرهنگ خود چرا گریختی آنگاه پرویز
اشارت فرمود تا آن شخص را با دو نیمه محفه ساخته بروم بردند و
واقعه را بعرض قیصر رسانیدند تا اثر ضرب دست بهرام چوبین را ملاحظه
نماید القصه آن روز از طرفین بساط محاربه را بقایم ریخته و چون
جمعی کثیر از لشکر بهرام روی گردان گشتند و بمعسکر خسرو پیوستند
و بهرام طریق انهزام پیش گرفته بترکستان رفته بترکستان رفت و در سلک
بهادران پای تخت خاقان انتظام یافت و بواسطه کمال پهلوانی که از آن
که دلان دیار از وی بظهور آمد بمناصب ارجمند رسید اما عاقبت بتحریک
بتحریک پرویز خاتون خاقان جمعی را بر آن داشت که بهرام را کشتند و خاقان
از غصه این آن ضعیفه را طلاق داد والله الموفق السلوک طریق الرشد
والسداد **ذکر شمه از وقایع که در ایام دولت پرویز روی
نموده بیان بعضی از اشیا که خسرو باحراز آن از سایر ملوک فرس ممتاز
بود** چون خاطر خسرو از جانب بهرام بتمام جمع گشت و در مداین بر تخت
سلطنت و کامرانی نشست بناطوس و سپاه روم را اموال وافر و لباس

وبندویه در بیرون آمدن تعللی مینمود وبهرام هر لحظه مضطرب تر می
گشت وآفتاب که طالع شد بندویه از دیر بزیر آمده کیفیت رفتن پرویز را ظاهر
کرد وبهرام سیاوشان در تحیر افتاده وبندویه را مصحوب خویش گردانیده نزد
بهرام چوبین برد وصورت حال را تقریر کرد وبندویه مقید ومحبوس
گشت وازآنجانب چون پرویز بروم رسید قیصر مقدمش گرامی داشت
باحسن وجهی لوازم ضیافت ومهمانداری بتقدیم رسانید ودختر خود مریم
بتقدیم رسانید ودختر خود مریم را با ملک عجم در سلک الازدواج کشید
وبعد از یکسال ونیم خسرو دل از خرم بعیش وطرب بگذرانید وپادشاه
روم ولدار شد خود بناطوس را با لشکر قیامت اثر فرمان داد تا در رکاب
خسرو متوجه دفع بهرام چوبین گردند وخسرو بجانب ایران نهضت فرمود
پس از وصول آذربیجان بندویه که از حبس گریخته بود بوی پیوست
وبهرام چوبین از استماع هجوم سپاه روم مغموم گشته با جنود خونریز بعزم
ستیز روی به پرویز نهاد وچون تقارب فریقین بتلاقی انجامید
افغان وغریو کوس برخاست: سه ترک جلادت آیین از لشکر بهرام چوبین
آمده در میان میدان بایستادند وپرویز را مبارزت خواندند مشروط
آنکه هر یک افرادی با وی کارزار کنند وپرویز عزم رزم ایشان کرده
هر چند بناطوس او را از این عزیمت منع نمود مقبول نیفتاد وآن سه مبارز
ترک نژاد یک یک در برابر پرویز آمده با قبح وجهی کشته گشتند واهل
عجم وروم از غایت شجاعت خسرو تعجبها کرده وبناطوس با تمامی سپاه
از اسب فرود آمده وبتقبیل رکاب خسرو جلادت مآب قیام نمود آنگاه
شخص از رومیان که او را هزار مرد برابری داشتند خسرو را مخاطب ساخته

گفت

گفت ای ملک تو با این همه پهلوانی از سرهنگ خود چرا گریختی واین عتاب
بر خاطر پرویز گران آمده جواب نداد وآن رومی از وی پرسید که بهرام
کدامست تا من با وی مقاتله کرده شر او را دفع کنم وخسرو بهرام را که در آن
محل بر اسبی ابلق سوار بود ودر پیش صف جولان می نمود بوی نشان داد
کان شخص با وی در معرکه قتال آمده بهرام تیغ بر سرش فرود آورد که
اثر زخم تا قربوس زین رسید وپرویز خندان شده رومیان متاثر گشتند
وسبب خنده را از خسرو پرسیدند وجواب داد که همین لحظه این شخص
بزبان سرزنش از من سوال کرد که از سرهنگ خود چرا گریختی آنگاه پرویز
اشارت فرمود تا آن شخص کشته را با دویه محفه ساخته بروم بردند و
واقعه را بعرض قیصر رسانیدند تا اثر ضرب دست بهرام چوبین را ملاحظه
نماید **القصه** آن روز از طرفین بساط محاربه را بقایم ریخته وچون
جمعی کثیر از لشکر بهرام روی گردان گشتند وبعسکر خسرو پیوستند
وبهرام طریق انهزام پیش گرفته بترکستان رفت، بترکستان رفت ودر سلک
بهادران پای تخت خاقان انتظام یافت وبواسطه کمال پهلوانی که از
کردار دیار از وی بظهور آمد بمناصب ارجمند رسید اما عاقبت بتحریک
بتحریک پرویز خاتون خاقان جمعی را بر آن داشت که بهرام را کشتند وخاقان
از غصه این آن ضعیفه طلاق داد والله الموفق السلوک طریق الرشد
والسداد **ذکر شمه از وقایع که در ایام دولت پرویز روی
نمود وبیان بعضی از اشیا که خسرو باحراز آن از سایر ملوک فرس ممتاز
بود** چون خاطر خسرو از جانب بهرام بتمام جمع گشت ودر مداین بر تخت
سلطنت وکامرانی نشست بناطوس وسپاه روم را اموال وافر و[illegible]

متکاثر بخشیده راضی و شاکر باز گردانیدند و بموجب وصیت هرمز بندویه
و بسطام را بقتل رسانیدند و بعد از چهارده سال ازین حال رومیان
با قیصر غدر کرده او را با پسر بطاموس کشتند و پسر دیگرش پناه به
پرویز کرده و خسرو سه کس از سرداران عجم را با لشکر ظفر اثر مصحوب
پسر قیصر ساخت روانه و ایشان ببلاد روم و شام رفته بفلسطین و بیت
المقدس و سکندریه توبه استیلا یافتند و تا قسطنطنیه شتافته
در آن مملکت خرابی بسیار کردند و اما هر چند مراسم سعی و اهتمام او را کردند
رومیان پسر قیصر را که شاهزاده خردمند صایب رای بود بپادشاهی
قبول ننمودند مصراع بخت دولت بکاردانی نیست: و بعد از مراجعت
لشکر روم هرقل نامی را بر خود والی گردانیدند و او متدین بملت مسیحا
علیه السلام بود و پیوسته بعبادت حضرت عزت قیام نموده بتضرع
و زاری نکونساری فارسیان را مسالت مینمود بالاخره و تیر دعا بهدف
اجابت رسید، هرقل چند شب متعاقب بخواب دید که پرویز را بزنجیری
که در گردن پیش وی آوردند و با وی میگویند بجنگ خسرو و توجه
نمای که بفتح و نصرت فایز خواهی شد لاجرم هرقل پادشاه ظفر
قرین از قسطنطنیه بنصیبین رفت و خسرو یکی از سپهسالاران
خود را با دوازده هزار مرد بجنگ جیش روم فرستاده هرقل با آن طایفه
محاربه نمود و ایشان را مغلوب ساخته شش هزار نفر از جنود عجم بتیغ
بیدریغ بگذرانید و دل علیه قوله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی
الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون الایه پوشیده نماند که از وقایع
زمان سلطنت پرویز چیزی که لایق این اوراق باشد زیاده از آنچه

سمت تحریر یافت بصحت نپیوسته بنابر آن خامهٔ دوزبان عنان بیان از آن
صوب گردانیده بتعداد بعضی از اسباب تجملی که خسرو را میسر بود قیام مینماید
و من الله الاعانة والتوفیق ارباب اخبار چنان نموده اند که پرویز را تختی
بود در غایت وسعت و رفعت مرصع بجواهر قیمتی که صد و چهل هزار
میخ نقره در اطراف آن بکار برده بودند و یک هزار کوی زرین بر آن تعبیه
کرده و صورت بروج دوازده برج و کواکب سبعه و غیر ذلک مصور و منقش
ساخته و سی هزار زین مرصع داشت و صد گنج که یکی از آن جمله باد آورد
و قضیه این گنج بی مشقت و رنج بدست آمد چنان بود که نوبتی قیصر
اموال بی قیاس در هزار کشتی نهاده بموضع حصین فرستاد و باد آن
کشتی ها را بجایی که در تصرف گماشتگان پرویز بود آورده و آن اموال
داخل سایر کنوز خسرو شد و پرویز مقداری طلا دست افشار داشت
که بی عمل نار هر چه میخواست از آن می ساخت و در حرم سرای او سه هزار دختر
حور اصل حوروش و دوازده هزار جاریه بسر می بردند و هزار و شش هزار مرد
بحراست و پیش بر قیام مینمودند و در طویله او هشت هزار اسب بستی
جهت سواری خاصه دانه میخوردند و دوازده هزار شتر قطاری و بیست هزار
هزار شتر بختی و نهصد و شصت زنجیر فیل داشت و اسپ شبدیز
که در رفتار بر باد پیشی می گرفت مشهور است و باربد گویند که در خنیاگری
نظیر آفاق بود ملازمت می نمود و شیرین که از رشک حسن جمال او ماه فلک
جهان ارباب ملاحت تلخ بود در شبستان خسرو رونق کار میگذرانید
و شیرین بروایتی در بدایت حال بخدمت اناکا بر فرس قیام مینمود
و خسرو در ایام جوانی گاهی بخانه آن بزرگ رفته با شیرین اظهار

تعشق می‌فرمود و روزی انگشتری خود را بوی داد و خداوند خانه برین معنی
اطلاع یافته و در غضب رفته شیرین را بیکی از غلامان سپرد که در آب فرات
اندازد و آن شخص بدان پری چهره ترحم کرده او را در موضعی افکند که آب
تنک بود و شیرین از آن بسلامت بیرون آمده در جوار صومعه
راهبی که در آن نواحی بود ساکن گشت و در آن دوران او را که خسرو صاحب
تاج و نگین شد روزی عبور جمعی از سپاهیان بحوالی منزل شیرین افتاد
و شیرین انگشتری را بیکی از ایشان داده نزدیک پرویز فرستاد و از حال خویش
اعلام نمود و آن لشکری خبر آن غیرت زهره و مشتری را بخسرو رسانیده پرویز
در حق او انعامات فرمود و محفه و کنیزکان و خواجه سرایان ارسال
داشته شیرین را بمداین آورد در حرم خود جای داد و این روایتی مخالف
قولیست که شعرای متقدمین و متاخرین در قصه خسرو شیرین در نظم
کشیده‌اند و چون این حکایت نزد فرق انام اشتهار تمام دارد و نیز
راقم حروف را اعتماد بر سخن مورخان مناسب‌تر بود بتفصیل آنچه شعرا
در آن باب نظم کرده‌اند تعرض ننمود و بر مرآت خاطر خطیر هوشمندان
خاطر روشن ضمیر صورت این معنی عکس پذیر خواهد بود که آنچه
از اسباب دولت و سعادت بخسرو پرویز را میسر گشت هیچ پادشاهی
را تیسر نپذیرفته بود اما دو نکبت و شقاوت نیز نصیب او شد که کرا
از آن صعب‌تر تصور از آن صعب‌تر تصور نتوان نمود یکی آنکه شور
عشق شیرین که محبوبه وی بود در سر فرهاد افتاد و شیرین نیز بعلاقات
آن نامرد و نکاره مایل گردید دیگر آنکه ولد سید ولد سید آدم صلی الله علیه
وسلم مکتوبی فرستاده و پرویز را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود و او

نامهٔ

نامهٔ همایون آنحضرت پاره کرده ایمان نیاورد بیت
دریدن نامه کردن شکن را ٭ نه نامه بلکه جان خویشتن را ؛ و چون
خسرو بسمع اشرف خیر البشر صلی الله علیه وسلم و آله الی یوم المحشر رسید
بر زبان وحی بیان گردانیدند مزق الله ملکه کما مزق کتابی و این دعا
بشرف اجابت اقتران یافته در سال هفتم از هجرت اکثر امرا و ارکان دولت
بواسطه سوء افعال و اعمال که خسرو در اوان وفات پیش گرفته بود بر سلطنت
شیرویه متفق شدند و پرویز را مقید و محبوس گردانیده
شیرویه را تکلیف کردند که بقتل پدر حکم فرمان دهد و شیرویه
نخست از قبول این سخن ابا فرموده بالآخر مهرهرمز بن مردانشاه
شاه را که پدرش بحکم پرویز کشته گشته بآن کار مامور ساخت
و مهرهرمز نزد خسرو رفته پادشاه با وی گفت که من پدرت را بقتل
رسانیده ام و هر کس قاتل پدر خود را بکشد حرام زاده باشد آنگاه بر
بر مردان شاه کار شاه را تمام کرده بخدمت شیرویه بازگشت و از غایت
ناخردمندی سخنی را که از خسرو شنیده بود بعرض شیرویه رسانید
و شیرویه آن سخن را بسمع قبول جای داده بعد از دفن پرویز مهر
هرمز را بکشت و گفت هر که کشنده پدر خود را بکشد حرام زاده باشد
شیرویه بن فیروز موسوم بقباد بود و شیرویه لقب داشت
و چون شیرویه بر تخت کیانی قرار گرفت و تاج خسروانی بر سر نهاد
در استمالت سپاهی و رعیت کوشیده مبانی عدل و داد را استحکام
داد اما از کمال رکاکت عقل بروایت اقل پانزده برادر را بقتل رسانید
و بمواصلت شیرین طمع کرده در آن باب الحاح و مبالغه از حد

اعتماد کرد که این وعده شیرین را بوصال خود امیدوار ساخت بهمان
بدخمه خسرو رفت و زهری قاتل خورده فی الحال درگذشت
نقلست که چون شیرویه دست بقتل اخوان خود و آزادگان خویش برگشاد
بوران دخت و آذرمی دخت با وی ملاقات نمودند و زبان بملامتش
گشوده گفتند ترا حرص حکومت بر قتل پدر و پانزده برادر باعث
آمد و بی شبهه جبار شدید الانتقام ترا بجزای اعمال ناپسندیده
گرفتار خواهد ساخت شیرویه از شنیدن این سخن دستار که بود از سر
برداشت بر زمین زد و از نهایت حزن بعلت طاعون یا مرض دیگر مبتلا شده
وفات یافت مدت عمر شیرویه بیست و دو سال بود و ایام سلطنتش
بروایت جمهور مورخان هشت ماه اما این مدت که بیت
بد رکن پادشاهی را نشاید ؛ دگر شاید بجز شش مه نپاید
دلالت بر آن میکند که زمان فرمان فرمائی او زیاده از شش ماه
نبود والله اعلم بالصواب اردشیر بن شیرویه ملقب بکوچک بود
در سن هفت سالگی قایم مقام پدر شد و یکی از اکابر عجم بنیابت
مهام او فیصل میداد و چون این خبر بسمع شهریار که در سلک اعاظم
امرا انتظام داشت و بضبط سرحد روم اشتغال می نمود رسید در خشم
شد که چرا بی مشورت من کودکی را پادشاه ساخته اند و لشکر
بدان کشیده اردشیر را بقتل رسانیده و متصدی امر حکومت
گردید مدت ملک اردشیر یکسال و نیم بود شهریار را بعضی از مورخان
ازوی بفرخان و برخی بشهریان تعبیر کرده اند و صاحب شاهنامه
نامش را گراز گفته و محمد بن جریر الطبری شهر ایران در قلم آورده

وبرهر تقدیر

وبرهر تقدیر چون او از خاندان ملک نبود اکابر عجم از خدمتش عار
داشتند و سه برادران سپاه اصطخر بر قتلش اتفاق نموده در حین
سواری بزخم سنان و شمشیر شهریار را از پشت زین بر روی زمین
انداختند مدت سلطنتش بقول اکثر ارباب اخبار چهل روز بود
بوران دخت بنت پرویز بعد از قتل شهریار باتفاق اعیان عجم قدم
بر مسند سلطنت نهاد و بکمال عقل و تدبیر اقارب و اجانب را بلطف
و احسان فراوان مستمال گردانیده ابواب عدل و انصاف بگشاد
اما حقیقت حال آنست مثنوی چو تاج کیانی ببوران رسید
شکوهش در آن خاندان کس ندید ؛ بیاد آر آن قول سنجیده را ؛ بجان
نظم مرد جهاندیده را ؛ شکوهش نماند در آن خاندان ؛ که بانگ
خروس آید از ماکیان ؛ و بوران دخت چون یکسال و نیم بسلطنت
گذرانید بعالم آخرت کشید باعتقاد حمدالله مستوفی بوران منسوب
بدوست بود ؛ جشنسده بقول زمرۀ از ارباب تاریخ در سلک بنی
اعمام خسرو پرویز انتظام داشت و بعضی بر آنند که او از خاندان
ملک نبود و نامش پیروز است و جشنسده لقب وی است و او بغایت
بزرگ سر بود و بدان وقت که افسر بر سرش نهادند گفت این تاج تنگ است
و عقلا از شنیدن این سخن تطیر کرده جزم دانستند که زمان دولتش
در این زودی بر خواهد رسید ابن اثیر گوید و کان ملکه اقل من
شهر و قتله الجند لانهم انکروا سیرته هیچکس زمان ملکش را زیاده از
دو ماه نگفته در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از جشنسده
خسرو بن قباد بن انوشیروان فرمانفرما شد و این قول مخالف قول اکثر است

جمهور مورخانست زیراکه در اکثر کتب متداوله در عقب ذکر جشنسده
آذرمی دخت مذکورست والله تعالی اعلم آذرمی دخت بن پرویز
عورتی جمیله عاقله و ملقبه بعادله بود و باجتهاد رای خود نظم
امور پادشاهی قیام مینمود نقلست که در ایام دولت او فرخ هرمز
که مدتها امارت خراسان تعلق بوی میداشت بمداین شتافت عاشق
ملکه شد و توسطی پیدا کرده پیغام خواستکاری فرستاد آذرمی دخت جواب
داد که از پادشاهان شوهر کردن عیبست اگر سپهسالار داعیه
وصال ما دارد باید که در فلان شب بفلان موضع حاضر گردد و آن
خام طمع در شب موعود بمقام معهود رفت امیر حرس بموجب
حکم آذرمی دخت سرش از تن جدا ساخت و چون این خبر بخراسان
رسید پسر فرخ هرمز رستم لشکر بمداین کشید و بر ملکه استیلا
یافته بعقوبتی نهایت او را بقتل رسانید مدت سلطنت
آذرمی دخت بقول طبری شش ماه بود و بروایت حمزه بن حسین
اصفهانی یکسال و چهار ماه بود در تاریخ حافظ ابرو مسطورست
که بعد از قتل آذرمی دخت شخصی را که از نسل اردشیر بابکان بود
موسوم بکسری بن حسین اکابر فرس بر تخت نشاندند و چون دیدند که آن
جوان گرفته از تدبیر امور ملک عاجزاست بقتلش آوردند اما اکثر
مورخان پس از ذکر آذرمی دخت فرخ زاد بن خسرو نام بوده اند

فرخ زاد بن خسرو پرویز بزعم بعضی از اهل خبر بخرزاد موسوم و از سیاق
کلام طبری چنان مستفاد گردد که جزدا پادشاهی است
غیر فرخ زاد در روضة الصفا سمت تحریر یافت که بعد از انقلابی باقی

که مجملی

که مجملی از آن نوشته شد اعیان عجم بتفحص احوال شهزادگان اشتغال نمود
معلوم کردند که یکی از اولاد پرویز که از تیغ شیرویه گریخته بود در نصیبین
است و باهتمام تمام آن بیچاره را بمداین طلبیده تاج شاهی بر سرش نهادند
و چون مدت یکماه از فرمان فرمایی او درگذشت بسعی یکی از غلامان
خدمتکار مسموم گشت لقبش بقول صاحب مفاتیح العلوم مختار

ذکر یزدجرد بن شهریار جمعی کثیر از اخبار آورده اند که منجمی با خسرو پرویز
گفت که از صلب اولاد تو پسری متولد شود که ملک از دوده به بیگانگان انتقال
نماید و خسرو از شنیدن این سخن متألم گشته خیال کرد که تقدیر سبحانی
بتدبیر انسانی مندفع میگردد بنا بر آن جمیع اولاد ذکور خود را در سرایی
باز داشت تا از اختلاط نسوان مانع آمد و در ایام آن شهوت بر شهریار بن خسرو
استیلا یافته محرمی نزد شیرین فرستاد و التماس نمود که بهر تدبیر که تواند عورتی
بدو رساند و شیرین یکی از بنات اشراف را که از صنعت حجامی وقوف داشت
در لباس ذکور بهانه حجامت کردن نزد شهریار ارسال داشت و شهریار با وی
مباشرت کرده آن ضعیفه حامله گشت و بعد از انقضای مدت حمل آن زن را
پسری متولد شد آن کودک را یزدجرد نام نهادند و شیرین یزدجرد را در کنار شفقت
و تربیت خویش جای داد چون پنج ساله شد گذار چشم خسرو بر وی
افتاد و پرسید که این پسر کیست جواب دادند ولد شهریارست و بنا بر آنکه
خسرو از اخبار منجمان دانسته بود که با دشاهی که ملک عجم از دوده به بیگانگان
منتقل شود بر بدن خویش عیبی خواهد داشت فرمود تا یزدجرد
را برهنه کردند آن عیب را بر زانوی او دیده قصد قتلش نمود شیرین
مانع آمده خسرو گفت این میشوم را از این قصر بجایی برید که دیگر چشم من بر وی

نیفعد وشیرین یزدجرد را بطرفی از اطراف ولایات فی ستاد تا از سخط پرویز
ایمن ماند وعقیده قاضی ناصر الدین بیضاوی انست که در وقتی که
شیرویه دست بکشتن برادران واقرباد را ز کرد قابله یزدجرد را ورا کرباسی
بفارس برد شاهزاده دران ملک نشو ونما یافت و بر هر تقدیر بعد از وقعه
فرخ زاد عیان مملکت عجم از حال یزدجرد که ملک اخر لقب داشت واقف
کشته او را بمداین طلبیدند و بر تخت سلطنت متمکن کردانیدند لیکن
چون دران اوان مسلمانان بممالک ایران درامده بودند واستیلای تمام
ایشان دست داده کار یزدجرد استقامت نیافت ودر زمان سلطنت
او میان عرب وعجم محاربات روی نموده دران وقت که سعد بن ابی وقاص
بفرمان امیر المومنین رضی الله عنه نواحی قادسیه را معسکر کردانید یزدجرد
رستم فرخزاد را بجنگ اهل اسلام فرستاد ورستم سه روز متعاقب با
سعد وقاص رضی الله عنه مقاتله قیام نموده در روز اخر کشته
کشت ویزدجرد ودر عنا وبلا ازین شکست خبر یافت باصفهان شتافت
وماهویه که دران بلده نایب شهریار عجم بود بنا بر تقی که از وی داشت
ملک هیاطله با خاقان ترکستان را ترغیب نمود که بر سر یزدجرد ایند واز
جانب سپاه فراوان متوجه اصفهان شده یزدجرد بطرف خراسان
کریخت وماهویه او را تعاقب نموده آن پادشاه بی سر وسامان بنواحی
مرو در آسیایی پنهان شد واسیابان بطمع اسباب نفیسه که یزدجرد
پوشیده بود او را ساعتی زنده نکذاشت در تاریخ حمزه بن حسین اصفهانی
مذکورست که مدت ملک یزدجرد بیست سال بود واز انجمله چهار سال
فی الجمله تمکین وقراری داشت وشانزده سال دیگر در اطراف شهر وکشور

میکشت

میکشت تا کشته شد واین واقعه بروایتی در سال از هجرت بوقوع انجامید
وایام دولت واقبال ساسانیان بنهایت واختتام رسید فسبحان الملک
الحی الدایم الذی لا یزول ملکه **کفتار در بیان شمه از احوال ملوک**
عجم عرب که قبل از ارتفاع اعلام اسلام در ممالک تازی ویمن وشام فرمانروایی
طوایف انام بوده اند بر طبایع امد شعار مستخرجان احوال عالم وضمایر فرخنده
ماثر مستحفظان اثار طوایف بنی ادم روشن وسید وظاهر وهویدا شد
که سلاطین عرب سه طبقه اند بنی حمیر وبنی لخم وبنی غسان وهر چند
که سلاطین بنی حمیر از ان دو طبقه دیکر بیشتر وبیشتر بوده اند اما چون
بعضی از احوال ایشان بسر حضرت **خیر البشر صلی الله علیه وآله واصحابه الی یوم**
المحشر ارتباط دارد نخست قلم خجسته رقم بذکر ملوک بنی لخم بنی غسان
قیام نمود والتایید من الله الودود **ذکر ملوک بنی لخم** بثبوت
پیوسته که در زمان ملوک طوایف سکنان مملکت سبا از عبادت ایزد
تعالی کردن پیچیده وکفران نعمت اقدام نمودند وبر شیوه ناستوده کفر
وشرک اظهار کرده ابواب عصیان وطغیان بر روی روزکار خود کشودند لاجرم
جبار منتقم ایشان را بسیل عرم معرب کردانید وان حادثه
سبب اختلاف احوال ولایت وموجب جلاء اهالی ان کردید واز جمله
اعرابی که بدان جهت در اطراف افاق متفرق کشتند مالک بن غنم
بن دوس بن عدنان بن عبد الله بن زهران بن کعب بن الحارث بن کعب
بن عبد الله بن مالک بن نضر بن ازد غوث بن نبت بن ربیعة بن مالک بن زید
بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام با جمعی
کثیر از قبیله ازد در انبار نزول نموده باستظهار ازدیان بادعوی استقلال

ذکر شمه از احوال ملوک عرب

کرد وبلاد جزیره وموصل را تا عقبهٔ حلوان در تحت تصرف آورد واو بت
پرستیدی واز عبادت معبود حقیقی جل جنابه جلاله کردن سر پیچیدی
ومدت ملك وجماعتی که بعد از وی دران بلاد فرمان فرمای عباد بودند
وبقول حمزه حسن اصفهانی ششصد وبیست سال ویازده ماه بود
وبروایتی که درین اوراق مسطور میگردد بیست ودو نفر از آن جماعت بسلطنت
رسیدند ودر بعضی از تواریخ معتبره مذکور است که مالك بن فهم در ایام
بادشاهی شبی بر سبیل سیر وتماشا از منزل خویش بیرون آمد وسلیمه
نامی نادانسته تیری برو زد وملك جان بمالك سپرده وبعد از وی پسرش جذیمه
متصدی امر حکومت شد اما بروایت طبری پس از فوت مالك برادرش
عمرو پادشاه گشت وزمان ایالت عمرو باندك زمانی بر آمد وملك
بجذیمه رسید از سوق کلام حمزهٔ اصفهانی چنان معلوم میشود که
مدت مالك پنجاه ودو سال وسه ماه بود جذیمة بن مالك بواسطه
علت برص او را جذیمه الابرش میخواندند وجذیمه الوضاح نیز می
گفتند وجذیمه بادشاهی دولتیار کامکار بود وهیچکس از گردن
کشان قبایل در عراق نماند که او را اطاعت ننمود بلکه فرمان جذیمه در ممالک
حجاز وبحرین نیز سمت نفاذ پذیرفت وآن ولایت در تحت تصرفش قرار گرفت
وبقول صاحب معارف جذیمه مدت شصت سال حکومت کرده بود در
آخر عمر بر دست ملکه زبا بنت عمرو بن ظرب کشته گشت روی بعالم آخرت
آورد ذکر قصه که میان جذیمه وبنی ایاد بوقوع انجامید وبیان
آنکه زبان بادشاهانه بکلام ندیم مقتول گردانیده در نسخ معتبره مسطور است
که در ایام دولت جذیمه نصر بن ربیعة بن عمرو بن الحارث بن مسعود بن مالك

بن مالك بن غنم بن نماره بن لخم که ریاست بنی ایاد متعلق بوی بود بری داشت
که در کمال حسن وملاحت موسوم بعدی وصیت جمال عدی
بسمع جذیمة الابرش رسیده رسولی نزد نصر فرستاد که پسر خود را [illegible]
روان گرداند تا در نظر تربیت ما پرورش یابد نصر این ملتمس را قبول ننمود
وارسال رسل ورسایل مکرر یافته بالاخره جذیمه با لشکر فراوان بطرف
نصر واتباع در حرکت آمد وچون نزدیك بآن قبیله نزول فرمود نصر
دانست که باوی طاقت مقاومت ندارد لاجرم تدبیری اندیشید شبی ده نفر
جلید را بمعسکر جذیمه فرستاد تا دو بت را که مسجود او بود دزدیدند
وصباح بجذیمه پیغام کرد خدایان تو بر تو خشم گرفته نزد ما آمدند اگر ترك
افعال ذمیمه گفته مراجعت نمایی ممکن که بازپس توانید وجذیمه
این سخن را باور نموده گفت سبب آمدن من بدین جانب محبت عدی است
اگر او را نزد من فرستید از شما ممنون گشته از زر وگوهر وسایر اجناس
نفیسه آنچه خواهید نثار شما کنم وباز گردم وچون بنی ایاد این سخن شنیدند
بمبالغه بسیار نصر را بر آن آوردند که عدی را بملازمت جذیمه فرستاد
وملك بمقتضی المرام باز گذاشته او را بشهر خود گردانید وعدی وخواهر
جذیمه را که رقاش نام داشت بایکدیگر تعلقی پیدا شد عدی در وقتی
که جذیمه مست بود زبان بخواستگاری رقاش بگشود وجذیمه سر رضا
جنبانید وهمان ساعت بین الجانبین صورت مناکحت مواصلت روی نمود
وچون جذیمه از خواب مستی بیدار شد او را از تجویز تزویج ندامت
تمام دست داده بقصد قتل عدی کمر بست وعدی فرار بر قرار اختیار
نمود وبقوم خود پیوست وبنابر آنکه پدرش نصر فوت گشته بود در ریاست

باو تعلق گرفت و جمله دران قبیله بر عدی عاشق شد و خود متنکر شبی
بخانه محبوب رفت برادران زن بران صورت مطلع گشتند و بزخم
تیر جان نشان بساط حیات عدی را در نوشتند اما خواهر جذیمه
از عدی پسری آورده او را عمرو نام نهاد و چون عمرو پنج ساله شد او را
نزد برادر برد و جذیمه را ملاحت رخسار و تناسب اعضای عمرو مستحسن
نمود بتربیتش اهتمام فرموده بعد از آنکه مدت ده سال از عمر عمرو بن
عدی منقضی گشت شبی جنی او را بربود و در بادیه انداخت و عمرو دران
بیابان با وحوش انس گرفته مدتی در کوه و دشت سرگردان بود و قرب
ده سال هر چند جذیمه عمرو را بیشتر جست کمتر یافت و پس از انقضای
مدت مذکور عمرو بحال خود آمده بعمارات میل کرد و با جمعی از کاروانیان
بازخورده و حال خود گفته ایشان بامیدواری تمام عمرو را پیش جذیمه
بردند و ملک بسبب تغییر بشره در بقیه اول خواهرزاده را نشناخت
اما در فاش پسر خود را شناخته اظهار فرح و سرور بسیار کرد و باندک
زمانی چهره عمرو بحال اصلی معاودت نمود در خلال این احوال عمرو
بن ظرب بن حسان که از نسل عمالقه بود و در ولایت جزیره سلطنت
می نمود لشکر بر جذیمه کشیده و در اثنای کر و فر بقتل رسید و چون لشکر
معرکه بدار الملک باز گشتند دختر بزرگ عمرو را که مسماة به نایله
بود و او را نباء بود از شعرات زهار تر با سکعند بپادشاهی برداشتند
و زبا بعد از قرار بر مسند ایالت با خواهران خود و امرا در باب کشیدن انتقام
از جذیمه قرعه مشورت در میان انداخت همه گفتند که تو بجنگ حریف
جذیمه نیستی مناسب آنست که بطریق مکر و فریب شر او مندفع گردانی و در آیین

سخن را

سخن را بسمع قبول جا داده بجذیمه پیغام فرستاد که مملکتی بغایت بحت
تصرف من در آمده چنانچه از عهده ضبط آن بیرون نمیتوانم آمد اگر بدینجا
تشریف آورده مرا در حرم خویش راه دهی تا این ولایت نیز ترا می شاید
و جذیمه این معنی را فوزی عظیم دانسته متوجه دار الملک زبا شد
و هر چند قصیر بن سعد اللخمی که در سلک نوکرانش انتظام داشت او را از
عزیمت منع نمود مفید نیفتاد و چون جذیمه نزدیک بپای تخت زبا رسید
جمعی از ملازمانش مراسم استقبال بجای آورده تحف هدایا پیشکش
کردند و بعرض رسانیدند که فردا جمیع امرا و متجنده بر حسب فرموده
ملکه بملازمت شتافته طریقه خدمتکاری بجای خواهند آورد و آن شب خوفی
تمام بر خاطر جذیمه استیلا یافته قصیر را در خلوتی طلب نمود و از دغدغه
که بر ضمیرش گذشته بود اعلام فرمود و پرسید که تدبیر این کار چیست
قصیر گفت که فردا که سپاه زبا بخدمت آیند اگر پیش تو از اسب پیاده شده
رخ بر خاک نهند بدانکه از فریب بند این خانه نجات ممکن است اگر ایشان
سواره گردت فرو گیرند بی شبهه قصد آن دارند که بانداختن قبل تسویل
ذات خجسته صفات تو انجانه بتمامت رسانند جذیمه گفت اگر صورت حال برین
منوال باشد بکدام منصوبه جان ازین مهلکه بیرون توان برد قصیر
جواب داد که هر گاه سپاه از اطراف و جوانب تو در آیند حیله آنست که اسب
عصا را که اسبی است که در ان وقت در میان تمام قبایل عرب بادگیری که در سرعت
رفتار بر وی سبقت تواند گرفت موجود نبود القصه روز دیگر جذیمه
از آن منزل کوچ کرده بحدود مملکه زبا رسیده سپاهی بی انتها از اطراف
و جوانبش در آمدند و جذیمه قصد کردن نموده عصا را طلب داشت

سوار شوی و عصا

ابواب زباکه آن صفت اسب را شنیده بود تذاور را از دکوب آن منع نمودند و کیفیت
حال بر قیصر ظاهر شد عنان بازپس کشید و عصا را از اخوی سالار جذیمه ستاند
سوار گشت و آن اسب باد رفتار او را از آن عرقلب بساحل نجات رسانید
و گویند که دران روز قصیر سی فرسخ مسافت طی نموده و در وقت غروب
آفتاب بقرب برج منزل گزید و همان زمان است سقط شده بعد از آن آن
قریه برج العصا و چون مخصوصات زبا اطراف جذیمه را احاطه نمودند
جذیمه رضا بقضا داده همراه ایشان ببارگاه زبا شتافت و چون چشم
زباکه بروی افتاد برسید که چه کار آمده جذیمه جواب داد که آمده ام و عروس
خود را بو فا رسانم وان عورت بی حیا یعنی زبا بند ازار گشاده و موی
زهار بجذیمه نمود گفت کسی را که موی این عضو تا بدین مرتبه دراز باشد
چگونه شوهر کند آنگاه فصادی طلبید فرمود تا هر دو دست جذیمه
را فصد کرده و طشتی بنهاده تا خون جذیمه در انجا جمع آید در تاریخ
طبری مسطور است که چون طشت از خون جذیمه پر شد و اندکی از سر آن
رفت زبا گفت لا تضیعوا دم الملک لا یضیع خدعه گفت دعوا دما ضیعه
أهله واین کلمه آخر سخنی بود که جذیمه بآن تکلم نمود و مثل گشت و زبا آن خون را
تمام در بیشه از طشت برگرفت و خشک ساخته در صندوقی نهاد
و محافظت کرده میگفت که این خون در عوض خون پدرست بالجمله
چون خبر قتل جذیمه بانبار رسید امرا و لشکریان او متفرق شدند و فرقه
شدند تا فرقه دست در دامن متابعت عمرو بن عدی زدند و طایفه
عمرو بن عدی عبد الجن را که از کبار امرای جذیمه بود بحکومت قبول
نمودند و نزدیک بآن رسید که بین الجانبین هم بمحاربه رسد بالاخره بعضی

قیصر

موصوف شد

قیصر عمرو و عبد الجن متابعت عمرو و عدی اختیار کرده از سر مخالفت
درگذشت و مملکت جذیمه بتمام بر عمرو بن عدی مسلم گشت عمرو
بن عدی اول کسی است که از بنی لخم که تاج حکومت بر سر نهاده روی بضبط
امور مملکت آورد و نخستین پادشاهیست که همت بر تعیین حیره مصروف
داشته آن بلده را پای تخت کرد و عمرو در ایام پادشاهی جد بن قیصر
بن زیاد مستولی گردید و ولایات جزیره در حیز تسخیر کشید مدت سلطنتش
بقول ابو الفتح خصیبی صد و هژده سال بود و بروایت محمد بن جریر
الطبری صد و بیست سال ذکر ارتفاع لوای دولت عمرو بن عدی و
بیان گرفتار شدن زبا بعقوبت ابدی در تاریخ طبری مسطور است که
چون زبا از پادشاهی عمرو بن عدی خبر یافت دانست که در مقام انتقام
آمده خون جذیمه را از وی باز خواهد طلبید زیرا که دران ولا کاهنی
باو گفته بود که غلامی عمرو نام بر تو مستولی خواهد گشت و بدان واسطه
تو قصد قتل خود خواهی نمود و زبا دران ایام از غایت اضطراب نقاشی
را بانعام و احسان فراوان ممنون گردانید و بحیره فرستاد تا بهر حیله که
تواند که صورت عمرو را بر کاغذی نقش کرده بنظر او رساند و آن نقاش
بعد از آنکه مدت یکسال دران بلده بسر برده روزی مجال یافت و چهره
عمرو را بر صحیفه ضمیر چنانچه میباید مصور ساخته آن صورت
را بر کاغذی کشید و پیش زبا رسانید و زبا مهوست و دران
صورت نگاه کردی و در محافظت خود از صورتی که در آن نقش
مصور بود لوازم اهتمام بجای آوردی القصه چون ملک بر عمرو
بن عدی قرار گرفت و مهام دولت سمت استقامت پذیرفت با قصیر

در باب تسخیر مملکت زبا شرط مشورت بتقدیم رسانید قصیر گفت
اگر تو بینی مرا ببرید و صلاح زبانه بر یافت من نیک و رخصت فرمایی که چند
گاهی بملازمت زبا قیام نمایم تدبیری اندیشم که آن مکاره در دست تو بیچاره شود
عمرو بحسب التماس قبول این امر ابا نموده بالاخره بر طبق صوابدید قصیر حکم
فرمود و قصیر بخدمت زبا شتافت و عرض کرد که عمرو مرا در باب تخلص جذیمه
بتقصیر متهم کرد و اینک بدین گونه که می بینی رسوا ساخت اکنون آمده ام تا بقیت
ایام زندگانی را در ملازمت ملکه بپایان رسانم زبا این سخن را مطابق واقعه
پنداشته همت بر ترغیب قصیر مقصور گردانید و پس از چند گاه که قصیر دانست
که زبا را نسبت باو اعتماد و اعتقاد تمام پیدا شد قصیر بعد [illegible]
در روزی که زبا جامه را تعریفی مینمود بعرض رسانید که امثال این جامه ها
در ولایت عراق بسیار است و چون همه زر آلات کند غنیمت که با من سپاهی
کری تواند برد گفت اگر ملکه جزوی از اموال من تسلیم نماید مانند تجار
بولایات عراق آمد و شد کرده اقمشه نفیسه بدین مملکت می آورم و سود
را به تجارت عوده توفیر تمام بخزانه عامره می رسانم زبا این مدعا را قبول
فرموده مبلغی سیم و زر بقصیر داد و او بعراق آمده و بخریدن اجناس پرداخته
بمهمانی با عمرو ملاقات نمود و کیفیت حیله که اندیشیده بود با او در میان
نهاد و گفت چون چند نوبت آمد و شد نمایم ترا با مردان کاری عوض
قماش بقرار در آورده بدار الملک زبا خواهم برد تا دست در گردن
عروس مقصود حمایل کنی و چون قصیر از نفایس اجناس آنچه لایق بود
فراهم کشید مراجعت نموده انواع تنسوقات را نزد زبا برد و چنین ظاهر
نمود که درین سفر فایده تمام و مرابحه ملا کلام بحصول پیوست

وبتول

وبقول طبری قصیر سه سال متعاقب بهمین طریق رفت و آمد کرد و بعد
چهارم زبا هزار شتر بدو سپرد تا بعراق شتافته اقمشه و امتعه بخرد و آورد
و قصیر بهانه آنکه در جوال بسبب تنگی قماش بسیار نمیگنجد فرمود تا هزار
جفت غراره از موی بافتند و بروایت محمد بن السایب او اول کسی است که
غراره اختراع نمود و چون قصیر آن شتران و غراره ها را بجزیره رسانید شبی
عمرو بن عدی را با هزار مرد مسلح و بقول با دو هزار بغراره ها در آورده
و بر شتران بار کرده طبل مراجعت فرو کوفت و در اثنای راه بشب تا راستانی
از باد فرود آمده طعام میداد و روز راه کرده مسافت می پیمود تا بدار
الملک زبا در آمد همان شب عمرو بن عدی با جمعی از پهلوانان سر راه
نقبی که زبا جهت روز گریز ترتیب داده بود بنشاند و خود با بقیه آن لشکر
نزدیک بصباح خروج کرده ناگهان دست بقتل و غارت برآورده
و زبا دیار بلا را بخود محیط دیده بر نقب دوید و عمرو را آنجا یافت
بنا بر مشاهده صورت منکر او را بشناخت و مقداری زهر که
در نگین داشت و گفت بیدی لا بیدک و همان لحظه از پا در آمده فوت
شد و مملکت جزیره بحوزه دیوان عمرو تعلق گرفته باز ماندگان
ملکه با وی بیعت کردند و عمرو آن ولایت بمعتمدان کاردان سپرده
بجانب دار الملک خود باز گردید و بقیه ایام زندگانی را بعیش و کامرانی
بگذرانید امرؤ القیس بن البدو بن عمرو بن عدی بعد از فوت پدر
مدت صد و چهارده سال افسر فرمان دهی بر سر نهاد و پس از وفات او پسرش
عمرو قایم مقام شده شصت سال ابواب عدل و داد بر بگشاد و چون اوان
دار الملک اشتغال نمود اندک فترتی با قبال بنی لخم راه یافته احوال امرا
امرؤ القیس

بن عمرو متصدی امر حکومت گشت و بیست یک سال و سه ماه بر مسند فرمان فرمایی متمکن بوده درگذشت و بعد از وی نعمان الاعور که بانی خورنق و سدیر است مالک تاج و سریر شده نعمان ابا المنذر مدت سی سال امتداد یافت در بعضی از کتب معتبره بنظر درآمده که نعمان در اواخر ایام پادشاهی روزی با وزیر خویش عدی بن زید در گورستان حیره سیر میکرده عدی که متابعت ملت عیسی علیه السلام می نمود گفت ایها الملک میدانی که اصحاب این قبور چه میگویند نعمان جواب داد که نی وزیر گفت میگویند ای آنکسانیکه بر روی زمین مسکن دارید و پیوسته از روی جد و جهد همت بر تحصیل هوای نفس میگمارید ما نیز مانند شما بودیم و عنقریب شما نیز مثل ما خواهید شد نعمان از شنیدن این سخنان متغیر گشته مراجعت نمود و بعد از اندک زمانی دیگر چون نعمان با آن وزیر بخت برگورستانی رسید و باز عدی از وی پرسید که ایها الملک میدانی که این حرکات بزبان حال میفرمایند نعمان جواب داد که نی عدی چند در مذمت عالم فنا و بی وفایی دنیا بر زبان راند و نعمان از استماع این ابیات بدان مثابه گشت که ترک ملک و مال داده و متلبس بلباس درویشی شده سر در صحرا و بیابان نهاد و آلتی از آلات باد غناه و لهو نزد وی تربیت سینه بدو عمل نموده آغاز طاعت و عبادت کرد نقلست که یکی از دختران نعمان که مسماة بهند بود در بیرون کوفه صومعه که آنرا دیر هند گویند بنا نمود و در آن معبد مسکن گزیده ابواب تعبد و زهادت بر روی خویش گشوده بصحت پیوسته که چون نعمان ترک سلطنت کرد از حیره بیرون رفت ولدش منذر مدبر امور ملک گشت و هشت سال و پنج ماه بدولت و اقبال گذرانیده بعد از وفاتش اسود که برادر او بود بیست سال سلطنت

المولد

کمانید

واسم عملوق را با بسیاری از بزرگان طسم از صفحه هستی محو کرده بنهایت جلادت بجای آورد آنگاه شخصی از طسمیان ریاح بن مره نام بخدمت حسان شتافته کیفیت واقعه را تقریر نمود و از وی استمداد فرمود حسان با لشکر فراوان متوجه یمامه گشته در اثنای راه ریاح معروض داشت که مرا در میان قبیله جدیس خواهریست زرقا نام و قوت باصره زرقا بمرتبه ایست تا سه روز راه را نیکو بحاصره و احساس اشیا نماید لاجرم پیوسته جدیس او را بر بلندی می نشانند تا دیده بانی کند و اگر دشمنی متوجه ایشان باشد اخبار نماید اکنون مناسب آنست که ما نیز تدبیری اندیشیم که زرقا ایشان را از توجه پادشاه آگاه نتواند ساخت بیکبار گاه بر سر آن قبیله رسیده دست در کردن مقصود حمایل کنیم حسان گفت آنچه مصلحتست تقدیم باید رسانید آنگاه بفرموده ریاح هر یک از لشکریان حسان درختی از جنگلی که در راه بود بر کنده بدست گرفتند و متوجه یمامه شدند و چون میان آن سپاه و قوم عاصم سه روز راه بیش نماند زرقا مردم جدیس را گفت که درختان بنظر من در می آید که بصورت مردم متوجه اینجانب شده اند ایشان جواب دادند که ظاهرا در قوت باصره تو نقصانی پدید آمده که این نوع سخن میگویی و نزدیک باشد زرقا امعان نظر بجای آورده قوم را گفت که درختان همچنان بطرف ما می آیند و از عقب آنها سواران می نمایند و جون پرده غفلت دیده بصیرت ایشانرا پوشیده بود این سخن را باور نکردند و روز دیگر بغیر حسان بر ایشان رسیده دست بقتل و غارت و تخریب شهر و ولایت برآورد و زرقا را گرفته از وی پرسید که چه

قوت رویت ترا باین غایت رسانیده جواب گفت من تمام عمر خود در وشی انگه سرمه در چشم کشیم خواب نکردم و تبع از کمال قساوت قلب فرمود کرد تا ملا بدقها از چشم خانه بیرون کشیدند و درآن چشم و چشم نگاه کردند دیدند که عروق آن بسان سرمه سیاه گشته و سرمه بآن رگها پیوسته القصه حسان چون در یمامه از لوازم کشتن و غارت کردن دقیقه نامرعی نگذاشت علم مراجعت بطرف یمن برافراشت و چون چه از کیفیت حادثه آگاهی یافته لشکری از عقب وی بفرستاد و آن سپاه بجان رسیده بین الجانبین غبار و شین ارتفاع یافت و جنگ به مغلوب و منهزم شده تبع فتح و ظفر بیمن شتافت ذکر عمرو بن تبع الاوسط حسن صاحب تحفه در مولف خویش آورده است که در کتابی که با خبار یمن اشتمال داشت خوانده ام که عمرو بن تبع معاصر شاپور بن اردشیر بود و مدت شصت و سه سال پادشاهی نمود و در بعضی دیگر از تواریخ مسطور است که در ایام سلطنت عمرو بن تبع بمرضی صعب مبتلا گشت چنانچه مطلقا از خانه بیرون نتوانست آمد تا روزی که نعش او را بدر آورده بخاک سپردند ذکر عبد کلال بدریش را مثوب بن زهران می گفتند و بقول نامش عبد و نام پدرش کلال بن کرب بود و او بعد از فوت عمرو متصدی امر سلطنت گشته در سر بدین عیسی علیه السلام ایمان آورد و اما از بیم زوال ملک ظاهر نتوانست کرد زمان ایالتش هفتاد و چهار سال بود تبع الاصغر حسان بن الاوسط آخرین تبابعه یمن بود بعد از وی با خلال با حوال آن مملکت راه یافته هیچ یکی از ملوک آن ملک را تبع نگفتند و او مدت هفتاد و هشت سال به

سلطنت

سلطنت و اقبال اوقات گذرانید و بروایت ابوالفتح ناصر محمد الحصبی صاحب معارف و محمد جریر الطبری تبع الاصغر در زمان سلطنت خود بمکه رسیده هادی توفیق او را رفیق گشت تا در خانه کعبه زادها الله تشریفا ثیاب نفیسه پوشانید اما روایت اکثر اهل سیر درین باب انست که تبعی که این سعادت او را مساعد نمود موسوم بحمیر بن ورع بود وایضا انچه در معارف و در تاریخ طبری در شرح قصه مذکوره مسطور گشته با انچه در روح الدرر و بیشتر کتب سیر مشروح است مخالف مینماید چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی ذکر جامه پوشانیدن تبع خانه کعبه را بتوفیق الهی و بیان سبب ایمان آوردن او ببعثت حضرت رسالت پناهی از سیاق کلام طبری و معارف نزد مولف چنان بوضوح پیوسته که چون تبع اصغر خاطر از تدارک نظام امور مملکت یمن فارغ ساخت در سال بیست و سیم از سلطنت خود بعزم تسخیر سایر بلاد و امصار اعلام ظفر انجام برافراخت و درآن سفر بمدینه طیبه رسیده یکی از اولاد خود را که موسوم بعشله بود بحکومت یثرب تعیین نمود و از آنجا کوچ کرده بعد از طی اندک مسافتی شنود که مردم یثرب آن شاهزاده را بقتل رسانیده اند و ساکنان آن خجسته مکان که در آن زمان در سلک یهود انتظام داشتند و ایشان در زمان بخت نصر از بیت المقدس جدا گشته آمده بودند القصه چون تبع از حسارت آن جماعت خبر یافت عنان مراجعت بجانب یثرب تافت و یهود قلاع نواحی مدینه را مضبوط ساخته متحصن شدند و تبع آغاز محاصره و محاربه نمود مکتی

حال برین منوال جاری بود و دران اوقات متوطنان یثرب روز بجنگ می برداختند
وشب وخروارهای خرما بمعسکر تبع روان می ساختند و پادشاه یمن
از مشاهدهٔ این حالت در بحر حیرت افتاده فتوری تمام باهتمام که در باب محاصره
می نمود راه یافت در خلال این احوال کعب واسد که از جملهٔ احبار بنی قریظه
بودند بملازمت تبع شتافتند و هنگام فرصت عرض داشتند که تا غایت
هیچکس از ملوک بر تخریب این مدینه مکرمه قدرت نیافته بلکه هر کس
این معنی بخاطر گذرانیده بس از انقضای اندک زمانی ببلیه گرفتار گردیده
زیرا که این موضع سرای هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و سخن احبار
موثر افتاده و تبع ترک محاصره داده کعب واسد را مصاحب خویش
ساخت و رایت عزیمت بصوب مکه مبارک برافراخت در اثنای راه جمعی
از بنی هذیل که می دانستند که هر کس که قصد تخریب خانه نماید بعقوبت عاجل
واجل گرفتار آید بکمال عداوت نزد تبع آمده بعرض رسانیدند که در خانهٔ
کعبه سیم و زر بسیار و گوهر بیشمار مدفون کرده اند و تا غایت هیچکس
از سلاطین برین معنی اطلاع نیافته اگر ملک بتخریب آن خانه بردازد
بی اشتباه آن اموال بدست در آید و تبع را قوت طمع در حرکت آمده
نیت تخریب بیت الله در صمیم قلب جای داد و همان لحظه دستها
وپایهای او خشک شده سایر اعضایش متشنج گشت و کعب واسد را
طلبید و از سبب این عارضه سوال نمود ایشان جواب دادند که ظاهرا
ملک عزیمت ارتکاب امری نابسندیده داشته که حکیم علی الاطلاق
این امر را برو گماشت و تبع کیفیت حال بر زبان راستی در میان آورد
کعب واسد او را به تعمیر آن عزیمت ترغیب نمودند و پادشاه خاطر بران

قرار

قرار داد که چون ازان رنج خلاص یابد بدستور حاجیان آن کعبه را طواف
نماید و جامه پوشاند لاجرم علتش بصحت تبدیل یافت و تبع در آن
باب قصیده گفت که یک بیتش اینست **شعر** ما کنت احسب ان بیتا ظاهرا
لله فی بطحاء مکة یعبد ؛ و چون بمکه رسید هفت جامه از اجناس
نفیسه در خانه پوشانید و مراسم طواف بجای آورده ملتبس بلباس
ملت موسی گردید آنگاه متوجه دار الملک گشته اکابر و اعاظم بنی حمیر
او را استقبال نمودند و معروض داشتند که چون ترک دین آبا و اجداد
خویش کردهٔ دیگر ما نسبت بتو طریق اطاعت مسلوک نمیداریم و ترا درین
ملک نمیگذاریم تبع گفت بیایید تا باتش التجا نماییم بیان این سخن آنست که
دران زمان چون دو کس را با هم خصومتی می افتاد بحکم پادشاه بغاری
که در نواحی صنعا بود می رفتند و آتشی از آنجا بیرون آمده خصمی
را که بر باطل بود میسوخت و کسی را جانب حق را داشت بدی نمی رسانید
القصه مشرکان بحکم آتش راضی شده با بتان خویش در ملازمت تبع
بدان غار رفتند و بدستور معهود آتشی عظیم از ان غار بیرون آمده اصنام
را خاکستر ساخت بنابر آن سایر متابعان دین موسی را بدل پذیرفتند و بوقت
دیگر در سلک تبع تیغ همت انتظام گرفتند اما روایت اهل سیر درین باب
آنست که تبع موسوم بود بحمیری بن وردع نخست بمکه معظم رسید و بواسطه
عارضه مذکور شد البسه قیمتی در بیت الله پوشانیده آنگاه بمدینهٔ
طیبه شتافت و دران ایام چهار هزار کس که از حکمای عظام و علمای کرام صبح
وشام بملازمتش قیام و اقدام می نمودند و شاه مولی یهودی با چهار صد کس
از ان جماعت ملاحظهٔ اوضاع و علامات یثرب کرده دانستند که آن مقام

سراي هجرت خير الانام عليه الصلوة والسلام خواهد بود وروح مقدس خاتم
الانبياء عليه من الصلوة اتمها ازان سرزمين بهشت برين انتقال خواهد
فرمود لاجرم بر توطن دیار درآن قرار دادند بنیت آنکه اگر ظهور آنحضرت
در ايام حيات ايشان بوقوع انجاميد بسعادت ملازمتش استسعاد یابند
والا یکی از اولاد ایشان بدان عطیه فایز گردد آنگاه حکایت بعثت حضرت
رسالت وموجب توقف خود را بعرض تبع رسانیدند واو بر حقیقت
نبیی که کرده بودند واقف گردانیدند و تبع را حقیقت سخن ایشان بتحقیق
انجامید ما ز کیش اهل یمن که بر ستش وثن بود تبرا نمود و بوحدانیت
حق عز وعلا و رسالت خاتم الانبیاء اعتراف فرمود لاجرم خواست که
بنفس نفیس خود بیثرب در مدینه اقامت نماید تا ازان دولت کبری نصیب
نماند اما کثرت لشکر اورا ازان عزیمت مانع آمد نامه در قلم آورده
مشتمل بر اقرار بوحدانیت حضرت الهی وتصدیق بنبوت جناب
رسالت پناهی وآن مکتوب مختوم را بشامول سپرده گفت اگر ترا اقبال
مساعدت نماید که سعادت خدمت آن بانی مبانی شریعت دریابی
این عریضه را بملازمان آستان رسالت رسانی والا باولاد خود سپار وشرط وصیت
بجای آر که بطنا بعد بطن در محافظت این رقعه بنیان لوازم اهتمام مرعی
دارند تا بنظر کیمیا اثر خیر البشر صلی الله علیه وسلم رسد وتبع بعد از
فراغ ازین مراسله متعینان یثرب را وداع کرده روی بطرف یمن آورده
وشامول با تبع همانجا ساکن شده ان شطعان نامه نامی چنانچه رسم ماست
از بزرگان بسران انتقال می یافت تا بابی ایوب انصاری رضی الله عنه
که مهبت ویکم بر شامول بود رسید وابو ایوب آن مکتوب مرغوب را بنظر

النور خير البشر صلی الله علیه وسلم رسانیده نوبت بزبان معجز بیان
آنحضرت جریان یافت که مرحبا بالاخ الصالح تبع و در درج الدرر مذکور
است که قضیه تبع قبل از هجرت خیر البریه علیه السلام والتحیه بمدت هزار
وپنجاه سه سال سمت وقوع پذیرفت وازان روز باز یثرب را که مختار اخیار
مسقط راس ومسکن انفس پیغمبر انس وجن صلی الله علیه وسلم در هیأت سکان
یثرب صفت اشتهار گرفت **قطعه** پیش از رسیدن تو پیش از هزار سال
طبع دیار زوی طبع بودن تو بود ؛ شامول را ز میل جمال تو هر دو چشم
یکلحظه در مقام فراغت نمی غنود ؛ بر ضمایر انتباه اشراق ناظران ابنا وتاق
پوشیده نماند که در بیان احوال سامی ملوک بنی حمیر وتقدم وعاجز
وکیفیت زمان وسلطان ایشان در میان مورخان اختلاف بسیار است
خصوصا در ذکر حکایتی که بعد ازین مذکور خواهد شد چنانچه صحایف
تاریخ بعضی از وقایع سابقه ولاحقه متابعه را بر وجهی در مولف خود
ایراد نموده اند که آن وجه در کتب دیگر مرویست بنابران التماس راقم این
کلمات برای ایشان آنست که اگر این حکایات را در نسخ متقدمین بسیاق دیگر
مطالعه فرمایند حمل بر تعدد روایات نمایند نه بر تقصیر این حقیر العلم
عند الله العلی الخبیر وهو نعم المولی ونعم النصیر **ذکر سلطنت ربیعه
بن نصر الحمیری** روایت بعضی از ارباب اخبار باین معنی اشعار می نماید که
از فوت تبع نوبت پادشاهی بربیعه بن نصر رسید واو بنظر کثرت بر ملک یمن استیلا یافت
ومدتی لوای همت مرتفع گردانید وهنگام وصول اجل موعود بعالم دیگر
شتافت وابن ربیعه بعقیده طبری برادر عدی بن نصر بود که جد
لابر بن اوراشا بادر خود در هنگام عدم شعور خواهر خود رقاش بلباق

عما نداما کثرت لشکر اورا ازان عزیمت مانع آمده نامه در قلم آورده

او در سلک ازدواج کشید چنانچه شرح این حکایت سابقاً در نوم کلک بیان
گشت وایضاً طری زمانی کامکاری ربیعه را برادران نامداری تبع اصغر
مقدم ذکر کرده و باتفاق اکثر مورخین ربیعه در ایام حکومت شبی
خوابی غریب دید و از خواب غفلت بیدار شد آن واقعه سبب
هدایت واقبال او گردید مصراع ذهی مراتب خوابی که به ز بیداریست

حکایت خواب ربیعه بن نصر بروایت صحیح و هدایت یافتن او بنا
تعبیر سطیح مولفات جمهور اهل سیر مبنی است برین که ربیعه بن نصر
در ایام حکومت شبی خوابی هولناک دید و اکثر کاهنان و معبران دیار
یمن را جمع آورده بملاحظه آنکه او را بر سخن ایشان اعتماد حاصل
شود واگر خواب او را مطابق واقع گویند تعبیر را بران قیاس نماید بحاجت
مخاطب ساخته گفت خواب مرا تعبیر تقریر کنید جواب دادند که
ما برین صواب قدرت نداریم ربیعه از استماع این سخن غضبناک
شد و زبان بتهدید ایشان گشاد و یکی از کاهنان گفت که شق و یا سطیح
است و وشق که ملک ایشان را طلب دارد ممکن از عهده جواب
این سوال بیرون آیند آنگاه ربیعه باحضار سطیح و شق فرمان داده
چون آن دو کاهن ماهر حاضر شدند نخست با سطیح خلوت نموده از ما
فی الضمیر خود استعلام فرمود سطیح گفت رایت جمجمة خرجت من
ظلمة فوقعت بارض تهامة فاکلت منها کل ذات جمجمة یعنی در
خواب دیدی که اخگری سیاه از تاریکی سیاه بیرون آمد پس از انگشت
سیاه افروخته بزمین تهامه یعنی یمن افتاد و هر صاحب استخوان کاسه
سری را خورد و بروایتی گفت که هر صاحب جمجمه را بسوخت ربیعه گفت

را دید

که واقعه مرا راست بیان کردی اکنون تعبیر آن تقریر نمای سطیح گفت تعبیر
بچنین است که از حبشه لشکری بیاید و این مملکت را تسخیر نماید ملک بر
زبان آورد که این واقعه در زمان من حادث خواهد شد یا بعد از من سطیح
جواب داد که قضیه مذکوره بعد از انقضای دولت تو بشصت سال یا هفتاد
سال بوقوع خواهد انجامید ربیع سوال کرد که ملک بر اهل حبشه مسلم
خواهد بود یا نی سطیح جواب داد که چون سالی چند بگذرد ایشان در آن
مملکت حکومت کنند شخص از بنی حمیر موسوم بسیف بن ذی یزن ایشان
را مغلوب گرداند و فرمان روای یمن گردد ربیعه باز پرسید که مدت
دولت آل ذی یزن چه مقدار امتداد یابد سطیح گفت بعد از فوت
سیف باندک زمانی این ولایت منتقل به پیغمبری پاک شود که باو از
خدای بزرگ وحی آید و از اولاد غالب بن فهر بن مالک بن النضر
باشد و تا روز قیامت حکومت در میان امت او بماند پادشاه یمن
از شنیدن این سخن متعجب شده گفت مگر قیامتی خواهد بود سطیح
فرمود که آری قیامت روزی بهشت و یابند بدکاران سزای افعال
خود دوزخ یابند ملک را تعجب زیادت گشت سطیح را سوگند داد
سطیح گفت سوگند میخورم بر صبح اول روز و بیاض اول شب که
آنچه گفتم حق و راست است آنگاه ربیع سطیح را تکمیل کرد و شق را طلب
فرمود خواب ملک و تعبیر آن چنانچه سطیح گفته بود بی زیادت و نقصان
بیان نمود و ربیعه بدرستی که با سطیح گفت و شنود کرده بود داوری
نزد در مقام سوال و جواب آمد و بنابران قیل و قال از خواب غفلت
بیدار گشته بنبوت احمد مختار صلی الله علیه وسلم و علی آله الاطهار

وصحبه الاخبار و وقوع قیامت و حشر و نشر ایمان آوردند و بوسیلهٔ ما
که در تاریخ طبری و متون الاخبار و در روضة الصفا و بعضی دیگر
از کتب مشهور خواب مذکور بن نبیح مسطور بربیعه بن النضر منسوبست
در روضة الاحباب عوض ربیعه بن النضر نضر بن ربیعه مکتوب
والعلم عند الله العلام الغیوب فالوصل الی یوم الدین کل المقصود
والمطلوب ذکر سطیح و شق چون سطیح و شق بغرابت خلقت
و مهارت در فن کهانت شهرت داده‌اند بتقریب واقعه مذکور و بیان مجملی
از حال ایشان مناسب نمود اهل تاریخ آورده‌اند که سطیح بن مسعود
بن مازن بن ذیب است و قیل هو ربیعه بن عمرو بن ذیب و باتفاق
مورخان در اعضای او استخوان نبوده مگر عظام کله و سر دست و اصابع
و بعضی بر آنند که روی او در سینه‌اش بود و چون او سطیح بود و از
گوشت ملف بود و از گوشت ملقب بسطیح گشت و سطیح هرگاه در غضب
شدی برباد شده بنشستی و مطلقا بر قیام قدرت نداشت و او را مانند
جامه در هم پیچیده بمجالس می‌بردند و چون میخواستند که کهانت کند
و از امور مخفیه خبر کند بسان مشک بر دوغش جنبانیدند و سطیح
میگفت که یکی از جنیان که در حین تکلم حضرت عالم السر والخفیات
با مور بطریق استراق سمع کرده بود و مرا بر مغیبات مطلع میکرد اند و من آن سخنان را
با خلق میگویم و سطیح بروایتی ساکن الجابیه موضع بالشام بود و مدت
ششصد سال در جهان فانی زندگانی نمود اما شق بروایت ابو محمد عبد الله
بن اسعد الیمنی الیافعی پسر خاله سطیح است و ولادتشان و سطیح در یک
روز بوقوع پیوست و شق بصورت نصف آدمی بود زیرا که یک دست و یک

پا نداشت در بعضی از کتب بنظر درآمده که چون سطیح و شق متولد گشتند
طریفه کاهنه حمیر که زوجه عمرو بن مزیقیا بن عامر ماء السماء بود و آن
دو مولود را طلبیده و آب دهن خود در دهان انداخت گفت این دو پسر
در کهانت قایم مقام من خواهند شد و همان لحظه طریفه وفات یافت و سطیح و شق
در آن فن بمرتبهٔ رسیدند که زیادت بر آن نتواند بود والعلم عند الله المعبود
مرثد بن عبد کلال بروایت حمزه اصفهانی برادر مادری اصفر
بود و مدت چهل و یک سال در مملکت یمن پادشاهی نمود و مرثد در ایام سلطنت
و شهریاری خوابی دید که ظهور دولت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه
از تعبیر آن بوضوح انجامید گفتار در بیان خواب دیدن و تعبیر غفران
غایت عهد بعضی از ارباب نقطه و انتباه در ذکر شمایل بعثت حضرت
رسالت پناه علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اشملها مرقوم
خامهٔ بلاغت انتما گردانیده‌اند که مرثد بن عبد کلال در زمان دولت و اقبال
شبی خوابی هایل دید چنانچه از مهابت آن واقعه بر خود بلرزید و چون
بیدار گشت کیفیت رؤیا اصلا بیادش نیامد و بنا بر بقای خوف با مادر
خود که از فن کهانت نصیبی داشت شمهٔ از پریشانی خاطر تقریر کرد و از
تعبیر آن خواب مراسم استفسار بجای آورد و در آن جواب پسر عاجز گشته
اکثر کاهنان بلاد عرب را نزد مرثد جمع ساخت و از آن امر مبهم استفسار
نمود جمله کاهنان باتفاق عرض داشتند که اگر صورت خواب معلوم بودی
ما از عهدهٔ تعبیر آن بیرون می‌آمدیم اما چون کیفیت واقعه بالکلیه
فراموش گشته ما از جواب این سوال عاجزیم لاجرم آن عقده در ضمیر
مرثد ناگشاده ماند روزی جهت تشهید بصید و شکار اقدام نمود

واهویی بنظرش درآمد بگرفتن آن دلش میل فرمود واسب بطرف او برانگیخته
چندان از عقب آهو تاخت که از لشکر دور افتاد واز کثرت حرکت وشدت
حرارت آفتاب سست وبی تاب شده سایه میجست که ساعتی باستراحت
بر دارد درین اثنا دو سه خانه دید که نزدیک بغاری ساخته بودند
وبدان جانب توجه نمود بعد از وصول عجوزه از خانه بیرون آمد وگفت ملاحظه
فرود آی وابواب آسایش بروی خود بگشای مصراع کشیده شده تو خانه
بنده خانهٔ تست ومرثد عبد کلال دران منزل الجلال فرموده پهلو بر بستر
استراحت نهاده بخواب رفت وچون بیدار گشته چشم بگشاد بر بالین
خویش دختری دید زیبا منظر که رخسار دلفریبش رشک شمس وقمر
بود مشاهده نمود ودختر مرثد را مخاطب ساخته گفت ای ملک عالی
مقام هیچ آرزوی طعام داری مرثد عبد کلال از استماع این مقال
که متضمن معرفت او بود اندیشناک شد بر آنکه تنها بود و میل کردن
صحرا کی قصد او نماید لاجرم التفات بجواب نفرموده آنگاه دختر
گفت ای پادشاه عالیجاه وهم واندیشه را بخاطر اشرف راه مده که
کوکب بخت بلندت در اوج سعادت است واختر طالع دشمنت در
حضیض نحوست بعد از آن طعامی پیش آورده ومرثد عبد کلال باکل
آن مبادرت نموده از نام دختر سوال نمود جواب داد که نامم عفیرا است مرثد
گفت آنکس که ترا از اسم ملک خطاب کردی می شناسی عفیرا گفت ای مرکز دایرهٔ
عز وعلا مرثد بن عبد کلال است که جمیع کاهنان ومعبران عرب را جهت
خوابی که دیده بود جمع کرده ومقصودش حصول نپیوست که مرثد گفت
آنان واقعه مرا هم خبری عفیرا گفت مرا بر کیفیت آن واقعه وتعبیرش

اطلاع

اطلاع تمام هست مرثد مبتهج ومسرور گشته گفت بجز آن معلوم داری بیان
کن عفیرا بر زبان آورد که ای ملک من در خواب چنان دیدی که گرد بادها
پیدا شده بطرف آسمان رفت وآن آتش انتهایی درخشید ودودی از آن
میانه بیرون می آمد وبعد از آن جویی آبی در غایت صفا مشاهده
فرمودی وآواز شخصی شنودی که مردم را بشرب آب خوانده می گفت هر کس
ازین آب بر سبیل عدالت وراستی خورد وسیراب گردد وآنکه دهن بر آب نهد
وبظلم مرتکب آشامیدن شود خذلان وخسران نصیبش آید مرثد فرمود
که صورت واقعه مرا راست تقریر نمودی اکنون در تعبیرش شروع نمای
عفیرا گفت بادها کنایت از ملوک است ودود وآتش اشارت بخلاف
ووفاق ایشان وجوی آب نمودار مشرب شریعت بخش ملت بیضا است
وآنکس که خلق را باشامیدن آب میخواند سید پیغمبر آخر الزمان که ظهور
نماید ومردم را بآب خوردن مهبط دعوت فرماید که هر که صاحب عدل
وانصاف باشد وشرط اطاعتش بجای آورد از تشنگی بادیهٔ ضلالت نجات
یافته بسر چشمهٔ هدایت رسد وکسی که طبیعتش مجبول بر ظلم وستم بود
وبا آن صاحب شریعت مخالفت ورزد در گرداب عذاب وغرقاب هلاکت
افتد آنگاه مرثد از اوصاف واطوار ونسب نبی کون احمد مختار
صلی الله علیه وآله الاطهار واصحابه الاخیار سوال کرده عفیرا آنچه
ازین معلوم داشت بموقف عرض رسانید ومرثد از حسن رخسار ولطف
گفتار عفیرا مستحسن ومطبوع افتاده قصد کرد که او را خواستگاری
نماید عفیرا ما فی الضمیر ملک را بفراست دریافته گفت خواستگاری من
باکیست عبور مبالغه در آن قضیه مستلزم خسران موفور آنگاه مرثد

متوهم شده از سرما مادی درگذشت و علی القول رسول رشده بسیار محزون ملحق
گشت و صد شتر بلند کوهان برسم هدیه نزد عقیق فرستاد و بروایتی در
وقت وفات زمام مهام سلطنت را در قبضه اهتمام خود و کیعه نهاد ولیعه
بن مرثد ایکان ملکش سی و هفت سال مشید بود ابرهه بن الصباح
بقول صاحب معارف بعد از ولیعه هفتاد و سه سال پادشاهی کرد
و نسب ابرهه بروایت بعضی از نقله اخبار بکیب بن سیار الاصغر
الحمیری می پیوست و او بصفت علم و دانش اتصاف داشت و معلوم
فرموده بود که ملک یمن به بنی عدنان انتقال خواهد یافت لاجرم
نسبت بان قبیله انعام و احسان فی اوان کرد صباح بن ابرهه بعد از
پدر با نوزده سال روی بضبط مملکت آورد در روایتی آنست که بر از انقضای
ایام اقبال صباح صبح دولت حسان بن عمرو بن تبع الاوسط از مشرق
امید دمیده و مدت ملکش به پنجاه و هفت سال رسید ذو شناتر
بقول بعضی از مورخان بعد از حسان زمام مهام جهانبانی را بقبضه
تصرف در آورد و او از خاندان ملک نبود و در ایام خویش بتقلید
بارتکاب فسق و فجور قیام و اقدام می نمود و در احیاء مراسم ظلم و جور
و سفک دماء از حد تقصیر راضی نمیشد و او را به برهان صبیح
الوجه میل بسیار بوده چنانچه هرگاه نام پسری شنیدی فی الحال
او را طلبیدی و اخر پسری که پیش او آوردند موسوم بزرعه بود
ملقب بذو نواس و چون زرعه می دانست که او را بچه کاری بر بند
کاردی بر میان بسته با درساق موزه نهاده و بعد از ملاقات به ذو شناتر
که بقول موسوم بود و بحنیفه بن عالم اظهار ملایمت کرده او را با

خویش

خویش امیدوار ساخت و بس از لحظه که مجلس از اغیار خالی شد آن
کارد را برکشیده به ضربات متعاقب روح خبیث حنیفه را از صحبت
حیله جسد جدا گردانید مدت سلطنت ذو شناتر بیست و هفت سال بود
ذکر سلطنت ذونواس که موسوم بود بزرعه بعضی از مورخان
بر آنند که پدر ذونواس شراحیل بن عمرو بوده و برخی گفته اند که
هر زرعه بن زید بن کعب بن کهف الظلم بن زید بن سهل بن عمرو
و بن قیس بن جشم بن وایل بن عبد شمس بن الغوث بن جبار بن
قطر بن عریب بن حارث الرایش بن عیس بن صیفی بن صاحب الاصغر
بن حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان از تاریخ محمد بن جریر
جریر الطبری چنان معلوم میشود که زرعه و صلبی تبع الاوسط
بوده و برادر حسان کان او تبع اصغر خوانند القصه چون ذونواس
حیات حنیفه بن عالم را بلند رس گردانید خود را یوسف نام نهاده
و باتفاق اعیان یمن بر مسند سلطنت یمن متمکن گردید و او صاحب
اصحاب الاخدود بود و بیست سال پادشاهی نمود اکثر مورخان بر آنند
که ذونواس در سلک امت موسی علیه السلام انتظام داشت و تمامی
یمن در زمان دولتش بمقتضای کلمه که الناس علی دین ملوکهم
عمل کرده آن ملت را پذیرفتند اما از مضمون حکایتی که نوشته میشود
چنان بوضوح می پیوندد که ذونواس تابع شریعت موسی نبوده بلکه
بوحدانیت ایزدی نیز اعتراف نمی نموده والعلم عند الله تعالی حکایت
اشتعال آتش عصیان ذونواس و بیان مردن او در دریا از غایت
وهم و هراس فضلاء سخن شناس و علماء خرد اقتباس در مؤلفات

خود آورده اند که یکی از مهرهٔ سحر که اساس و بنیاد ذو نواس که مستحکم
داشت چون بکبر سن رسید بعرض ملک یمن رسانید که ضعف و شیخوخت
در من اثر کرده است و آثار اشتغال زوال و فنا هویدا گشته مناسب آنکه
کسی را که قابلیت آموختن علم سحر داشته باشد معین سازی تا آن
فن را بدو تعلیم دهم و ذو نواس عبد الله بن عبد الله تامر را که جوانی
رشید بود بخدمت آن ساحر فرستاد و عبد الله بتعلیم سحر اشتغال
نموده و روزی بر ساحر میرفت در اثناء راه مناجات راهبی که بر کوه بود
او رسید و بمجرد شنیدن آن آواز بصومعهٔ راهب رفت و راهب عبد الله
را بملت عیسوی دعوت کرد و عبد الله علی الفور آن کیش را بپذیرفت
هرگاه فرصتی یافت پنهان از ساحر بملازمت راهب می شتافت
تا کار او بجایی رسید که مستجاب الدعوت شد و در خلال آن احوال
دابهٔ عظیم بر سر راهی آمده مردم را از آمد شد مانع گشت و عبد الله
بدانجا رسیده سنگی برداشت و گفت الهی اگر راهب از ساحر نزد
تو دوستر است این دابه را بحجر هلاک ساز و سنگ را بجانب دابه
افگند بر مقتلش آمد و خلایق از آن تفرقه نجات یافتند آنگاه عبد الله
بخدمت راهب رفته و کیفیت واقعه باز گفت راهب بر زبان آورد تو
عنقریب بدست اهل ضلالت گرفتار خواهی شد باید که کسی را بمن دلالت
نکنی و بسبب قضیهٔ مذکوره عبد الله تام مشهور گشته بیماران جهت
شفا بدو رجوع میکردند و شربت صحت می چشیدند و یکی از جلساء ذو نواس
که جهان بین او از حلیهٔ بینایی عاطل مانده بود از حال عبد الله خبر یافته
التماس کرده که دعا کند تا نور دیده او بحال اصلی معاودت نماید عبد
الله گفت من کیستم که اشفای تو نمایم اگر میخواهی که دیدهٔ تو روشن گردد بخدای

ایمان

ایمان آر و آن شخص کلمهٔ توحید بر زبان راند فی الحال حکم علی الاطلاق
چشمهای او را روشن ساخت و او بملازمت ذو نواس شتافت و چون نظر
پادشاه بروی افتاد پرسید که چشم ترا که شفا داد جواب گفت که پروردگار
من ذو نواس گفت که پروردگاری غیر من هست آن مرد گفت پروردگار من و تو
خداوند جبار است سبحانه و تعالی و ذو نواس از شنیدن این سخن
در غضب رفته و او را چندان تعذیب نمود که حال عبد الله
را تقریر فرمود و آن ظالم عبد الله را گرفته بعد از گفت و شنید او را
نیز چندان معذب گردانید که چگونگی احوال راهب را بر زبان آورد و ذو نواس
راهب را طلبیده برجوع از ملت عیسی علیه السلام تکلیف نمود
و راهب از این معنی ابا نمود ذو نواس فرمود تا آن پیر عزیز را پاره پاره
ساختند و جلیس خود را نیز بدین منوال کشت عبد الله را گفت باز
گرد از دینی که داری عبد الله بسخن او التفات ننمود و ذو نواس او را
ببعضی از ملازمان خود سپرده گفت این شخص را بقلهٔ فلان جبل برید
و اگر از دین خود برنگردد از کوه بیندازید و چون آن جماعت با عبد
الله بقلهٔ آن کوه رسیدند بدعاء عبد الله جبل در حرکت آمده
مجموع بر خاک هلاک افتادند و عبد الله نزد ذو نواس رفته نوبت
دیگر آن بد اختر او را مصحوب جمعی از نوکران بدریا فرستاد
که غریق بحر فنا گردانند و بعنایت الهی آن جمع در غرقاب افتادند
نوبت دیگر بنظر ذو نواس آمد و آن ستمکار جبار حیران گشته عبد
الله گفت تو مرا بقتل نمی توانی رسانید مگر آنکه بموجب فرمودهٔ من
عمل نمایی و چون ذو نواس پرسید که چه می باید کرد جواب داد

که مردمان را در میدان جمع ساز و مرا بر دار کرده تیری از ترکش من بردار
از کمان پیوسته بگوی بسم الله رب الغلام و تیر را جانب من افکن
تا بمقصود فایض شوی و ذونواس بر حسب فرموده بتقدیم رسانیده
وآن تیر بشقیقه عبدالله رسید و عبدالله دست بر زیر زخم نهاده
برحمت الهی واصل گردید و مردم که این صورت را مشاهده کردند ندا
بر آوردند که امنا برب الغلام واین حدیث را ان سر دفتر اهل ظلم شنیده
فرمود تا خندقها کنند و آتش بسیار برافروختند و هر کس که از ملت
عیسوی رجوع ننمود با آتش بیدادش سوختند آورده اند که دران
اوان که نیران طغیان وآن قدوهٔ اهل عصیان التهاب و اشتعال
داشت ضعیفه کودکی بر کتف گرفته بود که با را آتش رسانیدند وان
بیچاره را شفقت مادری دامنگیر شده قصد کرد که از دین برگردد تا در آتش
در نیاید وآن طفل بسخن درآمد و گفت یا امه اصبری فانک علی الحق
آن عورت از استماع قوی دل گشته با آتش درآمد و بر وایتی که متون
الاخبار ان می نماید و قادر بیچون آتش را برو سرد گردانیده بسلامت
از جانب دیگر بیرون رفت چنانچه کسی او را دیگر ندید واین واقعه
بقول صاحب معالم التنزیل قبل از ولادت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بهفتاد سال واقع گردید و محمد بن جریر الطبری و بعضی
دیگر از مورخین را عقیده آنست که در زمان دولت ذونواس
اهالی نجران که شهریست درمیان موصل و جزیرهٔ عرب بارشاد یکی
از متابعان ملت عیسی علیه السلام از طریق بت پرستی انحراف نموده
بشارع دین قویم و صراط مستقیم آمدند و این خبر بسمع ذونواس که تقویت

شریعت

شریعت موسی علیه السلام میکرد رسیده با اتباع خود از یمن بنجران شتافت
و خندقها کنده و دران جا آتش برافروخته هر کس از دین عیسی علیه السلام
تبرا می نمود و او را دران آتش می انداخت و بر هر تقدیر اصحاب اخدود
که کلام مجید بآن ناطقست و بذکر آن ناطقست و کفایت ازو ذونواس و اتباع
او بند والاخدود والشق المستطیل فی الارض و جمعه اخادید و
در کیفیت واقعه ذونواس و اصحاب اخدود روایت دیگر ورود
یافته که این مختصر گنجایش این امر آن ندارد لاجرم برانچه نوشته شد
سخن مختصر گردید نقلست که در زمان خلافت امیر المومنین
عمر رضی الله عنه شخصی از نجرانیان بحفر قبری قیام می نمود ناگاه
دید که جوانی بیجان نشسته و دست بر زخمی که بر سر داشت نهاده آن جوان
آن شخص دستش از سر برگرفت و خون از زخم جریان آمد و از مشاهدهٔ
این صورت متعجب گشته و مردم از اخبار نموده تا کیفیت واقعه
را در قلم آورده بمدینه فرستادند و بعد از مطالعهٔ آن رقعه دانستند
که آن جوان عبدالله بن تامر است که بدست ذونواس بقتل رسیده و
بتکفین و تدفین او بطریقهٔ سنت اشارت نمودند نقلست
که چون ذونواس از مراسم کشتن و سوختن عیسویان دقیقه
مهمل و نامرعی نگذاشت و قیصر که متابعت ملت مسیحا علیه السلام
می نمود ازین معنی خبر یافت و آتش غضب در باطنش ملتهب شده
بنجاشی پادشاه حبشه نشانی نوشت که متوجه استیصال ذونواس
شو و ملک حبشه ارباط نامی را با هفتاد هزار سوار رجل بجانب یمن
فرستاد و ذونواس طاقت مقاومت و پای آن لشکر از جز قدرت خود

بیرون دیده قرار بر فرار اختیار کرد ودر اثنا راه بدریا بنی رسید از غایت اضطراب
فرو نشست وشخصی که اورا ذوجدن میگفتند قایم مقام ذونواس گشته
ونیز از دست برد سپاه حبشه متوهم شد وبطرف دریا گریخت از
عقب ذونواس بشتافت ارباط بعد از فرار ذوجدن بی مانعی ومزاحمی بصنعا
یمن درآمده پای بر مسند حکومت نهاد وچون روزی از ایام دولتش
منقضی گشت ابرهه که در سلک سرداران حبش حبشه انتظام داشت
نسبت بارباط آغاز مخالفت کرده ولشکری فراهم آورده ومتوجه
صنعا شد وارباط نیز با مردم خود بمیدان قتال شتافته ابرهه حیله
اندیشید ویکی از غلامان خودرا عتوده نام در کمینگاه نشاند ومعرکه
ارباط را بمبارزت خوانده وارباط که در نهایت شجاعت بود این حالت
را غنیمت شمرده نزدیک بابرهه خرامید وتیغی بر فرقش فرود آورد که
تا ابروی او شکافته شد دران وقت عتوده از عقب آن پهلوان
درآمده بیک ضربه حربه ارباط را از پشت زین بر روی زمین انداخت
وابرهه در یمن رایت ایالت برافراخت ذکر کرامت ابرهه بن
الصباح ابرهه بنابر زخمی که ارباط بر سرش زده ملقب باشرم
گشت واو ابویکسوم کنیت داشت وچون ابویکسوم در صنعا بلوازم
پادشاهی قیام نمود وخبر قتل ارباط را نجاشی استماع فرمود در غضب
شده سوگند خورد که تا پای بر خاک یمن ننهم وموی پیشانی ابرهه را بدست
نگیرم و[illegible] آنگاه با سپاه شجاعت پناه روی بجانب یمن
آورد وابرهه ازان سوگند وعزم توجه نجاشی خبر یافته موی پیشانی خودرا
ببرید وبا توبره خاک وپیشکشهای پادشاهانه عرض داشتی مبنی از اعتذار

واستغفا

واستغفار ومبنی بر فرمان برداری وبیان نیاز نزد ملک حبشه فرستاد
ودران کتابت مندرج گردانید که موی پیشانی وتوبره خاک را از جهت آن
ارسال داشتیم که پادشاه در سوگند خود حانث نشود وموی مرا بدست
گرفته پای مبارک بر خاک یمن نهد واز سر این عزیمت درگذرد وچون
اشیاء مذکوره بنظر نجاشی رسید تحف وهدایا را قبول فرمود وسوگند
خود را راست کرده مملکت یمن را با ابرهه اشرم مسلم داشت وابرهه مدت
بیست وسه سال دران مملکت رایت دولت واقبال برافراشته ودر اواخر ایام
حیات بعزم تخریب خانه لشکر بصوب حرم کشیده وبغضب مالک
مالک الملک علی الاطلاق گرفتار شده بزخم سنگ سجیل متوجه درکات اسفل
گردید ذکر توجه ابرهه الاشرم بقصد تخریب حرم وبیان هلاک
اصحاب فیل بزخم حجارة سجیل علماء واجب التبجیل بر سبیل اجمال
وتفصیل مرقوم کلک بیان گردانیده اند که چون ابرهه الاشرم
در زمان سلطنت خود مشاهده نمود که هر سال فرق بنی آدم مهاجرت
اخوان ومفارقت اختیار کرده بصوب حرم محترم توجه مینمایند بخاطرش
خطور نمود که در برابر کعبه معظمه کنیسه سازد تا طوایف انام متوجه طواف
آن گشته دیگر هیچکس بزیارت بیت الله نپردازد مصراعه زهی تصور باطل
خیال محال وبعد از استجازه از نجاشی معماران وهندسان زمین
راجمع آورده فرمود که در بلده صنعا خانه در کمال تکلف ورفعت
ساختند وسقف وجدارانرا بنقوش غریبه وصور بدیعه مزین
ومحلی گردانیدند وابرهه آن خانه را قلیس نام نهاده ابنا زمان را بپرستش آن
ترغیب نمود وطبقات خلایق بعضی از جهت تصور حصول مثوبت

وبرخی برای تماشای خانه ترتیب و زینت از اقطار امصار بصنعا کشند
وقبایل اعراب بتخصیص متوطنان ام القری ازین معنی در تاب شده
شخصی از بنی کنانه که بولایتی موسوم به نفیل بود از طریق تعصب بصنعا
خرامید وخدام قلیس را غافل یافته شبی در آن معبد کنیسه توقف نمود
وبقدر مقدور در و دیوار قلیس را بنجاست بیالود و در پس در مستتر
فتح الباب بنشست وسدنه خانه بوقت سحر که در بگشادند فقیل کنانی
مانند تیر از خانه کمان بیرون جسته تا زمان وصول بدیار خویش
در هیچ مکانی قرار نگرفت وعلی الصباح که مشام ابرهه صباح از رایحه
این خبر متاثر شد دانست که این بوالعجب نتیجه طبیعت عربست لاجرم
سوگند آن بر زبان آورد که بمکه رفته خانه کعبه را ویران گرداند و بعد از آن
تصمیم عزیمت رسولی نزد نجاشی فرستاده صورت وصورت حال را اعلام
داد وفیل سفیدی را که موسوم بمحمود بود وسبب ظهور فتح وظفر
وموجب وصول بمقصد ومقصود طالب فرمود نجاشی ملتمس
ابرهه را مبذول داشته محمود را با چند زنجیر فیل دیگر مصراع
بصحرانورد وکوه پیکر روانه ساخت وابرهه با بهادران فیل
وفیل صف شکوه انداز الملک بمقصد تخریب خانه ذو المنن روان
گشت وچون بولایت حجاز در آمد ولشکر را بر دست تطاول
بغارت تاراج بر افراد ومراعی ومواشی مردم را تصرف کردند واز آنجمله دویست
شتر عبد المطلب بن هاشم که جد بزرگوار احمد مختار بود صلی الله
علیه وسلم بیغما بردند وابرهه با لشکر چون بنواحی حرم رسید
حناطه حمیری را نزد قریش فرستاد وپیغام داد که مرا جهت جنگ وخون

ریختن

بدین ولایت نیامده ام بلکه غرض انهدام خانه کعبه است واگر شما را سر
قتال وجدال باشد آن نیز مهیا است وبا حناطه گفت اگر قریش داعیه
محاربه نداشته باشند مهتر ایشانرا همراه بیاور حناطه بمکه رفته ورسالت
نموده قریش را بمصالحه راغب یافت لاجرم عبد المطلب را مصحوب
خود کرده ایشانه بملازمت شتافت وعبد المطلب مردی بود انوار وجاهت
سروری از اسرار میمونش لامع وآثار جلالت ومهتری از بشره همایونش
ساطع وابرهه از ابتر نامی که در سلک ملازمانش انتظام داشت شمه
از عظمت شان وقدم خاندان او شنیده بود بنا بران بتعظیم عبد المطلب
از تخت فرود آمده بر بساطی نشست ومهتر عرب را در پهلوی خود جای
داد وچون بلغت یکدیگر دانا نبودند ترجمانی درمیان مقرر شد وبعد
از تقدیم گفت وشنید رسمی وترتیب مقدمات عادی عبد المطلب
طلب داشت شتران خود نمود وابرهه را این سخن بر خاطر گران آمده
بر زبان آورد که تو سید وسرور قریشی وشرف قریشیان بوجود خانه
کعبه است ومن آمده ام که آنرا ویران سازم وتو از آن باب هیچ بنیکویی
وشتری چند را که نزد ارباب همت زیاده قدری ندارد می جویی
که این صورت مصراع از سمی تو بس غریب باشد عبد المطلب
جواب داد که این خانه خداوندی دارد که شر اعدا را از وی کفایت
می نماید ومن صاحب شتران خویشتنم بنا بران از آن سخن میگویم
وابرهه بردادن شتران حکم نمود وعبد المطلب مراجعت فرمود واهل
حرم با غارت واحمال واثقال را بقلل جبال برده متفرق گشتند
وعبد المطلب مراجعت فرمود واهل حرم با غارت واحمال واثقال را
نمود

تنها بمسجد الحرام رفته حلقهٔ در خانه را بگرفت و لحظهٔ بمناجات قاضی
الحاجات پرداخته بزبان تضرع و نیاز نکبت و هلاکت مخالفان
را مسالت کرد آنگاه روی بقلهٔ کوه حرا که بعضی از اکابر قریش آنجا بودند
آورد روز دیگر که طایر زرین بال خورشید بعزم استیلای بر سواد سپاه
زنگ پر و بر برکرد و فیل زنگ برآمد ابرهه بقصد تخریب خانهٔ کعبه
سپاه حبشه را آراسته پردهای ملوک بر پشت فیلان انداخت
و فیل محمود را بر سایر افیال تقدیم نمود و در مقدمه روان ساخت
و خود نیز متعاقب در حرکت آمده بعد از طی اندک مسافتی فیل محمود قوایم
ستون مانند خود را چون ستون در زمین محکم کرده بایستاد و هر چند
فیلبانان مراسم سعی و اهتمام بجای آوردند بجانب بیت الحرام قدم پیش
ننهاد و چون روی او را بطرف دیگر گردانیدند بسرعت برق و باد رفتار
آمد و شاه سپاه از مشاهدهٔ این حال متعجب و متحیر گشته ناگاه لشکری
طیرا ابابیل که مرغان سیاه بودند مثال پرستوک و گردنهای ایشان مایل بخضرت
بود از جانب مشرق پیدا شدند هر یک را سنگی مدور از گل در پایه
سنگی نزدیک بنخودی در منقار و دو سنگ دیگر هم از آن جنس
در دو چنگال و بر هر پاره نام بیچاره که هلاک او را بزخم آن سنگ
رقم زده بودند بخامهٔ تقدیر فلکی شده بود و بعد از آنکه آن مرغان
بر بالای سر اهل عصیان رسیدند سنگ باران کردند بر سر هر شقی
که سنگ خورد از ناف چهارپائی بیرون رفت و بر فرق هر پیاده که بخانم
رسید تا از ظرف مقابل بیرون آمد و غیر از فیل محمود و سایر
افیال و اسبان سپاهیان بر بساط هلاکت افتادند و ابرهه از آن

فرزین بینه حادثه خود را بکنار کشید و رخ بجانب حبشه آورد تا
از خانهٔ شهمات بفضای نجات رسد و در راه مرضی صعب روی
استیلا یافته بهزار حیله نیم جانی بنظر پادشاه حبشه رسانید و کیفیت
واقعه را عرض کردن گرفت نجاشی از شنیدن این خبر غریب غرق
بحر تعجب شده ناگاه ابابیلی که در راه نکبت اسا ملازمت ابرهه می نمود در
هوا ظاهر گشت و ابرهه آن مرغ را بنجاشی نمود ابابیل سنگ سجیل
بران رئیس اهل تضلیل انداخت و ابرهه فی الحال از پای درآمده
و مقر جهنم را منزل ساخت آورده اند که در آن صباح که اکابر
قریش انتظار مقدم ادبار آثار ابرهه می بردند چون ساعتی چند
اندرون بگذشت و اثری از اصحاب فیل پیدا نگشت ایشان را گمان
شد که بلیه آن طایفه را دریافته لاجرم خواستند که با جمعی بجانب
معسکر ابرهه روند و عبد المطلب قریشیان را تخویف نموده خود
بهانه استفسار اخبار بلشکرگاه اعدا رفت و کمال قدرت الهی
را بعین الیقین دیده آنچه از نقود و جواهر بنظرش درآمد در موضع
مناسب مدفون گردانید بعد از آن اهالی بیت الحرام را از آن واقعه
عظمی اعلام کرد و آن جماعت بدانجا شتافته متروکات حبشیان را
بفراغ بال تقسیم نمودند یکسوم بن ابرهه بعد از حدوث حادثه
مذکوره در یمن پادشاه شد و بقول طبری چهار سال با قبال
بگذرانید و بعضی دیگر از مورخین زمان ملک یکسوم را هفده سال
برخی نوزده سال گفتند مسروق ابرهه بعد از فوت برادر افسر ایالت
بر سر نهاد و مدت دوازده سال پادشاهی کرده در معرکهٔ سیف

بن ذی یزن خم تیر وهرز گشته چنانچه سمت تحریر می یابد **حکایت**

لشکر کشیدن سیف بن ذی یزن و با ظفر یافتن او بر سپاه دشمن

در تاریخ طبری مسطور است که در زمان ابرهه الاشرم از بنی حمیر
در مملکت یمن شخصی بود مکنی به ابومره که نسبتش به تبابعه می پیوست
و آن بزرگزاده حیاض نام داشت و بحسب لقب او را ذی یزن میگفتند
و ذویزن را زنی بود از احفاد علقمه الوادی در کمال حسن و جمال و آن
زن از ذویزن پسری آورد که آثار دولت و اقبال از ناصیه او لایح گشت
و این پسر موسوم **معدیکرب** و ملقب به **سیف** گشته و چون ده سال
شد ابرهه خبر صباحت رخسار و ملاحت دیدار مادر او را
بشنید و ذویزن را طلبید و گفت دست ازین زن باز دار و الا
بقتل رسانم و ذویزن از بیم جان مفارقت جانان اختیار کرده
التجا بدرگاه قیصر برد و از امداد پادشاه روم محروم گشته از آن
مرز و بوم روی بخدمت نوشیروان نهاد و نوشیروان بنابر تباعد
بلدان و تباین کیش و ملت در باب امداد ذویزن طریق تغافل مسلوک
داشته بعد از ده سال که ذویزن در مداین بسر برد بطرف عالم
آخرت سفر کرد و سیف بن ذی یزن در زمان ایالت مسروق خبر موت
پدر استماع نموده و از مادر اجازت حاصل فرموده بدرگاه نوشیروان
شتافت و چنانچه پدرش التماس کرده بود مدد طلبید تا مملکت
موروث را از اهل حبشه انتزاع نماید و بعد از آنکه شهریار
عدالت پناه بر بیچارگی سیف ترحم نموده فرمان داد تا آن سپاهیان
هر کس که در زندان بود بیرون آوردند و سرکار دیده هشتاد ساله

راکه

را که وهرز نام داشت بر ایشان امیر گردانید و حکم فرموده که مجموع
در ملازمت سیف بن ذی یزن از راه دریا بولایت یمن روند مورخان
عدد آن سپاه را از هشتصد نفر تا سه هزار و ششصد تن گفته
اند و چون آن لشکر بحسب فرمان کسری در کشتی نشستند
و بعضی غریق بحر فنا شدند و برخی بساحل نجات رسیده در نواحی
عدن روزی چند خیمه اقامت زدند و در آن ایام از بنی حمیر جمعی
کثیر بایشان پیوستند و مسروق از کیفیت حادثه آگاه گردید و بعد از ارسال
رسل و رسایل مهم بر پیکار قرار گرفته بروایتی مسروق با صد هزار سوار
بجانب ایشان روان شد و سیف و وهرز دل بر مرگ نهاده با پنج هزار
نفر از حمیر و ششصد کس از عجم بمیدان مقاتله شتافتند و روز قتال
مسروق یاقوتی رمانی بر عصابه تعبیه کرده بر پیشانی بسته بود
و چون نظر وهرز بر آن جواهر افتاد ناوکی دلدوز بر خانه کمان
نهاده چنان بر پیشانی مسروق زد که عقاب جان بر بعضی تیر چهار
پر در آشیانه دماغ پر غرور پادشاه یمن جا گرفت و آن لشکر موفور
هزیمت شمرده و سپاه سیف بن ذی یزن بسیاری لشکر دشمن بقتل
آوردند و عیال و اطفال حبشیان را اسیر کردند و سیف بعد از مشاهده
پیکر فتح و ظفر وهرز و سپاه عجم را بانعام زر و گوهر راضی و شاکر گردانیده
رخصت مراجعت داد و جهت نوشیروان تحف لایقه و هدایای
لایقه فرستاد **ذکر نشستن سیف بن یزن بر مسند سلطنت**
در قصر غمدان و بیان بشارت دادن او بمبعث نبی آخر الزمان

در صحایف بلاغت نشان بروایت فضلاء عالی شان مرقوم کلک

بیان گشته که چون سیف بن ذی یزن بر دشمن ظفر یافت بدار الملک
یمن خرامید قصر غمدان را که در زیر گنبد این سقف حضرت نشان
شبیه و نظیر آن عمارت صفت ارتفاع نپذیرفته محل جلوس بر مسند
سلطنت گردانید و این خبر را در اقطار امصار شایع اطراف
جهت اقامت مراسم تهنیت متوجه بلده صنعا گشتند از انجمله صنادید قریش
مثل عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف زهری و اسید بن
عبد الشمس و عبد الله بن جدعان و غیر ایشان بقصر غمدان
شتافتند و در روزی که ایشان از گردن کشان آفاق دست ادب
بر کمر زده و بپای خدمت سیف ایستاده بودند بار یافتند و در آن انجمن
عبد المطلب تهنیت جلوس پادشاه یمن را بعبارتی ادا کرده که دوست
و دشمن زبان بتحسین او گشادند و سیف بن ذی یزن بعد از اطلاع
بر کمال فصاحت آن بزرگ عرب از علو نسبش سوالی فرمود و چون جمال
حالش را بجمله محامد اوصاف پسندیده آراسته دید اصناف الطاف
پادشاهانه درباره او بتقدیم رسانیدند و بنابر آنکه سیف دین عیسی
علیه السلام داشت و او را از انجیل معلوم شده بود که وقت ظهور
خاتم الانبیا است و گمان برد که آن صدر بارگاه اصطفا از اولاد
عبد المطلب خواهد بود در آن اوان که صنادید قریش در صنعا
اوقات می گذرانیدند روزی در خلوتی عبد المطلب را طلبیده
ما فی الضمیر خود را در میان نهاد و شمه از علامات آن مولود
عاقبت محمود شرح داد عبد المطلب بعد از استماع آن سخنان
سجده شکر بجای آورده بعرض ملک رسانید که مرا فرزندی بود عبد الله

نام

نام و چندگاه شد که او بعالم انتقال فرمود و پسری همایون اثر یادگار گذاشت
معلم بعلاماتی که بر زبان الهام بیان پادشاه جریان یافت اوست آنگاه سیف
عبد المطلب را باخفاء اسرار وصیت کرده هر یک از قریشیان را ده
غلام و ده کنیزک دو برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی
پر عنبر و صد شتر سرافراز ساخت و معادل آنچه بمجموع ایشان داده بود
بعبد المطلب عنایت فرمود و همه داد و شکام و مقضی المرام رخصت
انصراف ارزانی داشت و چون مدت یکسال یا هفت سال از سلطنت
سیف درگذشت و جمعی از حبشیان فرصت یافته در صیدگاهی او را
شکاروار در میان گرفتند و بقتل رسانیدند و چون این خبر بانوشیروان
رسید نوبت دیگر وهرز را با چهار هزار مرد بطرف یمن روان گردانید
وهرز بحر را ملقب بود و او بعد از قتل سیف بفرمان نوشیروان
بیمن شتافته بر مسند حکومت نشست و از اهل حبشه بکشت و چون
چهار سال سروری کرد روی بعالم بقا آورد مرزبان بن وهرز بقول
محمد بن جریر الطبری بعد از فوت پدر بحکم کسری ممالک یمن
شد در وقت حکومت او نوشیروان بجهان جاودان انتقال فرمود و
مرزبان نیز متعاقب بدان عالم نقل کرده پسرش فیلحان بحکم هرمز
بن کسری قایم مقام شد و چون او نیز نماند ولدش خرخسره در صنعا
قدم بمسند خسروی نهاد و در روایتی آنکه بعد از فوت وهرز پسرش
فیلسحان حاکم یمن گشت آنگاه شخصی که موسوم بود بجزاد والی شد
پس نوشیحان نامی رایت ایالت برافراشت و بعد از وی مروزان
پادشاه گشت و چون او نیز نماند حکومت آن مملکت بجرخسره رسید

وبرهر نقد بر بس ازچند گاه که حرحسره افسر سروری بر سر نهاد و هر مرن
دی رنجیده ورقم عزل بر صحیفهٔ احوالش کشید باذان بن سلمان
دران مملکت حاکم کردانید واین باذان بنبوت حضرت رسالت علیه
السلام والتحیه ایمان اورده مومن وموحد ازجهان انتقال کرد وانکاه
دادویه که خواهرزاده باذان بود وایضا متابعت ملت حضرت
صلی الله علیه وسلم می نمود دریمن حاکم شد وباتفاق وفیروز دیلمی
اسود عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل اورد وبعد از دادویه
حکومت ان مملکت بنواب خلفا متعلق کردید جنانچه در جزو چهارم
ازین مجلد مجملی ازین وقایع در رشته بیان سمت انتظام خواهد یافت
وبرتو اهتمام بر ذکر اسامی حکام ولایت آن دیار وخواهد تافت وچون
بفیض فضل الهی وبیمن عنایت حضرت شاهنشاهی کلیات حالات
ملوک عجم وعرب صفت اختتام کرفت وروایات صحت ایات جزو
دوم از صفحات فصاحت صفات سمت شرح وتبیین بذیرفت
بعد ازین خامهٔ بلاغت آیین در جزو سیوم شرع خواهد نمود وابواب
تصحیح وتنقیح روایات سیر حضرت خیر البشر بانامل سعی واجتهاد
خواهد کشود مثنوی

بحمد الله که شد بر رغم حاسد	مرتب جزو ثانی زین مقاصد
مبین شد طریق شهریاران	بتحت بادشاهی کامکاران
بالفاظ جواب زندکانی	درو ظاهر جواهر از معانی
عباراتی منقح از زواید	روایاتی مصحح از مفاسد
چه باشد کر شود این کوهر پاک	طراز کوش هوش اهل ادراک
جو آمد بهتر از عقد جواهر	شود منظور اصحاب مفاخر
به بیندش بچشم دلنوازی	بکیرندش بدست جانسپاری
کنون وقتست کر کلک سخنگوی	بسوی ذکر بیغمبر نهد روی
بکوید شمهٔ از حال خاتم	شفیع زمرهٔ اولاد آدم
درود از فضل حق با د امکرد	برو بر آل تا روز محشر

جزو سیوم از مجلد اول

در ذکر شمهٔ از سیر سنیهٔ حضرت خیر البشر صلی الله علیه وآله الی یوم المحشر الحمد لله الذی اعز الاسلام برسالة حبیبه
محمد الامین وجعله خاتما لاحکام النبوة وکان آدم بین الماء
والطین صلی الله علیه وآله الهادین وخلفائه الراشدین صلوة زاکیة
الی یوم الدین اما بعد بر طباع سپهر ارتفاع محیزان ماثر نبوی وفضایل
خورشید شعاع مستحفظان مفاخر مصطفوی در نقاب ارتیاب
محجوب نخواهد بود که علما متقدمین وفضلاء متاخرین در بیان
اخبار خاتم النبیین وتفصیل اثار نبی الامین مجلدات صحت
قرین وفهما مولفات فصاحت ایین مرقوم اقلام فرخنده ارقام کردانیده
اند واین مختصر محقر کنجایش بیان تمامی حالات وشرح جملکی غزوات
سید کاینات وخلاصهٔ موجودات ندارد لاجرم خامهٔ مکسور
اللسان بر تحریر شمهٔ از کلیات بدایع وقایع اختصار می نماید وصحایف
این اوراق را بتحریر تبیین صحاح اختیار احمد مختار صلی الله
علیه وسلم وعلی آله الاطهار وصحبه الاخیار می اراید بطریقهٔ
اجمال نه بطریقهٔ تفصیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل
اجمال نه بطریقهٔ تفصیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل

جزو سیوم در ذکر خیر البشر صلعم

خامهٔ

ذکر نسب عالی رسول هاشمی قرشی صلوات الله علیه فی کل غداة و عشی

بر وهو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المناف بن
قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر
بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن
عدنان عامهٔ ائمهٔ اهل سیر و کافهٔ علما فن خبر اتفاق دارند که نسب
اطهر آن سرور تا بعدنان بدین سان است که سمت تحریر یافت و از عدنان
تا اسمعیل و از ابراهیم تا آدم علیه السلام مختلف فیه است و در تعیین
اشخاص و ضبط اسامی تمامی و زمرهٔ که میان آنحضرت و آدم صلی الله
علیه و سلم واسطه بوده اند روایتی صحیح مروی نیست و از سید
عالم صلی الله علیه و سلم منقولست که در ذکر نسب عالی خویش چون
بعدنان رسید عنان بیان باز کشیدی و فرمودی کذب النسابون
الی ما فوق عدنان مع ذلک جمهور مورخان بر آنند که اسمعیل و ابراهیم
و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام در سلک اجداد عظام خیر الانام صلی
الله علیه الی یوم القیام انتظام دارند القصه در آن اوقات و اوان
که بتاثیر صبح وجود ابو البشر از مطلع خلافت نزدیک بدمیدن رسید طایر
روح مقدس از فضای راحت افزای عالم قدس بجانب قالب
مطهرش متوجه گردید روح القدس در ظاهر پیشانی او نور موفور السرور
حضرت خاتم الانبیا را از قندیل عرش در خم طاق ابروی آدم بودیعت
نگاه داد آنگاه بمحض عنایت سبحانی نفخ روح در آن جسد نورانی اتفاق
افتاد بیت ز نورش جهان را لباس وجود ز جودش
مشید اساس وجود و آن نور گرامی از آدم صفی بتوسط حوا بشیث

نبی علیه السلام متصل شد و همچنین از صلب آبا برحم امهات نقل میکرد
تا بنوح علیه السلام واصل گشت و بعد از آن بچند واسطهٔ دیگر آن آفتاب
عالمتاب از مطلع جبین مبین ابراهیم علیه التحیة والتسلیم طلوع
فرمود و از آنجا بجبههٔ همایون اسمعیل تجلی کرد و بدینسان آن عطیه
عظمی از اصلاب طاهر آبا به بطون امهات پارسا بطریقهٔ منسلکه عشیره
انتقال می فرمود تا نوبت بعدنان رسید و عدنان دو پسر بود عک
و معد اما نور پیغمبر احمد صلی الله علیه و سلم من الازل الی الابد به
معد انتقال نمود و او ابو قضاعه کنیت داشت چنانچه در روضة
الاحباب مسطورست ابو قضاعه را هشت پسر بود و از آنجمله
نزار حامل نور سید ابرار گشته و کنیت نزار ابو ربیعه است و بعضی
ابو ایاد ایضا گفته اند بنی حنیفه و بنی شیبان و بنی خثعم از نسل
ربیعة بن نزار اند و نزار چهار پسر داشت اما مضر بشرف نور خیر البشر
از برادران دیگر ممتاز بود و او باتفاق علمای اسلام فن تاریخ و سیر
متابعت ملت ابراهیم علیه السلام می نمود و بنی قیس عیلان از تخم
مضر اند و نور آن سرور از مضر به پسرش الیاس منتقل شد و او نیز
باتفاق مومن موحد بود و بروایتی که در کتاب مذکور مسطورست
و الیاس آواز تلبیهٔ حضرت خیر البریت را صلی الله علیه و سلم
در وقت ادای مناسک حج از صلب خود می شنود و بنی خزاعه
و بنی ریاح از نسل الیاس اند و نور خیر الناس به پسرش مدرکه که مسمی
بعامر یا عمرو بود انتقال نمود و او را از آن جهت مدرکه می گفتند که نوبتی
از عقب خرگوشی دویده او را گرفت بنی هذیل از نسل مدرکه اند و از آن

نور حبیب البریه خزیمه منتقل شد بنی اسد از تخم خزیمه اند و آن نور از خزیمه
به پسرش کنانه که مکنی با بو النضر بود انتقال فرمود بنی قعقاع و بنی
لیث از ذریات کنانه اند و نور مصطفوی از کنانه به پسرش نضر که قریش
عبارت از وست رسید فاضل حاوی الکمالات اواخر و اوایل ابو الحسن
علی بن فخر الدین عیسی بن علی الفتح الاربلی رحمه الله در کشف الغمه آورده
است که قریش اسم دابه ایست از دواب بحر و او در بحار دری و صید یکی صیا
داشته عرب جون بدین صفت او را دیدند گفتند هذا یصد قریش البر
کما هو قریش البحر و تصغیر بقریش کردند از بهر تعظیم در روضة
الاحباب مذکور است که جون آن دابه بزرگترین دواب بحریست و نضر
و اولاد او نیز بزرگترین قبایل عرب بودند باین لقب گشتند و بعضی
گفته اند که قریش ماخوذ است از قرش بمعنی کسب است و جون نضر متعلقان
خود را جهت اکتساب اموال بتجارت فرستاد بقریش اشتهار یافت و بعد
از ان اولادش را نیز قریش گفتند الفصه نور محمدی از نضر به مالک
و از وبه پسرش فهر که بنی فهر بوی منسوب اند انتساب یافت و نسب ابو
عبیدة بن الجراح رضی الله عنه بتوسط فهر بنسب سرور عرب صلی
الله علیه و سلم ملحق میشود و نور از فهر به غالب و از وی بپسرش لوی و از
وی بولدش کعب رسید بنی عدی و بنی جمح از نسل کعب گشتند و عمر
بن الخطاب و سعید بن زید رضی الله عنهما بسبب او در نسب با حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم اتصال دارند و کعب را فرزندی سعد بود اما
مره بجهت حمل نور محمدی از سایر اخوان امتیاز داشت نسب بنی تیم و بنی
مخزوم بمره می پیوندند و ابو بکر صدیق و طلحه بن عبد الله و خالد بن الولید

رضی الله عنهم و ابو جهل بن هشام بواسطه مره در نسب با رسول الله صلی الله علیه
وسلم مشارکت دارند و نور حضرت مصطفوی بولدش کلاب
که مرجع و مآب قریش بود انتقال نمود بنی زهره از ذریت کلاب اند و عبد الرحمن
بن عوف و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهما بتوسط وی در نسب
با سرور عجم و عرب ملحق اند و نور حضرت رسالت مآب از کلاب به پسرش
قصی که موسوم بزید بود انتقال نمود و در روضة الاحباب مسطور است
که زید را بجهت آن قصی لقب دادند که از مکه بیرون رفته در قبیله
قضاعه که قاصی یعنی بعید بود از مکه منزل گزید و قصی را بسبب
آنکه قریش را بعد از پراکندگی در مکه جمع آورد مجمع نیز میخواندند
دار الندوه که قریش مهمات کلیه را از آنجا قرار میدادند از بناهای قصی
و ندوه بلغت عرب جای سخن کردن را گویند و ایضا قصی واضع
سقایه و منصب حجابت خانه کعبه است خدیجه بنت خویلد و
زبیر بن عوام رضی الله عنهما بواسطه قصی در نسب با رسول صلی
الله علیه و سلم شریک اند و قصی سه پسر داشت عبد مناف
و عبد الدار و عبد العزی لیکن حامل نور محمدی عبد مناف
بود که موسوم بمغیره است و مکنی بابو عبد الشمس و عبد مناف
را از غایت حسن و جمال قمر بطحا میگفتند و او را چهار پسر بود هاشم
که پدر عبد المطلب است و عبد الشمس که جد بنی امیه است و نوفل
که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد اعلی امام محمد بن ادریس الشافعی
رحمه الله و از جمله این چهار تن هاشم و عبد الشمس توامان متولد
شدند و در حین ولادت پیشانی ایشان بهم اتصال داشت چنانچه

آن دو برادر را بتحریک شمشیر از یک جدا کردند و یکی از عقلا این قصه را شنید
گفت همیشه در میان اولاد این دو پسر شمشیر قایم خواهد بود و آخر الامر
این نظیر بوقوع انجامید چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد
گردید الما هاشم عمرو نام داشت و بنابر علو مرتبه او را عمرو العلی
میگفتند و عمرو العلی در سال قحط خوان ضیافت گسترده نان در
کاسه می شکست و ترید بمردم میداد بنابر آن ملقب بهاشم گشت
زیرا که هشم عبارت از شکستن نانست در کاسه جهت ترید و او اول
کسی است که عرب را باین طعام مهمانی کرد و هاشم در حسن و جمال بی شبه
و مثال بود و اسعه نور احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار و صحبه
الاخیار در غایت کمال از جبین مبینش می درخشید و او را وهاب
بی منت چهار پسر بخشید اسد که پدر امیر المومنین علی است رضی
الله عنه و فضله و ابو صیفی عبد المطلب که جد پدر حضرت
مصطوی و جناب مرتضوی است در روضة الاحباب مسطور است
که نسل هاشم منحصر در اولاد امجاد عبد المطلب است و از سایر پسران دیگر
او فرزند نمانده و غره صبح زندگانی هاشم در غره شام بشام ممات
مبدل گشت اما عبد المطلب بعلو شان و رفعت مکان و اتصاف
باوصاف حمیده و اشتهار با فعال پسندیده از سایر صنادید قریش
ممتاز و مستثنی بود و جمیع آن قوم ریاست و تقدم او را قبول داشتند
و در روضة الصفا مسطور است که چون عبد المطلب متولد شد
مصراع موهای سفید بر سر داشت : بنابر آن بشیبه موسوم گشت
و بعد از آنکه بسن رشد و تمیز رسید بکثرت محامد موصوف شیبة الحمد

مانده

میخواندند و کنیت شیبة الحمد ابو الحارث بود و حارث اکبر اولاد عبد
المطلب است بعضی از اعاظم در مولفات خود آورده اند که هاشم
را نوبتی گذر بر مدینه افتاد و سلمی بنت عمرو بن لبید بخاری را
در حباله نکاح جای داده پس از تولد شیبة الحمد بجانب شام شتافت
و در آن دیار وفات یافت و بعد از فوت هاشم چند گاه مطلب بن
عبد مناف از پریشانی حال برادرزاده خویش آگاه شده بمدینه رفت
و شیبة الحمد را بر شتری ردیف خود گردانیده بمکه باز گشت و چون
ولد هاشم جامهای نامناسب در بر داشت در اثنای طریق هر کس از طلب
می پرسید که این کیست جواب میداد که عبدی منست و این اسم عبد المطلب بر شیبة
الحمد اطلاق یافت و درین باب وجوه دیگر نیز گفته اند که در ایراد
آن چندان فایده متصور نیست القصه چون مطلب بن عبد المناف
از عالم انتقال نمود ریاست قریش تعلق بعبد المطلب گرفت و کلید
خانه کعبه بدست در آمده منصب حجابت متعهد گشت و اهالی
مسجد الحرام و تعظیم احترامش باقصی الغایه میکوشیدند و هر گاه
ایشان را حادثه پیش می آمد در آن ملازمت عبد المطلب بجبل ثبیر می
رفتند و او را وسیله ساخته دعا میکردند تا ببرکت نور سید المرسلین
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین که از جبین مبینش می درخشید
آن مهم بکفایت مقرون می گردید و از جمله آثار عبد المطلب حفر
چاه زمزم است چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم میگردد و من الله
الاعانة والمدد ذکر ناپیدا شدن چاه زمزم و پیدا آمدن
آن بحسن اهتمام جد سید عالم بر وجهی که ضمن تحریر احوال ابراهیم علیه

السلام بر سبیل اجمال مرقوم کلک اهتمام گشت فیاض علی الاطلاق از
عین عنایت بی غایت چشمهٔ زمزم را از اثر مقدم اسمعیل علیه السلام ظاهر
گردانید و بدان واسطه آن مکان فایض البرکات عالیشان محل اقامت قبیله جرهم
و قطورا که داخل اهالی یمن بودند گردید بیت هر کجا بود چشمهٔ شیرین
مردم و مرغ و مور گرد آیند ؛ و تا اسمعیل علیه السلام در عالم فنا
مقام داشت ایالت مکه و تولیت کعبه و پیشوایی قبیله متعلق
بوی بود و چون آنجناب بجهان جاودان انتقال فرمود آن منصب
براسی اولادش ثابت قرار یافت و پس ازانکه ثابت نیز بسرای آخرت شتافت
مضاض بن عمرو جرهمی که جد مادریش بود قایم مقام گشت و اولاد
ثابت را که اکثر در سن طفولیت بودند در حجر تربیت خویش جای داد
و درآن زمان رئیس قوم قطورا که سمیدع نام داشت بسببی از اسباب
با مضاض در مقام خلاف آمده مضاض او را بقتل رسانید و بروایتی
که در روضة الاحباب مسطور است آن اول بغی و ظلمی بود که در
مکه بوقوع انجامید و بعد از انقضاء ایام حیات مضاض اولاد او
بطناً بعد بطن بر سریر فرمان دهی نشست و احفاد اسمعیل
با وجود اقتدار بنابر نسبت قرابت و رعایت حقوق تربیت مضاض
در امر حکومت با ایشان خصومت نمی نمودند و چون کثرت ذریت اسمعیل
علیه السلام بغایت رسید که زمین حرم گنجایش ایشان نماند در اطراف
دیار عرب متفرق گشتند و بعد از مدتی جرهم آغاز ظلم و ستم
نموده دست تصرف بنذور و هدایای بیت دراز کردند و اذی ایشان بآل
ابراهیم بلکه مسافر و مقیم رسیدن گرفت بنابران بنی بکر بن عبد مناف

بن کنانه

بن کنانه از ذریات اسمعیل علیه السلام با فوجی دیگر از شجعان عرب اتفاق
کرده بجرهمیان پیغام فرستاد که قبل ازین بنا بر حسن معیشت و ملاحظه
حقوق قرابت ما در باب حکومت مکه با قوم شما مضایقه نمیکردیم واکنون
که شما اعمال حسنه آبای خود را بافعال سیئه مبدل ساخته اید ما عنان
صبر و شکیبایی از دست داده ایم لایق آنکه زمین حرم را که بحسب ارث
و استحقاق تعلق بما میدارد باز گذاشته بهر طرف خواهید توجه نمایید
والا آماده قتال و جدال باشید و قوم جرهم نخست مستعد مقابله
و مقاتله شده آخر الامر بمصالحه راغب گشتند و از مکه طبل کوفته
عمرو بن حارث که درآن زمان پیشوای جرهمیان بود از غایت حسد
و شرارت حجر الاسود را از رکن خانه برکند و دو صورت آهو
که مجسم بود از ملمع طلا که یکی از ملوک عجم برسم هدیه بکعبه ارسال
داشته بود با چند دست سلاح در چاه زمزم انداخت و چاه زمزم
را با زمین هموار کرد و موضع چاه از چشم مردم ناپدید گشت
و تا زمان عبد المطلب بسان چشمهٔ حیوان ع از مردم چشم مخفی بود
و چون نزدیک آن رسید که لب تشنگان بادیه غوایت بر چشمهٔ
هدایت رسند بفیض فضل رب الارباب عبد المطلب سه شب نوبت
در خواب بحفر زمزم مامور شد و کرت سیوم بسبب علاماتی که باو
گفتند دانست که چاه زمزم قریب بموضع دو صنم قریش است
که نام آنها اساف و نائله نام بود و روز دیگر عبد المطلب با حارث
که درآن زمان غیر از وی پسری نداشت بدان محل که در خواب باو گفته
بودند رفته بحفر چاه اشتغال نمود و قریش بپای ممانعت پیش آمده

بایشان مقبول نیفتاد و دران روز عبد المطلب نذر کرد که اگر وهاب بی منت
مزرعه امید مرا از رشحات سحاب عنایت نضارت بخشد و او را ده
پسر کرامت شود یکی از انجمله را بسنت جد خویش ابراهیم علیه السلام
قربان کند القصه چون عبد المطلب و حارث مقداری از ان زمین
حفر کردند چاه زمزم ظاهر گشت و اشیائی که مهتر قوم جرهم در انجا نهاده
بودند بدست افتاده و چون قریش آن جهات را دیدند با او بتقلم
خصومت پیش آمده از ان اشیا چیزی طمع کردند و بعد از قیل و قال
فیصل آن مهم بر قرعه قرار یافته عبد المطلب و قریش قرعه زدند
آهو برها بنام خانه برآمد و اسلحه متعلق عبد المطلب شد و یاس
و حرمان نصیب قریش آمد و عبد المطلب جهت زیب و زینت
آهو برها را از در خانه در آویخت و آنها را غزالی کعبه میگفتند و اسلحه
را فروختند بعضی مایحتاج بیت الله صرف نمود و آن دو غزاله
مدتی در خانه را مزین داشت تا شبی جمعی از اهل عیش و طرب باتفاق
ابولهب آن دو آهو بره را دزدید بتجار فروختند و در وجه اسباب
مجلس مصروف داشتند و قریش یکماه این صورت نهان مانده هیچکس
نمیدانست که حال غزالی کعبه چه شد بالاخره عباس بن عبد المطلب
از ان حال وقوف یافت و کیفیت را بسمع قریش رسانید و ایشان معاندان را
گرفته هر یک را بتادیبی مناسب مودب گردانیدند نقلست که چون اولاد
عبد المطلب از مرتبه احاد بمرحد عشرات رسید خاطر بران قرار داد
که بایفاء نذری که کرده تمام نماید و در میان اولاد خود قرعه بنام عبد الله
برآمد و عبد المطلب قاصد ذبح عبد الله شد خویشان مادری عبد الله

وقربت

او را از امضای آن عزیمت منع نمودند و عبد المطلب صورت واقعه
را بکاهنه سجاح نام گفت سجاح پرسید که دیت شخصی در میان
شما چندست و عبد المطلب جواب داد که ده شتر سجاح گفت که
میان عبد الله و ده شتر قرعه زن کر قرعه بنام شتر و عبد المطلب
بموجب عمل نموده چون عدد شتر به صد رسید قرعه بنام شتر برآمد
و عبد الله بسان اسمعیل از ذبح نجات یافته عبد المطلب صد شتر
در راه خدا قربان کرد و بمستحقان رسانید و در روضة الصفا
الاحباب مسطور است که عبد المطلب را سیزده پسر بود و بعضی یازده
پسر و بعضی ده پسر گفته اند و اسامی ایشان بروایت اول اینست حارث
ابوطالب، زبیر، حمزه، ابولهب، غیداق، مقوم، ضرار، عباس، قثم
عبد الکعبه، حجل، عبد الله، و بروایت ثانی عبد الکعبه و مقوم
عبارت از یک شخص است و غیداق و حجل کنایت از دیگری و بترک
ثالث قثم و غیداق و حجل داخل اولاد عبد المطلب نبوده اند در روضة
الصفا مذکورست که بزرگترین اولاد عبد المطلب حارث بود و ابو
سفیان و مغیره و نوفل از جمله فرزندان حارث اند و این ابو سفیان
غیر پدر معاویه است و در سال فتح مکه مسلمان شد اما ابولهب
کنیت او را ابو عتبه نیز گویند باتفاق علما امت کافر بود و از جمله فرزندان
او عتبه و عتیبه اند و مادر ایشان ام جمیل است که عمه معاویه
بود و مضمون آیه حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد مبین
حال شقاوت مآل اوست اما غیداق که بروایتی انرا حجل و احسان
او را حجل میگفتند عقب نداشت مقوم با سید الشهدا حمزه رضی الله

عنان یک مادر متولد شده بود حارث بنظم اشعار بسیار اشتغال
می نمود و او را فرزند نبود و زبیر نیز در زمره شعرا انتظام داشت و چون
شمهٔ از حال ابوطالب و حمزه و عباس در ضمن حکایت آینده سمت گذارش
خواهد یافت و خامهٔ مشکین ارقام از تعیب تکرار اندیشیده در مقام
تعرض باحوال ایشان نمود اما بنات عبد المطلب شش تن بودند
و اسامی آن دختران اینست صفیه عاتکه بیضا بره امیمه اروی در
روضة الاحباب مذکور است که از جملهٔ این شش دختر عبد المطلب
صفیه باتفاق اهل سیر بشرف اسلام مشرف شد و در سلک مومنات
مهاجرات انتظام یافت و اسلام عاتکه و اروی مختلف فیه است و اولاد
ذکور و اناث عبد المطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند
و از انجمله عبد الله و ابوطالب و زبیر و عبد الکعبه و بیضا و امیمه
و اروی و بره و عاتکه از یک مادر بوده اند و هی فاطمه بنت عمرو بن
عایذ بن مخزوم و مدت زمان حیات عبد المطلب بروایتی هشتاد سال
و بقول صد و بیست سال بود اما عبد الله که والد حضرت رسالت
پناه است بحلاوت گفتار و محاسن کردار و جمال بی غایت و کمال
بی نهایت از سایر اخوان بل تمامی جوانان بنی عدنان امتیاز تمام
داشت اشعهٔ اختر نبوت خیر البشر از بشرهٔ مبارکش و لوامع آفتاب
رسالت شفیع روز محشر از اساریر همایونش ساطع بیت
از کمالش عقل و کل در پیچ و تاب ؛ وز جمالش رشک برده آفتاب
و در آن اوقات علما و احبار یهود بمسامع مردم می رسانیدند که عنقریب
خاتم پیغمبران از صلب این جوان بوجود خواهد آمد بسبب معرفت

اخبار

اخبار بحال عبد الله آن بود که جبه صوف سفید یحیی بن زکریا
علیه السلام که آغشته بخون او بود ایشان داشتند و از آسمان معلوم
کرده بودند که هرگاه که خون از آن جامه چکیدن آید والد خاتم الانبیا
تولد نماید و در شب ولادت عبد الله این صورت بوقوع انجامید
و چون نزدیک بآن رسید که آن نطفهٔ پاک از صلب پدر برحم مادر
منتقل شود نائرهٔ بغض و حسد در کانون درون جهودان اشتعال
یافته هفتاد کس از احبار یهود بشام بقصد عبد الله پا نهادند و
شتافته فرصت نموده در شکارگاه با تیغها کشیده روی بوی آوردند
و بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب نیز در آن صحرا
بشکار مشغول بود و چون آن صورت را مشاهده فرمود خواست
که قدم پیش نهاده در مخلص عبد الله سعیی نماید در این اثنا جمعی
دید که بر اسپان ابلق سوار بودند و به اهل دنیا مشابهت نداشتند
و آن گروه بر یهود حمله کرده شر ایشان از عبد الله دفع نمودند نظم
شعی که نور ابر داد افروخته شد از هر دم افسرده فرو ننشیند وهب
بعد از مشاهدهٔ این حال خاطر بر آن قرار داد که دختر پسندیده عفت شعار
عصمت آثار آمنه بود با عبد الله در سلک ازدواج کشد و چون بخانه
مراجعت فرمود صورت واقعه را با منکوحهٔ خود بره در میان
نهاد و بر این رای استصواب نموده بعضی از نسوان قریش را وسیله
ساخت تا مدعا ایشان بعرض عبد المطلب رسانند و عبد المطلب
این ملتمس را بحسن قبول مقرون گردانیده بعقد آمد در آورد
مسطور است در عیشه عرفه که لیلة الجمعه بود بسعی ابوطالب عقد

مناکحت میان آن برجیس برج نباهت و زهرهٔ اوج طهارت واقع
شد و صورت زفاف هم در آن شب روی نموده انتقال نطفهٔ مطهره دست
داده و بنا بر آنکه بسیاری از گلعذاران عرب شیفتهٔ حسن جمال عبد الله
بودند و از شورش عشق او زمانی بحلاوت بر بستر راحت نمی غنودند
این سور در مکه سبب ماتمها شد چه بروایتی قریب دویست تن از
نسوان پری پیکر بمجرد شنیدن این جان شیرین بهزار تلخی تسلیم قابض
ارواح نمودند نظم جان شیرین گر نبود خوش جانانی بود * کی بجای باز
ماند هر کرا جانی بود * و در آن ایام از بنات کرام فاطمه خثعمیه نیکنام
جمیله بود ظاهرش بحسن رخسار و لطف سیما آراسته و باطنش باصنام
و انواع فنون پیراسته و او از کتب سماوی معلوم کرده بود که عنقریب
خاتم الانبیاء از صلب یکی از ابناء عبد المطلب در وجود خواهد آمد
و روزی چشمش بر جمال عبد الله افتاده بنا بر کمال ظهور آن نور دانست
که از مطلع آفتاب جهانتاب نبوت اوست لاجرم بتمنای آنکه آن در گرانمایه
در صدف رحم او پرورش یابد سر راه عبد الله گرفت گفت چه شود اگر
لحظه با من در فراش قربت تکیه کنی و صد شتر کوه پیکر بستانی نظم
بی دلی را ز تو گر کار بسامان آید　در کمال رخ خوب تو چه نقصان آید
عبد الله جواب داد که من ذیل عفت خود را بارتکاب محرمات نیالایم
اگر تمیز پذیرد بعد از استخاره از پدر ترا در عقد خویش آورم پس عبد
الله از وی در گذشته و بخانه آمنه رفته در آن شب آمنه حامله
گشت و روز دیگر عبد الله با خثعمیه ملاقات نموده گفت تو بر سر
سخن خود هستی یا نی فاطمه نیز نظر بر پیشانی عبد الله انداخت اثر

بی شود

بی شود بیشتر نورانی نیافت و بعد از تفتیش چون دانست که قضا کار خود
کرده است لاجرم متغیر شد و بر زبان آورد که وسیله رغبت این دل
مهجور بجانب تو آن بود که حالا از بشرهٔ تو دور ماند مصرع چون نیست
گشت خالی سر پاسبان نمانم پس عبد الله را بوجود حضرت رسالت
پناه بشارت داد مایوس و محروم سر خویش گرفت پوشیده نماند که نقل
این حکایت را بفاطمهٔ شامیه و زمرهٔ بام قتال خواهر ورقه بن نوفل
و جمعی بلیلی عدویه نسبت کرده اند و در روضة الاحباب سمت تحریر
یافته که جمع میان روایات مختلفه برین وجه توانی بود که گویند که جمیع
نسوان مذکور خود را بر عبد الله عرض کرده باشند و هر یک از روات
ابجد و رسیده نقل نموده و چنانچه در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب
علمای امه نوشته شده وقت وفات عبد الله مختلف فیه است
عقیدهٔ زمرهٔ آنکه از تولد حضرت رسالت پناه بدو سال عبد الله
از عالم انتقال نمود و بعضی گفته اند صورت قبل از ولادت
آنحضرت وقوع و جمعی بر آنند که رسول صلی الله علیه و سلم هفت ماهه
بود که پدرش فوت شد و آن واقعه در مدینه روی نمود و عبد الله را در سرای
کرانی دار النابغه مسکنند مدفون گشت مدت عمر عزیزش بروایتی
بیست و پنج سال بود ذکر اسامی و القاب حضرت رسالت مآب
صلی الله علیه و آله الی یوم الحساب کنیت همایون رسول مهیمن بیچون
صلی الله علیه و آله و سلم ابو القاسم است زیرا که بزرگترین آنحضرت قاسم بود
و در اغلب اوقات عرب کنیت مردم را بنام ولد نخستین قرار میدهند
و چون حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه از ماریه قبطیه ابراهیم تولد

تولد نمود جبرئیل آنحضرت را ابو ابراهیم خواند و در کشف الغمه مسطور است
که ابو القاسم از جمله کنیتهای سید اولین و آخرین است اما اسامی نبی امی
هاشمی بسیار است و از آنجمله آنچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است اینست که
تعداد کرده میشود محمد، احمد، رسول، نبی، شاهد، بشیر، مبشر، نذیر، منذر،
داعی الی الله، سراج، منیر، رؤف، رحیم، مصدق، مذکر، مزمل، مدثر،
عبد الله، کریم، حق مبین، نور، خاتم النبیین، هادی، طه، یس، اما
آنچه در کتب متقدمین از نامهای رسول رب العالمین وارد شده
برین موجب است ضحوک، مشفح، حمیاطا، احید، فارقلیطا، مادوما،
مادوما، مختار، روح الحق، مقیم السنه، مقدس، حرز الامیین، و از جمله اسامی
آنحضرت آنچه در احادیث مذکور گشته است برین موجب است
ماحی، حاشر، عاقب، متقی، نبی الرحمه، نبی التوبه، نبی الملاحم، رحمة مهداة،
قتال، فاتح، مصطفی، امی، امین، قثم، پوشیده نماند که اکثر اسماء مذکوره
صفات اند و اطلاق اسم آنها برانها بطریقه مجاز واقع شده و همچنین
القاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وسلم بسیار است و بعضی
از آنجمله اینست که مذکور میگردد صاحب البراق، صاحب تاج، صاحب
معراج، صاحب الهراوة، صاحب الحوض المورود، صاحب المقام المحمود،
صاحب الوسیله، سید ولد آدم، سید المرسلین، حبیب الله، عروة الوثقی،
نجم ثاقب، مجتبی، مزکی، علیه من الصلوات اطیبها و ازکیها ذکر
بعضی از بدایع وقایع و غرایب حوادث که در مدت حمل و شب ولادت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بوقوع انجامید از عبد الله
بن عباس رضی الله عنه منقولست که در آن شب که نور محمدی از عبد الله

بآمنه انتقال یافت تمامی کاهنان عرب بر آن قصه مطلع شده صورت واقعه
را بیکدیگر پیغام کردند و در شرق و غرب عالم وحوش و طیور و دواب
بحری با هم در تکلم آمده گفتند نزدیک شد که جهان بنور آخر الزمان مزین
گردد و در بعضی از کتب سیر مذکور است که در صباح آن شب تمامی
اصنام ربع مسکون سرنگون بود و تخت ملوک ذوی الاقتدار نگونسار
گشته اصحاب سریر از آن روز قدرت سخن گفتن نیافتند و از آمنه
مرویست که از مبدأ حمل تا مدت شش ماه اصلا علامتی از علامات حمل
حبلی بر من ظاهر نشد مگر انقطاع حیض و بعد از انقضاء مدت
مذکور شخصی بین النوم و الیقظه با من گفت که از حمل خویش هیچ وقوف
داری گفتم نه گفت بدانکه به پیغمبر این امت حامله و از شنیدن این
سخن حمل نزد من متیقن شد و نزدیک بوضع حمل همان کس پیش من آمده گفت
بگوی اعیذه بالصمد الواحد من کل حاسد و چون فرزند متولد شود
او را نام محمد کن و هم از آمنه منقولست که گفت محمد در شکم من بود که دیدم
در واقعه که نوری از من جدا گشت که جمله عالم [illegible] منور شد و از عکس
آن کوشکهای قصری بصری و شام بنظر در آمد و مدت حمل آنحضرت باتفاق
جمهور علماء نه ماه بوده و عبد الله و آمنه را غیر آن فرزندی
تولد ننمود و از جمله کلیات وقایع که در شب میلاد آن شفیع روز معاد
اتفاق افتاد معدوم شدن آب دریاچه ساوه است و جریان آب در وادی
سماوه و حال آنکه قبل از آن تاریخ مدتی مدید آب در آن وادی کس ندیده
بود و هم در آن شب کنگرهای طاق کسری که جفت آن در ساحت گیتی هیچکس
نساخته بود ظاهر شد و چهارده کنگره ساقط گشته ویران و اسطه نوشیروان

توسید روزی بالخواص ندماء خود دران باب گفت وشنودی می نمود که ناگاه از جانب
اصطخر خبر رسید که آتشکدهٔ فارس که در مدت هزار سال خمود بدان راه نیافته
بود فرو مرده چون تاریخ مردگی آتش را ملاحظه کردند با زمان افتادن شرفات
ایوان موافق یافتند بعد ازین خبر جفاف دریاچهٔ ساوه و نقصان آب در وادی
ساوه متعاقب رسید و موبد که مقدم مجلس موبدان بود بر زبان آورد که
دران شب بخواب دیدم که شتران تند و اسبان عربی را از دجله بگذرانیدند در
بلاد فرس متفرق گردانیدند و پریشانی خاطر انوشیروان از استماع این
سخنان زیاده شد انوشیروان پرسید که تعبیر این وقایع چه تواند بود جواب
داد که ظاهرا در میان عرب امری حادث گشته است انگاه کسری نزد نعمان
بن منذر قاصدی فرستاده پیغام داد که کسی بدرگاه بفرست که از عهدهٔ
جواب سؤالات ما بیرون تواند آمد نعمان عبد المسیح نامی را که خواهر
زادهٔ سطیح کاهن بود بنزد کسری ارسال داشت و انوشیروان وقایع مذکوره
را با عبد المسیح گفت و عبد المسیح جواب داد که خال من سطیح عالم است که امور [illegible] کرده
بر کدام امر دلالت میکند انگاه عبد المسیح بتعجیل هر چه تمامتر بجانب شام که مسکن
خالش بود توجه نمود و چون بمقصد رسید سطیح را بسکرات موت گرفتار
دید و هر چند سلام و تحیت گفت جوابی نشنید پس عبد المسیح بیتی چند
بر زبان آورد مضمون آنکه آیا کر شده است یا استماع مینماید مهتر
یمن یا خود مرده است ای فاضل که از جملهٔ خویشان تو ام برای استفسار امری
عظیم که جمعی در آن متحیرند از راه دور بحضور آمده بعد از آن سطیح سر بر آورده
و کلمهٔ چند بجمل در غایت فصاحت مبنی از وقایعی که در اطراف عالم روی
نموده و مبنی بر ظهور صاحب مقام محمود ذمیمین فرموده گفت بعد د

با عبد المسیح گفت ازو بپرسید

میداند

شرفاتی

شرفاتی که از ایوان افتاد و چهارده کس دیگر نبی ساسان از رجال و نسوان
حکومت خواهند کرد انگاه ملک بدیگران منتقل خواهد شد چون
سطیح سخن بدینجا رسانید روزنامه حیاتش بآخر انجامید و عبد المسیح
بمداین بازگشته آنچه شنیده بود معروض کسری گردانید و انوشیروان
شادمان شده گفت مراد عدد غره بود که مبدا در ایام دولت من حادث شد
و قایم شود الکنون آن بر پیشانی خاطر مرتفع گشت زیرا که مدت طویلی باید
که چهارده کس دیگر از ما حکومت کنند و از جملهٔ وقایع آن شب دیگری آنکه
که هر جا بتی بر روی زمین بود بروی درافتاد و ابلیس و جنود او محبوس
گشتند حسان بن ثابت رضی الله عنهما روایت کند که جهودی در مدینه
صباحی فریاد برکشید که طلع اللیلة نجم احمد و من دران هفت ساله
بودم چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و آله بمدینه تشریف آورد
در تاریخ آن شب را و شب ولادت انحضرت باخود حساب کردم موافق
آمد در کشف الغمه مسطورست که یهودی در انشب متبرک ستاره عالمتاب
آن آفتاب افق رسالت را دیده بود صباح بمجمع قریش آمده پرسید که
دوشب گذشته هیچکس را در میان شما پسری متولد گشته گفتند بلی
عبد الله بن عبد المطلب را فرزندی در وجود آمده جهود التماس کرد که
او را بمن نمایند و ملتمس او مبذول افتاده حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم را در قماطی عبدی از خانه بیرون آوردند بوی نمودند و چون
نظر بر عین خواجهٔ کونین انداخت ایضا بین الکتفین انحضرت
که مقام مهر نبوت بود ملاحظه کرد انگاه بیهوش گشته بر زمین افتاد
و قریش از مشاهدهٔ آن حالت متعجب شده دهان بخنده گشادند و یهودی

شنوده

بحال خود آمد وگفت ای معشر قریش شما بر من مخندید بخدای که این نبی السیف است
وهلاک شما بر دست اوست ونبوت از میان بنی اسرائیل تا ابد بیرون رفت
ومردم متفرق شده این سخنان انتشار یافت وعثمان بن ابی العاص از مادر
خود فاطمه ثقفیه بنت عبد الله روایت کند که گفت من دران شب حاضر بودم
نزد آمنه وچون آثار وضع حمل وی ظاهر شد نظرم بجانب آسمان افتاد دیدم
که کوکبها بر زمین نزدیک شدند چنانکه گفتم بر زمین خواهند افتاد وبعد از آنکه
سید عباد صلی الله علیه وسلم قدم از عدم کتم بعالم وجود نهاد ونوری از آمنه
جدا گشت که تمام آن سرای را روشن ساخت بحیثیتی که غیر از آن نور هیچ چیزی
محسوس نشد وعبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه از مادر خود شفا که
نموده گفت من دران شب قابله آمنه بودم وچون رسول صلی الله علیه وسلم
بوجود آمد شنیدم که گوینده میگفت یرحمك ربك واز مشرق تا مغرب
نورانی گشت بمثابه که بعضی از قصور شام را بآن روشنایی دیدم در
روضة الاحباب مسطورست که حق سبحانه وتعالی دران شب فرشتگان را
با بر زمین فرستاد تا محافظت آمنه نموده اورا از چشم جنان حراست
فرمایند واز آمنه مرویست که گفت مرا چون درد وضع حمل گرفت آوازی عظیم
شنیدم که ازان ترسیدم وگویا جناح مرغی سفید بر محاسن سینه من
کشیده بدان واسطه آن خوف زایل شد آنگاه دیدم که ظرفی در پیش من نهاده
اند که پنداشتم پر شیر است وازان بر داشته بیاشامیدم شربتی بود در غایت
حلاوت واز انجهت مرا حضور واطمینانی تمام حصول پیوست وایضا آمنه
گوید که دران شب حجاب از پیش چشم من مرفوع شد چنانچه مشارق ومغارب
زمین بنظر من درآمد ودیدم که سه علم نصب کرده اند یکی در مشرق ویکی در مغرب

ودوم

جون

ویکی در بام خانه کعبه وچون محمد بوجود آمد در حال بسجده رفت گویی
که دعا کند دست برداشت ومشاهده من گشت که ابر پاره سفید از آسمان
نازل شد واورا از نظر من غایب ساخت وآوازی آمد که اورا بآفاق
بحار گردانید وبمسکن ابراهیم نمایید وبعد از لحظه اورا باز آوردند وکلید
در دست محمد بود وقایلی میگفت که مفاتیح نبوت ونصرت را بمحمد دادند
وبار دیگر قطعه ابری نزول نموده اورا در ربود وندایی در رسید که
محمد را در اطراف زمین بگردانید وصفوت آدم ورقت نوح وخلت ابراهیم
وفصاحت اسمعیل وسخا اسحق وبشارت یعقوب وجمال یوسف
وصوت داود وزهد یحیی وکرم عیسی بوی ارزانی دارید
وبعد از لحظه اورا باز یافتم که حریر پاره سفید در کف داشت واب
صافی ازان می چکید وقایلی میگفت محمد جمیع دنیا را تصرف نمود در
بسیاری از کتب سیر مسطورست که آمنه گفت چون محمد متولد
شد سه نفر بر من ظاهر گشتند در کمال حسن وجمال در دست یکی ابریقی
نقره بود که بوی مشک ازان میدمید ودر کف دیگری طشتی بود از
زمرد سبز که چهار گوشه داشت وبر هر گوشه لؤلؤ سفید نشانده
بودند وگوینده میگفت این چهار گوشه دنیاست یا حبیب الله هر کدام
که خواهی قرار گیر ومحمد دست در میان طشت نهاد از غیب ندایی برسید
که وی کعبه را اختیار نمود وما آنرا قبله ومسکن او گردانیم وشخص
سیوم حریر پاره سفید در دست داشت ومحمد را دران طشت نشاندند
وازان ابریق نقره آب بروی ریختند تا هفت نوبت شسته گشت
وازان حریر پاره بپیچیدند وبندی گویا از مشک اذفر بود

بروی بنشست بعد از آن صاحب جرس پاره او را ساعتی در زیر جناح
خود در آورد پس بیرون آورد در کوشش سخنان بسیار گفت که من از آن
هیچ در نیافتم آنگاه میان هر دو چشمش را ببوسید گفت بشارت باد ترا
ای محمد که علم همه پیغمبران بتوارثانی داشتند و با تو مفاتیح نصرت
همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در قلوب آدمیان افکندند
و بروایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما این شخص رضوان بوده
خازن بهشت نقلست که در شب تولد شرف دودمان لوی بن غالب
عبدالمطلب در مسجد الحرام بمناجات و رفع ید بدرگاه واهب العطیات
مشغول میکرد که ارکان خانه مقام ابراهیم را علیه السلام سجده کرده مجاملت
اصلی معاودت نمودند و گفت الله اکبر خدای خیر الانام این زمان
مرا از پلیدی اصنام پاک ساخت و ندایی بگوش او رسید که امشب راهبری
در وجود آمد و سخت رحمت بروی نازل گشت و طشتی از قدس آورده
که او را در انجا بشویند محمد خلق را از ظلمت ضلالت و غوایت بروشنایی
هدایت خواهد رسانید القصه عبدالمطلب امثال این سخنان
از هاتف غیبی شنیده و امور غریبه مشاهده او کرده متوجه
خانه آمنه گشت و حلقه بر در زد و آمنه باواز ضعیف جواب
داده که عبدالمطلب گفت زودتر در بگشای که نزدیک است که زهره
من منشق گردد و آمنه بتعجیل در باز کرد و عبدالمطلب چشم بجانب
آمنه افکنده آن نور را ندید لاجرم مضطرب گردید و پرسید که
آن نور را چه شد آمنه جواب داد که وضع نمودم و امور غریبه مشاهده
نمودم و عبدالمطلب گفت فرزندم را بیار تا به بینم آمنه گفت که حالا تو او را

نتوانی

نتوانی دید زیرا که شخصی او را در طشتی از زمرد سبز نشسته و گفت این
طفل را تا سه روز بهیچکس منمایی و عبدالمطلب گفت او را بنظر من رسان
والا من ترا با خود را هلاک میکنم آنگاه آمنه گفت محمد در فلان خانه است
اگر میتوانی برو و او را به بین و عبدالمطلب تیغی بدست گرفته متوجه
آن خانه گشت و شخصی مهیب دید که با شمشیری کشیده قصد او نمود
و گفت باز گرد که مجموع ملایک از زیارت محمد فارغ نشوند کسی او را
نتواند دید و لرزه بر عبدالمطلب طاری شده مراجعت نمود و خواست که قریش
که قریش را ازین حال اعلام دهد و چون از خانه بدر آمد زبانش از تکلم
باز ماند و در روایتی آنکه چون چشم عبدالمطلب بر جمال جهان آرای آن مولود
عاقبت محمود افتاد و در غایت بهجت و سرور وارث سرور را برداشته
بخانه کعبه برد و مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده رجزی گفت
که بیت اولش اینست شعر الحمد لله الذی اعطانی : هذا الغلام الطیب
الاردان : آنگاه حضرت رسالت پناه را نزد آمنه آورده در محافظتش
وصیت بی نهایت کرد و گفت و کان له شان وی شان ذکر تاریخ
ولادت و بعثت رسول ملک متعال و بیان زمان هجرت و وفات
آنحضرت علیه السلام الاجلال باتفاق اکثر اهل سیر ولادت با سعادت
خیر البشر صلی الله علیه و سلم الی یوم الحشر در عام الفیل بماه ربیع الاول
وقوع یافته اما این معنی مختلف فیه است که آن عطیه عظمی بعد از دو روز
بود و بعضی پس از انقضای حمل روز گفته اند و در کشف الغمه مسطور است
که بقولی میعاد باسعادت شفیع روز معاد بعد از قدوم فیل بدو ماه و پانزده
روز دست داده و بروی از ثمانی عشر لیلة منه و ایضا علما را اختلاف است

که آن ولادت همایون در کدام روز بوده و از ماه مذکور چند روز گذشته
بود چه در کتاب مذکور مسطور است که ولد آدم صلی الله علیه وسلم
بمکه شرفها الله یوم الجمعة عند الطلوع شمس سابع عشرین من ربیع الاول
عام الفیل وفی روایة العامه ولد علیه السلام یوم الاثنین فقد
وقوع آن صورت را در دوم ماه مذکور و جمعی در دهم و فوجی
در دوازدهم گفته اند و چنانچه سابقا مسطور گشت بعضی از
اعاظم اهل حدیث تصریح نموده اند که علوق نطفه محمدیه در رحم
آمنه در عشیه عرفه واقع شده و زمرهٔ در ایام تشریق گفته اند
و هر یک ازین دو روایت منافی آن قولست که تولد سید ولد آدم
صلی الله علیه وسلم در ماه ربیع الاول روی نموده باشد زیرا که
جمهور علما متقدمین و متاخرین متفق اند بر آنکه مدت حمل آمنه
نه ماه تمام بوده لاجرم اعتقاد بعضی آنست که پیغمبر آخر الزمان
در ماه مبارک رمضان طلعت عالم آرا بجهانیان نموده و حضرت
سید سند مخدومی جمال الاسلامی مد ظله العالی در روضة الاحباب
آورده است که چون بر طبق آیت کریمه انما النسیء زیادة فی الکفر
بسبب نسیء کفار تقدیم و تاخیر در شهر حرام اتفاق می افتاده در آن
اوقات گزاردن حج در غیر ماه ذوالحجه نیز دست می داده بر مستوایند
بود که در سال ولادت آن صاحب سعادت در جمادی الآخر حج گزارده
باشند و برین تقدیر دوازدهم ماه ربیع الاول نهم ماه میشود از علوق
نطفه مطهر اگر در ایام حج واقع بوده باشد وایضا در کتاب مسطور است
که شدن طالع آن آفتاب سپهر نبوت از دمیدن صبح صادق و پیش

ازطالع

از طالع شدن خورشید بهنگام طلوع غفر از منازل قمر سمت وقوع
پذیرفته و اهل حساب را عقیده آنکه آن روز موافق بیستم یا بیست و هشتم
با غرهٔ نیسان بوده از شهور رومیه و هفدهم بهمن ماه بوده از ماههای
فرس و دران وقت از سلطنت نوشیروان چهل و دو سال یا سی و چهار
سال و هشت ماه گذشته بود از تاریخ اسکندری هشتصد و هشتاد
و دو سال والعلم عند الله الکبیر المتعال اما مکان ولادت پیغمبر
آخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه سرایی بود در شعب بنی هاشم
و آن سرا بحسب ارث بدان سرور رسیده بعقیل بن ابی طالب بخشید و اولاد
عقیل بعد از فوت پدران منزل متبرک را بمحمد بن یوسف که برادر
حجاج ثقفی است فروختند و محمد مذکور خانه را که مولد صاحب
مقام محمود بود داخل قصر خویش که آن را بیضاء میگفتند گردانید
و چون دولت بنی امیه انقضا یافت خیزران والده هارون الرشید
آن خانه را از آن کوشک جدا کرده مسجدی ساخت تا معبد عباد الصالحین
گردد القصه و چون عالم بنور وجود سید ولد آدم صلی الله علیه
وسلم منور گشت و مدت چهل سال از عمر شریف آن برگزیده ذو
الجلال درگذشت بر طبق آیه باعنایت شهر رمضان الذی
انزل فیه القرآن و بروایتی جمعی کثیر از اهل و مورخان در هفدهم
ماه مبارک رمضان بعثت آنحضرت واقع شد و مذهب طایفه
از اهل حدیث و تاریخ آنست که ابتدای نزول وحی در ماه ربیع الاول
سال چهل و یکم از ولادت آنحضرت در سیم یا هشتم شهر مذکور صورت
وقوع پذیرفت مثنوی چو سن شریف نبی الوری چهل گشت گردن

کوه حرا فرود آمد از آسمان جبرئیل ⁂ رسانید پیغام رب الجلیل ⁂ بتاج نبوت
سرافراز شد ⁂ بوحی خداوند دمساز شد ⁂ قدم بر سریر رسالت نهاد
با غاز دعوت زبان بر کشاد ⁂ نخستین کسی کو اطاعت نمود ⁂ بدین گشت
دل شاد و بیعت نمود ⁂ ز نسوان خدیجه ز صبیان علی است ⁂ علی
مهبط نور علم نبی است ⁂ از و گشت پشت شریعت قوی ⁂ از و یافته هم
هدایت نوی ⁂ بروایت اصح واشهر حضرت خیر البشر صلی الله علیه
وسلم اما طلعت الشمس والقمر بعد از نزول وحی سیزده سال در مکه
مکرمه بامر دعوت پرداخته در سال پنجم از بعثت بعضی از صحابه
بواسطه ایذا و اضرار کفار از حرم پروردگار بجانب حبشه سفر کردند
و در سال ششم بروایت جمعی از متقدمین و متاخرین قصه غریبه
معراج روی نمود و در سال هفتم در آمدن سید ابرار در شعب ابو طالب
وقوع یافت و قریب سه سال آنحضرت با اتباع در ان موضع بسر برد
بیت از ان پس بتایید پروردگار ⁂ برون آمدن از مضیق حصار
و در سال دهم فوت ابو طالب و خدیجه اتفاق افتاد و در همین سال
رفتن حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بطایف ایمان جنیان
جنیان دست داده و ابتداء اسلام انصار در سال یازدهم بود و بقول بعضی
جمعی در ماه ربیع الاول سال دوازدهم قصه معراج واقع بود و بعضی
از اهل سیر بر انند که عروج رسول عرب در بیست و هفتم رجب بوقوع
انجامیده و برخی عقیده دارند که آن واقع شده از سوق کلام صاحب
کشف الغمه و بعضی از سالکان مذهب شیعه چنان معلوم میشود
که معراج در اول اوقات بعثت وقوع یافته بود و در درج الله مذکور است

کبتولی

کبتولی آن صورت قبل از ظهور نبوت و نزول وحی روی نموده و الله
تعالی اعلم و در سال سیزدهم در بیست و هشتم صفر یا غره ربیع الاول
شرف دودمان عبد المطلب بیثرب هجرت فرمود بقول جمعی آن روز
پنجشنبه بود و بعقیده زمره پنجشنبه در روضة الاحباب مسطور است
که وجه بین الروایتین آنست که گویند خروج پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از نفس مکه پنجشنبه بوده باشد و از غار ثور دوشنبه یا بالعکس
و باتفاق اهل سیر آن شفیع روز محشر در روز دوشنبه از ماه ربیع
الاول بمدینه طیبه رسید اما این معنی مختلف فیه است که آن
روز چندم روز از ماه مذکور که شنبه بود روایت صاحب کشف الغمه آنکه
آن روز دوشنبه یازدهم شهر ربیع الاول بود آن صورت وقوع یافته
و قولی آنکه دوشنبه دوم ماه مذکور بوده و دوازدهم و سیزدهم
نیز گفته اند القصه چون مدینه بیمن مقدم حضرت خیر البریه
علیه السلام والتحیه مشرف گشت و زمین یثرب از فر وجود سرور دودمان
عبد المطلب برتبت از سپهر کبود در گذشت بیت
همه قوم انصار جمع آمدند ⁂ چو پروانه برگرد شمع آمدند ⁂ لوای اطاعت
بر افراختند ⁂ نثار رهش جان و دل ساختند ⁂ و در سال اول از هجرت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بنیاد مسجد و حجرات همایون قیام
نمود و در سال دوم اذن قتال یافته با ارباب ضلال و طغیان جهاد فرمود و هم
در ماه مبارک رمضان همان سال جنگ بدر بوقوع انجامید و نسیم
فتح و ظفر بر اعلام هدایت اهل اسلام وزید در سال سیوم جنگ احد روی
نمود و در سال چهارم غزوه بدر الموعد و غزوه بنی نضیر واقع بود و در سال

پنجم غزوهٔ مریسیع بوقوع انجامید ودرهمین سال حرب احزاب وغزوهٔ
بنی قریظه حادث گردید ودرسال ششم صلح حدیبیه اتفاق افتاده
بود ودرسال هفتم فتح خیبر دست داد ودرسال هشتم مکهٔ مکرمه
مفتوح گشت وفتح حنین نیز واقع یافته صیت شوکت اهل اسلام
از ایوان کیوان درگذشت ودرسال نهم غزوهٔ تبوک سمت پذیرفت
ودرسال دهم حجة الوداع صفت وقوع گرفت ودرصفر سال یازدهم
عارضه بر ذات فایض البرکات سید الکاینات وخلاصهٔ موجودات
علیه اکمل التحیات وافضل الصلوات طاری شده وبقول اکثر سیزده
روز آن مرض امتداد یافت آنگاه روح مقدس آنحضرت از جهان گذران
بنعیم جنان وروضهٔ رضوان شتافت وبعضی از اهل اخبار گفته اند که ایام بیماری
احمد مختار صلی الله علیه وآله الاطهار وصحبه الاخیار چهارده ودوازده
روز نیز گفته اند واگرچه علماء فن حدیث وتاریخ متفق اند که وفات
سرخیل مکونات در روز دوشنبه واقع بوده اما درین معنی اختلاف
نموده اند که آن روز داخل ایام اواخر صفر بوده یا در سلک ایام ربیع
الاول انتظام داشته وجمعی که آن دوشنبه را از جملهٔ ایام ربیع الاول
شمارند باز اختلاف کرده اند که در آن روز چند روز از شهر مذکور گذشته
بود وبروایت اشهر واکثر آنکه دوازدهم وبرخی بر آن رفته اند که در دوشنبه
دوم ماه مذکور آن مصیبت روی نموده ومذهب ابن جوزی آنکه غرهٔ
ربیع الاول بوده در کشف الغمه مسطور است که محمد بن اسحاق را عقیده آنست
واقعهٔ هایلهٔ حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه در دوازدهم
ربیع الاول سمت وقوع پذیرفته واین اعتقاد از روی تحقیق خلاف واقعست

زیراکه

زیراکه جمهور علماء کتاب واهل سنت برین معنی اتفاق دارند که روز
عرفهٔ ذو الحجه گذشته که آنحضرت جهت اداء مناسک حج در عرفات
تشریف داشته جمعه بود برین تقدیر لازم می آید که غرهٔ محرم الحرام
نیز جمعه یا شنبه پس اگر فرض کنیم که اول محرم جمعه بوده اول صفر
شنبه بوده باشد یا یکشنبه واگر گوییم روز اول محرم شنبه بوده باشد
پس غرهٔ صفر یکشنبه باشد یا دوشنبه واگر اول صفر شنبه باشد
پس روز اول ربیع الاول یا یکشنبه باشد واگر صفر یکشنبه
یا دوشنبه بود پس غرهٔ ربیع الاول سه شنبه باشد یا چهارشنبه
وبنابرین مقدمه از روی حساب نمی تواند بود که روز دوشنبه
دوازدهم ربیع الاول بوده باشد وشیخ شمس الدین محمد جزری در
تصحیح المصابیح وحضرت مخدومی جمال الاسلامی در روضة الاحباب
در مقام جواب این اشکال مرقوم خامهٔ بلاغت مآب گردانیده اند که
احتمال دارد که ساکنان مکه ومدینه در دیدن هلال در ذی الحجه
مذکوره بسبب اختلاف مطالع یا بعضی دیگر از موانع مختلف بوده
باشند ووقوف عرفات بنا بر روایت اهل مکه بوده باشد وحضرت رسالت
واصحاب چون بمدینه مراجعت نموده باشند بناء تاریخ را بر رؤیت
مدنیان نهاده باشند وهر یک از شهور ذو الحجه ومحرم وصفر
سی روز آمده باشد وبرین تقدیر غرهٔ ربیع الاول پنجشنبه خواهد
بود ودوازدهم دوشنبه اما دفن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
باتفاق اهل سیر شب چهارشنبه واقع شد نیم شب یا سحر وچنانچه
از سیاق کلام گذشته بوضوح می پیوندد وهذا اصح واکثر برین

مبارک خیر البشر شصت وسه سال بود وبعضی شصت وپنج سال
گفته اند وقولی آنکه آنحضرت شصت ساله بود که از عالم انتقال
نمودند صلی الله علیه الی یوم الموعود **گفتار در بیان بعضی احوال**
حضرت رسالت مآب از وقت طفولیت تا زمان اوان وصول سن
شباب وچون از زمان رفع عیسی علیه السلام مدت هشتصد سال
یا ششصد وبیست سال ویا پانصد هفتاد وهشت سال علی
اختلاف الاقوال درگذشت واوقات فترت امتداد یافته اولو العزمی
مرسل نگشت که از میان انفاس مسیحا اقتباس او قلوب مرده اصحاب
ضلالت حیاتی مجدد کرامت نماید وبرشحات سحاب هدایت فالک
پژمرده ارباب غوایت را صفت نضارت عنایت فرماید اشتغال
طوایف انام بمناهی وعبادت اصنام از حد اعتدال تجاوز نموده وانوار
معرفت معبود حقیقی در حجاب مختفی شده تلبیس ابلیس ابواب غرور
وطغیان بر روی عاصیان برگشود **بیت**
ز هدی خلق گشته دور ؛ ز تاریکی شرک گشته نفور
نشد لذت از ملت دین پاز ؛ بتاج رسالت سر سرفراز
بمحراب طاعت قدی خم نشد ؛ کسی در عبادت مسلم نشد
نشد خیمه کفر تا شکسته ؛ نزد کس براه شریعت قدم
شد آزرده ایوان رحیل مجوس ؛ سپهر برین تیره چون آبنوس
زنادانی خویش قوم یهود ؛ گرفتند در پیش راه جحود
شده وانبا فوس تر بلند ؛ تزلزل در ارکان ایمان فکند
ز تلبیس ابلیس تنخصی برست ؛ سراسر جهان بر ره شر پرست
چنین بود احوال عالم خراب ؛ که تا کر برآمد بلند آفتاب
سعادت ابدی از مطالع
سیادت احمدی دمیدن آغاز نهاد ونور نبوت کبری از قوام القرشی طالع
شد وآفتاب رسالت عظمی از اوج سپهر مصطفی بطحا لامع گشت **بیت**

برآمد

افری

برآمد ببرج شرف اختری ؛ نه اختر که شاه بلند اختری
بکان بنی هاشم گلی سر کشید ؛ کز او گشت مردم از آن تب شکفت
بباغ رسالت نهالی دمید ؛ که ظل ظلیلش بطوبی رسید
عجب کوکبی بر سپهر جلال ؛ برآمد که از نور او لایزال
چراغ هدایت جنان برفروخت ؛ که از پرتوش جان کفار سوخت
وچون حریم حرم
بمکه شرق وغرب عالم بوجود فایض الجود **حضرت خاتم** صلی الله علیه
وسلم صفت اضائت پذیرفت وبروایت بیشتر علماء سیر اول کسی که **آنحضرت**
را شیر داده ثویبه بود کنیزک ابولهب بسر خود مسروح نام وبدین جهت
حمزه عبد المطلب وابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی وعبید الله
بن جحش اسدی برادر رضاعی **حضرت** مقدس نبوی گشتند
زیرا که ثویبه ایشان را نیز شیر کرده بود وجمعی از اهل سیر بران رفته
اند که **خیر البشر** نخست یکهفته از پستان آمنه شیر خورد وانگاه ثویبه مرضعه
آنحضرت گشت وبعد از سه چهار ماه که ثویبه بامر ارضاع پرداخت
آن عطیه عظمی نصیب حلیمه بنت ابی ذویب عبد الله بن الحارث
شد وحلیمه آن گوهر کان سعادت وحلم را از مکه بمیان بنی
بکر بن سعد برد این معنی آنکه در آن اوقات عادت صنادید قریش آن
بود که اولاد خود را بمرضعات می دادند تا بفراغت بازواج خویش
بفراش قربت توانند غنود **ایضا** تعفن وحرارت وهوای مکه
ضرری باطفال خورد سال نرساند بنابرین در فصل بهار وخزان
از قبایلی که در حوالی حرم مسکن داشتند بمکه آمده اطفال قریشان
می ستاندند وهمراه خویش می بردند وبعد از انجام ایام رضاع بازمی آوردند
وتسلیم آبا وامهات میکردند وبهمین دستور در سال ولادت **خیر البریه**

علیه السلام والتحیة نسا قبیله بنی سعد بمکه مکرمه آمدند از انجمله حلیمه بارضاع
نبی واجب الاتباع سرافراز شد و آنحضرت را بمیان قبیله بنی سعد برد
از حلیمه روایتست که گفت در وقتی که باتفاق نسوان بنی سعد متوجه
حریم حرم گشتیم من و شوهرم یک دراز گوش لاغر داشتیم که از غایت
ضعف قدرت رفتار نداشت و ناقه ضعیف مصحوب ما بود که قطره شیر
بهیچ تدبیر ازوی تیسیر نمی‌پذیرفت از عقب کاروان افتان و خیزان
طی مسافت می‌نمودیم و من از اطراف و جوانب غرایب مشاهده میکردم
چنانچه بهر جه میگذشتیم میگفت که خوشا وقت پستان تو ای حلیمه
که آن نور تابان شیر از آن خواهد خورد و اما بعد از نسوان قبیله بمکه رسیدیم
و آن زنان اطفال متمولان قریش را تا آن زمان ستاده بودند لاجرم
ملول شده و محزون گشته از آمدن پشیمان شدیم در آن اثنا شخصی
دیدم که انوار بزرگی از چهره او می‌درخشید و ندا می‌کرد که هیچکس باشد
از زنان بی شیر داد که رضیعی بگرفته باشد حلیمه گوید که بعد از شنیدن این
سخن تفحص نام و نسب آن شخص نموده چون دانستم که عبد المطلب
بن هاشم است پیش رفته شرایط تحیت بجای آوردم و خود را بر وی عرض
کردم و پرسید که از کدام قبیله و چه نام داری جواب دادم که از بنی سعد
و نام من حلیمه است تبسمی نموده فرمود که خوش دو خصلت نیکوست
سعادت و حلم آنگاه گفت ای حلیمه مرا کودکیست یتیم محمد نام و او را
بر تمام زنان بنی سعد عرض کردم بجهت آنکه پدر ندارد قبول ننمودند
و امید دارم که تو آرزومند شوی گفتم بروم و با شوهر خود مشورت
نمایم فرمود هیچ اکراهی بر تو نیست و چون پیش شوهر رفته واقعه

رادمیان

را درمیان نهادم مبتهج و مسرور شده گفت ای حلیمه بشتاب و آن کودک
را قبول کن که مبادا دیگری فرا گیرد اما خواهر زاده من مانع شد بجهت
مبالغه او اندک تزلزلی بپای عزیمت من راه یافت و بالاخره ستاندن
سید ابرار را قرار داده نزد عبد المطلب رفتم تا مرا بجانب آمنه
برد و چون بدانجا در آمدم زنی دیدم که روی او چون بدر منیر میتافت
در روی من خندید و مرا بحجره فرزند خود برد و کودکی بنظر در آمد که
بشره اش مانند خورشید انور بود و فریفته جمال با کمال او شده رگهای
بدنم پر شیر شد پستان راست در دهانش بنهادم بمکید و چون
پستان چپ بروی عرض کردم ملتفت نگردید عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما گوید که در زمان حضرت مقدس نبوی را صلوات الله
علیه وسلم بعدل موافق گردانیده‌اند که یک پستان جهت شریکی که داشت
بگذاشت و حلیمه گوید آنحضرت که بخانه بردم بنظر شوهر خود در آوردم
سر بسجده نهاده گفت ای حلیمه کودکی آورده‌ای که من در میان بنی
آدم از وی بهتر ندیدم و بعد از هفت روز که در مکه توقف کردیم
عزم مراجعت نموده بر دراز گوش خود سوار شدم و محمد را در بر
پیش گرفتم و دراز گوش دست بر زمین زده و سر بجانب آسمان افراشته
بنشاط متوجه کعبه شد و سه بار سر بر زمین نهاده باز گشت در رفتار
بر جمیع مراکب قافله سبقت گرفت و زنان بنی سعد متعجب شده
گفتند که این همان دراز گوش تو نیست که در وقت توجه بجانب مکه
قوت رفتار نداشت گفتم همان دراز گوش است گفتند در حقیقت
این دراز گوش را شانی عظیم است و من شنیدم که دراز گوش گفت

کر والله مراشان عظیم است که زنده شدم وقوت گرفتم ای زنان بنی
سعد غافل مانده اید که من حاصل کیستم من حال محمد رسول رب
العالمین لم که خیر دنیا ونور سعادت عظمی از وست المقصد
حلیمه از امارات سعادت وسروری وعلامات سیادت عظمی آنچ است
وبرتری در وقت رضاع آن مهر سپهر پیغمبری چندان امور غریب
مشاهده نمود که شرح آن بگفتن ونوشتن راست نیاید واز آثار یمن
مقدم سید ولد آدم آن مقدار خیر وبرکت نصیب او گشت که قلم دو
زبان شمه از آن بعجز وقصور اعتراف نماید ان حلیمه مرویست
که گفت حضرت پیغمبر پیوسته از پستان راست شیر خوردی وهرگز
التفات بجانب پستان چپ نکردی ومانند اطفال دیگر جامه
خود را ببول وغایط ملوث نساختی وهر روز در وقتی معین
بقضاء حاجت بپرداختی وچون هنگام سخن گفتن وی رسید گفت
نوبتی از وشنیدم که میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین
ودر روایتی آنکه حلیمه گفت اول کلامی از خیر الانام شنیدم این بود که در نیم
شبی گفت لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تأخذه
سنة ولا نوم بعضی از ارباب سیر آورده اند که چون دو سال از عمر
خیر البشر درگذشت حلیمه آن حضرت را بمکه برد نزد آمنه وبنا بر آن
که دل از دیدار فایض الانوار آن برگزیده پروردگار نمی توانست کند
بار دیگر بهمانه حرارت هوای مکه آنحضرت را بقبیله خویش آورد
ودرین نوبت بروایت علماء اهل سنت وجماعت شق صدر واقعه
شد چنانچه شرح آن در نسخ مشهوره مسطورست وبعد از آن واقعه

حلیمه

حلیمه خایف گشته سرور کاینات را بمکه برد در ضمان عافیت وکرامت
با آمنه سپرد ودران وقت بقول بعضی از مورخان سن شریف نبی
آخر الزمان علیه صلوات الرحمن به پنج سالگی رسیده بود وچون آمنه
نوبت دیگر دیده بدیدار آفتاب کردار احمد مختار صلی الله علیه وآله الاطهار
وصحبه الاخیار روشن کرد ام ایمن را که کنیزک عبد الله بود وبحسب ارث
تعلق بحضرت رسالت پناهی میداشت بحضانت آنحضرت مقرر نمود
بیت بمادر چو شد همنشین در زمان ¤ بیستاد ام ایمن بخدمت میان
ودر سال ششم از ولادت خیر البریه آمنه آنحضرت را بمدینه برد
تا با خوال عبد الله که از بنی عدی بن النجار بودند ملاقات نماید ودر
منزلی که آنرا دار النابغه می گفتند یکماه اوقات گذرانیده بجانب مکه باز
گشتند ودر مرحله ابوا آمنه مریض شده بعالم بقا رحلت فرمود
شد آن دری آسمان شرف ¤ جدا همچو دریتیم از صدف ¤ وآمنه هم در آن
موضع مدفون شد ام ایمن آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بسلامت
بحرم محترم رسانید وعبد المطلب درصدد کفالت آن صدر ایوان
رسالت آمده بر فوت آمنه تاسف بسیار خورده وآن دردرج نبوت
را خاطر جویی نموده از اولاد صلبی خود گرامی تر میداشت ودر سال
هفتم از میلاد مقرون با سعادت خیر العباد در میان قریش قحط وغلا
عظیم وقوع پیوسته وزحمت جوع در معده ها شیوع یافته ساعت
بساعت می افزود وبالآخره بنا بر خوابی که رقیقه بنت ابی صیفی
بن هاشم دیده قریش از عبد المطلب التماس کردند که بدعاء
باران اشتغال نماید وعبد المطلب شرفی دودمان لوی بن غالب

را مصحوب خویش گردانید با طایفه از اشراف قوم بجبل ابوقبیس شتافت
و دست دعا بدرگاه ایزد سبحانه وتعالی برآورده به برکت وجود خاتم
الانبیاء علیه من الصلوات اطیبها همان لحظه غمام الهی فایض گشت و باران
فراوان باریده مال قریشیان نضارت پیدا کرد وچون سن شریف
حضرت مقدس نبوی بهشت سالگی رسید عبد المطلب پهلو بر بستر
ناتوانی نهاده در اوقات مرض تعهد حضرت رسالت را صلی الله علیه
وسلم با ابوطالب حواله کرد و ابوطالب بعد از فوت عبد المطلب
تا انقضاء ایام زندگانی در تربیت وحمایت آنحضرت مساعی جمیله
مبذول داشت وهمواره در باب حراست ومحافظتش اهتمام
نموده هرگز نقش تقصیر بر صحیفه ضمیر نگاشت ودر روضة الاحباب
مسطور است که بعد از آنکه دوازده سال و دو ماه و ده روز سن شریف
آن نیر عالم افروز درگذشت ابوطالب از جهت تجارت عازم ولایت
شام گشت ومیخواست که حضرت خاتم الانبیا را صلی الله علیه وسلم
در حریم حرم بگذارد وچون بر تو شعور آنحضرت برین عزیمت
افتاد دوگان برد که ابوطالب میخواهد که صبح مرافقت را بشام مفارقت
مبدل گرداند و نزد او رفت گفت ای عم مرا با کسی میگذاری که نه
پدر دارم و نه مادر ابوطالب از استماع این سخن رقتی بی نهایت کرده
حضرت رسالت را در آن سفر همراه خویش کرد و بعد از طی منازل وقطع
مراحل چون بقریه که از آنجا تا بصری شش میل مسافت
است رسیدند راهبی بحیرا نام نیکو سرانجام که از دیرها دیر بازندگی
که در آن مقام بود بامید دیدار خیر الانام علیه الصلوة والسلام الایام

گرفته انتظار مقدم شریفش میکشید از آمدن کاروان قریش واقف گردید
و بر بام صومعه رفته دید که قطعه ابری بر سر کاروانیان سایه انداخته
و بموافقت ایشان حرکت مینماید بحیرا که این حال را مشاهده نمود با خود
گفت ظاهرا مطلوب من در میان کاروانیانست وچون اهل کاروان
نزدیک بقریه مذکوره منزل گزیدند ابوطالب باتفاق سرور دودمان
غالب در پای درختی فرود آمدند وآن قطعه ابر بر زبر ایشان بر سر هود
ایستاده سایه گسترده وبروایتی شاخهای آن شجره منبسط گشته
حضرت را نظارت پیدا کرد و گمان راهب از مشاهده این صورت
بر حد یقین رسیده از بام دیر پایان آمده و فی الحال طعامی ترتیب
داده کاروانیان را بخانه طلبید و ابوطالب مطلوب راهب را در منزل
گذاشته با سایر همراهان بر سفره بحیرا حاضر گشت وچون بحیرا دانست
که مقصود وی تشریف حضور ندارد زانی نداشته التماس نمود که حضرت
را نیز بمجلس آورند و بحیرا نظر بر صفحات احوال خیر الوری انداخته
آثار و علاماتی که در کتب متقدمین مطالعه نموده بود بعین الیقین
مشاهده فرمود و بعد از تفرق مهمانان ابوطالب را با حضرت مصطفی
نگاه داشته دیگر دلایل وشواهد نبوت را معلوم کرد آنگاه ابوطالب
را گفت این گوهر گرانبها خاتم جمیع الانبیا است و یهودان شام در سلک
دشمنانش انتظام دارند زنهار زنهار بدان ولایت مبر و چاو برجهت
هرچه تمامتر بطرف مکه مبارکه مراجعت نمایی ابوطالب نصیحت
راهب را بسمع رضا اصغا نموده امتعه خود را در بصری حسب
المدعا بفروخت و بجانب ام القری بازگشت ودر رسال هنده ان

ولادت سید عالم صلی الله علیه وسلم زبیر بن عبد المطلب وبقولی
عباس بن عبد المطلب آن حضرت را همراه خویش بمملکت یمن برد و در اثنای راه
خوارق عادات از آن منبع سعادات مشاهده فرموده در ضمان صحت
وعافیت مراجعت کرد در سال بیستم گاهی ملایکه عظام بر حضرت خیر الانام
علیه الصلوة والسلام ظاهر میشدند و دل همایونش را احتیاطی
مینمودند و با یکدیگر می‌گفتند که این اوست ولیکن هنوز وقت ظهورش
نیست و آنحضرت این حالت را با ابو طالب گفت و ابو طالب او را بنزد
کاهنی که دعوی طبابت میکرد برد و کیفیت واقعه تقریر نموده معالجه
فرمود کاهن بعضی از اعضاء خاتم الانبیاء را بنظر در آورده و حرکات
و سکناتش را مشاهده کرده گفت ای ابو طالب خاطر شریف جمع
دار که برادرزاده تو هیچ مرض ندارد و شیطان را بر او تسلط نیست
بلکه ملایکه کرام بر او ظاهر می‌شوند و دل او را ملاحظه می‌نمایند بجهت
مصلحت نبوت لاجرم خاطر ابو طالب اطمینان یافت ذکر توجه
حضرت خیر الانام دیگر بار بجانب دیار شام و تزویج خدیجه کبری
بعد از مراجعت از بلده بصری اکثر علماء سیر بصحت این خبر تصریح فرموده
اند چون سن شریف خیر البشر صلوات الله علیه ما طلعت الشمس والقمر
به بیست و پنج سالگی رسید ستمکاری سپهر غدار و تواتر نوایب روزگار
قلت مال و عسرت حال قرین اوقات ابو طالب شد و شمه از این معنی
با سید ابرار اظهار کرده گفت شنیدم که کاروانی از قریش بجانب شام
روان می‌شوند خدیجه بنت خویلد بر سبیل مضاربه چیزی بمردم می‌دهد
که سودا و معامله نمایند اگر جناب تو مبلغی از وی بستانی و بتجارت روی نهی

که نفعی از آن مر بحصول پیوندد و پیش از آنکه حضرت رسالت علیه
السلام والتحیة از خدیجه رضی الله عنها این التماس فرماید کیفیت گفت
و شنود مذکور بعرض او رسید و نزدیک آنحضرت خبر فرستاد که چون
غایت امانت و نهایت تو وضوحی تمام دارد و برابر آنچه بسایر تجار مال
میدهم بتو ارزانی میدارم مناسب آنکه بر عزیمت سفر شام جازم
شوی و حضرت مقدس نبویه صلوات الله وسلامه علیه
این سخن را با عم خود در میان نهاده ابو طالب گفت این رزقیست
که موهب بی منت از خزانه غیب بتو ارزانی داشته است پس خدیجه
رضی الله عنها بدانچه وعده کرده بود وفا نمود و غلامی میسره نام را ملازم
خیر الانام علیه السلام گردانید و بروایتی یکی از اقربای خود را که موسوم
بخزیمه بن حکیم بود نیز بمرافقت نمودن حضرت امر فرمود و میسره و خزیمه
دران سفر از خیر البشر خوارق عادات مشاهده کرده چون نزدیک
بدیر بحیرا رسیدند و در پای درختی منزل کردند راهبی نسطور
نام که بعد از فوت بحیرا قایم مقامش گشته بود و از کتب سماوی
معلوم داشت که در سایه آن شجره ننشیند مگر پیغمبری از بام دیر
نزول آنحضرت و حضور آن درخت را دیده فی الحال فرود آمد
و مانند پروانه بر گرد آن شمع شبستان رسالت گشته و بعضی دیگر
از علامات نبوت را تحقیق نمود و میسره را از حالت و حقیقت آنحضرت
اعلام داده وصیت کرد که او را بشام نبری که در آن دیار دشمن
بسیار دارد مبادا که قصد او اندیشند القصه بعد از آنکه بصری شام
مطلع صبح طلعت خیر الانام علیه السلام گشت و هر متاعی که خدیجه

فرستاده بود بیهای تمام فروخته شد وآنحضرت باتفاق رفقا
مراجعت فرموده در نیم روزی بنواحی حرم رسیدند ودران زمان
خدیجه کبری با جماعتی از نساء در غرفه نشسته بود که ناگاه دید که جمعی
از جانب شام می آیند ودو مرغ بر زبر سر یکی از آن مردم پر در پر بافته
سایه کرده اند وخدیجه ازین معنی متعجب گشته وهمان لحظه میسره
بخدمت رسید وسخنان نسطور راهب وکراماتی که از سید کاینات
علیه افضل الصلوات دران سفر دیده بود بعرض رسانید وتعجب
خدیجه زیاده شده بر از حساب امتعه واموال بوضوح پیوست که از
جهاتی که در تصرف فخر البشر بوده ربح فراوان بحصول موصول شده
بنابرین مقدمات محبت خلاصه موجودات علیه اکمل التحیات در دل
خدیجه جای گرفت زبان حالش بمضمون این مقال گویا شد که رباعی
انصاف بده ای فلک مینا فام : تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام : خورشید
جهان تاب تو از جانب صبح : یا ماه جهان گرد من از جانب شام : آنگاه خاطر
عاطر بازدواج سید اوایل واواخر قرار داد ونفیسه بنت منیه را
واسطه ساخت تا بتقریبی انکشاف ما فی الضمیر او را بسمع آنحضرت
رسانید وخیر البشر بدان مناکحت راغب گشته خدیجه بسلعتی
که شود مشتری از آن مسعود ؛ عم وپسر عم خود عمرو بن اسد
را جهت انعقاد مجلس نکاح طلب داشت وحضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه بموافقت اعمام خویش حمزه بن عبد
المطلب رضی الله عنه وابوطالب بخانه خدیجه تشریف برده
ابوطالب وورقه بن نوفل دران محفل خطبه فصیحه بلیغه

بزبان

بزبان رانده خدیجه را بحباله خیر الوری در آوردند مهر خدیجه
رضی الله عنها بروایتی چهار صد مثقال طلا وبقولی بیست شتر
ملا مایه وبعقیده پانصد درهم نقره وتحقیق میان این سه روایت
اشکالی تمام دارد القصه هم دران روز که عقد نکاح منعقد
گشت برج اوج اصطفا با آن زهره خورشید سیما مقارنه کرد بر
زفاف بوقوع پیوست بیت سعادت برگشاد اقبال را دست
قران مشتری در زهره پیوست ومیان حضرت خیر الانام علیه
الصلوة والسلام وخدیجه کبری رضی الله عنها الفت بی غایت
ومحبت بی نهایت واقع شده خدیجه که اعقل واجمل نسوان قریش
بود از کمال اخلاص ودوستداری جمیع اموال وجهات خود را طفیل
سید کاینات گردانید وآنحضرت نیز پیوسته با او در تعلیم خاطر
جوئی بوده در مدت مصاحبت مضمون کلمه کریمه وعاشروهن
بالمعروف را بظهور میرسانند ذکر بنای خانه کعبه باهتمام
قریش وبیان شمه از وقایع که روی نمود دران اوان بظهور پیوسته
که در سال سی وپنج از ولادت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه
اکابر قریش خانه کعبه را که بواسطه مرور ایام نزدیک بانهدام رسیده
بود وسقف نداشت باز کرده بتشیید اساس وتمهید بنای آن پرداختند
وچون ارکان خانه ارتفاع یافته وقت آن رسید که حجر الاسود را در موضع
استوار گردانند اختلاف درمیان قبایل قریش بوقوع انجامید هر قبیله
را داعیه شد که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان در محل منضبط
سازد وبعد از قیل وقال همه بران قرار گرفت که هر کس تحت از باب بنی شیبه

که یکی از ابواب مسجد الحرام است در آید در آن قضیه حکم باشد و هیچ
آفریده از حکم او تجاوز جایز ندارد در آن اثنا بانی مبانی شریعت غرا
علیه الصلوات تماما از آن در در آمد و قوم بیک وهم همایونش اظهار
ابتهاج نموده گفتند اینک محمد امین رسید و هر چه در این باب مقتضای
رای صواب نمای او باشد باید که هیچکس از آن تجاوز ننماید و چون
صورت نزاع بر ضمیر آفتاب شعاع آن حضرت روشن گشت
ردای همایون گسترده حجر الاسود را در میان آن نهاد و از هر قبیله
شخصی را طلبید و عتبه بن ربیع و ابو حذیفه بن المغیره و عدی
بن قیس بخدمت شتافتند و باشارت حضرت رسالت پناه علیه
السلام والتحیه و هر کدام یک گوشه ردا گرفته طریقه حجر الاسود
را برداشتند و به پای کار رسانیدند تا آنگاه حضرت نبوت پناه بدست
همایون آن سنگ متبرک را از میان ردا برگرفته بموضع خود نهاد
کرد و چون دیوار خانه موازی بیست گز ارتفاع یافت از المنفق ساخته
مبنی بر شش ستون گردانیدند و حجر را که عبارت از حایطی مستدیر است
کما از خانه بیرون گذاشتند و چون این بنا بر خلاف قواعد ابراهیم
علیه السلام بوقوع پیوست نوبتی آن مونس ابنیه رسالت علیه
السلام والتحیه با عایشه رضی الله عنها گفت که لولا ان قومک
حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبه و رددتها علی قواعد
ابراهیم وجعلتها وجعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا و بنابر
استماع این حدیث عبدالله بن زبیر رضی الله عنهما در ایام
ایالت خویش بنای قریش منهدم ساخته بموجب داعیه حضرت

خیر البریه علیه السلام والتحیه خانه را بحال عمارات باز آورد و چون در ایام تسلط
عبدالملک بن مروان حجاج عبدالله بن زبیر را بقتل رسانید و آن بنا را و
یران کرده بازید ستون قریشیان خانه را آبادان گردانید و چون هارون
الرشید بر مسند ایالت متمکن گردید خواست بنای حجاج را خراب ساخته
باز بقاعده عبدالله بن زبیر رضی الله عنهما اساس خانه را بلند گرداند
اما یکی از علما او را ازین امر مانع شده گفت خانه کعبه را بکعبه
ملوک ساز بدین بنا بر آن هارون از سر آن داعیه در گذشت [illegible]
جو شد سن خیر البشر سی و هشت ؛ علامات بعثت نمودار گشت و او
چنین یافت علامات که بر حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات
ظاهر شد خوابهای راست بود فکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل
فلق الصبح دیگر آنکه قریب بایام بعثت خیر البشر بر هر حجر و شجر که بگذشتی
آوازی از آن بسمع همایونش رسیدی که السلام علیک یا رسول الله
و چون تنها براهی رفتی شنیدی که شخصی او را ندا کرده گفتی یا محمد
و هر چند که از یمین و یسار نگاه کردی کسی را ندیدی و وهم بر ضمیر
بدیعش غالب گشته بطرفی دویدی و هم در آن فیض محبت الهی بمرتبه
بر فضای دل هدایت نمای آن حضرت استیلا یافت که آثار ما سوی الله
را از صحیفه خاطر معجز مآثرش محو کرده و در قطع علایق و علم
احتیاط بالخلایق بغایه مبالغه نمود که هر کس از عقلا بر آن حال اطلاع یا
فتی می کلمه ان محمدا عشق ربه بر زبان آوردی ذکر ابتدا نزول
وحی الهی و کیفیت بعثت حضرت رسالت پناهی واقفان
آثار قرآنی و عارفان اسرار آسمانی چنین آورده اند چون زمان فرود آمدن

جبرئیل و اوان نزول آیات تنزیل نزدیک رسید اعراض از مؤانست خلق و
و اغماض از مصاحبت معشر بشر بر ضمیر انور **پیغمبر** صلی الله علیه
و سلم الی یوم الحشر مستولی گردید لاجرم عنان عزیمت را بصوب کعبهٔ وصال
انعطاف داده و اکثر اوقات در غار حرا با استحکام قواعد ارکان عبادت
می پرداخت و ریاض ریاضت و عبودیت را به آب نیاز و هوای اخلاص
سرسبز و ناضر می ساخت و چون چندگاه روزگار فرخنده آثارش
برین منوال بگذشت و مخزن باطن اعجاز بیانش محل ورود اسرار
الهی و مورد فیوض لاتناهی گشت جبرئیل امین بفرموده رب
العالمین از اوج سدرة المنتهی ببسط غبرا آمده درر عقود الفاظ
قرآنی و جواهر زواهر کلمات فرقانی بگوش **آنحضرت** رسانید و خاتم
نبوت بانگشت درایتش در آورده قامت قابلیتش را بخلعت فاخرهٔ
ختمیت مشرف گردانید **مثنوی** آن کمر تاج فرستادگان ۞ تاج ده گوهر
آزادگان ۞ دیده بسر منزل افسر پیغمبری ۞ یافته بر خلعت دین سروری
تافته بر روی تو انوار وحی ۞ گشته دلش مظهر اسرار وحی ۞ تفصیل این اجمالی
آنکه در اوایل بعثت **حضرت** رسالت پناه مدت شش ماه وحی بطریقه
رویای صالحه بود چنانچه هر خوابی که میدید بتایید تعبیر آن مانند صبح
صادق از مطلع احوال آن حضرت طلوع می نمود آنگاه در جبل حرا
روح الامین خود را بر آن سرور ظاهر گردانیده گفت **یا محمد** منم جبرئیل
فرستادهٔ حق عز و علا بسوی تو و تو رسول خدایی باین امت بخوان
آنحضرت بزبان آورده انا لیس بقاری من خواننده نیستم پس جبرئیل
رسول را صلی الله علیه و سلم گرفت محکم بفشرد و باز گفت بخوان و همان

جواب

جواب شنید و این فشردن و گفتن و شنیدن سه نوبت تکرار یافت
و بعد از آن جبرئیل گفت **اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان**
من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان
ما لم یعلم و بروایتی اکثر و اشهر هم در آن روز روح الامین پاشنه بر زمین
مالید تا چشمهٔ آب پیدا شد و **سید المرسلین** را تعلیم وضو کرده و پیش
رفته احرام صلوة بست و آنحضرت بوی اقتدا کرده دو رکعت نماز گزارد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بمنزل خدیجه رضی الله عنها
تشریف برد و حال آنکه در آن زمان وهم بسیار بر ضمیر فایض الانوارش
استیلا یافته بود و خدیجه را چون چشم بر جمال آفتاب اوج رسالت
افتاد بنور فراست دریافت که **آنحضرت** صورتی موافق مقصود
در آیینه شهود مشاهده فرموده بنا بر آن مضمون این مقال بر زبان
آورد **واقعه** که ترا پیش آمده باز گوی و با الفاظ آبدار غبار ابهام از لوح
خاطر نبوی **آنحضرت** بعد از تسکین رعبی که داشت حکایات گذشته
را با خدیجه گفت و آیات منزله بر وی خواند و فرمود **لقد جیت
علی نفسی** و خدیجه رضی الله عنها بحجتهای نجیبه و دلایل پسندیده
سید عالم را صلی الله علیه و سلم تسلی داد پس **آنحضرت** بر عم
خویش ورقة بن نوفل که در سلک احبار نصاری انتظام یافته رفت و گفت
با ابن عم خبر ده مرا از جبرئیل ورقه گفت **قدوس قدوس** و فی روایة
قال **سبوح سبوح** جبرئیل را در دیاری که اهل آن بعبادت اصنام
قیام می نمایند که کند جبرئیل امین **حضرت العالمین** است و وحی
بتوسط وی بر انبیا نازل میشود خدیجه گفت محمد میگوید که جبرئیل

فرود آمده باشد حق عز و علا جبرئیل را که تحقیق بلا اشتباهی دیار از زانی دارد که جبرئیل ناموس اکبرست که بموسی و عیسی نازل می‌شده آنگاه ورقه گفت ای خدیجه محمد را بنزد من فرست تا کیفیت حال از وی واسطه از وی بشنوم و خدیجه التماس ورقه را بخاتم الانبیا علیه من الصلوة افضلها رسانید آن حضرت نزد او رفت و حکایت نزول جبرئیل و ورود آیات تنزیل را باز گفت ورقه گفت البشرا یا محمد ثم البشرا ثم البشرا بدرستی که من گواهی میدهم که آن پیغمبری که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و زود باشد که مامور شوی به قتال و جهاد با کفار و اگر من آن روز را دریافتمی هر آینه نصرت تو دهمی و میان سران سرور ابو سید الفضه ورقه تصدیق رسالت آنحضرت کرده خاطر همایونش را تطمین کردانید و بعد از آن باندک زمانی فوت شد بدریافت لوای دعوت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه فایز نشد و بروایتی که در روضة الاحباب مسطورست که رسول صلی الله در شان وی فرمود که لقد رایت النفس فی التحیه علیه ثیاب حمر لانه امن بی و صدقنی باتفاق جمهور اهل سیر از نزول جبرئیل مدت سه سال وحی انقطاع یافت و این معنی حزن و ملال خاطر انور نبوی گشت از غایت اندوه چند نوبت قصد فرموده که خود را از قله کوه بیندازد هر بار جبرئیل بر آن حضرت ظاهر شده میگفت یا محمد تو پیغمبر خدایی بحق لا جرم دل مبارکش تسکین میگرفت و ضمیر همایونش اطمینان می پذیرفت از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در زمانی فترت وحی براهی می رفتم ناگاه از آسمان آوازی شنیدم و بالا نگریستم و روح الامین را دیدم که در میان آسمان

ورفتن

و زمین بر کرسی نشسته است و از هیبت خایف شدم بخانه شتافتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا بجزی بپوشانیدند و همان زمان این آیه نازل گشت که یا ایها المزمل قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر بعد از آن وحی پیمت تواتر پذیرفت و من باظهار دعوت زبان کشاده روز بروز اسلام قوت گرفت و بروایت جمهور اهل سیر مقارن بعثت خیر البشر شیاطین بواسطه شهب ثاقبه از استراق سمع ممنوع گشتند و کاهنان از فن کهانت بی نصیب شده از سر آن دعوی در انکنا شدند ذکر بخت بن کسی که شرف اسلام و سعادت متابعت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام دریافت و تعداد اسامی بعضی از اصحاب که در اوایل ایام بعثت انوار ایمان بر صحیفه احوال ایشان تافت بر ضمیر انوار واقفان فن سیر پوشیده نخواهد بود که در میان علما سخن اختلافست که اول کسی که تصدیق نبوت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه نمود و اکثر محققان دانش از بر آن رفته‌اند که خدیجه کبری رضی الله عنها نخستین سعادتمندی است که باین موهبت عظمی سرافراز گشته و از عبدالله بن عباس رضی الله عنه درین باب روایت وارد شده و نزد فرقه روایت عمرو بن عبسه و ابو سعید خدری حسان بن ثابت رضی الله عنهم بثبوت پیوسته که نخستین کسی که بوحدانیت الهی و رسالت جناب ختمی پناهی ایمان آورده ابو بکر صدیق بوده و موافقت عقیده این فرقه نیز از ابن عباس روایت هست و بروایت زمره دیگر بروایت ابوذر غفاری و سلمان فارسی و مقداد اسود کند و خباب بن ارت و جابر عبدالله انصاری و زید بن ارقم و انس بن مالک رضی الله عنهم بصحت انجامیده که دیگر

علیه السلام

تخلیه ایمان علی مرتضی کرم الله وجهه بر تمامی اصحاب سبقت دارد واین زمره
نیز مطابق اعتقاد خود از ابن عباس روایتی یافته اند ودر مجلد ثانی از
روضة الاحباب مسطور است که مذهب اهل تحقیق صحیح آنست
که بعد از خدیجه کبری هیچکس از فرق برایا در شان بعثت حضرت مصطفی
بر علی سابق نیست پس از آن جناب زید بن حارثه را این سعادت دست
داد آنگاه ابو بکر بتصدیق آنحضرت زبان کشاد وبلال حبشی
ایمان آورده وبعضی از ائمه دین گفته اند که اقرب باحتیاط است که گویند
اول مومنان از زنان خدیجه است واز صبیان شاه مردان واز احرار
رجال امیر المومنین ابو بکر واز موالی آزاد زید بن حارثه واز عبید
بلال حبشی رضی الله عنهم وبصحت پیوسته کلهم در اوایل ایام
بعثت جعفر بن ابی طالب وعثمان بن عفان وزبیر بن العوام وطلحه
بن عبد الله وسعد بن ابی وقاص وعبد الرحمن بن عوف وابی عبیده
بن الحارث مسلمان شدند آنگاه ابو عبیده الجراح وابو سلمه بن عبد
الاسد المخزومی وعثمان بن مطعون وارقم بن ابی الارقم در سلک
اتباع حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم منتظم گشتند وبعد از آن
جماعت عمار بن یاسر ومادرش سمیه وام سلمه بنت امیه بن مغیره
وخوله بنت حکیم وسعد بن زید وصهیب رومی وخباب بن ارت
وعبد الله بن مسعود وعامر بن فهیره وخنیس بن خلافه وجمع دیگر
از مردان وزنان بتدریج ایمان آوردند ذکر دعوت فرمودن
حضرت خیر الانام عامه را باسلام وبیان هجرت اصحاب سید ابرار
بواسطه ایذا واضرار کفار بیت بلبلان گلشن علم بصر

طوطیان

طوطیان شکرستان خبر دستوری داستان زبان حلاوت بیان بدین
سان گشوده اند که حضرت رسالت علیه السلام والتحیه در اوایل بعثت
مدت سه سال مردم را بیگانگی بوحدانیت جناب جلال سبحانی دعوت میفرمود
وچون آیه باهدایت فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین نازل
شد بطریق آشکارا خلایق را بجاده دین قویم شارع شریعت مستقیم دلالت
کرد واز شرک وعبادت اصنام نهی نمود وهم در آن ایام کریمه وانذر عشیرتک
الاقربین نازل گردیده وسید المرسلین از امیر المومنین علی علیه السلام کرم الله
تعالی وجهه منقولست که چون آیه مذکور نزول نمود رسول صلی الله علیه وسلم
مرا بترتیب طعامی امر فرمود ومن بعد از تهیه اسباب ضیافت چهل نفر
از اقربای آنحضرت را طلبیدم وابو طالب وحمزه وعباس وابولهب
از آن جمله بودند وچون طعام حاضر کردند سید الانام علیه الصلوة والسلام
مقداری گوشت بدست مبارک خود گرفت بعضی از آن تناول نمود وتتمه
را در حوالی طبق نهاده گفت خذوا باسم الله وهمه ایشان از آن طعام
خورده سیر شدند وبدان خدای که جان علی در قبضه قدرت اوست
که یکنفر از ایشان آن مقدار طعام که میسر شده بود تنها تناول کردی ومجموعی
قدحی شیر که بهم رسانیده بودم مجموع سیراب گشتند وبعد از اکل وشرب
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تکلم فرماید ابولهب روی بقوم
آورده گفت برخوردار باد آنکس که صاحب شما یعنی محمد را سحر کرده است
پیغمبر صلوات الله علیه گفت که قریش را طاقت مقاومت با جمیع قبایل
عرب نیست ومناسب آنست که بنو هاشم ترا حبس کنند تا هرگز جبرۀ عیش
ونشاط نبینی واین صورت بر ایشان آسانتر است از آنکه با مجموع اقوام عرب

دعوت والله از خویشان
نزدیک را بش بنا دمن علی
تهمت کرداشن م

مقاتله غایم و هیچکس با عشرت خود این بدی نیندیشیده است که تو می اندیشی
وگفت وگوی ابولهب بر ضمیر سید عرب گران آمد هیچ نگفت و قوم
متفرق شدند مرتضی علی علیه رضوان الله فرماید که نوبت دیگر خیر
البشر صلی الله علیه والسلم فرمود که ای علی این مرد یعنی ابولهب آن
روز در تکلم مسابقت کرد و سخنش آن بود که شنودی بار دیگر طعامی
اماده ساز و من بموجب فرموده که عمل کردم و چون اقربا آنحضرت
حاضر شدند و از اکل و شرب گشتند فارغ پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای این مرد یعنی ابولهب آن روز در تکلم مسابقت کرد و
سخنش آن بود که شنودی بار دیگر طعاما بعدانا دادن ثنای افزینکار فرمود
که بخدا سوگند که اگر با همه خلق دروغ گویم با شما نخواهم گفت که بدان
خدای که جز او معبودی نیست که من رسول خداوندم بشما و بسوی کافه
خلایق والله که شما می میرید همچنانکه در خواب میشوید و بر انگیخته
خواهید گشت چنانکه بیداری گردید و هر آینه بدانچه عمل نمایید محاسب
شوید و جزای نیکی جنان و جزای بدی نیران خواهد بود امیرالمومنین علی
علیه گفت که چون سخن رسول صلی الله علیه وسلم بایجا رسید من گفتم
یا رسول الله من کار تمامه ایشان بسال خوردترم ترا تصدیق نمودم
و بتو در خدمت بجان بکوشم و خاک قدم ترا بکحل الجواهر نور چشم
و سیدا برار صلی الله علیه وسلم مرا نوازش فرموده گفت که این
برادر منست و وصی من سخن او را بشنوید و از فرموده او تجاوز جایز
مدارید قوم که این سخن شنیدند بر خاستند و خنده زنان با بوطالب
کفتند که دیدی که محمد پسر ترا بر تو مهتری داد و ترا مامور گردانید

نصیحت پیوسته کما دام که خیر الانام علیه الصلوة والسلام متعرض معبودان
عیوب بتان قریش نمی شد آن طایفه تنزدست تعرض از دامن کوتاه
نمیداشتند و هرگاه بر محافل ایشان میگذشت می گفتند این المطلوب
است که از آسمان خبر میدهد و دعوی میکند که ملایکه با من سخن میگویند
و بعد از آنکه آیات قرآن مبنی از بطلان اوثان فرود آمد قریش با نبی آخر
الزمان اظهار عداوت واستهزا کردند و در ایذا و اضرار سید ابرار
و صحابهٔ عالی مقدار لوازم سعی و اهتمام بجای آوردند بیهوده گویان
زبان سفاهت گشاده کمر تعصب و ستیز بر میان جان بستند و عیب
جویان خاک نامردی در دیده مروت پاشیده دل آنحضرت را بسنگ
جور و جفا خستند گاهی آن بنت العقیده زمرهٔ ابنیا را شاعر خواندند
و لحظه آن مظهر اعجاز اصفیا را ساحر گفتند ساعتی آن مرکز دایره
عقل و جود را بجنون منسوب کرده لباس نیز شهرت شعار خود ساختند
و زمانی سر دفتر معجزات صادق را بکذب متهم داشتند لوای بی ازرمی
افراختند و در سیر کازرونی مسطور است که چون قریش استماع
نمودند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه التحیة از دین
باطله ایشان را طعن و قدح می فرماید به هیات اجتماع نزد ابوطالب
رفته گفتند که تو بزرگ و سرور قریشی انصاف ما از برادرزاده خود
بستان و او را از سب خدایان منع نمای تا ما این محمد را بخدای او
کذا [illegible] و ابوطالب شرف دودمان لوی بن ابوغالب را بحضور قوم
طلبیده گفت صنادید قریش از تو انصاف می طلبند که تو بکل ایشان را
دشنام ندهی و ایشان نیز دست از ایذای تو باز دارند رسول صلی الله علیه

وسلم فرمود که من ایشانرا بامر دعوت می‌نمایم که بهتر از آن متصور نتواند بود و عرب
و عجم مطیع و منقاد ایشان گردند ابو جهل گفت آن کدام است که ده برابر
بجای آوریم آن سرور فرمود که لا اله الا الله بگویید قریش گفتند التماس
دیگر فرمای رسول صلی الله علیه وسلم بزبان وحی بیان دلنشین اگر آفتاب را
از آسمان فرود آورید و بر دست من نهید غیر ازین نخواهم گفت قوم غضبناک
برخاسته گفتند ما ترا و خدای ترا دشنام دهیم و هرگز از آلهه خویش اعراض
ننماییم و آیت اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب
و کریمه وانطلق الملأ منهم ان امشوا واصبروا علی آلهتکم ان
هذا لشیء یراد در باب نازل شد و چون قریش دانستند که با وجود
حمایت رعایت ابو طالب بذات خجسته صفات خواجه کاینات علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات چندان ادبی زبانی نتوانستند رسانید **نظم**
لوای شقاوت برافراختند : بر ایذای اصحاب پرداختند : و اکثر
ضعفا را گرفته بعذابهای گوناگون تعذیب می‌نمودند و تکلیف می‌کردند
که از دین حق تبرا نمایند از آنجمله پدر و مادر عمار و یاسر و سمیه را چندان
ایذا نمودند که بسعادت شهادت رسید و اول کسانی از امت و صحابه
حضرت محمد علیه السلام والتحیه که بدان درجه علیه شدند ایشان
بودند و چون حرکات ناشایسته اصحاب ضلال از حد اعتدال در گذشت
رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را رخصت فرموده که بجانب
حبشه هجرت فرمایند و در ماه رجب سال پنجم از بعثت یازده مرد و چهار
زن پوشیده و پنهان از میان سفیه دلان قریش بیرون رفته روی
بدیار حبش آوردند و عثمان بن عفان و زوجه وی رقیه بنت خیر الانام علیه

حمایت

التحیه

التحیه والسلام و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن مظعون
و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی و زوجه وی ام سلمه رضی الله عنهم
از آنجمله بودند و این جماعت بکشتی از دریا عبور نموده و زمان صحبت و عافیت
بمقصد رسیدند و در جوار ملک حبشه که موسوم باصحمه بود قرار
گرفته از ایذای کفار فارغ گردیدند و در روضة الاحباب مسطور است
که بعد از رفتن مهاجران بحبشه روزی چند سورة النجم نازل گشته
آن مهر سپهر نبوت آیات آن سوره را در محفل قریش بر زبان ملک قرائت
فرموده و در آن حین ابلیس لعین فرصت یافته در وقتی که آیه افرأیتم
اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری بزبان وحی بیان
آنحضرت میگذشت این کلمه را بگوش بت پرستان رسانید که تلک
الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی و از استماع این کلام عبده
اصنام فرحناک شده چون رسول صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ
از تلاوت سوره سجده کرده جمیع مشرکان که حاضر بودند و ولید بن
مغیره سر بسجده نهادند و با هم گفتند که چون محمد خدایان ما را بخیر
وجهی یاد نمود و ما نیز دیگر با او ستیزه ننماییم و ابواب امداد بر وی
بگشاییم و جبرئیل امین سید المرسلین را از القای شیطان واقف
ساخت این معنی موجب ملال خاطر انور گشت و کریم نواز بی نیاز
جهت تسلی ضمیر ابو البشر این آیه فرستاد که ما ارسلنا ک من رسول
ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی
الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم و مشرکان ازین حال
خبر یافته بار دیگر بنیش فخر البشر صلی الله علیه وسلم در مقام عصیان

عثمان ۳

وطغیان آمدند لیکن چون خبر اظهار اطاعت ایشان بگوش مهاجران حبشه
حب الوطن من الایمان بجانب حرم محترم باز گشتند و بعد از وصول
از حقیقت واقعه خبر یافته و بتعذیب و تشنیع مشرکان بیشتر از پیشتر دیده
و شنیده بنوبت دیگر عازم حبشه شدند و درین کرت جعفر بن ابی طالب
رضی الله عنهما با جمع کثیر از رجال و نسوان صحابه با ایشان موافقت
نمودند و نجاشی نسبت با جماعت طریق احسان مسلوک داشته از غایت
حسد عمرو بن عاص و عماره بن الولید و بروایتی عبدالله بن ابی
ربیعه را با تبرکات لایقه نزد نجاشی فرستاده التماس نمودند که مهاجران را
بطریق حرم باز گردانند و عمرو عاص و عماره بعد از طی منازل بحبشه
رسیده بوسیله نواب نجاشی ادای سفارت نمودند و امرای نجاشی که از
قریشیان رشوتها ستانده بودند عرض کردند که ما را ازین غربا هیچ
فایده متصور نیست و مناسب چنان می نماید که ایشان را باین رسولان
سپاریم تا بمکه برند نجاشی این سخن را نپسندید و بر زبان گذرانید که هر گز
طایفه را که التجا با ما آورده اند تسلیم خصم نکنم تا وقتی که بر حقیقت
این حال اطلاع یابم آنگاه با نعقاد مجلس عظیم حکم فرموده با حضار مهاجران
اشارت نموده صحابه جعفر بن ابی طالب را رضی الله عنه مقتدای
خود ساخته بدان مجلس شتافتند بعد از تقدیم لوازم تحیت و تسلیم
بعبارات لایقه کیفیت بعثت حضرت رسالت و طغیان اهل
ضلالت و نزول آیه بینات الهی و چگونگی انکار سالکان مسالک تباهی
را بمعرض نجاشی رسانیدند و بقراءت آیتی چند از کلام
حضرت خداوند مامور گشته تلاوت سوره مریم کرد و چون بدین آیه

رسید فکلی واشربی

نسبت با جماعت طریق احسان ملوک داشته از غایت حسد عمرو بن عاص
و عماره بن الولید و بروایتی عبدالله بن ابی ربیعه را با تبرکات لایقه نزد
نجاشی فرستاده التماس نمودند که مهاجران را بطریق حرم باز گردانند و عمرو عاص
و عماره بعد از طی منازل بحبشه رسیده بوسیله نواب نجاشی ادای سفارت
نمودند و امرای نجاشی که از قریشیان رشوتها ستانده بودند عرض کردند که ما را
ازین غربا هیچ فایده متصور نیست و مناسب چنان می نماید که ایشان را باین
رسولان سپاریم تا بمکه برند نجاشی این سخن را نپسندید و بر زبان گذرانید
که هر گز طایفه را که التجا با ما آورده اند تسلیم خصم نکنم تا وقتی که بر حقیقت این
حال اطلاع یابم آنگاه با نعقاد مجلس عظیم حکم فرموده با حضار مهاجران
اشارت نموده صحابه جعفر بن ابی طالب را رضی الله عنه مقتدای خود
ساخته بدان مجلس شتافتند بعد از تقدیم لوازم تحیت و تسلیم بعبارات
لایقه کیفیت بعثت حضرت رسالت و طغیان اهل ضلالت و نزول آیه
بینات الهی و چگونگی انکار سالکان مسالک تباهی را بمعرض نجاشی
رسانیدند و بقراءت آیتی چند از کلام حضرت خداوند مامور گشته تلاوت
سوره مریم کرد و چون بدین آیه رسید فکلی واشربی وقری عینا
نجاشی گریان شد و اساقفه که صحف انجیل در نظر داشتند چندان
اشک فشاندند که محاسن ایشان تر گشت و نجاشی بر زبان آورد که ان هذا
لهو الحق بخدا سوگند که این کلام و آنچه بر موسی و عیسی فرود آمده از یک
مشکوة است آنگاه روی بعمرو عاص و رفیق او کرد و گفت والله که این جماعت
بشما نسپارم و نسبت بدیشان شرایط رعایت و عنایت بجای آرم و جعفر
و اصحاب از آن مجلس سرافراز مستظهر و رسولان قریش محزون و پریشان خاطر

آورد

بیرون رفتند و عمرو عاص روز دیگر بخدمت نجاشی شتافت گفت این طایفه
عیسی را بعبودیت منسوب میدارند و نجاشی کرت دیگر جعفر را رضی الله عنه
طلبیده پرسید که درباره روح الله چه میگویید جعفر گفت آن میگوییم
که خدای ما گفت هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه
نجاشی خاشاکی از زمین برداشت گفت میان حال عیسی و آنچه شما گفتید
این قدر فرق نیست مرحبا آنکس را که شما از نزد وی آمده اید من گواهی میدهم
که او رسول خداوندست بس تحف و تبرکات قریش را باز داده گفت **چون خدای
تعالی** ملك بی رشوت بر من ارزانی داشت و من نیز رشوت نگیرم و سخن اهل
غرض را درباره مهاجران بسمع قبول نشنوم آنگاه عمرو و عاص خایب و خاسر گشته
جعفر ایمن و مطمئن خاطر با رفقا خود در آن متوطن شد **نقلست** که پدر
نجاشی را که در بلاد حبشه بفرمان فرمائی قیام نمود بغیر از وی فرزندی نبود و
برادرش دوازده پسر داشت و ارکان دولت بتصور آنکه هرگاه پادشاه بمیرد
و چون ولد زیاده از یک پسر نیست ملك به بیگانگان انتقال خواهد یافت
یکباره او را بکشتند و برادرش را بر تخت پادشاهی نشانیدند و چون نجاشی
که اصحمه نام داشت در وقت قتل پدر خورد سال بوده بس از رشد و تمیز ترقی
نمود و آثار دولت از ناصیه احوال او ظاهر گشت کشندگان پدرش با هم
گفتند اگر این جوان زنده ماند ممکن که بس از انقراض ایام سلطنت عم
خود بپادشاهی رسید و از ما انتقام خون پدر کشد آنگاه باتفاق نزد عمش
رفته رخصت قتل نجاشی طلبیدند و پادشاه از قبول آن امر ابا نموده بعد
از قیل و قال اجازت داد که او را از آن ملك خارج نمایند و آن طایفه
اصحمه را بیکی از مسافران دریا فروختند و مقارن آن حال خرمن حیات عم نجاشی

بصاعقه

بصاعقه محترق شد ارکان دولت و قابلیت سلطنت در هیچ یک از پسران
او ندیدند و از فروختن اصحمه بشیمان گشته از عقب تاجر بشتافتند
و نجاشی را ستانده و بپایه گاه برده بر تخت نشاندند غرض از عرض این حکایت
آنکه کلام نجاشی که گفت ملك بی گرفتن رشوت بمن ارزانی داشت مشعر این
قضیه است آورده که تاجری که نجاشی را خریده بود جهت طلب وجه
خود بحبشه مراجعت فرمود و چندان تردد نمود از بایعان زر طلبید بجایی
نرسید بالاخره بدرگاه پادشاه رفت عرض داشت کرد که ارکان دولت غلامی
بمن فروختند و باز بتغلب ستاندند در ادای ثمن آن تعلل مینمایند امیدوارم
بکمال عدالت شهریاری آنکه فرمان واجب الاذعان نفاذ یابد که غلام یا بهای آن بمن
دهند آن پادشاه معدلت پناه بارکان از شناخته روی بیاران آورده گفت
این شخص راست میگوید یکی ازین دو صورت را اختیار نمایید و امر امتثال
شده زر تاجر را باو رسانیدند در درج الدرر و بعضی دیگر از کتب
سیر مسطورست که از جمله مهاجران حبشه هشتاد و چند مرد و یازده
زن از قریش بودند و هفت نفر دیگر از سایر قبایل و بعد از آنکه **خیر
البریه** علیه السلام والتحیه از مکه مبارك بمدینه طیبه هجرت فرمود سی
و سه مرد و از نسوان هفت نفر بحرم بازگشتند و از الجمله دو مرد در مکه
مردند و هفت نفر محبوس شدند و بیست و چهار کس دیگر در واقعه
در میدان بدر بسپهر نبوت بپیوستند جعفر رضی الله عنه بموافقت
سایر مهاجران در سال هفتم از هجرت متوجه ملازمت حضرت
رسالت علیه السلام والتحیه گردیدند و بس از فتح خیبر بآن سعادت
عظمی و عطیت کبری رسیدند **گفتار در ایراد و اسباب**

سید عالم صلی الله علیه وسلم بشعب ابی طالب باتفاق بنی هاشم
وبنی المطلب وبیان بیرون آمدن آنحضرت ازان موضع وذکر بعضی
دیگر از حوادث باتفاق اکثر اهل سیر در سال ششم از بعثت خیر البشر حمزه
رضی الله عنه که عم آنحضرت بود در سلک اهل اسلام انتظام یافت
ودر همین سال پرتو انوار ایمان بر وجنات حال عمر بن الخطاب تافت وچون
کفار قریش دیدند که روز بروز اعلام اسلام روی در ارتفاع دارد ورایات کفر
وظلام میل بانخفاض مینماید مضطرب گشته ابو جهل بن هشام وشیبه
ابن ابی ربیعه ونضر بن الحارث وعاص بن وایل وعقبه ابی معیط
با جمعی دیگر از غلاظ مشرکین بقصد قتل سید المرسلین کمر بسته نزد
ابوطالب رفتند وزبان بگفتار این سخنان گشادند که چون محمد ملت محدث
درمیان آورده وپیوسته بطعن وسب آلهه ما اوقات مصروف می
دارد وظیفه آنکه او را بما تسلیم کنی تا بقتل رسانیم والا که با تو در مقام
حرب وقتال خواهیم آمد وبعد از رفتن ایشان ابوطالب سرور آل غالب را طلبیده
آنچه از قوم شنیده بود بآنحضرت رسانید وگفت مناسب چنان می نماید که
زبان از تقریر معبودان این گروه شریر کشیده داری تا مهم باستعمال سیف وسنان
سرایت نکند رسول صلی الله علیه وسلم از شنیدن این سخن گمان برد که ابوطالب
فتوری در امر حمایت ورعایت آنحضرت پیدا شده فرمود که ای عم آنچه
من میگویم ومیکنم بفرمان خداوند است حق سبحانه وتعالی ودر نشر کلمات
بد کیش وتخویف وتهدید بیگانه وخویش مرا ازین امر مانع نیاید اگر تو
بتقویت وعنایت هم قیام نمائی ترا بهتر خواهد بود والا حضرت آسمانی
وعنایت سبحانی کار مرا کفایت خواهد نمود آنگاه برخاست تا از مجلس

بیرون رود ابوطالب را از استماع کلام خیر الانام رقتی تمام دست داده
آنحضرت را باز گردانید وگفت ای برادرزاده من بکاری که مامور گشته
قیام نمائی وسرانجام مهمی که ترا فرموده اند اشتغال فرمای که تا من زنده باشم
کسی از اعدای حکایت نتوانند رسانید وابوطالب درین باب بیتی چند
در سلک نظم کشیده ودو بیت از آن جمله اینست شعر

والله لن یصلوا الیک بجمعهم ∴ حتی اوسد فی التراب دفینا
فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ∴ وابشر بذاک وقر منک عیونا

آنگاه بنی هاشم وبنی مطلب را حاضر ساخته در باب محافظت
حضرت رسالت از شر اصحاب ضلالت از ایشان استمداد نموده غیر
ابولهب تمامی اهالی آن دو قبیله این معنی را قبول کرده مومنان از
بجهت احراز مثوبت وکافران بنابر تعصب وحمیت بحکم موافقت برمیان
بستند که بنی هاشم وبنی المطلب طریقه مناکحت ومبایعت ومخالطت
مرعی ندارند وتا توانند نگذارند که بایشان متنفسی عاید بلکه
بقتال در طریق اهتمام سلوک نمایند ودرین باب عهدنامه نوشته آن
درخانه کعبه نوشتند وآویختند لاجرم کار بر اهل اسلام بغایت دشوار
شد چه هرگاه که یکی از ایشان برای سرانجام مهمی از آن شعب بیرون می
آمد اخراج کفار اورا بسیار زده فمیرسانیدند واگر موسم حج بحسب
ظاهر متوجه اضرار ایشان نمی شدند ما نمی گذاشتند که کسی از اهل قافله
با مقیمان بازار مکه طعام بایشان بفروشد وولید بن مغیره وابی
جهل بن هشام از سایر [illegible] ظلام در تضییق اهل اسلام بیشتر می کوشیدند
وابوطالب در آن اوقات اطراف شعب را استوار کرده در محافظت سید

ابرار صلی الله علیه الاخیار اهتمام بسیار مینموده و در شب و روز لحظه
از مراقبت حال آن آفتاب عالم افروز غافل و ذاهل نبود و چون قریب سه سال
برین منوال بگذشت و زمان مشقت بنهایت متقارب گشت قادر ارضه
را بران وثیقه قاطعه گماشت تا حرفی که غیر نام حضرت حق عز اسمه
بود بخورد و بروایتی اسامی ایزدی را خورده سایر کلمات را گذاشت و ایضا
هشام بن عمرو بن الحارث العامری و زهیر بن ابی امیه مخزومی و مطعم
بن عدی نوفل بن مناف و ابو البختری بن هشام و زمعة بن الاسود بن المطلب
بن عبد العزی با وجود کفر بر اسلام ترحم نموده شبی با هم اتفاق کردند که
آن صحیفه قاطعه را قطعه قطعه کنند صباح روز دیگر بمجمع
قریش اظهار نقصان معاهده کرده ابو طالب بآن مجلس تشریف آورد
وکیفیت استیلاء ارضه را بران وثیقه بر وجهی که از حضرت خیر
البریه شنوده بود تقریر فرمود که آنچه محمد درین باب میگفته باشد
از سر این معاهده درگذرید والا برادرزاده خود را بشما بسپارم تا آنچه
مدعا داشته باشید درباره او بتقدیم رسانید و قریش این سخن را مستحسن
شمرده آن صحیفه باز کردند بموجبی که در زبان وحی بیان رسول صلی الله علیه
وسلم گذشته بود واقع بود از انجهت انفعال تمام بحال قریشیان راه یافت
اما ابو جهل همچنان در طریق عناد سلوک می نمود آنگاه آن پنج نفر که اسامی
ایشان مسطور گشت آن کاغذ کهنه را پاره پاره ساختند و سلاح
پوشیده بدر شعب رفتند و حضرت رسالت مآب و اصحاب را
بیرون آوردند تا در ضمان صحت و عافیت بمنازل خویش نزول
اجلال نمودند و این واقعه را در سال دهم از بعثت دست داده

كذا ثت

درین

درین سال وفات ابو طالب اتفاق افتاد مثنوی بسال دهم عم خیر البشر
که درخت مثمر عمر بردی ببر ∴ بدست اجل نقد آب حیات
محالست در دار دنیا نجات ∴ در روا اهل بیت سید کاینات
علیه وعلیهم شرایف الصلوات والتسلیمات مده است که ابو طالب در
اخر اوقات بنی هاشم را جمع آورده گفت یا بنی هاشم انتم صفوة وقلب العرب
وانتم حزب الله ورأس تحت منکم سید المطاع ومنکم المقدام الشجاع
آنگاه ایشانرا بتعظیم بیت الله ورعایت صله رحم واعانت عامه واداء
امانت وصدق حدیث وصیت نموده و فرمود که نسبت بمحمد لوازم متابعت و
معاونت بجای آورید که امین قریش و صدیق عرب است و بامری آمده است
که در تصدیق آن کرده و زبان براستی آن قایل شده و بخدا سوگند
من چنان می بینم که اشراف الطرف رقبه بر قبه اطاعت او در خواهند
آورد و کودک کشان اکناف مقالید بلاد خود را تسلیم خواهند کرد
ای بنی هاشم بد و تقرب جویید و فوالله لو کانت لی و فی اجلی الکفه
الکوا فی ولد فعت عنه الروایتی دیگر مولفات بسیاری از علمای کبار
بروایتی محمد بن اسحق بیارکه از عاظم اهل اخبار است سمت تحریر یافت که
سید ابرار و سید اخیار صلی الله علیه وعلی عترته الاطهار در وقت مرض
موت ابو طالب را فرمود که ای عم بگفتن کلمه طیب توحید مبادرت
نمای تا در روز جزا بدان وسیله تراشفاعت کنم ابو طالب جواب داد که
اگر نه اندیشه از ملامت قریش بودی که گویند ابو طالب از بیم خوف مرگ
مسلمان شده هر آینه چشم ترا بگفتن آن کلمه روشن می ساختم آنگاه
حال تغیر یافت زبان در دهانش میجنبید و چیزی میگفت و عباس

وعباس رضی الله عنه گوش نزدیک دهانش برده با رسول الله صلی
الله علیه و سلم گفت ای برادرزاده من ابوطالب کلمه را که تو بگفتن ان امر
نمودی میگوید و ثقة الحفاظ ابو الکرام عبد السلام بن محمد حسن که مستقصی
از ثقات علما نقل کرده است که اتفقوا ائمة اهل البیت ان اباطالب مات
مسلما و خلاف اهل البیت فی الاسلام خلاف غیر معتبر و با وجود این روایات
صحت آیات و ثبوت حکایات شدایدی و مقاماتی که ابوطالب در حمایت
و رعایت سید کائنات و ببندید مکونات علیهم شمایم الصلوات
و نسایم التحیات اعتقاد اکثر اهل سنت و جماعت آنست که آن بزرگ
از عالم رفته توفیق گفتن کلمهٔ طیبهٔ توحید نیافته و در روضة
الصفا منقولست که چون ابوطالب فوت شد اسد الله الغالب رسول
صلی الله علیه و سلم را از ان واقعه آگاه گردانید والحضرت فرمود
که برو و او را بپوش و خاموش باش تا نزد من آیی و علی رضی الله عنه بموجب
فرموده عمل نموده بملازمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز گشت
نوبت دیگر خیر البشر گفت که برو و او را غسل ده و با هیچکس سخن
مگوی تا پیش من آیی و امیر المومنین علی بدین موجب بتقدیم رسانید
و راوی گوید که بعد از ان رسول صلی الله علیه و سلم در حق علی
مرتضی دعایی کرد که در عوض آن شتران سرخ موی نمیخواهم
از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که حضرت رسالت علیه
السلام و التحیه پیش جنازه ابوطالب میرفت و میگفت ای عم
صله رحم بجا آوردی و نیکوئیها کردی جزاک الله خیرا در کشف
الغمه از مناقب ابو المویده موفق بن احمد الخوارزمی منقولست که ابوطالب
چهار پسر بود و یک دختر و اسامی پسران ابی طالب عقیل جعفر علی مرتضی
رضوان الله تعالی ازین پسران بترتیب مذکور به ده سال از دیگری بزرگتر
بود از طالب نسل نماند دختر ابوطالب فاخته نام داشت و او بلقب کنیت
ام هانی نمیگفتند شد مدت عمر ابوطالب بروایت روضة الصفا هشتاد
و چند سال بود و فوت او باتفاق اکابر اهل سیر در سال دهم از هجرت
روی نمود و بعد از ان واقعه سه روز یا سی و پنج روز فوت شد خدیجه
کبری رضی الله عنها دست داد ازین دو مصیبت عظمی که متعاقب یکدیگر
اتفاق افتاد قوافل حزن و الم بر ضمیر انور حضرت خاتم صلی الله
علیه و سلم استیلا یافت بنابر ان سال را سال حزن نام نهادند که بعد
وفات ابوطالب اشرار کفار در ایذا و اضرار سید ابرار و سند اخیار صلی
الله علیه و سلم و اله الاطهار بمرتبه مبالغه نمودند که ان حضرت
را در بطحا مجال اقامت نماند لاجرم بجانب طایف شتافت و عبد
یالیل و مسعود و حبیب اولاد عمرو بن عمیر را که در ان زمان
روسا قوم ثقیف بودند باسلام دعوت نموده و مدت ده روز معجزات
باهره ظاهر فرمود اما هیچکس از ان قبیله بوی نگرویدند و لعین سفها آن
قوم را برآن داشتند که سنگ بجانب رسول صلی الله علیه و سلم و زید
بن حارثه که در ملازمتش بود انداختند و سر زید و پای عرش آن حضرت
را مجروح و خونین ساختند نظم ز نور جبین رسول خدا
بطاق براق وخت شمع هدا ولی تیره دل مشرکان لئیم که بودند در بیم طاقت نعیم
ز تاریکی بخت ظلمت سرشت بجستند از ان شمع راه بهشت کسی را که شد کور چشم خرد
بنور هدایت بجایی برد دل سخت کفار خذلان مآب نشد نرم از پرتو آفتاب

جه خوش گفت داناي راز کهن ؛ که در مخزنش بود گنج سخن ؛ که حاصل کند نیك بختی زبود
بر همه که بینا کند چشم کور ؛ تو آن پاك کردن ز زنك آینه ؛ ولیکن نشاید ز سنك آینه
جو زان طایفه نزد خیر البشر ؛ عیان گشت طوار اصحاب شر ؛ عم خاطرش زان جهت کرد زود
ز طایف ببطحا عزیمت نمود ؛ در اثناء راه ببطن نخله رسید شبی آنجا توقف
فرمود و در وقتی که پری پیکران کواکب جلوه گری میکردند پیغمبر انس و جن
صلوات الله وسلامه علیه در نماز ایستاده بآواز بلند قرائت می نمود و
دران زمان هفت نفر یا نه نفر از جنیان نصیبین بدان مقام رسیده و آواز
قرائت قرآن شنیدند همانجا ایستادند تا آن حضرت از اداء
صلوات فراغت نمود آنگاه خود را بر خاتم الانبیا ظاهر ساخته بقبول دین
اسلام موفق گشتند و موجب اشارت حضرت رسالت بنصیبین
مراجعت کرده قوم خویش را بشریعت بیضا دعوت نمودند و بسیاری
ازان دین قویم را پذیرفتند و نادیده آن مردم دیده آفرینش را دوست گرفتند
و بعد از سه ماه از واقعه بطن نخله فوجی کثیر ازان طایفه بشعب
جحون آمده بملاقات خواجه کاینات فایز شدند و عبد الله مسعود
که آن شب در ملازمت آنحضرت بود امور عجیبه مشاهده فرمود
القصه روز دیگر خیر البشر علیه السلام از نخله بطرف مکه در حرکت
آمده در میان راه شنید که سفهاء قریش داعیه دارند که در سلوك طریق اولی
اذی کرده تفکیك کفار طایف کنند بنابران بر زیر جبل ساکن گشت و کس نزد
بعضی از روساء فرستاد التماس جود نمود و اکثر کفار دست رد بر سینه
ملتمس مقتدای اخیار نهاده بالاخره مطعم بن عدی این معنی را قبول کرده
و با اقارب و عشایر سلاح پوشیده آنحضرت را بمکه در آورده بود در

میمن سار

و در همین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم والتحیه عایشه
بنت ابو بکر الصدیق و سوده بنت ربیعه رضی الله عنهم در حباله نکاح
جای داد و با سوده که بنت ربیعه بود زفاف کرده بنابر صغر سن عایشه رضی الله
عنها عروسی موقوف شد و در سال اول از هجرت در مدینه آن صورت
روی نمود ذکر عروج سید کاینات علیه که رواج الصلوات وفوح
التحیات بر معارج سموات جنانچه سابقا بر سبیل اجمال از مولفات ارباب
فضل و کمال نقل کرده شده عارجان معارج اخبار نبوی و ناهجان مناهج
آثار مصطفوی خلاف نموده اند که قصه غریبه معراج در کدام سال واقع
بوده و بعضی را اعتقاد انست که آن صورت ببدیع و نبوت روی نموده
و ایضا این معنی مختلف فیه است پیغمبر صلی الله علیه وسلم از کدام محل
متوجه عالم بالا گشت چه بعضی از احادیث دلالت آن می کند آنحضرت
که در خانه خاصه خود بوده که جبرئیل نزول نموده و او را بمعراج برده
و روایتی آنکه دران شب رسول عجم که جبرئیل جهت آن مهم آنحضرت
را از بخانه ام هانی آورده و بدین قیاس میان روایت اختلاف که روح
مطهر خیر البشر صلی الله علیه وسلم را با جسد در حالت بیداری بمعراج
برده اند یا آنکه در وقتی که حضرت رسالت مآب در خواب بوده روح
شریفش را باعلاء علیین رسانیده اند و جسد اطهرش را همچنان گذاشته
اند و جنانچه در روضة الاحباب مسطورست که عایشه رضی الله عنها
و معاویه و حسن بصری برین معنی است و بعضی بر انند که اسراء از حرم
الودی تا بیت المقدس به بیداری بود عروج بر طبقات سموات بخواب
و ظاهر آیه کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الاقصی الذی

مؤید این روایت واکثر اکابر سلف و خلف بر آن رفته اند که معراج خاتم
الانبیا علیه من الصلوة اتمها واتمها به بیداری بوده و روح مطهر آن
حضرت بمرافقت جسد معطر و بعضی از شب از مکه به بیت المقدس
رفته و از آنجا باوج سموات عروج فرموده و نزول آیه با عنایت ثم دنی
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی مؤید این معنی است القصه
نظم. نیم شبان پیک الهی رسید ۞ آمد و آورد براقی ز نور ۞ و براق از نوع
مرکبی بود از استر خوردتر و از دراز گوش بزرگتر رویش مشابه روی
آدمی و گوشهای او مانند از آن گوش فیل و یال او مثال یال اسب و گردن
و دنبالش بسان گردن و دم شتر و سینه اش همچون سینه استر و قوائمش
بقولی چون قوائم گاو و بروایتی مثل قوائم شتر و سمهای او بسم گاو مانند
بود و سینه او شبیه یاقوت احمر می نمود و پشتش مماثل دانه کرد او وی
را می پوشید از زینهای مراکب بهشتی بر وی نهاده و آن مرکب نیز بمرتبه تیز
رفتار بود که آنجا که چشم کار میکرد یک گام میخرامید نظم
جاده قمر سیر گردون خرام ۞ باقی چو نور بصر تیز گام ۞ ز آب و خاکش
نبودی سرشت ۞ جریده بستان سرای بهشت ۞ بنوده زرین و لجامش
کرند ۞ بنداخته کس بپوشش کمند ۞ که تا که بحکم جهان آفرین ۞ گرفتش
عنان جبرئیل امین ۞ رسانید نزدیک خیر الانام ۞ که ای داده کار زمین
را نظام ۞ خرامش کن امشب بسوی سپهر ۞ بجر سان از روی خود ماه و مهر
لاجرم سید عالم صلی الله علیه وسلم پای مبارک در رکاب سعادت
انتساب آورده مصرع براق صفت جست به پشت براق و بمعیت
جبرئیل و میکائیل فرشتگان متوجه مسجد اقصی گشت و بعد از صلو

ارواح

ارواح مشاهیر انبیا را بجماعت حاضر یافته باشارت جبرئیل پیش رفته و دو
رکعت نماز گزارد و پیغمبران و ملائکه اقتدا بآن حضرت کردند و بعد از
فراغ نماز و ادا ثنای و حمد کردگار کارساز و جبرئیل علیه السلام آن
پیغمبر عالی مقام را بموضع صخره بیت المقدس برد و نردبانی که یکپایه
آن از طلا و دیگری از نقره بود از صخره تا آسمان ظاهر شد بیت
و زانجا رسول فلک احتشام ۞ برآمد برین طاق فیروزه فام ۞ و چون
بآسمان اول رسید جبرئیل آن حضرت را بباب الحفظه که از ابواب سپهر
دنیاست رسانید و طلب فتح الباب نموده و فرشته اسمعیل نام که با دوازده
هزار فرشته بر آن در موکل است پرسید که کیست جبرئیل جواب داد منم
جبرئیل بار دیگر سوال کرد که کیست با تو گفت محمد اسمعیل گفت او را طلبیده اند
روح الامین گفت آری در بگشود گفت مرحبا به فنعم و باین دستور حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم بمرافقت جبرئیل طبقات سموات را در
نوشته غرایب و عجایب بسیار ملاحظه فرمود و آدم را در آسمان اول و یحیی
و عیسی را در فلک دوم و یوسف را در سپهر سیوم و ادریس را در آسمان
چهارم و هارون را در فلک پنجم و موسی را در آسمان ششم و ابراهیم را در
سپهر هفتم دیده با هر یک از اینها علیهم التحیة و السلام بتقدیم رسانید
و بعد از طی طبقات سماوات سبعه بسدرة المنتهی رسید و آن درختی
است میوه هاش در بزرگی مثل سبوها و برگهاش مثل گوش فیل و غاشیه آن از نور
خداوند جلیل و جنداش مانند فرشته در حوالی آن بحدی بودند که عدد
ایشانرا غیر علام الغیوب کس نمیداند و مقام جبرئیل علیه السلام در میان
آن درخت و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه منقولست

که فرمود که در اصل سدرة المنتهی چهار نهر دیدم دو نهر ظاهر و دو نهر مخفی
و از جبرئیل حال چهار را پرسیدم جواب داد که دو نهر باطن داخل انهار
بهشت است و دو جوی ظاهر نیل و فرات بثبوت پیوسته که در نواحی
سدره سه ظرف بنظر انور خیر البشر صلی الله علیه وسلم آورده اند یکی پر از عسل
و دیگری از شیر و سیوم از خمر نبی بشیر میل فرموده از آن بیاشامید و جبرئیل
گفت نیکو کردی فطرت را یعنی دین اسلام را فرا گرفتی تو و امت تو بران
خواهید بود اگر خمر را می آشامیدی امت تو گمراه میشد تا اگر بعسل
میل مینمودی حلاوت دنیای دین ایشان را فریفته می ساخت و
بروایت اکثر علما است حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه در آن
شب بهشت برین خرامید و عجایب و غرایب جناب منازل و درجات
بهشتیان مشاهده فرموده از میوه اشجار ریاض خلد اثار تناول نمود
و همچنین در همان شب رسول عربی را بر درکات دوزخ و کیفیت عذاب
و عقاب کفر و عصیان اطلاع حاصل شد و چون حضرت مصطفی
بمرافقت امین ایزد تعالی از سدرة المنتهی درگذشت جبرئیل آنحضرت
را بر خود تقدیم کرد و از عقب روان گشت تا بجایی رسید آنگاه فرشته
از در او حجاب دست بیرون آورد آنحضرت را برداشت و جبرئیل
با نا یشار بیت چنان گرم در تیه قربت براند که در سدره جبرئیل
از و باز ماند بعد از آن خاتم الانبیاء قطع مسافت نموده چون هفتاد
حجاب طی فرمود بر آئی [illegible] رفرفی سبز ظاهر گشت که نورش افتاب غالب بود
رسول صلی الله علیه وسلم بران رفرف نشسته بر آن قطع منازل بپای
عرش مجید رسید و باصناف الطاف الهی فایز گردید مثنوی

وحدازن

چو بگذشت از هفتمین آسمان | در آمد بخلوت که لامکان
ادا یی ثنایی الهی نمود | ز عصیان ما عذرخواهی نمود
ز اعزاز و اکرام دید آنچه دید | بشارات غفران امت شنید

و در آن شب کریم عطابخش خواتیم سوره بقره خیر الوری علیه
الصلوة اسلمها والتحیات اکملها بی واسطه عنایت نموده در شبانه
روزی پنجاه وقت بر امت ملتبه نماز فرض فرموده آنگاه رسول صلی
الله علیه وسلم مفتخر و سرافراز بازگشت چون در آسمان ششم
بموسی علیه السلام برسید پرسید که بچه چیز مامور گشتی آنحضرت
جواب داد که شبانه روزی پنجاه وقت نماز بر امت من واجب شده موسی
گفت امت تو استطاعت آنکه از عهده ادای این طاعت بیرون آیند ندارند
و من پیش از تو تجربه مردم کرده ام مناسب آنکه مراجعت نموده طلب
تخفیف کنی و سید عالم صلی الله علیه وسلم بازگشت و طالب
تخفیف شده حق تعالی ده وقت را وضع فرموده و چون رسول همین
بجهت بار بموسی رسید کلیم الله جهت مسئلت تخفیف کرد آنحضرت
را بازگردانید و ده وقت دیگر تخفیف یافت و همچنین حضرت
سید المرسلین سه نوبت دیگر باستصواب جناب موسی آمد و شد
فرمود تا پنجاه وقت نماز به پنج وقت قرار گرفت و چون
بار موسی علیه السلام خیر الانام را گفت بازگرد و از پروردگار طلب
آنحضرت گفت رجعت الی ربی حتی استحییت منه ولکنی ارضی من السماء
بعد از آن کرم دو منزل اسری به بسیط غبرا مراجعت فرمود
و هنوز جای خوابش گرم بود در روضة الاحباب از صاحب [illegible]

دیگر

مرویست که رفتن و باز آمدن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمعراج
در عرض سه ساعت از شب وقوع یافت و وهب بن منبه و محمد اسحق
چهار ساعت گفته اند **مثنوی** دگر روز کین آفتاب منیر • برآمد
بمعراج چرخ اثیر • رسول عرب سرور کامیاب • برخساره غیرت آفتاب
خرامید خرم به بیت الحرام • بیان کرد احوال شب را تمام • نمودند ارباب اعیان
قبول • نکردند تصدیق جمع جهول • نمودند از روی جنگ و جدال • تحت
از علامات اقصی سوال • دگر از امارات تجار شام • که بودند از اهل
بیت الحرام • رسول قریشی بتوفیق صواب • بگفت از سوالات ایشان جواب •
و لیک از گروه ضلالت سیر • نگشتند از آن معجزه بهره ور • بکوری بجوشید
چشم دل مقبلان • بر بستند زیور الجواهر جلا • مزاج که فاسد شد از زهر
دهر • نیابد ز تریاق فاروق زهر • **ذکر گرویدن اهل اسلام انصار**
و متابعت ایشان با سید ابرار نغمه سرایان ریاض خرد در چمن سرای
خیر البشر در بیان داستان بدین سان زبان گشوده اند که رسول صلی
الله علیه وسلم در مواسم حج و عمره خود را بر اشراف قبایل عرب
عرض کردی و ایشان را باسلام دعوت نموده و لوازم نبوت بجای آوردی
و در سال یازدهم از بعثت شش کس از متوطنان مدینه در عقبه
منظور نظر هدایت اثر خیر البشر گشتند آنحضرت ایشان را بقبول ملت
بیضا ترغیب نمود و آیتی چند از کلام خداوند قرائت فرموده مدنیان
چون در آن اوان بکرات شنوده که وقت ظهور آخر الزمان است گفتند
که والله که این آن پیغمبریست که جهودان ما را از بعثت او خبر میدهند
آنست که بوی ایمان آوریم تا کسی از اهل مدینه درین امر بر ما سبقت نکند اولی

باشد

باشد آنگاه زبان بکلمه توحید گویا گردانیده گفتند یا رسول الله در میان
هیچ دو قبیله عداوت بآن مثابه نیست که در میان قومیان ما فعل
الله امرهم بک فان اجتمعوا علیک فلا رجل اعز منک و آن شش کس
دولتمند از بنی خزرج بودند و اسامی ایشان اینست اسعد بن حارث
بن عفرا رافع مالک بن عجلان قطبه بن عامر حدید و عقبه بن عامر
بن نابی جابر بن عبد الله بن رئاب و چون این شش نفر از آن سفر
مراجعت نموده بمدینه رسیدند خبر بعثت خیر البشر را با ساکنان
یثرب در میان نهادند و دیگر آن حضرت بملک اشتهار یافت انوار ایمان
و اسلام بر وجنات بسیاری از ساکنان آن دیار تافت و در سال دوازدهم
از بعثت دوازده کس از ایشان بمکه معظمه شتافته در عقبه بعز ملازمت
حضرت رسالت علیه السلام والتحیه مشرف شدند و با آنحضرت
بیعت نمودند که در حالت عسر و یسر در زمان نشاط و اندوه از فرموده
خدا و رسول او در نگذرند و این بیعت را اهل سیر عقبه اولی گویند
از جمله اهل بیعت ده نفر از قبیله خزرج بودند و دو کس از قوم اوس
اسامی خزرجیان اینست اسعد بن زراره عوف و معاذ پسران عفرا
رافع بن مالک سعد بن عباده منذر بن عمرو عبادة بن الصامت
یزید بن ثعلبه عقبه بن عامر بن ابی قطبه بن عامر بن حدیده
نامهای آن اوسیان اینست ابو الهیثم بن التیهان عویم بن ساعده و این
جماعت بوقت مراجعت بفرموده **حضرت** رسالت علیه السلام
والتحیه مصعب بن عمیر را همراه خویش بردند **نظم** بارشاد آن قوم بگرویدند
بسی کس روان شد براه بهشت • و بیکبار اکثر قبیله اوس و خزرج باظهار اشتغال

اشعار اسلام مبادرت نموده در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر بحرم محترم شتافتند
و از آن جمله هفتاد مرد بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن در شب دوم
از لیالی ایام تشریق در شعب عقبه بملازمت رسول صلی الله علیه
وسلم رسیده پس از عرض اخلاص و شرح نیاز نمودند بیعت با آن
سرفراز که وقت نشاط و زمان کسل بشنوند فرمان او را و اینکه
چون هجرت کند سید المرسلین توجه نماید بیثرب زمین حراست
کنند او را مثل اصحاب شریف بیارند در راه او سیم و زر و چون قواعد
این بیعت که مورخان آنرا بیعت عقبه ثانیه گویند استحکام تمام یافت
سید المرسلین باشارت جبرئیل امین در میان مدنیان دوازده نقیب
تعیین فرموده نه نقیب از خزرج که اسامی خزرجیان موجب است اسعد
بن زراره براء بن معرور رافع بن مالک بن عجلان سعد بن عباده
سعد بن حبشه سعد الربیع عباده بن الصامت عبد الله بن رواحه
عبد الله بن عمرو بن حرام منذر بن عمرو بن خنیس و نامهای نقیبان
اوس اینست ابو الهیثم مالک بن التیهان اسید بن حضیر بعد از آنکه
حضرت رسالت بانزل داخل و جماعت مذکوره را بنقابت مشرف
ساخت شیطان بر سر عقبه برآمده فریاد برآورد که ای محابا انید که مردم
یثرب با محمد بیعت کردند و بر حرب اتفاق نمودند و روز دیگر قریش
بمیان قافله مدینه رفته گفتند ای قوم اوس و خزرج ما شنیدیم که
شما بمخالفت ما با محمد بیعت کرده اید جمعی از مشرکان یثرب که از آن هم
خبر داشتند حقیقت آن حالت بر قریشیان ظاهر ساختند لاجرم در آن روز
اصرار اتباع احمد مختار صلی الله علیه ما دار الفلک الدوار بهجرت یثرب

مبالغه

مبالغه نمودند و خیر البشر اصحاب را باجازت هجرت داده و اکثر بمدینه شتافتند
و از تشویش مشرکان قریش نجات یافتند ذکر اسباب قصد کفار [illegible]
رسول غالب و تشریف بردن آنحضرت بجانب خطه یثرب چون مشرکان
قریش مشاهده نمودند که اهل اسلام را مضجع مانند مدینه مامنی
پیدا شد و گمان بردند که رسول صلی الله علیه وسلم بدان صوب هجرت
خواهند فرمود در دار الندوه مجتمع گشتند در دفع خیر البریه علیه السلام
والتحیه و رعه مشورت در میان انداختند و شیطان بصورت پیری
صاحب تدبیر خود را بدان مجلس رسانیده چون قریشیان از وی پرسیدند
که تو کیستی جواب داد که از اهل نجدم و موجب جمعیت شما را دانسته آمدم
تا در باب مهمی که پیش گرفته اید لوازم امداد بتقدیم رسانم آنگاه قریش آغاز
قیل و قال نموده رای شخصی از ایشان حبس آنحضرت بود و تدبیر دیگری
اخراج آن سرور قرار گرفت اما پیر نجدی در باب تخطیه این دو تدبیر
رای گفته در ابطال آن کوشید و ابوجهل بن هشام گفت آنست اولی چنانچه
می نماید که از هر قبیله شخصی چند جلد بر سر محمد روند و یکبار تیغ
در رو نهاده بقتلش رسانند تا خون او در قبایل پراکنده شود و چون
بنی عبد مناف را قوت مقاومت با تمامت قبایل نباشد تا کام بدیت
راضی گردند و پیر نجدی این رای تحسین نموده و خاطر کفار
بآن قرار گرفته متفرق شدند و همان لحظه جبرئیل امین نازل گشته
آیه کریمه واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک
ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین بر سید المرسلین خواند و پیغام
رب العالمین رسانید که شب در مقام معهود باستراحت نپردازد

امشب اعلی را بنوما که از جای خود
بیرون نخرامم و شما

وروز ديكر متوجه مدينه كرديد چون لباس روزكار ربيان قلوب اشرار
كفار تاديك شد روساي قريش مثل ابولهب وابي بن خلف وشيبه ومنبه
پسران حجاج ونضر بن الحارث وعقبة بن ابي معيط وحكم بن ابي العاص
وطلحه بن عدي با فوجي ديكر از كفار چنانچه قرار داده بودند بقصد
قتل سيد ابرار صلى الله عليه وسلم واله الاخيار توجه نمودند وحضرت
خير الانام امير المومنين علي كرم الله وجهه را طلبيده از كيفيت
حال شا آكاه كردانيد كه امشب برد سبز مرا بپوش ودر خوابكاه من
تكيه كن ودل قوي دار كه مكروهي بتو نخواهد رسيد وعلي مرتضى عليه رضوان
الله تعالى بموجب فرموده عمل نموده آن برد را بر دوش كشيد ونفس نفيس را
فداي ذات مقدس خير البرايا كرده در فراش خاص آنحضرت تكيه فرمود
وچون مشركان بر در خانه رسول صلى الله عليه وسلم جمع آمدند
باستصواب ابولهب صلاح دران دانستند كه آن شب سرور عرب وعجم را
محافظت كنند وچون صبح صادق طالع شود باتمام آن مهم بردازند
تا بني هاشم وبني مطلب را معلوم شود كه قبايل عرب بميانه اجتماعي بران
امر منكر اقدام نموده اند اما سيد عالم صلى الله عليه وسلم چون امير المومنين
علي كرم الله وجهه قايم مقام خويش كردانيد از حجره همايون بيرون رفته
قرائت سوره يس اغاز نهاده ومشتي خاك برداشته بر سر آن بدبختان
باشيد واز ان خاك بر سر هر كس رسيد در جنك بدر بجاي بروي شد
بآتش دوزخ پيوسته نقلست كه دران شب كه علي مرتضى عليه السلم
از غايت شجاعت ودليري بر بستر آن مهر سپهر پيغمبري آرام كرفت باري
سبحانه وتعالى بجبرئيل وميكائيل وحي فرمود كه من درميان شما دو كس را

كه چون حضرت از منزل بيرون آمدند ودر راه بسيار [illegible] آن روز آمد چون نزديك رسيد ابابكر را ديد فرمود كه تو من شما كفته بودم كه حكم است [illegible] خانه خود بيرون نيايد [illegible] آمدم از جانب حضرت [illegible] شده [illegible] ابابكر را آسكنرار كه فرود [illegible] گرفت واو [illegible] واو را علاج [illegible]

عقد مواخات بستم وعمر يكي از شما را از عمر ديكري بيشتر كردانيدم
بكوييد كه كدام يك شما حيات برادر خود را بر زندكاني خود اختيار ميكند
هر يك از ان دو ملك كفتند كه ما حيات خود را بر زندكاني خود دوستتر
مي داريم زندكاني ديكري بر زندكاني خود نميكنيم باز ندا رسيد كه چرا مثل
علي مرتضى نمي باشيد كه ميان محمد واو عقد برادري بستم واو جان كرامي
خود را فداي نفس نفيس محمد كرده حيات او را بر حيات خويش ترجيح نمود
اكنون ازين طارم خضرا بخطه غبرا رويد وعلي را از شر اعدا محافظت نماييد
وايشان بر مين حكم نزول نمودند جبرئيل ببالاي سر وميكائيل در پايان پاي
امير المومنين علي رضي الله عليه مقام كردند روح الامين كفت بخ بخ
كيست مثل تو اي علي كه خداي تعالى مباهات تو بر ملايكه مقربين ميكند
وآيه كريمه ومن الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف
بالعباد دران واقعه نازل شد در بعضي از كتب سير مسطورست كه چون آن
خير البشر صلى الله عليه وسلم خاك بر مفارق نامبارك مشركان پاشيده
از ايشان دركذشت بر از لحظه ابليس لعين بصورت ايشان بدان
معركه آمده پرسيد كه سبب اين جمعيت چيست كفتند انتظار بيرون
آمدن محمد ميكشيم شيطان سوكند بر زبان آورد كه محمد از خانه
بيرون آمده بر شما عبور نموده وخاك بر مفارق شما بخت مشركان
دست بر سر نهاده فرقهاي خود را پر غبار ديافتند وانشكاف در احتياط
كرده امير المومنين علي رضوان الله عليه را ديدند وكفتند اينك محمد در
مضجع خود خفته است وبرد سبز خود را پوشيده آنكاه بعزم دست برد
پاي در خانه نهادند امير المومنين بيو و شر كار را جزم شد كه آن شخص در

رضوان

قول خویش صادق بود وان انجناب پرسیدند که محمد کجاست جواب داد که شما
میدانید که شب را در طلب او بیرون رفته اید واهل ضلالت در عین
خجالت ساعتی شاه ولایت را محبوس کردانیده بالاخر باغارت ایشان
دست ازانجناب باز داشتند وبجست جوی رسول صلی الله علیه جوی
رسول صلی الله علیه وسلم مشغول شدند از عایشه منقولست
که گفت بوقت استوا که حرارت مفرط بهوا استیلا داشت صاحب مقام محمود
بخلاف معهود بخانه ما آمد وپدرم را گفت مرا بهجرت مامور کردانیده
اند امیر المومنین ابو بکر گفت یا رسول الله ما هم باشیم رسول فرمود
که رفیق توئی تعجیل تمام تهیه اسباب سفر کرده خیر البشر صلی الله علیه وسلم
بمرافقت ابوبکر صدیق رضی الله عنه متوجه غار ثور گشت روایتست
دران راه جهت آنکه پی کم شود وآنکه دو رفیق صاحب توفیق برانگشت
پا طی مسافت می کردند واخر الامر رهنمای اهل تحقیق مانده شد ابوبکر صدیق
آنحضرت را بر پشت گرفت وبغار رسانید وپیشتر بداخل در رفته سوراخهای
آن منازل مظلم را بوصلهای که از جامه خود منفصل ساخته مسدود
گردانید ویک سوراخ مانده با پشت پای مبارک بران نهاد آنگاه خیر العباد
بغار درون رفت وماری که دران غار سالهای بسیار انتظار مقدم شریف
سید ابرار می کشید زخمی بر پاشنه پای صدیق رضی الله عنه زد انجناب
پای خود دور نکرد تا مار بیرون رفت لمه ومنظور نظر خیر البشر گشته آنحضرت
ازوی پرسید که چرا مرا از زخم زدن آگاه نکردی جواب داد که یا رسول الله مدتی
که منتظر ادراک ملاقات تو بودم اگر این کار نمی کردم از شرف ملازمت تو
محروم می ماندی ومی دانستم که الم آن زخم بجای تسکین یابد ورسول

صلی الله علیه وسلم او را بالتصدیق عوذه یمن نفس مسیحا اسا پای مبارک
صدیق اکبر را شفا ارزانی داشت القصه چون سید ابرار دران غار قرار
گرفت کبوتر بر در غار آشیانه ساخت بیضه نهادند وعنکبوت پرده تنیده
از رشحات سحاب موهبت الهی درختی دران مقام سر بر افراخت
و دو تن دیگر از اهل طغیان ما بقی سر در کوه وبیابان نهادند وقایفی که بابو کرز
موسوم بود با جهاد بسیار نشان پا نزدیک بغار ثور رسید قریشیان را
گفت مطلوب شما ازین غار درنگذشته وبعضی از کفار بغار آن مقدار
نزدیک رفتند که امیر المومنین ابی بکر رضی الله عنه ازان مضطرب
گشت شمه ازین معنی اظهار کرد وحضرت خیر الانام در باب تسلی خاطر
انجناب شرایط لطف ومکرمت بجای آورد جناب جلیله کریمه ثانی اثنین
اذ هما فی الغار افاده این معنی می کند القصه چون قریشیان آشیانه
کبوتر وپرده عنکبوت را دیدند التفات بقول قایف نکرده نومید
وحیران بازگشتند وابوجهل فرمود تا در مکه ندا کردند که هر که محمد را
با ابن ابی قحافه بیاورد بهر یک از ایشان صد شتر بدهم
روایتست که احمد مختار صلی الله علیه وسلم ما دار الفلک الدوار
سه شب دران غار توقف نمود بالی عامر بن فهیره که آزاد کرده ابوبکر بود
قدحی شیر هر شب انجا می آورد که احمد مختار صلی الله علیه وسلم ماکان
عبد الله بن اریقط را باجره گرفته ودو شتر بدو سپرده مقرر ساخته
بودند که در صبح روز سیوم شتران را بدر غار ثور رساند وبرسم
راهبری قیام نماید وبعد از انقضاء مدت مذکور عبد الله بموجب
فرموده عمل نموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم وابوبکر رضی الله

عنه بریک شتر نشستند و تا کرمکاه روند در هیچ منزلی قرار نکرفتند آنگاه فرود
آمده در سایه سنکی لحظه آسوده باز روی براه آوردند و در منزل قدید
کذر حضرت خیر البشر بخیمه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه افتاده
خیر البریه علیه السلام والتحیه دست مبارک بر پشت بزی از اغنام او که از غایت
ضعف و ناتوانی از رفتار باز مانده بود کشید و از فراره پستان آن کوسفند
شیر فراوان در فورات آمد چنانچه تمامی حاضران سیر کشتند و هر ظرف
که در آن خیمه بود پر شد و آن کوسفند ببرکت دست حق پرست آنحضرت
هژده سال بزیست و دیگر از وقایع آن سفر آنکه سراقه بن مالک مدلجی
بطمع صد شتر که قریش وعده کرده بودند بر اسب خویش نشسته از عقب
رسول صلی الله علیه و سلم بشتافت و چون نزدیک بآن حضرت
رسید اسبش بسر در آمد و پیاده شد بازلام تفال جست و آنکه فالی
که مکروه او بود روی نمود بآن ممانعت التفات ننمود در سیر آمد و چنان تند
راند که آواز قرات حضرت رسالت را شنید و نوبت دیگر اسبش
بر آمده و او بر خلاف دلیر انگیخت و تاخته چون میان او و رسول صلی
الله علیه و سلم مقدار دو نیزه مسافت بیش نماند آنحضرت مناجات
کرد کفت الهی شر سراقه را از ما کفایت کن مقارن این دعا قوایم اسب سراقه
بزمین فرو رفت و سراقه پیاده شده فریاد بر آورد که یا محمد دعا کن
که اسب من خلاص شود تا من باز کردم و هر کس از عقب تو متوجه باشد
باز کردانم و بدعای حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم اسب مطلق
العنان کشته و سراقه امان نامه از آنحضرت ستانیده مراجعت نمود و بسیار
کس را که بطلب رسول صلی الله علیه و سلم می آمدند باز کردانید و یکی

آنکه بریده بن الحصیب سلمی با هفتاد نفر از قبیله خود بطمع شترانی که قریش
وعده کرده بودند سر راه بر حضرت رسالت پناه کرفت شیخ سعید کازرونی
در سیر خود آورده است که چون رسول صلی الله علیه و سلم بریده را دید کفت
نام تو چیست جواب داد که بریده آنحضرت کفت برد امرنا یعنی نیکو شد
کار ما و بار سوال کرد که از کدام طایفه بریده کفت از بنی اسلم رسول صلی
الله علیه و سلم فرمود که سلامت یافتیم و بار دیگر پرسید که شما از کدام
قبیله بودید جواب داد که از بنی سهم آنحضرت کفت خرج سهمک یعنی
بیرون آمد از سهم تو و بریده چون لطف کفتار و نور رخسار و طلاقت
لسان و فصاحت بیان پیغمبر انس و جان را مشاهده نموده بسعادت
اسلام فایز شد و دستار خود را کشاده بر سر نیزه علم ساخت پیش آن
سرور روان کشت آورده اند که سکینه مدینه بعد از وقوف بر توجه
حضرت خیر البشر علیه السلام والتحیه از مدینه هر صباح بطریق استقبال
بحره می آمدند و چون هوا کرم شد باز می کشتند و روزی بدستور معهود
مراجعت نموده بود که چشم یهودی بر سید ابرار صلی الله علیه و سلم
و آله الاطهار افتاده و بی اختیار فریاد بر آورده که ای بنی قیله اینک
آن بخت و سعادت که انتظار مقدمش میکشیدید آمد و انصار بر
غایت فرح و استبشار استقبال نموده در بالای حره بعز دستبوس آن
مقتدای احرار سرافراز کشتند و آنحضرت بمحله قبا در میان بنی النجار
برای کلثوم بن هدم یا سعد بن خیثمه نزول فرمود چند روز آنجا
توقف نموده در آن ایام بنیاد مسجد قبا که آیت کریمه لمسجد اسس علی
التقوی از اعظم شان آنست روایت می کنند بر ساخت و آن اول بقعه

که حضرت مصطفی علیه الصلوات ما شرفها در مدینه ساخت انجا نماز گزارد
بثبوت پیوسته که بعد از توجه رسول صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه
امیر المومنین علی رضوان الله علیه سه روز دیگر در حرم محترم توقف
کرده ودایع خلایق را که نزد آن حضرت مخصوص جانش رسانید پیاده متوجه
یثرب گردید و بقول اکثر علما شیعه جمعی از غلظا کفره مرتضی علی رضوان
الله تعالی تعاقب نمودند انجناب ایشان بجنگ وجدال انجامید و محله قبا
بود که بملازمت آنحضرت رسید باصناف الطاف از امثال و اقران ممتاز
کرده اند و روایت اهل فضلا سنت آنکه امیر المومنین علی رضوان الله
علیه راه را پیاده طی فرموده بود و آبلها بر پای مبارکش ظاهر گشته
و بعد از وصول بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آن حضرت دست
همایون بر پای انجناب مالیده و دعاء شفا خوانده آن عارضه بصحت
تبدیل یافت بلکه دیگر مدت العمر ابن عم سید عالم صلی الله علیه وسلم
درد پای نکشید ذکر وقایع سال اول از هجرت سید ابرار علیه اسباب
الایجاد والاختصار نزد علما اخبار و فضلا اخبار بثبوت پیوسته
که رسول صلی الله علیه وسلم و آله الاطهار روز جمعه از محله قبا متوجه
نفس مدینه شد چون بمنازل بنی سالم بن عوف رسید در بطن وادی
از راحله فرود آمد که بحمد الله نماز جمعه قیام و اقدام نماید و این اول
نماز جمعه بود که آن حضرت در مدینه گزارد و بعد از فراغ پیغمبر سرافراز
صلی الله علیه وسلم از انجا نیز در حرکت آمده در هر چند قدم یکی از اشراف
مدینه زمام ناقه خیر الانام را میگرفت و بزبان نیاز میگفت یا رسول الله
منزل مرا بشرف نزول همایون مشرف گردان تا شرایط اخلاص بتقدیم رسانیم

والحضرت

وآنحضرت میفرمود که راه شتر مرا بگذارید که او مامورست و همچنین
میرفت تا بر زمینی که حالا مسجد متبرکه مدینه است رسید و ناقه در آن
موضع بزانو در آمد ابو ایوب انصاری رضی الله عنه پیش دوید که یا رسول
الله وثاق من نزدیکترین منازلست باین زمینی اگر اجازت فرمایی حال
وانتقال تو را باین بنده خانه بود ع کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست و رسول الله
علیه السلام دستوری داده ابو ایوب آن خدمت بجای آورد حضرت
رسالت پناه مدت هفت ماه در خانه ابو ایوب بسر برد و هم در آن ایام
که خیر الانام علیه الصلوات والسلام بمدینه طیبه نزول فرمود عبد الله
بن سلام که از جمله احبار یهود بمزید علم و دانش امتیاز تمام داشت
باسلام در آمد و در سال اول از هجرت رسالت آن سرزمین را محل نزول
همایون بود خریده بنای مسجد و حجرات عالیات قیام نموده در آن سال
زید بن حارث و ابو رافع که غلامان خواجه کاینات علیه افضل
الصلوات بودند بفرمان آنحضرت از مدینه بمکه رفته فاطمه و ام
کلثوم و سوده رضی الله عنهم را بیثرب آوردند و عبد الله بن ابی بکر نیز
مادر خویش ام رومان و خواهران خود اسما و عایشه را بمدینه رسانید
و در جمادی الاولی همین سال سلمان فارسی رضی الله عنه مسلمان شد و
در سلک خدم خیر الانام علیه الصلوة والسلام انتظام یافت عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما روایت کند که سلمان با من گفت که پدر من
دهقانی بود که در بعضی از قری اصفهان توطن داشت و بپرستش آتش
قیام می نمود و من نیز پیوسته نزد صنیعه مجوسیه با اشتغال بآتش اشتغال
داشتم و شب با آتش مراسم تعظیم و عبادت بجای آوردم و در روزی

که متوجه ضیاع پدر خود بودم بکنیسه که بر سر راه بود در رفتم و جمعی
را دیدم که بطاعت معبود حقیقی مشغولی میکردند اطوار جماعت در
نظرم مستحسن نمود بان ملت درآمدم و پدرم بدین واقعه مطلع
شده مرا مقید ساخت و من بحیله که دانستم خود را از آن قید خلاص
کرده بمرافقت کاروانی از اصفهان بشام شتافتم و در کنیسه بخدمت
اسقفی قیام نمودم و آن اسقف لئیم بود پیوسته مردم را بنذر و تحریص
می نمود و آنچه اصحاب خیر باوی آوردند همه را ذخیره کرده فلسی
بهیچ مستحقی نمیداد لاجرم عداوت او بر ضمیر من مستولی گشت
و چون دست قضا بساط حیات او را در نوشت مردی بغایت
عابد و زاهد قائم مقام او شد و من چندگاه دیگر در ملازمتش بسر برده
بعد از آنکه آن عزیز پهلو بر بستر ناتوانی نهاد مرا براهبی که در موصل
بود نشان داد و من بعد از فوت وی بدان بلده شتافتم و شرف
ملازمت آن راهب را دریافتم و آن زاهد موصلی بوقت وفات مرا از احوال
اسقفی که بنصیبین بعبادت حضرت رب العالمین اشتغال داشت
خبر کرد و من از موصل بدان سرزمین رفته چند وقت دیگر در خدمتش
بروز گذرانیدم و چون هادم اللذات بسر او تاختن آورده مرا براهبی
که در عموریه بطاعت خالق البریه قیام می نمود حواله فرمود و من بعد از
فوت وی بدانجا رفته ام مدتی دیگر مصاحبت راهب عموریه روز و شب
رسانیدم و بعد از آنکه صبح زندگانی او بشام وفات نزدیک رسید پرسیدم
که بعد از حرمان از خدمت تو روی امید بکدام جانب آرم گفت ظهور پیغمبر آخر
الزمان صلوات الله علیه در دیار عرب نزدیک شده است و هجرت سرای

از نخلستا

از نخلستانی باشد در میان دو سنگستان باید که سعی نمائی که خود را بعتبات
آنحضرت رسانی تا بمرادات جاودانی فائز گردی و یکی از علامات آن قبلهٔ
ارباب سعادت شانهٔ وی باشد سلمان رضی الله عنه گوید که بعد از فوت
راهب عموریه چند روزی در آن دیار بمهمی اشتغال نموده گاو و گوسفند
چند بهم رسانیدم و بهمراهی کاروانی از بنی کلب روی بصوب
حجاز آوردم و بعضی از کلانتران کاروان را گفتم که چون بمرافقت
شما بمقصد رسم این مواشی را بشما مسلم خواهم داشت و بر این وجه
بوادی القری که کاروانیان سلوک طریق غدر نموده مرا بیهودیان فروختند
و چون چندگاهی بخدمت آن یهودی پرداختم مرا به پسر عم خود بیع
کرد بمن نیز بمدینه رفته چون چشمم بر آن بلده افتاد جزم دانستم
که مهاجر سید عالم صلی الله علیه وسلم خواهد بود و هم در آن اوان
وصول پیغمبر آخر الزمان بدان سرزمین وقوع یافته در محلهٔ قبا نماز
شام بخدمت آنحضرت شتافتم و مقداری خرما بنظر انورش رسانیده
گفتم این صدقه است رسول صلی الله علیه وسلم میل ننمود و باصحاب
اشارت کرد که بخورید و چون خیر البریه علیه السلام والتحیه بنفس مقدس
تشریف آورد بار دیگر ... خرمای چند بردم و گفتم این هدیه
است و آنحضرت بتناول آن مبادرت فرمود از سلمان مرویست که گفت
در نوبت ثانی بیست و پنج خرما برده بودم و بیست و پنج نفر از صحابه
در صحبت خیر البریه نشسته بودند و دانه‌های خرما را که می‌افکندند شمردم
هر یک عدد بحساب در آمد و در نوبت سیوم که بملازمت حضرت
رسالت رسیدم بجانب پشت آنحضرت میل کردم و بنور فراست عرض

من برضمیر انور نبی روشن شد وثنای همایون از کتف خویش جدا ساخته وهدیه
انتظار مهر نبوت افتاده از ابوسیدم وگریان شد وکلمهٔ توحید بر زبان
آوردم آنگاه سرگذشت خود را معروض داشتم و بعد از چند روز آن آفتاب
عالم افروز مرا گفت خود را از آن یهودی بازخر و من از مالک خویش التماس
این معنی نموده جواب داد که سیصد نخاله خرما بنشان و بپرور و چهل
وقیه طلا تسلیم نما تا رقبه ترا از رقیت آزاد گردانم و من کیفیت
طلب او را بعرض خیر البریه علیه من الصلوات اتمها رسانیده یا من
آنحضرت گفت زمینی کوها فی و بردم واصحاب بنابر اشارت حضرت
رسالت مآب سیصد نهال بمن عنایت کرده آن سرور ارباب هدایت
بدست مبارک خود آن نهالها را بنشانده وجمیع آنها را در همان سال
بار آورده مگر یک نهال که عمر بن الخطاب نشانده بود و چون حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بآن نخلستان رسید
وآن نخیل را دیده که ماهذه النخیه عنه گفت یا رسول الله انا غرستها
وآنحضرت فی الحال آن نهال را برکند و باز بجایش نشانده همان لحظه
خوشهای خرما از آن آویزان گشت آنگاه سلمان آن نخلستان تسلیم خواجه
خود نموده در تامل بوده که چهل وقیه طلا از کجا بهم رساند و در آن
اثنا از اموال غنیمت مقدار بیضه مرغی زر سرخ بنظر انور خیر البشر آورده اند
وآنحضرت سلمان را طلب داشته آن را بوی داد و گفت برو واین را به
یهودی تسلیم کرده خود را از وی خلاص گردان سلمان گفت یا رسول الله
اینچه بر من است بسیاری بیشتر است سید المرسلین آن طلا را از وی
گرفته و بزبان معجز نشان مکیده که بگیر این را که حق و علا آنچه بر تست

مخلصا

باین ادا کند سلمان گوید که بآن خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست
که چون آن بیضه طلا را وزن نمودم چهل وقیه بر آمد نه بیش ونه کم لاجرم
آن وجه را بآن یهودی تسلیم کردم واز قید رقیت نجات یافته روی بملازمت
خواجهٔ کونین آوردم دیگر از وقایع سال اول آنکه نماز پیشین و نماز
دیگر و نماز خفتن که دو رکعت بود مقرر شد که چهار رکعت گزارند و نماز
شام بحال بماند وسنت اذان هم درین سال در میان آمد و منصب
موذنی بر بلال حبشی قرار گرفت و در همین سال عقد مواخات میان اصحاب
خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات سمت انعقاد پذیرفت از کتب اکثر
اهل سیر چنان بوضوح می پیوندد که عقد مواخات دو نوبت بوقوع پیوسته
ونوبت اول اختصاص بمهاجران داشته وانصار را در آن دخلی نبوده
چنانچه از عبدالله بن عمر مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم
عقد برادری بست میان ابوبکر وعمر وطلحه وزبیر وعثمان بن عفان
وعبدالرحمن بن عوف پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان یاران
عقد برادری بستی و جهت من برادری تعیین نکردی آنحضرت فرمود
که انت اخی فی الدنیا والاخرة اما کیفیت مواخاة ثانی آنست که بعد از هجرت
بپنج ماه یا هشت ماه در میان چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل و پنج کس
از انصار واقع شد و درین مواخات بروایتی که در روضة الاحباب
مسطورست که حضرت رسالت مآب برادری میان ابوبکر و خارجه بن
زید انصاری وابوعبیده بن الجراح وسعد بن معاذ و زبیر بن [illegible]
وعبدالرحمن بن الجراح وسعد بن معاذ ولبیب بن مالک وعبدالرحمن
بن عوف وسعد بن الربیع وسلمان فارسی وابوالدرداء وکتابتی

در این باب قلبی شد مضمون آنکه این جماعت در معاونت هم تقصیر نمایند و از
یکدیگر میراث برند و اصحاب مواخات بنا بر نوشته مذکوره از یکدیگر میراث
می بردند تا بعد از غزوه بدر آیت و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل
شده آن حکم منسوخ گشت در کشف الغمه بروایت حذیفه بن الیمان
مرویست که حضرت مقدس نبوی در وقت مواخات هر یکی از رجال مهاجرین
را نظیری از انصار بدل کرده میان ایشان عقد برادری بست دست علی
بن ابی طالب را گرفت و گفت این برادر منست قال حذیفه و رسول صلی
الله علیه وسلم سید المرسلین و امام المتقین و رسول رب العالمین
الذی لیس له شبیه و نظیر و علی اخوه در علاء الوری مذکور است که در سال اول از
هجرت یهودی بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع نزد رسول صلی الله علیه
وسلم آمده بگفتند یا محمد خلق را بچه چیز دعوت میکنی آنحضرت
فرمود که شهادت ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله آنگاه اوصاف
خود را بر وجهی که در توریت مزبور بود تعداد یهود کرد آنگاه
اوصاف خود را بر وجهی که در توریت مزبور بود تعداد نمود یهود گفتند
هر چه گفتی شنیدیم و ما جهت آن آمده ایم که قواعد مصالحه را استحکام
دهیم و با تو باشیم و نه بر تو تا آن زمان که ما را معلوم شود که حکم تو و قوم
تو بکجا می انجامد و سید عالم صلی الله علیه وسلم ملتمس ایشان را قبول
فرمود و از جهت هر قبیله صلح نامه در قلم آوردند ذکر از وقایع سال
نخستین از سید المرسلین آنکه گرگی از رمه گوسفندی در ربوده و شبانی
از عقب دویده گوسفند را از چنگال گرگ بیرون آورده گرگ بزبان فصیح
گفت که چرا رزقی را که ایزد تعالی بمن ارزانی داشته بود باز ستدی و شبان

متحیر

متحیر شده گفت هرگز ازین عجب تر امری ندیدیم که گرگ تکلم نماید گرگ گفت
ازین عجب تر آنست که مردی در میان نخلستان که واقع در میان دو سنگستان
شما را از گذشته و آینده خبر میدهد و جوپانی آن بود نزد صاحب
مقام محمود رفته کیفیت واقعه را باز گفت آنحضرت شان را تصدیق نموده
فرمود که این صورت از جمله علامات قیامت است و هم درین سال حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه با عایشه بنت ابوبکر الصدیق
رضی الله عنهما زفاف فرموده و تولد عبد الله بن الزبیر بن العوام نیز
هم درین سال روی نموده و هم درین سال حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بر قبر براء بن معرور که پیش از قدوم آن حضرت بیک
ماه در مدینه وفات یافته بوده نماز گزارد و او در سلک نقبا انصار
انتظام داشت و ایضا وفات اسعد بن زراره که داخل نقبا بود هم
درین سال اتفاق افتاد و او در بقیع مدفون گشت در همین سال بنا بر حیات
کلثوم بن الهدم منهدم شد و او پیش از رسیدن رسول صلی الله
علیه وسلم بمدینه ایمان آورده و هم درین سال ولید بن المغیره و ولید بن
خالد و بن زهیر و عاص بن وایل السهمی که از جمله غلظاء مشرکین
بودند در سفر سقر با هم مرافقت نمودند ذکر وقایع سنه
ثانیه از هجرت خیر البریه علیه السلام والتحیه باتفاق مورخان در سال
دوم از هجرت نبی آخر الزمان بماه شعبان روزه شهر رمضان فرض شد
و صدقه فطر واجب گشت و حضرت خیر الوری از روز عید بصحرا
خرامیده نماز جماعت بگزارد و هم درین سال قبله از جانب بیت
المقدس بطرف کعبه معظمه زادها الله تشریفا و تکریما یافت و تزویج

شاه اولیا علی مرتضی و سیده النساء فاطمه الزهرا رضوان الله علیهما
هم درین سال وقوع پیوسته در بسیاری از کتب معتبره **بروایت** ثقات
نقله مرویست که قبل از وصلت روزی ابوبکر بخدمت
حضرت رسالت علیه السلام والتحیه مبادرت نموده خیر النسا را
خواستگاری کرده آنحضرت بر زبان آورد که فاطمه انتظار وحی دارد
ابوبکر این سخن را با عمر در میان نهاده این جناب گفت حضرت رسالت
مآب التماس ترا قبول نفرموده آنگاه جهت آنکه من بمجلس خیر البشر شتافته
همان جواب را که ابوبکر شنیده بود استماع نموده **و بروایتی** که در اعلام الهدی
مذکورست بعد از خواستگاری شیخین بعضی از صحابه امیر المومنین
علی را گفتند چرا خطبه زهرا نمیکنی جواب داد که جرئت ندارم گفتند
حضرت رسالت از تو چیزی نطلبد آنگاه علی مرتضی علیه رضوان
الله تعالی بصحبت خیر الانام صلوات الله رفت و از غایت حیا بی آنکه
سخنی گوید بازگشت و روز دوم نیز بهمین دستور مراجعت فرمود و چون
روز سیوم بمجلس همایون شتافت **رسول** صلی الله علیه وسلم گفت ای
علی هیچ حاجتی داری جواب داد که آری آنحضرت فرمود که آمده که فاطمه
را خطبه کنی گفت بلی یا رسول الله خبر ابی ایا این التماس را بحسن قبول
مقرون گردانید بس جبرئیل نازل شده گفت **یا محمد** حق سبحانه و تعالی امر کرده
است ترا که فاطمه را بحباله علی مرتضی درآوری فقال النبی صلی الله علیه
وآله بفاطمه ان علی ابن ابی طالب **ممن عرفت قرابته و فضله فی الاسلام وانی**
سالت ربی ان یزوجک خیر خلقه واحبهم الیه وقد ذکر من امرک شیئا
فما ترین فسکتت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو خارج

من عندها الله اکبر سکوتها اقرارها و در مناقب عبد المؤید خوارزمی از
امام عالی مقام حسن بن علی علیهما السلام **منقولست** که در وقتی خیر الانام صلی
الله الی یوم القیام در خانه ام سلمه نشسته بود که فرشته که بیست سر داشت
و در هر سری هزار زبان ظاهر گشت **و آنحضرت** او را جبرئیل پنداشته
گفت یا جبرئیل هرگز باین صورت نزد من نیامده آن فرشته گفت یا رسول
الله من جبرئیل نیستم انا صرصائیل بعثنی الله الیک لتزویج النور من النور
پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ای صرصائیل کرا با کی میباید داد فرمود
النبی صلی الله علیه وآله فاطمه من علی بشهادة جبرئیل و میکائیل و صرصائیل
در آن اثنا نظر خیر البشر بمیان دو کتف صرصائیل افتاده بر آنجا نوشته
دید که **لا اله الا الله محمد رسول الله علی ابن ابی طالب مقیم الحجة** و از
صرصائیل پرسید که چند گاه هست که این کلمه میان الکتفین تو مکتوب
گشته جواب داد که پیش از آفرینش عالم بدوازده هزار سال **و ایضا در مناقب**
خوارزمی از امیر المومنین علی علیه و ام سلمه و سلمان رضی الله عنهما
مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم در خانه ام سلمه بود که شاه ولایت پناه
جهت خطبه فاطمه بآنجا تشریف برد و بعد از اظهار مافی الضمیر نبی
بشیر الخطاب را مخاطب ساخته فرمود که بشارت باد ترا یا ابا الحسن
بدرستی که ایزد تعالی در سمت خضرا فاطمه را در سلک ازدواج تو کشید
و پیش از آمدن تو فرشته که وجوه و اجنحه شتی داشت نازل شده مرا گفت
السلام علیک و رحمة الله و برکاته و ابشر بها باجتماع الشمل
وطهارة النسل فقلت وما ذلک ایها الملک فقال یا محمد انا سطائیل الملک
الموکل باحد قوائم العرش سالت ربی عز وجل ان یاذن لی ببشارتک

ولو هذا جبرئيل علیه السلام فی اثره یخبرك عن ربك عز وجل امر کرمه الله عز وجل
وهنوز سخن جبرئیل باتمام نرسیده بود که جبرئیل نازل شده بعد از تقدیم
تحیت وسلام حریری پاره از حریرهای بهشت که در ان دو سطر نوشته بود
بقلم نور نزد من نهاد من از حبیب خود جبرئیل پرسیدم که چیست این حریر
وبر او چه چیز نوشته اند جواب داد که بدرستی حق تعالی اطلاع یافت
بر اهل ارض باقتی وترا از جمیع خلق بر گزیده برسالت خود مبعوث
گردانید وثانیا بر ساکنان خطه غبرا مطلع شده از برای تو برادر و وزیری
ومصاحبی ودامادی اختیار فرموده دختر ترا فاطمه زهرا بالا ودر سلک
ازدواج کشید باز پرسیدم که کیست این شخص فقال لی یا محمد اخوك فی
الدنیا والدین وابن عمك فی النسب علی بن ابی طالب رضوان الله علیه
انگاه جبرئیل گفت یا رسول الله اشجار بهشت ودرخت طوبی باامر الهی اثمار
بار آورده بحلل وزین گشتند وحور العین خود را بزیورها بیاراستند
وملایکه در حوالی بیت المعمور مجتمع شدند رضوان منبری از
نور که آدم در روز عرض اسما بر فرشتگان بران صعود فرموده بود نصب شده
پس بموجب وحی الهی راحیل بطلاقت لسان وحسن بیان اتصاف دارد
بران منبر بر آمده باداء حمد وثنا ایزد تعالی متوطنان سموات را فرحناک
ومسرور ساخت قال جبرئیل علیه السلام ثم اوحی الی ان اعقد عقده
النکاح فانی قد زوجت امتی فاطمه بنت حبیبی محمد من عبدی علی بن ابی
طالب فعقدت عقدة النکاح واشهدت ذلك الملائکة اجمعین فکتبت
شهادتهم فی هذه الحریرة وقد امرنی ربی عز وجل ان اعرضها علیك وانا اختمها
بخاتم وانا دفعها الی رضوان وان الله عز وجل لما اشهد الملائکة علی [illegible]

من فاطمه امر بشجره طوبی که ان ینثر حملها وان شجره بار خود را نثار کرد ملائکه
وحور عین اثر ابر چیدند ومن تا قیامت بان مفتخر خواهند بود یا محمد
ایزد تعالی مرا امر فرموده است که ترا مامور گردانم که میان علی وفاطمه علیهما
السلام در زمین نیز عقد زوجیت منعقد گردانی در کشف الغمه
وبعضی از کتب سیر از انس مالك منقولست که گفت من نزد حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه نشسته بودم که اثار وحی
در بشره همایون او ظاهر گشت وبر از می منجلی شد آنحضرت فرموده
انس گوید که گفتم یا رسول الله پدر ومادرم فدای تو باد چه خبرست فرمود که پیغامی
امیت که ان الله تعالی یامرك ان تزوج فاطمة من علی انگاه رسول گفت
ای انس برو وابو بکر وعمر وعثمان وطلحه وزبیر وطایفه انصار را
بگوی که رسول خدا شما را میخواند ومن بموجب فرموده عمل نموده چون
مجلس منعقد شد حضرت رسالت مصطفی علیه من الصلوات
اتمها واوفاها بعد از اداء حمد وثناء باری تعالی فرموده که من بنا بر امر
جبار جلال سبحانی فاطمه را بزنی بعلی دادم بمهر چهار صد مثقال
نقره اگر علی باین راضی شود وحال انکه امیر المومنین علی رضوان الله
عنه بان مقام تشریف نیاورده بود بعد فرموده رسول علیه السلام
طبقی بسر اورده حاضران او را از هم ربودند وهمان لحظه علی مرتضی
علیه رضوان الله حاضر شده مصطفی علیه التحیه والثنا در روی وی
تبسم فرموده وگفت یا علی ایزد تعالی مرا امر کرده است که فاطمه را بزنی بتو دهم
ومن او را در سلك ازدواج تو کشیدم بر چهار صد مثقال نقره راضی هستی
گفت قال رضیت یا رسول الله ثم قام علی وخر لله ساجدا فقال

ام

هنوز

النبی صلی الله علیه و آله جعل الله فیکما الکثیر الطیب و بارک الله فیکما
قال انس فوالله لقد اخرج منهما الکثیر الطیب بروایتی امیر المومنین علی در مجلس
حاضر بود بموجب اشارات رسول صلی الله علیه و سلم خطبه فصاحت بیان
بر زبان راند گفت قد زوجنی رسول الله ابنته فاطمه وجعل صداقها
درعی هذا وقد رضیت بذلک فاسئلوه واشهدوا فقال المسلمون لرسول الله
فقالوا بارک الله لهما وعلیهما وجمع شملهما بثبوت پیوسته که چون علی
مرتضی سید النسا رضوان الله علیهما الخطبه فرمود رسول صلی الله علیه
و سلم گفت یا علی مهر او چه میسازی جواب داد که یا رسول الله در دست
من چیزی نیست آن حضرت پرسید که زره حطمیه تو کجا است گفت
موجود است یا رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که آنرا صداق
ساز در کشف الغمه مسطور است که آن زره را علی مرتضی علیه رضوان
الله تعالی بچهارصد مثقال نقره بعثمان بن عفان فروخت و بعد از آن
قبض دراهم عثمان گفت یا ابا الحسن الست اولی بالدرع منک
وانت اولی بالدراهم پس آن درع را برسم هدیه باز داده امیر المومنین علی
رضوان الله علیه دراهم و زره را بنظر انور مصطفی صلوات الله علیه
و آله آورده و کیفیت واقعه را باز گفت و آنحضرت عثمان را دعای خیر کرد
یک قبضه از آن وجه را بابوبکر صدیق داد و گفت از این زر جهت دختر
من آنچه مناسب خانه او باشد بخر و سلمان فارسی بلال حبشی را همراه
او گردانید و ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آن وجه که شصت
و سه درهم بود و بعضی از جزئیات که تفصیل آن در کتب مبسوط
مسطور است بهم رسانید و باقی دراهم را حضرت خیر البریه

نزد ام سلمه رضی الله عنها فرستاد و از الجمله ده درم ابو لهبه و دیگر دراهم
بسبب ما یحتاج آن امر مصروف گشت و در روایتی آنکه از آن جمله نصف مثقال
درهم دو دانگ را بوی خوش صرف کردند و تتمه را بدیگر ضروریات
و بعد از انعقاد نکاح بدو سه ماه میان آن آفتاب اوج ولایت و زهره
برج رسالت زفاف بوقوع پیوست و در شبی که ایشان را بیکدیگر می
سپردند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از ادای نماز خفتن ظرفی
آب برداشت بحجله داماد و دختر درآمد و آب دهان مبارک در درون
انداخته معوذتین و ادعیه قرات فرمود مقداری از آن آب بر سر فاطمه
و پستان وی پاشید و قدری دیگر بر سر علی و میان هر دو کتف او ریخته
فرمود اللهم انهما منی وانا منهما اللهم کما اذهبت منی الرجس و طهرتنی
فطهرهما آنگاه فرمود که برخیزید و بجای خود روید و در حین مراجعت
سید المرسلین صلی الله علیه و سلم فاطمه علیها السلام گریان شده
آنحضرت فرمود ای دختر چرا گریه میکنی ترا بکسی دادم که در اسلام بر همه
سابق است و در علم بر همه فایق و در معرفت حضرت بر همه راجح و
بروایتی فرمود که شخصی را شوهر تو کرده ام که بهترین اهل بیت
منست و همچنین گفت بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست لقد
زوجتک سیدا فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین و نقل است که زوجتک
سید الدنیا والآخرة و در بعضی از کتب سیر مرویست که سعد بن معاذ
رضی الله عنه گفت کسی و طایفه از انصار چند صاع ذرت بهم
مهیا آوردند و طعام عروسی فاطمه علیها السلام از آن مرتب
شد و در این باب روایات دیگر بود اند نیز در یافت شده که تفصیل

ان موجب تطویل است **نقلست** که در صباح روز چهارم از زفاف شرف ورود
عبدمناف کرتی دیگر بخانه فاطمه علیهما السلام رفت و لوازم پرسش و نوازش
بتقدیم رسانید در وقتی که قصد مراجعت فرمود زهرا گفت **یا رسول**
الله مرا طاقت خدمت خانه نیست خادمه عنایت فرمای که معاونت
من کند آنحضرت فرمود که ای فاطمه خادمه میخواهی یا الخیر بهتر از آن باشد
زهرا باشاره علی مرتضی گفت آنچه بهتر باشد **فقال علیه السلام تسبحین**
الله عز وجل فی کل یوم ثلثة وثلثین مرة وتحمدینه ثلثا وثلثین
وتکبرینه اربعة وثلثین فذلک مایه باللسان والف حسنه بالمیزان یا فاطمه
انک ان فعلتیها فی صبحته کل یوم کفاک الله ما اهمک من امر الدنیا والاخرة
در کشف الغمه از امام همام عالی مآثر صاحب المناقب المفاخر جعفر محمد
الباقر علیهما السلام مرویست که عقد نکاح امیر المومنین علی و سیده
النساء رضوان الله علیهما در شهر مبارک رمضان سنه مذکوره و وقوع یافته
و زفاف در ذی الحجه همان سال و شیخ سعید کازرونی نکاح و زفاف
هر دو در ماه ربیع الاول روی نمود **و در روضة الاحباب**
مسطورست که در ماه رجب یا در صفر عقد منعقد گشت و زفاف در آن
ماه و بقولی بعد از آن بود والله اعلم و احکم **ذکر شمه از احوال**
سال دوم از هجرت و بیان اختصاص یافتن اهل اسلام در موضع
بدر بفتح و نصرت مکرر مجاهدان میدان سیر و مبشران مجتهدان معرکه
خبر آورده اند که در سال دوم از وصول خیر البریه علیه السلام والتحیه
بمدینه طیبه نسخ فرمان لکم دینکم ولی دین باذن
اذن للذین یقاتلون بانهم تبدیل یافت وقایل کلمه از نبی بالسیف کر ظفر اثر

یقاتلون بانهم ظلموا تبدیل یافت وقایل کلمه از نبی بالسیف کر ظفر اثر **اقتلوا**
المشرکین بر میان همت بسته و عنان عزیمت بحرب کفار تافت
رباعی بسال دوم بهترین عباد برافراخت رایات غزو جهاد کمر بسته
بر قتل اعدای دین چو گفتش خدا اقتلوا المشرکین و باصطلاح
اهل سیر و حدیث در هر لشکری که خیر البشر صلی الله علیه وسلم
بنفس نفیس تشریف داشت آنرا غزوات و غزوه خوانند و در هر سریه
که خود نبود آنرا سریه گویند **و بروایتی** مجموع غزوات سید کاینات
علیه افضل الصلوات نوزده بوده و بقولی بیست و یک و بعقیده زمره
از اهل سیر آن سرور بیست و چهار غزوه فرموده و بمذهب فرقه
بیست و هفت و سرایای خیر البرایا از پنجاه متجاوز است **و آنحضرت را** در نه
غزوه با اصحاب ضلال اتفاق قتال افتاد در بدر و احد و احزاب و بنی قریظه
و مریسیع و خیبر و وادی القری و فتح مکه و حنین اهل اسلام را نصرت
و ظفر دست داده و میان علمای اخبار اختلافست که نخستین غزوات
و اول سرایای خاتم الانبیا کدام بوده محمد بن اسحاق با طایفه بر آن
رفته اند که غزوه نخستین **سید المرسلین** ابوا بوده و بنجی گفته اند
که اول غزوه عشیره روی نمود و جمعی فرقه گمان بردند که اول سریه خیر البشر
علیه السلام والتحیه سریه حمزه بن عبد المطلب است بر راه قافله قریش
و زمره اعتقاد دارند که نخستین سرایای سریه ابو عبیده بن الحارث
بوده و در روضة الاحباب مسطورست که در آخر سال اول از هجرت
یا اول سال دوم سید عالم صلی الله علیه وسلم سعد بن عباده را
در مدینه خلیفه ساخته بقصد جمع از قریش و قبیله بنی ضمره

التماس صلح کرده وآنحضرت با وی مصالحت نموده مراجعت فرمود آنگاه
ابوعبیده بن الحارث بن عبد المطلب را که بشیخ المهاجرین لقب داشت
با شصت نفر از اهل هجرت بر سر جمعی از قریش که جهت مهمی از مکه بیرون آمده
بودند فرستادند و علمی ترتیب داده از اسطح بن اثاثه تسلیم فرمود
و بروایتی اول علمی که در اسلام بسته شد آن بود و ابو عبیده را در این سفر
با کفار قریش که سرداری ایشان با ابوسفیان بن حرب یا عکرمه بن ابی جهل
یا مکرز بن حفص متعلق بود اتفاق ملاقات افتاده تیری چند بجانب یکدیگر انداختند
و اول کسی که تیر بجانب مشرکان افکند سعد بن ابی وقاص بود و بت پرستان
از اهل ایمان متوهم گشته فرار نمودند و ابو عبیده بمدینه مراجعت فرمود
و هم در آن اوان خبر بمدینه رسید که جمعی از قریش که جهت تجارت بشام
بودند باز گشته بمکه میرسند وآنحضرت علیه السلام حمزه
را رضی الله عنه با سی نفر از مهاجر بسر راه کاروان فرستاده و لوای سفید
ترتیب داده ابو مرثد غنوی را علم دار آن سپاه ساخت و حمزه رضی
الله عنه علم توجه بر افراخته بکناره دریا بقریشیان که ابوجهل در آن میان بود
رسیده و از جانبین آهنگ جنگ نموده آخر الامر مجدی بن عمرو جهنی
که هم سوگند فریقین قریش بودند هم بصلح انجامید و هم درین سال
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سعد بن ابی وقاص را با هشت
کس از مهاجران بقصد کاروان قریش بخرار که قریب بجحفه است فرستاد
و سعد بموضع مذکور رسیده بوضوح پیوست که قریشیان در گذشته
اند لاجرم از آنجا بمدینه بازگشت و هم در آن وقت سید المرسلین با دویست
کس از مهاجرین بقصد قافله قریشیان از مدینه توجه فرموده تا منزل

بواسط رفت و پیش از آنکه با کفار ملاقات دست دهد مراجعت نموده
دیگر از غزوات سال دوم از هجرت آنکه حضرت رسالت علیه السلام
والتحیه با صد و پنجاه کس یا دویست نفر از مهاجران بقصد کاروان قریش
که ابوسفیان رئیس ایشان بود بجانب شام میرفتند تا منزل عشیره که موضعیست
از بطن ینبع تشریف برده بکاروان نرسیده بمدینه باز گردید وهم درین
سال عمه زاده خود عبد الله بن جحش اسدی را با هشت نفر از اکابر مهاجر ببطن
نخله فرستاد و عبد الله بعد از وصول بدان منزل بجمعی از قریشیان که از
طایف مویز بار کرده بمکه میبردند در غره رجب دوچار خورد و مسلمانان تصور
کردند که آن روز سلخ جمادی الآخر است مشرکان را غافل ساخته بیکناگاه بر سر
ایشان تاختند و یکی از اهل اسلام واقد بن عبد الله نام بزخم تیری
عمرو بن الحضرمی را که مهتر کاروان بود بقتل رسانید و دیگران عثمان
بن عبد الله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و اموال کاروان بتصرف مسلمانان
در آمده سالما غانما باز گشتند و چون بمدینه نزدیک رسیدند با آنکه آن زمان
غنیمت آیتی که دلالت بر فریضت خمس کند نازل نشده بود عبد الله
جحش خمس غنایم را جهت خاتم الانبیا جدا نمود و بقیه را بر یاران خود
قسمت فرمود و این اول خمسی است که از برای رسول صلی الله علیه و سلم
افراز کردند و نخستین غنیمتی است که میان مجاهدان
تقسیم یافت و چون این واقعه در ماه حرام اتفاق افتاده بود مومن و مشرک
بر عبد الله بن جحش و اصحابش زبان طعن و تشنیع دراز ساختند
و رسول صلی الله علیه و سلم حکم فرمود که هیچکس در غنایمی که آورده
بودند تصرف نکند و اهل سریه ازین حرکت پشیمان شده ترس و بیم کار

میکنند تا آیه یسئلونك عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر
وصد عن سبیل الله وکفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عند
الله والفتنة اکبر من القتل نازل شد و عبدالله بن جحش و یاران او از
غم رهائی یافتند رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو جیش که سابقا مسطور
گشت قسمت فرمود نقلست که قریش جهت مخلص عثمان بن عبدالله
و حکم بن کیسان فدیه ارسال داشتند و بنابر آنکه سعد وقاص و عتبة بن
غزوان که داخل سریه بن عبدالله جحش بودند بسبب گم شدن شتر باز
پس مانده بودند حضرت رسالت فرمود که چون یاران با سلامت
باز آیند اسیران شما را اطلاق فرمایم و پس از آنکه سعد و عتبه بمدینه
رسیدند خیر الانام علیه الصلوات والسلام آن دو تن را باسلام دعوت
فرموده و حکم بن کیسان ایمان آورده عثمان بن عبدالله مشرک باز گشت
و بر کفر مرد و هم درین سال غزوه بدر کبری که ابتدای قتال کویند
بوقوع انجامید و بمقتضای آیه کریمه لقد نصرکم الله
وانتم اذلة اعلام اسلام ارتفاع یافته رایات کفر و ظلام نکونسار گردید
سبب این غزوه آنکه بسمع شریف خیر الانام علیه الصلوات والسلام رسید
که ابو سفیان با قریشیان و اموال فراوان از شام باز گشته متوجه مکه شد
مکرمه اند بنابران سیصد و پنج نفر از اصحاب که از انجمله هشتاد کس از مهاجران
و باقی از انصار بودند و هفتاد شتر و دو سه اسپ یا سه اسپ و شش
زره و هشت شمشیر داشتند بعزیمت گرفتن سر راه بر کاروان در دوازدهم
ماه رمضان یا ششم و سیوم از مدینه طیبه روان شدند و ابو سفیان
ازین واقعه آگاهی یافته ضمضم غفاری را بمکه فرستادند تا از قریش

کشته

استمداد

استمداد نماید در بسیاری از کتب سیر مسطور است که قبل از وصول ضمضم
بحرم محترم بشی عاتکه بنت عبدالمطلب خوابی دید که از مهابت آن بترسید
و صباح با عباس گفت که دوش خوابی دیدم که دلالت بران میکند که عنقریب
قریش ببلیه گرفتار شوند و من آن خواب را با تو میگویم بشرط آنکه
هیچ کس را برین اطلاع ندهی و عباس اخفای آن راز را قبول نموده عاتکه
گفت در خواب چنان مشاهده کردم که شتر سواری آمده در بطحا و سه نوبت با آواز
بلند گفت که ای قریش بشتابید بکشتن گاه خود بعد از آن بمسجد حرام رفت
و مردم از عقبش در آمده آن سوار بر بام خانه کعبه نمودار شد و سه بار دیگر
همان سخن بر زبان رانده و باز او را بر سر کوه ابو قبیس دیدم که همان کلام را اعاده
می نمود آنگاه از سر کوه سنگی غلطانید و آن پاره پاره شد هیچ در مکه نماند
که قطعه از آن سنگ در آنجا نیفتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره
و عباس چون از خانه بیرون رفت از وصیت خواهر غافل شده آن
خواب را با ولید بن عتبه که دوست او بود در میان نهاد و همان روز
آن سخن اشتهار یافته بگوش ابو جهل رسید و روز دیگر در وقت طواف
خانه عباس را گفت یا ابا الفضل چند روز است که این عورت پیغمبر
شده عباس گفت کدام عورت ابو جهل گفت خواهر تو عاتکه که چنین
واقعه دیده و عباس منکر شده ابو جهل آغاز سفاهت کرده که شما بدان
قانع نیستید که مردان شما دعوی نبوت می کنند اکنون زنان شما نیز دعوی پیغمبری
مینمایند ما تا سه روز صبر میکنیم و اگر اثری ازین خواب ظاهر نشود مکاتبت
باطراف قبایل میفرستیم که دروغگوترین قبایل بنی هاشم اند عباس رضی الله
عنه زبان بدشنام او گشاده گفت تو سزاوارتری بلوم و کذب از عباس رضی

الله عنه روایت کنند که گفت چون شب بخانه رفتم زنان قبیله جمع آمده مرا ملامت
کردند که چرا از ابوجهل سخنان ناخوش تحمل نمودی و اورا زجر نفرمودی و من نسوان را
تسکین داده گفتم بار دیگر ابوجهل ازین مقوله سخنی گوید اورا منزجر گردانم
و در روز سیوم ازین واقعه خشمناک از خانه بیرون رفته بمسجد الحرام درآمدم
و ابوجهل را آنجا نیافته بجانب او روان شدم و او مرا دیده بتعجیل از مسجد
بیرون دوید با خود گفتم غالبا اثر خشم در بشره من مشاهده کرده فراری
میشد اما همان زمان دانستم که سبب اضطراب وی استماع آواز ضمضم
غفاری بود و بعد از آن غبار تفرقه بر بستر انتفاع یافت که بیکدیگر پرداختیم
القصه چون ضمضم بحرم رسید و پیغام ابوسفیان بقوم رسانید
اکثر اکابر و اصاغر قریش تهیه اسباب سفر کرده نهصد و پنجاه نفر از مشرکان
متوجه حرب حضرت پیغمبر گشتند و در میان ایشان هفتصد شتر
و صد اسپ بود و مجموع سواران و بعضی پیادگان زره داشتند
و هر روز یکی از بزرگان قوم سپاه را طعام میداد باتفاق اکثر ثقات عباس
بن عبد المطلب و عتبه بن ربیعه و امیه بن خلف و حکیم و حزام
و نضر بن الحارث و ابوجهل بن الهشام و نبیه و منبه پسران حجاج از جمله
مطعمان جنود شقاوت مورود بودند بثبوت پیوسته که چون ابوسفیان
به بدر رسید و خبر توجه سپاه اسلام نزد او بتحقیق انجامید راه را
گردانیده و قافله را بمکه رسانید و قیس بن امراء القیس را نزد قوم ارسال
داشت و پیغام داد که جهت بیرون آمدن شما حمایت کاروان بود و اکنون
که در ضمان عافیت بحرم حرم رسیدیم مناسب آنست که شما نیز مراجعت
نمائید و قیس با صنادید قریش ملاقات نموده و باداء رسالت پرداخته

ابوجهل

ابوجهل گفت که والله که باز نگردیم تا به بدر نرسیم و در آنجا شراب نخوریم و عشرت
ننمائیم و چون چنین کنیم آوازه شوکت و حشمت ما در اطراف دیار عرب منتشر
شود قوم بالضروره بسخن ابوجهل عمل نموده بجانب سپاه اسلام در حرکت
آمدند اما بنی زهره باستصواب اخنس بن شریق که حلیف ایشان بود مراجعت
نمودند و از آنجانب چون حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام بوادی
صفرا نزول فرمود کیفیت توجه صنادید قریش را جهت حمایت کاروان استماع
فرمود و بمقتضای کلمه وشاورهم فی الامر با اعیان صحابه طریق مشورت
مسلوک داشت چون اکابر مهاجر و اعاظم انصار اظهار اخلاص و اتحاد نمودند
و عرض صمیم القلب در امر محاربه موافقت نمودند بر زبان گوهر بیان
حضرت و بشارت داد شما را که ایزد تعالی ظفر بر یکی ازین دو طایفه بخشد
قافله یا جمعی که جهت حمایت از مکه بیرون آمده اند و نصرت وعده کرده
واقدی روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در شانزدهم ماه مبارک رمضان
بوادی بدر آمده علی ابن ابی طالب و زبیر بن العوام و سعد بن وقاص را با بعضی
دیگر از صحابه بخبرگیری نامزد فرمود و اشارت بموضعی کرده گفت امیدوارم
که نزدیک بجایی که آنجا است خبر یابید و امیر المومنین علی علیه السلام با رفیقان
بدان مکان شتافته با جمعی از سقایان قریش باز خوردند و غلام را که یکی
یسار نام داشت و دیگری اسلم و بطریقه لف و نشر مملوک سعید بن العاص
و منبه بن الحجاج بودند بگرفتند و بمنزل اشرف حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه رسانیدند در وقتی که آنحضرت باداء نماز اشتغال
داشت و چون بعضی از حاضران ایشان را زدند تا ایشان بگویند که
شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم این سخن موافقت مزاج اصحاب نیفتاد

نهاد که علایم مزاج ایشان آن مینمود که گویند ما کسان کار ولیکن ما لیا بیم بنابر آن گفتند
دروغ می‌گویند ایشان را ابتیار کردند که لاجرم ایشان بر زبان آوردند که ما ممالک
ابو سفیان و کار ولیاییم و اصحاب دست از ایذاء ایشان باز داشته در آن
حال رسول صلی الله علیه و سلم بعد از ادای نماز و فراغت صحابه را گفت
حمله ابی عثمان راست گفتند آن خوردند پس از آنکه دروغ بر زبان آوردند
با ما آورده شد آنگاه حضرت رسالت پناه سقایان شده پرسید که قریش
کجا یند جواب دادند که در پس این تل که غایا یابست و از آن عدد قصوی
و کثیب عقنقل می‌گفتند الفصه خبر البشر الکبت عدد و اسامی حاضران
آن لشکر سوال فرمود چون کیفیت حال بوضوح پیوست روی همایون
بیاران آورده گفت مکر گوشهای خود را بجانب شما افکنده است آنگاه
در باب منزل شرط مشورت بجای آورده بنابر استصواب جناب حباب بن
المنذر از آنجا کوچ کرده و بسر چاه آخرین بدر رفته و دامد سایر بیرها را
اشارت فرمود تا نزدیک آن حوضی کنده پر آب ساختند و در روز جنگ
طایفه از مشرکان قصد کردند که از آن حوض آب خورند و مسلمانان
در صدد ممانعت آمده حضرت رسالت فرمود که بگذارید ایشان را تا آب
آشامند و هر کس از آن کفار از آن آب خورد از معرکه بدر جان نبرد مگر
حکیم بن حزام که از آن روز از آن حوض آب نخورد بثبوت پیوسته که چون
رسول صلی الله علیه و سلم در منزل مذکور نزول اجلال فرموده سعد
بن معاذ رضی الله عنه طعام جهت آنحضرت عریشی ترتیب نمود و در آن
اثنا کفار نمودار گشته در برابر معسکر همایون فرود آمدند و رعبتی عملم بن
ضمیر اهل ظلام را یافته عتبه بن ربیعه باتفاق حکیم بن حزام و جمعی دیگر خواستند

که طریق مصالحه مسلوک دارند و از محاربه اجتناب نموده باز گردند اما بلا حرم
بنابر اغوای ابو جهل خاطر بر مقاتله قرار داده و باشتعال آتش پیکار پرداختند
در روضة الاحباب و بعضی دیگر از مولفات علما افادت مسطور است
که در لشکر اسلام سه علم بود و سید عالم صلی الله علیه و سلم علم اعظم
را که تعلق بمهاجران میداشت بمصعب بن عمیر داده و لواء خزرج را بحباب
بن المنذر و رایت اوس را بسعد بن معاذ و شعار مهاجران یا بنی عبد
الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله بود و بروایت شعار کیای غازی عوذ
و عوف ابنا حارث بمبارزت ایشان و بعض عوف عبد الله رواحه گفته
اند و چون ایشان بمبارزت رسیدند عتبه و شیبه پرسیدند
که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم از انصار گفتند باز
گردید که ما را با شما مهمی نیست و مطالب از بنی اعمام خودیم و مسلمانان
بازگشته عتبه و شیبه فریاد بر آوردند که یا محمد اکفاء ما را بیرون فرست
و حضرت مصطفی علیه افضل الصلوات اشرفها حمزه بن عبد المطلب
و علی بن ابی طالب و ابو عبیده بن الحارث را بمحاربه ایشان نامزد فرموده
عتبه در برابر حمزه رضی الله عنه آمد و شیبه متوجه ابو عبیده
رضی الله عنه شد و ولید که خال معاویه بود بمبارزت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه مبادرت نمود و آنجناب در یک ساعت بیک ضرب ولید را
بدوزخ روان کردانید و حمزه نیز بتمشیر خونریز بیک ضربت عتبه
را بزیر کرد و شیبه زخمی قوی بر پای ابو عبیده زد چنانچه در میان
میلک افتاد مغز استخوان ساقش مترشح گشت و آن دو شیر بیشه
هیجا یعنی حمزه و علی رضوان الله علیهما بمدد ابو عبیده

ستافته شیبه را بقتل رسانید تا آنگاه نایره قتال اشتعال یافت شمشیر آبدار
حیدر کرار خرمن حیات کفار خاکسار را بباد فنا میداد و سایر شیرمردان
اهل اسلام نیز لوازم کشش و کوشش بجای آورده سنان جان ستان
ایشان مشرکان را بجانب دوزخ میفرستاد و در خلال آن حال سید
عالم صلی الله علیه وسلم بعریشی که جهت آنحضرت ترتیب داده
بودند در آمد و دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات بر آورده تمام نعم
غنام ظفر و نصرت اهل اسلام را مسالت نموده و تیر دعا بهدف اجابت
رسیده ناگاه در مقام استیناس نعاس بر مردم دیده خیر الناس علیه
کرد و همان ساعت از خواب در آمد بشارت وصول سپاه ملایکه بعرض
جهت امداد جوانان مسلمین بگوش هوش حاضران رسانید و از عریش
بیرون خرامیده آیه وافی عنایت سیهزم الجمع ویولون الدبر برزبان
وحی بیان گذرانید و قبضه ریگ و سنگ ریزه از زمین گرفت و شاهت
الوجوه گفته بجانب عسکر کفار انداخت و جنود اسلام را تسلی داده بر حرب
اصحاب کفر و ظلام دلیر ساخت از امیر المومنین علی کرم الله وجهه
روایتست که فرمود در روز بدر سه نوبت متعاقب بادی تند وزید
اول جبرئیل با هزار نفر از فرشتگان و دوم میکائیل با هزار دیگر و سیوم
اسرافیل با هزار دیگر و در آن روز ملایکه دستارهای سرخ و زرد از نور بر
سر داشتند بر اسپان ابلق سوار بودند القصه چون تایید الهی قرین
حضرت رسالت پناهی گشت کفار روی بانهزام آورده هفتاد
نفر از ایشان کشته شدند و هفتاد نفر دیگر باسیری افتادند و از جمله
مقتولان بروایتی سی و شش کس بزخم تیغ دوستان شاه مردان

مقربان

علیه

علیه الرحمه والغفران بقعر جهنم پیوستند و بعضی از اهل سیر کمتر از این
گفته اند و از جمله جماعت که بواسطه مبارزت جناب ولایت منقبت
بقتل رسیدند عاص بن سعید بن العاص است و حنظله بن ابی سفیان
برادر معاویه و طعیمه بن عدی و نوفل بن خالد و زمعه بن الاسود
و عمر بن عثمان بن کعب عم طلحه بن عبدالله و مالک برادران طلحه
و منبه بن الحجاج السهمی و در آن روز ابوجهل بن هشام بزخم تیغ معاذ
و معوذ پسران عفرا از پای در افتاده عبدالله بن مسعود بعد از وقوع
فتح سر آن شقی را از بدن جدا کرد و بنزد حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم برد و عاصم بن ابی عوف السهمی و معبد بن وهب بضرب
تیغ ابودجانه انصاری بقتل رسیدند و امیه بن الخلف و پسرش
علی را عبدالرحمن بن عوف اسیر کرده بطرفی می برد که ناگاه چشم بلال حبشی
که از آن دو کافر در مکه متضرر شده بود بر ایشان افتاد و انصار را بر قتل
ایشان ترغیب نموده کار امیه و علی بزخم شمشیر حبیب بن یساف انصاری
و خباب بن المنذر باتمام انجامید و از جمله اسیران معرکه عباس بن عبد
المطلب است و عقیل بن ابی طالب و ابی العاص بن الربیع و ابو عزیز بن عمیر
الولید بن المغیره و ابو عزه و عمر بن عبدالله الجمحی و سهیل بن عمرو و عقبه
بن ابی معیط و نضر بن الحارث و از آن جمله عباس و عقیل در سلک اهل
اسلام انتظام یافتند و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث را آنحضرت
بتیغ شمشیر اسد الله الغالب بقعر جحیم شتافتند و بروایتی نضر بن الحارث
عاصم بن ثابت بدوزخ فرستاد و ابو عزه بنابر افلاس خلاص شده
و او را سوگند دادند که من بعد بر جنگ مسلمانان اقدام ننماید و بعضی

و بعضی دیگر از اسیران فدا داده و برخی چند گاه بمعلمی اطفال انصاری
بر دلخته مطلق العنان شدند و از ارباب توحید در روز بدر چهارده
کس شربت شهادت چشیدند و از انجمله شش تن مهاجران بودند و
هشت از انصار ابو عبیدة الحارث بن عبد المطلب رضی الله عنه
در سلک شهداء مهاجرین انتظام دارد و در آن روز چون عبیده از ضربت
شمشیر شیبه از پای در آمد و او را برداشته نزد رسول صلی الله علیه
وسلم بردند گفت یا رسول الله من شهید نیستم آنحضرت فرمود که بلی تو شهیدی
و مرغ روح ابو عبیده مراجعت اتفاق افتاد در منزل صفرا یا بار و حیل بجانب
قدس پرواز نمود و همانجا مدفون است مدت عمر وی بقول صاحب مقصد
اقصی هشتاد سال بود دیگری از شهداء معرکه بدر عمیر بن الحمام
بود و عمیر در آن روز در صف قتال ایستاده خرمایی چند در دست
داشت و میخورد اثنا بگوش او رسید که حضرت مقدس نبوی صلوات
الله وسلامه علیه بزبان بیان میگذرانید که هر کس درین روز با کفار
مقاتله نماید تا شهید شود بهشت جاودان او را باشد و عمیر بعد از
شنیدن این سخن خرماها را از دست افکنده جنگ میکرد تا روی بروضه
رضوان آورده و دیگری از شهدای آن معرکه معوذ بن عفراء الانصاری
است ابوجهل بضرب شمشیر او از پای در آمد و دیگری از شهدای آن معرکه
عمیر بن ابی وقاص است که برادر سعد و او درین شانزده سالگی بود از دست
عمرو بن عبد ود شهد شهادت چشید و عبد الله بن مظعون نیز از جمله
شهداء بدرست و او در آن وقت سی ساله بوده و ایضا خالد بن بکیر
در سن سی و چهار سالگی در آن شهید القصه بعد از وقوع این فتح

نامدار

نامدار و انداختن جیفه مردار کفار بچاه بدر سید ابرار صلی الله علیه
واله الاطهار و صحبه الاخیار بر آن چاه تشریف برد نام کشتگان که در آنجا
انداخته بود بر زبان همایون راند و فرمود که اهل وجدتم ما وعد
ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا عمر بن
الخطاب گفت یا رسول الله ما احببا نجی ارواح سخن میگویی آنحضرت
فرمود که شما بیشتر نشنوا تر از ایشان سخن مرا که میگویم قتاده روایت کند
که در آن زمان حق تعالی مشرکان را زنده گردانید تا از رسول صلی الله علیه
وسلم بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گردد و در بین باب روایات
دیگر نیز ورود یافته که ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست و بثبوت
پیوسته که چون احمد مختار صلی الله علیه وسلم الی انقراض الادوار
در ضمان حفظ و حمایت پروردگار بطرف مدینه بازگشت در وادی
صفرا بر سر تل نشسته غنایم آن معرکه را قسمت فرمود و برشتر ابوجهل
رقم اختصاص کشید و در روایتی ورود که در روضة الاحباب مسطور است
که شمشیر منبه بن الحجاج که موسوم بذو الفقار بود امیر المومنین علی علیه
السلام عنایت نمود باتفاق اهل سیر هشت کس که برخصت آنحضرت جهت سرانجام
بعضی از مهام در آن غزوه حاضر نبودند حکم حضار بدر داده حصه غنیمت
ارزانی داشت و اسامی آن جماعت که سه نفر از مهاجر و پنج کس از انصار بودند
اینست که نوشته می شود عثمان بن عفان و طلحه بن عبید الله و سعید بن زید
ابولبابه بن المنذر که از قبل آنحضرت مدینه خلیفه بود عاصم بن عدی
حارث بن حاطب خوات بن جبیر حارث بن صمه رضی الله عنهم بدین تقدیر
اصحاب بدر سیصد و سیزده کس باشد بعدد لشکر طالوت وقتی که با جالوت

محاربه مینمودند در صحاح اخبار وارد است که چون مهم اسیران کفار
بر فدیه قرار یافت آیهٔ عتاب مبین ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی
یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة نازل شد و آن
معنی موجب ملال خاطر انور خیر البشر شد چون سابقهٔ عنایت ربانی شامل
حال امت پیغمبر آخر الزمانی بود متعاقب آیهٔ کریمهٔ مذکوره این کلام معجز نشان
نظام نزول نمود ولولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما
اخذتم عذاب عظیم شکستی که اهل اسلام را در واقعهٔ احد واقع شد
بواسطهٔ اخذ فدیه بود روایتست که چون نبی آخر الزمان از معرکهٔ بدر
بازگشت ع ملک در رکاب و فلک همعنان بنواحی مدینهٔ مکرمه رسید
بعضی از اعیان انصار که از موکب همایون تخلف نموده بودند مثل اسید
بن حضیر و عبد الله بن انیس وغیرهما مراسم استقبال بجا آورده بلوازم
اعتذار و اداء تهنیت فتح و نصرت قیام و اقدام نمودند و حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه عذر ایشان را بدین فقرهٔ دعا
جوهر زبان معجز بیان گردانید و قرین لطف و عنایت پروردگار آن بلدهٔ
طیبه را بیمن مقدم شریف مشرف گردانید و چون گریختگان بدر بمکه
رسیدند و کیفیت ارتفاع اعلام اسلام و نگونساری رایات کفر و ظلم
را بسمع ابولهب رسانیدند از غایت حزن نوائب و عدسه بیرون
آورده و بعد از روزی چند با قبح وجهی عزم جهنم کرد و درمیان
سال عمیر بن عدی عصما بنت مروان را که هجو حضرت
خیر البریه علیه السلام والتحیة زبان میگشاد باستصواب آنحضرت
بکشت و عمیر بن وهب جمحی باغوای صفوان بن خلف بر قصد خیر البشر

صلی

صلی الله علیه وسلم بر میان بسته از مکه بمدینه آمد و آنحضرت
بنابر وحی سماوی بر فساد نیت او مطلع گشته چون عمیر بمجلس همایون
رسید فرمود که ترا صفوان بجهة مهم فرستاده بنابران عمیر کلمهٔ توحید بر زبان
راند و در سلک اهل اسلام منتظم گردید و هم درین سال آن برگزیدهٔ
ملک متعال با طایفهٔ از ابطال رجال جهت عصیان و نقض عهد یهود
بنی قینقاع بنواحی حصار ایشان تشریف آورده آغاز محاربه فرمود و جهودان که
هفتصد نفر بودند بعد از پانزده روز در درون قلعه بتنگ آمده بحکم
خدا و رسول رضا داده بحسب ضرورت بیرون آمدند و بنابر الحاح
و مبالغهٔ عبد الله بن ابی سلول منافق بقتل محمود از سر خون ایشان در
گذشته باخراج ایشان حکم فرمود و بعد از فراغ بنی قینقاع رسول
صلی الله علیه وسلم بمدینه بازگشته بادای نماز عید اضحی و سنت قربانی
قیام نمود نقلست که ابوسفیان بعد از بدر نذر کرده بود که روغن بکار
نبرد و با زنان مصاحبت نکند تا انتقام خیر الانام علیه الصلوات والسلام
نکشد و در اواخر این سال با دویست نفر از اهل ضلال بنواحی مدینه
آمد و سریه در ناحیهٔ عریض شخصی از انصار را دیده بقتل رسانید
و چند نخلستان را سوخته بخیال آنکه نذرش بوفا رسید بازگشته و حضرت
رسالت پناهی ازین حرکت آگاهی یافت با دویست نفر از اصحاب در عقب
ابوسفیان روان شد و مشرکان از توجه آنحضرت واقف گشته بجهت
سهولت رفتار انبانهای سویق را که همراه داشتند انداختند و مسلمانان
آنها را برگرفته آن غزوه را غزوهٔ سویق نام نهادند در تاریخ امام یافعی
مسطورست که درین سال عثمان بن مظعون رضی الله عنه وفات

۲۱

روایتست که در اوایل اسلام روزی در مجمع قریش لبید شاعر این بیت خود

که شعر الا کل شیء ما خلا الله باطل * وکل نعیم لا محالة زائل * میخواند

عثمان چون مصراع اول را شنید گفت صدقت و بعد از استماع ثانی گفت

کذبت نعیم الجنة لا یزول با غواء لبید بعضی مشرکان طپانچه بر روی

عثمان زدند که یک چشم او کور شد و عثمان دران باب قطعه گفت که

بیت اولش اینست شعر ان تک عینی فی رضی الرب نالها ید ملحد فی الدین

لیس بمهتد در سیر السلف از عایشه بنت قدامه بن مظعون مرویست که

رسول صلی الله علیه وسلم رخسار عثمان را بعد از وفاتش تقبیل فرمود

و بر وی نماز گزارده در بقیع بدفنش اشارت فرمود و بروایت امام یافعی

تولد عبد الله بن الزبیر در این سال بوقوع انجامید والعلم عند الله

الحمید المجید گفتار در ایراد وقایع سال سیوم از هجرت و ذکر غزوه

احد بیان برخی دیگر از بیان حوادث که مقارن آن حرب واقع

شد اوایل سال سیوم از هجرت حضرت رسالت عبد الله بن ام مکتوم

را در مدینه خلیفه گذاشته رایات هدایت آیه بدست شاه ولایت

داد و با دویست سوار از مهاجران و انصار بقصد جمعی از بنی سلیم

و غطفان بغزوه اکدر تشریف برد ولی از آنکه با کفار اتفاق ملاقات

افتد مراجعت کرد اما درین سفر پانصد شتر بدست اهل اسلام

در آمد و غزوه ذی امر که آنرا غزوه غاروثه نیز گویند هم درین

سال واقع شد و در وقت عزیمت بدان سفر خیر البشر عثمان بن عفان

را در مدینه بنیابت خود تعیین فرمود با چهار صد و پنجاه نفر از لشکر

نصرت اثر بجانب بنی ثعلبه و محاربت در حرکت آمد و آن جماعت از عزمت

آنحضرت واقف گشته در قلل جبال متحصن شدند اما در روزی

که بواسطه بارندگی اثواب حضرت رسالت مآب نمناک بود و آنها

را بر درختی انداختند در سایه شجر باستراحت اشتغال می نمود عورث

که از افراد عشور بن الحارث میگفتند و بصفت شجاعت و مردانگی اتصاف

داشت رسول صلی الله علیه وسلم را در سایه آن درخت دید با شمشیر

کشیده بر سر آن سرور دوید و گفت که کیست ترا حمایت کند از من حضرت

رسالت علیه السلام والتحیه فرمود که ایزد سبحانه و تعالی فی الحال

جبرئیل را جناح بر سینه دعشور زد که شمشیر از دستش بیفتاد

و خیر البریه برخاست و شمشیر را بر داشت و گفت که کیست ترا حمایت کند

دعشور گفت هیچکس آنگاه کلمه توحید بر زبان رانده مسلمان شد و رسول

صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت نمود مدت این سفر یازده روز

بود و هم درین سال زید بن حارثه رضی الله عنه بفرمان خیر البریه

علیه السلام والتحیه از مهاجر و انصار بر سر راه قافله قریش که از راه عراق

بشام میشتافتند رفت و رؤسای کفار فرار نموده قریب صد هزار درم اموال

کاروانیان بدست مسلمانان افتاد و در چهاردهم صفر همین سال

کعب بن اشرف یهودی که پیوسته زبان نامبارک بهجو حضرت خیر الانام

علیه الصلوة والسلام میگشاد و مشرکان را بر محاربت و مخالفت

آن ترغیب میکرد بسعی محمد بن مسلمه و ابو نائله و بعضی دیگر

از شجعان قبیله اوس کشته گشت و همچنین رافع تاجر حجازی که در سلوک

طریق شقاوت قدم بر قدم کعب داشت باهتمام عبد الله بن عتیک

و عبد الله بن انیس و ابو قتاده که از قبیله خزرج بودند بقتل رسید

را فرمود

١٦٧

آنحضرت

وهم درین سال ابو سفیان با سه هزار نفر از لشکر شیطان که هفتصد
کس از انجمله زره پوش بودند و دویست سر اسب و سه هزار شتر داشتند
بجانب مدینه توجه نمودند و جهت تدارک قتل بدر و ترغیب مردم
بر حرب پانزده هودج ترتیب داده بعضی از نسوان را همراه خود کردند
و عباس رضی الله عنه که دران زمان در مکه مبارک تشریف داشت مکتوب
مخبر ازین واقعه نزد خیر البریه فرستاد و آنحضرت قصد کرد که در مدینه
متحصن کردد و بمدافعه کفره قیام نماید اما بالاخره بواسطه الحاح و مبالغه
بعضی از جوانان جنگ بر کراهت تمام در نماز دیگر روز جمعه چهاردهم
یا ششم شهر شوال عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه کذاشته
باصد هزار نفر از ابطال که صد کس از انجمله زره پوش بودند متوجه
حرب کردید اما عبد الله بن ابی سلول در اثناء راه با سیصد نفر
از منافقان بازکشت و دران غزوه در میان لشکر اسلام سه علم
بود علم اوس را سعد بن عباده داشت و لواء خزرج را حباب المنذر
و لواء خاصه حضرت مصطفی را جناب ولایت مآب مرتضوی بروایتی
آن لوازم در دست مصعب بن عمیر بود القصه بنا بر روایت اول صباح
روز شنبه پانزدهم شوال نزدیک بکوه احد تقارب ارباب توحید
و اصحاب کفر با یکدیگر متحقق شد و حضرت خیر البریه بتعبیه سپاه
قیام نموده عکاشه بن محصن اسدی را بر میمنه بکماشت و در میسره
ابو سلمه بن عبد الاسد المخزومی را باز داشت و ابو عبیده بن الجراح و
سعد بن ابی وقاص را در مقدمه تعیین نموده و جای مقداد بن عمرو
در ساقه مقرر فرمود و عبد الله بن عمرو بن حزم با عبد الله بن جبیر را

بنجاه

با پنجاه تیر انداز بمحافظت شکاف عینین که بر پیار سپاه نصرت شعار بود
مامور ساخت و ایشانرا وصیت کرد که بهیچ حال از آن موضع حرکت
نکنند خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب و ابو سفیان نیز ترتیب
لشکر نکبت اثر قیام نموده خالد بن ولید را والی میمنه کردانید و عکرمه
بن ابی جهل صاحب میسره کردید و عبد الله بن ابی ربیعه را بر
تیر اندازان که صد نفر بودند امیر ساخت و لوا را بطلحه بن ابی طلحه
عبدری که او را کبش کتیبه می گفتند تفویض کرد و چون نایره قتال اشتعال
یافت طلحه بن ابی طلحه بمیدان شتافته مبارز طلبید و شیر بیشه
هیجا یعنی شاه ولایت اولیا علی مرتضی سلام الله علیه مصرع ع
چو سیلی که آید ز بالا بزیر بر سر آن بد اختر تاخته بیک ضرب ذو الفقار
کار او را تمام ساخت و بعد از قتل طلحه بن ابی طلحه رایت قریش را [illegible]
منصب برداشت و بزخم کاینات بیکان برادرش علم بر کرفته او نیز
بزخم تیر عاصم عازم سفر سقر شد و بروایتی عثمان بضرب تیغ حمزه رضی الله
عنه مقتول کردید و بعد از قتل عثمان ابو سعید بن ابی طلحه و حارث
بن ابی طلحه و مسافع طلحه و کلاب بن طلحه و جلاس بن طلحه و ارطاة
بن شرحبیل و شریح بن قارض متعاقب هم علم دار کفار کشته بضرب
تیغ مجاهدان دین راه سجین پیش کرفتند و آخر الامر غلامی از بنی عبد
الدار صواب نام رایت ظلام را برداشته او نیز بضرب ذو الفقار حیدر
کرار بدار البوار پیوسته قال فی کشف الغمه و روی عن ابی عبد الله
جعفر بن محمد عن ابیه علیهما السلام قال کان اصحاب اللواء
یوم تسعه کلهم قتلهم علی بن ابی طالب علیه السلام و باتفاق جمهور

اهل سیر امیر المومنین حیدر دران روز بیشتر از جمیع اصحاب خیر البشر
لوازم شجاعت و تهور بتقدیم رسانیده مشرکان را منهزم گردانید و مسلمانان
باخذ غنیمت مشتغل شده اکثر آن جماعت که پاس خواجه کوه بدیشان
شکاف عبد الله بن جبیر قیام مینمودند بخلاف رای سردار خود جهت اخذ غنیمت
عنان بمعرکه تافتند و خالد بن ولید را و عکرمه بن ابی جهل این معنی
را دانسته بیکباره بر سر عبد الله راندند و او را با رفقا شهید ساختند
از پس پشت سپاه اسلام درآمدند تیغ کین آخته صورت غلبه ایشان
دست داد و فوجی از مسلمانان کشته گشته زمره بوادی فرار شتافتند
جبل بخبر روایتی که در کتاب مذکور مسطور است زیاده از چهارده نفر
کسی در ملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه نماند و از آن جمله
هفت نفر از مهاجران بودند و هفت از انصار اسامی مهاجرین موجب
است علی بن ابی طالب ابوبکر بن ابی قحافه عبد الرحمن بن عوف سعد بن
وقاص و زبیر بن العوام طلحه بن عبد الله ابو عبیده بن
الجراح و نامهای انصاریان اینست حباب بن المنذر ابو دجانه عاصم
بن ثابت حارث بن صمه سهل بن حنیف اسید بن حضیر سعد بن معاذ
اسید بن حضیر سعد بن عباده و محمد بن مسلمه را نوشته اند و از این
چهارده عزیز هشت کس بموت بایکدیگر بیعت کرده عهد بستند و این
هشت کس عبارت است از امیر المومنین علی و طلحه و زبیر و ابو دجانه
و حارث بن صمه و حباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف
و ایشان در مقابله و مقاتله مشرکان آثار مردانگی بظهور آورده
اند با وجود کثرت اعدا آسیبی بذات هیچ یک از تمام برکات بی سید

وایضا

وایضا در کشف الغمه مسطور است که در روز احد چون اهل اسلام از هجوم اصحاب
ظلام انهزام یافتند جد الائمه علیه الصلوة والسلام ارشاد علیمقام سید
که چرا با فوج برادران خود الحاق نکردی امیر المومنین علی جواب داد که کجو
بروم و ترا تنها گذارم بخدا که از این موضع قدم فراتر ننهم یا کشته شوم
یا آنکه ایزد تعالی اظهار وعده خویش کند آنحضرت فرمود ای علی عز و علا
وفا کننده وعده خود است آنگاه سه طایفه عظیمه از کفار متعاقب
یکدیگر متوجه خیر البشر شده هر بار حیدر کرار باشارت آنحضرت ایشان
را بزخم ذو الفقار مندفع گردانید و از فرقه اول هشام بن امیه المخزومی
و از زمره ثانیه عمرو بن عبد الله الجمحی و از فوج ثالث بشر بن مالک
عامری را بقتل رسانید صحت پیوسته که دران روز حیدر کرار بی دفع
از ضرب ذو الفقار لمعان آثار لخت بود لوای سعی و اختیار جانب آسمان بلند
بگوش همگنان رسید که لا ذو الفقار و لا فتی الا علی لا سیف و بقولی
قایل این کلمه جبرئیل بود علیه السلام و بروایتی رضوان خازن بهشت
وایضا دران روز در وقتی که بعجب فرموده سید المرسلین امیر
المومنین و امام المسلمین بر جمعی کثیر از ابطال مشرکین حمله نمود سلک جمعیت
ایشان از هم بگسیخت جبرئیل گفت یا رسول الله ملایکه تعجب مینمایند
از حسن مواسات و جوانمردی علی علیه السلام فقال رسول الله صلی
الله علیه و سلم و ما یمنع من ذلک و هو منی و انا منه فقال جبرئیل
علیه السلام و انا منکما در اکثر کتب سیر مسطور است که در معرکه
احد خیر البشر بنفس نفیس مباشر امر قتال شد نظم دران روز از دست
بد قضا بدندان سر انبیا یکی سنگ خورد و شکستی رسید از عقد در لعل

مرجان بدید بروایت اصح رامی آن حجاره عتبه بن ابی وقاص بود برادر سعد
در روضة الصفا مذکور که در روز احد عبد الله بن قمئه و عتبه بن ابی
وقاص و عبد الله بن شهاب زهری و ابی بن خلف بر قتل رسول صلی
الله علیه وسلم با هم عهد بسته بودند و زمرهٔ عبد الله بن حمید
اسدی را نیز داخل آن چهار خاکسار کردانیده اند و ابن قمئه علیه اللعنه
چند سنگ بجانب آنحضرت انداخت که رخسار آفتاب کردار مجروح شد
حلقهٔ خود در جبین نبی نشست و بروایتی انکه بواسطه سنگ تیری
که آن ملعون بذات همایون رسول صلی الله علیه وسلم رسانید آنحضرت
در کوی افتاد و از چشم مردم نهان گشت شیطان فریاد بر آورد که ای محمد
بقتل رسید و این خبر شایع شده موجب حزن تفرق اهل اسلام و سبب تفرقه
خاطر اصحاب کرام و ظلام کردید نقلست که اول کسی که آنحضرت را
در آن کو شناخت کعب مالک انصاری بود و او آواز بر آورد که هذا
رسول الله حیاً سویاً سید عالم صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که خاموش
باش و چون مسلمانان از حیات خواجه کاینات خبر یافتند از اطراف و جوانب
بدان سمت شتافتند و طلحه رضی الله عنه بدان کو در آمده پشت خم
کرد تا آنحضرت پای مبارک بر پشت نهاد و امیر المومنین علی علیه السلام
دست همایون خیر الانام را گرفته تا از آنجا بیرون شتافت بصحت پیوسته
که سید المرسلین در مغازی خبر لعین که بر قتلش عهد بسته بودند دعا فرمود
و بعضی از ایشان هم در آن معرکه کشته گشته بقیة السیف بسالی
نرسیده مردند در مقصد اقصی مسطور است که در روز احد ابی بن ابی خلف
لعنه الله حضرت رسالت پناه را دیده گفت لا نجوت ان نجوت

دیر الحرب

و بر آنحضرت که در میان حارث بن صمه و سهل بن حنیف ایستاده بوده
حمله کرد و مصعب بن عمیر پیش رفت بزخم تیر آن شقی شهید شد آنگاه
رسول صلی الله علیه وسلم نیزه که در دست سهل بود رضی الله
عنه از او بستد و بگردن ابی زد و ابی لعین از آن زخم مضروب فرار کرد و از الم
زخم سید عالم صلی الله علیه وسلم بزبان گاو بانک میکرد وقتی که روی
بدوزخ آورده در بعضی از روایات آمده است که نوبتی زید بن وهب از
عبد الله بن مسعود پرسید که چنین شنیده ام که در روز احد بغیر از علی
مرتضی علیه السلام و ابو دجانه و سهل بن حنیف رضی الله عنهم در خدمت
حضرت رسالت علیه السلام والتحیه هیچکس نمانده بود و این خبر مطابق
واقعست یا نه جواب داد که در اوایل حال که سپاه اسلام روی بوادی انهزام
نهادند بغیر امیر المومنین علی احدی نزد آنحضرت نماند و بعد از ساعتی
عاصم بن ثابت و ابو دجانه و سهل بن حنیف و طلحه بن عبید الله
بملازمت خیر البشر شتافته کمر محاربت بر میان بستند زید باز پرسید
که ابوبکر و عمر کجا بودند گفت ایشان نیز بگوشه رفته بودند چون
از حال عثمان بن عفان استفسار نمود گفت او نیز بطرفی شتافته در روز
سیوم از جنگ پیدا شد و بنابر آنکه مفر او منزل عریض بود رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که بدرستی که درین واقعه عریض رفتی
از مرتضی علی منقولست که گفت در آن روز هولناک من و ابو دجانه
و سعد بن ابی وقاص هر یکی بطرفی بمنع طائفه از مشرکان مشغول
بودیم تا آن زمان که خدای تعالی فرج روزی کرد چنانچه در اکثر
کتب سیر مسطور است که در روز احد جمعی دیگر از صحابه مثل ابو عبیده

بن الجراح و طلحه بن عبد الله و ابو طلحه انصاری بیز لوازم شجاعت و مردی
بتقدیم رسانیدند و دو انگشت طلحه بزخم تیغ ابن قمیه با اصابت تیر
مالک بن زهیر جشمی از کار باز ماند **القصه** چون قتال اهل بنهایت انجامید
حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه جمعی از صحابه کرام مجتمع گشته بودند
بشعب احد در آمد و هند بنت عتبه بن ربیعه که زوجه ابی سفیان
و مادر معاویه بود باتفاق سایر نسوان قریش قضای مهلات از روی
شمشیر زن خالی دیده و بر سر شهدا شتافتند و بغیر از حنظله بن ابی
عامر راهب که ملقب بغسیل الملائکه است تمامی شهدا را مثله
ساختند و هند جگر **خیر البشر** حمزه را از شکمش بیرون آورده بمکید
بنابرین او را آکلة الاکباد می گفتند و بعد از این قضایا ابو سفیان و اتباع
او را داعیه رجوع بمکه پیدا شد نخست ابو سفیان نزدیک بشعب
احد آمد و فریاد بر کشید که محمد در میان قوم هست یا نی و با شارت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اصحاب ساکت بودند بعد
بار ثانی آواز بر آورد که آیا پسر ابو قحافه زنده هست یا نی و هیچ کس بجواب
زبان نگشاد نوبت دیگر گفت آیا پسر خطاب چه حال دارد و این کرت
جواب نشنید روی بمردم خود آورده و گفت این جماعت که نام بردم
کشته گردیده و گفت و همه کشته گشته اند عمر بن الخطاب رضی
الله از استماع این مقال بی تحمل شده باواز بلند گفت ای دشمن
خدای این کسانی که نام بردی همه زنده اند **و در روایت مقصد اقصی**
چون ابو سفیان از حال پیغمبر صلی الله علیه و سلم سوال کرد
امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که بخدای سوگند محمد زنده است

دمی

و سخن ترا میشنود آنگاه ابو سفیان آغاز نوازش معبود باطل خود کرده گفت
اعل هبل اعل هبل صحابه بامر **حضرت رسالت** مآب جواب دادند که
الله اعلی و اجل بار دیگر ابو سفیان گفت العزی لنا و لا عزی لکم مسلمانان
جواب گفتند که الله مولانا و لا مولی لکم بار دیگر ابو سفیان بر زبان آورد که
یوم بیوم و الحرب سجال و نیز گفت وعده میان ما و شما سال آینده منزل بدر است
و امیر المومنین علی علیه السلام بار دیگر بالهام الهام بموجب فرموده
خیر الانام صلی الله علیه و آله العظام زبان بقبول گشاده ابو سفیان بطرف مکه روان
شد **در روایت** اکثر اهل سیر در واقعه احد قریب سی نفر از مشرکان بقتل
رسید و از آنجمله بقول محمد بن اسحاق دوازده نفر بضرب تیغ
امیر المومنین حیدر کرار کشته شدند و اسامی ایشان اینست طلحه
بن ابی طلحه ابو سعید بن طلحه کلده ابو عبد الله بن جمیل بن زهیر
ابو الحکم بن الاخنس بن شریق الثقفی ولید بن ابی حذیفه بن المغیره
و برادرش امیه ارطاة بن شرحبیل بن امیه عمرو بن عبد الله الجمحی
بشر بن مالک صواب مولای بنی عبد الدار **در روضة الاحباب** مسطور است
که در زمانی که **رسول** صلی الله علیه و سلم بشعب در آمد عثمان بن عبد الله
بن المغیره المخزومی مسلح و مکمل بر اسب ابلقی سوار از عقب آن سرور شتافت
و پای اسب آن لعین فرو رفته از پشت زین بر روی افتاد و بضرب تیغ
حارث بن صمه زندگانی بباد فنا داد و عبید بن حاجز عامری بجانب
حارث شتافته بشمشیر خونریز ابو دجانه بکرا و زبر و زبر شد و سایر
مشرکان بمن اجتهاد بعضی دیگر از مجاهدین که اسامی ایشان سبق
ذکر یافت مقتول گشتند از مسلمانان دران معرکه **بروایت** هفتاد

نفر و بقولی شصت و پنج کس بسعادت شهادت استسعاد و از انجمله چهار نفر
از مهاجرین بودند و باقی از انصار و یکی از شهدا مهاجرین سید المرسلین
حمزه بن عبد المطلب است رضی الله عنه کنیت او ابو یعلی بود و بعضی
ابو عماره گفته اند در نسخ معتبره از وحشی که قاتل الجناب بود مرویست
که گفت من غلام جبیر بن مطعم بن عدی بودم و در روز بدر عم خواجه
طعیمه بن عدی بردست حمزه کشته بود بنا بران جبیر در وقت
توجه بجانب احد بمن گفت که اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و در
اثنا راه گاهی هند بجهت انتقام کشته شدن پدر و برادر خویش عتبه
مرا بدان امر تحریص کردی و گفتی که این کار بردست تو متمشی پذیرد و ترا
اختصاص یابی و در روز احد در وقتی که نایره قتال اشتعال یافت
من بمعرکه رفته حمزه را دیدم که مانند شتر مست بمیدان درآمد و صفوف
مشرکان برهم زده در آن حال سباع عبد العزی خزاعی که مادرش در مکه
بامر ختان نسوان قیام نمودی در برابر مسلمانان شتافته مبارز طلبید
و حمزه سر راه بر سباع گرفته نخست او را بجرم فعل مادرش سرزنش کرد آنگاه بضرب
تیغ جیدار آن ملعون بر خاک افکنده طعمه سباع گردانید و من در
پس سنگی در کمین نشسته بودم تا حمزه رضی الله عنه نزدیک بمن
رسید پس حربه بطرف وی انداختم و این تیغ بر زیر ناف آن زبده اهل
عفاف ملهم از جانب دیگر سر بدر کرد و او متوجه من شد همان لحظه
از پای درآمد بعد از آن هند بر وقت حمزه رسید و گوش و بینی مبارک
او را برید و جگرش را بیرون آورده بخاید و نقلست که بعد از عزم
اهل ضلالت بجانب مکه در وقتی که ارباب هدایت تفحص حال شهدا

یتیم

نمودند حضرت رسالت فرمود که حال حمزه چیست که او را نمی بینم و
امیر المومنین علی علیه السلام بجست و جوی عم خود مشغول شده
ناگاه جسد مبارکش را افتاده دید و اشک بر عارض همایونش فرو دوید
آنحضرت را بصورت واقعه مطلع گردانید رسول صلی الله علیه
و سلم بنفس نفیس بدانجا شتافته چون عم خویش را مثله کرده دید
بغایت محزون گشت و گفت ما وقفت موقفا قط اغیظ الی من
هذا بعد قسم یاد فرمود بر زبان وحی بیانش جاری شد که چون بر قریش
دست یابم هفتاد کس از ایشان مثله کنم و جبرئیل نازل شده این آیه
آورد وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر
للصابرین رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که صبر میکنم و از آن عزیمت
درگذشته کفارت سوگند داد در سیر السلف مذکورست که حمزه
رضی الله که حمزه رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم دو سال بزرگ بود و مولف عما الاعیان مدت عمرش را پنجاه و نه
گفته والله اعلم و از جمله شهدا مهاجرین دیگر عبد الله بن جحش
اسدیست و او پسر عمه خیر البریه علیه السلام والتحیه بود زیرا که مادرش
دختر عبد المطلب است مسماة بامیمه نقلست که در صباح روزی
که حرب احد بوقوع پیوست عبد الله مناجات کرد که خدایا درین جنگ
شخصی را که شدت باس و بقوت موصوف باشد غنیم من گردان تا اگر
بر من ظفر یابد گوش و بینی مرا ببرد و چون در وقت ملاقات از من
سوال کنی که ای عبد الله گوش و بینی ترا چرا بریدند گویم که از برای محبت
تو و رسول تو پس مرا تصدیق فرمایی و گویی راست گفتی و بینی بریده ملی

از سعد بن ابی وقاص مرویست که صباح عبد الله بن جحش این مناجات
نمود و آخر روز دیدم که کفار گوش و بینی او را ریسمان او بخته بودند و باحمزه
رضی الله عنه در یک قبر دفن نمودند مدت عمر عبد الله از چهل سال
متجاوز بود و دیگری از شهدا مهاجرین مصعب بن عمیر است که از بنی عبد
الدار و اسلام بسیاری از اهل مدینه بسعی او اهتمام او روی نمود در مقصد
اقصی و بعضی دیگر از مولفات علما مذکورست که در آن وقت که با مسلمان
از معرکهٔ احد روی گردان شدند مصعب که رایت مهاجرین در دست
داشت جلالا فرار بیرامن خاطر نگذاشت و ابن قمیه در رسید بضرب
شمشیر دست راستش را بینداخت و مصعب علم بدست چپ گرفته
گفت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و ابن قمیه علیه اللعنه
دیگر دست چپش را نیز قلم زده مصعب گرفت دیگر آن کلمه را تکرار نمود
و علم را بزور هر دو بازو بسینهٔ خود منتظم گردانید و ابن قمیه
نیزه بوی رسانید تا کارش با تمام انجامید گویند که انقطاع و تجرد مصعب
از زخرفات دنیویه بمرتبهٔ بود که چون شهید شد از وی پوستینی
ماند که سرش با آن می پوشیدند پایهایش مکشوف میگشت و چون
پایش ستر می کردند رویش باز می ماند بیت علام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست و از جملهٔ شهدا انصار یکی ذکوان
بن عبد قیس بود و او داخل اهل بدر است و مرتبهٔ او در خدمت
حضرت رسالت پناه علیه السلام والتحیه بجا رسید که نوبتی فرمود که هر کس
دوست دارد که مردی بیند که بر سبزهٔ بهشت راه میرود بسوی ذکوان
نظر کند در روضة الصفا مذکورست که چون اهل اسلام متوجه احد گشتند

ومصعب

ذکوان

ذکوان دختران و نسوان خود را وداع کرده ایشان گفتند یا ابا السبع
دولت دیدار یکی دست خواهد داد جواب داد که روز قیامت و کس
از تلاقی فریقین چندان محاربه نمود که بسعادت شهادت رسید و در
آخر جنگ حضرت مقدس نبوی فرمود که هیچ کس از حال ذکوان
خبری دارد جناب ولایت مآب مرتضی گفت یا رسول الله دیدم که سواران
در عقب او میرفت و میگفت من النجات مبادا که تو نجات یابی آنگاه شمشیر
بر دوش او زد و ذکوان سوار را تعاقب نموده ضربتی زد که او را بر
زمین افکند چون نگاه کردم ابو الحکم بن الاخنس بن شریق بود و دیگری
از شهدا احد حنظله بن ابی عامر حنظلین ابو عمر راهب است
از واقدی مرویست که حنظله بن قریب بواقعهٔ احد جمیله بنت عبد
الله بن ابی را بحبالهٔ خویش درآورده و در شبی که روز آن جنگ
واقع شدی باجازت حضرت رسالت در مدینه توقف نمود با
منکوحهٔ خویش زفاف کرد و صباح متوجه حربگاه گشته جمیله او چهار کس
را آورده تا حنظله پیش ایشان اقرار فرمود که ازالت بکارت جمیله
نمودم و چون کواهان سبب این استشهاد ازو پرسیدند جواب داد که دوش
چنان در خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از آن
فرجه بالا خاد در آمده آسمان بحالت اول معاودت نمود و یقین
این واقعه وقوع شهادت حنظله است بنا بر آن گواه گرفتم تا کسی
را طعن نتواند کرد القصه چون حنظله معرکه احد رسید سلاح
بقتال بر داخته بر دست جعونه بن شداد بن الاسود شهید گردید
و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دیدم که ملایکه حنظله بن ابی

عامر را غسل میدهند و چون بمدینه مراجعت نمود و از جمله حال حنظله
سید برتر جواب داد که حنظله از غایت حرص بر جهاد بی از آنکه دفع جنابت کند
سلاح بسته بمعرکه شتافت بنابرین قضیه حنظله را غسیل الملائکه
لقب دادند و دیگری از شهداء معرکه عمرو بن ثابت بن وقش است
واقدی روایت کند که عمرو پیوسته در نبوت حضرت رسالت متردد
بود و کما ینبغی قبول احکام اسلام نمی نمود اما در صباح انروز بهدایت
ملهم الرشاد از سر صدق زبان بکلمه طیبه توحید جاری گردانید و
روی باحد نهاده و چندان محاربه نمود که شهادت یافت و چون
خیر البشر صلی الله علیه و سلم بر شهادت او وقوف شد فرمود که انه
لمن اهل الجنة دیگر آنکه از جمله شهداء انصار عمرو بن الجموح است
که از بنی سلمه بود و چهار پسر داشت که بملازمت حضرت رسالت
علیه السلام والتحیه قیام نمودند و خود بواسطه آنکه اعرج بود در
معارك بخدمت انحضرت نمیرسید اما در وقتی که رسول صلی
الله علیه و سلم متوجه احد گشت عمرو را هوس جهاد پیدا
شده هر چند قوم او را ازین حرکت منع کردند و گفتند لیس علی
الاعرج بجای نرسید و نزد حضرت رسالت پناه رفته گفت یا
رسول الله میخواهم که بمعرکه بپای لنگ عرصه بهشت را بگردم
سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که لا جهاد علیک و عمرو
والتماس خویش مکرر ساخت و در روز احد با پسر خود خلاد
و عبد الله بن عمرو بن حزم که برادر منکوحه اش هند بنت
عمرو بن حرام بود شهید گشت از واقدی مرویست که در روز احد

جون

چون اخبار موحش بمدینه رسید عورات جهت حالات متوجه
معسکر شد و عایشه نیز در حرکت آمده در اثناء راه هند را دید که
شوهر و برادر و پسر خود را بر شتری بار کرده بمدینه می آورد از وی
پرسید که خبر چیست جواب داد که ذات فایض البرکات سید کاینات
مقرون بصحت و سلامت است و بکوه مصیبتی که باشد عایشه
از ان زن استفسار نمود که اینها چه کسانند هند گفت شوهرم عمرو
و برادرم عبد الله و پسرم خلاد است دستامکاه شتر بزانو
در آمده عایشه گفت مصاع جمل از ثقل حمل از نهاد باز استاد
و هند جواب داد که ظاهرا سبب توقف شتر امری دیگر است آنگاه
شتر را بزجر وانگیخت و نوبت دیگر آن جمل بخفتید و چون زمام شتر
بطرف دیگر گردانید در رفتار آمد و هند نزد سید ابرار صلی الله علیه
و آله الاطهار شتافته کیفیت واقعه معروض داشت انحضرت
فرمود که ان الجمل المامور بعد از ان از هند پرسید که عمرو در خانه
تو چه گفته بود هند جواب داد که این دعا کرد که اللهم لا تردنی
الی اهلی خیر البشر فرمود که بنابرین شتر بجانب مدینه نرفته و
هند را بشارت داد که شوهر و برادر و پسر تو در بهشت بموافقت
یکدیگر بسر می برند دیگر از شهداء احد وهب قابوس مزنی است
و برادرزاده او حارث بن عقبه بن قابوس و ایشان در روز احد
از جبل مزینه بمدینه آمدند چون از کیفیت واقعه وقوف یافتند از
عقب رسول صلی الله علیه و سلم بمعرکه شتافتند و آثار شجاعت
و مردانگی بظهور آورده بدرجه شهادت فایز شدند سعد بن ابی وقاص

گوید که من دیدم که بعد از شهادت وهب سید عالم صلی الله علیه
وسلم بر سرش ایستاده میگفت رضی الله عنک راضی چون او را دفن نمایند
آنحضرت بدست مبارک خود بردی که عملها سبز داشت بر وی
پوشید و دیگری از شهدا انصار انس بن النضر عم انس بن مالک
نقلست که انس در معرکه احد عمر بن الخطاب را دید با طایفه
از اهل اسلام در مقام تحیر گوشه نشسته و از سبب حزن پرسید
جواب داد که رسول صلی الله علیه وسلم بقتل رسید گفت پس
شما دیگر جان چه میکنید برخیزید و با اعدا مقاتله نمایید تا کشته شوید
و شمشیر کشیده متوجه میدان شد و در آن اثنا بسعد بن ابی وقاص
باز خورده گفت والله که من بوی بهشت از جانب احد می شنوم آنگاه بر قلب
لشکر حمله کرد محاربه مینمود تا شهید گشت گویند که زیاده بر هشتاد زخم
بر بدنش زده بودند از جمله شهداء معرکه احد دیگر خارجة بن
زید انصاری در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که خارجة
بن زید سیزده زخم داشت مالک بن الدخشم با او رسیده گفت شنودی
که محمد را کشتند خارجه جواب داد که نبی تقدیر تسلیم خدای عز وعلا
کشته نگردد و عهد تو برو و برو برای نصرت ملت خود مقاتله
کن و دیگری از آنجمله سعد بن الربیع است آورده اند که در آن روز
حکم سوز حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست
که معلوم نماید که سعد در سلک احیا انتظام دارد یا کشته شده
یکی از انصار بتفحص حال او اشتغال نموده سعد را افتاده دید که در
حالتی که رمقی از جان باقی داشت و آنرا بجمله از لفظ گوهر افشان

نبی آخر الزمان شنیده بود رسانید سعد گفت دوازده زخم جانگداز
بر من زده اند و امید از حیات انقطاع یافته سلام من بفخر الانام برسان
و بگوی که سعد میگوید که حق سبحانه وتعالی ترا از ما جزا دهاد
بهترین جزایی که از امتی به پیغمبر ایشان داده باشند و قوم
را که در خدمتکاری آنحضرت از خود بتقصیر راضی نشوند
و همان لحظه بهار عمر سعد بن ربیع بخزان وفات مبدل شده
سعادت ابدی نصیب گشته و چون سخنان او بعرض حضرت
رسالت علیه السلام والتحیه رسید فرمود که اللهم ارض عن سعد
بن الربیع و دیگری از شهداء آن معرکه عنان بن حسیل الغیبی است
که پدر حذیفه بود در مقصد سمت تحریر یافته که یمان پیر سالخورده
بوده و در آن روز در سر کوهی متحصن گشته بالاخره هوس ادراک
سعادت شهادت او را بر آن داشته که شمشیر خود را برگرفته
بمعرکه شتافته و اهل ایمان نشناخته در اثنا مبادرت بقتلش
مبادرت بقتلش مبادرت نمودند و پسرش در آن وقت هر چند فریاد
زد که این پدر منست بجایی نرسید زیرا که مسلمانان از غایت
دهشت و تحیر ندانستند که او چه میگوید و از جمله هفتاد نفر
دیگری عبد الله بن جبیر بود و جمعی که با او در محافظت شکاف عینین
ثبات قدم نموده بود و اسامی تتمه شهدا از کتبی که در وقت تحریر
مختصر در نظر بوضوح پیوسته بنا بر آن مرقوم کلک بیان نگشت
بعضی از علما را عقیده آنست خاتم الانبیا علیه من الصلوات
اتمها بر حمزه رضی الله عنه نماز گزارد و بجنازه هر یک را که می آوردند

بهلوی سید الشهداء نهاده باداء صلوة قیام می نمودند چنانچه هفتاد کرت
برحمزه نماز گزارده شد و قولی آنکه آنحضرت بر شهیدان احد نماز نگزارد
و مجتهدان مذهب امام شافعی ترجیح این روایت کرده اند و باتفاق
ارباب اخبار شهدا را بی آنکه بشویند در همان موضع دفن کردند
فرمودند و در آخر همان روز حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه بمدینه مراجعت فرمود و در اثناء راه بهر قبیله میرسید
مردان و زنان بر سر راه آمده بر صحت ذات خجسته صفات آنحضرت
شکر الهی بتقدیم رسانیدند و میگفتند هر مصیبت که سوی تست سهل
و آسانست و حال آنکه اکثر آنجماعت مصیبت زده بودند بثبوت پیوسته
که در روز دوم از واقعه احد که یکشنبه بود خبر بمدینه رسید که ابو
سفیان با اتباعان از مراجعت بجانب مکه پشیمان شده بار بخیال
قتال عزیمت مدینه نموده اند بنابر آن نبی آخر الزمان لوا ظفر انتما را بعلی
مرتضی داد، با همان جماعت که در آمدن احد همراه موکب همایون بودند
بعزم مقاتله اعدا توجه فرمود تا منزل حمراء الاسد تشریف برد و اشارات
کرده که در معسکر نصرت اثر در آن شب در پانزده موضع آتش افروختند
و معبد بن ابی سعد خزاعی که با وجود کفر نسبت بحضرت رسالت
دم اخلاص میزد و در آن وقت بمکه میرفت با ابو سفیان و حزب
شیطان ملاقات نموده ایشانرا از حرب مسلمانان بترسانید و گفت
محمد با جمعی کثیر از مهاجر و انصار بنیت انتقام شما متوجه است
و من او را در حمراء الاسود گذاشتم و کفار از استماع این خبر متوهم شده
فی الحال بر جناح استعجال بجانب مکه روان شدند و این معنی بر ضمیر

انوار خیر البشر

گزارده شد و قولی آنکه آن حضرت بر شهیدان احد نماز نگذارد و مجتهدان
مذهب امام شافعی ترجیح این روایت کرده اند و باتفاق ارباب اخبار
شهدا را بی آنکه بشویند در همان موضع دفن فرمودند و در آخر همان
روز در حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
مراجعت فرمود و در اثناء راه بهر قبیله که میرسید مردان و زنان
بر سر راه آمده بر صحت ذات خجسته صفات آنحضرت شکر الهی
بتقدیم میرسانیدند و میگفتند هر مصیبت که سوی تست سهل و آسانست
و حال آنکه اکثر آنجماعت مصیبت زده بودند بثبوت پیوسته که در
روز دوم از واقعه که یکشنبه بود خبر بمدینه رسید که ابو سفیان
با اتباعان از مراجعت بجانب مکه پشیمان شده و بانخیال قتال مراجعت
مدینه نموده اند بنابر آن نبی آخر الزمان لوا ظفر انتما را بعلی مرتضی داده
با همان جماعت که در آمدن احد همراه مرکب همایون بودند بعزم مقاتله
اعدا توجه فرمود تا منزل حمراء الاسد تشریف برده اشارت کرده که در معسکر
نصرت اثر در آن شب در پانزده موضع آتش افروختند و معبد بن
ابی سعد خزاعی که با وجود کفر نسبت بحضرت رسالت
دم از اخلاص میزد و در آن وقت بمکه میرفت با ابو سفیان و حزب
شیطان ملاقات نموده ایشان را از حرب مسلمانان بترسانید و گفت
محمد با جمعی کثیر از مهاجر و انصار بنیت انتقام شما متوجه است
و من او را در حمراء الاسد گذاشتم و کفار از استماع این خبر متوهم
شده فی الحال بر جناح استعجال بجانب مکه روان شدند و این
معنی بر ضمیر انوار خیر البشر واضح گشته در ضمان صحت و سلامت

و عافیت بمدینه طیبه شتافت **روایت است** در حمراء الاسد ابو عزه
شاعر و معاویه بن المغیره را مسلمانان گرفته نزد **رسول** صلی الله علیه و سلم
آوردند و چون ابو عزه در وقتی که اهل بدر او را اسیر کرده بودند در
مجلس اشرف نبوی عهد نموده بود که دیگر بر جنگ حامیان حوزه
دین اقدام ننماید و دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده در روز واقعه
احد همراه کفار بود سید ابرار صلی الله علیه و آله و الاخیار
او حکم فرموده او بزبان تضرع و زاری مخلص خود را مسالت کرده
انحضرت گفت که **لا یلدغ المومن من جحر مرتین** و عاصم بن ثابت
ابو عزه را گردن زد و عثمان بن عفان رضی الله عنه زبان بشفاعت
معاویه بن المغیره بگشاد و حضرت خیر البریه مغیره را امان داد اما
فرمود که اگر بعد ازان تا سه روز او را در مدینه یابند بکشند
و بر طبق این آیه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
در روز چهارم ازین شرط آن خون گرفته را در مدینه دیدند و زید
بن حارثه و عمار بن یاسر بفرموده خیر البشر صلی الله علیه و سلم او را
بقتل رسانیدند و درین سال یا اوایل سال چهارم از هجرت
سریه رجیع واقع شد و رجیع نام آبی است از آبهای هذیل و کیفیت
آن واقعه چنان بود که سفیان بن خالد هذلی بعد از غزوه احد
با جمعی از قبیله عضل و قاره بمکه رفته کفره قریش را همت گفت و در
ایام که در حرم مقیم بود شنود که سلافه بنت سعد ان طلحة بن ابی
طلحه نذر کرده بود که هر کس سر عاصم بن ثابت را که کشنده دو پسر
او بود نزد وی برد صد شتر خوب بآن کس دهد و قوت طامعه سفیان

درحرکت

در حرکت آمده پس ازانکه بمیان قوم خود بازگشت حیله برانگیخت و هفت کس
را بملازمت **حضرت رسالت** صلی الله علیه و سلم فرستاد تا اظهار اسلام نموده
یا رسول الله جمعی کثیر از مردم قبیله ما ایمان آورده اکنون ملتمس آنست
که فوجی از صحابه همراه ما بمیان ایشان فرستی تا به تعلیم قواعد
شریعت قیام نمایند **سید عالم** صلی الله علیه و سلم التماس آن قوم را
قبول نموده ده کس از کبار صحابه که عاصم بن ثابت و مرثد و خبیب بن
عدی و زید بن دثنه و عبد الله طارق من انخله بودند بموجب اشارت
انحضرت با ایشان روان شدند چون نزدیک بآبی که رجیع نام داشت
رسید یک کس ازان منافق پیشتر رفته سفیان را خبر کرد و آن ملعون
با دویست کس مسلح بقصد مسلمانان حرکت نموده در وقتی که آن سعادتمندان
آن بکوهی بالا میرفتند بایشان بازخوردند و خواست که همه را در صورت
امان بجنگ آرند عاصم باتفاق یاران کافران را تیر باران کردند و بعد ازانکه
سهام باتمام رسید عاصم تیغ برکشید بزبان بیانا [illegible] کارساز مسالت
نمود که سر او از سر کافران مصون ماند و این دعا بنا بران بود که میدانست
که سلافه نذر کرده که در کاسه سرش شراب آشامد و عاصم بعد
از قتال و جدال دران روز شربت شهادت چشید و چون مشرکان
خواستند که سر او را از تن جدا سازند گروه زنبوران آمدند گرد عاصم
جمع آمده لاجرم دست ازان باز داشتند و خیال در آمد حق و عز و علا
سیلی فرستاد تا جسد عاصم ببرد و مشرکان در غایت خجلت بازگشتند
و در روز قتل عاصم ازان ده نفر هشت کس دیگر شهید شد و خبیب
بن عدی و زید بن دثنه بدست کفار گرفتار گشتند کسان سفیان [illegible]

بکوهی

رابکه بردند بفرو ختند و مشرکان قریش ان عزیز را که از جمله زهاد صحابه
بودند در موضع بتنعیم بردار کردند **نقلست** خبیب بپای دار رسیدن
از قاتلان خویش رخصت طلبید و دو رکعت نماز گزارد **وهو اول من
سن الرکعتین عند القتل** بصحت پیوست که اهل ضلالت که خبیب را
جهت استناد قوت و شوکت خویش بر دار کذاشته جهل کرده انحارش
بکاشتند **وسید عالم** صلی الله علیه وسلم بر کیفیت واقعه وقوف
یافته زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود را رضی الله عنه جهت فرود
آوردن خبیب از دار بمکه فرستاده وایشان شبی بتنعیم رسیدن
ومخالفان خبیب را خفته یافته جسد آن بزرک دین را که بعد از
انقضاء چهل روز قتل همچنان تازه بود و خون از و بچکید و بوی
مشک میدمید بر دوش اسب کرفته وباتفاق مقداد روی براه
مدینه نهاده و صباح روز دیکر قریش ازین واقعه آکاه شده هفتاد
کس را از عقب زبیر و مقداد فرستادند و آن جماعت چون بدیشان
رسیدند زبیر از اسب فرود آمده خبیب را بر زمین نهاد فی الحال
زمین شق شده اورا فرو برد و کفار این امر بدیع را مشاهده
کرده چون دیدند که بر زبیر و مقداد رضی الله عنهما زود
ظفر نمی توانند یافت بصوب مکه کشتند کویند که سفیان بن خالد
بن نبیح عاصم و اصحاب او خرسند شده بجمع آوردن سپاه پرداخت
تا بمحاربه **حضرت رسالت** پناه شتابد و برتو این خبر بمشکاة ضمیر
انور خیر البشر تافته شخصی را که موسوم بعبد الله بن انیس بود بفرستاد
تا در شبی که آن شریر بخواب غفلت رفته بود سر او را از تن جدا ساخت

و در اواخر همین سال یا اوایل چهارم خبر بمدینه رسید که طلحه و سلمه
پسران خویلد مردم بنی اسد را بر جنگ **حضرت مصطفی** علیه من الصلوات
اشرفها تحریص مینمایند و داعیه دارند که نواحی یثرب را تاخت
کنند بنابران آنحضرت ابو سلمه بن ابی اسد مخزومی را با صد و پنجاه
کس از مهاجران و انصار بدانجانب فرستاد و ابو سلمه ولید بن زهیر بن طلحه
را دلیل خویش ساخته از بیراه تاخته و قطعن کرفی لمیتا نام ماءی
بنی اسد رفته غلام آن قبیله که بر اعی اغنام می غنودند اسیر کرد
و بنی اسد از خبر شنیدن از منازل خود بمواضع حصین کریختند
و ابو سلمه بدانجا شتافته تواند از شتر و کوسفند بحیطه
تصرف در آورده و بعد از انقضاء ده روز سالما غانما بملازمت **حضرت
رسالت** علیه السلام و التحیه رسید **ذکر وقایع اربعه**
در اوایل این سال خبر الیم باعی کفتند علیه افضل التحایا بنا بر التماس
ابو عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه می کفتند هفتاد تن از زهاد
صحابه را که عامر بن فهیره و حارث بن صمه و حرام و سلیمه
پسران ملحان و عمرو بن امیه ضمیری از آنجمله بودند و بدایت و ارشاد
اهل نجد مامور کردانید منذر بن عمرو ساعدی را بامارت ایشان
تعیین کرد و چون کروهی قطع منازل و مراحل نموده به معونه رسیدند
عامر بن الطفیل که برادر زاده ملاعب الاسنه بود از غایت شقاوت
جمعی کثیر از بنی سلیم و عصیه و رعل و ذکوان فراهم آورده سکان
بر سر اصحاب هدایت و غیر عمرو بن امیه ضمیری همه را شهید
ساخت و عمرو بجانب مدینه شتافته در اثناء راه بدو مشرک

که از قبیلهٔ عامر بن طفیل بودند بار خورد ایشان در خواب شده بودند
هر دو را کشته بعد از انکه بمدینه رسید کیفیت واقعه را بعرض
رسانید سید الانبیا علیه الصلوات اتمها بر فوت اصحاب هدایت
انتساب تاسف خورده جهت قتل آن دو عامری عمرو را
بسهو و خطا منسوب داشت فرمود که آن دو شخص در امان بودند
و حالا اداء دیت ایشان واجبست نقلست چون ابو براء از کیفیت
حادثه آگاهی یافت بغایت محزون و متألم شد حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم در شان عامر بن الطفیل دعا فرمود گفت اللهم
اکفنی عامرا و عامر در وقتی که در خانه زنی سلولیه بود
طاعونی بسان طاعون شتر بر او آورده و از حیات نومید شد
گفت غدة البعیر والموت فی سلولیه آنگاه بر اسب خود نشسته
از پشت زین روی باسفل سافلین آورده بصحبت پیوست گویند
دران زمان که عمرو بن امیه قضیهٔ کشتن عامریان بعرض خیر
البریه علیه السلام والتحیه رسانید آنحضرت بحصار یهود بنی
نضیر که حلیف اهل اسلام بودند تشریف برد و در باب دیت
آن دو شخص استعانت جست جهودان بحسب ظاهر این معنی را قبول
نمودند و اخر الامر نسبت بسید اوایل و اواخر غدر بخاطر گذرانیدند
و جبرئیل امین آنحضرت را برین خیال یهود اطلاع داده رسول
صلی الله علیه و سلم فی الحال بمدینه بازگشت و محمد بن مسلمه
نزد بنی النضیر فرستاد که ازین دیار روید زیرا که عهد شکسته
اندیشه قصد من داشتند و یقین دانید که بعد از انقضاء ده

روز از این تاریخ هر کس از شما را که درین دیار یابند بفرمان ما گردن خواهند
زد آن عهد بدان اندیشیدند تهیهٔ اسباب سفر نمایند لکن بالاخره باغوا
عبدالله بن ابی خاطر بر توقف قرار دادند و حضرت رسالت
صلی الله علیه ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشت رایت هدایت
آیه را بشاه ولایت ارزانی داشت و متوجه بنی شده نماز دیگر در
نواحی قلعه ایشان گذارد و مدت پانزده روز زمان محاصره
امتداد یافته عبدالله بن سلام و ابو لیلی مازنی بموجب اشارت
سید کاینات بقطع نخیلات یهود قیام نمودند در کشف الغمه
مسطور است که در اوقات محاصره یکی از تیراندازان یهود که موسوم
بعزورا بود تیری بجانب خیمهٔ خیر البرایا انداخت و چون شب در آمد
امیر المومنین علی علیه السلام از معسکر ظفر انجام غایب گشته
بعضی از اصحاب غیبت آنجناب را بعرض حضرت رسالتمآب
رسانیدند آنحضرت فرمود که چه بینم که جهت بعضی از مهمات
شما بیرون رفته است و مقارن آن حال شاه ولایت خصال سر
عزورا را در پای آن سرور انداخت گفت یا رسول الله این سر آن ملعون
است که تیری بجانب خیمهٔ تو انداخته بود و رسول صلی الله علیه
و سلم از کیفیت واقعه تفتیش فرمود جناب ولایت جواب داد که من
آن ملعون را بصفت شجاعت متصف دیدم و بخاطر گذرانیدم که
شاید او را جرات بر آن دارد که شبانه از قلعه بیرون آید و هر کس را غافل
یابد بر باید در کمینگاه نشسته ناگاه مشاهده نمودم که آن لعین شمشیر
برهنه در دست با نه کس دیگر از حصار بیرون آمد و من بر

کرده سرش از تن جدا برداشتم و موافقان او چنان نزدیک اند کر جمعی
همراه من کردانی امیدارم کر بر ایشان ظفر یابم رسول صلی الله علیه وسلم
ابو دجانه و سهل بن حنیف را با هشت نفر دیکر از ابطال رجال مصحوب
امیر المومنین علی علیه السلام کردانید و آن جناب از عقب یاران
غزوه بشتافت و آن جماعت را در بیرون قلعه یافته باتفاق رفقا هم
را همه را بقتل رسانید و روش تا مبارک ایشان بود از مکه بیرون آمد
تا نظر آن بشتافت اما چون آن مشرکان عسرت جنان بجنه بهیر
سوبق حیبزی نداشتند که بدان تغذی نمایند از آن که خورد
از آن عزیمت بشیمان شده مراجعت کردند و اهل اسلام هشت روز
دیکر در بدر توقف فرموده و امتعه تجارت را بهای تمام فروخته
بمدینه طیبه باز کشتند و در همین سال شراب بر امت حضرت
خیر الانام علیه الصلوة والسلام حرام شد انما الخمر والمیسر والانصاب
والازلام رجس من عمل الشیطان نازل کشت و بروایتی در سال
در سال ششم و بقولی هفتم تحریم خمر سمت تحقق پذیرفت و هم
در سال چهارم از هجرت فاطمه بنت اسد بن هاشم که والده امیر
المومنین علی بود بروضه رضوان انتقال نموده و این معنی موجب
ملال ضمیر انور حضرت مقدس نبوی و جناب ولایت مآب
مرتضوی کشته آنحضرت جامه مبارک خود را کفن فاطمه کرد
و بر وی نماز کزارد جسدش را ببقیع دفن فرمود و در همین سال
ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی وفات یافت رسول صلی الله علیه
وسلم زوجه ابو سلمه ام سلمه را بعد از انقضای ایام عدت

بنکاض

بعقد خود آورده

بعقد خود آورده ذکر وقایع سال پنجم از هجرت رسالت مآب
غزوه مرتسیع و حرب و بروایت بعضی از اهل سیر غزوه ذات الرقاع
درین سال واقع شد سبب این غزوه آنکه شخصی بمدینه خبر آورد
که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده قصد اهل اسلام دارند و
خیر الانام علیه الصلوة والسلام برین معنی مطلع کشته عثمان بن عفان
را در مدینه خلیفه کرده و با چهار صد کس جهت دفع شر کفار توجه فرمود
و وجه تسمیه این غزوه بذات الرقاع بروایتی آنست که نزدیک
بآن موضع که مسکن کافران بود کوهیست که قطعه از اجزای آن سرخ
و قطعه سیاه و قطعه سفید است و قولی آنکه از ابو موسی اشعری
مرویست که کفت من با جمعی از یاران خود در آن سفر بودم و پایها مجروح
شده رقعها و وصلها بر آن بسته بودیم بنابر آن غزوه را ذات الرقاع
کفتند و در روایت دیگر روایت دلالت میکند که این غزوه بعد
از فتح خیبر وقوع یافته باشد زیرا که ابو موسی بعد از فتح از
حبشه بملازمت حضرت رسالت رسید علی هذا بعضی از
متاخرین در مولفات خود نوشته اند که می تواند بود که غزوه
ذات الرقاع دو نوبت وقوع یافته باشد القصه چون رسول
صلی الله علیه وسلم نزدیک بمساکن اهل ضلال رسید بوضوح
انجامید که رجال بقلل جبال کریخته نسوان در آن منازل ماندند
و چون توهم بود که اگر مسلمانان غافل شوند مشرکان از کوه فرود آمده
دست باستعمال سیف و سنان بکشایند رسول صلی الله علیه وسلم
در آن موضع نماز خوف کزارد و این اول نمازی است خوفی بود که در اسلام

گذارده شد و مدت این سفر پانزده شبانروز کشید حضرت
رسالت علیه السلام والتحیه در زمان صحت و عافیت بمدینه مراجعت
فرمود و بروایتی که در روضة الاحباب مسطورست وقوع این غزوه
در سال ششم از هجرت بوده والله تعالی اعلم و از جمله وقایع پنجم دیگری
غزوه دومة الجندل است و دومة الجندل بضم الدال باعتقاد
صاحب مستقصی که نوشته نام موضعی است که از آنجا تا کوفه ده مرحله
است و تا دمشق پانزده مرحله سبب این غزوه آنکه بسامع علیه
السلام والتحیه رسید که حاکم موضع مذکور اکیدر بن عبد الملک نصرانی
بود و در تحت اطاعت قیصر روم می بود لشکری جمع کرده عزیمت دارد
بنابران آنحضرت سباع بن عرفطه را در مدینه خلیفه ساخت با هزار
نفر علم توجه برافراخت و در اثنای راه مراعی و مواشی مخالفان بدست
مسلمانان افتاد چون خبر توجه آنحضرت باهل دومة الجندل رسید متفرقه
گشتند حضرت رسالت روزی چند در دومة الجندل رحل
اقامت انداخت سرایا باطراف و جوانب فرستاده و در رمضان فتح و تایید
بمدینه مکرمه مراجعت فرمود و دیگری از وقایع این سال غزوه مریسیع
است که آنرا غزوه بنی المصطلق نیز گویند مصطلق لقب خزیمه بن سعد بن
ربیعه بن حارث بن عمرست و حارثه عبارت از خزاعه میان
مکه و مدینه قریب بساحل القصه در سال پنجم از هجرت بسمع مبارک
حضرت رسالت علیه السلام والتحیه رسید که پیشوای بنی مصطلق
حارث بن ابی ضرار لشکری جرار فراهم کشیده با اهل اسلام داعیه
محاربه دارد لاجرم آنحضرت کارسازی سپاه نصرت دستگاه نموده رایت

پیغمبر

مهاجرین را بعلی مرتضی علیه الرضوان الله داد و علم انصار را بسعد
بن عباده تفویض فرمود و اعدل الاصحاب و امیر المومنین عمر بن الخطاب
را در مقدمه تعیین کرد و بر میمنه زید بن حارثه را بگماشت و بر میسره عکاشه
بن محصن را باز داشت و بدین ترتیب و آیین متوجه اعدای دین گشته
دران سفر بسیاری از منافقان بطمع اخذ غنیمت همراه شده بودند و در
میانه سپاه اسلام سی سر اسب بوده ده سر از مهاجران و بیست از انصار
و از امهات مومنین ام سلمه و عایشه دران غزوه بشرف مصاحبت
خیر البریه علیه السلام والتحیه مشرف بودند و چون حارث بن ابی ضرار
از توجه سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار خبر یافت لوای شقاوت آثار
بدست صفوان نامی داده پای در میدان مقاتله نهادند و بنیران قتال
اشتعال یافته حیدر کرار یکی از شجاعان کفار را که مالک نام داشت و پسر
بزخم ذوالفقار از پای در آورده و ابو قتاده صاحب رایت مشرکان
کشته بواسطه امداد ملایکه عظام نسیم نصرت بر ضمایر اهل کفر و ظلام
استیلا یافت و مسلمانان بفتح و نصرت مخصوص شده ده نفر از بنی مصطلق
بقتل آوردند و بقیه آن قوم باسیری افتاده اموال و حیوانات ایشان غنیمت
گشت و چنانچه در کشف الغمه مسطورست که امیر المومنین علی رضوان
الله عنه برة بنت حارث بن ابی ضرار را برده گرفته بنظر انور خیر البشر
صلی الله علیه رسانید و آنحضرت او را جویریه نام نهاده در سلک
سلک امهات مومنین انتظام داد و بروایتی آنکه جویریه در سهم ثابت
بن قیس بن شماس انصاری افتاده بود و ثابت او را بحضرت نجیب
و نعمه گویند ثابت جویریه را مکاتب گردانید و او جهت استعانت نزد

حضرت رفته انحضرت بجم کتابت جویریه را اجابت عنایت کرده اورا بحباله
خویش درآورده وچون صحابه برین وصلت یافتند باهم گفتند نشاید که
اقربای حرم خیر البریه بر زلک رقیب ما گرفتار باشند لاجرم جمیع سبایای بنی
المصطلق را مطلق العنان گردانیدند ودرین سفر میان سنان جهنی هم
سوگند قبیله خزرج وجهجاه بن سعید غفاری اجیر عمر بن الخطاب
رضی الله عنه در وقت کشیدن آب آتش نزاع التهاب یافت سبب
انکه هر دو یکبار دلو در چاه فرو گذاشتند ویک دلو در چاه افتاده دیگری
بیرون آمد وهریک را مدعا آن بود که دلوی را که بیرون آمد متصرف
نماید واین معنی منجر بان کشید که آن دو شخص درهم اویختند
جهنی فریاد برآورده که یا معشر الانصار وجهجاه نعره زد که معشر
المهاجرین وهر دو فرقه با شمشیرها کشیده بجانب ایشان شتافتند
المهاجرین وهر دو فرقه با شمشیرها کشیده بجانب ایشان شتافتند
ونزدیک بان رسید که فتنهٔ عظیم روی نماید وچون بوضوح پیوست
که جهجاه جهنی را لی جهتی مشتی زده خون از روی او در سیلان
امده بعضی از مهاجرین در تسکین آن فتنه کوشیدند وسنان را خشنود
جوئی نمودند تا از مقام مخاصمت درگذشت وکیفیت این منازعت
بگوش عبد الله بن ابی سلول منافق رسیده در غضب شد وبا
بعضی از موافقان خود گفت که قوت وشوکتی که مهاجران را پیدا شده
شده بسبب معاونت ماست وبخدا سوگند که مثل ما وایشان بعینه آن
است که سمن کلبک یاکلک وهم زبان نامبارک راند که لین رجعنا
الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل ومراد از اعز مد بر از لفظ اذل
وجود

مردانگی وتهور او دامی دانستند سرها در پیش انداخته خشک ایستاده بودند
کان علی رؤسهم الطیر پوشیده نماند که این ترکیب ناظر بانست
که در ولایت عرب گنه در سر شتر بسیار پیدا می شود وکلاغ
از هوا فرود آمده بر سر شتر می نشیند وانها را بمنقار بر می چیند
ودران هنگام شتر مطلقا حرکت نمیکند از خوف انکه مبادا کلاغ
پرواز کند در سر او بماند القصه چون عمرو بن عبد ود مبارز طلبید
وهیچ کس بمقابله او اقدام ننمود حضرت مقدس نبوی صلوات
الله وسلامه علیه فرمود که هیچ کس هست که شر این ملعون را از سر خلق
باز کند نهنگ دریا وغا یعنی علی مرتضی رضوان الله گفت
یا رسول الله انا له وبقولی بر زبان آورد انا ابارزه اما رخصت
نیافت وچون عمرو طلب مبارز مکرر کردانید وغیر از اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب کس بمحاربه او رغبت ننمود در نوبت سیوم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اون منی یا علی وجناب ولایت
مآب نزد حضرت رسالت آمد رفته انحضرت دستارش را بر دست
وبازبرسر شت وشمشیر خود را با وعطا فرمود دست بدعا برآورد
گفت اللهم اعنه انگاه شاه ولایت پناه بجانب عمرو بن عبد ود
توجه نمود وجابر بن عبد الله انصاری جهت آنکه معلوم نماید
که مهم بکجا خواهید انجامید از عقب روان شد وچون امیر المؤمنین
علی رضوان الله علیه نزدیک بعمرو رسید اورا مخاطب گردانید
که ای عمرو چنانکه شنوده ام که تو گفته هیچکس مرا یکی از امر دعوت
ننماید مگر انکه اقبول کنم عمرو گفت بلی گفت که ترا دعوت می نمایم

با آنکه اگر امقاتله ملت اسلام کردی وصحیفهٔ کفر وعناد در نوردی
عمرو گفت این مدعای تو بشنیدنی نپذیرد امیر المومنین علی گفت
بس لایق بحال تو چنانچه غماید که دست از محاربهٔ مسلمانان باز داشته
بدیار خود مراجعت نمایی عمرو گفت نسوان قریش همه کویند این سخن
که بر ایفاء نذر خویش قادر شده با غنم چگونه دست از حرب باز داشته
روی بجانب دیگر آورم وحال آنکه وعمرو وبعلهٔ ان فرار از معرکهٔ بدر
نذر کرده که روغن بر خود نمالد تا انتقام از حضرت خیر الانام علیه
الصلوة والسلام نکشد شاه مردان فرمود که ملتمس ثالث آنست
که از اسب فرود آیی تا با هم مقاتله کنیم عمرو از شنیدن این سخن
خندان شده گفت این خصلتی است که گمان نمی بردم که هیچکس از شجعان
عرب از من التماس باز نماید که دوست نمیدارم که مردی کریم مثل تو بدست
من کشته شود حال آنکه میان من وپدر تو طریقهٔ محبت مرعی بود امیر فرمود
که اگر تو دوست نمیداری که خون مرا بریزی من دوست میدارم که ترا بقتل
آورم عمرو بن عبدود از استماع این سخن برآشفت واز اسب فرود
آمد چنانچه در کشف الغمه مسطور است که شمشیر بر روی اسب خود
زد تا پاها زین رفته ورو ابی اسب خود را پی کرد وبجانب امیر المومنین
علی رضی الله عنه حمله آورد آن جناب برای دفع ضرر سپر کشید
وآن کافر شمشیر بیستهر ودر تیغ بران سپر در رسانید سپر شق شد واثر
زخم بفرق مبارکش رسید آنگاه شاه ولایت پناه کرم الله وجهه
بیک ضرب ذوالفقار بدن خبیث آن خاکسار از مصاحبت
روح جدا ساخت وباواز بلند تکبیر کفت از جابر بن عبد الله مرویست

کجون علی مرتضی وعمرو بن عبدود قصد یکدیگر کردند آن مقدار
کرد وغبار ارتفاع یافت که کیفیت کارزار معلوم نمی شد وچون
تکبیر حضرت امیر مسموع گشت دانستیم که عمرو بقتل آمده است
نقلست که بعد از کشته شدن عمرو بن عبدود ضرار بن
الخطاب وهبیرة بن ابی وهب بر علی مرتضی علیه الرضوان الله
حمله کرده آنجناب نیز متوجه ایشان گشت وچون چشم ضرار بر ذو
الفقار حیدر کرار افتاد پشت کردانیده روی بصوب فرار آورده
وهبیره ساعتی ایستاده بی آنکه از ذو الفقار بد ورسیده زره
خود را بکنده از عقب ضرار بشتافت ونوفل بن عبد الله نیز کریزان
کشته در آن اثنا از اسب در خندق افتاده ومسلمانان نوفل را سنگ
باران کرده او فریاد زد که بهتر از این مستوان نه کشت ومرتضی
علی کرم الله وجهه تیغ در تیغ بد ورسانیده متوجه دو زخ کردانیدند
کویند که چون شاه ولایت انتصار عمرو بن عبدود را از بدن جدا
ساخت التفات بزره او که بغایت جودت بود نکرد وخواهر عمرو
وبر وقت برادر رسید وحالش را بران منوال دیده گفت قتله الا
کفو کریم وچون دانست که برادرش بضرب ذو الفقار حیدر
کرار کشته گشته این دو بیت در سلک نظم کشید شعر
لو کان قاتل عمرو غیر قاتله ؛ لکنت ابکی علیه آخر الابد ؛ لکن قاتله
من لا یعاب به ؛ من کان یدعی قدیما بیضة البلد ؛ القصه
چون امیر المومنین علی حرمن زندگانی اهل ظلام را شعلهٔ حسام
خون آشام سوخته وبخار فایض الانوار سان سمع فلک افروخته بحد مرتبه

حضرت رسالت بازگشت سر عمرو را در پای عرش سای آنحضرت
انداخته بیتی چند گفت از ابیات **شعر** عبدت الحجارة بسفاهة
رأیه وعبدت رب محمد بصواب لا تحسبن الله خاذل دینه ونبیه
یا معشر الاحزاب وحضرت رسالت مآب جناب ولایت مآب
را بنوازش بیکران اختصاص داده گفت که لمبارزة علی بن ابی طالب
یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة **شعر**
ز تیغ علی عمرو چون کشته گشت • فلک نامهٔ دانش در نوشت
رسول خدا گفت از یک علی • که در روز خندق مصاف علی
به از طاعت هر عمل کاندرین • دو گیتی کند اهل دین تا بروز شمار
چنانچه در کشف الغمه مسطور است ابوبکر و عمر در ان مجلس برخاستند
بتقبیل سر مبارک امیر المومنین حیدر قیام می نمودند و نبوت
پیوسته که بواسطهٔ قتل عمرو بن عبدود اهل اسلام مستظهر
و ارباب ظلام پریشان خاطر شدند اما جنگ منجنیقان تمام و کفار
در اکثر ایام بکنار خندق آمده بود با انداختن تیر و سنگ می پرداختند
و اصحاب سید ابرار جهت مدافعت و ممانعت ایشان رایت
محاربت می افراختند در ان اثنا بمحض عنایت ربانی حب مسلمانی
در دل نعیم بن مسعود غطفانی جای گرفته نهانی نزد رسول
صلی الله علیه آمد و زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیده گفت یا رسول
هیچکس از کفار بر اسلام من اطلاع ندارد اگر اجازت فرمایی بر قوم
و بحیله گری توانم جمعیت و موافقت مشرکان را بپریشانی و مخالفت
مبدل گردانم و آنحضرت او را رخصت فرموده نعیم بمیان احزاب

مراجعت

مراجعت نمود و نخست با بنی قریظه ملاقات کرده گفت از کمال
محبت و اتحادی که نسبت بشما دارم نصیحتی بخاطرم گذشته باید که
بسمع رضا قبول نمایید جواب دادند که هر چه تو فرمایی چنان کنیم
نعیم گفت در قضیهٔ مخالفت محمد مهم شما آن صورت ندارد که مهم قریش
و غطفان زیرا که اگر ایشان بر محمد ظفر نیابند بی دغدغه بدیار خود
بشتابند و شما را بحسب ضرورت در یثرب می باید بود این معنی
مقرر است که هرگاه محمد شما را تنها یابد تیغ انتقام از نیام بیرون
آورده و شما را با وی طاقت مقاومت نباشد پس مناسب چنان
می نماید که چند کس از قریش و غطفان بگرو ستانید [illegible] تا
هرگاه آن جماعت بمنازل خود روند و محمد قصد شما نماید بالضرورة
ایشان را بمعاونت مراجعت باید کرد و کلانتران بنی قریظه چون
نعیم را از جملهٔ مخلصان خود می پنداشتند تصدیق این سخن نموده خاطر
بران قرار دادند که مادام که از مشرکان جمعی بگرو نستانند علم محاربت
مرتفع نگردانند آنگاه نعیم نزد ابو سفیان و رؤسای قریش رفته
گفت خبری از جانب یهود بمن رسیده و وفور اخلاص مقتضی آنست
که شما را بر کیفیت آن مطلع گردانم بشرط آنکه آنچه درین باب از من شنوید
ظاهر نسازید گفتند چنین کنیم بگوی چه شنوده گفت یهودان
از نقض عهد پشیمان شده نزد محمد کس فرستاده اند و قبول نموده اند که
چند کس از مردم شما را بهانهٔ گروگان بستانند بوی فرستند تا محمد با ایشان
واصل شود و معاهده تازه گرداند اکنون باید که اگر از شما گروه طلب دارند کسی
بدیشان ندهید پس نزد اعیان غطفان رفته همین سخنان را با ایشان در

در میان آوردند و روز دیگر که شنبه بود ابوسفیان ملت اسلام و کلان
تران غطفان عکرمه بن ابی جهل را با جمعی نزد بنی قریظه فرستادند و پیغام دادند
که اقامت ما درین دیار دشوار شد و دواب علیق نمی یابند عبیدان غافل شدند
تا خاطر از مهم محمد فارغ سازیم بنی قریظه جواب دادند که ما در روز شنبه حرب
نمی نمائیم و در سایر ایام نیز قدم در میان نخواهیم نهاد تا وقتی که جمعی از مردم خود را
بگرو پیش ما نفرستید زیرا که می ترسیم که قبل از آنکه کار محمد فیصل یابد شما عنان
خود باز گردید و او قصد استیصال ما نماید و چون این خبر با بوسفیان
و غطفانیان رسید با هم گفتند والله که نعیم راست میگوید و به بنی قریظه
پیغام نمودند که هیچکس برهم گرو نزد شما نفرستیم اگر میل جنگ دارید بیرون
زنید و الا تنها دانید بنا علی هذا احزاب بیکدیگر بی اعتماد گشته سلک اتفاق
ایشان از هم بگسیخت و تزلزل تمام بحال اهل ظلام راه یافت از جابر بن عبدالله انصاری
رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم سه روز متصل بر احزاب
دعا کرد و انهزام ایشان از ایزد سبحانه و تعالی مسالت فرمود و بین الصلوتین
روز آخر که چهارشنبه بود آن دعا مستجاب گشته حضرت واهب العطایا منت
باد صبا را بفرستاد تا زلزله در لشکرگاه کفار انداخت و اساس اجتماع احزاب را خراب
و ویران ساخت و بروایتی ملائکه عظام بامر الهی اوتاد خیام اهل ظلام را بر کندند
و اطنابهای ایشان را گسستند چنانچه لشکر کفر آثار خلاص منحصر در فرار
دانستند هر قبیله در غایت خذلان روی با وطان خود آوردند
و اهل سیر مدت اقامت احزاب را در نواحی مدینه جهت محاصره آن حضرت
و چهار روز ثبت کرده اند و در آن ایام سه کس از مشرکان بدوزخ
شتافتند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله مخزومی و عثمان بن

منبه عبدری و شش نفر از انصار ابرار در آن غزوه عنان بجانب
ریاض جنان تافتند و اسامی پنج از ایشان اینست سعد بن معاذ که بتیر
یکی از مشرکان رگ او مقطوع گشته بود و بعد از فیصل مهم بنی قریظه
بفرادیس جنان توجه نمود انس بن اوس عبدالله بن سهل طفیل بن نعمان
کعب بن زید رضی الله عنهم القصه چون جنود احزاب منهزم یافتند
و حضرت خیر البشر منصور و مظفر از دامن کوه سلع بمدینه مراجعت
نمود بروایت ابن عباس رضی الله عنهما بخانه فاطمه زهرا رضوان
الله علیها در آمد و اعضای همایون از گرد و غبار معرکه پیکار شسته
بادای نماز پیشین قیام نمود و همان زمان جبرئیل امین دستاری سفید
بر سر بسته و بر استری نشسته ظاهر شد و گفت ای محمد خدای از
تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی و حال آنکه هنوز ملائکه مسلح
و مکمل اند و فرمان پروردگار عالمیان چنانست که هم امروز بجنگ بنی
قریظه توجه نمائی و اکنون من رفتم که زلزله در حصار ایشان اندازم
بعد از آن بلال باشارت رسول خداوند ذوالجلال در اسواق مدینه
ندا کرد که هر که فرمان بردار خدا و رسول اوست باید که نماز دیگر در نواحی
حصار بنی قریظه گذارد لشکر اسلام بطوع رغبت مسلح در زمره امیر
المؤمنین علی علیه الصلوات که صاحب رایت حضرت خیر الانام بود
روان شدند و سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار سلاح
پوشیده و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته با اعیان مهاجر
و اشراف انصار متعاقب حیدر کرار توجه فرمود و در آن غزوه سه هزار
کس ملازم آن حضرت بودند و سی و شش سر اسب داشتند ام المؤمنین

علی کرم الله وجهه روایت که گفت چون نزدیک قلعهٔ بنی قریضه رسیدم
شخصی از آن قوم از بالای حصار مرا دیده ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو
و آواز دیگر شنیدم که گفت قتل علی عمرو واصطاد علی صقرا فقصم
علی ظهرهم علی امرا هتک علی حرمهم گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام وقمع
الشرک در اکثر کتب مسطور است که چون علی مرتضی کرم الله وجهه پای
قلعهٔ بنی قریضه رسید رایت فتح آیات بر زمین نهد جهودان از بالای
حصار زبان بسب و شتم سید عالم صلی الله علیه و سلم بگشادند و
ابو قتاده را آنجا بمحافظت لوای منصور مامور گردانیده باستقبال حضرت
رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه شتافته معروض داشت که یا رسول
الله نزدیک بحصار یهود مروید زود باشد که خدای تعالی ایشان را
رسوا کند آن حضرت فرمود که گمان برم که چیزی از ایشان شنیده که می
اینطور می‌شود جناب امیر المؤمنین گفت آری رسول صلی الله علیه و سلم
گفت چون مرا ببینند مثال آن سخنان نگویند و آنحضرت نزدیک بان
قلعه تشریف بوده گفت که یا اخوة القردة والخنازیر انا اذا نزلنا
بساحة قوم فساء صباح المنذرین جهودان گفتند یا اباالقاسم
ما کنت جهولا ولا فحاشا و از شنیدن این سخن حیای غیرت نبوی غالب
کرده باز پس رفت و بروایتی بمرتبه متاثر شد که نیزه که در دست
داشت از کف مبارکش بیفتاد و ردا از دوش همایونش بر زمین آمد
و خیمهٔ حضرت مقدس نبوی را برابر آن حصار نصب کرده جنود
اسلام مدت بیست و پنج روز یا پانزده روز بنی قریضه را محاصره کرد
آنگاه یهود تنگ آمده از حصار بیرون شتافتند مشروط بآنکه حضرت

رسالت

رسالت علیه السلام والتحیه سعد بن معاذ رضی الله عنه در مهم ایشان
حکم سازد و در روایتی آنکه چون یهود از غایت اضطرار بحکم خدا و رسول
راضی شده از قلعه پایان آمدند اشراف اوس که در زمان جاهلیت
حلیف بنی قریضه بودند و نزدیک پیغمبر آخر الزمان زبان بالحاح
جرایم و آثار ایشان بگشودند آنحضرت فرمود که راضی میشوید که مردی
از شما را درین مهم حکم سازم و او میان راضی شده حضرت رسالت
فرموده که من سعد بن معاذ را درین امر حکم گردانیدم آنگاه اکابر اوس کس
بمدینه فرستادند تا سعد را بلشکرگاه رسانید و حال آنکه تیری که در حرب
احزاب بدست سعد رضی الله عنه رسیده بود و رگ اکحل را بریده
خون روان گشت و او دعا کرده بود الهی مرا چندان از مرگ امان ده که
یهودی بنی قریضه را ببینم و دعایش بعز اجابت اقتران یافته خون از آن
زخم باز ایستاده بود لیکن سعد را از غایت ضعف میسر نشده بود
که درین غزوه ملازم رسول صلی الله علیه و سلم باشد القصه
چون سعد نزدیک بمجلس حضرت مقدس نبوی رسید آنحضرت
روی با نصار آورده فرمود که قوموا الی سیدکم جمیع از بنی عبد الاشهل او را
استقبال نموده از مرکبی که بر بود سوار فرود آوردند و در موضع مناسب
نشانیدند و سعد بعد از عهد و پیمان از رو بیان در قضیهٔ قریضه
اندرموده او تجاوز نماید و استجازه از حضرت رسالت گفت
حکم میکنم که مردان بنی قریظه را تمام بکشند و زنان و کودکان ایشان را برده
گردانند و اموال این طایفه را در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که ای سعد بر یهود آن حکم کردی که حق عز و علا حکم کرده بود نقلست که چون سعد

و پیمان

بنی قریظه از قلعه فرود آمدند محمد بن مسلمه دست و گردن رجال ایشان را که
بعقیده صاحب کشف الغمه نهصد نفر و بقولی هفتصد و بروایتی چهارصد کس
بودند بر بست بمدینه برد و عبد الله بن سلام بضبط نسا و زراری و اموال
و اسلحه و امتعه ایشان متعین شد در آن حصار هزار و پانصد شمشیر
و سیصد زره و دو هزار و پانصد سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند
و اغنام و جمال و دواب و مواشی یهود بی نهایت بود و چون رسول
صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف برد فرمود که در موضعی مناسب خندقی
کندند و امیر المؤمنین علی و زبیر بکشتن آن طایفه مامور گشته فوج فوج
از ایشان بکنار خندق می آوردند و گردن می زدند و از مشاهیر آن جماعت
که بقتل رسیدند یکی کعب بن اسد بود و دیگری حیی بن اخطب منقول
است که چون مهم اکفان یهود بنی قریظه بر نهج مسطور فیصل یافت
خون از جراحت سعد بن معاذ رضی الله عنه در سیلان آمد و در
سکرات سید کاینات علیه افضل الصلوات ببالین او رفته سر سعد
را بر زانوی همایون خود نهاد و گفت الهی سعد [illegible] تو رنجها کشید
و تصدیق پیغمبر تو نمود و هر حقی که در اسلام بروی بود ادا کرد روح
او را بخوبترین وجه برادر و سعد آواز آن حضرت شنیده چشم
باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که تو رسول خدائی
و چنانچه میباید تبلیغ رسالت بجای آوردی و سر خود را از زانوی آنحضرت
برداشت و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از منزل سعد بیرون آمد
سعد همان لحظه برحمت ایزدی پیوست جبرائیل نازل گشت و گفت ای محمد
کیست از اصحاب تو که وفات یافته و ابواب سموات از برای او مفتوح شده و عرش

رحمن

رحمن برای او در اهتزاز آمد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حالا بر
بالین سعد بودم و او را بر جناح سفر آخرت یافتم آنگاه حضرت رسالت
پناه بخانه سعد تشریف برده فرمود او را غسل دادند و بر وی نماز گزارد
جنازه اش را به بقیع رسانیدند و دفن کردند نقلست که بعضی از اصحاب
حضرت نبوت مآب را گفتند که سعد مردی جسیم بلند بالا بود و ما تابوت
او را در غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که من دیدم که نعش سعد را
ملایکه می برداشتند بثبوت پیوسته که سعد بن معاذ رضی الله عنه
که قبل از وصول رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه بر دست مصعب
بن عمیر ایمان آورده و بنی عبد الاشهل را که قوم او بودند جمع کرده پرسید که
من چگونه کسی ام در میان شما جواب دادند که سید ما و افضل ما توئی سعد
گفت که میان من و شما حرامست مادام که تمامی رجال و نسوان شما بخدا و رسول
او ایمان نیاورند همان روز در قبایل آن قبیله از مرد و زن یک نفر نماند
که مؤمن و موحد نبوده باشد مدت عمر سعد بن معاذ رضی الله عنه
سی و هفت سال بود و از جمله وقایع سال پنجم از هجرت بروایت صاحب
مستقصی دیگری آنست که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در ماه
جمادی آن سال ابو عبیده بن الجراح را با سیصد کس بجانب سیف البحر ارسال
داشت و ابو عبیده صوب مقصد روان شد توشه مجاهدان در آن
سفر یک انبان خرما بود در اوایل سفر هر روز هر نفری از آن لشکر یک خرما
میخوردند و بعد از آن همه برنج خواری دریافت آنگاه رزاق علی الاطلاق ماهی
از دریا بساحل انداخت که مدت یکماه غذای آن سیصد کس از گوشت آن بود و گویند
که بزرگی آن ماهی بمرتبه بود که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله

تعالی عنه بر شتری خویش سوار از برضانع از اضلاع آن بگذشت
از واقدی مرویست که گفت چون در آن [غزوه] توشهٔ اصحاب روی در
نقصان نهاد قیس بن عباده رضی الله عنه گفت که شتر نحر ها
بفروشد بشرط آنکه حالا شتر تسلیم نماید و خرما در مدینه بستاند
عمرو بن الخطاب رضی الله عنه این سخن شنیده بر زبان آورده که
عجب است ازین که بالد پدر دست درازی میکند و از خود چیزی
ندارد و قیس از استماع این کلام متغیر شده در برابر عمر سخنان درشت بر زبان آورده گفت پدر من پیاده کان را سوار می سازد و گرسنگان را
سیر می سازد قرضی را که از برای مجاهدان راه خدای کرده باشم
چگونه ادا نکند بر مردی از جهینه شتر بدو دستور خرما بفروخت و قیس هر روز یک شتر را کشته بران سیصد کس قسمت
می نمود و دو شتر مانده بود که ماهی از بحر بیرون افتاده و ابو عبیده
نگذاشت کان دو شتر مانده بود که ماهی از بحر بیرون افتاده و ابو عبیده
نگذاشت که آن دو شتر را قیس بکشد و چون بمدینه رسیدند
سعد بن عباده زبان بتحسین برگشاده نخلستانی بوی داد که هر سال
پنجاه وسق خرما از آن حاصل می شد و بعد ازان بجهتی دستانی
او را جامهٔ سبز پوشانیده و چون کیفیت واقعه بعرض حضرت
خیر البریه علیه السلام والتحیه رسید نسبت بقیس فرمود انه
من بیت جواد

ذکر وقایع سنه سادسه الهجرت و بیان کیفیه مصالحهٔ حدیبیه

در عاشر محرم الحرام این سال محمد بن مسلمه با سی
و نه کس از اصحاب بموجب فرموده حضرت رسالت مآب بجانب بنی کلاب
در حرکت آمده و روز مختفی شده شب قطع مسافت می نمود و او را در آن مقام
با بنی بکر بن کلاب محاربه اتفاق افتاده ده نفر از کفار بقتل رسیدند و بقیه
آن قوم انهزام یافته صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند از اموال ایشان غنیمت
مسلمانان شد و محمد بن مسلمه سالماً غانماً بازگشته در آخر ماه مذکور بملازمت
رسول علیه السلام والتحیه رسیده هم درین سال سید ابرار با دویست
سوار از مهاجر و انصار بعزیمت انتقام خون عاصم بن ثابت و اصحاب جمع متوجه
بنی لحیان گشت و کافران بر نهضت آنحضرت اطلاع یافته قرار بر فرار اختیار
کردند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم بموضع شهادت عاصم و رفقای او رسیده
روزی دیگر روز توقف نموده مراجعت فرمود مدت این سفر چهارده شبانه
روز بود و هم درین سال غزوه ذی قرد که آن را غابه نیز گویند بوقوع پیوست
کیفیت آن واقعه از سلمه بن الاکوع برین وجه مرویست که گفت روزی پیش از آن
با رباح مولی مصطفی از مدینه بیرون رفتیم و من بر اسب ابوطلحه انصاری سوار بودم
غابه منزلیست که از مدینه تا آنجا دوازده میل است بطرف شام چون کار روی
طلوع فجر عبدالرحمن بن عیینه بن حصین فزاری با جمعی سوار از غطفان بذی قرد
که مرعی شتران پیغمبر آخر الزمان بود آمده و شترها را کشته پیش شتر
دار آنحضرت را بغارت برد و من اسب را بر تاخته دادم تا بمدینه شتافته رسول
الله صلی الله علیه وسلم را ازین واقعه آگاه کرد آنگاه بر پشته بر آمده سه نوبت
نعره زدم که یا صباحاه و بسرعت هرچه تمامتر از عقب کفار روان شدم
و بایشان نزدیک رسیده آغاز تیر اندازی کردم و آن مقدار ایشان را
تعاقب نموده تیر انداختم که مضطر گشته دست از شتران باز داشتند و من شتران
را بجانب مدینه راندم و بجانبی در عقب دشمنان می شتافتم و بزخم تیر ایشان را مجروح

میساختم تا وقتی که عاجز گشته نیزها و پرده‌های خود را می‌انداختند تا من با ایشان مشغول شده دست از جنگ باز دارم و چون سی نیزه و سی برده از ایشان گرفتم عیینة بن بدر فزاری با فوجی از مشرکان که مدد آن قوم رسید و جمعی از ایشان متوجه شدند و مقارن آن حال اخرم اسدی و ابو قتاده انصاری و مقداد بن اسود کندی از میان درختانی که در آن راه بود ظاهر گشتند و مشرکان وصول مسلمانان را بجهت امداد مشاهده نموده روی بوادی گریز نهادند و اخرم از عقب ایشان توجه کرد من عنان اسب او را گرفتم و گفتم چندان صبر کن که رسول صلی الله علیه و سلم بدین جا رسد اخرم گفت ای سلمه اگر بوحدانیت حضرت عزت ایمان داری میان من و شهادت حایل مشو لاجرم دست از عنانش باز داشتم و او خود را بعبد الرحمن بن عیینه رسانید که در هم او بجنبید و عبد الرحمن نیزه بر اخرم زده او را شهید کرد و ایند و از اسب خود فرود آمده بر اسب وی سوار گردید و در همان لحظه ابو قتاده بعبد الرحمن رسیده بیک نیزه کارش کفایت کرد و بر اسب او سوار شد و بعد از قتل عبد الرحمن مخالفان بشعبی که در انجا چشمهٔ آب بود و آن را ذی قرده میگفتند در آمدند و میل کردند که از آن آب بیاشامند و من نیز تعاقب نموده بتعجیل تمام روی بانهزام آوردند و من تنها ایشان را تعاقب نموده دو اسب دیگر گرفتم و باز گشتم و در زدی قرده بملازمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه رسیده معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده تا صد کس که مختار تو باشند از پی مشرکان بروم و امید میدارم که یکی از ایشان را زنده نگذارم آن سرور فرمود که همچنین کنی گفتم بآن خدای که ترا گرامی کرده است چنین کنم آنحضرت تبسم فرمود که ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح و ایضا ابن بابویه در بیان رسول صلی الله علیه و سلم که خیر فرساننا الیوم ابو قتاده و خیر رجالتنا سلمه

وسهم پیاده و سواره ای بمن داده و بمدینه بازگشته مرا ردیف خویش کردانید و در این سال حضرت مقدس نبوی جناب ولایت مآب مرتضی را صلی الله علیه با صد کس بقبیلهٔ سعد بن بکر بطرف فدک ارسال داشت سبب آنکه در مدینه این خبر شایع شد که مردم قبیلهٔ مذکوره در صدد جمع کردن لشکر در آمده داعیه دارند که باتفاق یهود متوجه مدینه شوند و امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه بجزیره اجتماعات آن کفار رهنمونت غنیمت بسیار بردند و پانصد شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست شاه مردان افتاده قرین فتح و نصرت بملازمت رسول صلی الله علیه و سلم مراجعت نمودند و هم درین سال بواسطهٔ قلت باران و کثرت عسرت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه با اصحاب سعادت انتساب بصحرا رفته بعد از ادای دو رکعت نماز دعای باران کرد و همان لحظه رشحات سحاب بعنایت رب الارباب فایض گشت و مدت هفت شبانروز باران فراوان بارید و در وقتی که روز جمعه بر منبر مدینه حضرت خیر البریه بقراءت خطبه اشتغال داشت که اعرابی بمسجد در آمده در برابر منبر ایستاده از قلت باران و هلاکت مواشی و تخریب طریق استغاثه نمود آنحضرت دست بدعا بر آورده فرمود که اللهم اسقنا اسقنا و همان زمان ابر در آسمان پیدا شده چندان بارید که هنوز رسول صلی الله علیه و سلم بر منبر بود که آب از سقف مسجد در آمده بر محاسن مبارکش چکید و بی شائبه علی الاتصال غمام انعام الهی فایض بوده جمعه دیگر در همان وقت باز همان عرب بار دیگر نزدیک بمنبر آمده از هلاکت اموال و انقطاع سبیل بجهت

کثرت امطار شکایت کرد وآنحضرت سبب سرعت ملال وانسان آ[illegible]
ادم ازحال تعجب نموده وتبسم فرموده روی بقبله دعا آورده وفرمود که اللهم
حوالینا ولا علینا وهمان زمان سحاب متلاشی شده در حوالی آن بلده طیبه باران
می بارید ودر نفس شهر قطره نمی چکید روایتست که چون رسول صلی الله علیه
وسلم دید که باران بر نواحی مدینه می بارد ودر نفس شهر آفتاب می تابد چنان
بخندید که نواجذ همایونش ظاهر شد وفرمود که خدای تعالی مکافات ابوطالب
کناد که اگر در حیات بودی ازان ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی
باشد که نظم را بر ما خواند واسد الله الغالب شعر ابوطالب را که یک بیتش اینست
شعر وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل در مجلس
بخواند وبعضی ستر جمه سیر شیخ سعید کازرونی ترجمه ابیات ابوطالب
برین موجبست که شعر خدا داد باران بآن تشنگان بتعظیم پیغمبر آن زمان
ازو یافته روزی شام ما وزو گشته سیراب انعام ما بنو هاشم اندر پناه وی اند
همان طالب عز وجاه وی اند بهر رزم غالب محمد بود بنصرت در آن [illegible] موید بود
نداریم ما دست از دامنش وگر کشته گردیم پیرامنش ودر همین سال بقول اکثر
از اهل علم وکمال حج خانه کعبه فرض شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خواب
مشاهده فرمود که بزیارت بیت الله رفته عمره گذارد وکلید خانه بدست گرفته بعضی
از صحابه سر تراشیدند وبرخی موی چیدند وچون کیفیت واقعه را
با یاران در میان نهاد منبسط گشته گمان بردند که آن سعادت هم دران سال
دست خواهد داد آنگاه حضرت رسالت پناه عنان عزیمت بصوب عمره [illegible] اصحاب
[illegible] بتیکار ساختن امر فرمود وهفتاد شتر جهت هدی تعیین کردند وضبط
آن شتران بعهده ناجیه بن جندب اسلمی فرمود وعبد الله بن ام مکتوم

را در مدینه خلیفه گذاشته با هزار وچهار صد یا هزار وپانصد وبیست
یا هزار وششصد کس در روز دوشنبه اول ذی قعده بجانب مکه روان
شد ودر ذو الحلیفه احرام بسته زبان وحی بیان بگفتن کلمات تلبیه گردان ساخت
ودر منزل عسفان خبر رسید که قریش از توجه آن سرور وقوف یافته
ولشکری جمع ساخته بموضع بلدح آمده اند ومیخواهند که اهل اسلام از طواف
بیت الله الحرام مانع آیند وشاورهم فی الامر با اکابر صحابه فرموده سخن
در میان انداخت ورای جمله بران قرار یافت که هرکه ایشان را از طواف کعبه
منع نماید با وی مقاتله کنند وبعد از طی منازل ومراحل چون ساحت
ثنیه مرار از غبار موکب هدایت آثار سید ابرار مشکبار گشت ناقه قصوا که
مرکب خاصه حضرت مصطفوی بود زانو بر زمین نهاد وهر چند
عنف کردند برنخاست مردم گفتند خلات القصوا از رفتن بازماند
قصوا خاتم الانبیا علیه شرائف التحایا فرمود ما خلات القصوا ولکن
حبسها حابس الفیل بعد از آن فرمود که بآن خدای که نفس محمد بید قدرت
اوست که قریش هیچ امری از من مسألت نمی نمایند که متضمن تعظیم حرم باشد
مگر آنکه باجابت مقرون گردانم بعد از آن ناقه را برانگیخت واز راه انحراف
جسته بر سر چاهی که در اقصی حدیبیه بود وآبی اندک داشت منزل کردند
واصحاب از قلت آب شکایت کرده حضرت رسالت مآب تیری از
ترکش خویش بیرون آورده فرمود که دران چاه نهادند وهمان لحظه
آب در فوران آمد از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله مرویست که گفت
در حدیبیه بعضی از صحابه خبر نزدیک خیر البریه رفته گفتند یا رسول
الله درین منزل آب نیست مگر در رکوه تو وحال آنکه در پیش آنحضرت

تکیه بود که از آن وضو می ساخت و رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک را در آن
کوزه نهاده آب از میان انگشتان همایونش در جوشش آمد چنانچه از چشمها
جوشد و ما از آن آب خوردیم و وضو نیز ساختیم از جابر رضی الله عنه
پرسیدند که آن آب بخوردن و وضو ساختن چند کس وفا کرد جواب داد
که بخدا سوگند که چندان در فوران بود که اگر صد هزار آدمی بودیم کفایت
میکرد القصه چون حوالی حدیبیه بشرف نزول حضرت خیر البریه
مشرف گشت بر حسب رسم مهاجرت عود بدیل بن ورقاء خزاعی و عروة بن
مسعود ثقفی و حلیس کنانی متعاقب یکدیگر از معسکر قریش نزد حضرت
خیر البشر صلی الله علیه و سلم آمدند و شتران هدی را دیدند معلوم کردند که
آنحضرت داعیه محاربه ندارد بلکه نیت گزاردن عمره و طواف خانه
قدیم تصمیم فرموده و خاطر اشرف همایون مایل مصالحه است و آن سه کس متفق اللفظ
والمعنی زبان بنصیحت قریش گشوده گفتند مصلحت نیست که جماعتی را
که بطواف بیت الله آمده باشند و شتران قربانی همراه آورده از آن امر
مانع آیید و حلیس درین باب مبالغه نموده گفت ای معشر قریش بان خدای
که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید
با تمامت احابیش از شما مفارقت کنم و قریش در تسکین او کوشیده
گفتند صبر کن ای حلیس که ما بر حسب دلخواه با محمد صلح کنیم نقلست
که حضرت خیر البریه بعد از وصول بحدیبیه خراش بن امیه را بمکه فرستاد
قریشیان بر قتل او اتفاق نمودند اما احابیش خراش را خلاص کرده بسلامت
بازگردانیدند و خراش شدت غلظت قریش را بعرض خاتم الانبیا
رسانید آنحضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب را فرمود که ترا بمکه

می باید رفت و خاطر نشان مشرکان باید کرد که ما بزیارت خانه آمده ایم و عزیمت
محاربه نداریم فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله بر ضمیر
مهر تاثیر تو روشنست که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و در مکه از
بنی عدی هیچکس نیست که مرا از شر ایشان رهاند مناسب آنکه ذوالنورین
را باین مهم نامزد فرمایی که نزد قریش بسیار عزیز است و اینجا اقارب و عشایر
بسیار دارد این سخن مستحسن افتاده امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه حسب
فرموده رسول صلی الله علیه و سلم بجانب ابوسفیان و سایر قریشیان
روان شد و در منزل بلدح ابان بن سعید بن العاص ذوالنورین را
دیده بر مرکب خویش نشانده و ردیفش گشته او را در ضمان صحت
بمجلس ابوسفیان رسانید و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه شرط
تبلیغ رسالت بجای آورده قریش گفتند که نمی گذاریم که محمد بیت الله
را طواف نماید اما بتو مضایقه نداریم ذوالنورین رضی الله عنه جواب داد
که من پیش از رسول خدا بدان امر قیام نمایم و مشرکان از شنیدن این سخن
در خشم شده آنجناب را اجازت مراجعت ندادند و بروایت صاحب مقصد
اقصی ده نفر دیگر از مهاجران که بمسکن همایون خیر البشر بمکه رفته بودند
نیز گرفته حبس نمودند و چون اقامت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
در مکه زیاده از آنچه مقصود بود روی نمود شیطان در لشکرگاه مسلمانان
این صدا در انداخت که اهل مکه عثمان را کشتند رسول صلی الله علیه و سلم
از استماع این خبر متاثر شده فرمود که ازین جا نروم تا آنچه با قریش باید کرد
بکنم و در پای درخت سمره که در آن نواحی بود اصحاب هدایت انتساب را
بطلبید تا بیعت نمودند بر آنکه در محاربه ثابت قدم شده روی گردان

نشوند و این بیعت را علما و فن تفسیر و سیر بیعة الرضوان خوانند زیرا که
آیهٔ کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة در شان
جمعی نازل گشت که داخل آن بیعت بودند القصه چون خبر بیعة الرضوان
بگوش کافران رسید رعبی عظیم در دل ایشان افتاده سهیل بن عمرو را
گفتند برو میان ما و محمد مصالحت کن بهر نوع که مصلحت دانی و سهیل
از افق مجلس مقدس آن مهر سپهر نبوت طلوع نمود و مهم مصالحه را باتمام رسانید
و ازن روضة الاحباب و سیر شیخ سعید کازرونی چنان معلوم میشود
که سهیل همین یک نوبت بجهت امر مصالحه بحدیبیه آمده بود اما از کلام
مقصد اقصی چنان مستفاد میگردد که سید الانبیاء علیه افضل التحایا
در منزل حدیبیه اوس بن خولی و عباد بن بشر و محمد بن مسلمه را تعیین فرموده
بود که هر یک از ایشان با طایفهٔ از مسلمانان بنوبت شبها سپاه نصرت پناه
را حراست نمایند و در آن زمان که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
در مکه بود شبی محمد بن مسلمه پنجاه کس از مشرکان را که جهت و ... بود
بنواحی معسکر ظفر اثر آمده بودند اسیر و دستگیر کرد بعد از آن سهیل بن
عمرو با جمعی از مکه بملازمت حضرت رسالت شتافته معروض داشت
که حبس عثمان رضی الله عنه و بعضی دیگر از مهاجران که بحرم محترم
آمده بودند نه برضای اصحاب رای و تدبیر بود بلکه فوجی از سفها بدین
حرکت شنیع اقدام نمودند اکنون التماس از مکارم اخلاق جنابت
که باطلاق جمعی از یاران ما که بر دست محمد بن مسلمه اسیر شده اند حکم فرمای
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من رفقای ایشان را مطلق العنان گردانم که
عثمان را و اصحاب مرا اینجا فرستند سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد

العزی

العزی و مکرز بن حفص کس بمکه فرستاده آنچه از حضرت مقدس نبوی شنوده
بودند اعلام نمودند و قریش امیر المومنین عثمان و کسانی را که محبوس داشتند
گذاشتند تا بخدمت حضرت پیر اسیران محمد بن مسلمه را اطلاق فرمود آنگاه سهیل
و رفقاء او بمکه بازگشته کیفیت بیعت الرضوان را با قوم در میان نهاده نوبت
دیگر جهت تمهید بساط مصالحه بحدیبیه آمدند و علی کل التقدیرین چون
چشم سهیل از انوار آفتاب طلعت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه
روشنی پذیرفت گفت یا محمد قریش با تو صلح میکند بشرط آنکه امسال ازینجا
بازگردی و سال آینده تشریف آورده بقضای عمره قیام نمایی و رسول
صلی الله علیه وسلم این معنی را قبول فرموده صورت مصالحه برین منوال
روی نمود که تا مدت ده سال مسلمانان و مشرکان قریش بمقابله و مقاتله
یکدیگر اقدام ننمایند و سرا و علانیة متعرض نفوس و اموال یکدیگر نشوند و از
اهل شرک هر کس بعهد و پیمان سید الابرار در آید قریش مزاحم او نگردند
و هر کس هم سوگند قریش باشد با و مسلمانان تعرض نرسانند و اگر مردم اصحاب
هر کس بی رخصت ولی خود پیش حضرت رسالت آید باآنکه در سلک اهل
اسلام انتظام یافته باشد او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد شده پیش
قریش برود او را نگاه دارند و چون سال دیگر احمد مختار با مهاجر و انصار
جهت قضاء عمره بمکه آیند زیاده از سه روز توقف ننمایند آنگاه شاه
ولایت پناه باشارت حضرت رسالت دست باغاز نوشتن صلحنامه
کرده چون خواست که بنویسد که بسم الله الرحمن الرحیم سهیل
گفت بخدا سوگند که رحمن را نشناسیم بنویس که باسمک اللهم جناب حیدر
این می نوشتی خیر البشر فرمود که ای علی آنچه سهیل میگوید بنویس امیر المؤمنین

بموجب فرموده حضرت سید المرسلین در قلم آورد که هذا ما قاضی
علیه محمد رسول الله و سهیل عمرو جرأت کرده بعرض مهر سپهر نبوت
رسانیدند که اگر ما برسالت تو اعتراف می داشتیم ترا از طواف بیت الله
منع نمی کردیم پس علی بنویس که محمد بن عبد الله حضرت رسالت پناه فرمود
که ای علی لفظ رسول الله را محو کن و بجای او ابن عبد الله بنویس امیر المؤمنین
علی گفت دست من بمحو صفت رسالت از اسم شریف تو جاری نمی شود و در روایتی
در کشف الغمه مسطور است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که دست مرا
بر آن کلمه بنه امیر بآن موجب عمل فرموده پیغمبر لفظ رسول الله محو کرد و گفت
یا علی و گفت یا علی ترا نیز مثل این روزی در پیش است و بقول بعضی دیگر
از اهل سیر آنکه خیر البشر هرگز خط ننوشته بود و عقیده زمره آنکه
علی مرتضی علیه السلام آن کلمه را در قلم آورده کتابت صلح نامه باتمام رساند
و از اهل اسلام امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق و امیر المؤمنین عمر الفاروق
و امیر المؤمنین عثمان ذو النورین و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی
وقاص و ابو عبیده بن الجراح و محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل بن
عمرو رضی الله عنهم اسامی خویش بر آن صحیفه نوشتند و از کفار حویطب
و عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خود ثبت کردند و بنی
خزاعه خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و سلم شدند و بنو بکر سوگند
هم قریش گشتند نقلست که از وقوع صلح مذکور بر نهج مسطور حزن
و الم موفور بر خاطر اصحاب حضرت رسالت مآب استیلا یافت
چه مدعای ایشان آن بود که هم در آن سال بشرف زیارت کعبه مشرف گردند
و صورت فتح مکه روی نماید از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مروی است

که گفت

که گفت که در آن روز غدغه عظیم در ضمیر من پیدا شد نزد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و گفتم که تو پیغمبر بر حق هستی فرمود که بلی گفتم
گفتم ما بر حق هستیم و دشمنان بر باطل فرمود که بلی گفتم آیا مقتولان ما در
بهشت نیستند و کشتگان ایشان در دوزخ فرمود که نعم گفتم پس بچه
سبب ما این همه منقصت و مذلت قبول میکنیم و باین طریقه صلح مینماییم
بانکه بریم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفت ای پسر خطاب
بدرستی که من فرستاده خدایم و امر مرا ضایع نخواهد گذاشت و در روایتی
فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی وی نکنم و او نصرت دهنده است
فاروق گوید که بعد از آن یا رسول گفتم که تو با ما نگفتی که زود باشد که بزیارت
خانه کعبه رویم و طواف بجا آریم فرمود که آری و لیکن هیچ گفتم امسال این
معنی میسر خواهد شد گفت نی پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که غم مخور ای عمر که تو بزیارت خانه خواهی رفت و امیر المؤمنین
عمر محزون ملول و محزون از مجلس همایون بیرون آمده نزد صدیق اکبر
شتافت و آنچه با حضرت خیر البشر گفت با وی در میان نهاد امیر المؤمنین
ابوبکر گفت که ای عمر دست در رکاب نبوت انتساب آنحضرت زده
و از باب اعتراض مگشای که او فرستاده خداست و هرچه کند بمقتضای
وحی باشد مشهور است که بعد از وقوع صلح حضرت رسالت مآب
اصحاب را فرمود که خیزید و اشتران هدایا نحر کنید و سر بتراشید و تا سه
نوبت این سخن را تکرار فرموده هیچکس اجابت نکرد و رسول صلی الله علیه
و سلم رضی الله عنها که در آن سفر بشرف مصاحبت آن سرور مشرف
بوده رفته از عدم فرمان برداری اصحاب شکایت کرد ام سلمه گفت یا رسول الله

یسلم

جهت یارانش خاطر بران قرار داده بود ند که امسال بزیارت خانه سرافراز خواهند شد
وان سعادت میسر نشد بغایت محزون و غمناک اند کرطفیر اقوی بتوجه
آنست که ایشان امتثال فرمان عالی بنمایند هیچکس سخنی مکوی تا وقتی که شتران خود را
قربان نکنی سر مبارک بتراشی و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمایشی
از خیمه ارم بیرون آمده بموجب سمعنا و اطعنا عمل فرموده اصحاب کرام چون
را مشاهده نمودند فی الحال بنحر شتران بر داختند و بعضی سر تراشی و
برخی موی سر کوتاه ساختند و حضرت رسالت سر نوبت بیرون هجلی
ویکنوبت جهت معتصمین از حضرت رب العالمین امر ذبح طلبید العقیم
نعبانان که قریب بیست روز حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه در منزل
حدیبیه اقامت نمود عنان عزیمت بطرف مدینه انعطاف داد و در اثنا راه
بمنزل صجنان رسید ایزد تعالی سوره کریمه انا فتحنا لک فتحا
مبینا فرو فرستاد و در اواخر همین سال شرف دودمان عبد مناف نخستین
کس از ملوک اطراف مکاتیب نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود و اسامی
آن بادشاهان اینست نجاشی ملک حبشه هرقل قیصر روم خسرو پرویز فرمان
فرمای مداین مقوقس بادشاه اسکندریه حارث بن ابی شمر غسانی حاکم
شام هوذة بن علی حنیفی والی یمامه و نامه نجاشی را بعمرو بن امیه
ضمری و مکتوب هرقل را بدحیة بن خلیفه کلبی و نوشته خسرو را
بعبدالله بن حذافه سهمی و مخاطبه مقوقس را بحاطب بن ابی بلتعه
و مراسله حارث را بشجاع بن وهب اسدی و رقعه هوذه را بسلیط
بن عمرو عامری ارزانی فرموده نزد آن سلاطین حشمت آیین ارسال
داشت اما نجاشی چون نامه رسید ن عمرو بن امیه و آوردن نامه

همایون

همایون خیر البشر وقوف یافته از سریر کامرانی فرود آمده بملاحظه رعایت
تعظیم و اظهار کسر نفس و فروتنی بر زمین نشست و آن مکتوب مرغوب را
شانه و بوسید و بر چشم خود مالید فی الحال زبان خجسته بیان بگفتن کلمه
کلمه طیبه توحید گویا کردانید اما هرقل در بیت المقدس بود که دحیه
نامه همایون نبوی عربی را برو رسانید و چون بمطالعه آن صحیفه شریفه
سرافراز شد فرمود که به بینید که درین دیار از قوم این شخص که دعوی پیغمبری
میکند هیچکس هست که ازوی استعلام احوال آن غایت ربانی فرمان بود ان مقام
تفتیش و تفحص نمند ابوسفیان را با بعضی از قریشان با فشنو پای تخت
هرقل رسانیدند و قیصر حالات خیر البشر را کما ینبغی از ابوسفیان معلوم
نموده دانست که آنحضرت همایون پیغمبریست که صفات او در انجیل مکتوبست
و عیسی علیه السلام بمقدم همایونش بشارت داده و لیکن از بیم زوال ملکه
بشرف ایمان مشرف نگشت و نبوت خفیه برسالت آنحضرت اعتراف
نمود و بسبب خوف نصاری این معنی را اظهار نفرمود اما خسرو پرویز از آن جهت
که حضرت رسالت اسم همایون خود را بر نام او مقدم نوشته بود غضبناک
شده آن نامه را پاره کرد بیت بدست ستم خرقه بدریده مکتوب
خیر العباد بشد محو از صفحه روزگار دقیهای آن نامه نامدار و لیکن
شدش نامه زندگی بر دند تا شد بر خندگی ویرویز ما و نگاه بان
سوء ادب قانع نگشته نشانی بباذان که از قبل او حاکم یمن ارسال نموده بود
که چنان معلوم شد که شخصی در دیار حجاز دعوی نبوت می کند بایدکه دو کس
را فرستی بدانجانب تا او را گرفته نزد من آورند و باذان بموجب فرموده عمل
نموده با نویه و خرخسره را جهت این مهم بمدینه فرستاد و ایشان بمجلس

بیغمبر آخر الزمان رسیده گفتند باذان بنا بر فرمان پرویز ما را بدینجا
روان کرده تا ترا بمداین رسانیم طریقه آنکه انقیاد امر نموده با ما بیائی که باذان در باب
تو سفارش نامه بملک الملوک یعنی پرویز خواهد نوشت رسول صلی الله
علیه وسلم از استماع این سخن پریشان ایشان تبسم نموده و بر زبان الهام بیان گذرانید
که شما امروز آسایش نمایید تا فردا جواب این سخن خود بشنوید و روز دیگر ایشان در
بخدمت خیر البشر شتافته آنحضرت فرمود که بباذان بگوئید که پروردگار من
در شب گذشته پرویز را بقتل آورده و پسرش شیرویه بر تخت سلطنت
نشست و بدانید که اگر باذان بنبوت من ایمان آرد حکومت یمن را بدو مسعود
باز گذارم و ایلچیان از استماع این خبر متحیر گشته چون از عتبه مجلس ارفع
اعلی یارای گفت و شنود نداشتند بطرف یمن مراجعت کردند و بعد از وصول
کیفیت واقع را بسمع باذان رسانیدند مقارن آن حال مکتوب شیرویه مبنی
از قتل خسرو پرویز بدو رسید و در آن کتابت قلمی شده بود که آن عرب
که دعوی نبوت می کند در حجاز تعرض منمای تا فرمان من بتو رسد و چون حاکم
یمن تاریخ قتل خسرو را با سخن پادشاه بارگاه اصطفا موافق یافت
کلمه شهادت بر زبان رانده مسلمان شد و بسیاری از اهل یمن با وی موافقت
نمودند و در روضة الاحباب مسطور است که حضرت رسالت مآب در وقتی
که قاصد باذان خرخسرو را اجازت مراجعت ارزانی فرمود کمری که از
سیم و زر ترتیب کرده بودند بوی بخشید بنابر آن یمنیان خرخسره را ذو المعجزه
خواندند و حالا نیز اولاد او را بآن لقب ملقب میگردانند و معجزه بلغت
حمیر عبارتست از کمر اما مقوقس حاطب بن ابی بلتعه را عزیز و گرامی داشت
و نامه حضرت مقدس نبوی را بتعظیم و احترام مطالعه نمود و لیکن بقبول

ملت

ملت بیضا موفق نگشت و برسم هدیه چهار کنیزک ترکیه که یکی مسمات بماریه
بود و دیگری بشیرین و خواجه سرای و استری سفید که آنرا دلدل میگفتند و درازگوشی
که عفیر یا یعفور نام داشت و بیست جامه و از نقد هزار مثقال
طلا ترتیب تسلیم حاطب کرد تا پیش رسول صلی الله علیه وسلم برد و بحاطب
صد مثقال طلا و پنج جامه انعام نموده رخصت انصراف ارزانی داشت
و چون حاطب بملازمت حضرت رسالت رسید هدایای مذکوره بگذرانید
آنحضرت نسبت بمقوقس فرمود که خبیث بملک خود بخیلی نمود حال
آنکه پادشاهی او را بقائی نخواهد بود و فوت مقوقس در زمان خلافت امیر المومنین
عمر دست داد و در روضة الاحباب مسطور است که رسول صلی الله علیه
و آله وسلم رقم بر هدایای مقوقس کشید ماریه را برسم تسری نگاه داشت
و خواهرش شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال آن دو کنیزک
دیگر معلوم نیست که بچه انجامید و بر یعفور که حمار بود گاهی سوار می شد و آن حمار
در سفر حجة الوداع سقط گشت و دلدل را برای سواری خاصه خویش
اختیار فرمود و بعد از فوت سید ابرار حیدر کرار بر آن استر می نشست
و چون حضرت امیر المومنین بخلد برین شتافت امام حسن صلوات الله
علیه آنرا سواری میکرد تا استر هلاک شد اما حارث بن ابی شمر در غوطه
دمشق بمطالعه نامه همایون رسول ملک بیچون سرافراز گشته مکتوب مرغوب
را بر زمین افکنده بقبول دین اسلام موفق نشد و صد مثقال طلا
بشجاع وهب انعام کرده او را اجازت مراجعت داده صاحب حارث که ملت
انصاری داشت از شجاع صفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم معلوم
نمود جمال حالش بحلیه ایمان تحلی یافت و صد جامه بشجاع ارزانی داشت

از وی درخواست فرمود که سلام و نیاز وی را بخاتم الانبیا رسانند و چون نجاشی
بخدمت آنحضرت باز گشتم کیفیت واقعه باز گفت بر زبان وحی بیان
جاری شد که هلاک باد ملک حارث و تیر دعای سید نبی اجابت رسید
حارث در سال هشتم از هجرت وفات یافت اما هوذة بن علی حنفی سلیط
را تعظیم کرده نامهٔ شریف شارع ملت حنیفه را گرامی داشت و در جواب
آن خطاب هدایت انتساب نوشت که چه نیکو طریقه ایست که تو مردم را بآن
میخوانی و چون من خطیب و شاعر قوم خودم و مردم را از من خوف و خشیتی
هست باید که مرا درین امر شریک خود گردانی و بعضی از بلاد را بمن گذاری
تا متابعت تو کنم و سلیط را با نعام انواع که در هم یافته بودند و چیزهای
دیگر نوازش نموده باز گردانید و او بملازمت حضرت رسالت رسید
و مکتوب هوذه را عرض کرده آن حضرت فرمود که اگر از من یک غورهٔ خرما
که بر زمین افتاده باشد طلب نماید بوی ندهم هلاک باد وی و ملک وی و بعد
از مراجعت از غزوهٔ فتح مکه جبرئیل خبر وفات هوذه را بسید المرسلین
رسانید و هم در سال ششم از هجرت میان اوس بن صامت بن قیس بن
اخزم الانصاری و زوجه وی خوله بنت ثعلبة بن قیس بن مالک الخزرج
ظهار واقع شد و آیت قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی
الی الله والله یسمع تحاورکما الی آخر الآیات دران باب نازل گشت و هم
درین سال ام رومان که زوجهٔ امیر المؤمنین ابی بکر و والدهٔ عایشه صدیقه
بود از عالم انتقال نمود و بقولی در اواخر همین سال ابوهریره دوسی بملازمت
حضرت مقدس نبوی رسیده جمال حالش بزیور اسلام مزین گردید ذکر
وقایع سنهٔ سابع از هجرت خیر البشر منصوریه بیان فتح خیبر باتفاق اکثر

اهل سیر در اوایل سال هفتم از هجرت روز محشر بمقتضای وعدهٔ صادقه
حی اکبر حیث قال عز و علا وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها
فعجل لکم هذه بعزیمت فتح خیبر با هزار و چهار صد نفر از شجعان دلاور
از مدینه نهضت فرمود و سباع بن عرفطه غفاری را در آن بلده خلیفه گذاشت
عکاشة بن محصن اسدی را مقدمهٔ لشکر گردانید و در میمنه امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب کرم تعیین و در میسره دیگری از اصحاب مقرر کرده و دویست
اسب دران سپاه موجود بود و از آن جمله سه سر اسپ بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم اختصاص داشت و آنحضرت بعد از قطع مفاوز و مسالک
از راه وادی رجیع پیش قلاع خیبر درآمده چون چشم مبارک بر آن دیار افتاد اصحاب
را بتوقف امر کرد و دست دعا برآورده بر زبان وحی بیان گذرانید اللهم رب
السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین
و ما اضللن اسألک خیر هذه القریة و خیرها فیها و اعوذ بک من شرها و ما فیها
پس فرمود که ادخلوا علی برکة الله و مقدار مسافت طی نموده و در منزلی
که آنرا منزله می گفتند نزول فرمود نقلست که یهود خیبر با آنکه از توجه
خیر البشر خبر یافته بودند هر روز و هر شب جمعی مسلح و مکمل گشته جهت استحفار
انحصار بیرون می‌آمدند و شرایط تفحص بتقدیم میرسانیده باز میگشتند
اما دران شب که رسول عجم و عرب بدان جا رسید ایزد تعالی خواب غفلت
بر ایشان بگماشت چنانچه تا زمان طلوع آفتاب هیچکس از یهود ازان بیدار نشد
و صباح در کمال اضطراب بیلها بر داشته از قلعه بیرون خرامیدند که بر سر مزارع
خویش روند ناگاه چشم ایشان بر سپاه نصرت نشان افتاده گفتند محمد و الله

یعنی این محمدیست بالشکری نه قسم بر پنج قسم و آن مقدمه و جناحین
و قلب و ساقه است بآن کشته بقلاع خود در آمدند و چون رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بدر بران منزل رسید فرمود الله اکبر خربت
خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین آنگاه خیبریان قلاع
خود مضبوط ساخته دست بانداختن تیر و سنگ بگشادند و دلاوران
معرکه غزو اجتهاد در باب محاصره سعی نموده هر روز داد شجاعت
و مردانگی میدادند و باندک زمانی حصار نطات و حصن شق و قلعهٔ
صعب مفتوح گردید بیت گرفتند آن لشکر متفق حصار نطات و دگر حصن شق
دگر قلعهٔ صعب مفتوح شد بسی کس ز کفار مجروح شد پس از فتح
این قلعهای متین سپاه رسول شجاعت قرین نمودند قصد حصار
قموص بسی صعب دیدند کار قموص که آن قلعه بود رفعت پناه
نبودی بر وی اندیشه راه بصحت پیوسته که در وقت محاصره
قلعهٔ قموص درد شقیقه عارض حضرت مقدس نبوی گشته نفس
نفیس در معارک قدم رنجه نمی فرمود اما هر روز رایت نصرت آیت بیکی
از اعیان مهاجر و انصار داده بحرب اهل حصار میفرستاد مثنوی
بهر صبح کین مهر خنجر گذار شدی عازم فتح آن حصار بحکم رسول
ظفر اقتباس پی فتح آن حصن عالی اساس یکی از صحابه ستانیدی علم
نهادی بمیدان مردی قدم ولیکن مسخر نگشتی حصار مکرر شد این واقعه چند بار
و در روضة الاحباب مسطورست که در احادیث صحیحه بثبوت
پیوسته که روزی ابوبکر صدیق رضی الله لوا بر داشت و بپای رفعه

مقاتله

مقاتله کرده بی حصول مقصود باز گشت و روز دوم امیر المومنین عمر
علم برگرفته جنگ پیش برده مانند صدیق اکبر باز آمد و در روایتی
آنکه روز اول فاروق اعظم رضی الله عنه بحرب قیام نمود و روز دوم
امیر المومنین ابی بکر رضوان الله علیه و روز سیوم باز امیر المومنین
عمر بامر قتال قیام فرموده چون هیچ یکی از آنکه فتح میسر کرد و بمعسکر [illegible]
رسید و خسرو کواکب مواکب با علم زرنگار متوجه دیار مغرب گردید
سرور بطحا و یثرب علیه صلوات الله الواهب فرمود لاعطین الرایة غداً
رجلاً کراراً غیر فرار یحب الله و رسوله یفتح الله علی یدیه از سهل بن سعد
ساعدی مرویست که در آن شب که رسول عرب این حدیث بر زبان
وحی بیان گذرانیدند غلغله در میان صحابه افتاد که آیا فردا لوای
ظفر انتما بدست که خواهد رسید و چشم میداشتند خلقی که دیده کدام
یکی از میان ما بدیدن چهرهٔ فتح روشن خواهد گردید بیت
چشم میداشتند خلقی دیده در پیش خواب تا که این دولت نصیب که بود
بیدار کیست و بعضی از اعیان که نقادی از حضرت حیدر کرار
در خاطر داشتند با هم میگفتند که مقرر است که مراد این شخص
علی ابن ابی طالب که چشم مبارکش بمثابهٔ درد که پیش پای خود را نمی دید و در روضة
الصفا مسطورست که علی المرتضی صلوات الله علیه بنابر عارضهٔ
رمد دیده حال این غزوه تخلف نموده و در مدینه توقف نمودی
بالاخره مفارقت حضرت رسالت بر خاطر هدایت مآثر گران آمده
الهام عقب سید عالم صلی الله علیه و سلم توجه کرد و در اثناء راه
از وصول بخیبر موکب همایون خیر البشر پیوسته بود و در آن شب که حدیث

داشت

سنکو بسمع شریفش رسید بزبان الهام بیان گذرانید که اللهم لا معطی
لما منعت ولا مانع لما اعطیت صباح روز دیگر که خسرو خاور علم نور
افشان در فضای عالم کن فکان برافراخت و هفت قلعه نیلگون
گردون را بیک نهضت مفتوح و مسخر ساخت اشرف مهاجر و انصار
بامید وادی بسیار بر در خیمه سید ابرار جمع آمدند و منتظر التفات
ضمیر آفتاب آثار همایون بایستادند و چون آنحضرت از خیمه بیرون
آمد نظر بجانب اصحاب انداخت و فرمود علی ابن ابی طالب کجا است
گفتند چشمش درد میکند فقال لادفعنها غدا الی رجل یحب الله ورسوله
ویحبه الله ورسوله یفتحها علیه لیس بفرار چون سید ابرار با حصار
حیدر کرار امر فرمود سلمة بن الاکوع دست آنجناب را گرفته بنزد سرور
اصحاب آورد قال لا اشتکی یا علی فقال رمدا ما ابصر معه وصلا ما بی
فقال ادن اجلس وضع راسه علی فخذی نقل علی رضی الله عنه
ذلک فدعا له النبی صلی الله علیه وسلم وتفل فی یده فمسحهما علی عینیه
وراسه فانفتحت عیناه وسکن الصداع و بروایتی سید الابرار بدهان
اطهر در چشمان امیر المومنین حیدر ریخت و علی کلا التقدیرین از آن
روز آنجناب درد چشم و درد نکشید و نیز هم در آن مجلس رسول
صلی الله علیه وسلم در شان شاه مردان این دعا کرد که اللهم اذهب عنه
الحر والقر و بروایتی گفت که اللهم قه الحر والبرد لاجرم بعد از آن علی
المرتضی از گرما و سرما اصلا متاثر و متضرر نگشت القصه چون
در آن صباح انوار عنایات الهی و لمعات عواطف حضرت رسالت
پناهی بر صفحات حال جناب ولایت دستگاه تافت رایت نصرت آیت برگرفته

بجنگ

بجنگ اهل قلعه قموص شتافت و بعد از وصول بظاهر آن حصن حصین
علم را در توده سنگ فرو برده جهودی از بالای حصار چشم بر حیدر کرار افتاد
پرسید که تو کیستی جواب داد که منم علی ابن ابی طالب یهودی روی بقوم خود
آورده گفت علیتم وما انزل علی موسی یعنی سوگند بآن کتابی که بموسی نازل
شده که مغلوب گشتید آورده اند اول کسی که در آن روز از حصار بعزم رزم
بیرون آمد حارث یهودی بود برادر مرحب و او دو نفر از مسلمانان را شهید
کرده بضرب ذوالفقار حیدر کرار روی بدار البوار نهاد آنگاه مرحب
جهت انتقام برادر قدم در میدان نهاد و او پهلوانی بالابلند تنومند بود
و در آن روز دو زره و دو شمشیر حمایل نموده نیزه که سنانش سه من وزن
داشت بدست گرفته بود و دو عمامه بر سر بسته و مغفر بر زبر آن نهاده و چون
بمیان میدان رسید خواندن رجزی آغاز کرد اولش اینست شعر
قد علمت خیبر انی مرحب: شاکی السلاح بطل مجرب و شیر یزدان
بجانب او روان شده رجزی خواند که بیت نخستش اینست شعر
انا الذی سمتنی امی حیدره: کلیث غابات شدید قسوره و مرحب
بشمشیر حمله بر حضرت امیر کرده شاه شجاعت پناه سپر پیش
فرمود و ذوالفقار را چنان بر سر آن ملعون نابکار فرود آورد که
از خود و عمامه گذشته اثر زخم بدندانهایش رسیده بعضی
تا قربوس زین گفته اند آنگاه نیران قتال اشتعال یافته چون هفت
کس از جهودان بدست شاه مردان کشته شدند سایر اعدا پشت
بر معرکه کرده روی بقلعه آوردند و حیدر کرار علیه السلام کرم الله وجهه
ایشان را تعاقب نموده در آن اثنا بضرب یکی از مخالفان سپر از دست

شاه مردان بیفتاد و دری را برگرفته بقلعه گریخت بیت سپر در زمان
قتال عجال * بیفتاد از دست شاه رجال * برآشفت آن شاه عالی اثر
در قلعه را کند کردش سپر * از امام واقر مفاخر محمد الباقر صلوات الله روایت
که چون امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه بحصن گرفت خیبر باعانت
آن حصار چنان بجنبید که صفیه دختر حیی بن اخطب از تخت بیفتاد و روی
او مجروح شد و در حصن بعقیده بعضی از رواة هشتصد من وزن
داشت و برخی سه هزار من گفته اند و در کشف الغمه مسطور است که هفتاد
کس از برداشتن عاجز بودند بیت بنزدیک آن دست بالا قدر که گویند
زوزن در آن حصار * که گو دست بردی بسوی سپهر * سپهرش سپر بودی
و قبضه مهر * القصه یهود خیبر که آن امر غریب از امیر المومنین حیدر
مشاهده نمودند فغان الامان بایوان کیوان رسانیدند و شاه مردان
بعد از استخاره از پیغمبر آخر الزمان ایشانرا امان داده آن در را بمقدار
هشتاد قدم از پس پشت خود دور انداخت و چون خبر فتح خیبر بخیر البشر
رسید مسرور گشته در وقت ملاقات با امیر المومنین علی فرمود که قد
بلغنی نباءک المشکور و صنعک المذکور قد رضی عنک و رضینا عنک
امیر المومنین را رقت روی نموده قطرات اشک بر جبین مبینش روان
شد رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که یا علی این گریه شادیست یا گریه غم
جواب داد که گریه فرح است یا رسول و چگونه فرحناک نباشم که تو از من
راضی گشته آنحضرت فرمود که تنها من از تو راضی ام بلکه ایزد تعالی و ملائکه
نیز از تو راضی اند و بصحت پیوسته که علی مرتضی رضی الله عنه خیبریان را
بدان شرط امان داد که هر یک آنچه بود بگیرد یک تن و از طعام برداشته از آن دیار

بیرون روند و سایر اموال خود را بمسلمانان گذارند و اگر چیزی پوشیده
و پنهان دارند خون ایشان هدر باشد و کنانه بن ابی الحقیق یک پوست
شتر را که از زر و زیور مملو بود پنهان کرده این صورت ظاهر شد و بنابر شرط
مذکور خون او مباح گشت و خاتم الانبیاء علیه السلام شرف التجا یافته کنانه را
تسلیم محمد بن مسلمه نمود که بعوض خون برادر خود محمود که در آن جنگ شهید
بود بقتل آورد و آنگاه کشتن جهودان درگذشت و اهل اسلام از قلاع خیبر
اموال و نقود و اجناس غیر محصور و برده بسیار و مراعی و مواشی بیشمار
و اموال فراوان غنیمت گرفتند از آنجمله در حصن قموص جوشن و چهارصد
شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و از آن غنایم خمس بحضرت مقدس
نبوی اختصاص پذیرفته تتمه میان مسلمانان تقسیم یافت و صفیه دختر حیی
بن اخطب که زوجه کنانه بن ابی الحقیق بود در سهم دحیه کلبی افتاده
رسول صلی الله علیه و سلم در عوض او چیزی بدحیه عنایت کرد و صفیه
را در حباله نکاح آورده بوقت مراجعت از خیبر در منزل صهبا باوی
زفاف فرمود نقلست که بعد از وقوع فتح خیبر زینب بنت حارث یهودی
زوجه سلام بن مشکم بریانی کرده مسموم ساخت و چون شنیده بود که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گوشت شانه و سردست را دوست میداد در آن
دو عضو زهر بیشتر تعبیه نمود و آن بریان را بسم هدیه نزد خیر البشر
فرستاد و چون آنحضرت لقمه از آن طعام در دهان نهاد اندکی خایید
بینداخت و فرمود که دست از اکل این بریان باز دارید که زبان حال این گوشت
پاره با من بسخن آمد و گفت که مرا مسموم ساخته اند اصحاب بخوردن شروع
بشر لقمه از آن گوشت فرو برده بود و لیکن هم در آن مجلس رنگش متغیر

کشته وفات یافت وبقولی بعد از یک سال بجوار رحمت ایزد متعال پیوست
وحضرت خیر البریة یهودیه را طلبیده از وی پرسید که ترا باین عمل چه
چیز باعث آمد زینب جواب داد که با خود اندیشیدیم که اگر ملکی باشی زهر قاتل تو
گرده از رحلت باز نشوی واگر بتحقیق پیغمبری باشی حضرت عزت
ترا از مضرت زهر محافظت نماید زمرهٔ از اهل سیر برآنند که پیغمبر آخر
الزمان این جریمه را از یهودیه عفو نمود و فرقهٔ گویند که بقتل وصلب
او حکم فرمود اما باتفاق متعرض سایر یهودان خیبر نشد و مزارع آن
سرزمین را بدیشان داد تا مزروع کرده نیمه هر چه حاصل شود نصفی
را به بیت المال فرستند ونصفی را اجرهٔ بردارند در بسیاری از کتب سیر
مسطور است که در وقت محاصره ومحاربه خیبر نود وسه کس از یهود بدوزخ
شتافتند وبا نوزده نفر از مسلمانان سعادت شهادت دریافتند واز آنجمله
یکی محمود بن مسلمهٔ انصاری بود برادر محمد بن مسلمه واو در اوایل ایام
محاصره روزی بعد از محاربه بیامد در سایهٔ دیوار حصار ناعم میل
استراحت نمود بتصور آنکه در آن قلعه کسی نیست وکنانة بن ابی الحقیق
بلی بر حسب علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بر سر محمود رضی
الله عنه زد بدان زخم متوجه ریاض جنت گشت ودیگری از شهدای خیبر
عامر بن سنان بن اکوع بود روزی در برابر مرحب آمد آن کافر متهور
تیغی بر سر عامر زد وشمشیر در سپر محکم شده عامر تیغ شمشیر بر وی آنخبیث
و بسعی تیغ بر زانوی خود آمد بآن زخم درگذشت وسلمة بن الاکوع که عم عامر
بود گریان نزد پیغمبر آخر الزمان رفته گفت یا رسول الله جمعی از یاران
تو میگویند که عمل عامر باطل است زیرا که بضرب شمشیر خود کشته گشته آنحضرت

فرمود

فرمود که دروغ گفته‌اند بدرستیکه او را دو اجر است پوشیده نماند که اسامی سایر
مسلمانان که در خیبر شهید شده‌اند از کتب سیر معلوم نشد بنابر آن
خامهٔ ستوده مآثر بذکر محمود وعامر اختصار نموده عنان بیان بصوب
دیگر انعطاف داد ودر روضة الاحباب مسطور است که در روز
فتح خیبر جعفر بن ابی طالب وزوجهٔ وی اسماء بنت عمیس رضی الله
وشش هزار نفر از اشعریین که ابو موسی از آنجمله بود از جانب حبشه
بملازمت خیر البشر صلی الله علیه وسلم رسیدند وچون آنحضرت
جعفر را دید منبسط گشت فرمود که نمیدانم که بوقوع کدام یک از این دو امر
شادمان شوم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر ومعجزه وصفا او را از غنایم
خیبر حصه ارزانی داشت نقلست که در آن وقت که حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه بنواحی خیبر رسید محیصة بن مسعود را جانب
فدک ارسال فرمود تا اهالی آن موضع را باسلام دعوت نموده از مخالفت
عاقبت ترد وتحذیر نماید ومحیصه حسب الفرموده بتقدیم رسانید یهودی
فدک نخست جوابهای درشت گفتند و بعد از دو سه روز که فتح بعضی از قلاع
خیبر خبر یافتند بقدم اعتذار پیش آمده یکی از روسای خود را که نون بن یوشع
نام داشت با جمعی نزد حضرت مقدس نبوی فرستادند تا بتمهید بساط
مصالحه قیام نمایند وچون ایشان بملازمت عتبه نبوت رسیدند بعد
از قیل وقال مهم مصالحه بر آن قرار یافت که اهل فدک نصف اراضی خود را
برسول صلی الله علیه وآله وسلم مسلم دارند ونصف دیگر از ایشان باشد
در مقصد اقصی بر این عبارت مسطور است که بعضی گویند که حضرت
رسالت بسوی فدک امیر المومنین علی را فرستاده و مصالحه بر دست آنجناب واقع

شد بمان نهج که امیر قصد خون ایشان نکند و حوایط خاص از آن رسول
باشد بر جبرئیل فرود آمد و گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان
بگو رسول گفت خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت
فاطمه است حوایط فدک بدو ده فانچه از آن خدا و رسولست از آن
هم بدو ده پیغمبر علیه السلام فاطمه را بخواند و آن برای او حجتی نوشت
و آن وثیقه بود که بعد از وفات رسول علیه السلام پیش ابو بکر رضی الله
عنه آورد و گفت این کتاب رسول خداست که برای من و برای حسنین امام
حسن و حسین نوشته است انتهی کلامه در بسیاری از کتب معتبره بقلم
علماء فن سیر مرقوم گشته که چون حضرت خیر البشر خاطر انور از جانب
کفار خیبر جمع ساخت طبل راجعت کوفته علم عزیمت بصوب وادی القری
برافراخت و پس از طی چند مرحله در موضعی صهبا نام گرفته در وقتی
که سر مبارک بر کنار حیدر کرار نهاده بود آثار وحی بر آن سرور ظاهر شده
تمامی نزول آن مقدار امتداد یافت که آفتاب بدیار مغرب شتافت
و بعد از تجلی وحی خاتم الانبیاء از امیر اولیا پرسید که نماز عصر گزاردی
جواب داد که نی رسول صلی الله علیه و سلم دست بدعا برآورده گفت الهی
اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را باز گردان تا باداء نماز
عصر قیام نماید از اسما بنت عمیس رضی الله عنها مرویست که گفت بعد
از آنکه آفتاب غارب شده بود دیدم که طلوع نموده بر کوه و هامون
تافت بعث باید که لمعان خورشید را طوایف برایا برای العین دیدند
و امیر المومنین نماز دیگر بیکی نگذارد و این معنی داخل معجزات
حضرت نبوی و موجب افتخار و مباهات جناب مرتضی گشت و چون

حضرت

حضرت مصطفی علیه من الصلوات اشرفها از صهبا کوچ فرموده بوادی
القری رسید یهود آن موضع بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب قدم در میدان
قتال نهادند و اهل اسلام نیز بتسویه صفوف پرداخته ابواب جنگ و جدال
بگشادند و در آن روز تا بهنگام ده نفر از جهودان بقتل آمدند غالب و مغلوب
متمیز نشد اما صباح روز دوم خوف و رعبی تمام باهل ظلام راه یافته بوادی
فرار شتافتند و نعمتی وافر و غنیمتی متکاثر بدست سپاه اسلام افتاد و چون
یهودان از فتوحات لشکر نصرت انتما خبر یافتند طریق مصالحه مسلوک داشته
جزیه قبول نمودند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه قرین فتح و ظفر بمدینه شتافته سرایا باطراف و جوانب دیار عرب فرستاد
آنگاه بتهیه اسباب سفر عمرة القضا فرمان داد و در ذی قعده همان سال
با دو هزار از مهاجر و انصار بجانب مکه مشرفه معظمه توجه فرمود ابو ذر غفاری
را در مدینه بخلافت تعیین نمودند و در آن سفر صد اسپ جنیبت و اسلحه بی
نهایت و شصت یا هفتاد شتر جهت هدی همراه برد و ضبط اسپان
جنیبت با محمد بن مسلمه تفویض کرده مهم محافظت اسلحه را به بشیر بن سعد
باز گذاشت و رسول صلی الله علیه و سلم چون بحرم حرم رسید مشرکان
بقلال جبال رفتند بوجهی که در کتب مبسوط مسطور است آنحضرت
بمکه در آمده وادی عمره بجای آورده سه روز توقف نموده و میمونه بنت
حارث هلالیه را که خواهر زن عباس بود داخل امهات مومنین ساخت
آنگاه بصوب مدینه علم عزیمت برافراخت ذکر وقایع سال هشتم
از هجرت رسول ثقلین و بیان فتح مکه و غزوه حنین در اوایل این سال
بقول بسیاری از اهل اخبار خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان

بن طلحه عبدری در مدینه علامت آن جمع بسی سروری رسید و زبان بکلمهٔ
توحید گویا گردانیدند و هم درین سال سریهٔ موته واقع شد و موته بجانب شام
ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده قریه ایست از قرای بلقا بین شام و آن
تا بیت المقدس دو مرحله است و سبب ارسال سپاه بآن موضع آن بود که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه مکتوبی بحارث بن عمر ازدی داد تا
نزد حاکم بصری برد و حارث بعد از قطع منازل بموته رسید و در آن مقام
بفرمان شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود کشته شد و این خبر بسمع اشرف
خیر البشر رسید زید بن حارثه را بر سه هزار کس از مهاجر و انصار امیر ساخت
و فرمود که بجنگ مخالفان شام اقدام نمایند و در وقت وداع گفت که اگر زید در
جنگ شهید شود جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر نیز بسعادت
شهادت رسد عبدالله بن رواحه بامارت لشکر قیام نماید و اگر عبدالله نیز
عالم را بدرود کند هر کرا مسلمانان خواهند بر خود امیر گردانند یهودی در آن
مجلس که رسول صلی الله علیه و سلم این وصیت نمود حاضر بود روی
بآنحضرت آورده گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی که هر ایشان را که
نام بردی باید که بعد سفر کشته گردند زیرا که انبیای بنی اسرائیل چون سپاه
با عدا میفرستادند اگر صد کس را بر سپاه بامارت تعیین می‌نمودند همه کشته
می‌شدند القصه زید بن حارثه رضی الله عنه با لشکر هدایت اثر
بصوب مقصد توجه نمود چون شرحبیل از عزیمت ایشان آگاه شد سپاه
درهم کشید برادر خود سدوس را با لشکر از پیش فرستاد و سدوس در وادی
القری بجنگ خیر الوری رسید در حین محاربه بقتل آمد و شرحبیل از استماع
این خبر متوهم شده بقلعه‌ای گریخت و از قیصر استمداد نمود پادشاه روم

جمع

جمعی کثیر مدد شرحبیل ارسال داشت و بسیاری از قبایل عرب نیز باو پیوستند
چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز کرد و مسلمانان بعد از وقوف
بر کثرت اعدا قرعهٔ مشورت در میان انداختند آخر الامر خاطر بمحاربه قرار دادند
و در صحرای موته تلاقی فریقین روی نمود نخست زید بن حارثه علم بر گرفت
و پای در میدان نهاده جنگ میکرد تا شهید شد و عمر زید بن حارثه
پنجاه و پنج سال بود آنگاه جعفر رضی الله عنه رایت برداشت و یکی
از دشمنان غلبه کرده دست راست او را بینداختند جعفر علم بدست چپ گرفت
بضرب تیغ یکی از اشرار آن دستش نیز مقطوع گشت آنگاه جعفر لوا را بهر دو بازوی
خود نگاه داشت تا بزخم رومی از پا در آمد پس از آن عبدالله بن رواحه
رایت را باقبال بمیدان قتال اقدام نموده او نیز شهادت یافت و اهل اسلام بعد
کشته شدن عبدالله تصور نمودند که اهل اسلام را در معرکه رسیده
اندیشناک شده بگریختند و مسلمانان در زمان صحت و نصرت متوجه مدینه
گشتند نبوت پیوسته که در آن روز که در صحرای موته جنگ قایم بود حق سبحانه
و تعالی حجاب از پیش چشم حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم برداشت
چنانچه حضور صاحب حالات آن معرکه مشاهده نمود حضرت حاضران را
از شهادت زید و جعفر و عبدالله بن رواحه خبر داد و گفت شمشیری از شمشیرهای ایزد تعالی
علم برگرفته فتح بر دستش و غنیمت بذیرفت یعنی خالد بن الولید
بسیف الله ملقب شد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه در آن
روز در شان جعفر رضی الله عنه فرمود که جعفر بهشت در آمد و حق
عز و علا عوض دو دست او دو بال از یاقوت سرخ باو عنایت کرد تا در فضای
جنان هر جانب خود طیران نماید لاجرم بعد از آن او را جعفر طیار خوانند نقلست

کی بعد از سه روز یا چهار روز از واقعهٔ موته یعلی بن منیه که یکی از نجات یافتگان غزوه
بود بملازمت حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه رسید آنحضرت فرمود که ای
یعلی خبر ایشان مرا خبر دهی یعلی گفت تو مرا خبر ده یا رسول الله و حضرت رسالت پناه
کیفیت احوال را بر زبان وحی بیان گردانید یعلی گفت بحق آن خدای که ترا
براستی بخلق فرستاده بر زبان وحی بیان کار حدیث تو هیچ ترک ننمودی و از اسما
بنت عمیس زوجهٔ جعفر رضی الله عنه مرویست که گفت در روزی که
خبر واقعه جعفر بمدینه رسید خیر البشر صلی الله علیه وسلم بخانه ما آمد
و اولاد جعفر محمد و عبدالله طلبید هر دو را ببوسید و ببوئید و از آثار
ملال در ناصیهٔ حال آن حضرت مشاهده نموده گفتم یا رسول الله مگر خبری از
جعفر بتو رسید گفت آری برادر و ابن عم تو جعفر شهادت یافت و جمعی
از یاران که با او بودند نیز شهید شدند اسما گفت که چون این سخن شنیدم
برخاستم و آغاز گریه و فغان کردم سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای
اسما هذیان و ناشایست مگوی و دست بر سینه مزن آنگاه بخانه فاطمه
صلوات الله وسلامه علیها رفته دید که در فراق جعفر میگرید و الم خاطر انور
خیر البشر از گریه حضرت زهرا زیاده شده فرمود که علی مثل جعفر فلتبک
البواکی یعنی اگر گرینده بگرید باید که بر مثال جعفر گریه کند بعد از آن گفت که جهت
آل جعفر طعامی مرتب سازید که ایشان بمراسم تعزیت اشتغال دارند
و این قاعده که از برای مصیبت زدگان طعام فرستادن از آن روز باز در میان
مردم مدینه پیدا شد دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت سریهٔ ذات السلاسل
بود کیفیت حال و تفصیل این اجمال آنکه بمسامع علیه نبویه رسید که جمعی از
اشرار بنی قواعد داعیه دارند که طرفی از اطراف دیار اسلام را تاخت کنند و آنحضرت

عمرو بن

عمرو بن العاص را با سیصد نفر از مهاجر و انصار بدفع کفار نامزد فرمود چون
عمرو با آن سه صد سوار رسید بوضوح انجامید که عدد آن زیاده است لاجرم
نفر خود را در عدد و جهاد ایشان ثابت آوردند بنابر آن رافع بن مکیث جهنی
را بمدینه باز گردانیده استمداد نمود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
ابو عبیده بن الجراح را با دویست کس از مهاجر و انصار که شیخین رضی الله
عنهما از آن جمله بودند بمدد عمرو روانه ساخته فرمود با یکدیگر مخالفت
در میان شما واقع نشود و چون ابو عبیده رضی الله عنه بعمرو پیوست
وقت نماز در آمد خواست که امامت کند عمرو مانع شده گفت امارت و امامت
این لشکر تعلق بمن میدارد و تو بمعاونت من مأموری چون ابو عبیده را حضرت
مصطفی صلوات الله علیه وآله وسلم باجتناب از سلوک طریق خلاف
وصیت نموده بود معنی و امتثال کرد آنگاه سپاه اسلام غبار از اهل طغیان و فترت
بغارت و تاراج بر آوردند و مواشی بسیار غنیمت گرفته با حصول مقصود
باز گشتند در روضة الصفا مسطور است که چون اهل سریه بمجلس حضرت
خیر البریه علیه السلام والتحیه رسیدند آنحضرت از عمرو و حال همراهی که
او بود استفسار نمود و عمرو از موافقت ایشان شکر گفت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم از بعضی پرسید که عمرو با شما چگونه معاش کرد ایشان
نیز زبان بشکر عمرو گشادند اما گفتند با ما در حالت جنابت با ما
امامت تیمم نموده و مقتدای اینها علیه اشرف التحایا چگونگی آن واقعه را
از عمرو سؤال کرد و جواب داد که در آن روز سرمای مفرط بود و من تقاضای
آیت ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة از هلاک نفس اندیشیده غسل
نکردم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از شنیدن این سخن تبسم

شده فرمود که نظر کنید در وی که برای خود چگونه بهانه پیدا کرده و بروایتی که در
دیدن بنگران تا طاقت هم درین سال اتخاذ منبر جهت صعود خیر البشر در
وقت خواندن خطبه وقوع یافت و باتفاق علمای سیر درهمین سال انوار
فتح مکه از مطلع تاییدات سبحانی و افق توفیقات ربانی بر وجنات احوال
فرخنده مآل سالکان طریق مسلمانی تافت بیان این سخن آنکه در وقت
مصالحه حدیبیه خزاعه بزنهار سید ابرار صلی الله علیه وسلم در آمدند
و بنی بکر هم سوگند قریش گشتند و چون در میان آن دو قبیله در سوابق
ایام پیوسته نایره عداوت مشتعل بود درین اوقات که ایشان را از جانب
تعرض سپاه اسلام فراغتی روی نمود بر سر مخالفت قدیمی رفتند و روزی
یکی از بنی بکر هجو رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر زبان راند غلامی از خزاعه
او را استماع کرده چون آن شقی ممتنع نشد غلام خزاعی رحمه الله سر و روی او را در هم
شکست و بدین جهت آتش عصبیت بین الجانبین التهاب یافته بنو بکر التجا
بقریش کردند و ایشان دفتر عهد و پیمان پیغمبر آخر الزمان را بر طاق نسیان
نهاده با جماعت از سلاح امداد نمودند بلکه طایفه از اعیان قریش مثل
سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمه بن ابی جهل و صفوان
بن امیه و مکرز بن حفص هیئتهای خود را متغیر کرده شبانه بر سر بنی خزاعه
شبیخون بردند و بعد از آنکه این حرکت ناپسندیده از شکستن پیمان
پشیمان شده ابو سفیان متوجه مدینه گردید تا پیش از آنکه این خبر مسموع
خیر البشر شود در تجدید بنای اساس صلح کوشیده مدت مصالحه را زیاده گرداند
در صحاح اخبار ورود یافته که در سحر آن شب که کفار قریش بر سر بنی خزاعه
شبیخون بردند حضرت خیر البریه در حجره میمونه بود در وقتی که از طهارت

خانه بیرون

خانه بیرون آمد فرمود که نصرت نصرت میمونه رضی الله عنها پرسید
که یا رسول الله با که حدیث میکنی جواب داد که رجزخوانی از بنی کعب است
از خزاعه که طلب معاونت می نماید و میگوید که قریش بمدد بنی بکر اقدام نمودند
و بعد از این گفت و شنید به سه روز عمرو بن سالم خزاعی بمدینه رسید و صورت
شبیخون قریش را مشروح معروض گردانید و هم در آن اوان ابو سفیان بیثرب
آمده بخانه دختر خویش ام حبیبه که در سلک ازواج صاحب التاج والمعراج
انتظام داشت رفت و بر فراش آنحضرت نشست ام حبیبه آن وساده را در
نوردید گفت این فراش سید اهل [illegible] نظافتست و ذات تو مقرون
بشرک و نجاست ابو سفیان بخشم از پیش دختر بیرون رفته بمجلس همایون
حضرت رسول صلی الله علیه وآله شتافت و هر چند در باب
تجدید قواعد مصالحه سخن گفت جوابی شافی نیافت آنگاه با شیخین
رضی الله عنهما گفت و شنید نموده از ایشان نیز کلمه که موافق مدعای
او باشد استماع ننمود و بعد از آن بعتبه علیای فاطمه زهرا رضوان الله
تعالی علیها رفته از آنجا نیز نومید بازگشت با علی المرتضی صلوات الله علیه
ملاقات کرده گفت یا ابا الحسن مرا راهی نمای که موصل بمطلوب باشد
که بغایت عاجز و متحیرم امیر المومنین فرمود که باید که در میان انجمن حرم
باواز بلند بگویی که من از هر دو طرف قوم را بجوار خود در آوردم ابو سفیان
گفت که اگر بفرموده تو عمل نمایم هیچ منفعت پدید جناب ولایت مآب جواب
داد که معلوم نیست که بمجرد این سخن کار تو کفایت شود اما چاره غیر ازین
بخاطر نمی رسد آنگاه ابو سفیان در مجلس خاص برخاسته آواز برآورد که
ای قوم بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را بجوار خود در آوردم

من است که محمد جوار حرام دو نکند بعد از آن این سخن را بعرض آنحضرت
نیز رسانیدند همین جواب شنید که ای ابو سفیان تو این سخن می گویی پس
ابن سفیان بمکه رفت چون همی که ساخته بوده با قوم در میان نهاد
گفتند هیچ کار نساختی و هیچ مهم پیش نبردی و علی ابن ابی طالب با تو هزل
کرده و تمسخر نموده گفتند مردم جانبین را در زینهار خود در آوردم القصه
بعد از رفتن ابو سفیان حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
علیه کار سازی لشکر اشتغال فرمود اما با کسی نگفت که عزیمت کدام طرف
دارم و مناجات نکرد

بسم الله الرحمن الرحیم

و بقبایل و اعیان عرب قصد آن فرستاده پیغام داد که هر که بخدا
و رسول او ایمان دارد باید که در اوایل مبارک ماه رمضان مسلح و مکمل
در مدینه باشد در این اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید
قریش نوشت مضمون آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجمع رجال
لشکر و ترتیب مایحتاج سفر مشغول است و غالب ظن آنست که
مقصد آنحضرت غیر مکه جای نیست و خواستم که مرا بر شما حقی
ثابت گردد بنا بر آن این مکتوب نوشتم و این کتابت را بزنی داد تا در
موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و جبرئیل امین رسول خدا را از
معنی واقف گردانید علی المرتضی و زبیر بن العوام را رضی الله عنهما
فرمود که بروید تا روضه خاخ در آن موضع زنی را خواهید یافت
که مکتوبی مصحوب اوست آن نوشته را از وی گرفته بیاورید و چون
امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه و زبیر بآن زن رسیدند

وطلب نامه نمودند انکار کرد و ایشان شرایط تفحص بجای آورده از آن
مکتوب اثری نیافتند بالاخره علی المرتضی صلوات الله وسلامه علیه
گفت بخدا سوگند که رسول خدا با من دروغ نگفته و شمشیر از نیام
بیرون کشیده آن ضعیفه را بقتل تهدید نمود لاجرم ترسیده مکتوب
را از میان موی سر خود بیرون آورده بجناب تسلیم
نمود و چون آن کتابت را بنظر انور حضرت خیر البشر رسانیدند حاطب را
طلبید که ترا چه چیز بر تحریر آن مکتوب باعث آمد حاطب گفت یا رسول
الله بخدا سوگند که بر جاده متابعت تو ثابت و راسخم و غرض من از نوشتن
این نامه آن بود که حقی بر قریش ثابت کنم تا بمحافظت عیال و اموال من
که در مکه اند قیام نمایند و رسول صلی الله علیه وآله تصدیق سخن حاطب
کرده امیر المؤمنین عمر گفت یا رسول الله اجازت فرمایی تا گردن این
منافق را بزنم آن سرور در تسکین فاروق کوشیده گفت او از اهل
بدر است القصه حضرت مقدس نبوی بعد از ترتیب لشکر و تهیه
مایحتاج سفر ابن ام مکتوم یا ابوذر غفاری در مدینه خلیفه گذاشته
بتعجیل در دهم ماه مبارک رمضان رایت نصرت بجانب مکه مبارکه
برافراخت و همراه ابو عبیده بعرض لشکر هدایت اثر اشتغال نمودند
مهاجر هفتصد مرد در خیر شما بلکه سیصد سر اسب در میان ایشان
بود و از مردم اسلم چهار صد مرد بملازمت سید عالم صلی الله علیه وآله
وسلم اختصاص یافته بودند و از بنی کعب بن ... شده بود و خواجه
کاینات از آن موضع نهضت فرموده چون بمنزل قدید رسید قریب هزار
مرد بنی مدارکه اکثر بر اسب سوار بودند از بنی سلیم بسپاه نصرت شعار

بیوسته و معجنیر از اطراف وجوانب دیار عرب متابعان ملت سید
المرسلین بمعسکر ظفر اثر ملحق میکشتند چنانچه بروایتی اقل عدد آن سپاه
بده هزار رسید وچون ذو الحلیفه یا ببوت القاسمین معتم سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم رشک فزای این سبع طارم گشت عباس رضی
الله عنه از جانب مکه تشریف آورده ملازم رکاب سعادت انتساب شد
ومقارن آن حال ابو سفیان بن الحارث وعبد الله بن عبد المطلب
بن ابی امیه که آن یکی پسر عم و این یک پسر عمه رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بود بتقبیل انامل همایون سرافراز شده ایمان آوردند و پیغمبر آخر الزمان
بعد از طی چند مرحله دیگر بمر الظهران که بر چهار فرسخی مکه است رسید
شب در آنجا توقف نمود و فرمود تا آتش بسیار برافروختند ودران شب
عباس رضی الله عنه از استقبال قریش اندیشید بقصد آنکه ایشان را
تنبیه نماید که بموکب همایون آیند و جهت خویش امان حاصل نمایند
بر استر خاصه خیر البشر نشسته تا موضع اراک عنان باز نکشید ودران
منزل با ابو سفیان و جمعی از قریشیان که بتجسس آنکه بیرون آمده بودند
باز خورده با ایشان گفت که حال چیست و متوجه خیمه حرم گشت و ابو سفیان
جلاجوی گشته عباس او را ردیف خویش گردانید و بجانب معسکر ظفر
اثر مراجعت کرد و عبور ایشان بر در خیمه امیر المومنین عمر رضی الله
عنه افتاده وچون فاروق اعظم بر ابو سفیان نظر انداخت گفت
ای دشمن خدای الحمد لله که بر تو دست یافتم و شمشیر کشیده بتعجیل
شتافت تا پیش از عباس رضی الله عنه نزد حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم رفته رخصت قتل ابو سفیان حاصل نماید عباس

نیز

نیز تیز روان شد و مقارن یکدیگر بخیمه خیر البشر در آمدند ودر مجلس
آنحضرت میان عمر و عباس رضی الله عنه در باب قتل و امان ابو سفیان
قیل و قال بسیار واقع شد آخر الامر عباس او را بخیمه خویش برد و صباح
بار بنزد سید عالم صلی الله علیه وسلم آورده آنحضرت ابو سفیان را باسلام
دعوت فرمود و عباس او را از ضرب تیغ فاروق اعظم ترسانید تا ابو سفیان
طوعا و کرها کلمه توحید بر زبان راند بعد از آن عباس رضی الله عنه گفت
یا رسول الله ابو سفیان مردی جاه دوست است او را بعنایتی مخصوص
گردان آنحضرت فرمود که من دخل دار ابو سفیان فهو امن ومن القی
السلاح فهو امن ومن اغلق بابه فهو امن ومن دخل المسجد الحرام فهو امن پس ابو سفیان
باجازت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بطرف مکه بازگشته عباس
رضی الله عنه بفرموده رسول صلی الله علیه وسلم از عقبش بشتافت
و او را در محل تنگ نگاه داشت تا کثرت و هیبت سپاه اسلام را ملاحظه
نموده مهابت جنود الهی در دلش قرار گیرد وچون لشکر اسلام بعظمت
و آراستگی تمام بنظر ابو سفیان درآمد و گفت ای عباس در عالم کرا
مقدار تجمل و حشمت باشد بدین مرتبه که ملک برادرزاده تو عظیم شد
عباس جواب داد که ای ابو سفیان این رسالت و نبوت است و سلطنت
آنگاه ابو سفیان بر سبیل تعجیل بمکه شتافته بشارت امان باهل حرم
رسانید و حضرت رسالت علیه السلام والتحیه بذی طوی رسید
و فرمان داد که زبیر رضی الله عنه با مهاجران از اعلی مکه درآید و رایتی
که بدستش بود در حجون نصب کند و خالد بن ولید رضی الله عنه
با بنی اسلم و غفار با سفلی مکه درآید ولوای خود را و منتها بنوبت بزند

و سعد بن عباده رضی الله عنه با قوم خود از ثنیه مدنیان متوجه گردد
و بنفس نفیس با طایفه از خواص اصحاب از طریق اذاخر متوجه می بود
و ان موقف فرمان واجب الاذعان صدور یافت که هیچ کس از اهل اسلام
با ارباب کفر و ظلام مقاتله نکند لیکن اگر جمعی با شرار و سفها در مقام قتال
آیند لشکر فیروزی اثر بدفع ایشان قیام نمایند و دران روز بر زبان
سعد بن عباده رضی الله عنه گذشت که اليوم يوم الملحمة یعنی امروز
روز جنگ و شمشیر است و ابو سفیان این سخن شنیده فی الحال بملازمت
حضرت رسالت شتافت و انچه سعد گفته بود بعرض رسانید رسول
صلی الله علیه و سلم و آله فرمود که امروز روز مرحمت است نه روز جنگ و امیر
المومنین علی را صلوات الله علیه و سلامه فرمود که علم را از سعد بستاند
و نگاه دارد و بروایتی بپسر قیس دهد نقلست که عکرمه بن ابی جهل
و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با فوجی از اهل شرارت دران
روز سر راه بر خالد بن الولید گرفته با او جنگ و جدال اشتغال یافت
و از مسلمانان کرز بن جابر فهری و حبش بن خالد اشعری بدرجه شهادت
رسیدند از کفار بروایتی بیست و هشت کس کشته گشت و بقیه السیف
سلاح انداخته رایت هزیمت بر افراختند و رسول مهیمن بیچون
در موضع حجون سرور انبیا از گرد راه نشسته زره در پوشید و خود بر فرق
همایون نهاده با کابر مهاجر و انصار بمسجد الحرام در آمد و زبان معجز بیان
بتکبیر ملک منان گشاده بیت الله را طواف نمود و در آن حین خانه را از لوث
اصنام پاک ساخت و هبل را که اصنام قریش بود جناب ولایت مآب مرتضوی
بفرموده حضرت مقدس نبوی بر خاک انداخت بیت زلوث وجود بت

دران

دران روز بیت الحرام باز رست و در بسیاری از کتب راویان اخبار
سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم مرقوم اقلام صحت آثار گشته که مشرکان
بتی چند بزرگ در موضعی بلند نهاده بودند جناب دست بان نمی رسید
و علی المرتضی صلوات الله علیه و سلامه بعرض خیر الانام صلی الله علیه
و سلم الی یوم القیام رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این اصنام
را فرود آر سید ابرار گفت یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر دوش
من نه و بتان را تیلم نمای و آن جناب پای بر کتف مبارک مصطفی نهاده
آن بتان را بپایان انداخت نقلست که در وقت رسول صلی الله علیه و سلم
و آله از امیر پرسید که خود را چگونه می یابی جواب داد که یا رسول الله چنان
می بینم که حجب مکشوف گشته گویا سرم بساق عرش مجید می ساید و بهر جهه
دست دراز میکنم بر پنجه اقتدار من در می آید آنحضرت فرمود که ما هی
خوب وقت تو که کار حق میکنی و صدای حال من که بار حق میکشم یا علی
رسیدی بانچه میخواستی جواب داد که بلی یا رسول الله بخدائی که ترا مبعوث
کردانیده که چنان پندارم که اگر قصد کنم دست با آسمان رسانم انگاه شاه مردان
خود را بر زمین انداخت تبسم نمود سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که یا علی سبب خنده چیست گفت یا رسول الله مرا تعجب آمد که از همچنین جای بلند
خود را افکندم و هیچگونه الم من نرسید حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلامه علیه فرمود که چگونه الم بتو رسید که بردارنده تو سید المرسلین
بود و فرود آورنده جبرئیل امین و این حدیث زاده طبع یکی از شعرای
عرب است که درین قضیه نظم نموده بیت قیل لی قل فی علی مدحا ذکره یخمد
نارا موصدة قلت لا اقدم فی مدح امرء ضل ذو اللب الی ان عبده

والنبی المصطفی قال لنا ۞ لیلة المعراج لما صعدا ۞ وضع الله بظهری یده
فاحس القلب ان قد بردا ۞ وعلی واضع اقدامه ۞ فی محل وضع الله یده
انگاه حضرت رسالت پناه کلید بیت الله از عثمان بن ابی طلحه گرفته و در
خانه را گشاده بعد از محو صورتی که بر در و دیوار آن مقام بزرگوار کشیده
بودند بداخل در آمد و بپای نماز و عرض نیاز قیام نمود پس بیرون خرامید
و در آستانه خانه ایستاده عضادتین در را بگرفت و گفت لا اله الا
الله وحده لا شریك له صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب
وحده و روی باکابر قریش که صف زده انتظار می کشیدند که در باره
ایشان چه حکم واقع شود آورده و گفت چه میگویید و چه گمان میبرید در
حق خویشتن عظماء مکه جواب دادند که خیر میگوییم و نیکویی گمان می
بریم برادر کریم و برادر زاده کریمی که بر ما قدرت یافته آنحضرت فرمود
که من با شما همان میگویم که یوسف علیه السلام با برادران جفا کار خود گفت
لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین و همچنین فرمود
که اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما آزاد کردگانید بصحت پیوسته
که قبل از آنکه سید بطحا و یثرب بمکه در آید حکم فرموده که یازده مرد و شش
زن را بنا بر کثرت آثام ایشان هر جا یابند بکشند و اسامی آن یازده
مرد اینست که مسطور می گردد عبد العزی بن خطل عبد الله بن سعد
ابی سرح حویرث بن نقید مقیس بن صبابه هبار بن الاسود صفوان
بن امیه کعب بن زهیر عبد الله بن الزبعری حارث بن الطلاطله وحشی
قاتل امیر حمزه رضی الله عنه و عکرمه بن ابی جهل و از جمله عبد العزی
و حویرث و مقیس و حارث در روز فتح بضرب تیغ حامیان حوزه

ایمان کشته شدند و هبار و صفوان و کعب و عبد الله بن الزبعری و
عکرمه در آن روز گریخته بالاخره حب اسلام در دل ایشان افتاده بعضی
شفعا انگیخته و برخی لطف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شفیع ساخته
بنزد آن حضرت آمدند و در سلك اهل ایمان منتظم گشتند و امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه روزی عبد الله بن سعد بن ابی سرح را که برادر رضاعی
او بود در خانه خود پنهان ساخته نگاه داشت و برگرفته بمجلس همایون
حضرت مصطفی علیه من الصلوات اتمها و اکملها در آورده و بمبالغه تمام
خون او را درخواست نمود آنحضرت از جواب اعراض نمود ذو النورین
رضی الله عنه در مبالغه افزوده آخر الامر آن جناب نزدیك حضرت رسالت
مآب رفت و سر مبارکش را ببوسید و تضرع بسیار نموده گفت یا رسول الله عبد
را امان دادی آن سرور فرمود که آری و چون امیر المؤمنین عثمان و عبد
الله بیرون رفتند حضرت رسالت مآب اصحاب را مخاطب ساخته
گفت چه چیز مانع شد یکی از شما را که برخیزد و این را بکشد عباد بن بشر
گفت یا رسول الله بدان خدایی که ترا براستی بعثت فرموده که منتظر اشارت
گوشه چشم تو بودم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که
خائنة الاعین باشد و از جمله آن شش زن که خون ایشان را بفرمان حضرت
خیر البشر ریخته بود یکی هند مادر معاویه بود نقاب بر روی بسته و در میان
جمعی از نسوان پیش آنحضرت آمده مسلمان شد و امان یافت دیگر سه
کنیزك ابن خطل بودند فرتنی و قریبه و ارنب نام قریبه و ارنب بن
کشته گشت فرتنا گریخته بالاخره مسلمان شد و دیگری ساره بود که در سلك
جواری بنی المطلب انتظام داشت و او بقول صاحب التاریخ در روز فتح

بد ستان امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه رسید ششم ام سعد
بود که هم در آن روز بدو رخ شتافت و در روضة الاحباب مسطور است
که گویند که فتح مکه در بیستم ماه مبارک رمضان واقع شده و جمعی بر آنند
که بیستم ماه مذکور آن فتح دست داده و سید عالم صلی الله علیه و سلم بقیه
آن ماه و شش روز از شوال در مکه توقف نمود و در آن ایام قضایا روی
نمود یکی آنکه فاطمه بنت اسود بن عبد الاسود مخزومی که برادر زاده ابو سلمه بود
چیزی بدزدید و آن معنی بثبوت پیوست که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم حکم بقطع یدش فرمود اسامه بن زید رضی الله عنهما زبان بشفاعت
گشاده آنحضرت در غضب رفت و خطبه خواند بعد از ادای حمد و ثنای
باری عز و علا فرمود که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که امم ماتقدم بدان جهت
هلاک شدند که چون شریفی در میان ایشان دزدی کردی دست
از وی باز داشتی اقامت حد ننمودی و هرگاه ضعیفی بآن مبتلا
شدی اجرای حد بیرون ننمودندی پس اشارت کردند تا دست مخزومیه
را ببریدند دیگر آنکه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم خالد بن الولید
را با سی سوار بموضع نخله فرستاد تا بتخانه عزی را خراب کرد و همچنین عمرو
عاص روی بجهت بتخانه سواع آورده و بمیان هر قبیله هذیل رفته آن
بت را شکست و هم در آن ایام بموجب فرموده سید کاینات سعد بن
زید اشهلی با بیست سوار بموضع مشلل رفته بتخانه منات را که در زمان
جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود ویران نمود و در آن موضع
زنی سیاه برهنه ژولیده موی که نوحه میکرد بنظر سعد در آمد و سعد
آن زن را بقتل رسانید و بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم باز گردید

دیگر

دیگر از وقایع آن زمان توقف در مکه سید ابرار صلی الله علیه و سلم الی انقراض
الاربعاء خالد بن الولید را با سیصد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم
بناحیه یلملم بقبیله جذیمه فرستاد تا ایشان را باسلام دعوت نماید و حال
آنکه آن قبیله در زمان جاهلیت عوف پدر عبد الرحمن و فاکه بن المغیره
عم خالد را کشته بودند القصه چون خالد بنو جذیمه نزدیک رسید ایشان
برعایت الحزم سلاح پوشیده باستقبال شتافتند و بعد از ملاقات
با خالد اظهار اسلام نمودند خالد گفت بچه جهت مسلح شده اید جواب دادند
که میان ما و فلان قبیله از عرب عداوتست چون گرد سپاه پیدا شد پنداشتیم
که آن جماعت بر سر ما می آیند خالد این عذر نپسندید و گفت سلاح از خود
جدا کنید و آن مردم بموجب فرموده عمل نموده هر یک را خالد از ایشان
را بیکی از اتباع خود سپرد و سحری فرمود تا ندا کردند که هر کس اسیری دارد
بقتل آورد و بنو سلیم اسیران خود را کشتند مهاجر و انصار آن جماعت
را بگذاشتند یکی از اسیران بملازمت خاتم پیغمبران شتافته کیفیت
حال عرض داشت کرد و سید ابرار دو بار تا سه بار
بزبان آورد انگاه شاه
ولایت پناه را مبلغی مال داده بمیان بنی جذیمه فرستاد تا دیت
کشتگان و عوض اموال تلف شده ایشان را ادا نماید و در استرضا
خاطر آن جماعت اهتمام فرماید امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه
علیه و آله و سلم بتقدیم رسانید و بعد از ادای دیت مقتولان و تاوان اموال
مبلغی دیگر از آنچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده بود زیاده
آمد و علی المرتضی صلوات الله و سلامه علیه آن را نیز بایشان کرم کرده

بجانب مکه بازگشت و پیغمبر عجم و عرب بسبب قضیهٔ مذکوره چندی از
با خالد در مقام قهر و غضب بود و بعد از استرضای بنی جذیمه بشفاعت
بعضی از صحابه نوبت دیگر با او التفات فرمود راویان اخبار خیر البشر
در کتب معتبرهٔ سیر رقوم خامهٔ صحت اثر کردانیده‌اند که چون خبر وقعه
فتح مکه در اطراف دیار عرب انتشار یافت اکثر قبایل سر بر خط متابعت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نهادند مگر بنی هوازن و ثقیف
که بر مخالفت آنحضرت اتفاق نموده مالک بن عوف النضری را بامارت
موسوم کردانیدند بقولی مقصد اقصی بنی هوازن در روایتی که در روضة
الاحباب مذکور گشته چهل هزار کس فراهم آورده با عیال و اطفال
جهات و اموال متوجه وادی حنین شدند و درید بن صمه جشمی که چشمش
از حلیهٔ بینایی عاطل بود و صد و بیست سال یا صد و شصت سال از عمرش
گذشته با صابت رای و تدبیر اتصاف داشت همراه خود کردانیدند چون
باوطاس رسیدند درید آواز گریهٔ اطفال و افغان زنان شنیده پرسید
که این چه آواز است جواب دادند که لشکریان بموجب فرمان مالک
بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال خود را مصحوب کردانیده‌اند
تا در جنگ پشتی نمایند درید این خطا شمرده با مالک ملاقات کرد و گفت
آوردن مال و عیال مناسب بحال ابطال رجال نیست زیرا که اگر زمانه
مقتضی گریز باشد مرد منهزم را هیچ چیز باعث بر ستیز نشود و لایق آنکه
نسوان و کودکان و اغنام و احمال را باز کردانی تا اگر شکستی روی نماید
عیال و اطفال بدست مخالفان اسیر نگردند و اموال در تصرف دشمن نماند
مالک التفات باین سخن نکرده روی بوی نهاده درید جشمی در خشم شده

ازمرافقت

از مرافقت باز ایستاده القصه چون خبر هوازن و ثقیف بسمع شریف
حضرت مصطفی رسید عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نموده
با ده هزار سپاه خاصه و دو هزار از طلقاء مکه و بروایتی با نزده
هزار مرد تیغ گذار در عشر اول شوال بجانب کفار نهضت فرمود
و در آن لشکر در میان مهاجران سه علم بود و عمر بن الخطاب و سعد ابی
وقاص رضی الله و حضرت شاه مردان مرتضی علی صلوات الله و سلامه
علیه محافظت آن اعلام ظفر اعلام می‌نمودند و انصار دو علم داشتند
و صاحب رایات ایشان سعد بن عباده و حباب المنذر رضی الله عنهما
بودند و بقولی در آن سفر هر بطن و قبیله رایتی علیحده بر افراشتند
نقلست که چون آن جنود ظفر ورود از مکه بیرون رفته نظر خجسته
اثر صدیق اکبر رضی الله بر آن کثرت و شوکت افتاد بر زبان مبارکش
گذشت که ما امروز بسبب قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد و بواسطهٔ
صدور این سخن در حنین اول لشکر نبی ثقلین صلوات الله علیه و آله
و سلم شکست یافتند و آیه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة
و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم الآیه در این باب نازل گشت القصه
چون سپاه اسلام بوادی مذکور رسیدند بجهت تنگی طریق مفترق بچند زمره
شدند سحر هر فرقه از کناری بدانجا در می‌آمدند که ناگاه مخالفان
که تیر غدر بکمان مکر پیوسته در کمین کاه‌ها نشسته بودند بر ایشان
حمله آورده تیر باران کردند و رعبی تمام بحال جنود اسلام راه یافته
طریق انهزام پیش گرفتند و اول طایفه که منهزم شدند بنی سلیم بودند که
خالد بن الولید و کوبزان لشکر در آن روز بر تیره رسید بروایت صاحب

کشف الغمه زیاده از ده کس نه نفر از انجماعه اهل بیت بودند که نزد رسول صلی الله علیه
وسلم بودند واسامی ایشان علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و عباس بن عبد
المطلب فضل بن العباس ابوسفیان بن الحارث نوفل بن الحارث ربیعه
بن الحارث عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب عتبه و معتب پسران ابی
لهب و عاشر ایشان ایمن بن ام ایمن بود و قولی آنکه در آن روز بوقت
فرار غیر از چهار نفر که عبارتست از حضرت علی المرتضی صلوات الله علیه
و عباس و ابوسفیان بن الحارث و عبدالله بن مسعود هیچکس در ملازمت
آنحضرت ثبات قدم ننمودند و چون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
انهزام اهل اسلام را مشاهده فرمود با آن قلت ایشان بصبر و ثبات
دلالت نمودی گفت که الی این ایها الناس و از غایت دهشت هیچکس باز پس
نمی نگریست و آنحضرت در آن روز بر استری بیضا سوار بود و از جانب
کفار نهیب داده بر زبان وحی بیان گذرانید که انا النبی لا کذب انا ابن عبد
المطلب و ابوسفیان بن الحارث عنان استر را گرفته و عباس بن عبد
المطلب از جانب راست در رکاب فلک فرسای آنحضرت زده از حمله
مانع می آمدند و در آن اثنا مالک بن عوف متوجه رسول صلی الله علیه
وآله وسلم شد ایمن بن ام ایمن سر راه بر وی گرفت و جنگ می کرد تا روی
بریاض جنت آورد بعد از آن مالک سعی نموده که خود را بآنجا قره الانبیا
رساند اما اسبش مانند فیل محمود و اسب سطیح خشک ایستاده مدعای او
بحصول نپیوست نقلست که در وقت فرار از اصحاب سید ابرار
ابوسفیان و جمعی که بسبب کراهت زبان بکلمه توحید گویا کرده بودند
آغاز شماتت کرده هذیانات بر زبان می آوردند با جمله از ایشان صفوان

بن امیه

بن امیه با آنکه هنوز مسلمان نشده بود مغموم گشته آن جماعت را از تلفظ
بآن سخنان منع میکرد و میگفت اگر مردی از قریش والی ما باشد نزد من دوست تر
از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود محمد بن اسحق از شیبه بن عثمان بن ابی
طلحه روایت کند که گفت چون رسول ثقلین صلی الله علیه وآله وسلم
بطرف حنین توجه نمود من بعزیمت آنکه فرصت یافته انتقام پدر و برادر
را که در احد کشته شده بودند از وی بکشم مرکب آن سفر گشتم و در وقت
انهزام سپاه اسلام شمشیر از نیام کشیده قصد کردم که از دست راست
بحضرت در آیم عباس بن عبدالمطلب را دیدم که زرهی سفید پوشیده
ایستاده محافظت آنحضرت می نمود پس خواستم که از جانب چپ بر سر وی
بروم ابوسفیان بن الحارث را مشاهده نمودم که آن طرف را حمایت
میفرمود ناگاه از عقب حضرت رسالت پناه در آمدم و خواستم تیغ
تیز را کار فرمایم ناگاه شعله آتش میان من و او لمعان آمده نزدیک
بآن رسید که مرا بسوزد از کمال وهم دست بر چشم نهادم در این اثنا خاتم
الانبیا علیه افضل الصلوات از کیفیت حالت من آگهی یافته فرمود که یا شیبه ادن منی
من تقرب نموده بآنحضرت نزدیک رفتم آنحضرت دست بر سینه من فرود
آورده گفت اللهم اذهب عنه الشیطان و بخدا سوگند که در آن ساعت
آنسرور نزد من محبوبتر بود از چشم و سر من آنگاه باشارت حضرت
رسالت پناه با کفار آغاز داروگیر کردم و اگر پدر مثلا بدیدمی بمقام قتل
آمدی تیغ بیدریغ را بر وی حکم می ساختم نقلست که در صباح
روز جنگ حنین عباس آوازی بلند داشت بفرموده حضرت صلی
الله علیه وآله وسلم مسلمانان را ندا کرده فریاد بر آورده که یا معشر

الانصار با اصحاب سورة البقره و این ندا بگوش سپاه اسلام رسید از اطراف
و جوانب بخدمت سرور الله الغالب شتافتند و قریب صد نفر از انصار و غیر
ایشان جمع آمده بر مشرکان حمله آوردند و آنحضرت فرمود که حالا تنور جنگ
گرم گشت آنگاه مشتی سنگ ریزه بدست آورده و شاهت الوجوه گفته
بجانب مخالفان انداخت و هیچ چشمی نماند که قدری از آن ریگ در آن
جای نکرد بعد از آن بر طبق آیه کریمه ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی
المومنین و انزل جنودا لم تروها بامداد لشکر سماوی نسیم ظفر و نصرت
بر اعلام هدایت اعلام حضرت رسالت علیه السلام وزیده مشرکان روی
بوادی گریز نهادند در کشف الغمه و بعضی دیگر از نسخ علماء ائمه مسطورست
که در آن معرکه کافری مشهور ابو جرول نام بر جملی سوار روی بمیدان جدال
نهاده رجز خوانده مبارز طلبید دلاوران سپاه اسلام از طول قامت
و عظم جثه او اندیشه مند شده کسی بمبارزتش رغبت نمی نمود که ناگاه
شاه ولایت پناه بطرف آن مدبر شتافته بضرب تیغ آبدار دمار از روزگار
او بر آورد و این معنی سبب استظهار سپاه سید ابرار و موجب
انکسار کفار خاکسار گشت نقلست که در آن جنگ چهار نفر از مسلمانان
بعز شهادت فایز شدند و هفتاد کس از مخالفان کشته گشتند
و بروایت کشف الغمه از آن جمله چهل نفر بضرب تیغ حضرت امیر المومنین
حیدر صفدر بدوزخ شتافتند آورده اند که گریختگان معرکه حنین
منقسم بسه قسم شده طایفه با مالک بن عوف بطرف حصار طایف
رفتند و گروهی بجانب بطن نخله توجه نمودند و فرقه با وطاس
گریختند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ابو عامر اشعری را

با جما

با جماعتی که برادرزاده ابو عامر و ابو موسی و زبیر بن العوام رضی الله عنه از آن
جمله بودند در عقب مشرکانی که مقر ایشان اوطاس بود روان شدند در روضة
الاحباب مسطورست که چون ابو عامر با لشکر ظفر مآثر باوطاس رسید درید بن
صمه با ششصد نفر از کفار بد اختر بر سر تلی ایستاده بود بر جانبین
حربی صعب روی داده درید بدست ربیعه بن رفیع که در آن ملت
تیغ زبیر رضی الله عنه اشطام داشت کشته شد و ابو عامر در برابر ده کس
از مشرکان رفته نه نفر از ایشان را بقتل رسانید و بضرب شمشیر عاشر ایشان
شربت شهادت چشید و برادرزاده اش ابو موسی قایم مقام عم شده
در اعلای اعلام اسلام طریق سعی و اهتمام مسلوک داشت و از کفار بسیار نفر
کشته گشته بقیة السیف روی بوادی فرار نهادند و صدای فتح اوطاس
در طاس نیلگون گردون افتاده سپاه ظفر قرین بپابوس خاتم النبیین
شتافتند و در آن دو معرکه شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر
و چهل هزار وقیه نقره و زیاده بر چهل هزار گوسفند غنیمت مسلمانان
شده فرمان واجب الاذعان از موقف نبوت صدور یافت که غنایم را در
منزل جعرانه جمع آورده عباد بن انصاری بضبط و محافظت آن اموال
پردازد آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رایات
ظفر آیات بقصد حصار طایف بر افراخت و علم خاصه را بعلی المرتضی
داده ابو عبیده بن الجراح با خالد بن الولید با هزار مرد جرار مقدمه لشکر
ساخت و بنفس نفیس همایون متعاقب ایشان در رحلت آمده بعد از وصول
بطایف کفار جبار دیوار حصار را پناه کرده آغاز انداختن تیر و سنگ نمودند
و مسلمانان نیز بنیاد حرب و پیکار فرموده جمعی کثیر زخمدار شدند و در ایام محاصره

دوازده نفر از اصحاب سعادت انتساب شربت شهادت چشیدند وعبدالله
ابن ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما وعبدالله ابن ابی امیه برادر ام سلمه رضی
الله عنه از انجمله بودند نقلست که در ایام محاصره طایف حضرت
مقدس نبوی جناب ولایت مآب شاه مردان مرتضی علی را با جمعی از اهل
صدق وصفا نامزد فرمود که در اطراف آن دیار سیر نموده اگر بتی یابند درهم
شکنند وشاه ولایت پناه با رفقا روی براه آورده ودر اثناء قطع مسافت
طایفه از دلاوران قبیله خثعم سر راه بر ابن عم سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم گرفتند وقدم در میدان مقاتله نهاده شهاب نام
مردی که بشهامت از امثال واقران ممتاز بود از میان قوم بیرون آمده ومبارز
طلبید وامیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه آهنگ جنگ او کرده
هر چند ابو العاص بن الربیع آنحضرت را منع نمود گفت که مناسب نیست
که سردار لشکر ابتدا بحرب کند علی المرتضی آن سخن را بسمع رضا نشنود ودر برابر
آن کافر مشهور رفته بیک ضرب ذو الفقار او را بدار البوار فرستاد
وبقیه کافران هزیمت غنیمت شمرده شاه مردان تمامی بتان هوازن وثقیف
را که دران نواحی یافت بشکست وبخدمت خیر البریه علیه السلام والتحیه
مراجعت فرموده آنحضرت شاه ولایت منقبت را در خلوتی طلب
داشته مدتی ممتد با انجناب راز گفت واسرار در میان نهاد این معنی
موجب تعجب اصحاب گشته امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه با حضرت
رسالت گفت یا رسول الله تو بی حضور ما با ابن عم خویش خلوت گزیدی
وراز گفتی فقال یا عمر ما انا انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من با مرتضی
رای خود با او راز نگفتم بیت بفرمان دانای راز نهان کشادم با ین داز

بااوزبان

بااوزبان القصه چون بروایتی مدت هژده روز زمان محاصره امتداد
یافت بر ضمیر انور خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم روشن شد که دران ایام
فتح قلعه طایف تیسر پذیر نیست از انجا کوچ فرموده بجعرانه تشریف برده
غنایم حنین را تقسیم نموده عطایا اموال جمعی از اهل مکه را که نو مسلمان
شده بودند جهت تالیف قلوب ایشان از عطایا بی نهایت خویش گران بار
گردانید واشراف مهاجر وانصار را بنابر وفور وثوق واعتمادی که در باب
رجحان ایشان داشت چیزی کمتر عنایت کرد وانصار ازین معنی در خشم
شده گفتند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قریش وسایر قبایل عرب
را با نعامات خود مفتخر ساخت وما را که با ایشان چیزی نداد وحال
آنکه ما پیوسته مرتکب امور شاقه می شویم وهنوز خون این مشرکان از شمشیرهای
ما می چکد واین سخن بسمع همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله
وسلم رسیده فرمان داد تا اکابر قریش وانصار در خیمه مجتمع کردند وغیر ایشان
کسی دران مکان راه نیابد انگاه برافقت شاه ولایت پناه بدانجا تشریف برده بخاطر
جویی انصار زبان معجز بیان بگشاد وقلوب ایشان نرا بسخنان عنایت نشان
تسلی داده فرمود که شما راضی نیستید که مردم با شتر وگوسفند بمنازل خود
باز گردند وشما با رسول خدای بجایهای خویش روید وهمچنین فرمود که
انصار خاصه من وصاحب سر من اند اگر تمام مردم براهی روند وانصار
براهی من براه انصار روم خدایا انصار را وابنای انصار را بیامرز واولاد
انصار را بیامرز انصار از شنیدن این سخنان فرحناک شده ورقت کرده
چندان گریستند که محاسن ایشان تر گشت نقلست که حضرت مقدس
نبوی عباس بن مرداس سلمی را از غنایم حنین چهار شتر عنایت کرد واو محزون

گشت از عنایت ختمی پیغمبری چند در آن باب انشا نمود و آن ابیات بسمع شریف
سید کاینات رسید حضرت امیر المومنین علی را صلوات الله علیه
فرمود که برخیز و زبان او را از من قطع کن علی المرتضی علیه السلام برخاست
و دست عباس را گرفته روان شد عباس گفت یا علی زبان مرا خواهی
برید جناب ولایت پناه فرمود که بموجب فرموده رسول صلی الله علیه وآله
وسلم عمل خواهیم نمود و چون بحظایر شتران رسیدند ابن عم خیر الناس
عباس را گفت اختیار کن از این شتران از چهار نفر تا صد نفر عباس گفت
پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمید و چه حلیم و نکو خلقید امیر
المومنین علی صلوات الله وسلامه علیه عباس را گفت که حضرت خاتم الانبیا
ترا در اعداد اهل اخلاص شمرده چهار شتر انعام کرده اگر خواهی که در سلک
اشراف مهاجر و انصار انتظام یابی بهمان اکتفا نمای و اگر میل داری که از
مولفة القلوب گردی صد شتر بگیر و عباس بموجب استصواب شاه ولایت
مآب بهمان چهار شتر قانع شده شاکر و راضی بازگشت بصحت پیوسته
که هوازن از جعرانه از نور حضور آن مهر سپهر نبوت روشن بود گروهی
بهیئت کسی از اشراف هوازن بعتبه علیه رسالت رسیده اظهار اسلام نمودند
و از سید ابرار التماس استرداد اموال و اطلاق اسیران خویش کردند
و آنحضرت ایشانرا در اموال و صبایا مخیر گردانید تا هوازن اطلاق اسرا
اختیار نمودند و سید ابرار صلی الله علیه وآله الاطهار و صحبه الاخیار
بعد از اجتماع مهاجر و انصار کیفیت ملتمس ایشان از زبان وحی بیان
آورده فرمود که از صبایا بایشان آنچه متعلق به بنی هاشم است بایشان مسلم
داشتم اکنون اگر شما نیز از آن اسیران در گذرید منت خواهید نهاد و الا بعوض

بن دهید

بن دهید تا از هر غنیمتی که رسد در عوض برده شش نفر شتر بشما رسانیم
صحابه عظام چون اهتمام خیر الانام را در آن امر مشاهده نمودند رقم
اطلاق بر تمامی صبایا بنی هوازن کشیدند ناگاه حضرت رسالت پناه
از احوال مالک بن عوف بن سید و رفد هوازن گفتند مالک در حصار طایف
خایف و بیرجی برد آنحضرت فرمود که اگر نزد ما آید اهل و عیال او را با مال
بوی دهیم و صد شتر دیگر اضافه نمایم و چون این خبر بمالک رسید زبان
بتوحید گویا گردانیده بخدمت رسول علیه السلام والتحیة شتافت و مشمول
مکرمت بی دریغ گشته حکومت قوم قبیله و هر طایفه که در نواحی طایف
با سلام در آیند با او تفویض یافت بعد از آن پیغمبر آخر الزمان در بیست
و دوم ذی قعده از جعرانه احرام عمره بسته بمکه رفت و شرایط زیارت
بیت الحرام بجای آورده عتاب بن اسید را والی گردانید و معاذ بن جبل و ابو موسی
اشعری را جهت تعلیم احکام اسلام در آن بلده گذاشته اعلام ظفر بجانب
یثرب برافراخت و پس از وصول بلده طیبه در ماه ذوالحجه ولادت ابراهیم
از ماریه قبطیه روی نمود و ابو رافع آن بشارت را بحضرت رسالت
رسانید بانعام غلامی سرافراز شد و در روز هفتم از تولد آن مولود عالی همت
محمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا سر مبارک او را [illegible]
و بوزن موی او نقره صدقه کرده بترتیب عقیقه فرمان داد و بروایتی
ام برده که دختر منذر بن زید و زوجه براء بن اوس بود برای رضاع
ابراهیم مقرر شد ذکر وقایع سال نهم از هجرت حضرت و بیان
غزوه تبوک و نزول سوره برائت چون هلال محرم سال نهم از هجرت
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بر طارم سپهر ظاهر گشت

آنحضرت عمال جهت اخذ زکات تعیین فرموده بریده بن الحصیب را بمیان
بنی غفار و اسلم فرستاد و عباد بن بشر را به سلیم و مزینه و عمرو بن عاص را
بفزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشر بن
سفیان کعبی را به بنی کعب و تمامی قبایل مذکور بادای زکوة پرداختند و جماعت
مذکور بمقتضی المرام بجانب مدینه روان ساختند اما بنی کعب چون زکوة
مواشی را جدا گردانیدند اموال در نظر بنی تمیم بسیار نمود بر بنی کعب انکار کردند
که چرا این مقدار مال را بمحصلی یا ثیب داد دست بشمشیر برده بقصد
بشر کمر بستند بشر چون صورت حال برآن منوال دید بخدمت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بازگردید و کیفیت واقعه معروض
گردانید و عیینه بن حصین فزاری با پنجاه سوار بتادیب بنی تمیم مأمور گشته
مفاوضه بمیان آن جماعت تاخت و اموال ایشان را غارت کرده یازده مرد و یازده
زن و سی کودک اسیر ساخت و اسیران را بمدینه برد طایفه از بنی تمیم مثل
اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن سعد و عمرو بن الاهتم
و قیس بن سعد بطلب سبایا متوجه مدینه گشتند و بعد از وصول
در وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم در حجره عایشه بنوم و استراحت
اشتغال داشت بمسجد مقدس نبوی درآمدند و چون ایشان را معلوم نبود
که آنحضرت در کدام حجره است بدر هر حجره که میرسیدند فریاد میزدند
که یا محمد بیرون آی و هرچند بلال بتسکین ایشان می پرداخت بجای
نمی رسید تا آنکه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از خواب درآمد بیرون
شتافت و چون از ادای نماز پیشین فارغ گشت بنو تمیم آغاز مفاخرت
و مباهات کرده عطارد بن الحاجب برخاست و خطبه خواند ثمه از زبرقان

قبل

قبل نموده و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون رفت
و کیفیت حال را با عایشه در میان نهاد و در وقتی که صدیقه بشرف
ملاقات سید کاینات فایز گشت بزبان تعرض گفت یا رسول الله در ایام
نوبت من با ماریه صحبت میداری تا باقی اوقات ازواج ترا خاص و سالم باشد
حضرت رسالت از شنیدن این سخن صلی الله علیه و آله و سلم متغیر گشته
جهت تادیب زوجات مطهرات سوگند یاد فرمود که مدت یکماه ایشان را
نبیند و آیات اوایل سوره تحریم در آن ایام نازل شد و آنحضرت
بعد از آنکه بیست و نه روز امهات مومنین را از شرف مصاحبت خود
محروم ساخت بار دیگر طریق التفات مسلوک داشت و نخست بحجره صدیقه
رضی الله عنها رفته بتفقد احوال او پرداخت و هم درین سال رجم
سبیعه غامدیه که بزنا اعتراف نموده بود والتماس اجرای حد شرع نمود رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که باز گرد و از ایزد تعالی طلب آمرزش
نمای سبیعه گفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز گردانی چنانچه فلان
را باز گردانیدی حال آنکه وی آبستن است از زنا خاتم الانبیا علیه اشرف
التحایا بر سبیعه توهم از زنا حامله گفت آری حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم فرمود که صبر کن تا وضع حمل نمایی و او را بشخصی از انصار
سپرد که بتکفل او قیام نماید تا وقتی که وضع حمل کند و چون مدت
حمل بسر آمد آن انصاری رسول را خبر کرد آنحضرت فرمود که تا زمانی
که ایام رضاع انقضا یابد وی را نتوان کشت و پس از مدتی آن زن کودک را
از شیر باز کرده و نان پاره بدستش داده برسول صلی الله علیه و آله و سلم برد
و بار دیگر التماس اجرای حد شرع نمود آنحضرت کودک را از شیر باز کرده و نان پاره

بدستش داد نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم برد وبار دیگر التماس اجرای حد شروع نمود آنحضرت کودک را بیکی از اهل اسلام سپرده فرمان داد تا گوی حفر کردند وآن زن را تا سینه دران گو نشانده اشارت فرمود تا سنگبارش کنند وخالد بن الولید از پیش روی شتافته سنگی بسرش زده چند قطره خون بروی خالد رسید بان بد شتم آن ضعیفه زبان گشاده ساخت سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم خالد را تسکین داده گفت بان خدایی که نفس محمد بقدرت اوست که سبیعه [؟] بنا [؟] به توبه کرده که اگر تمغاجی بدین سان توبه کند البته امرزیده شود وچون کار سبیعه باتمام رسید اصحاب بامر حضرت رسالت مآب بر جسد نماز گزارده مدفون گردانیدند وازمعظمات وقایع این سال دیگر غزوهٔ تبوک است وسبب آن غزوه آن بود که کاروانی از شام بمدینه آمده آوازه در انداخت که حاکم روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه دارد بنابران سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم عزیمت آن طرف کرده مهاجر وانصار را بتهیه اسباب سفر امر فرمود واز دیگر قبایل عرب استمداد نمود وچون دران اوان در میان مدینیان قحط وعسرت درجه کمال داشت وهوا در نهایت حرارت بود اصحاب در اول حال ارتکاب آن غزوه را کاره بودند ومیخواستند که در سایه اشجار بر بهره از [؟] حلاوت اثمار محظوظ شوند وآیه کریمه یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض درین باب نازل شد بنابران مجاهدان دین بجد تمام آغاز یراق جهاد نمودند واز موقف نبوت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که متمولان صحابه فقرا ومساکین را در زر وسایر ما یحتاج درین سفر معاونت نمایند واصحاب دران باب طریق سخاوت وجوانمردی

سلوك داشتند بروایت روضة الاحباب اول کسی از اصحاب امیر المؤمنین ابی بکر بود تمامی اموال خود برخاست وفاروق اعظم نصفی از جهات خود بنظر آورد وعثمان ذی النورین دویست جماز بسته ترتیب کرده وبقولی هزار مثقال طلا صرف آن لشکر نمود وعبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه چهل اوقیه طلا یا چهار هزار درهم نقره مصروف داشت وبرین قیاس دیگر اغنیا اموال فدا ساختند سی هزار مرد شتر وزین مرتب ومکمل گشتند ورسول عجم وعرب در ماه مبارک رجب المرجب از مدینه بیرون رفته در ثنیة الوداع لعقد الالویه قیام فرمود وان اعلام ظفر قرین مهاجر علی بابوبکر صدیق ورایتی بزبیر بن العوام رضی الله عنهما تفویض کرد ولوای اوس را با اسید بن حضیر رضی الله عنه داده رایت خزرج را با بودجانه انصاری رضوان الله علیه سپرد وخالد بن الولید را مقدمة الجیش ساخته در میمنه طلحه بن عبید الله را باز داشت وعبد الرحمن بن عوف را بمیسره گماشت ودران لشکر ده هزار اسب ودوازده هزار شتر موجود روایتست که در وقت غزوه تبوک بر ضمیر انور حضرت مقدس نبوی ظاهر گشت که دران سفر با اعداء دین مقاتله وقوع نخواهد یافت بنابران شاه مردان را در مدینه بر سر اهل وعیال گذاشته بخلافت خویش تعیین نمود وامهات مومنین را گفت از سخن وصواب دید امام المسلمین اصلا تجاوز جایز ندارید وبعد از رفتن پیغمبر ذو المنن اهل نفاق بر حال آن سرور مومنان حسد بردند وبزبان آوردند که خیر الانام علیه السلام علی را جهت اجلال واکرام در مدینه نگذاشته بلکه چون بر ضمیر انورش سوی [؟] گران می‌آید گذاشته ودرین سفر همراه نبرد خلافت خود بوی داد بیت جهان سرور شنید این داستان را : نصیحت خواست آن نادانستان را : القصه

حضرت امیر سلاح پوشیده از عقب حضرت مصطفی علیه من الصلوات
اشرفها روان شد و در جرف شرف ملاقات حاصل نمود سخنان منافقان
را بعرض رسانید آنحضرت فرمود که ای برادر من بمدینه مراجعت نمای
که تو خلیفه منی در اهل و سرای هجرت من و قبیله من اما ترضی ان تکون
منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی ه نظم

علی را چنین گفت خیر الانام — که ای کرده در کار دین اهتمام
ترا از من آن منزلت شد پدید — که نسبت بهارون ز موسی رسید
مگر آنکه نبود پس از من نبی — نبوت ز مردم شود اجنبی

در کشف الغمه مسطور است که حضرت شفیع الامم درین حدیث
نبوت را بجهت آن استثنا کرد تا بدانند که بتحقیق آنجا مد که غیر از نبوت
پیغمبری هر منصب که هارون را از موسی علیهما السلام بوده
مران نیز نزد آن حضرت آن منزلت مقرر است و معلوم و هذه فضیلة
ما شارکه فیها احد من البشر و منقبة فات بها من بقی و من غیر لاجرم امیر
المومنین حیدر زبان الهام بیان بشکر مهیمن منان جاری ساخت
و بجانب مدینه طیبه بازگشت پرتو اهتمام بر محافظت احوال اهالی
آن دیار انداخت و حضرت خاتم الانبیا علیه اشرف التحایا عازم مقصد
گشته بواسطه قلت زاد و کثرت حرارت هوا سپاه مظفر لوا در غایت محنت
و نهایت مشقت طی منازل و مراحل می نمودند و آب نیز درآن سفر کم یاب
بود بنابر آن آن لشکر بجیش العسرة موسوم شد و درآن سفر جمعی
از منافقان بطمع اخذ غنیمت همراه گشته پیوسته مسلمانان را از کفار
تخویف می نمودند و این معنی پریشانی خاطر مردم می افزود و دران

غزو

غزوه در وقت رفتن و بازگشتن آنحضرت سید کاینات و خلاصه
موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات خوارق عادات و معجزات
باهرات بظهور انجامید از جمله آنکه ناقه آنحضرت غایب شد و هر چند
در طلب آن شتر سعی نمودند آن وادی را پیمودند نیافتند و یکی از منافقی
زید بن نام بر زبان آورد که محمد از آسمان خبر میدهد و نمیداند که شتر
او کجاست این سخن بسمع شریف نبوی رسید فرمود که من نمیدانم مگر چیزی را
که خدای تعالی مرا بران مطلع گرداند و حالا مرا اعلام کردند که ناقه فلان وادی
فلان بند است و زمامش بدرختی پیچیده بروید و ناقه را بیاورید
جمعی بدانجا رفته چنانچه آنحضرت فرموده بود شتر را یافتند دیگر آنکه
روزی خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که فردا چاشتگاه بچشمه
تبوک خواهیم رسید باید که هر کس پیشتر برسد تا ما نرسیم دست بآب
نرساند معاذ بن جبل رضی الله عنه روایت کند که چون روز دیگر حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدان چشمه رسید دیدیم که دو مرد آنجا
ایستاده اند و اندک آبی در آن چشمه میدرخشد و آن حضرت از آن
دو شخص پرسید که دست بآب رسانیده اید گفتند آری آنگاه حضرت
رسالت پناه فرمود که اندک اندک آب از آن چشمه برداشتند و جمع ساختند
تا آن مقدار آب حاصل شد که دست و روی مبارک خود را بآن آب بشست
و آن غساله را در چشمه ریخته آب از آن در فوران آمد بمثابه که تمامی سپاه را
کفایت کرد در روضة الاحباب مسطور است که چون حضرت
رسالت مآب بمنزل تبوک چند روز بسعادت و اقبال گذرانید بوضوح
پیوست که خبر توجه قیصر بجانب مدینه اصلی نداشته لاجرم با اصحاب

شرط مشورت بجای آورده عزم مراجعت حرم فرمود و خالد بن الولید را با
چهارصد و بیست سوار بر سر حاکم دومة الجندل اکیدر بن عبد الملک نصرانی
فرستاده بجانب مدینه بازگشت نقلست که خالد شبی بنواحی قلعهٔ
دومة الجندل رسید بموجبی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در وقت
اجازت باوی گفته اکیدر را با برادرش حسان و معدودی از ملازمان
در بیرون قلعه یافت که بشکار گوزن اشتغال می نمودند لاجرم ایشان را
در میان گرفته حسان بقتل آمد و اکیدر گرفتار شده بلیه ایشان بجان
کوشیدند و برادر دیگر اکیدر مصاد نام داشت بضبط قلعه پرداخته
خالد با اکیدر گفت که ترا بجان امان داده نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
میبرم بشرط آنکه اشارت نمایی تا در قلعه بگشایند و دو هزار شتر و هشت
صد اسب و بروایتی هشتصد برده و چهارصد زره و چهارصد نیزه
تسلیم نمایند و ایالت دومة الجندل بدستور بر تو مقرر باشد اکیدر این
مصالحه قبول نموده برادر بتعلیم فرستاده تا در قلعه بگشاد و اشیاء مذکور
را سرانجام کرده هر دو برادر بمصاحبت خالد روان شدند و بسعادت
ملازمت حضرت رسالت راه دریافته ملتزم جزیه گشتند بدومة
الجندل شتافتند و در روایت مقصد اقصی درین باب آنست که
خالد اکیدر و مصاد هر دو را در مدینه بشرف خدمت آنحضرت رسانید
و آن دو برادر را توفیق رفیق گشته زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیدند
و کتابتی در باب حکومت دومة الجندل از موقف نبوت ستاندند
بدیار خود بازگشتند و ثبت پیوسته که چون رسول صلی الله علیه
و سلم و آله از غزوهٔ تبوک مراجعت نموده بمدینه رسید بتخریب

مسجد

مسجد ضرار که منافقان مدینه باشارت ابوعامر راهب خزرجی نصرانی
جهت اضرار اهل اسلام بنا کرده بودند بفرمان و معن بن عدی با برادرش
عاصم حسب الفرموده بتقدیم رسانیدند اساس آن نفاق آباد را منهدم و محترق
گردانیدند و هم درین سال از اطراف دیار عرب فوج فوج از اشراف
و اعیان قبایل بمدینه طیبه می آمدند و بشرف ملازمت حضرت رسالت
علیه افضل السلام والتحیه مشرف گشته تحف و هدایا معروض میداشتند
و احکام اسلام آموخته باماکن خویش باز می گشتند و کثرت آمد و شد امثال
این مردم بجایی رسید که آن سال را سنة الوفود نام نهادند در کشف الغمه
مسطورست که بعد از غزوهٔ تبوک اعرابی بمدینه آمده بسمع شریف
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رسانید که قومی
از عرب در وادی الرمل مجتمع گشته داعیه دارند که شبیخون بر اهل
یثرب آرند بنابران نبی آخر الزمان لوای بابوبکر صدیق رضی الله عنه عنایت
کرده آنجناب را سردار جمعی از اصحاب صفوف نبرد ایشان گردانید و بدفع
غزات جماعت نامزد فرمود و حال آنکه ایشان در وادی کثیر الاحجار والاشجار
که انحدار دران دشوار بود متوطن داشتند و امیر المومنین ابی بکر چون
بدان محل رسید یکبار کفار از اطراف و جوانب حمله آورده سپاه اسلام منهزم شدند
آنگاه حضرت رسالت مآب لوای دیگر بسته بامیر المومنین عمر بن الخطاب
رضی الله عنه ارزانی داشت و آنجناب را با طایفه از مسلمانان جهت
تدارک آن مهم ارسال فرمود و فاروق اعظم نیز بطریق صدیق اکبر
باز آمده عمرو عاص متکفل انجام آن کار گشت و او نیز بی آنکه چیزی
از پیش برد بمدینه بازگردید بعد ازان حضرت مقدس نبوی جهت جناب

باب حضرت مرتضی علی صلوات الله وسلامه علیه تولیت عقد فرموده آنجناب
را سردار طایفه از سپاه ظفرپناه گردانید و فرمان داد که شیخین رضی الله عنهما
و عمرو بن آن لشکر در آن سرحد موافقت نمایند و از استصواب حضرت شاه
مردان پناه کرامت انتساب تجاوز جایز ندانند و آنحضرت تا مسجد احزاب
امیر المومنین علی را مشایعت فرموده که در شان آنجناب بیت
دعا ما نبی کم بر لب نارسیده · نبی ینفا سخنها ناشنیده بر زبان
وحی بیان گذرانید بجانب وادی الرمل کسیل نمود و علی المرتضی صلوات
متوجه مقصد گشته شب سیر میفرمود و روز از راه یک طرف رفته میل
استراحت میکرد و چون نزدیک مساکن مشرکان رسید از طرفی که منتهی بهم
وادی می شد باهستگی در حرکت آمد و بنفس نفیس پیش لشکر میرفت و عمرو
و عاص از حرکات و سکنات شاه عالیمقام استشمام شمایم فتح و پیروزی
نموده خواست که آن مهم را بر زبان آورده بنابران با شیخین رضی الله عنهما
گفت درین باب از حوش و ذباب این وادی خطرها است و مصلحت آنست
که از جانب علی وادی بر سر اعدای دین شبیخون بریم شیخین رضی الله عنهما
این سخن با حضرت علی المرتضی صلوات الله علیه در میان نهادند جواب
خاطر نشان ایشان کرد که از سلوک طریق فم وادی بکام دل از اعادی انتقام
می توان کشید و از راهی که عمرو عاص را روی نموده دست در گردن
مقصود حمایل نمی توان کرد لاجرم صدیق اکبر و فاروق اعظم دیگر گوش سخن
و عمرو عاص نکردند و او مضطرب شد از زبان بتخویف لشکریان گشود
و از متابعت شاه ولایت ایشان را نهی نمود که لیکن هیچ
لشکریان بگوش او نکشیده از متابعت شاه ولایت عدول ننمود و امیر المومنین علی

ذکر ملحمت

صلوات

صلوات الله وسلامه علیه صلوات الله وسلامه بمقتضای رای صوابنمای
خود طی مسافت میفرمود و صبحی که بحقیقت مقارن شام خذلان مشرکان
بودند ناگاه بر ایشان صمصام انتقام در ارباب کفر و ظلام نهاد و آن جماعت تا مه
دیدار نویدی ذوالفقار حیدر کرار دیده بودند مانند خفاش از پرتو آفتاب فرار نمودند
و خورشید نصرت و ظفر از افق عنایت داداکر طالع گشته سوره والعادیات
در آن باب نازل شد و حضرت رسالت مآب اصحاب را بفتح بشارت داد
و چون امیر المومنین علی صلوات الله علیه تمام اعداء دین را بفتح بشارت
داد و چون امیر المومنین بطبق دلخواه ساخته اعلام مراجعت برافراخت و بحوالی
مدینه طیبه نزدیک رسید سرور پیغمبران یاران را باستقبال شاه مردان مامور
گردانید و خود پیش پیش ایشان روان شد و در آن وقت که چشم امیر المومنین
حیدر بحضرت پیغمبر افتاد از اسپ پیاده گشت آنحضرت فرمود که یا
علی سوار شو خدا و رسول از تو راضی اند و امیر المومنین علی صلوات الله
از غایت خوشدلی گریان شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
یا علی لولا انی اشفق ان یقول فیک طوایف من امتی ما قالت النصاری فی المسیح
عیسی ابن مریم لقلت فیک الیوم مقالا لا تمر بملاء من الناس الا اخذوا التراب من
تحت قدمیک چنین گفت آن سرور خیر الانام : که اندیشه دارم ز بعضی تمام
وگرنه حدیثی ز قدر علی : همی گفتمی از غایت یکدلی : که بر هر که کردی ز امت گذر
نهادی بجای قدمهاش سر : ز خاک قدمهاش بردی اثر : از انا بر و میداد کرد داشتی
و در اواخر شوال یا اواخر ذی القعده همین سال عبدالله بن ابی سلول منافق
که پیوسته مرتکب امور نالایق میشد وفات یافت کلمه بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
قصد کرده که بر آن سرخیل اهل نفاق نماز گزارده و هرچند فاروق اعظم

اعظم رضی الله عنه حضرت خاتم را صلی الله علیه وآله وسلم از ان امر منع
کرد بجای نرسید وان سید سرافراز بر عبدالله نماز گذارده وهو الحنبل فاروقی
اما هنوز از مصلی دور نشده بود که آیة ولا تصل علی احد منهم مات ابدا الایة فرود
آمد ودر نهم سال نجاشی پادشاه حبشه داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض
رضوان خرامید حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه بروی نماز
غایبانه گزارده وطلب مغفرت بثبوت پیوسته که در اواخر ذی قعده سنه مذکور
حضرت خیر البریه را داعیه شد که بمکه شتافته باقامت مناسک حج اسلام
قیام نماید اما چون بمسامع علیه رسید که مشرکان برسم جاهلیت برهنه
وعریان طواف بیت الله می کنند از غایت کراهت اختلاط با ایشان دران صورت
عزیمت حج را در عقده تاخیر انداخته ما ابوبکر صدیق را رضی الله عنه
سردار سیصد نفر از حجاج وانصار کرده ارسال فرمان داد که بمکه رود خلایق را مناسک
تعلیم کرده از اوایل سوره برات تا چهل آیه بر مردم خواند وبعد از توجه امیر
المومنین ابی بکر رضی الله عنه جبرئیل امین بر سید المرسلین نازل
گشته گفت فرمان رب العالمین چنانست که ادای رسالت نکند الا تو یا شخصی
که از تو باشد لاجرم حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی را صلوات
الله علیه طلبیده وبر حکم الهی مطلع گردانیده فرمود که از عقب صدیق
اکبر بشتاب واوایل سوره برات را از وی بستان ودر موقف بر مردم خوان واین
چهار حدیث را نیز بسمع خلایق رسان اول آنکه در بهشت در نیاید مگر نفس مومن
دوم من بعد هیچ برهنه طواف خانه کعبه نکند سیم آنکه دیگر هیچ مشرکی
حج نگذارد وچهارم آنکه از اهل کفران هر کس عهدی موقت با خدا ورسول
داشته باشد تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت بوده اگر عهد او موقت

نبود

نبود تا چهار ماه دران باشد وپس از گذشتن آن مدت اگر مسلمان نشود
خون ومال او هدر بود وحضرت شاه مردان مرتضی علی صلوات
الله وسلامه علی بر ناقه عضباء خاتم الانبیاء علیه اشرف الصلوات واکمل
التحیات سوار گشته وبجانب حرم شتافته در منزل عرج بابوبکر الصدیق
رسید وچون بآنجناب شاه ولایت مآب را دید گفت که یا علی امیری آمده
یا مامور جواب داد که فرمان چنانست که آیات اوایل سوره برات را من تسلیم
نمایی که از بر مردم خوانم وکلمات اربعه مذکوره بمسامع خلایق رسانم
وامیر المومنین ابی بکر شرایط اطاعت بجای آورده در مرافقت حضرت
شاه ولایت بمکه مشرف شتافته ودر هر موقفی از مواقف حج که صدیق
اکبر خطبه خوانده مناسک حج مبین کردانید امیر المومنین حیدر
نیز آن آیات بینات را قرات فرمود کلمات اربعه مذکوره را بمسامع خلایق
میرسانید وبعد از فراغ از آن قضایا صدیق اکبر وحضرت شاه
مردان مرتضی علی علیهما افضل الصلوات واکمل التحیات بخدمت
حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه مراجعت فرمودند در اعلام
الوری مسطور است که چون امیر المومنین ابی بکر بملازمت رسول
صلی الله علیه وسلم رسید از آنحضرت پرسید که از چه صادر شد
که از قرات سوره برات ممنوع گشت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که هیچ منقصتی بحال تو راه نیافته ولکن الامین هبط الی عن الله
عز وجل بانه لا یودی عنک الا انت او رجل منک وعلی منی وهو اخی ووصیی
ووارثی وخلیفتی فی اهلی وامتی بعدی یقضی دینی وینجز وعدی
ولا یودی عنی الا علی در کشف الغمه مذکور است که بعد از غزوه

شنید عمرو بن معدی کرب از بیدی بملازمت حضرت رسالت پناه رفت
نموده زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیده مقارن آن حال ابی عنبسه الخثعمی
را که قاتل پدرش بود در مدینه دیده کشان کشان بآستان نبوت آشیان
آورد تا رخصت قصاص حاصل نماید حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که هذا الاسلام ما کان فی الجاهلیة و
عمرو بن معدی کرب ازین جهت مرتد گشته روی بدیار خود نهاد
ودر اثناء راه طایفه از بنی الحارث بن کعب را غارتید بقبیله
خویش ملحق گردید وچون این خبر بسمع همایون خیر البشر رسید
حضرت امیر المومنین حیدر را با طایفهٔ از مهاجرین امر کرد تا بدیار
وعمرو وقوم او فرستاد وخالد بن الولید را با فوجی از سپاه بقصد
اعراب جعفی ارسال داشت ومقرر ساخت که بعد از تلاقی عسکرین
امام ثقلین بر هر دو لشکر امیر باشد وامیر المومنین علی صلوات
الله وسلامه علیه خالد بن السعید العاص را مقدمهٔ خیل خود گردانیده
خالد بن الولید رضی الله عنه آن منصب بابو موسی اشعری ارزانی داشت
وچون خبر بمنزل مطوی گشتن اعرابی که خالد متوجه ایشان بود متفرق
بدو فرقه شدند فرقه بیمن رفتند وجماعتی به بنی زبید پیوستند وعلی
المرتضی صلوات الله علیه ازین حال وقوف یافته رسولی نزد خالد فرستاد
وپیغام داد که هرجا رسیده باشی تا وقت وصول ما توقف کن وخالد رضی الله
التفات باین ناکرده حضرت مرتضی علی صلوات الله وسلامه علیه خالد بن
سعید را فرمان داد که از عقب خالد بن الولید بشتابد وهر جا که باو رسید
ویرا نگاه دارد وخالد بن سعید حسب الفرموده مقتدی برسانید

جون

چون امیر المومنین علی صلوات الله علیه با خالد بن الولید ملاقات نمود
بنا بر مخالفتی که کرده بود با او سخنان درشت گفت آنگاه متوجه عمرو بن معدی کرب
گشت نقلست که چون قوم عمرو از توجه علی المرتضی صلوات الله وسلامه
علیه خبر یافتند او را گفتند یا ابا ثور این جوان قریشی متوجه این جانب
شده کما ز تو تاج بستاند چگونه می بینی عمرو جواب داد که هر گاه مرا
بیند کیفیت حال معلومش شود وبعد از تلاقی فریقین عمرو قدم رو
درمیدان نهاده مبارز طلبید وامیر المومنین علی مرتضی علیه التحیة والثناء
برابر او رفته بانگ بروی زد وقدم ثبات عمرو بمجرد استماع آن آواز از
جای رفته بانگ بروی زد وقدم ثبات عمرو بمجرد استماع آن آواز از جای
رفته عزیمت هزیمت غنیمت شمرد سپاه اسلام تیغ در اهل کفر وظلام
نهاده برادر وبرادرزاده عمرو را کشتند ومنکوحهٔ او را با چند زن دیگر
اسیر گرفتند آنگاه شاه ولایت پناه خالد بن سعید را جهت اخذ صدقات
هم آنجا گذاشته فرمان داد که هر کس که از گریختگان مراجعت نموده ایمان
آورد او را امان دهد وبعد از معاودت حضرت امیر المومنین علی عمرو بن
معدی کرب نزد خالد رفته مسلمان شد وعیال واطفال وانقبه نجات
یافتند روایتست که در آن سفر بعد از وقوع فتح وظفر امیر المومنین
حیدر صلوات الله وسلامه علیه جاریه از جواری خمس از جهت خاص
خویش اختیار کرده خالد بن الولید بر کیفیت واقعه مطلع شده ودر باب
مکتوبی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نوشته مصحوب بریده
بن الحصیب ارسال داشت وبریده پیشتر از لشکر بمدینه شتافته نوشته
خالد را بحضرت الوری تسلیم نمود وچون آنحضرت بر مضمون آن کتابت

اطلاع یافته متغیر شده رنگ رخسار فایض الانوارش از غضب برافروخت
بریده گفت یا رسول الله اگر مردم دلاله بکتاب امثال این امور اجازت یابند
مسلمانان ضایع شوند حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
علیه گفت ویحک یا بریده احداث نفاق کردی نسبت بعلی بدرستی
که علی ابن طالب را حلالست از غنیمت آنچه مرا حلالست و علی ابن ابی
طالب بهترین مردمانست ترا و قوم ترا و بهترین کسانیست که بعد از من
باشد کافه امت را یا بریده بپرهیز از آنکه دشمن داری علی را که خدای تعالی
ترا دشمن دارد بریده گوید در آن زمان آرزو بردم که زمین شکافته
شود تا من فرو روم و گفتم اعوذ بالله من سخط الله و سخط رسول الله
یا رسول الله برای من آمرزش خواه که بعد از این هرگز دشمن علی
نباشم و در شان او هیچ نگویم مگر خیر و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
وسلم جهت من استغفار نمود و پس از آن شاه مردان نزد من محبوب ترین
خلایق بود گفتار در بیان وقایع سال دهم از هجرت رسول
واجب الاتباع و ذکر آمدن نصارای نجران بمدینه و وقوع حجة الوداع
درین سال نیز از اطراف و جوانب وفود اعراب بملازمت حضرت
رسالت مآب می شتافتند و بشرف اسلام مشرف گشته مقضی المرام
عنان مراجعت بمساکن خود معطوف می ساختند و از جمله آن جماعت
یکی جریر بن عبدالله البجلی بود که با صد و پنجاه کس از مردم قبیله بجیله
بسعادت پای بوس حضرت مقدس نبوی سرافراز گشت و بتخریب بتخانه
ذی الخلصه مامور شده گفت یا رسول الله از بجیله تا ذی الخلصه
مسافتی بعید است و من بر اسب سوار نمی توانم شد که آن راه را بسرعت

درنوردم

درنوردم و اگر بر پشت سوار گشته روی بمقصد آورم مدتی می باید که بمقصود
فایز شوم آنحضرت بر شنیدن این سخن انگشتان همایون خود را بر سینه جریر زده
فرمود که اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا از جریر منقولست که گفت
چون این دعا در باره من واقع شد و رخصت یافتم بر اسبی نشسته سرکش
سوار گشتم و بآن خدایی که محمد را براستی بخلق فرستاده که اسب در زیر ران
من بسان گوسفندیست و شب و روز میراندم تا بذو الخلصه رسیدم و آن
بتخانه را منهدم گردانیدم و دیگر از جمله وفود وفد بنی حنیفه بود و ایشان
چون بمدینه رسیدند باشارت حضرت رسالت در سرای رمله بنت
الحارث نزول کردند و بتقبیل بساط نبوت استسعاد یافته ایمان آوردند
و در روضة الاحباب مسطور است که مسیلمه کذاب که داخل وفد بنی
حنیفه بود از ملازمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم تخلف نموده در محل
توقف کرد و بزبان آورده که محمد اگر حکومت را بعد از خود بمن گذارد
متابعتش نمایم و الا فلا و سید الانبیا علیه اشرف التحایا با ثابت بن قیس
بن شماس و بعضی دیگر از یاران بمنزل مسیلمه تشریف بردند و بر سر او
ایستاده بشاخ خرمای که در دست داشت اشارت فرمود و گفت اگر این را
از من طلب نمایی بتو ندهم و تو تجاوز نتوانی از آنچه حق عز و علا در اهلاک
ساند و بدرستی که ترا همانکس می بینم که بمن نموده اند در شان او آنچه نموده اند
و حال آنکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم در واقعه دیده بود که در دستهای
او دو سوار از طلا بود و از آن جهت محزون گردیده و وحی آمده بود که
در انداز و آنحضرت باد بر آن دمید هر دو ناپدید گشته بود و حضرت
خیر الانام علیه الصلوات والسلام یکی از آن دو سوار را باسود عنسی و دیگر

برا مسیلمه کذاب تعبیر فرمود القصه چون مسیلمه بدیار خود باز گشت
زبان بدعوی نبوت بگشاد و جمعی از اهل ضلالت بوی ایمان آوردند و نامه
بحضرت پیغمبر نوشت بدین منوال که من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول
الله اما بعد فانی قد شرکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض ولقریش
نصفها ولك المدر ولی الوبر ولکن قریشا قوم یعتدون یعنی این نامه از
مسیلمه که رسول خداست بسوی محمد که پیغمبر خداست اما بعد بحقیقت
ایزد تعالی مرا در امر نبوت با تو شریک ساخته و مراست نصفی از زمین
و مر قریش را نصفی دیگر بدر از آن تو و بر از آن من ولیکن قریش گروهی غدارند
و این نوشته را مصحوب دو کس بمدینه فرستاد و چون فرستادگان او بملازمت
حضرت رسالت رسیدند و آن نامه را معروض گردانیدند از ایشان
پرسید که اعتقاد شما درباره مسیلمه چیست گفتند که او در نبوت با تو شریک است
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تبسم نمود گفت که اگر کشتن رسل ممنوع
نبودی شما را گردن میزدم و فرمود جواب مکتوب مسیلمه باین عبارت
نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی
فقد بلغنی کتابک وکتاب الکذب والافک والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها
من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین و تتمه احوال مسیلمه کذاب در اوایل
جزو چهارم ازین مجلد مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی و هم
درین سال فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود بخدمت حضرت رسالت
علیه السلام والتحیه رسید جمال حالش بحلیه ایمان محلی گردید و در همین سال
باذن حاکم عز که ذکر اسلام او سابقا مرقوم خامه دو زبان گشته بود وفات
و چون برق این خبر بر پیشگاه ضمیر انور خیر البشر تافت بعضی از ملک

اورا

اورا بر پسر شهر ارزانی داشت و زمام اختیار گوشه از آن دیار را در قبضه
اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و بر قطری دیگر ابو موسی اشعری را والی
گردانید و ناحیه را بیعلی بن امیه و طرفی را بمعاذ بن جبل ارزانی فرمود و از
کلیات وقایع این سال دیگری قضیه مصالحه نصاری نجران و نزول آیه کریمه
مباهلت است و کیفیت این واقعه چنان بود که پیغمبر آخر الزمان علیه
الصلوة والغفران نامه بنصاری نجران نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود
و نجرانیان بشرط مشورت بجای آورده شصت کس یا چهارده کس را از میان خود
بمدینه فرستادند که صفات و حالات سید کاینات معلوم نموده خبر بدیشان
رسانند و در میان آن جماعه سه کس بسمت تقدم موسوم بودند اول عبد المسیح
که عاقب لقب داشت و ابن عبد المسیح امیر و صاحب مشورت نصاری نجران بود
دوم ایهم که او را سید میگفتند و سید صاحب رحال و مجتمع آن طایفه بود سوم
ابو الحارث بن علقمه که مدرس و عالم آن جماعت بود و از سیاق کلام کشف الغمه
چنان معلوم میشود که عبد المسیح نام شخصی از نجرانیان بود و عاقب از دیگری
و برین تقدیر کلانتران نجرانیان چهار کس بوده باشند القصه چون وفد نجران
بمدینه رسیدند انگشترها طلا در انگشت کرده و حلها از ابریشم پوشیده
بمجلس همایون رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمدند و زبان بتکلم گشودند
آنحضرت اصلا جواب نداد و التفات بحال ایشان ننموده و نجرانیان تفرق
کرده بمقتضای کیش خویش نماز گزاردند و بعد از فراغ از آن امر نزدیک
برسول صلی الله علیه وآله وسلم رفته هر چند سخن گفتند جواب نشنودند
لاجرم محزون بیرون آمدند با امیر المومنین عثمان بن عفان و عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنهما ملاقات کردند و کیفیت عدم التفات سید کاینات

دار رسیدند که اکنون مصلحت تو چیست ذوالنورین و عبدالرحمن شاه مردان را که
نزد آن انجمن تشریف ور بود گفتند یا ابا الحسن رای شریف تو در باب عم این جماعت
چه اقتضا می کند جناب ولایت مآب جواب داد که طریق صواب آنست که این مردم
انگشتریها و طلا از دست بیرون کنند و بجای جامها که در بر کرده اند انواعی
را که در سلک می پوشیدند بپوشند و نزد حضرت رسالت روند تا منظور
نظر عنایت شوند و نصاری بموجب فرموده علی المرتضی صلوات الله علیه عمل
نمودند و چون بحضور رسول صلی الله علیه وسلم رفتند آن سرور اسلام گفتند
زبان مبارک بجواب بکشاد و گفت بدان خدای که مرا براستی بخلق فرستاده که
در کرت اول این جماعت نزد من آمدند شیطان همراه ایشان بود آنگاه
حضرت رسالت پناه ایشان را باسلام و ایمان دعوت فرموده نصاری باو
امتناع نمودند و اسقف از آن حضرت رسالت پناه آنچه ایشان را باسلام و ایمان دعوت
فرموده باو امتناع نمودند و اسقف از آن حضرت پرسید که چه گویی در شان
مسیح علیه السلام خیر الانام جواب داد که او بنده برگزیده خدا بود و [illegible]
وی اسقف گفت هیچ میدانی که عیسی را پدری بود آنحضرت فرمود که نی
اسقف گفت پس چگونه گفتی که او بنده است مخلوق و حال آنکه هیچ مخلوقی را
نبینی الا آنکه ورا پدری باشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امروز
جواب شما نمی گویم در این شهر باشید تا جواب سوال خود بشنوید و روز دیگر این آیه
نازل گشت ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون
الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا
وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل
فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و سید المرسلین نصرانیان را طلبید این

آیه

آیه هدایت باین پریشان خواند و نصاری بر اعتقاد خویش مصر بوده آن حضرت
فرمود که بیایید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی در باره هم دعا کنیم و گوییم که لعنت
خدای بر اهل کذب و افترا نازل کند باد ترسایان گفتند امروز ما را مهلت ده
تا برویم و بعد از استخاره و استشاره فردا بجهت مباهله قیام نماییم و خیر الانام علیه
الصلوة والسلام ایشان را اجازت داده چون نجرانیان بمنزل خود رفتند و آغاز
مشورت کردند اسقف گفت که اگر فردا محمد با فرزندان و اهل البیت خویش
بمباهله آید شما از ارتکاب این امر اجتناب نمایید که بلا بر نصاری نازل خواهد
شد و اگر با یاران و اتباع خود بمباهله بیاورد با او مباهله کنید القصه
بیت صباحی که بر دوش فلک نکته بر شملون زجام سیمین حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم با علی المرتضی و فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین
صلوات الله وسلامه علیه از حجره همایون بیرون آمده متوجه مقام مباهله
گشت قال فی کشف الغمة عن عایشه رض ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
خرج وعلیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم فاطمة ثم علی
ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا و در آن اثنا روسای نصاری پیدا شده چون چشم ایشان بر آن پنج
عالیشان افتاده اسقف پرسید که اینها چه کسانند که با محمد می آیند گفتند این
جان پسر عم و داماد و بهترین خلقست بسوی او یعنی علی بن ابی طالب و این
دو صبی پسران دختر اویند از علی و این زن دختر اوست فاطمه مادر این دو
شاهزاده که گرامی ترین خلایق است پیش او اسقف گفت بخدای که جهان [illegible]
قدست اوست که من جمعی را می بینم که اگر از ایزد تعالی درخواهند که جبل را از جای بکنند
برکنده شود با او مباهله نکنید که بخاصیت خود آمده با برو نفعی که بپروردگا

خود دارد و اگر با او مباهله کنید زیان بر شما متغیر شود و در همه روی زمین
یک نصرانی نماند و اگر ملاحظه جانب قیصر بودی من مسلمان می شدم و لیکن با
او مصالحه کنید به آنچه مصلحت باشد **مثنوی** چو چشم نصاری و اهل عناد
بران پنج آل کرام اوفتاد ؛ چنین گفت اسقف که این پنج تن ؛ که مانند شان نیست در شرق و غرب
چو خواهند از کردگار جهان ؛ که این کوه را برکنند از مکان ؛ شود آن دعا در زمان مستجاب
نفرین ایشان کنند اجتناب ؛ شنیدم که در کوه این پنج شمع ؛ که در سایه برد بودند جمع
چو بر وا شکست پنج الاسم ؛ که ای پادشاهان دین ناوران ؛ درین سایه گر جای ما شد کرا
کنم سرفرازی بهر دو سرا ؛ **القصه** چون نصاری سخن ابو الحارث به شرح مذکور
شنیدند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نکنیم و لیکن مصالحه کنیم و آنحضرت
بصلح راضی شده مهم برین موجب قرار یافت که نجرانیان هر سال دو هزار حله
تسلیم نمایند که قیمت هر حله چهل درم باشد هزار در ماه صفر و هزار در ماه
رجب و نجرانیان متمسک بملت خود بوده کسی متعرض ایشان نشود و در آن
باب صلح نامه در قلم آمد و آن وثیقه تا زمان خلافت فاروق اعظم رضی الله عنه
خالق المکرم در میان نجرانیان بود آنگاه تغیر بقواعد آن راه یافت به ثبوت پیوسته
که بعد از تمکین قواعد مصالحه نصاری بجانب نجران باز گشتند ابو عبیدة بن
الجراح رضی الله عنه جهت اخذ جزیه قبول کرده بودند همراه بودند **و بروایتی**
که در روضة الاحباب مسطور است سید و عاقب نوبت دیگر به مدینه آمده
رسیده اسلام آوردند و هم درین سال ابراهیم **رسول** صلی الله علیه وآله
وسلم وفات یافته به ریاض رضوان شتافت و **پیغمبر آخر الزمان** ازان
مصیبت محزون گشته قطرات اشک بر جبین همایونش روان شد و او را هم
در بقیع دفن کرده فرمود که چون مدت رضاع فرزند در دنیا تمام نگشته

بود

بود **ایزد تعالی** دو دایه در بهشت برای تکمیل ارضاعش تعیین فرموده و در آن
روز کسوف بوقوع پیوسته **و رسول** صلی الله علیه و آله و سلم باقامت نماز
کسوف قیام نموده خطبه بلیغه خواند و مردم را گفت که آفتاب و ماه تابان دو آیت
اند از آیات قدرت الهی بجهت مردن و زیستن هیچ آفریده گرفته نشوند هرگاه
چنین واقعه روی نماید باید که نماز گزارید و صدقه داده دعا کنید و درین
سال حضرت مقدس نبوی جناب ولایت مآب مرتضوی را مقرر فرمود که بجانب
یمن رود و یمنیان را بکلام هدایت انجام و ضرب تیغ حسام پیرایه اسلام ساکنان
آن مقام را از بادیه ضلال بشارع اسلام آورد **در مقصد اقصی** مذکور است
که در وقت توجه علی المرتضی بطرف یمن **حضرت مصطفی** صلی الله علیه وآله
وسلم لوایی عقد کرده بدان جناب داد و بدست مبارک خود عمامه
سه پیچ بر سر حضرت امیر المومنین حیدر بسته دو علاقه گذاشت یکی از جانب
پیش قریب بدنبالی و دیگری بطرف قفا و دیگر بتهی و گوش سوی آنحضرت گشته
و غازیان بقدر نصایح گرانمایه گر با ایشان اجازت فرمود **و امیر المومنین** علی صلوات
الله و سلامه علیه با سپاه گران از اهل اسلام بصوب مقصد توجه نموده چون به
دار اراضی یمن رسید جمعی کثیر از مشرکان بقدم مقاتله پیش آمدند و جناب
ولایت مآب نخست ایشان را بقبول ملت بیضا دعوت فرموده آنحضرت
آن سخنان را بسمع رضا نشنودند لاجرم ابن عم **سید عالم** صلی الله علیه وآله وسلم
صف قتال آراسته از جانبین طلب کار نام و ننگ بمیدان جنگ شتافتند
و از کفار قریب بیست کس کشته بقیة السیف روی بانهزام آوردند آنگاه
ولایت پناه کرت دیگر بقیة الجماعت را باسلام دلالت نمود و ایشان زبان
بکلمه توحید گشادند تا ملوک حمیر انجمن **حق الله** بود افراز کرده **در دفتر**

الجماعت

والسلام فرمود که چون احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده و تو نیز باحرام خویش
ثابت باش و در هدی شریک من شو و چون علی المرتضی سید النساء را دید
که جامهٔ رنگین پوشیده و از احرام بیرون آمده بزبان انکار گفت که چرا
جدا گشتی جواب داد که بموجب فرموده حضرت رسالت مآب عمل نمودم والحضرت
تصدیق این سخن فرمود حضرت رسالت مآب عمل نمودم و آنحضرت تصدیق
این سخن فرمود و در صحاح اخبار صلی الله علیه و آله الاطهار روز یکشنبه
توقف نموده روز پنجشنبه که هشتم ذی الحجه بود با طوایف برایا بمنا تشریف
برد و شب روان مقام بوده روز دیگر بعد از ادای نماز بامداد و قبل از طلوع
آفتاب متوجه عرفات گشت و پس از وصول بعرفات و زوال خورشید از
وسط السماء بر راحلهٔ خویش ببطن وادی رفت و خطبه سوای خطبه
در غایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر بعضی از احکام شریعت محتوی بر اصناف
موعظه و نصیحت بر زبان وحی بیان جاری گردانید پس نماز پیشین
و پسین بیک بانگ دو قامت بگذارد آنگاه روی بقبله دعا بر آورده تضرع و زاری
باب مبالغه فرمود و بروایت اهل سنت و جماعت درین روز آیهٔ الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل گشت
و چون آفتاب میل بمنزل غروب نمود آنحضرت متوجه از عرفات بمزدلفه
شتافته نماز شام و خفتن را بیک بانگ و دو قامت ادا فرمود و آن شب آنجا بوده
نماز صبح را در اول وقت بگذارد و پیش از طلوع خورشید روان شد چون
بجمرة العقبه رسید هفت عدد سنگ ریزه بینداخت و درین روز در منا
خطبهٔ بلیغه خواند آنچه در روز عرفه از احکام دین مبین مبین ساخته
بود اعاده فرمود و سخنان دیگر نیز الحاق نمود و بعد از آن بقربانگاه شتافت

از جمله

از جملهٔ شتران قربانی که با آنچه امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه از یمن آورده
بود نصف آن یعنی شصت و سه سر را بدست مبارک قربان فرمود
و بقیه را علی المرتضی نحر کرد آنگاه حضرت رسالت پناه سر تراشیده موی
همایون را میان اصحاب قسمت نمود و گفت که از هر شتری از شتران قربانی
قطعهٔ گوشت در دیگی انداختند و پختند و از آن گوشت و شوربای آن باتفاق
شاه مردان تناول فرمود و بعد از آن سواره بمکه شتافته و پیش از نماز پیشین
همچنان سواره طواف خانه کرد و نزدیک بچاه زمزم رفته دلو آب طلبید و بیاشامید
پس باقی روز یکشنبه و روز دوشنبه و سه شنبه در منا اقامت فرمود
و در آخر روز سه شنبه که آخر ایام تشریق بود بموضع محصب که آن را ابطح
نیز خوانند تشریف برده و شب چهارشنبه آنجا بیتوته کرد سحر چهارشنبه
باز بمکه رفت و پیش از طلوع صبح طواف وداع نموده از طرف اسفل مکه بیرون
خرامید و متوجه مدینه گشته طی مسافت تا بمنزل غدیر خم که از توابع
جحفه است رسید در کشف الغمه مسطور است که حضرت شفیع الامم
صلی الله علیه و سلم بعد از وصول بغدیر خم در آن موضع که بسبب
فقدان آب و علف قابلیت نزول نداشت فرود آمد و اهل اسلام لوازم
متابعت بتقدیم رسانید و سبب نزول در آن منزل آن بود که قبل از آن
حضرت شفیع الامم صلی الله علیه و سلم بعد از وصول بغدیر در آن موضع
که بسبب فقدان آب و علف قابلیت نزول نداشت فرود آمد و اهل اسلام
لوازم متابعت بتقدیم رسانیدند و سبب نزول نداشت نزول در آن
منزل آن بود که قبل از آن حضرت نبوی بحسب وحی سماوی مأمور شده
بود که جناب ولایت مآب مرتضوی را بخلافت خویش نصب فرماید و آن

و اسی دیگر خود آورده بودند از آن جمله

دیگی

روز یکشنبه

نمود

حضرت اظهار این صورت را جهت دریافت وقتی که از اختلاف مأمون شد
در عقد تأخیر انداخته بود و چون بموضع غدیر خم رسیده معلوم شد
که پس از آنجا و از آن مکان طوایف انام از موکب همایون جدا شده بطرف
منازل خود خواهند رفت و اراده ازلی مقتضی آن بود که تمامی آن مردم از
عنایت شاه ولایت وقوف یابند این آیت نازل شد یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک یعنی استخلاف علی والنص علی الامامة فان لم تفعل کما
فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و چون بکل
بر مدلول کریمه مذکوره و چون نصب امیر المومنین بخلافت تحقیق
انجامید حضرت رسالت در آن موضع منزل کرد بفرمود تا سایه
بعضی از درختان را صفا داده بالانهای شتران اجمع ساخته
بر زبر یکدیگر نهادند و بلال را حسب الفرموده ندا کرد که الصلوة جامعة
و بروایتی آواز بر آورد که حی علی الصلوة حی علی خیر العمل و خلایق مجتمع
گشتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم بالای آن بالانها بر آمد و علی المرتضی
علیه التحیة را نیز بفرموده آنحضرت بالا رفت بر یمین سید المرسلین ایستاد
و آن سرور بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی از انتقال خویش بعالم
قدس مردم را آگاه گردانید و فرمود که من در میان شما دو چیز عظیم میگذارم
که اگر دست در آن زنید گمراه نشوید و یکی از آن دو بزرگتر است از دیگری
و آن دو کتاب الله قرآن و اهل بیت منست و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند
تا در آن حوض کوثر بمن رسند بعد فرمود که ایها الناس هستم اولی بشما
از نفسهای شما از اطراف و جوانب آواز بر آمد که بلی آنحضرت فرمود که هر که
اولیم باو از نفس او علی بدو اولیست از نفس او آنگاه دست شاه ولایت را

گرفته گفت

گرفته گفت که من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد
من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق حیث کان آنگاه
شاه ولایت صلوات الله علیه بموجب فرموده حضرت رسالت علیه
السلام والتحیة در خیمه نشسته تا طوایف خلایق بملازمتش رفته لوازم
تهنیت بتقدیم رسانیدند و از جمله اصحاب امیر المومنین عمر بن الخطاب
رضی الله جناب ولایت مآب را گفت که بخ بخ لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولای
ومولا کل مومن ومومنة یعنی خوشا حال تو ای پسر ابو طالب که بامداد
کردی وقتی که مولای من و مولای هر مومنی و مومنه بودی بعد از آن امهات
مومنین بر حسب اشارت سید المرسلین بخیمه امام المسلمین رفته شرط
تهنیت بجای آوردند و بروایت شیعه آیه کریمه الیوم اکملت
لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام
دینا در این روز نازل گشت و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
الله اکبر اکمال الدین واتمام النعمة ورضی الله الرب برسالتی والولایة
لعلی ابن ابی طالب و چون حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه
در غدیر خم از قضیه مذکور فراغت یافته کوچ فرمود بجانب مدینه
شتافت و پس از وصول بدان بلده طیبه این کلام درر انتظام بر زبان
همایونش جاری شد که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آیبون تائبون عابدون ساجدون
لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب
وحده ذکر عرض مرض ذات بخت صفات سید کاینات
و بیان بعضی وقایع سال یازدهم از هجرت آنحضرت تا وقت وقوع وفات

ناظمان مناظم اخبار نبوی و عالمان معالم آثار مصطفوی برشحات
سحاب قلم درربار بر صفحات ریاض مولفات صحت آثار مبین و مبرهن
گردانیده‌اند که چون رسول واجب الاتباع از حجة الوداع مراجعت نموده
خطهٔ یثرب را از شعشعهٔ انوار جبین آفتاب قرین روشن ساخت بیکبارگی
همایون بر بستر بیماری نهاده روزی صاحب فراش بود و خبر عارضه
که غیر مرض موت آنحضرت در اطراف دیار عرب منتشر گشته سه مرد و یک
زن را داعیهٔ سروری پیدا شد و بدعوی نبوت بازگشتند و از آنجمله
مردان یکی مسیلمة بن کبیر بن حبیب بن الحارث الحنفی است و دیگر طلیحة بن خویلد
اسدی و سیوم اسود بن کعب عنسی و آن زن سجاح تمیمیه بود بنت
حارث بن سوید و چون تتمهٔ این جماعت در زمان خلافت امیر المومنین
ابی بکر رضی الله عنه بفیصل انجامید در اوایل جزو چهارم ازین مجلد
کیفیت مآل احوال ایشان مذکور خواهد گردید انشاء الله تعالی متون
کتب جمهور اهل سیر مشحونست باین خبر که در ماه صفر سال یازدهم از
هجرت حضرت خیر البشر شیخین و عثمان ذی النورین بل اکثر اعیان
یاران را رضی الله عنهم بتهیهٔ اسباب سفر امر فرمود و اسامة بن زید بن حارثه
رضی الله عنه را بر ایشان امیر گردانید و فرمان داد که عزم روم را پیش
نهاد همت ساخته بنواحی ابنی که موضع شهادت جعفر طیار و زید
بن حارثه رضی الله عنهما بود بروید و شرایط کشیدن انتقام بتقدیم
رسانیده مراجعت نمایید و گوش هوش اسامه بدرر نصایح و مواعظ
گران بار ساخته رخصت ارزانی داشت و اسامه رضی الله عنه موضع

حرف را

حرف را لشکرگاه کرده بنیت آنکه بعد از اجتماع مردم روی براه آورد و تعبیهٔ
جیش اسامه بدو سه روز سید المرسلین را مرضی عارض شد و در آن ایام
بسمع همایونش رسید که امارت اسامه بر خاطر اجلهٔ اصحاب گران آمده میگویند
که پیغمبر آخر الزمان غلامی را بر مهاجرین اولین والی گردانیده و ازینجهت
غضبناک شده با وجود ظهور تب و وفور صداع بمسجد تشریف برده و بمنبر
بر آمد بعد از اداء حمد و ثنای باری تعالی فرمود که ایها الناس این چه سخنانست
که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر شما امروز طعن در امارت
اسامه میکنید پیش ازین در امارت پدر وی طعن کرده آید بخدا سوگند که زید
قابل امارت بود و پسرش نیز صلاحیت این امر دارد وصیت مرا در شان
وی قبول نمایند و با وی احسان بجای آورید که از جملهٔ احبابست آنگاه
از منبر فرود آمده بحجرهٔ همایون شتافت و مردم فوج فوج بملازمت آن
حضرت رفته شرط وداع بجای آورده باسامه می پیوستند و در روزی
که اسامه داعیهٔ کوچ داشت خبر اشتداد مرض آن سرور شنیده عنان
مراجعت انعطاف داد ذکر رحلت افضل الاحباب از عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه مرویست که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
یکماه پیش از فوت خود خواص اصحاب را بخانهٔ عایشه رضی الله عنها
طلبید چون چشم همایونش بر ایشان افتاد قطرات اشک بر رخسار فایض الانوارش
روان شد و ادعیهٔ صالحه بر زبان معجز بیان گذرانیده از انتقال خویش
تنبیه فرمود اصحاب گفتند یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود
جواب داد که زمان مراقبت انقضا یافته و اوان مفارقت نزدیک رسیده
و من و سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی و کاس اوفی و عیش

همنا واصحاب گردم اصحاب پرسیدند که ترا که غسل دهد فرمود که مردان اهل البیت
من بحسب قربت گفتند یا رسول الله کفن ترا از چه جنس سازیم فرمود که از همین
جامها که پوشیده ام واگر خواهید از حلهای یمانی یا از ثیاب مصری باز پرسیدند
که نماز بر تو که گزارد و در گریه افتادند وآنحضرت نیز گریان شده فرمود که آرام
گیرید وابواب تحمل بروی خود بگشایید وباید که مرا بشویید ودر کفن پیچیده
درین خانه بر جنازه بر کنار قبر بگذارید وهمه ساعتی بیرون روید
فان الله تبارک وتعالی ومن یصلی علیّ یعنی اول ایزد سبحانه وتعالی بر حق
خاص بر من نماز خواهد گزارد بعد از آن جبرئیل ومیکائیل واسرافیل
بر من نماز خواهند گزارد پس ملک الموت با جمعی کثیر از ملائکه با فوا
ج نماز خواهند نمود آنگاه شما فوج فوج درآیید بر من نماز گزارید واول مردان اهل
البیت بعد از آن زنان عترت من پس صبیان بعد از آن دیگر یاران اصحاب
گفت دیگر سوال کردند ترا که دفن کند جواب داد که اهل البیت من با گروهی
انبوه از ملائکه وحال آنکه شما ایشان را نبینید وبر حاضران او وداع کرده گفت
سلام من برسانید بدان جماعت که بعد از حرکه غایب اند وهر کس پیروی
ملت من کند تا روز قیامت وبعد از ین گفت وشنید بروز پنجشنبه حضرت
رسالت علیه السلام والتحیة باستغفار برای اهل گورستان بقیع وشهداء
احد مامور گشته بدان موجب تقدیم رسانید در اکثر کتب سیر مسطور است
که ابتدای مرض خاتم الانبیا علیه افضل التحایا در خانه میمونه رضی الله عنها
بود وسایر زوجات مطهرات آنجا جمع گشته آنحضرت دو سه نوبت
فرمود که این انا غداً یعنی فردا کجا خواهم بود وامهات مومنین بدان
تکرار این کلام چنان معلوم شد که خاطر خیر الانام علیه الصلاة

والسلام

والسلام مایل آنست که در ایام مرض در حجره صدیقه رضی الله عنها باشد
وبدین موجب اتفاق نمودند وبروایتی سیدة النساء فاطمه زهرا علیها
افضل الصلوات واکمل التحیات امهات مومنین گفت که یا رسول الله منقبت
خواهد رسید که در هر نوبت روز بخانه یکی از شما آمد وشد تغییر بر یکی اتفاق
کنید وایشان بخانه عایشه رضی الله عنها راضی شده آنحضرت
از حجره میمونه بیرون آمد دستی بر کتف علی المرتضی صلوات الله علیه
ودستی بردوش فضل بن عباس وپایهای مبارک بر زمین می کشید
با حجره صدیقه رسید وبدین روایت در تمامی ایام بیماری بجا گذرانیدند
دیگر آنکه شیخ سعید کازرونی از امام جعفر صادق صلوات الله وسلامه
علیه وعلیهم اجمعین نقل نموده که حضرت رسالت را در اوقات خنکی
بر جامه خوابانیده بر هم پیدا شد ونوبت بخانه امهات مومنین می رسید
وعلی کلا التقدیرین چون سید ثقلین پهلوی همایون بر بستر ناتوانی
نهاد تبی در غایت حرقت طاری گشت مرض روز بروز سمت تزاید میگرفت
وقوی جسمانی ضعیف شده ساعت بساعت ضعف بدن صفت تضاعف
می پذیرفت نظم : بصفت قوی شد بدن ممتحن
قوی تر شدی دم بدم ضعف تن : رخ سروری انبیا رسل برافروخت
از تب چو اوراق گل : چو نرگس دو چشمش پر از تب خواب : ز بوی خوش
رنگ بردی گلاب : عرق بود بر روی او در نظر : ز شبنم باوراق گل تازه تر
انس ابن سیرین البراء روایت کرده که در وقت مرض موت وغایت حرارت
تب نزد رسول عجم وعرب درآمده گفتم یا رسول الله بر هیچکس مثل این تب
گرم که بر بدن مبارک تست مشاهده نکردم فرمود که بلای انبیا چنین

است که اجر مضاعف شود ای ام البشر مردم در باب مرض من جمعی میگویند
کفت میگویند مرض رسول خدا ذات الجنب است آنحضرت فرمود که سزاوار
لطف پروردگار نیست که آن مرض را بر پیغمبر خود استیلا دهد چه آن
عارضه از همزات شیطانست و شیطان را بر من دست نیست ولیکن این مرض
من اثر آن گوشت زهرآلوده است که با برادرت در خیبر لقمه از آن بدهان بردیم
و بدهر چند وقت الم آن بر من تازه می شد و این نوبت زمان انقطاع
رشته زندگانیست در نسخ جمهور اهل سیر مسطور است که خیر البشر
در ایام مرض سید النساء فاطمه زهرا را طلبید بعد از تقدیم لوازم عطوفت
و اظهار مراسم ملاطفت و ترتیب روایت تفقد و تمهید قواعد تعهد
بطریقه اختفا و مشاورة با وی گفت که ای قرة العین کامرانی و میوه شجره
زندگانی بدانکه در سنوات سابقه هر سال یکنوبت جبرئیل امین جهت درس
دانش معنی قران مبین بر من آمد و امسال دو نوبت بر من نازل گشت این
امر بر داخت و این معنی دلالت بر آن دارد که اجل موعود نزدیک رسیده
و زمان بودن من در جهان فانی بنهایت انجامیده تا استماع این خبر مشقت
اثر خاطر عاطر زهرا اندوهناک شد از نهال دیده قطرات عبرات بر صفحات
وجناتش روان شد و از تصور الم مفارقت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم
بر خود لرزید و بزبان حال و قال انشا کرد بیت هنوز سرو روانم ز چشم
ناشده دور دل از تصور دوری چو بید لرزانست آنحضرت چون اضطراب
جگر گوشه خود را دید بملاحظه فرمود تا از بواب تلطف بر روی گشوده
سر مبارک را نزدیک بسینه بی کینه خود برده آهسته گفت ای فرزند
بجان پیوند من خوشدل باش که سیدة النساء روضه رضوان تو خواهی

بود

بود و بیش از سایر اهل بیت تو با من ملاقات خواهی نمود بتول زهرا علیها
السلام تسلی یافته خندان شد عایشه گفت ای فاطمه هرگز غم را بفرح
نزدیکتر از این ندیدیم سبب آن غم و موجب این شادی چه بود بتول
زهرا علیها الصلوات والتحایا جواب داد اسرار سید ابرار افشا نتوان کرد
و بدان رو زکیفیت بی گفت و شنود در اختفا داشت بعد از فوت آنحضرت
حقیقت حال را اظهار فرمود و دیگر از وقایع زمان مرض سید عالم صلی الله
علیه وسلم سعد بن جبیر رحمه الله روایت کرده که ابن عباس رضی الله عنهما
گفت که چه روزی بود آن روز پنجشنبه یعنی عجب روزی بود و امر غریب
دران روز واقع شد آنگاه ابن عباس رضی الله عنهما گریه بسیار کرده گفت چون
منکور که مرض حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم اشتداد یافته بود
یاران را فرمود که اسباب کتابت بیاورید تا برای شما چیزی نویسم که هرگز گمراه نشوید
بر اصحاب اختلاف کرده گفتند که موجب فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم عمل باید نمود و برخی جانب نقیض گرفته بزبان آوردند که حسبنا کتاب
که در این محل آنحضرت را بکتابت مشغول داریم و بین الجانبین نزاع
اشتغال یافت و آوازها بلند گشت چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
وسلم از آن گفت و شنید بتنگ آمده از سر آنجمع در گذشت و در روایتی آنکه
امیر المومنین عمر با دیگری از کبار اصحاب گفت که با این سخن از جمله سخنان
پریشانست که مریض در حین اشتداد مرض میگوید یا نی و چون اختلاف اصحاب
در مجلس حضرت رسالت مآب از حد اعتدال تجاوز نمود آنحضرت فرمود
که برخیزید که اکنون پیش من که سزاوار نیست منازعت نزد هیچ پیغمبری و معذلک
سه وصیت میکنم شما را یکی آنکه اهل شرک را از جزیره عرب اخراج نمایید دوم

آنکه خود را غریب را گر نزد شما آید چون این وصلات بدهید سلیمان احول که یکی از
راویان این حدیث است گوید نمی دانم که وصیت سیوم را سعید بن جبیر قدس
سره مصلحت گفتن ندید یا آنکه گفت و عناکب نسیان بر خاطر حزین
تنیدا تا از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما منقولست که فرمود بدرستی
که مصیبت بزرگ آن بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم را از نوشتن
وصیت نامه مانع آمدند بصحت پیوسته که حضرت خیر البریه علیه
السلام والتحیه در ایام مرض دو نوبت بر منبر رفته بعد از ادای حمد و ثنای
باری تعالی بنصیحت خلایق اشتغال نموده و کرت اول در باب سفارش
و رعایت جانب انصار سخنان بسیار فرمودند و در نوبت آخر جهت ادای
حقوق کلمات معجز آیات بر زبان فصاحت بیان جاری گردانید بلکه این
را از حیز قوت بفعل رسانید و شخصی که گفته سه درم در ذمه تو حق
دارم خشنود گردانیده سه درم بوی تسلیم نمود نقلست که در ایام بیماری
آن مقتدای ابنیا در وقت ادای صلوات یک نوبت بمسجد تشریف برده شرایط
امامت بجای آورد پس از آن در اواخر اوقات مرض سرور انبیا بمسجد نتوانست
آمد و در آن ایام بموجب اشارت آنحضرت امیر المومنین ابی بکر رضی الله
عنه امام خلایق بود و بروایتی هفده وقت نماز بجماعت از آنحضرت
فوت شده و در کشف الغمه از جناب ولایت مآب مرتضوی مرویست که در ایام بیماری
آن حضرت باری هر شب و هر روز جبرئیل امین نازل می شد و می گفت
یا محمد بدرستی که حضرت پروردگار ترا سلام می رساند و می گوید که خود را
چگونه می یابی و حال آنکه او داناترست که چگونه حال تو لیکن اراده می نماید
از این پرسش آنست که شرف و کرامت ترا زیاده گرداند از آنچه عطا فرموده است

مرویست

و عبارت

و عیادت مرض در میان امت تو سنت شود اگر آنحضرت می گفت که ای جبرئیل
خود را دردمند می یابم روح الامین می فرمود که ای محمد بدرستی که حق
سبحانه و تعالی بر تو سخت نمی کرد و هیچ احدی در بارگاه احدیت
گرامی تر از تو نیست ولیکن باری عز و علا دوست میدارد که بشنود آواز
ترا و میخواهد که با وی ملاقات کنی در وقتی که مستوجب درجه و ثواب
و کرامتی که جهت تو آماده کرده است شده باشی و اگر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم می فرمود که خود را براحت و عافیت می یابم جبرئیل می گفت
یا محمد مراسم حمد الهی بجای آور بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد
که تو بشکر و ثنای او قیام نمایی تا بیشتر گرداند آنچه بتو عطا فرموده است
از نیکوییها در روضة الاحباب و بسیاری از کتاب علما اقانه ما بعد مذکور
است که پنجشنبه جبرئیل امین بموجب فرموده حضرت رب العالمین
دو سه روز آخر ایام خستگی سید المرسلین ملازم بود و در روز سیوم عزرائیل
با فرشته اسمعیل نام که سردار هفتاد هزار فرشته بود و تعلق دارد بدر حجره
همایون حاضر گشت و جبرئیل بعد از تقدیم لوازم پرسش از زین نسبت
بهم متنفسان این باب ارحی صادر نشد و بعد از آن نیز [illegible]
یافت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای امین خدا
اورا دستوری ده تا در آید ملک الموت بر اجازه حصول رخصت در آمده
بسمع شریف آنحضرت رسانید که یا محمد بنا بر فرمان حق عز شانه من مطیع
امر و نهی توام اگر اجازت دهی جان مطهر ترا قبض کنم و الا مراجعت نمایم
سید عالم صلی الله علیه وسلم بجانب جبرئیل نگریست روح الامین
گفت یا محمد حق عز و علا مشتاق دیدار تست که آنحضرت بعد

اشارت فرمود تا عزرائیل بمهمی متعلق باوست مشغولی نمود در کشف
الغمه بروایت امام علی ائمه حضرت محمد الباقر صلوات الله وسلامه
علیه منقولست که قریب بوفات سید کاینات مردی بر در حجره همایون
آمده اذن دخول طلبید و امیر المومنین علی صلوات الله علیه بیرون رفته از وی
پرسید که چه حاجت داری جواب داد که میخواهم نزد سید عالم صلی الله
علیه وسلم درایم جناب ولایت مآب فرمود که محل مقتضی آن نیست
حاجت خود را بگوی فقال الرجل لابد من الدخول پس امیر المومنین علی
صلوات الله علیه بازگشته از خیر الانام صلی الله علیه الی یوم القیام اذن
دخول حاصل کرد و آن مرد بر سر خیر البشر نشسته گفت یا نبی الله من رسول
پروردگار دم لبو بیت آنحضرت فرمود که کدام رسول خدائی جواب داد که ملک
الموتم ایزد عز وعلا مرا بتو فرستاده است و ترا مخیر کرده است میان لقای
خود و رجوع بدنیا خاتم الانبیا گفت چندان مهلت ده که جبرئیل امین نزول
نماید و ما او مشاورت کنم همان لحظه جبرئیل نازل گشت و گفت یا رسول
الله والآخرة خیر لك من الاولی ولسوف یعطیك ربك فترضی
لقاء الله خیر لك فقال صلی الله علیه وسلم لقاء ربی خیر لی فامض لما امرت
به و در روایتی آنکه چون ملك الموت بر در حجره همایون آمده اذن دخول
طلبید همان جواب شنید و در نوبت سیوم آواز خود را بلند کرد چنانکه
هر که در منزل مقدس نبوی بود از هیبت بی خود گردیدند و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بحال افاقت آمده استفسار نمود که چه واقع شده
فاطمه رضی الله تعالی عنها کیفیت واقعه باز گفت آنحضرت فرمود
کای فاطمه دانستی که با که سخن میکردی زهرا صلوات الله علیها گفت الله

الله ورسوله اعلم سید کاینات علیه افضل الصلوات گفت این ملك الموت
هادم اللذات و مفرق جماعات بیوه کننده نسوان و یتیم سازنده فرزندان
فاطمه زهرا که این حدیث شنیده آواز برآورده در آمل یا بیناه خرب المدینه
فخر البریه دست سید نسا را گرفته بر سینه فرخنده خود نهاده زمانی
مستد چشم نگشاد و زهرا علیها السلام بهشت کوثر آن سرور بوده گفت جانم
فدای تو یار در نظر من نظری کن و با من یك سخن بگوی و آنحضرت چشم مبارك
باز کرده فرمود که دختر من گریه بموقوف دار که جمله عرش از گریه تو در گریه
و زاری اند و بدست مبارك خود قطرات عبرات از رخسار آن قرة العین
نبوت پاك کردی و در تسکین خاطر حزین آن درة القلاده رسالت کوشیده
او را بشارتها داده گفت خدایا فاطمه را در مفارقت من صبری کرامت فرمای و با وی
گفت چون روح مرا قبض کنند زبان بکلمه استرجاع بگشای چه هر چه مصیبت
مصیبتی که بکسی رسد در برابر آن عوض میرسد فاطمه زهرا گفت یا رسول
الله کدام کس و چه چیز ترا عوض تواند بود آنگاه بار دیگر حضرت رسالت
پناه دیده بر هم نهاده زهرا صلوات الله علیها گفت واکرباه لکربك یا ابتاه آنحضرت
فرمود که هیچ کرب و غم بعد از این بر پدر تو نخواهد بود پس عایشه پیش
رفته التماس وصیتی نمود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که وصیت
همانست که ترا در بیرون گفته ام باید که بر آن موجب عمل نمائی و حفصه
رضی الله عنها نزدیك رفته بدستور صدیقه باز گشت و قول آنکه تمامی
زوجات مطهرات را بسکون در گوشه خانه خود و مصون بودن از نظر نا
محرم وصیت کرد پس فاطمه زهرا را گفت پسران خود را بیار و حضرت
سیدة النساء امام حسن و امام حسین را علیهما السلام نزد خیر الانام برده اتیان

زبان بسلام کشادند و در برابر آن سرور بنشستند و چون جد بزرگوار خود را بدان
سؤال دیدند آغاز گریه و افغان نمودند بمثابه که هر که در آن خانه بود بر درد ایشان
زار زار بگریست بیت دوستان روز وداع است و فغان برخیزید ・ دست یکبارگی
از جان و جهان برخیزید ・ حضرت امام حسین صلوات الله وسلامه علیه
روی خود بر رخسار خاتم الانبیاء نهاده و امام حسن سر خویش بر سینهٔ آن
سرور گذاشته و آنحضرت بنظر شفقت و مرحمت در ایشان نگریسته
هر دو را ببوسید و ببوئید و در باب تعظیم و احترام ایشان وصایا
بتقدیم رسانید آنگاه باحضار شاه ولایت فرمان داد و چون آنجناب
حاضر شد سر از بستر برداشته امیر المؤمنین حیدر را زیر بغل مبارکش
در آمد و آن سرور را بر زانوی خود نهاد و آنحضرت گفت ای علی یهودی
در ذمهٔ من مبلغ دین دارد البته آن را ادا نمائی ای علی اول کسی که بر لب حوض
کوثر بمن رسد تو خواهی بود و بعد از فوت من مکروه و محن بسیار خواهد
رسید باید که دلتنگ نگردی و دست در عروهٔ وثقی تحمل زده در طریق مصابرت
سلوک نمائی و چون مردم بجانب دنیا رغبت نمایند تو آخرت اختیار نمای
جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه گوید که کعب الاحبار در زمان
خلافت امیر المؤمنین عمر بمدینه آمد که از وی بپرسید که آخر سخنی که نبی
آخر الزمان بآن متکلم گشت کدام بود فاروق اعظم جواب داد که از
علی جواب سؤال کن کعب آن سخن را از امیر المؤمنین بپرسید جواب شنید
که در محلی که آن سرور بر سینهٔ من تکیه کرده بود و سر بر دوش من نهاده فرمود
که الصلوة الصلوة کعب گفت بلی کذلک آخر وصیت انبیا این باشد امیر
المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه گوید که خیر الانام علیه الصلوات والسلام

ایمائی

این سخن میگفت و آب دهان مبارکش بمن میرسید که ناگاه حال خجسته مآلش
تغیر یافت و من تاب تحمل نداشتم عباس را گفتم مرا دریاب عباس نزدیک آمده
باتفاق یکدیگر خیر البشر را بر بستر خوابانیدیم نقلست که چون ملک الموت
رخصت یافته بقبض روح مطهر آن سرور مشغولی نمود سکرات موت غالب
گشت گاهی رنگ همایونش زرد و گاهی سرخ میشد و در آن زمان دست در قدح
پر آب کرده بر آن حضرت نهاده بودند و بر جبین مبین می مالید و میگفت
اللهم اعنی علی سکرات الموت و در سقف خانه نظر انداخته و دست خود را
بزبان آورد که الرفیق الاعلی که ناگاه دست حق پرستش مایل گشته بملک البقا
پیوست نظم آن طاق بارگاه نبوت فرو شکست ・ و آن قصر با شکوه
رسالت خراب شد ・ سلطان هر دو کون ز هجر آن تنی فرو خت دلهای
اهل بیت بکلی کباب شد ・ ماتم سرای گشت سپهر چهارمی ・ روح القدس شعله
آفتاب شد ・ مجلس نشینان تتق عظمی عصمت و مستورات شبستان طهارت
کان حالت مشاهده نمودند گریه و زاری و ناله و بیقراری آغاز کردند و از
سینهٔ چاک آه دردناک بر کشیدند متوطنان عالم بالا و معتکفان ملأ اعلی
را بناله و افغان آوردند جملگی ساکنان فلک نیلوفری درین مصیبت
عظمی از شیوهٔ صبر و تحمل بری گشته و از شیمهٔ شکیب و اصطبار عاری
شده با اهل بیتات مهر سپهر پیغمبری شارک بودند و مساهم و تمامی طبقات
انسان و ملک و پری درین تعزیت کبری با اصحاب آن آفتاب افق سروری
موافقت نمودند و متالم گشتند نظم

ای دل بهجرانت زمین و آسمان بگریست
در میان خون نشسته عقل و جان بگریسته ・ ماهیان در بحر و آهو در بیابان زار زار
مه و مهر و آسمان جمله جهان بگریسته ・ نی همین اهل جهان بهر تو ماتم داشتند

بگریسته

جو رهم زین غصه در دار جنان بگریسته ؛ خون فشان ای دیده بهر سید کرام
جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته ؛ ابیات درد آمیز و اشعار شوق
انگیز که عترت بزرگوار و صحابهٔ بلاغت شعار در مرثیهٔ سید ابرار و سید اخیار
در سلک نظم کشیده اند بیرون از است و ایراد موجب اطناب و اکثار لاجرم
بر تحریر یک بیت که از سیدة النساء فاطمهٔ زهرا نقل نموده اند اختصار می نماید

شعر اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا ؛ انوح واشکو لا اراک مجاوبی
ایا ساکن الصحراء علمتنی البکا ؛ وذکرک انسانی جمیع المصائب
فان کنت عنی فی التراب مغیبا ؛ فما کنت عن قلب الحزین بغائب

ذکر غسل و تکفین و تدفین سید المرسلین صلی الله علیه و آله
وعترته الی یوم الدین بروایت ثقات فضیلت قرین و حکایات رواة
آیات نبوت پیوسته که چون وفات [illegible] اکابر مهاجر و انصار
محقق شد یار غار یعنی ابوبکر صدیق [illegible] بلوازم بیعت اهل
بیت قیام نمود باتفاق فاروق اعظم و ابو عبیده بن الجراح رضی الله
عنهم جهت قرار مهم خلافت بسقیفهٔ بنی ساعده رفت و رجال اهل
بیت در حجرهٔ همایون را بسته پرده از برد یمانی افکندند و علی المرتضی
و عباس و پسران او فضل و قثم و اسامه بن زید یمانی و صالح که آزاد کردهٔ حضرت
کاینات بود و شقران لقب داشت جسد مطهر آن حضرت را برداشته
تا بغسلگاه برده بودند و بموجب ندائی که از غیب شنیدند از تن بدن
نبی لباس را برهنه نساختند و بموجب ندائی که از غیب شنیدند زود بکار
بغسل مشغول گشتند و امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه
متعهد شستن سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بود و فضل رضی الله

عنه

بسم الله الرحمن الرحیم

عنه بر آن حضرت را بالا برداشتن تا شاه ولایت را سهولت غسل
میسر گردد و عباس و قثم رضی الله عنهما ذات فایض البرکاتش را ازین پهلو
بآن پهلو میگردانیدند و اسامه بن زید و شقران آب بر حضرت رسالت
مآب میریختند و بروایتی غیر این شش نفر در مغسل خیر البشر کسی آخر نبود
و بعضی گفته اوس بن خولی انصاری را بنابر التماس انصار در آن خانه گذاشته
بودند اما هیچ امری متعلق نبود از امام جعفر الصادق صلوات الله و سلامه
علیه روایت کرده اند که در زمانی که علی المرتضی حضرت مصطفی را
غسل میداد هر آبی در پلکهای چشم آن نور دیدهٔ آفرینش جمع میشد امیر المؤمنین
آن را می لیسید و منقولست که در روضة الاحباب مسطور است بعد از اتمام
از غسل شاه ولایت پناه قطرهٔ چند آب که در گوشهٔ چشم و گوی ناف شریف
دودمان عبد مناف مجتمع گشته بود میکید و علی کلا التقدیرین آن
معنی موجب ازدیاد علم و حفظ ابواب سطیری گردید و در سیر گازرونی
و بعضی دیگر از کتب معتبره از عایشه مرویست رضی الله عنها که حضرت
مقدس را در سه جامه سفید سحولی کفن کردند که هیچ یک از آنها قمیص
و عمامه نبود و قولی پیغمبر ذو المنن دو جامه سفید و یک برد یمانی بود
و مشک و حنوط بر کفن و تجهیز آن حضرت پاشیدند و گویند جبرئیل آن حنوط
را از بهشت آورده بود و بعد از فراغ از آن امور آنحضرت بر سریر خویش
جنازه وصیت کرده بود مدتی نهادند در آن خانه گذاشتند از امیر المؤمنین
علی صلوات الله و سلامه علیه منقولست که گفت که فوت حضرت رسالت
علیه السلام و التحیه روز دوشنبه واقع شده و روز سه شنبه از جانب
آسمان آوازی شنیدیم که در آمدای گروه مسلمانان پیغمبر خود را نماز گذارید

آنگاه بهمان ترتیب که در حدیث عبدالله بن مسعود رضی الله عنه سبق ذکر یافت
عترت بزرگوار و اصحاب عالیمقدار بر جنازه رحمت نثار سید ابرار نماز
گزاردند و در مدفن پیغمبر ذوالمنن بین اهل الصحابه خلاف واقع شد
و بالاخره بنا بر استصواب شاه ولایت پناه در همان موضع که روح اقدس
آنحضرت را قبض کرده بودند مهد شریفش مقرر فرمود و ابو طلحه انصاری
بحفر قبر اشتغال نموده لحد ترتیب داد و شقران قطیفه در ته قبر گسترده
در نیم شب یا سحر چهارشنبه حضرت مرتضی علی و عباس و فضل
و قثم و عبدالرحمن بن عوف و بقولی عقیل بن ابی طالب و اسامه و [illegible]
نیز بمضجع رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند و بدن نبی بدلیش را مدفون
ساختند گویند آخر کسی که از قبر خیر البشر بیرون آمد امیر المومنین حیدر
بود و بعضی قثم را گفته اند و در روایتی آنکه مغیرة بن شعبه خاتم خود را
بیرون آورده گفت انا اقربکم عهدا الی النبی صلی الله علیه و آله
و سلم و این روایت را اکثر اهل سیر بضعف نموده اند القصه
چون مخصوصان بارگاه نبوت از وفات محقق برحمت بیرون آمدند
خاک ریختند مرقد را مسطح و بقولی مسنم ساختند و بقدر یک
شبر از زمین بلند گردانیده آب بر آن پاشیدند و پس از آنکه این امر بنیاد
بر داختند بخت بدرخانه سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام رفته
شرایط پرسش بجای آورده بتعلل عذر از ایشان پرسید که رسول خدا
را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از خود رخصت یافتید
که خاک بر آن حضرت بریختید به آخر الوجه بود گفتند یا بنت رسول الله
خواطر ما نیز از این معنی متالم و متاثر است اما حکم ربانی را تدبیری نیست

وقضا

و قضای آسمانی را تغییری نه آری سرانجام دنیا غدارست و عاقبت کار عالم ناپایدار
همین فرقت نام بتمام از فصول نصب و رمنزل باید کرد و خواص و عوام را علی
الدوام از باده هستی از باده بزاویه نیستی باید خرامید و خیاط کارخانه قدم
جامه وجود هیچ موجودی را بی طراز عروض عدم ندوخته و فراش سرابستان
لطف و کرم در عالم بر ستم چراغ را دقیقی بی تند باد آفتی نیفروخته مثنوی
چنین است آیین این خاکدان : بقای جهان کی بود جاودان : چو خورشید تابان
ز اوج کمال : همان لحظه باید کمالش زوال : بعالم کی افروخت شمع بقا
که ننشاندش از نسیم فنا : نهالی درین باغ کی سرکشید : که از دهر دهر از ندید
گلی در بهار جهان کی شکفت : که باد خزانش ز گلبن نرفت : چنین باد دارم ز اهل سیر
که آن پیشوایی تمام بشر : سپهر شرف مهر اوج کرم : رسول عرب مقتدای عجم
بنزدیک رفتن بدار فنا : میان بقا و لقای خدا : مخیر شد و ملک باقی گزید
ز دنیا برید و بعقبی رسید : بیا ای خردمند عالی نژاد : تو هم اقتدا کن بخیر العباد
مجو ملک فانی ز بهر بقا : مشو دل بر این چرخ فیروزه فام : اساس قیامت بجایی فکن
که اینجا نباشد فنا بیخ و بن : اللهم صل علی محمد سید الوری و آله مصابیح الدجی
و اصحابه نجوم ملک العز و العلی و سلم علیه و علیهم تسلیما مبارکا کثیرا کثیرا

ذکر از حالات ازواج طاهرات حضرت سید کائنات علیه اتم الصلوات و انمی التحیات

در روضة الاحباب دوازده زن بحباله نکاح
در آورده با ایشان زفاف فرمود و لهذا بالجمله یازده متفق بودند بعضی
علیه است و یکی مختلف فیه که زوجه بود یا سریه چنانچه اشارتی بآن خواهد
رفت انشاء الله تعالی و باتفاق اهل سیر نخستین منکوحه کبری سید
البشر خدیجه کبری است رضی الله عنها و هی بنت خویلد بن اسد بن عبد

العزی بن قصی بن کلاب نسب شریف آن زبدهٔ مطهرات عصمت مآب
در قصی بنسب حضرت رسالت مآب اتصال می یابد و خدیجه اقرب
ازواج مطهرات است از روی حسب و نسب بسید عرب و عجم میرسد و کنیت
خدیجه ام هند بود و لقبش طاهره و مادر خدیجه فاطمه است بنت
زایدة بن الاصم از بنی عامر بن لوی و خدیجه اول بعقد عتیق بن عابد
بن عبد الله مخزومی درآمد و از وی پسری و دختری آورد و بعد از فوت
عتیق ابوهاله بن النباش بن زرارهٔ تمیمی او را بخواست و اسم ابوهاله
بقولی مالك بود و بروایت زراره و بعقیدهٔ زمرهٔ زبیر و بمذهب فرقهٔ هند
و باعتقاد اهل سنت و جماعت خدیجه را رضی الله عنها از ابوهاله ابوهاله
نزد و فرزند آمد ابوهاله و هند و بعضی از مورخان بر آن رفته اند که شوهر
نخست خدیجه رضی الله عنها ابوهاله بوده و زوج ثانی عتیق و این
روایت مختار ابن جوزیست القصه چون ثانی شوهر خدیجه رضی الله عنها
فوت شد بسیاری از صنادید و اشراف قریش بمناکحتش رغبت نمودند اما
آنجناب بازواج هیچکس رضا نداد زیرا که بعد از غروب ملال ایتای ابوهاله
بمغرب فنا شبی در خواب دید که آفتاب از آسمان در خانهٔ او فرود آمد و نور
از آنجا انتشار یافت و کیفیت واقعه را بر عم خویش ورقة بن نوفل عرض
کرده ورقه گفت تعبیر این رویا آنست که پیغمبر آخر الزمان ترا بحباله
نکاح آورد و خدیجه رضی الله عنها از نام و نسب رسول عجم و عرب تفتیش نموده
ورقه انجا زین باب معلوم داشت بجناب عفت مآب گفت بنابر آن خدیجه
پیوسته انتظار طلوع آن آفتاب سپهر نبوت می کشید تا وقتی بسعادت
مناکحتش فایز گردید و در آن زمان که انوار عنایت سید کاینات شرف
جناب

احوال ثانی

احوال ثانی بیست و پنج ساله بود و بروایت جمهور اهل سنت و جماعت
خدیجه رضی الله عنها چهل ساله در کشف الغمه از ابن عباس رضی
الله عنهما مرویست و مهر او دوازده که خدیجه در بیست و هشت سالگی
بعقد حضرت مقدس نبوی درآمد و مهر او دوازده وقیه طلا بود
بثبوت پیوسته که جمع اولاد خیر العباد از خدیجه رضی الله عنها
تولد نمودند مگر حضرت ابراهیم که از ساریهٔ قبطیه در وجود آمد و تا
خدیجه کبری رضی الله عنها در حیات بود خلاصهٔ موجودات علیه افضل
الصلوات بنابر ملاحظهٔ خاطر شریفش بمناکحت عورت دیگر نه نمود و مناقب
و مفاخر خدیجه بسیار است و فضایل و کمالات او بیشمار و اول کسی است که بنبوت
سید ابرار ایمان آورد و جمیع اموال و جهات خود را در رضای او صرف کرد و
از امیر المومنین علی صلوات الله علیه منقولست که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که خیر نسائها مریم و خیر نسائها خدیجه یعنی بهترین نسوان امم
سابقه مریم است مادر عیسی و بهترین زنان این امت خدیجه
است و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که حضرت مقدس نبوی
فرمود که افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد
و خدیجه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم خواهند بود و از انس بن مالك
روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که حسبك من
نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه
بنت محمد و آسیه امراة فرعون در کشف الغمه مسطورست که قالت عایشه
لفاطمة الا ابشرك انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول سیدات
اهل الجنة اربع مریم بنت عمران و فاطمة بنت محمد و خدیجه بنت خویلد

وآسیه بنت مزاحم امرأة فرعون وایضا در کتب مذکور مذبور است که حضرت
رسالت فرموده که بهشت مشتاق بچهار کس از نسوان مریم بنت عمران وآسیه
بنت مزاحم وخدیجه بنت خویلد وفاطمه بنت محمد صلی الله علیه وسلم
در بسیاری از نسخ معتبر مرقوم اقلام صحت اثر گشته که روزی جبرئیل علیه
السلام نزد حضرت خیر الانام علیه السلام الی یوم القیام آمده گفت یا رسول الله
این خدیجه است که می آید وبرای تو ظرفی برانا دام یا طعام می آرد وچون بتو رسد
اورا از پروردگارا واز من سلام برسان وبشارت ده ویرا بخانه در بهشت از
یک لؤلؤ مجوف که در آن خانه هیچ خصومت وتعبی نبوده وچون حضرت
مصطفی سلام ایزد تعالی وجبرئیل را بخدیجه کبری رسانید جواب داد
ان الله هو السلام ومنه السلام وعلی جبرئیل السلام وعلیك
یا رسول الله السلام ورحمة الله وبرکاته واین کلام بلاغت نظام
دلالت میکند بر کمال فهم وفطانت خدیجه رضی الله عنها زیرا که بجودت ذهن
دانست که سلام را بر حق تعالی رد نمی توان کرد چنانکه بر برایا رد میکند
واز اجمت نگفت وعلی الله السلام بموجبی که بعضی از صحابه در تشهد
گفتن وممنوع گشتند از عایشه رضی الله عنها روایت کرده اند که گفت
غیرت نبردم بهیچ زن مثل غیرتی که بر خدیجه بردم با وجود آنکه در وقتی
که من بشرف فراش رسول صلی الله علیه واله وسلم مشرف گشتم وی در حیات
نبود که خاتم الانبیا اورا بسیار یاد می نمود وگاه بود که گوسفندی می کشت وانرا
قطعه قطعه ساخته بسوی آنکه دوستان خدیجه بودند میفرستاد ومن از
غیرت با او میگفتم که گویا هیچ زنی غیر از خدیجه نبوده وآنحضرت میفرمود
صفات خوب بسیار داشت وفرزندان از وی حاصل شد ونوبتی هاله خواهر

خدیجه بر در خانه آمد برسبیل استیذان دستوری زد پس رسول صلی
الله علیه وسلم استیذان خدیجه را یاد کرده مضطرب وفزع وبروایتی
فرحناك ومسرور گشته گفت خدایا این را هاله گردان من غیرت بردم وگفتم
چند یاد عجوزه از عجایز قریش کنی که از غایت پیری دندان در دهان وی نبود
وعمر خویش گذرانیده وایزد عز اسمه دیگری بهتر از وی بتو داد آنحضرت
در غضب شده جنانچه پیش سروی در حرکت آمد وفرمود بخدا سوگند
که بهتر از وی هیچ زن خداوند تعالی بمن نداد ایمان آورد بمن وقتی
که همه مردم کافر بودند وراست گوی داشت مرا وقتی که همه مردم تکذیب
میکردند ومواسات نمود بمال خود با من وقتی که همه مردم مرا محروم میداشتند
وبخشنده بی منت مرا از وی فرزندان داد وکرامت کرد صدیقه رضی
الله عنها گوید با نفس خود گفتم که دیگر هرگز خدیجه را به بدی یاد نکنم وروا
آنکه گفت دیگر هرگز با تو در باب خدیجه عتاب نتمایم وگویند روزی
ام زفر که ماشطه خدیجه بود بنزد حضرت خیر البریة علیه السلام والتحیة
آمد آنحضرت اورا اعزاز واکرام نموده گفت که این زنیست که در عهد
خدیجه بخانه ما می آمد وان حسن العهد من الایمان ووفات خدیجه
رضی الله عنها بروایت اشهر واصح در ماه رمضان سال دهم از بعثت بوقوع
انجامید ورسول صلی الله علیه واله وسلم بقبر شد در لحد اورا مدفون
گردانید مدفنش بقبر حجونست ومدت عمر عزیزش بقول مشهور شصت
سال وبروایتی شصت وپنج سال والله اعلم بحقیقة الحال سوده رضی
الله عنها ام الاسود کنیت داشت وهی بنت زمعة بن قیس بن عبد الشمس بن
عبدود بن نضر بن مالك بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب در لوی با قریش

حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم اتصال می یابد و مادر وی شموس بود
بنت قیس بن عمرو بن زید بن لبید بن خداش و سوده در اول حال زن
پسر عم خود سکران بن عمرو بن عبد الشمس بود و از وی پسری داشت
عبد الرحمن نام و عبد الرحمن در زمان امیر المومنین عمر در حرب جلولا شهادت
یافت و سکران و سوده در اوایل بعثت باسلام در آمده در سلک مهاجران
حبشه انتظام یافتند و بعد از مدتی که از آن ولایت بمکه معاودت
کرده سوده شبی در واقعه مشاهده نمود که حضرت رسول صلی الله
علیه واله وسلم بجانب وی آمده پای بر گردن وی نهاد و این خواب را با شوهر خویش گفت
سکران جواب داد که اگر راست میگویی من خواهم مرد و محمد ترا خواهد خواست
و پس از فوت سکران در سال دهم از بعثت حضرت رسالت پیش از تزویج
عایشه او را بروایت صحیح در عقد خود در آورده و مهر وی چهار صد درهم
نقره بود و چون سوده را کبر سن بغر بود در سال هشتم از هجرت رسول صلی
الله علیه واله وسلم اراده طلاقش کرده سوده رضی الله عنه بعرض رسانید
که یا رسول الله مرا طلاق مده که من بتو هیچ طمع ندارم و از روی شهوت
از من انقطاع یافته اما میخواهم که در روز قیامت در زمره ازواج مطهر تو محشور
کردم و من نوبت خود را بعایشه بخشیدم و سید عالم صلی الله علیه واله
وسلم از آن قصد تجاوز فرمود و از ابو هریره رضی الله عنه مرویست
که گفت رسول صلی الله علیه واله وسلم تمامی ازواج خود را در حجة الوداع همراه
برده چون از آن سفر باز گشت گفت این حج اسلام بود که گزارده دید و از گردن
شما ساقط شد بعد از این باید که ترک مسافرت کرده بهیچ جا نروید و همه
امهات مومنین پس از فوت حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام

بحج رفتند مگر سوده و زینب بنت جحش که بموجب وصیت مذکور عمل نموده
گفتند ما بعد از خاتم الانبیاء بر هیچ دابه سوار نشویم و وفات سوده رضی الله
عنها بروایتی در اواخر خلافت امیر المومنین عمر علیه ما نعلم (?) اتفاق افتاد
و بقولی در سنه اربع و خمسین من الهجرة در زمان استیلاء معاویه این (?) صورت
دست داد و بنا بر روایت اول نخستین کسی است که برای او نعش ترتیب
نمودند عایشه بنت ابی بکر بن ابی قحافه ام عبد الله کنیت داشت و مادر
وی ام رومان بود بنت عمیر بن عامر از بنی دهمان بن الحارث بن غنم
بن مالک بن کنانه و چنانچه سابقا مسطور شد خاتم الانبیا بعد از
خدیجه کبری بجنت اعلی عایشه رضی الله عنها در وقتی که شش ساله بود
بعقد خویش در آورد و در سال اول از هجرت که نه ساله شد با وی
زفاف نمود و مهر صدیقه بروایتی مستلم (?) بود که پنجاه درهم بجا رنید (?) و بروایتی
پانصد درهم مهر داشت و عایشه صدیقه رضی الله عنها باتفاق علما
از جمله مفتیات صحابه بود و بمزید عقل و فطانت از سایر امهات مومنین
امتیاز تمام داشت و بعضی از فضلا روایت نموده اند که رسول صلی الله علیه
واله وسلم فرموده فان خذوا ثلثی دینکم عن هذه الحمیرا لاجرم جمعی کثیر
از صحابه و تابعین از صدیقه حدیث روایت نموده اند و از عروه بن زبیر
رضی الله عنهما مرویست که گفت من ندیدم هیچ احدی را بمعانی قرآن و فرایض
و احکام حلال و حرام و شعر عرب و علم و نسب اعلم از عایشه رضوان الله عنه
و این حدیث در فضیلت آن جناب بصحت پیوسته که فضل عایشه علی النسا
کفضل الثرید علی سایر الطعام و از صدیقه رضی الله عنها منقولست
که گفت مرا فضلت و مزیت داده اند بر سایر زنان رسول صلی الله علیه وسلم

به چیز اول آنکه بکری غیر از من بشرف مناکحت آنحضرت مشرف نگشت دوم
آنکه پدر و مادر هیچ یک از امهات در راه خدای تعالی هجرت نکرده الا غیر از
پدر و مادر من سیوم آنکه در باب طهارت ذیل و عفت من آیات نازل شده چهارم
آنکه پیش از آنکه پیغمبر مرا بعقد خویش در آورد جبرئیل صورت مرا در حریر
بآن حضرت نمود و گفت این شخص را بزوجیت قبول کن پنجم آنکه من و رسول
صلی الله علیه وآله وسلم از یک ظرف غسل میکردیم و هیچ زن دیگر بدین
شرف میسر نبود ششم آنکه آن حضرت نماز میگزارد و من بخلاف زنان دیگر
در پیش نماز او مضطجع می بودم هفتم آنکه در جامهٔ خواب هیچ یک از ازواج
طاهرات وحی نازل نمیشد مگر در جامهٔ خواب من هشتم آنکه روح مطهر
خیر البشر را در میان سینه و شش من قبض کردند نهم آنکه آنحضرت در روز
نوبت من وفات یافت دهم آنکه در خانهٔ من مدفون گشت در روضة
الاحباب مسطور است که از حضرت رسالت مآب پرسیدند که دوستترین
مردمان نزدیک تو کیست فرمود که عایشه گفتند از مردان گفت پدر وی
در صحاح اخبار آورده که چون صحابه کمال محبت حضرت رسالت
منقبت را نسبت بصدیقه میدانستند هدایای خود را روز نوبت
عایشه میفرستادند نزد آنحضرت و امهات مومنین دو گروه بودند
گروهی عایشه و حفصه و سوده و صفیه و گروهی دیگر ام سلمه و سایر
طاهرات پس گروه ام سلمه رضی الله عنها گفتند که از خواجهٔ کاینات
التماس نمای که با خلایق بگوید که ارسال هدایا را مخصوص بروز نوبت
عایشه نسازند بلکه آنحضرت در خانهٔ هر یک از امهات مومنین باشد
هر یک هدایا داشته باشند بفرستند و ام سلمه رضی الله عنها این ملتمس

رابعرض

را بعرض رسانید خاتم الانبیاء علیه شرایف التحایا فرمود که مرا در باب عایشه
ایذا مکن بدرستی که وحی در جامهٔ خواب هیچ زنی بر من فرو نمی آید مگر در
جامهٔ خواب عایشه ام سلمه گفت اتوب الی الله من اذاک یا رسول الله و چون
آن زنان از ام سلمه نومید شدند بفاطمهٔ زهرا گفتند و توسل جستند
و سیدة النساء در این باب با آنحضرت سخن کرد آنحضرت فرمود که ای فرزند
من تو دوست نمیداری آنچه من دوست میدارم زهرا صلوات الله علیها
گفت بلی دوست میدارم حضرت رسول فرمود که پس دوست دار عایشه
را در تاریخ حافظ ابو الربیع الابرار و کامل السقیفه منقول است
که در شهور سنه ست و خمسین که معاویه بن ابی سفیان بجهت بیعت
یزید بمدینه رفت حسین بن علی المرتضی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن
بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر رضی الله عنهم بیعت نکردند و صدیقه رضی
الله عنها زبان ملامت و اعتراض بروی بگشاد و معاویه در خانه
خویش چاهی کند سر آن را بخاشاک بپوشید و کرسی آبنوس بر بالای آن نهاد
آنگاه صدیقه را بجهت ضیافت طلب داشت و بر آن کرسی نشاند تا در چاه
افتاد و معاویه سر چاه را باهک مضبوط کرده از مکه بمدینه بمکه رفت
اما در روضة الاحباب مسطور است که عایشه رضی الله عنها شب سه شنبه
هفدهم ماه رمضان سنه ثمان و خمسین بمرض طبیعی از دنیا درگذشت
و هم در آن شب او را برداشته ابو هریره رضی الله عنه بروی نماز گزارده
قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق و عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر
بقبرش که در گورستان بقیع حفر کرده بودند در آمدند و او را مدفون
گردانیدند والعلم عند الله تعالی حفصه بنت عمر بن الخطاب علیه

نعلیکه ما دری زینب بود بنت مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه
و تولد حفصه رضی الله عنه پیش از بعثت به پنج سال دست داد و اول
حال زن خنیس بن حذافه بن قیس سهمی بود و بعد از فوت خنیس که در سالک
حصار معارکه بدر انتظام داشت در آخر سال دوم یا اوایل سال سیوم از
هجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حفصه را بحباله نکاح در آورد و بعد از نوبتی
آنحضرت وی را طلاق داد و او در آن ایام قدامه و عثمان که پسران مظعون
و خالان حفصه بودند بروی در آمدند حفصه رضی الله عنها نزد ایشان
بگریست و گفت والله که رسول الله علیه السلام حفصه را از سیری طلاق نداده
درین سخن بودند که آنحضرت تشریف قدوم ارزانی داشت حفصه چادر بر سر انداخت
آن سرور فرمود که جبرئیل گفت که راجع حفصه فانها صوامه قوامه و انها زوجتک
فی الجنة بعقیده صاحب گزیده فوت حفصه در زمان ذو النورین رضی الله
عنها فی سنه سبع و عشرین اتفاق افتاده و بروایت روضه الاحباب
در وقت استیلای معاویه در سال چهل و پنج و یا چهل و یک و یا چهل و هفت
یا پنجاه از هجرت آن صورت دست داد و مروان بن الحکم بروی نماز گزارد
و مدت عمر حفصه بروایتی شصت سال بود مدفنش گورستان بقیع
است زینب بنت خزیمه رضی الله عنها نسبش بشش واسطه بعامر
بن صعصعه می پیوندد و او در اول حال زن طفیل بن الحارث بن عبد
المطلب بود و طفیل زینب را طلاق داده بقولی برادرش عبیده بن
الحارث و بروایتی عبد الله بن جحش اسدی او را بخواست و چون زوج
ثانی زینب بجهان جاودانی انتقال نمود در ماه رمضان سال سیوم
از هجرت حضرت رسالت مآب او را بعقد خویش در آورد و زینب

هشت ماه

هشت ماه بشرف ازدواج آن حضرت مشرف بوده در ماه ربیع الآخر سال
چهارم وفات یافت و بعضی از مورخین گفته اند که زینب زیاده از سه ماه
در خانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم نبود کنیت ام المساکین است و زینب
بسبب شفقت و مرحمتی که نسبت بفقراء و مساکین می نمود باین کنیت
اشتهار یافته بود ام سلمه بنت ابی امیه هند نام داشت و اسم ابو امیه حذیفه
جزری سهل و بقولی دیگر از مورخان حذیفه بود و قبل و هشام بن المغیره
بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظه بن مره بن کعب بن لوی بن غالب
و مادر ام سلمه بنت عاتکه بود که عمه حضرت رسالت است و ام سلمه رضی الله عنها
در اول حال زن ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد بن عبد یالیل بود و مادر
ابو سلمه بنت عمه پیغمبر بود بره بنت عبد المطلب و ام سلمه و ابو سلمه چهار
فرزند در وجود آمد زینب و سلمه و عمر و دره ام سلمه و ابو سلمه از مهاجران
حبشه بودند و چون از آنجا بمدینه آمدند در جنگ احد ابو سلمه را زخمی رسید
و بعد از چندگاه وفات یافت و سید کاینات ام سلمه را خواستگاری
نمود و در شوال سال چهارم از هجرت عقد مناکحت منعقد گشت و ام
سلمه رضی الله عنها بر واقعه مطلع بود که بعد [illegible] و او را در ملک
خاتم الانبیا منزلتی عظیم پیدا شد و وفاتش در زمان یزید بن معاویه در سال
شصت و یک از هجرت بوقوع پیوست و ابو هریره بروی نماز گزارده در
بقیع مدفون گشت و آخرین ازواج طاهرات سید کاینات
که فوت شد ام سلمه بود و مدت حیاتش را شصت و چهار سال گفته اند
والعلم عند الله تعالی زینب بنت جحش رضی الله عنه نسب جحش بخزیمه
بن مدرکه از اجداد رسول صلی الله علیه و سلم و آله می پیوست بن بن مره

کحجش بن رباب بن یعمر بن صبره بن مره بن کثیر بن دودان بن اسد بن خزیمه و مادر زینب
عمه حضرت پیغمبر بود و هی امیمه بنت عبد المطلب و کنیت زینب ام الحکم
بود و نامش در اصل بره و حضرت خیر البریه آن نام را بزینب مغیر گردانید
و زینب را در اول حال رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای زید بن حارثه
خواستگاری نمود و او و برادرش عبد الله بن جحش ازین مواصلت ابا کردند
فانه کریمه و ما کان لمومن و لا مومنة اذا قضی الله و رسوله امرا
ان یکون لهم الخیرة من امرهم الآیة در این باب نازل گشته ایشان بدان مواصلت
رضا دادند آنگاه حضرت رسالت پناه او را بعقد زید در آورد و برای
مهر ده دینار سرخ و شصت درهم نقره و مقنعه و چادری و پیراهنی
و پنجاه من گندم و سی صاع خرما نزد زینب روانه کرد و مدت یک سال یا بیشتر
زینب با زید بسر برده میان ایشان سازگاری نشد جناب زید پیش حضرت
رسالت از زینب گله کرده گفت یا رسول الله دختر عمه ترا طلاق میدهم
آنحضرت با وجود آنکه بحسب وحی سماوی دانسته بود که زینب در سلک
امهات مومنین انتظام خواهد یافت زید را گفت خود را نگاه دار و بترس
از پروردگار خود و دیگر با زینب زندگانی کرده بالاخره او را طلاق داد
و چون عدت منقضی شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در [illegible]
سال پنجم از هجرت زید را فرمود که برو و زینب را برای من خواستگاری کن و زید
بموجب فرموده عمل نمود زینب گفت این سخن را جواب نتوانم گفت تا وقتی
با پروردگار خود مشورت نمایم پس بگوشه رفته بدرگاه کریم کارساز من
نیاز نموده در مقام مناجات کرد اللهم ان رسولک یخطبنی فان کنت
اهلا له فزوجنی منه و تیر دعا بهدف اجابت رسید این آیه نازل گردید

فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المومنین حرج فی ازواج
ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا آنگاه حضرت رسالت پناه بی اذن بخانه
زینب تشریف برده زینب بزبان آورد که یا رسول الله بی خطبه و بی گواه
آنحضرت فرمود که الله المزوج و جبرئیل الشاهد و بترتیب طعام ولیمه اشارت
کرده مردم را از گوشت و نان سیر گردانید و در همان روز آیه حجاب فرود آمد
جناب تفصیل آن حکایت در کتب مبسوط مسطور است وفات زینب
در سال بیستم از هجرت روی نمود و فاروق رضی الله عنه بروی نماز
گذارده در بقیع مدفون گشت مدت عمرش پنجاه و سه سال بود جویریه رضی
الله عنها نام وی در اصل بره بود و حضرت خیر البریه آن اسم را تغیر داد
از وی بجویریه تعبیر فرمود و هی بنت الحارث بن ابی ضرار بن عائذ
بن مالک بن جذیمه خزاعیه و جویریه در اول حال در سلک ازدواج
ذو الشفر بن منافع بن صفوان انتظام داشت و مسافع در غزوه مر
یسیع مقتول گشته رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شعبان سال پنجم
یا رمضان سال ششم از هجرت او را عقد فرمود و جناب تتمه ازین معنی
مذکور شد وفات جویریه در سنه ست و خمسین در مدینه دست
داد مروان بن الحکم بروی نماز گزارد و مدت عمرش بروایت ابن جوزی شصت
و پنج سال بود ام حبیبه بنت ابی سفیان رضی الله عنها بمداینی رمله نام
داشت و بقولی هند و مادر وی صفیه است عمه امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه و هی بنت ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس و ام حبیبه
در اوایل ظهور اسلام ایمان آورده در حباله نکاح عبد الله بن جحش
اسدی بود و همراه او بحبشه رفت و ام حبیبه را از وی دختری

حاصل شد و عبدالله در اواخر ایام حیات مرتد گشته ملت نصرانیت اختیار
کرد و هم در حبشه در ضلالت مرده بود و در سال ششم از هجرت خیر البریه
نامه بنجاشی نوشت که ام حبیبه را با شرحبیل بن حسنه و جمعی از مهاجران حبشه
بملازمت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرستاده و در سال هفتم
از هجرت ام حبیبه بشرف مصاحبت حبیب حضرت عزت مشرف گشت و وفاتش
در زمان حکومت معاویه فی سنه اثنی و اربعین در مدینه وقوع یافت
و مروان بن الحکم بروی نماز گزارد و قولی آنکه فوتش در شام اتفاق افتاد
صفیه بنت حیی بن اخطب رضی الله عنها از یهود بنی نضیر بود از سبط هرون
علیه السلام و مادرش ضره نام داشت بنت سموال و صفیه در اول حال زن
سلام بن مشکم بود و میان ایشان مفارقت دست داده و کنانه بن ربیع
بن ابی الحقیق او را بخواست و کنانه در غزوه خیبر بقتل رسید و صفیه
داخل سبایا شد و خیر البریه علیه السلام والتحیه او را آزاد کردانیده بعقد
خویش در آورد و عتاق او را صداق گردانید در منزل الصهبا زفاف
بوقوع پیوست و صفیه در وقتی که بسعادت مصاحبت حضرت
خیر البریه رسید هفده ساله بود و بعقیده صاحب کنیه در سنه
و ثلثین از عالم انتقال نمود و بقولی در سال پنجاه و بروایتی در سنه
پنجاه و دو وفاتش اتفاق افتاد مدفنش گورستان بقیع است میمونه
رضی الله عنها در اصل بره نام داشت و خیر البریه علیه الصلوة والسلام
آن نام را بمیمونه تغییر داده و هی بنت الحارث بن حزن بن بجیر بن الهزم
بن رویبه بن عبدالله بن هلال بن عامر بن صعصعه و مادر او هند
بود بنت عوف بن زهیر بن الحرث ابن بنی حمیر و قیل من بنی کنانه و در شان

هند گفته بودند که هی اکرم عجوز جمعت علی الارض اصهارا زیرا که او را ایزد
تعالی دامادان عالیشان عنایت کرده بود بیان این سخن آنکه هند را از حارث
دو دختر بود میمونه نام و ام الفضل و میمونه بحباله نکاح سید عالم صلی الله
علیه و آله وسلم در آمد و ام الفضل را عباس رضی الله عنه در سلک ازدواج
کشید و هند از عمیس خثعمی که شوهر اولش بود نیز دختران داشت
و از آن جمله یکی اسما است که در اول حال زوجه جعفر بن ابی طالب بود و بعد از
جعفر صدیق اکبر رضی الله عنهما او را بخواست و پس از فوت امیر المؤمنین
ابی بکر بشرف مصاحبت شاه ولایت منقبت مشرف شد و دختر دیگر
هند زینب بنت عمیس را سید الشهدا امیر حمزه رضی الله عنه در حباله
نکاح داشت و دختر دیگرش سلمی بنت عمیس را شداد بن الهاد خواسته
بود القصه میمونه در زمان جاهلیت در عقد نکاح مسعود بن
عمرو ثقفی بوده و چون میان ایشان مفارقت اتفاق افتاد
ابو رهم بن عبد العزی یا حویطب بن عبد العزی یا فروه بن عبد
العزی یا سخبرة بن ابی رهم یا عبد الملک بن عمر او را بحباله نکاح
در آورده و بعد از وفات شوهر ثانی میمونه بیمن مساعدت بخت
و طالع در سال هفتم از هجرت بسعادت مناکحت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فائز گشت و آنحضرت در وقت مراجعت
از عمرة القضا در منزل سرف میمونه را بشرف زفاف مشرف ساخت
و از غرایب اتفاقات آنکه وفات میمونه هم در آن مرحله دست داد
و هم آنجا مدفون گشت و آن صورت بعقیده صاحب کنیه
در سنه ثمان و ثلثین روی نمود و بروایتی در سنه احدی و خمسین

و بتولی در سنه احدی وستین وقیل فی سنه ثلث وستین وقیل فی سنه ست
وستین و بر تقدیر صحت یکی از بند در روایت لخزنی از امهات مؤمنین که فوت
شد میمونه باشد نه ام والعلم عند الله تقدس وتعالی اما سراری سید المرسلین
صلوات الله وسلامه علیه چهار نفر بودند اول ماریه قبطیه بنت شمعون که
مقوقس ملک سکندریه برسم هدیه برای حضرت خیر البریه علیه السلام
والتحیه فرستاده بود وآنحضرت بملک یمین در وی تصرف کرده ابراهیم از وی در
وجود آمد و فوت ماریه قبطیه در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی
الله عنه فی سنه ست عشر اتفاق افتاد در گورستان بقیع مدفون شد دوم ریحانه
از جمله سبایای بنی نضیر بود و بقولی از بنی قریظه پیغمبر علیه السلام اورا
بجهت خاصه شریف اختیار فرموده مخیر ساخت میان دین اسلام و دینی که
داشت وریحانه مسلمان شده آنحضرت بملک یمین در وی تصرف نمود و روایتی
آنکه در محرم سال هشتم از هجرت اورا آزاد کرد و بعقد خویش در آورد و اکثر
این قول را مرجح داشته و ابن عبد البر وغیره ریحانه را از جمله سراری شمرده
اند وفات وی بقولی در سال حجة الوداع بود و بروایتی در زمان خلافت فاروق
والاول هو الاصح والله اعلم واحکم سیوم کنیزکی جمیله که از سبی بحضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب بنت
جحش با نحضرت بخشیده بود پوشیده نماند که چون در تعداد نسوانی
که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ایشانرا عقد نموده بود و زفاف نموده
یا خواستگاری کرده وعقد نیز اتفاق نیفتاد فایده معتدبه متصور نیست
خامه مشکین شمامه رقم تحقیق بر ذکر اسامی ایشان کشید و عنان بیان بصوب
تحریر شمه از احوال اولاد و امجاد خیر العباد معطوف گردانید انه حمید مجید

ذکر اولاد

ذکر اولاد خیر العباد صلی الله علیه وآله الی یوم التناد

باتفاق جمهور
اولاد ذکور شفیع روز نشور سه نفر بودند قاسم و عبد الله وابراهیم اما قاسم
پیش از بعثت در مکه از خدیجه رضی الله عنها متولد شد و دو سال عمر
یافته بجهان جاودان شتافت و عبد الله که ملقب بطیب وطاهر است
ایضا در مکه از خدیجه بعد از بعثت تولد نموده در طفولیت از عالم
انتقال نمود وابراهیم در مدینه از ماریه قبطیه در ذی حجه سال هشتم
از هجرت از کتم عدم بعالم وجود آمد و روز هفتم از تولد او رسول
صلی الله علیه وآله وسلم گوسفندی برای او عقیقه کرد و سرش را تراشید
بوزن موی از نقره تصدق فرمود و بروایتی سیف نام ابو یوسف
آهنگر با رضاع ابراهیم مقرر گشت و ابراهیم قریب یکسال و نیم زیسته
در سال دهم از هجرت درگذشت و ابراهیم را قابله غسل داد و وقتی
آنکه فضل بن عباس رضی الله عنه آنهم را بتقدیم رسانید و عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنهما بروی آب میریخت و حضرت رسالت پناه در مغتسل
حاضر بود و در روضة الاحباب مسطور است که بروایت صحیح آنکه
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بروی نماز گذارد و بر سر قبر وی نشست تا اورا
دفن کردند و فضل بن عباس و اسامه بن زید بقبرش در آمدند
و چون از دفن فراغت یافتند براست ساختن صورت قبر پرداختند
و آب بران پاشیدند و اول قبری که در اسلام آب بران ریختند قبر
حضرت ابراهیم بود والعلم عند الله الودود بنات سید کاینات
علیه افضل الصلوات بمذهب تمامی اهل سنت وجماعت چهار نفر بودند
زینب ورقیه وام کلثوم و سیدة النساء فاطمه زهرا علیهم السلام وصاحب

اعلام الوری و بعضی دیگر از علماء شیعه را عقیده آنست که حضرت خیر
البریه را غیر زهرا دختری نبوده و زینب و رقیه و ام کلثوم ربایب
آنحضرت بوده اند از خدیجه و ظاهر کلام مولف کشف الغمه
درین باب موافق تعداد ازواج و اولاد امیر المومنین علی صلوات
الله و سلامه علیه نوشته که محمد الاوسط ام امامت بنت ابی العاص
و هذه امامه هی بنت زینب بنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و ایضا در وقت تعداد اولاد خدیجه از عتیق بن عاید مخزومی و
ابوهاله زینب و رقیه و ام کلثوم مذکور نساخته والعلم عند الله
تعالی و تقدس اما زینب رضی الله عنها بنا بر روایت اول در سال پنجم از وقعه
فیل تولد نمود و چون بحد بلوغ رسید او را با پسر خالش ابو العاص بن ربیع
بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف در سلک ازدواج کشیدند
و ابو العاص در جنگ بدر اسیر گشته زینب قلاده را که خدیجه رضی الله
عنها بوی داده بود جهت فدای شوهر خود از مکه بمدینه ارسال داشت
چون چشم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر آن گردن بند افتاد از خدیجه رضی
الله یاد کرده رقت بسیار نمود و از ایشان اذن ستاند که ابو العاص را اطلاق دادند با
وی گفت که چون بمکه رسی باید که زینب را بمدینه فرستی که اسلام و کفر
میان شما را جدا ساخته و ابو العاص این معنی را قبول نموده حسب الوعده
بتقدیم رسانید و بعد از چندگاه حب اسلام در دل ابو العاص افتاده بمدینه
آمد و مسلمان شد و بروایتی حضرت رسالت بعد از نکاح اول زینب را
بوی داد و بقول جمعی بعقد نو و زینب را از ابو العاص پسر علی
و دختری مسماة بامامه در وجود آمد و علی نزدیک ببلوغ از عالم

پسر مسماة

انتقال

انتقال نمود و امام علی المرتضی علیه السلام بعد از فوت سیدة النسا بموجب وصیت
بحباله نکاح در آورده و فات زینب در زمان حیات خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات در سال هشتم از هجرت بوقوع پیوست و سوده بنت
زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیه انصاریه او را غسل دادند و حضرت
خیر البریه لنگوته خود را عنایت کردند که شعار وی سازند و بعد از
غسل و تکفین و نماز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بقیع را آمده او را
دفن فرمود اما رقیه بنا بر مذهب علما و اهل سنت در سال سی و سوم
از واقعه فیل متولد شد و چون بسن بلوغ رسید عتبه بن ابی لهب
او را در سلک ازدواج کشید ولیکن قبل از آنکه زفاف واقع شود سوره
تبت نازل شد و ابولهب ولد خود را بطلاق رقیه تحریص کرده آن
شقی عجب فرموده بدرجه عنود در برابر خیر البشر او را طلاق داد و زبان
بگفتن هذیانات دیگر بگشاد و آنحضرت دست بدعا بر آورده و گفت
اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و عتبه بعد از آن مجلس
بجانب شام رفته در منزل زوقا شیری بر وی قلش رسید و او را
طعمه جهنم روانه کرد اما بعد از آن پیغمبر آخر الزمان رقیه را با امیر المومنین
عثمان ذو النورین رضی الله عنه باوی بجانب حبشه هجرت کرد
و رقیه از آنجا پسری آورد عبد الله نام و عبد الله دو ساله باشی سالی
شده خروسی منقار بر چشمش زد بآن سبب وفات یافت انتقال رقیه
از دار ملال بسرای بهجت در سال دوم از هجرت بوقوع پیوست و بروایت
اصح در آن وقت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هنوز از غزوه بدر
بمدینه نرسیده بود ام کلثوم رضی الله عنها همین نام داشت و او را

در اول حال بعتبة بن ابی لهب عقد کرده بودند و عتبه نیز بموجب فرموده
پدر و متابعت برادر پیش از وقوع زفاف ام کلثوم را طلاق داد و بعد از وفات
رقیه سال سیوم از هجرت حضرت خیر البریه او را با امیر المومنین عثمان
رضی الله عنهما در سلک ازدواج کشید و بروایتی ام کلثوم را از ذو النورین
فرزند حاصل نشد و ام کلثوم در سال نهم از هجرت بریاض رضوان انتقال
نموده اسما بنت عمیس و صفیه بنت عبد المطلب و ام عطیه انصاریه او را
غسل دادند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر سر قبر او حاضر گشته
بگریست و چون ام کلثوم را بقبر در آوردند فرمود که منها خلقناکم
وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری بر گفت بسم الله وفی
سبیل الله وعلی ملة رسول الله و فرمود که در زمانی خشت را بعضی نگذاشت
مرا تفیعی عیبت میرسد ولیکن احیا را موجب تسلی خاطر زندگانی میگردد
اما سیدة النساء فاطمه رضی الله عنها باتفاق جمیع علما و تمامی اکابر
فضلا عزیزترین فرزندان پیغمبر آخر الزمان بود و از سایر اخوات
و اخوان بشرف ذات محاسن صفات و علو رتبت و سمو منزلت ممتاز
مستثنی می‌بود و در کشف الغمه مسطور است که ابن خشاب در تاریخ
موالید و وفات اهل بیت سید کاینات باسناد خود از ابی جعفر محمد بن علی
الباقر صلوات الله و سلامه علیه نقل نموده که تولد فاطمه علیها السلام بعد
از ظهور نبوت و نزول وحی به پنج سال اتفاق افتاده و در وقتی که هشت
سال و هفتاد و پنج روز از عمر عزیزش گذشته بود از عالم رحلت فرموده
و بروایتی سن شریفش هژده سال و یکماه و پانزده روز از عالم رحلت نمود
وکان عمرها مع ابیها بمکة ثمانیة سنین وهاجرت الی المدینة مع رسول

صلی الله علیه و آله و سلم فاقامت معه عشر سنین وکان عمرها
ثمانیة عشر سنة واقامت مع امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه
بعد از وفات ابیها خمسة و سبعین یوما وفی روایة اخری اربعین یوما
و در تلقیح ابن جوزی نیز مذکور است که ولادت فاطمه صلوات الله
و سلامه علیها پنج سال قبل از بعثت وقوع یافت و در روضة الاحباب
درین باب دو روایت مذکور است روایت اول موافق اخبار تلقیح
نقل کرده شد و قول ثانی آنکه در سال چهل و یک از واقعه فیل آن اختر
سپهر نبوت از افق ولادت طلوع نموده و ایضا در کتاب مذکور مسطور است
که وفات فاطمه علیها السلام در شب سه شنبه سیم ماه رمضان وقوع یافت
بعد از فوت پیغمبر شش ماه و بقولی سه ماه و بنا برین روایت که در
روضة الاحباب در باب ولادت فاطمه علیها السلام نقل کرده شد عمر
شریف آنجناب بیست و هشت سال یا بیست و دو سال بوده باشد والعلم عند الله
تعالی در کشف الغمه بروایت سالکان طریق اهل عصمت منقول است که سید ابرار صلی
الله علیه و آله الاطهار فرمود که در شب معراج از اثمار خلد تناول
کردم که نزد من از مسک بوی خوشتر و از عسل شیرین‌تر آن خرما نطفه در صلب من
بحصول پیوست بعد از هبوط بزمین با خدیجه نزدیکی نمودم و خدیجه
کبری بفاطمه زهرا حامله شد که هر گاه که من مشتاق رایحه بهشت میشدم
نزدیک فاطمه می‌رفتم و او را می‌بوییدم و جناب افاضت شعاری مولانا کمال الدین
حسین الواعظ السبزواری در روضة الشهدا از روضة الواعظین
شیخ مفید نقل نموده که چون خدیجه کبری رضی الله عنها بفاطمه حامله
شد خاتم الانبیاء علیه و آله اشرف التحیا فرمود که ای خدیجه مرا امین خبر کرده که

این فرزند تو دختریست او را بفاطمه نام کن که نسلی باشد باکثرت و با برکت و چون
خدیجه را زمان وضع حمل نزدیک رسید کس نزد بعضی از خویشان خود
فرستاد که بیاید و امر ویرا کفایت کنند آنجماعت نسوان از آنکه امر کفایت کنند ابا نمودند
جهت آن خدیجه بواسطه ازدواج او با رسول صلی الله علیه و آله و سلم رنجیده
بودند التماس او را اجابت ننمودند و این معنی موجب ملال خاطر خدیجه کبری
رضی الله عنها شده ناگاه چهار زن مشابه بزنان بنی هاشم بروی ظاهر گشتند
و خدیجه از آن نسوان توهم نموده یکی از ایشان گفت مترس که خدای تعالی
ما را نزد تو فرستاده است و ما خواهران توییم ساره ام و این یکی مریم دختر عمران
و سیوم کلثم خواهر موسی و چهارم آسیه زن فرعون و ایشان در رفقای تو خواهند
بود در بهشت پس یکی از ایشان بجانب راست و دیگری طرف چپ و یکی از پیش
رو و دیگری از پس خدیجه بنشستند تا فاطمه متولد شد و در زمان تولد
از آن مولود نوری ساطع گشت که خانهای مکه را احاطه کرد و در شرق و غرب زمین
هیچ خانه نماند که از آن نور روشنی نگردید بیت نوری که ازو زهره فتاد در آفاق
مرا که از آن خانه دل شد طرب یاد مرا و نیز در کتاب مذکور مذکور است
که حضرت واهب العطایا حوران جنت اعلا بحجره خدیجه بود فاطمه
را فرو گرفت و بآب بهشت و خرقه سفید بیرون کرد بغایت خوشبوی
و بر آن خرقه پیچیدند و خرقه دیگر بمثال آن بطریقه مقنعه بر سرش افکند
و گفت بگیر ای خدیجه او را و هم او را بجود راه مده که برکت با اوست و در نسل
و زنان دیگر خدیجه را تهنیت گفتند و خدیجه از فاطمه در غایت
فرح و بهجت و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در آمد قرة
العین خود را در کنارش نهاد و آنحضرت او را فاطمه نام کرد و علم محمد

گفت

کنیت داد و القاب فاطمه مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه
و محدثه و بتول و زهراست از امام بحق جعفر صادق صلوات الله و سلامه
علیه مرویست که حضرت مقدس نبوی روزی فاطمه را گفت یا
فاطمه یا میدانی که چرا تو مسمات بفاطمه شدی و امیر المؤمنین علی علیه
السلام پرسیدن وجه تسمیه مسابقت جسته آنحضرت جواب داد که لانها
فطمت هی و شیعتها عن النار روایت کرده که صلوات الله علیه روایت
کرده اند گفت پرسیدم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند
که بتول چیست جواب دادند که بتول زنی است که حمرت نبیند یعنی
حایض نشود فان الحیض مکروه فی بنات الانبیاء و مرویست که سبب تسمیه
سیدة النساء را بزهرا از امام محمد الباقر صلوات الله و سلامه علیه سوال کردند
فقال لان الله خلقها من نور عظمته فلما اشرقت اضاءت السموات
و الارض بنورها و غشیت ابصار الملائکة و خرت الملائکة لله ساجدین
و قالوا الهنا و سیدنا ما هذا النور فاوحی الله الیهم هذا نور من نوری
اسکنته فی سمائی و خلقته من عظمتی اخرجه من صلب نبی من انبیائی
افضله علی جمیع الانبیاء و اخرج من ذلک النور الائمة یقومون بامری و یهدون
الی حقی و اجعلهم خلفائی فی ارضی بعد انقضاء وحیی و چنانچه نشان بقا
مرقوم کلک بیان گشت در سال دوم از هجرت میان شاه مردان و سیده نسوان
عقد مناکحت منعقد شد و در آن زمان زهرا صلوات الله علیها
بروایت اهل بیت نه ساله بود و بقولی چهارده ساله و بزعم زمره بیست
ساله در صحاح اخبار وارد است که از عایشه پرسیدند که از دنیا
بنزدیک پیغمبر انس و جان دوستترین کسی که بود جواب داد که فاطمه گفتند

ازمرد ان کفت شوهروي وايضا از صديقه رضي الله عنها منقولست
که کفت نديدم هيچ احدي را از فاطمه زهرا مانندتر برسول خداي از روي
فصاحت کلام و سکينه و وقار در قعود و قيام وچون فاطمه بر خير الانام
در آمدي آنحضرت برخاستي و او را بوسيدي و بر جاي خود بنشاندي
وهرکاه حضرت رسالت پناه بخانه وي رفتي فاطمه نيز بهمين طريقه با پدر
بزرکوار عمل نمودي ونيز بثبوت پيوسته که رسول صلي الله عليه واله وسلم
که فاطمة بضعة مني من اذاها فقد اذاني ومن اغضبها فقد اغضبني
ودر بعضي اخبار آمده است که ان الله يغضب لغضب فاطمة ويرضي لرضاها
از ثوبان مولي رسول آخر الزمان مرويست که چون خير البريه بسفري رفت آخر کسي
را که وداع ميکرد فاطمه زهرا بود وچون مراجعت ميفرمود اول کسي که باو
ملاقات مينمود در کشف الغمه بطريق ابن عرفه از ابو ايوب انصاري رضي الله
عنه روايتست که رسول صلي الله عليه واله وسلم کفت که اذا کان يوم القيمة
نادي مناد من بطنان العرش يا اهل الجمع نکسوا رؤسكم وغضوا ابصاركم
حتي تجوز فاطمة عليها السلام علي الصراط فتمر ومعها سبعون الف جارية
من الحور العين واز ابو سعيد خدري رضي الله نقلست که رسول صلي
الله عليه واله وسلم کفت که فاطمه خير النساء اهل الجنة الا ما کان من مريم بنت
عمران ودر کتب فريقين بطرق متعدده سمت ورود يافته که چون آيه
کريمه وآت ذي القربي حقه نازل شد خواجه کاينات عليه افضل الصلوات
مزرعه فدك را که از جمله متروکات داخل کرده بفاطمه زهرا ايثار کذاشت وچون
امير المومنين علي وزهرا رضوان الله عليهما درين قصه با خليفه سخن
کفتند کفت شنيدم از رسول خدا عليه من الصلوات افضلها شنيدم که فرمود

نحن معاشر

نحن معاشر الانبياء لا نورث در کشف الغمه از امام محمد الباقر عليه السلام منقولست
که از فوت رسول صلي الله عليه واله وسلم امير المومنين علي صلوات الله
عليه سيدة النساء را کفت برو ونزد خليفه رسول خدا ميراث خود را طلب
نماي وفاطمه نزد آن جناب رفته کفت ميراث پدرم را بمن ده امير المومنين ابو
بکر کفت النبي لا يورث فقالت الم يرث سليمان داود فغضب وقال
النبي لا يورث فقالت عليها الم يقل يوصيكم الله في اولادكم للذكر مثل
حظ الانثيين فقال النبي لا يورث القصه درين قضيه ميان امير المومنين
ابو بکر وعمر وعثمان چنانچه در بعض کتاب مبسوط مذکورست کفت
وشنيد بسيارست واقع انجاميد وصديق اکبر فدك را باهل بيت باز
نکذاشت واز فوت وکلت سيد کاينات چيزي بتول زهرا نداد وهذا
عند الجمهور من غرايب المطلع والامور ودر بسياري از کتب معتبره واز
اخبار مسطورست که چون فاطمه عليها السلام بمصيبت خير البرايا
عليه اشرف التحايا کرفتار شد از صبح تا شام واز شام تا تمام انقدار کريه
وزاري وناله وسوگواري مي نمود که اهل مدينه از کريه وزاري بر جوش آمده
باشیند اوبتنك آمده بزبان بنان عرضه داشتند که اي دختر پيغمبر خدا کريه
کريه مسکني بشب آسايش کن تا ما را هم آرامشي باشد واکر شب کريه
داري بروز خاموش باش تا ما را نيز آسايشي بحصول پيوندند واز امام جعفر
عليه السلام روايتست که کفت کريندکان در عالم پنج نفر بودند اول آدم که بعد
از هبوط از بهشت چندان اشك باريد که در رود در جبين او سيلان شد
دوم يعقوب که در فراق يوسف عليهما السلام چندان کريست که چشمها
از حليه بينايي عاطل ماند سيوم يوسف که در زندان از مفارقت يعقوب

ان مقدار گریان بود که زنان بنات آمدند جهانم فاطمه علیها السلام
که در فراق رسول صلی الله علیه واله وسلم ان قدر گریست که اهل مدینه
بوی پیغام فرستادند که ای قرة العین خواجه کونین لقد آذیتنا بکثرة
بکائک ان کلمه بتول زهرا شنیده بمقابر شهدا رفته گریه میکرد نخستین ماتم جهان
که جهت مصیبت پدر پیوست اشک می بارید بمثابه که هرگز طعامی بنزد امام
عالیمقدار نهادند که از آن حشمتی نرشته باشد از امام عالی مقام معادن محمد
الباقر علیه الصلوات والتحایا السلام روایتست که گفت بعد از فوت حضرت
مقدس نبوی هیچکس فاطمه را خندان ندید تا وقتی که وفات یافت که
زهرا علیه الصلوات والتحایا در مرض موت سلمی آزاد کرده حضرت مصطفی
را طلبیده گفت برای من مقدار آبی مهیا کن که غسل کنم سلمی گوید که زهرا
بعد از ترتیب آب غسلی کرد که هرگز ندیدم که کسی بدان خوبی غسل نموده باشد
پس جامهای پاک خود را طلبیده بپوشید آنگاه فرمود که فراش مرا در میانه
خانه انداز و من بموجب فرموده عمل نموده فاطمه صلوات الله وسلامه
علیه بران فراش تکیه کرده بر پهلوی راست روی بقبله آورد و دست راست
در زیر روی خود نهاد پس گفت ای سلمی من همین لحظه از دار فنا بعالم بقا
انتقال میکنم و غسل نمودم باید که هیچکس مرا برهنه نسازد این گفت و طایر
روح مطهرش بجانب حظایر قدس پرواز کرد و بعد از لحظه امیر المؤمنین
علی صلوات الله وسلامه علیه بخانه در آمد و کیفیت حال را دانسته
قطرات عبرات از سحاب دیده اشکبار فرو میبارید و در روضة الاحباب
مسطورست که این واقعه را همین طریقه محمد بن سعید کاتب واقدی
در طبقات خویش ایراد نموده و اگر صحت پیوندد از مخصوصات فاطمه

علیها

علیها السلام باید دانست زیرا که مخالف حکم فقهی است در کشف الغمه
مسطورست که بتول زهرا علیها السلام نزدیک بوقت وفات اسما بنت عمیس
را طلبیده گفت ای اسما روزی جبرئیل علیه السلام نزدیک پدرم آمد و نزدیک
در وقتی که مریض بود و قدری از کافور بهشت جهت حنوط وی بیاورد و پدرم
آن را تقسیم بسه قسم ساخت بخشی را خود برداشت و دو بخش را بمن داد
و گفت قسمی را برای خود و قسمی را از جهت علی المرتضی نگاهدار ای اسما آن
کافور که چهل مثقالست در فلان موضع نهاده ام بیست مثقال را که حصه
منست بیاور و نزدیک سر من بگذار و بیست مثقال دیگر را برای حضرت علی المرتضی
بدار و اسما بموجب فرموده بمقصود رسانید آنگاه فاطمه علیها السلام
او را گفت بیرون رو و مرا تنها بگذار و بعد از ساعتی که انتظار کشی مرا بخوان
اگر جواب دهم فبها و الا بدانکه من نزدیک پدر بزرگوار خود رفتم اسما از خانه بیرون
و لحظه منتظر بوده آواز برده که یا بنت محمد المصطفی یا بنت من کان من ربه
قاب قوسین او ادنی و هیچ جواب نشنید لاجرم بخانه در آمد جامه از روی
مبارک سیدة النساء دور کند و دید که از دار ملال بسرای سرور انتقال نموده لاجرم
از پای در افتاد و تقبیل اقدام زهرا علیها السلام اقدام کرده گفت ای بتول
چون بر فضه بهشت رسی از من سلام و نیاز عرضه دار در این حین حضرت
امام حسن و امام حسین صلوات الله وسلامه علیهما اندر در آمده
پرسیدند که ای اسما مادر ما در خوابست اسما جواب داد که ای پسران رسول خدا
مادر شما در خواب نیست بلکه بجوار مغفرت رب الارباب انتقال فرموده آن دم
سبطین سید ثقلین آغاز گریه و زاری و ناله و بیقراری نمودند و جهت
اعلام علی المرتضی صلوات الله وسلامه علیه روی بمسجد رسول عربی آوردند

وچون نزدیک بدان بقعهٔ متبرکه رسید ندا آواز گریه ایشان بلند شده بعضی
از صحابه که در صحبت شاه ولایت منقبت نشسته بودند گفتند چه خبر شما
بگریه در آورد ای فرزندان رسول خدا ایزد تعالی چشم شما مگریاناد و ریحانین
خواجه کونین باظهار این حال زبان وگشاده حیدر کرار صلوات الله علیه
وآله اظهار از غایت حزن واندوه بروی در افتاد وگفت ای دختر پیغمبر خدا
خاطر خود در این وقت بدان حضرت بتسکین میدادم پس از تو بکه تسکین دهم و از الم
آن مفارقت رقت بی نهایت فرموده این دو بیت انشا نموده شعر لکل اجتماع
من خلیلین فرقة وکل الذی دون الفراق قلیل وان افتقادی فاطما بعد احمد
دلیل علی ان لا یدوم خلیل انگاه شاه ولایت پناه بحجرهٔ طاهره شتافته اسما را
بغسل وتکفین سیدة نساء عالمین مامور گردانید وحید مطهر غیر را در
بقیع غرقد دفن کردند صاحب کشف الغمه که ابن بابویه رحمه الله جاء هذا
الخبر کذا والصحیح عندی انها دفنت فی بیتها فلما زاد بنو امیه فی المسجد
قلت الظاهر والمشهور هو ما نقله الناس وارباب التواریخ والسیر انها دفنت
بالبقیع کما تقدم در روضة الاحباب مسطور است که جنازهٔ رحمت اندازهٔ
حضرت فاطمه بقول علی المرتضی صلوات الله علیه و بروایتی عباس نماز
گزاردند و روز دیگر تخمین [illegible] و سایر اصحاب خیر البشر علیه الرحمة والمغفرة
با امیر المومنین حیدر بزبان عتاب گفتند چرا ما را خبر نکردی تا بر نماز
فاطمه را دختر سید کائنات شب سه شنبه سیم ماه مبارک رمضان
سنه احدی عشر من الهجرة اتفاق افتاد ودر روضه مدفون شد اما مروی
گوییم که بعضی از رواة طریق اهل بیت گفته اند که زهرا بعد از سید الوری هفتاد
و دو روز فوت شده و برخی چهل روز گفته اند در کشف الغمه از کتاب ذریه

در ایام شاه مردان فرمود کانه وصیتش چرا کردم در روضة الشهدا مذکور است که بروایت اهل بیت وفات فاطمه دختر م

طاهره

طاهره که مصنف آن دولابی است روایت که زهرا بعد از مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم سه ماه بزیست واز امام محمد الباقر صلوات الله علیه نود و پنج
روز مرویست که هیچ یک ازین روایات واز امام الباقر اقتضا می کند که آن حضرت
عظمی در سیوم ماه مبارک رمضان وقوع یافته باشد زیرا که تحقیق وفات سید
کائنات در اواخر صفر یا اوایل ربیع الاول هم در آن سال واقع بوده والعلم عند
الله تعالی در تلقیح ابن جوزی مسطور است که فاطمه زهرا علیها السلام
چهار فرزند داشت امام حسن وامام حسین وزینب وام کلثوم
را با عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنهم در سلک ازدواج کشیدند واز
دو پسر در وجود آمد عبد الله وعون وام کلثوم فاروق اعظم رضی الله
عنهما در زمان خلافت خود بحباله نکاح در آورد واز وی پسری متولد
زید نام وبعد از فوت امیر المومنین عمر عون بن جعفر او را بحبالهٔ
وچون عون نیز فوت شد محمد بن جعفر بنا بحث رغبت نمود و محمد از ام
کلثوم در وجود آمد وچون محمد نیز بعالم سرمد انتقال فرمود عبد الله بن
جعفر ام کلثوم را عقد کرد و فوت او در خانهٔ عبد الله بوقوع انجامید
وبروایت ابن اسحق بن سعد فاطمه زهرا علیها السلام دو فرزند دیگر بوده
موسوم بمحسن ورقیه وآن هر دو در صغر سن فوت یافته اند ودر روضة الاحباب
مسطور است که از زینب وام کلثوم نیز مطلقا نسل نماند پس ذریت طاهره
حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه منحصر باشد در اولاد امجاد امیر المومنین
حسن وحسین سلام الله علیهما وعلی النبی نبینا افضل التحایا وعلی سائر
الائمة المعصومین الهادین والخلفاء الراشدین سلاما دائما متواترا
الی یوم الدین ذکر اسامی کاتب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه

الی یوم الحساب ودر روضة الاحباب مسطورست که کاتبان رسول صلی الله
علیه وآله وسلم چهار نفر بودند علی بن ابی طالب وعثمان بن عفان وابی بن کعب
وزید بن ثابت ومقرر چنان بود که امیر المومنین عثمان وشاه مردان رضی
الله عنهما کتابت وحی کنند واگر ایشان غایب باشند ابی بن کعب وزید
بن ثابت بآیات وحی قیام نمایند واگر هیچکدام ازین چهار کس در مجلس همایون
حاضر نبودندی هر یک از اصحاب که حاضر می بودند وحی مینوشتند
وزبیر بن العوام وجهیم بن الصلت رضی الله عنهما بکتابت اموال صدقات
متعین بودند وپیوسته می نوشتند که زکوة از کجا حاصل شد وبکدام مصرف
مصروف شد وحذیفه بن الیمان کاتب خرص نخلات بود ومغیرة بن
شعبه وحصین بن نمیر بنوشتن معاملات مقرر بودند وعبد الله
ارقم بتحریر مکاتبت ملوک می پرداخت ونوشتن صلح نامها تعلق باو
میداشت واسامی سایر کاتبان پیغمبر آخر الزمان در کتب مبسوط
مسطورست وراقم حروف خوفا عن الاکثار از تعداد آن جماعت
معاف ومعذور ان ربی لغفور شکور **ذکر عمال سید کائنات بر صدقات**
در روضة الاحباب مسطورست که در زمان حضرت رسالتمآب
عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه عامل بود بر صدقات بنی کلب
وعدی بن طی وعیینه بن حصن بر فزاره وایاس بن قیس اسدی بر
بنی اسد وولید بن عقبه بر بنی المصطلق وحارث بن عوف بر بنی
مره ومسعود بن رحیل اشجعی بر اشجع وغطفان وبنی عبس وعجم
صفوان بن عدی وسلامان ومن بنی جهینه وعباس بن مرداس بر بنی
سلیم وولید بن الحاجب بر قبیله دارم وعامر بن مالک بن جعفر بر بنی

عامر

عامر بن صعصعه وسعد بن مالک النصری وضحاک بن سفیان کلابی بر بنی
کلاب والله اعلم بالصواب **ذکر موالی وخدام خیر الانام علیه**
الصلوات والسلام در روضة الاحباب مذکورست که در کتب سیر از خادمان
خیر البشر اسامی بیست وهشت مرد ویازده زن بنظر درآمده واز جمله مردان
یکی انس بن مالکست رضی الله عنه که در مدت ده سال در ملازمت آن سرور
بسر برده دیگر سعد بن کلابست که ترتیب آب وضوی آنحضرت
تعلق بوی میداشت دیگر عبد الله بن مسعود است که صاحب نعلین
ومسواک ومتکا وعصاء خاتم الانبیا بود دیگری عقبه بن عامرست که اشتر
خیر البشر را در اسفار می کشید واسامی سایر آن خادمان از مردان وزنان
اینست بلال حبشی موذن وسعد کانا ازادکردگان ابو بکر صدیق
بودند ومخنس که او را ذو مخمر نیز گویند وخواهرزاده نجاشی بود بکیر
بن شداخ لیثی ابو ذر غفاری اسلع شریک اسود بن مالک ایمن بن ام ایمن
صاحب مطهره رسول علیه السلام ثعلبه بن عبد الرحمن انصاری جزء بن
مالک سالم سابق سالم مهاجر غلام ام سلمه رضی الله عنه نعیم بن ابی
ربیعه اسلمی ابو الحمرا هلال بن الحارث ابو السمح ابو رافع ابو سلام ابو عبیده
که جوانی بود از انصار وهند واسما پسران حارثه امة الله بنت رزینه که ام ایمن
حضنه خوله جده حفص ذرینه ام علیه سلمی ام رافع ماریه ام الرباب ماریه
جده مثنی بن صالح میمونه بنت سعد ام عیاش صفیه موالی رسول
الله صلی الله علیه وسلم از مردان پنجاه ونه نفر بودند واسامی ایشان
اینست زید بن حارثه بن شراحیل کلبی که امیر سریه موته ودر آن معرکه
شهید شد اسامه بن زید ثوبان بن بجدد که ابو عبد الله کنیت داشت

ابوکبشه که موسوم بسلیم با اوس بود انسه که ابو مسرح کنیت اوست صالح که ملقب
بشقران است رباح یسار ابو رافع که مسمی باسلم بود ابو موهبه ابو البهی که نامش
رافع است و بعد ثوبان ابو رافع بود مدعم رفاعه بن زید الجذامی زید حبه هلال بن یسار
عبید بن عبدالقادر سفینه که نامش طهمان یا کیسان یا مهران یا ذکوان یا رومان
ماعس بود مابور قبطی واقد که خیل بود واقد هشام ابو ضمیره که ابو علی نام سعد
داشت و بروایتی روح بن سندر و بعضی حمیم ام شرار حمیری حنین ابو عسیب
که موسوم باحمر بود ابو عبید و اسلم بن ابو عبیده افلح انجشه بادام جابر
بدر زید بن بولا سعید بن فرید سعد بن کندیر سلمان الفارسی سندر شمعون
که بدر ریحانه است ضمیره عبدالله بن اسلم غیلان فضاله الیمان نقریب محمد بن
عبدالرحمن محمد که نامش در اصل نابهه بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
تغیر فرمود مکحول نافع که ابو السایب کنیت اوست نبیه نهیک نفیع که ابو بکره
کنیت داشت هرمز که او را ابو کیسان می گفتند وردان یسار ابو شیله ابو البشر
ابو صفیه ابو لبابه ابو لقیط ابو البشر در تلقیح ابن جوزی بروایت ابو بکر بن
حزم مذکور است که یکی از موالی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم موسوم
بود بکره بکسر الکاف و بعض الرواة بفتحها و قال مصعب اهدی السلوقی
حصیا اسمه مابور او قیل مابورا اما موالیات خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات بروایت روضة الاحباب نه نفر بودند و اسامی ایشان اینست
سلمی ام رافع رضوی ریحانه ماریه بنت شمعون خواهر ماریه ام ضمیره و ابن
جوزی ام ایمن را که برکه نام داشت و میمونه بنت ابو عسیب را نیز در سلک موالیات
آنحضرت تعداد نموده والعلم عندالله تعالی چون درباب کمیت مرکب
و اسلحه و ابنیه و سایر متروکات سید کاینات علیه شمایم التحیات در میان

ارباب

ارباب روایات اختلاف بسیار است و ایراد آن موجب اکثار خامه بدیع
آثار بتعداد جهات مذکوره و احواله بکتب مبسوطه می نماید و ذیل این جزو را
بذکر شمه از معجزات بینات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می آراید

ذکر بعضی از معجزات باهرات حضرت فخر الانام صلی الله علیه و آله الکرام

بر ضمایر عالیشان ناظران این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نخواهد
بود که بعضی از معجزات نبی آخر الزمان علیه صلوات الرحمن در ضمن حکایت
گذشته رقم خامه بیان گشته و برخی از کمال شیوع و اشتهار حاجت به
تبیین و تذکار ندارد لاجرم قلم مشکین رقم درین مقام بر ذکر شمه از اخبار
اعجاز آثار که بمعجزات امتیاز دارد اقتصار می نماید بر صحایف خواطر اکابر و اصاغر
و افکار بخامه تقدیر صفت تحریر یافته که اعظم معجزات سید عالم صلی الله علیه و آله
و سلم قرآن مجید ربانی و فرقان حمید سبحانی است و آن کلام هدایت انجام معجز
بر چند معجزه بود یکی اوّل آنکه چون در زمان بعثت همایون مصطفوی نصاب فصاحت
و بلاغت بدرجه کمال رسیده بود آنحضرت سحره بیان و امر کلام را بر طبق
فاتوا بسورة من مثله باتیان صورت سوره از مثل تحدی فرموده و اکابر
قریش با وجود آنکه در میدان سخن رانی قصب السبق از فصحاء عرب می ربودند
و از اقدام بر معارضه احتراز نموده بعجز و قصور معترف گشتند و باقدام مقاتله
پیش آمدند دیگر آنکه در اوایل نشو و نمای نهال اختر ضلال یمن مضمون
آن کلام همایون ظاهر گشته بود که دین قویم اسلام بر سایر ادیان فرق انام ظاهر
شود هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین
کله و این خبر بتحقیق پیوسته باندک زمانی آفتاب ملت بیضا بر جبهات
خافقین و ارجاء و انحاء مشرقین را بر وجهی روشن گردانید که موافقان انوار

اقبال ایشان روز حساب بر روی روزگار مفتوح شده مخالفان طریق شیوا ابتا
در هر باب مسدود کردید دیگر آنکه هر بوالهوسی که از غایت شقاوت
جبلی در مقام معارضه آن کلام معجز بیان نظام در آمد تا مانند مسیلمه کذاب
و عبدالله بن المقفع و غیرهما بزودی رسوا شده هزیان مزخرف او مضحکه
فصحا و بلغا گشت و علی اسرع الحال دست تقدیر ایزد تعالی بر صحیفه اعمال
و سجل اوراق ابطال کشیده در نوشت بیت ختم شد بر گوهر تو در همای مکان
در توان دعوی نصد برهان موکد میرود :: دور بود کین زمان در مجلس حکمها
بر زبان چرخ و اختر لفظ اشهد میرود :: معجزه دیگر آنکه ماه گردون
شبجراغ بحر اخضر افلاک به اشارت بنان مبارکش منشق شده دو نیمه
بنظر در آمد و کیفیت این واقعه غریبه در روضة الاحباب از شاه
ولایتماب و عبدالله بن مسعود و انس بن مالک و حذیفه بن الیمان
و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم بدین وجه منقولست که مشرکان قریش
در غایت حدت و طیش نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
جمع آمده گفتند یا محمد اگر تو در دعوی نبوت صادقی ماه را در آسمان دو نیمه
ساز آنحضرت فرمود که اگر چنین کنم ایمان می آرید گفتند آری آنگاه مصطفی
علیه من الصلوات اشرفها دست بدعا بر داشت و آن صورت را از قادر مختار
مسالت نمود و بر وفق ملتمس او باانگشت مسبحه خود اشارت بجانب قمر کرد و ماه دو
نیمه شد نصفی در آسمان و نصفی در پس کوه امحق شد نظم
شاها بجهان در نبوت بستی :: وز معجزه جان دشمنان را خستی شاها
مه دو هفته کردی بدو نیم :: مردانه مصاف بدر را اشکستی :: بعد از
وقوع آن صورت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ندا فرمود که

ای فلان گواه باشید و اهل شرک این معجزه غریبه را مشاهده کرده ایمان
نیاوردند و گفتند یا محمد بر ما سحر کردی و آیه کریمه اقتربت الساعة و انشق القمر
وان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر در آن باب نازل شد بیت
توان سنگین کافر این که دیدند :: چنین اعجاز بروی نگرویدند معجزه
دیگر آنکه آفتاب سوادسایه رفیع با بسیار اسنان انگشت که طرفة
العین بر زمین افتد و چون سرمه در چشم ثوابت و سیارگشته و سایه
جسم همایونش مانند آفتاب همت علی همتش سایه التفات بر دنیا و ما فیها
نینداخت از بسط بسیط غبرا محترز و مجتنب گردید بیت
در معرض ظهور نکرد از علو قدر :: با آفتاب سایه سایه شخص برابری
آفتاب ذات منورش از غایت عزت سایه گرانمایه خود را اجازت نداد
که با خاک ذلیل هم نشینی کند و نیر وجود مسعودش از نهایت لطافت زمین خلق
را شایسته آن ندید که تشریف ظلال طهارت مآل او بوسد بیت
تشریف سایه تو زمین کی نیافتی :: در چشم آفتاب شدی خاک تو نیا معجزه
آنکه هر گز بر اندام همایون آن پیغمبر عالیمقام مگس ننشست چون شاهباز بلند
پرواز سدرة المنتهی در شب اسری بال افشان آن جای هوای ثم دنی
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بال گشاده و بر بلند اعتلا انکرفت لو دنوت انملة
لاحترقت مگس را چه یارای آنکه بر بدن نبی بد بالش نشیند و با وجود ان حقارت
خود را با طوطی شکرخای و ما ینطق عن الهوی علیه من الصلوات اتمها
همنشین بیند بیت همای که برد بر اوج کمال :: بود در امان از غبار ملال
بطاوس زیبای باغ بهشت :: کجا همنشینی کند زاغ زشت :: نزیبد بطوطی شیرین
سخن که همدم شود بی جهت با زغن :: وصولی کز و باک تر نیست کس :: چه سان

بر وجود تو نشیند مگس ؛ زهی پایه بلند شأن ؛ که شد صید او مرغ سدره مکان
مباهی بخاک رهش سلسبیل ؛ مگس ران خوانش پر جبرئیل **معجزه دیگر**
ان چشم و چراغ آفرینش از پس پشت همچنان میدید که از پیش رو **مصراع**
شمع را پشت و روی یکی باشد — تو شمع مجلس انسی و شاه عالم جانی
بتاج بر همه خوبان که نازنین جهانی **معجزه** دیگر انکه اهویی در دام صیادی
افتاده بحسب اتفاق رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر آنجا عبور فرمود آهو
بلفظ فصیح و بیان صریح بر نبوت آنحضرت ادای شهادت نموده معروض
داشت که بچگان رضیع گذاشته‌ام و امیدوارم که مرا از صیاد ضمان شوی که
بروم و فرزندان را شیر داده باز آیم وآنحضرت مکارم اخلاق این التماس فرموده
صیاد ضمان قبول کرده آهو خلاص شده بسرعت تمام نزد بچگان خود رفت
و فرزندان را سیر شیر کرده باز آمد و پای در دام صیاد نهاد **و بروایتی**
که در روضة الاحباب مسطور است که صیاد بنا بر درخواست خیر العباد آن
آهو را آزاد کرد و آهو میدوید و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
طراز خاتمت نقش نگینش ؛ کلید نه فلک در آستینش ؛ کشش آهو سخن گوی [illegible]
کشش حجت زبان و گاه تیغش ؛ شکوه آفتاب انهایه ؛ بجز وی هر که باشد سایه او
معجزه دیگر آنکه در حجة الوداع طفلی را از اهل یمامه در همان
روز که تولد نموده نزد **رسول** صلی الله علیه و آله و سلم آوردند آنحضرت فرمود که
ای کودک من کیستم گفت انت رسول الله صلی الله علیه و سلم آنحضرت فرمود راست گفتی بارک الله
فیک و دیگر آنکه آن کودک سخن نکرد تا وقتی که معهود است که او را مبارک یمامه
لقب دادندی **مثنوی** طفلی اگر کرد عیسی سخن ؛ باعجاز پیغمبر موتمن
سخن گفت طفلی که یک روزه بود ؛ بدینسان ادای شهادت نمود ؛ که

که هستی تو پیغمبر پاک دین ؛ ز نزد خدای جهان آفرین **معجزه دیگر** آنکه
روزی صیادی سوسماری بمجلس حضرت رسالت آورده گفت یا محمد بلات
و عزی سوگند که بتو ایمان نیارم تا وقتی که این سوسمار بتو نگرود آنگاه سوسمار
را در برابر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم بینداخت و سوسمار
راه گریز پیش گرفت **رسول عرب** فرمود **ایها الضب** سوسمار برگشته گفت
بزبان فصیح **لبیک و سعدیک** آنحضرت گفت که را می‌پرستی سوسمار گفت آن
خدایرا که در آسمانست عرش او و در زمین است سلطان او و در بهشت است رحمت
او و در دوزخ است عذاب او **رسول** پرسید که من کیستم جواب داد که تو پیغمبری
از پروردگار و خاتم الانبیاء بزرگوار فلاح یافت هر که تصدیق تو کند و زیان
کار باشد هر که تکذیب تو نماید زیانکار باشد صیاد چون
این مشاهده کرد و شنید نمود متحیر شد و گفت هیچ نشانه بهتری
نمی‌طلبم آنگاه کلمه توحید بر زبان جاری گردانید **بیت** مار گشت انتظار قدم
او را بغار ؛ در شرف ملتش داد خبر سوسمار ؛ **معجزه دیگر** آهویی از گرگ
گریخته بحرم درآمد و بایستاد و گرگ در خارج حرم توقف کرده در وی مینگریست
ابو سفیان بن حرب و مخرمه بن نوفل آن حال را مشاهده نموده متعجب گشتند
گرگ بسخن درآمده گفت تعجب مینمائید حال آنکه امر شما از من عجیب تر زیرا که
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شما را بوحدانیت خدا میخواند و اجابت
نمی‌کنید و بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده و هیچ گوشی مانند او
نشنیده و ابو سفیان و مخرمه را حیرت زیاده گشت از غایت حسد این صورت
را بر هیچ کس ظاهر نساختند تا زمانی که مسلمان شدند **نظم** ای حرم و ایلیم
عجم شاه عرب ؛ ایجاد دو کون را وجود تو سبب ؛ بگشاد اگر گرگ بوصف

توانان بنود کمال معجزات تو عجب. معجزهٔ دیگر آنکه از ابو امامه مرویست که روزی
رسول صلی الله علیه وآله وسلم موزه می پوشید چون یکپای مبارک را در موزه
کرد کلاغی موزهٔ دیگر را ربوده بهوا برد و بینداخت و ماری از موزه بیرون
آمد حضرت فرمود که هر کس بخدا و روز جزا ایمان دارد باید که موزه نپوشد
تا وقتی که آن را بیفشاند مثنوی نه چو مهر و سپهر لطف و احسان که از
اعجاز او عقلست حیران بحکم کردگار واهب الخیر نموده خدمتش کرکی
وکطیر معجزهٔ دیگر هیثم بن عدی از پدر خویش روایت کند که در روز
احد بسبب اصابت زخم چشم قتاده بن نعمان از کاسهٔ سرش بیرون
افتاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم حدقهٔ او را بدست مبارک
بجای نهاد و آب دهان خود بر آن انداخت و قتاده فی الحال صحت یافت و آن
چشمش از چشم دیگرش بهتر شد بیت ای زرف موکب انجم بتو روشن
دیدهٔ مردم بتو سرمهٔ هر دیده غبار رهت عرش برین آمده منزلگهت
معجزهٔ دیگر در سیر شیخ سعید کازرونی از حسن بصری مرویست
که شخصی نزد حضرت مقدس نبوی آمده گفت دختر خود را در فلان وادی
مرده دیدم سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم با آن شخص بدان جانب
رفته فرمود که یا فلانه بقدرت احدیت زنده گرد. دختر برجست گفت
لبیک و سعدیک رسول صلی الله علیه وسلم گفت مادر و پدرت مسلمان
شده اند اگر خواهی ترا بایشان رسانم جواب داد که حاجتی بایشان نیست
که خدای تعالی را از مادر و پدر بهتر یافتم نظم از هر کسی که مهر صفت ذره
پرورست بر بندگان خویش خدا مهربانترست معجزهٔ دیگر آنکه در شواهد
النبوة از امیر المومنین علی صلوات الله علیه وسلم مرویست که فرمود که برناقهٔ من

سوار شو

سوار شو و بیمن رو و چون ببالای فلان عقبه که نزدیک یمن است برای خدا
دید مردمان از اکرام استقبال تو کرده باشند بگوی یا حجر یا مدر رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم بقرا السلام و من بموجب فرموده روی بیمن آوردم چون
بدان عقبه برآمدم دیدم که مردم باستقبال من می آیند لاجرم چنانچه سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود سلامش را بحجر و مدر رسانیدم خروش
و غلغله از زمین بر آمد که علی رسول الله السلام و عیانان این امر بدیع
را مشاهده نموده باسلام در آمدند نظم هر که نه در راه او گردد براه محمد
که بودش راه در پناه محمد کوکب حسن آفتاب شکست شعشعهٔ طلعت
چو ماه محمد چون که دعوت زبان گشاده بدعوی بوده حجر یا شجر گواه محمد
معجزهٔ دیگر آنکه از عقیل بن ابی طالب مرویست که گفت در سفری
ملازم خیر البشر شدم در موازی دو فرسخ مسافت چند معجزه از آنحضرت
ظاهر شد اول آنکه عطش بر من غلبه کرده چون این معنی بخاتم الانبیا رسانیدم
فرمود که برو بآن کوه بگوی که مرا آب ده و من بموجب فرموده عمل نموده کوه
در تکلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بگوی که او را
بازگو مرا معلوم شده که حق تعالی فرموده واتقوا النار التی وقودها الناس
والحجارة از خوف چندان گریسته ام که آب در اجزای من در نمانده دوم آنکه
حضرت رسالت قصد قضا حاجت کرد و جایی نبود که از نظر مردم پنهان توان
بود با سه درخت متفرق که در آن صحرا بود خطاب فرمود کاشروفی و آن
درخت بصورت قبه مجتمع گشتند تا پیغمبر آخر الزمان بدانجا در آمده
بکفایت مهم پرداخت سوم آنکه بموضعی رسیدیم که شتری نادر آمد و چون
آن خیر البشر را دید بر جست و نزد آنحضرت آغاز تضرع و زاری نمود جناب

جنانچه فرزندان ما در وبال بکند آنحضرت فرمود که از قوم خویش شکایت داری جواب داد که یا رسول الله مردم من قبل از اداء نماز خفتن در خواب می شوند ومی ترسم که خدای تعالی ایشانرا عذاب نماید وحضرت رسالت مآب آن قوم را طلبیده از آن امر نهی فرمود **نظم** شتر کمان همیر از کبد که کوه از غم دل از کوید ملخص این حکایت غرایب آیات آنکه عنایت بی غایت حضرت ذات کامل صفات **محمد را** مظهر جمیع معجزات جناب انبیا ومرسلین گردانیده بود وصورت هر خارق عادتی که **آنحضرت** متوجه تصویر آن شدی بر صحیفه هستی مابلغ وجهی حلیه ظهور می نمود وخامه مکسور اللسان از تحریر تمامی آن امور بعجز وقصور اعتراف نماید وبا طیار شکر وسپاس الهی بر اتمام این جزو میمنت انجام زبان بیان میگشاید **مثنوی**

بحمد الله مساعدت گشت ایام ❊ سیم جزو از کتاب بر یافت اتمام
بمن شد خاتم دولت مسلم ❊ جوامد در قلم اوصاف خاتم
زهی سلطان تخت لی مع الله ❊ ز قصر قدر او اندیشه کوتاه
بصورت خاتم احکام دینست ❊ بمعنی مقتدی مرسلینست
شیر بعثتش عیسی مریم ❊ طفیل مقدم او هر دو عالم
زبان عاجز بوصف حال او شد ❊ دل وجان نور فدای آل او شد
زهی آل کرباشند از کرامت ❊ مکرم نسل ایشان تا قیامت
جهان روشن ز نور رای ایشان ❊ بود فردوس اعلی جای ایشان
نمدح این گروه پاک طینت ❊ جمایی اوراق بار زینت و زینت
امیدم این بود از فضل باری ❊ که بنود نامرادم از فیض عالی
ز هر حرفش فروغ صدق تابد ❊ باحسن صورتی اتمام یابد

ملامت

ملامت خیز دار گشتا بیشیاد ❊ محل احتضار آمد پدیدار
از آن روطی کلک سخن سان ❊ سوی جزو چهارم کرد پرواز

جزو چهارم از مجلد اول در ذکر وقایع زمان خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین

سبحان قادری که بر طبق آیه کریمه وجعلناکم خلائف فی الارض دخل افراد انسانی در امور خلافت وجهانبانی بحقیقت حکمت شامله اوست وارتفاع اعلام عدالت وکشورستانی بعضی سالکان مسالک کامرانی از مشیت قدرت کامله او **مثنوی**

ای همه هستی ز تو پیدا شده ❊ خاک ضعیف از تو توانا شده
کر نه هد لطف تو قدرت بکس ❊ کی بخلافت بود شدست رس
واهب اسباب خلافت تویی ❊ حافظ احکام رافت تویی
از کرمت خاتم سعیدان ❊ یافت کاشرف بر همه سروران
چون که برافراخت لوای جهاد ❊ گشت نگون رایت کفر و عناد
شاه عجم را بر افرنماند ❊ وصف جهانبانی قیصر نماند
غلغله شوکت او شد بلند ❊ زلزله در خانه کسری فکند
نور هدایت ز جبینش بتافت ❊ روی زمین رونق اسلام یافت
باد منور ز درود وسلام ❊ تربت آن سرور عالیمقام

اللهم صل وسلم علیه وعلی آله الکرام واصحابه العظام الی قیام الساعة والساعة القیام اما بعد بر ضمایر فطنت مآثر ناصبان رایات دانش وانصاف خواطر حقیقت مدائر ناسخان آیات بدعت واعتساف مخفی ومستور نخواهد بود که باتفاق علماء مذهب اهل سنت وجماعت **آنحضرت** رسالت علیه السلام والتحیه بنصی قاطع وبرهانی ساطع در باب خلافت هیچ یک از خلفا بصحت نه پیوسته وبعد از انتقال آنحضرت بمنزهات جنت اعاظم اصحاب بر خلافت ابوبکر الصدیق رضی الله عنه اجتماع نمودند

جزو چهارم از مجلد اول در ذکر وقایع زمان خلافت خلفا ۲۱

وانجناب را بر مسند سروری و سریر دین پروری نشانند ابواب متابعت
و مطاوعت بر روی روزگار نجسته اثار خود گشودند اما عقیدهٔ سالکان
مذهب شیعه آنست که در غدیر خم رسول صلی الله علیه واله وسلم
علی المرتضی را صلوات الله وسلامه علیه بر ولایت عهد خویش معین
گردانید جنانجه شمهٔ ازان حکایت سابقا مذکور گردید و بنا بر اعتقاد
انجماعت ایمهٔ دین منحصرند در دوازده نفر اول ایشان امیر المومنین علی
است و اخر ایشان محمد بن حسن العسکری و بمذهب اهل سنت و جماعت خلفا
راشدین پنج نفر بودند ابوبکر الصدیق و عمر الفاروق و عثمان ذو النورین و علی
المرتضی و حسن المجتبی علیهم رضوان الله تعالی و بر طبق روایهٔ صحیح
الخلافة بعدی ثلثون سنة مدت سی سال زمان امامت ایشان ممتد گشته
بعد از ان اوقات خلافت بنهایت انجامید و معاویة بن ابی سفیان متکفل
امر حکومت گردید و بعضی از فضایل و کمالات و وقایع و حالات انحضرات
بر ان موجبات سمت تسطیر میابد و فروغ سعی و اهتمام بتبیین این
مقال و تفصیل این اجمال می تابد ذکر شمهٔ از احوال هدایت نشان
اصحاب تحقیق امیر المومنین ابی بکر الصدیق رضی الله عنه هو ابن ابی
قحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب و مره در سلک
اجداد خیر العباد صلی الله علیه واله وسلم انتظام دارد و مادر صدیق
ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر است که دختر عم ابو قحافه بود ولادت با سعادت
انجناب بعد از واقعهٔ اصحاب فیل بدو سال و چهار ماه در اخر روز جمعه
دوشنبه یا شب سه شنبه روی نموده نام او در ایام جاهلیت عبد الکعبه بود
اما چون بشرف اسلام مشرف گشت حضرت رسالت پناه آن اسم را بعبد الله

فرموده و بعقیدهٔ جمهور علماء اهل سنت و جماعت او لقبی که نصیب ثانی معراج
گردید امیر المومنین ابی بکر بود بنابران ملقب بصدیق شد و چون نوبتی رسول صلی الله
علیه واله وسلم در شان آن قدوهٔ اصحاب عرفان فرمود که ان عتیق من النار و فرمود
انجناب را مخاطب ساخته گفت کانت عتیق من النار عتیق نیز در سلک القاب
انتظام یافت و در خلافت ان عزیز تحقیق را خلیفه رسول الله میخواندند و نقش
خاتمش بر وایتی نعم القادر الله بود و بقولی عبد ذلیل الرب جلیل و ما اتفاق کرد
و کمال امیر المومنین ابی بکر او لیکی شان جمال احوالش بجمال حالتش حلیه ایمان
زینت یافت و انوار لطف و عنایت سید ابرار المصطفی صلی الله علیه واله الاطهار
بر وجنات روزگار تافت در مستقصی از قاسم بن محمد منقولست رسول
صلوات الله وسلامه علیه فرمود که عرض نکردم اسلام را بر هیچ احدی
مگر انکه او را در قبول آن ترددی و تفکری بود مگر ابوبکر که بی توقف ایمان
آورد و صدیق رضی الله عنه نخستین شخصی است که بر مسند خلافت
نشست و در حین وفات خلیفه تعین کرد و اول کسی است که در حضور نبی
صلی الله علیه واله وسلم خطبه خواند مشرکان را باسلام دعوت نمود و نخست
مومنی از این امت بنای مسجد بر داخت و صلیب نزد او حاجت بقرار ساخت
او بود و دفع شر مسیلمهٔ کذاب و اهل ارتداد در زمان خلافت انجناب
بوقوع پیوست و فتح بعضی از بلاد عراق و شام در آن ایام واقع گشت و وفات
آن خلیفه حمیده صفات بقول احمد بن اعثم کوفی در روز دوشنبه جمادی الاخر
سال سیزدهم از هجرت بود است و بروایت اکثر مورخان آن واقعه در روز جمعه
بیست و دوم یا بیست و سیوم ماه مذکور اتفاق افتاد و در روضه منوره حضرت
خیر البشر البریه علیه السلام والتحیة مدفون گشت مدت خلافتش بقول اصح

واشهر دو سال و سه ماه و چند روز بود در زمان حیات شش سال و
والله اعلم بحقیق الحال **حدیث بیعت امیر المومنین ابی بکر در سقیفه
بنی ساعده** کافه علماء انام و عامه فضلاء اعلام رقوم اقلام اهتمام کردانیده اند
که چون **حضرت رسول** علیه الصلوات و السلام از عالم انجام بریاض دار السلام
انتقال نمود جمعی کثیر از انصار در سقیفه بنی ساعده که مهبات کلیه انجام
قرار میدادند مجتمع گشته مراعیه نمودند که امر خلافت را بر سعد بن عباده
رضی الله عنه مقرر سازند و این خبر بمسامع اشراف مهاجر رسیده شیخین
و ابو عبیده بن الجراح رضی الله عنهم با بعضی دیگر از اصحاب خیر البشر صلی الله
علیه و آله و سلم بدان مجتمع شتافتند و میان مهاجرین و انصار در باب
تعیین شخصی که متقلد امر خلافت گردد گفت و شنید بسیار واقع شده هر یک
از فریقین در ذکر مفاخر و مناقب خویش سخنان بر زبان آوردند چون انصار
دانستند که اکابر مهاجر خلافت سعد بن عباده رضی الله عنه تلقی نمی نمایند
گفتند **منا امیر المومنین و منکم امیر** مهاجران بر زبان آوردند که بر طبق
آیه کریمه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا تعدد امر مستلزم هیجان مواد
فتنه و فساد است بالآخره امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت ای گروه انصار
شما از سید ابرار صلی الله علیه و سلم و آله الاطهار و صحابه الاخیار نشنیده اید
که فرمود **الائمه من قریش** بشیر بن سعد انصاری رضی الله عنه جواب داد که بخدا
سوگند که من این حدیث را از حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدم و میدانم که این مهم بر یکی از ایشان قرار می یابد ابو بکر صدیق رضی
الله عنه گفت احسنت احسنت و نعم الرجل انت ای گروه مسلمانان
من این منصب را طالب نیستم باید که با یکی از این دو بزرگوار یعنی عمر الخطاب

متصدی

با ابو عبیده

با ابو عبیده بن الجراح بیعت نمائید امیر المومنین عمر و ابو عبیده گفتند که
با وجود فضیلت و سبقت تو در اسلام چگونه متصدی امر گردیم دست
بیرون آر تا با تو بیعت کنیم و نخست فاروق اعظم با مر متابعت اقدام نمود
در روضه آنکه اول کسی که با صدیق اکبر رضی الله عنه بیعت کرد بشیر بن
سعد انصاری بود و بعضی از مورخان گویند نخستین شخصی که با خلیفه
اول بیعت نمود عباد بن بشیر بود و العلم عند الله تعالی **در روضه
الصفا** مسطور است که بر و لیقه در آن روز از ازدحام خاص و عوام در
بمرتبه انجامید که سعد بن عباده که جهت مرض عرض در آن انجمن تکیه
کرده بود پایمال شده از عالم انتقال نمود و قولی آنکه در وقت ازدحام او را
زنده از آن محفل بیرون بردند و سعد مخالفت جمهور فرموده با ابا بکر رضی
الله عنه بیعت نکرد و از مدینه بشام رفته در آن دیار بتحریک یکی از علماء
رضی الله عنه بیعت نکرد و از مدینه بشام رفته در آن دیار بتحریک یکی از
عظماء آن ملت مقتول گشت **و در روضه الاحباب** مسطور است که روایتی ضعیف
است که آخر الامر بسبیل اکراه از سعد بیعت ستاندند بصحت پیوسته
که در سقیفه بنی ساعده حضار مجلس از مهاجر و انصار بر خلافت صدیق
رضی الله عنه اجماع نموده بیعت کردند و روز دیگر بیعت عام بوقوع
پیوست اما مقتضای این بیت که **بیت** ز شرق تا بغرب گر امام است
علی و آل او ما را تمام است فرقه از اهل اسلام بآن مهم رضا ندادند و گفتند
که با هیچکس بیعت نمی نمائیم مگر بعلی ابن ابی طالب و اکثر بنی هاشم و سلمان
فارسی و عمار بن یاسر و مقداد بن الاسود و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین
و ابو ذر الغفاری و ابو ایوب انصاری و جابر عبد الله و ابو سعید الخدری

و بریدت بن الحصیب الاسلمی از ان جمله بودند و عباس رضی الله عنه دران
ایام بیتی چند گفت که ترجمهٔ آن اینست نظم ندانم خلافت چرا منصرف
شد از هاشم و انگاه از بو الحسن ۞ نه اولین مقبل قبله بود ۞ نه او بود اعلم در سنن
نه اقرب بپیغمبر بود و بود ۞ معین جبرئیلش بغسل و کفن ۞ جز او مجمع اهل
اوصاف کیست ۞ ز قدر علی و ز خلق حسن روایتست که چون ابی بکر رضی
الله عنه بر مسند خلافت متمکن گشت حضرت امیر المومنین علی صلوات
الله وسلامه علیه اختیار فرمود در خانهٔ خویش نشست و ابواب اختلاط
خلایق بر بست و صدیق رضی الله عنه بآنجناب پیغام فرستاد که چرا از
خانه بیرون نمی آیی و با من بیعت نمیکنی مگر مکروه میدانی خلافت مرا
حضرت مرتضی علی صلوات الله وسلامه علیه جواب داد که از خلافت تو
مرا کراهت نمی آید لیکن سوگند خورده ام که ردا بر دوش نگیرم الا برای ادای
اداء نماز فریضه تا وقتی که از جمع کردن قرآن فارغ شوم چرا نمی اندیشم
که چیزی از کلام الهی از خاطر محو شود و زمرهٔ گفته اند که روز دوم از بیعت
امیر المومنین ابی بکر مجمعی ساخته شاه مردان طلب داشت و بعد از آن
که آنجناب بمجلس اصحاب بنبوت حضور رسول کرد آمده و از سبب طلب
پرسید فاروق اعظم رضی الله عنه گفت ترا بدان جهت طلبیدیم که با
اهل اسلام در مبایعت خلیفهٔ رسول موافقت فرمایی امیر المومنین
علی فرمود که شما توسل بخویشی رسول قریشی جسته و انصار را تسکین
داده با بو بکر بیعت کردید و من اکنون بهمان وسیله طلب حق خود
غایر ملاحظه کنید که بحضرت رسالت اقرب کیست و از حق سبحانه
و تعالی بترسید و از جادهٔ انصاف در مگذرید یا امیر المومنین عمر

کفت

گفت ترا رها نکنیم تا بیعت نکنی جناب ولایت مآب جواب داد که مرا از
ازین سخن بند نیستم فمارمتی انجیات بلکه بود طلب حق خود باشم القصه
دران روز میان شاه مردان و اصحاب پیغمبر آخر الزمان درین باب گفت
و شنید فراوان شد و آخر بالاخره شاه ولایت پناه از آنکه با صدیق اکبر بیعت
نماید ابا نمود و عقیدهٔ مردم شیعه مذهب آنست که آنجناب هرگز
با امیر المومنین ابی بکر بلکه با هیچ یک از خلفاء ثلث بیعت ننمود اما بعضی
از اهل سنت و جماعت گویند که بعد از چهل روز فوت خیر الانام صلی الله
علیه و آله العظام و صحبه الکرام با خلیفهٔ اول بیعت کرد و فرقهٔ اعتقاد
آنکه تا فاطمهٔ زهرا علیها الصلوات والثنا با در حیات بود بیعت ننمود و آنگاه
شرط مبایعت بجای آورد در بعضی از کتب بنظر در آمده که در همان ساعت
که امیر المومنین حیدر خبر خلافت صدیق اکبر شنود بتعجیل تمام نزد آنجناب
رفته بیعت فرمود والعلم عند الله تعالی ارباب اخبار آورده که چون امر
خلافت امیر المومنین ابی بکر رضی الله عنه قرار گرفت چنانچه خیر البشر
مقرر فرموده بود اسامة بن زید را رضی الله عنه با لشکری که در خندق اش
بجانب دیار شام ارسال فرمود و از لشکر غیر از امیر المومنین رضی الله
عنه کسی تخلف ننمود و آن نیز بنا بر اجازت اسامه بود در روایتی آنکه اسامه
رضی الله عنه تا بدان منزل که پدرش شهید شده بود رفته بی آنکه
با مخالفان ملاقات نماید باز گشت و قولی آنکه میان او و ارباب ضلال
قتال اتفاق افتاده اسامه بفتح و ظفر اختصاص یافت آنگاه عنان
مراجعت بصوب مدینه تافت والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

ذکر خروج اسود عنسی در ولایت یمن و کشته شدن آن بی‌راه

مجاهدان دشمن شکن اسود عنسی که موسوم بود بعیهله بن کعب و ذو الحمار
از جملهٔ القاب اوست در اواخر حیات سید کاینات علیه افضل الصلوات
در حدود ولایت یمن آغاز دعوی نبوت نمود و چون او در فن کهانت و
شعبده مهارت تمام داشت و امور غریبه بمردم می نمود جمعی کثیر از بنی مذحج
و غیر ایشان از قبایل عرب بنبوت او ایمان آوردند و اسود بمتابعت انجماعت
مستظهر گشته با هفتصد سوار و سیصد پیاده جرار از کهف حنان که مسکن
او بود بجانب صنعا توجه نمود و حاکم آن ولایت شهر بن باذان بتقدیم مقاتله
پیش آمده بدرجه شهادت فایز گشت فاما اسود بشهر صنعا در آمد منکوحهٔ شهر بن باذان را
بحباله در آورده و دختر عم ابن منکوحه را که فیروز نام داشت باداذویه که
دو مسلمان پاک اعتقاد بودند بامارت بعضی از عجمیان که در آن مملکت
اقامت می نمودند نصب کرد و چون خبر خروج آن مدعی کذاب بسمع شریف
حضرت رسالت مآب رسید بعضی از امرا و گماشتگان خویش که در حدود
یمن بودند نامه نوشته ایشان را بر قتل اسود تحریص فرمود و اهل اسلام بوصول
نامهٔ همایون خیر البشر الانام علیه الصلوات والسلام مستظهر و قوی حال گشته
بهمدیگر موضع مجتمع گشتند و هم عالیه بن فتراعمیله کما شنید
و در آن اثنا قیس بن عبد یغوث که سپهسالار آن خاکسار بود از حرکت
ناهنجار او متنفر شده باتفاق فیروز و داذویه قاصد قتل او گشت
و در روضة الاحباب از فیروز مرویست که گفت بعد از آنکه جمعی بر کشتن
اسود متفق شدند نزد دختر عم خود که زوجهٔ او بود و متابعت
ملت محمدی می نمود رفتم و داعیه که داشتم باوی گفتم آن مومنه رحمة الله
علیها بر زبان آورد که من شخصی از این کذاب ناسفتر ندیدم شب

بشرب

الصفا

بشرب شراب قیام می نماید و تا چاشتگاه در خواب مانده غسل جنابت بجای نمی آرد
اکنون باید که شما در فلان موضع آیید و دیوار خانه سوراخ کرده بر بالین اسود
روید و مهمش را باتمام رسانید و در شب موعود من و داذویه و قیس بن
عبد یغوث بدانجا شتافته دیوار خانه را شکافتیم و من جرات نموده بدانجا
در آمدم چون از غایت خوف و دهشت شمشیر خود را در بیرون فراموش کرده
بودم سر و ریش آن ملعون را گرفتم و بقوت هرچه تمامتر گردنش را تاب دادم
که دادم که بشکست و از اسود در آن وقت بانگ عظیم صادر شده پاسبانان
او آن نامبارک را شنیدند و بدر خانه آمده عورتش را پرسیدند که پیغمبر ما را
آن مومنه جواب داد که وحی بروی نازل شده و از ثقل وحی می نالد القصه
بعد از قاین شدن فیروز و نیفر وزی قیس بدانجا در آمده سر اسود را از تن
جدا کرد و رفقا تلث عنان لحویش باز کشته چون صبح صادق طلوع نمود
موذنی را فرمودند که بادا را اذان قیام نماید و موذن بعد از اشهد ان محمدا
رسول الله گفت که ان عیهلة کذاب و متابعان اسود از شنیدن آن کلمه
در خروش آمده فیروز سر اسود را بجانب ایشان انداخت و آن انداخت
و آن جماعت پراکنده گشتند چون صبح صادق طلوع نمود موذنی را فرمودند
که بادا اذان قایم نماید و موذن بر آن عیبان از سر ایشان نجات یافتند
گویند مدت استیلا اسود بر یمن سه ماه بیش نبود و قتل او بعد از وفات
سید کاینات علیه افضل الصلوات بیک روز بوقوع انجامید و آنحضرت
را این صورت بوحی معلوم شده بود اصحاب را خبردار گردانید و بر زبان
معجز بیان گذرانید که فاز فیروز و روایتی آنکه بعد از انتقال پیغمبر آخر
الزمان بریاض رضوان ابی بکر صدیق رضی الله عنه لشکری بامداد امرا یمن

چشره

ارسال داشته ایشان را بمقاتله اسود مامور ساخت و میان اهل اسلام و اصحاب
ظلام محاربه پیوسته نسیم فتح وزیدن گرفت و فیروز بن جم علم امت سید عالم صلی
الله علیه و آله و سلم و زید و اسود بدست فیروز مقتول گردید بدانه
تعالی حمید مجید ذکر ارتداد قبایل عرب از ملت محمدی و میان محاربه
خالد بن الولید با طلیحه اسدی جمهور ارباب اخبار نموده اند که چون واقعه
انتقال سید ابرار صلی الله علیه و آله الابرار در اطراف بلاد دیار انتشار
یافت اکثر قبایل عرب قدم در وادی ارتداد نهاده و فرق ادا مذکوره را مکروه
داشتند و طایفه ثانی اختیار کرده صوم و صلوة را بکنار گذاشتند و بعضی طلیحه
بن خویلد اسدی و مسیلمه کذاب که دعوی نبوت می کردند قوت یافته جمعی
کثیر در ظل رایت ایشان مجتمع گشتند و طلیحه در زمان حیات سید کاینات
علیه رواتب الصلوات و نوافل التحیات بمدینه طیبه شتافته شرف صحبت
آنحضرت را دریافت و ایمان آورده بقبیله خود بازگشت آنگاه مرتد شده
آغاز دعوی نبوت کرد و مردم از نماز و روزه معاف داشته زنا را مباح انگاشت
و بنا بر تسویلات شیطانی مجموع بنی اسد ترک مسلمانی داده به رسالت
وی قرار دادند و عیینه بن حصن فزاری و عمرو بن معدیکرب زبیدی با اقوام
خویش بوی پیوستند و ابوبکر صدیق رضی الله عنه در اوایل دوازدهم
از هجرت خالد بن الولید را با سه هزار مرد شمشیر زن بقتال ارباب ردت نامزد
کرده خالد نخست متوجه طلیحه شد و طلیحه در آن وقت بنواحی آبی از میاه
بنی اسد که آنرا بزاخه میگفتند فرود آمده بود و خالد رضی الله عنه بعد از آنکه بعسکر
او نزدیک رسید عکاشه بن محصن اسدی و ثابت بن اقرم را که از کبار
صحابه بودند بتجسس احوال مخالفان فرستاد و ایشان در اثناء راه بطلیحه و برادر

مسلمه که جهت استحضار متوجه بودند دوچار خورده شهادت یافتند روز
دیگر خالد بن الولید رضی الله عنه بطلیحه رسیده نایره قتال مشتعل گردید
و طلیحه کسایی بر سر انداخته در گوشه نشست و بمردم گفت که وقت نزول
وحی است و عیینه فزاری در اثناء جنگ چند نوبت نزد طلیحه رفته پرسید
که جبرئیل نازل شد یا نی و هر کرت جواب شنید که هنوز جبرئیل نیامده
مگر در نوبت آخر که طلیحه گفت که گفت که جبرئیل نزول نمود و با من گفت
که ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه و صاحب مقصد اقصی این سخن را
ترجمه نوشته که ترا آسیایی همچو آسیای اوست و ترا حدیثی است که فراموش
نخواهد شد اما ترجمه تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که سخن
طلیحه این بود که ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه یعنی تو را امیدی است با امید خالد
هم دوش نشود و میان شما حالتی است که تو آن فراموش نکنی و علی کل
التقدیر عیینه بعد از شنیدن این سخن آواز بر آورد که ای بنی
فزاره فرار اختیار نمایید که این بدبخت دروغ گوییست آنگاه با قوم خود
گریخته خالد بن الولید بر سایر سپاهیان طلیحه که بنی اسد و غطفان
بودند حمله کرد و ایشان از میدان ستیز روی بمیدان گریز آورده طلیحه
نیز بجانب شام شتافت و بالاخره باسلام معاودت کرده در روی حرب
نهاوند شربت شهادت چشید در بعضی از کتب معتبره مسطور است
که خالد بن الولید چون از محاربه طلیحه فراغت یافت با سپاه اسلام باطراف
و جوانب فرستاده بموجبی که خلیفه رسول واجب الاتباع در وقت وداع
او را تعلیم نموده بود با ایشان گفت که در میان هر قبیله که بانگ نماز بشنوید
دست تعرض کوتاه دارند و اگر آواز اذان نشنوند و دانند که آن قوم قبول اسلام

نمی نمایند ودود از ده ایشان برامدند و سپه که ابو قتاده انصاری در میان ایشان
بود مالک بن نویره را که بفرموده حضرت رسالت امارت بطاح اخذ صدقات
بنی یربوع تعلق بوی میداشت وبعد از فوت انحضرت بردت متهم شده
او را بود کرفته پیش خالد اوردند وابو قتاده رضی الله عنه کواهی داد که
بانک نماز از میان قوم مالک استماع نمودم وبعضی از جانب نقیض سخن کفتند
وجون خالد با مالک در تکلم امد نوبتی در وقت نقل از حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بر زبانش کذشت قال رجلکم کذا
وخالد از شنیدن این سخن در غضب رفته کفت که ای سک در زمان محمد
رسول الله صلی الله علیه واله مرد ما بود و مرد شما نبود انکاه اشارت کرد
اشارت کرد تا ضرار اسدی سر مالک را از بدن جدا کرده در زیر دیک که جهت
پختن طعام بر اصغیه موضوع بود نهاد تا اتش در ان افتاد یافعی کوید
که سر مالک ان مقدار داشت که تا وقت که طعام پخته شد مشتعل بود وخالد
بعد از سوختن خرمن حیات مالک منکوحه او را ام تمیم بنت المنهال که بحسن
وجمال عدیم المثال بود در حباله نکاح اورد وابو قتاده از این معنی
ازرده خاطر کشته سوکند یاد کرد که هرکز در لشکری که در تحت لوای خالد
باشد بجهاد نرود ومتوجه مدینه شده بعد از وصول حال را بعرض اصحاب
رسانید ومقارن ان حال برادر مالک متمم که در سلک شعرای عرب انتظام داد
بموقف خلافت رسیده بتقدیم ان بتعزیه پرداخت وبامداد فاروق اعظم
که دوست قدیمی مالک بود با ابو بکر صدیق رضی الله عنه کفت که برادرم
بر جاده شریعت حضرت خاتم صلی الله علیه واله وسلم ثبات قدم
داشت وخالد بطمع ام تمیم او را بقتل اورد وامیر المومنین عمر در باب

طلب

طلب خالد جهت قصاص مبالغه بسیار کرد ابو بکر صدیق بخشان قبول این
سخن با نموده وبالاخره نامهٔ بخالد نوشت که بیاورد الحال کذا اشتر تهما بمدینه
شتابد وخالد شرط امتثال مثال مرعی داشت جون بمدینه رسید دوید داد
نزد هلال که حاجب امیر المومنین ابی بکر بود فرستاد که او را بی حضور
امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر در مسجدی که نزدیک بدار الخلافه بود
اقامت داشت که ناکاه چشمش بر خالد بن الولید افتاد که برسم مبارزان عرب
دو تیر بر دستار خویش خلانیده پیش امیر المومنین ابی بکر میرفت وفی
الحال برخاسته وسهام را از عمامه خالد برداشته بیرون کشیده بشکست
وکفت مسلمانی را کشتی وزنش را تجویج نمودی بخدا سوکند که ترا سنکسار
کنم وبا یکدیکر بدار الخلافه شتافته در باب خالد را فردا وحیده حضرت
دخول از رای داشت امیر المومنین عمر زبان کشاید فاما جناب دیدان
محل ذست برهم زده میکفت دریغ که خون مالک هدر شد خالد بنزد خلیفه
اول رضی الله عنه در آمد اما جناب بزبان عتاب کفت قتلت مسلما و
غرست بامراته خالد جواب داد که ای خلیفه رسول خدا سوکند میدهم
که از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم نشنیده که خالد شمشیر خداست
صدیق اکبر کفت شنیده ام خالد کفت شمشیر خدا نزد مکر کردن کافری یا منافقی
را امیر المومنین ابی بکر رضی الله عنه تصدیق این سخن نموده او را اجازت
مراجعت داد وخالد فرحناک از انجا بیرون امده متوجه معسکر خود شد
وفاروق اعظم رضی الله عنه بر در همان مسجد نشسته دید چنانچه
در تاریخ طبری مسطور است که عتاب درشت بر زبان راند وانجناب
دانست که خالد در باب قتل مالک عذری کفته که مقبول امیر المومنین ابی بکر

افتاده لاجرم دست از تعرض او کوتاه داشت ودر روضة الاحباب مسطورست
که بعد از رخصت خالد ابوبکر دیت مالك بن نویره را از بیت المال ادا کرده
سبایا قوم او را تسلیم تمیم نموده او را خشنود وشاکر باز گردانید والعلم عند
الله المجید **ذکر شمه از حال مسلمه وسجاح وبیان از دواج ایشان وبی**
وقوع نکاح جنانچه در ضمن وقایع سال یازدهم از هجرت سبق ذکر یافت
جون مسلمه با وفد بنی حنیفه از مدینه بدیار خود شتافت آغاز دعوی نبوت
کرد وبنابر آنکه او از فن وسحر شعبده وقوفی تمام داشت امور عجیبه بمردم نمود
ودر برابر آیات بینات الهی کلمات مزخرفه مسجع ترتیب داده بر اتباع خویش
خواند وبزعم بعضی از مورخان مسلمه اول کسی است که بیضه را در شیشه
سر تنگ در آورد ونخستین شخصی است که بر پرنده طایر را وصل کرده ولهن
مشاهده امثال این افعال بسیاری از ساکنان یمامه بنبوتش ایمان آوردند
وبعد از فوت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم کار او قوت گرفته قریب صد
هزار کس در ظل علم شقاوت منیم او مجتمع گشتند ودر خلال آن احوال
سجاح بنت حارث بن سوید که عورتی فصیحه نصرانیه بود بنابر حب ریاست
آغاز دعوی نبوت کرده سخنان مسجع بر زبان آورد وجموع بنی تغلب که قوم وی بودند
درین دعوی او را تصدیق نموده بیك ناگاه بر سر بنی رباب رفتند با شهاب اموال
آن قبیله بر داختند اکثر ایشانرا دفین خاك ساختند آنگاه ارباب تدبیر
صلاح چنان دیدند که بحجاز شتابند بعلت حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم اقدام نمایند اما سجاح کلمه چند مسجع بر ایشان خواند مبنی از آنکه
اول بجانب یمامه رفته مهم مسلمه فیصل می باید داد والجماعت طریقه طاعت
سلوك داشته سجاح رایت عزیمت بطرف یمامه بر افراشت ومسلمه ازین معنی

وقوف یافت

وقوف یافته جمعی را برسم رسالت نزد سجاح فرستاد تا کیفیت حال او را معلوم نماید
وبعد از آمد شد رسل ورسایل آن کذاب وکذابه را حقیقت هم یکدیگر معلوم
شده وبنی الجانبین مصالحه بوقوع پیوست وسجاح بر لشکر پیشی گرفته
باده کس از خواص نزد مسلمه رفت ومسلمه در خیمه که نزدیك بقلعه خود نصب
کرده بود باو ملاقات نمود وآن دو مدعی کذب در آن خلوت کلمات
مسجعه وعبارات مزخرفه بر یکدیگر خوانده مایل بمواصلت هم گشتند وتا
سه روز بکام دل کذ از مسلمه در آن اوقات حسب المقدور از قوت
نرت رجولیت ظهور می نمود وسجاح مهما امکن اظهار ملایمت ومعانقت
می فرمود وانگاه سجاح طبل رحیل کوفته بقوم خویش پیوست وجمعی از وفا
بن بدر ومالك وعطارد بن حاجب وغیرهما از رؤسا از وی سوال کردند که هنگام
ملاقات گفت مسلمه را مانند خود پیغمبر مرسل یافتم وبموجب وحی سماوی عنان
نفس بحبالحتش تافتم آن طایفه پرسیدند که مهر خود چه کردی گفت
هیچ گفتند عیب تمام باشد که مثل تو عقیله ای بی مهر شوهر کند اکنون بیمامه باز
گشته طلب مهر نمای وسجاح بطمع خام بار دیگر متوجه یمامه شده چون مسلمه
از قدوم او خبر یافت فرمود تا ابواب قلعه را مضبوط ساختند وبعض شوم
پذیرد روانه بود امداد سجاح بن سیدکه بجه طلب شده سجاح صورت
حال بیان کرد ومسلمه مؤذن سجاح را که شبث بن ربعی نام داشت طلبیده
گفت که در میان قوم خود ندا کن که مسلمه رسول خداست ونماز بامداد ونماز
خفتن را جهت مهر سجاح از شما برداشت آنگاه سجاح بمعسکر خود معاودت
نمود **وبروایت مقصد اقصی** سجاح چند روزی در آن نواحی رحل اقامت
انداخت تا مسلمه نصف حبوبات یمامه را برسم کابین نزد او فرستاد **القصه**

بعد از وقوع قضیهٔ مذکور اکثر ورسای قبایل بطلان دعوی سجاح اثر دانسته
از متابعت وی پشیمان شدند وروی بمنازل خود آورده بدین اسلام رجوع
کردند وسجاح با صد نفر عنان عزیمت بموصل که مسکن او بود منعطف گردانید
وچنانچه در روضة الاحباب مذکورست که تا زمان حکومت معاویه زنده
ماند وجمال حالش بحلیهٔ ایمان زیور یافت آنگاه بعالم آخرت شتافت ذکر واقعهٔ
یمامه وقتل مسیلمه کذاب بن ثمامه در اکثر کتب مورخین سمت تحریر وتبیین یافته
که خالد بن الولید رضی الله عنه چون از قضیهٔ مالک بن نویره فراغت یافت
با ظفر اثر که بروایت روضة الاحباب بیست هزار مرد جرار فراهم آورده بود بیمامه
باغی که آنرا حدیقة الرحمن میگفتند وآخر حدیقة الموت موسوم شد
مستعد جنگ وپیکار نشسته بود وچون تقارب فریقین بتلاقی
انجامید نایرهٔ حرب وقتال باد حملهٔ ابطال رجال مشتعل گردید بخت
ارباب ضلال را استیلا دست داده ابو حذیفه ومسلم که صاحب رایت
اهل اسلام بودند با فوجی کثیر از قرا اصحاب بفیض شهادت فایز شدند
وکفار خود را بخیمهٔ خالد رسانیده اطناب بشکافتند شمشیر بر ام تمیم حواله
کرده خواستند که بتمیم کار او پردازند وبالآخر بنابر شفاعت مجاعه که در
سلک اعیان یمامه انتظام داشت از سر خون او وضعیفه درگذشتند چون
ثابت بن قیس انصاری وبراء بن مالک وزید بن الخطاب غلبهٔ کفار دو وا
امت سید ابرار مشاهده نمودند زبان ملامت کشاده کمر شجاعت بر میان
بستند وبنابر اهتمام واجتهاد ایشان مسلمانان دلیر شده بر اتباع مسیلمه
حمله کردند ودر اثنا کر وفر محکم که بر طفیل اعاظم شجعان یمامه بود بضرب
شمشیر براء بن مالک وزخم سنان عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق رضی الله

عنه

عنه بقتل رسید وبدان سبب کفار دل شکسته از میدان ستیز روی بوادی
گریز نهادند وبحدیقة الموت بنا بر محبت متحصن شدند وبراء بن
مالک تیغ جهاد آخته وخود را بآن باغ انداخته چندان کشش وکوشش
نمود که اهل یمامه ابواب حدیقه را باز گذاشتند ومسلمانان در آنجا
ریخته بسیاری از کفار را بقعر جهنم فرستادند ومسیلمه بر دست قاتل سید
الشهدا امیر حمزه رضی الله عنه وابن ام عماره انصاری کشته گشت
ونسیم فتح وظفر بر پرچم علم اسلام وزیده ولوای کفر وظلام نگونسار گردید
ومهم مردمی که در قلعهٔ یمامه متحصن بودند بنابر مساعی مجاعه بطریق
مصالحه فیصل یافت وخالد خبر این فتح مبین را با حسن عنوان نزد امیر المومنین
ابی بکر رضی الله عنه فرستاده انوار فتح وسرور بر صفحات احوال ارباب توحید
تافت ودران محاربه از سپاه مسیلمه چهارده هزار بقتل رسید واز مسلمانان
بروایت احمد بن اعثم کوفی هفتصد وبقول بعضی از مورخان فضیلت اثر
سیصد وشصت کس شربت شهادت چشیدند واز جملهٔ شهدا یکی ابو دجانه
سماک بن خرشهٔ انصاری واز ابو مناقب بود چنانکه حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم روز احد شمشیری بر دست گرفته بود که کیست که این تیغ را
چنانچه سزاوارست بگیرد صحابه پرسیدند که یا رسول الله حق این شمشیر آنست
که از کفار اثر در تیغ ندارند ومسلمانان ابدان نیازارند فقال ابو دجانه انا آخذه
بحقه رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن شمشیر را باو عنایت کرد وابو دجانه
بدان اسلحه در روز مذکور بسیاری از مشرکان را مجروح گردانید ودیگر
از شهدا معرکهٔ یمامه زید بن الخطاب اوجب سن از امیر المومنین عمر رضی
الله عنه کلانتر بود وپیش از احباب تصدیق نبوت حضرت رسالت صلی الله

علیه و آله و سلم نمود و دیگری از شهیدان معرکه مذکور ثابت بن قیس بن شماس
انصاری است و او خطیب حضرت حبیب باری تعالی است و در وقت وفود
ورود وفود عبدینه در حضور صاحب مقام محمود بقرآن خطبه قیام می‌نمود
و عتبه بن عتبة بن ربیعه و غلام و سالم و فروه بن سهل الانصاری و عباد
بن بشر و مقبل بن عمر و الدوسی و عامر بن بکیر و سایب بن العوام برادر زبیر
و عبدالله بن سهیل بن عمرو و شجاع بن وهب نیز در سلک شهیدان آن معرکه
انتظام داشت و مدت عبدالله سی و هشت سال و اوقات شجاع چهل و چند
سال بود و در ماه ذوالحجه همین سال ابوالعاص بن ربیع القرشی که خواهرزاده
حضرت خدیجه کبری رضی الله عنها بود از عالم انتقال نمود ذکر کشتن اهل
بحرین رسول هاشمی و بیان دفع فتنه ایشان باهتمام الحضرمی ناقلان اعلام
اخبار خیر انام بر صحایف لیالی و ایام مرقوم اقلام صحت ارقام گردانیده اند که منذر بن ساوی
در زمان حیات حضرت مقدس نبوی باتفاق تمام مردم بحرین در سلک اهل اسلام
انتظام یافت و در سال دهم از هجرت علاء الحضرمی از موقف نبوت جهت اخذ
صدقات بآن جماعت بدانجا رفت و هنوز علاء در آن دیار اقامت داشت که حضرت
خاتم الانبیاء لواء توجه بجانب ملاء اعلی بر افراشت و مقارن وصول آن خبر بحرین
منذر وفات یافت و مردم بحرین مرتد شده علاء بمدینه طیبه شتافت در روضة
الاحباب مسطور است که متوطنان بحرین دو قبیله بودند بنی عبدالقیس و سرور ایشان
جارود بن عمرو که از رؤسای عبدالقیس بود و بخدمت حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم رسیده و شرف ایمان و تعلیم قرآن مشرف و مکرم گشته بود بعد از
فوت آنحضرت زبان بنصیحت بنی عبدالقیس بگشاد و آن جماعت را بجادهٔ شریعت
نگاه داشت و قبیلهٔ بنی بکر بنا بر عداوت قدیمی و تعصب دینی از ملوک عجم استمداد

لشکر بر عبد القیس کشیدند و بن الجابن حزنی صعب دست داده کفار ظفر یافتند
و عبدالقیس بوادی قرادی شتافته در قلعهٔ جواثا متحصن گشتند و بنو بکر آن
حصار را مرکز وار در میان گرفته دقیقه‌ای از دقایق محاربه فرو نگذاشتند و چون این
اخبار بمدینه رسید امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه علاء الحضرمی را سردار
سپاهی جرار گردانیده بمدافعهٔ بنی بکر مأمور ساخت و علاء لوای توجه
افراشته در اثنای راه ثمامة بن اثال الحنفی و قیس بن عاصم با اقوام خویش بدو
پیوستند و باتفاق روی به بنی بکر نهادند بثبوت پیوسته که در آن سفر
عبور آن لشکر ظفر اثر بر بیکتانی افتاده که از آب و آبادانی بسیار دور بود
و بسبب هبوب صرصر و بی‌آبی از رستن سبزه و ریاحین بغایت مهجور و در میان
بیابان بی‌پایان آتش عطش بر مجاهدان استیلا یافته بزبان تضرع و نیاز
الکریم عطا بخش بنده نواز مخلص خود را مسئلت نمودند و بر طبق کلمهٔ
امن یجیب المضطر اذا دعاه دعای ایشان بعز اجابت اقتران یافته ناگاه از سحاب
سحاب عنایت مسبب الاسباب در صحرایی که پیوسته آب نایاب بود عذیری بر
نظر ایشان درآمد و همگنان از آن آشامیدند و دواب خود را سیراب گردانیدند
و روی براه نهادند و قاصدی بمعنان بلاد بقلعه جواثا ارسال داشتند
از آمدن خویش اعلام دادند و استعلام نمودند که بکدام طریق با اهل طلام در مقام
قتال آیند و محصوران ایشان را بشبیخون دلالت فرموده علاء با اتباع خود
که در شبی که مقرون بروز فتح و نصرت بود بیکناگاه بر سر بنی بکر تاخت
و اهل قلعه نیز از آن جانب بمیدان نبرد شتافته جمعی کثیر از کفار کشتند و بقیة
السیف قدم در وادی گریز نهاده بحصار ادرم و علاء الحضرمی جارود بن
عمرو سایر و سادات عبدالقیس را بنوازش بیکران اختصاص داده بنابر استصواب

ایشان بجانب جزیره دارین که پناه جمعی از متمردین بود توجه نمود و بعد از آن که
مسلمانان نزدیک بآن جزیره رسیدند دیدند که دریای زخار در میان ایشان و مقصد
حایل است و کفار کشتیها را بساحل برده اند لاجرم متاهل شدند و بالاخره
توکل بر عنایت حضرت احدیت کرده بیکبار با جیوش و جمال و اجمال و اثقال
و اغنام و دواب بآب در آمدند و دعا کنان از آن بحر بی پایان در ضمان
حمایت رحیم رحمان بگذشتند و آن نهنگان دریا و غاشم از کردار بحرین
محاربه در آمده کشتی عمر کفار دارین را غریق گرداب فنا گردانیدند و بار دیگر
نسیم ظفر بر پرچم علم اسلام وزیده فوجی از اصحاب ظلام با تش دوزخ پیوستند
ناگاه علا الحضرمی متوجه قلعه ... شده بتجدید با بنی بکر قتالی شدید
کردند باز مظفر و منصور گشته سالما غانما از آن دیار مراجعت فرمود الحمد لله
المعبود ذکر دیگران مرتدان قبایل و بیان اعلام شریعت بنی قریش است
در روضة الاحباب مسطور است بعد از فوت حضرت مقدس نبوی صلی
الله و سلام علیه ذو التاج لقیط بن مالک ... که او را در زمان جاهلیت جلندی
می گفتند از دین اسلام برگشتند باستظهار بعضی جنود شیطان بر دیار عمان
استیلا یافت و متوطنان آن مکان را مانند خود مرتد ساخت و ساکنان
مهره نیز بسبب ... از دین نبی برگشتند و این خبر بمدینه رسید
امیر المومنین ابی بکر رضی الله عنه حذیفة بن محصن حمیری و عرفجه بارقی را بحرب
آن جماعت مامور گردانید و مقرر فرمود که عکرمه بن ابی جهل که در حدود یمامه بود بدیشان
ملحق شود و حذیفه و عرفجه متوجه گشتند در اثنای راه عکرمه بدیشان پیوست
باتفاق و نخست بر سر عمانیان رفته تیغ جهاد برآوردند و امتداد کفر و نفاق
رسانیدند که از خوف ایشان دریای ... عمان روان شد و لا الجا بجانب بحرج

مهرج شتافته بر ایشان نیز ظفر یافتند سالما و غانما عنان مراجعت بطرف مدینه
تافتند بصحت پیوسته که بعد از انتقال رسول حضرت ذو الجلال از دار ملال
قبایلی که در حضرموت و صنعاء یمن اقامت داشتند مانند سایر اعراب استماع بلاغت
حضرت رسالت مآب اجتناب نموده رایات فتنه و فساد مرتفع ساختند و زیاد
بن لبید انصاری که والی حضرموت بود فرار کرده خبر ارتداد ایشان را بصدیق
اکبر رضی الله عنه رسانیدند و انجناب را بر چهار هزار مرد جرار سر کوبی داده
بدانجانب مارز گردانید و بعد از وصول بدان دیار با کفار آغاز نزاع نمود مدتی
مدید بین الجانبین نایره جنگ و شین اشتغال داشت و عاقبت عکرمه
بن ابی جهل و مهاجر بن ابی جهل و مهاجر بن امیه بموجب اشارت خلیفه
حضرت رسالت بزیاد پیوست و دود از دودمان اهل ارتداد برآوردند
و اشعث بن قیس کندی که از جمله روسای قبایل بود در قلعه از قلاع
یمن محصور گردانیدند و زمان محاصره امتداد یافت اشعث طالب مصالحه
گشت و بعد از آمد شد سفرهم بران قرار یافت که مسلمانان ده کس معین از
اهل قلعه امان داده و تتمه عدم بی ایمان از عرصه تیغ فنا گردانند و چون اشعث
در قلعه باز گشاد زیاد او را نیز گرفته که بقتل رسانند زیرا که اسم خود
زیاده از ده کس را امان نداده بودند و بر سبیل سهو خود را داخل آن ده نفر نکرده
بود اشعث از مشاهده آن حال متحیر گشته گفت چگونه جایز توان داشت که من برای
دیگران امان بستانم و خود را در معرض قتل بیاندازم امان من بدلالت عقلی معلوم است
و درین باب قیل و قال بوقوع پیوست بالاخره چنان قرار یافت که اشعث را بمدینه
بدار الخلافه فرستند تا بدانچه رای صواب نمای خلیفه رسول خدای اقتضا
بدار الخلافه فرستند تا بدانچه رای صواب نمای خلیفه رسول خدای اقتضا

مغول

غاید درباره او حکم فرماید تا نگاه زیاد کفر قریب هفتصد نفر از مرتدان قلعه کردن
زده اشعث را با جمعی مقید و مغلول بمدینه ارسال داشت چون اشعث [illegible]
بمجلس اشرف صدیق اکبر رضی الله عنه در آمد اظهار اسلام نموده زبان اعتذار
واستغفار بگشاد و فاروق اعظم رضوان الله علیه که یکی از حضار آن محفل
بود روی با میر المومنین ابی بکر آورده گفت یا خلیفه رسول الله قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم من بدل دینه فاقتلوه لاجرم از اولی است که
اشارت فرمایی تا غبار فتنه و فساد اشعث را بتحریک شمشیر ابدار دفع و نفی
و اهل اسلام را از ظلام و بیداد او برهانند و اشعث دیگر بار متضرع و زاری
امان طلبیده خواهر صدیق اکبر را خواستگاری نمود و التجا بدان [illegible] گناهان
اشعث در گذشت و جرایم او را نابوده انگاشته خواهر خود ام فروه را با وی
در سلک ازدواج کشید و باین جهت اشعث بار دیگر سردار قبیله کنده شد
بغایت معتبر گردید و او را از ام فروه سه پسر و دختری حبیبه نام داشت

گفتار در اسلام مثنی بن حارثه شیبانی و رفتن ولید بجانب عراق جهت تمهید مبانی مسلمانی

حاویان فضایل نقلی و راویان وقایع انسانی آورده اند
که در سال دوازدهم از هجرت پیغمبر آخر الزمان مثنی بن حارثه که از اعیان
بنی شیبان بود بنابر حب مسلمانی بمدینه شتافته زبان بکلمه طیبه توحید جاری
گردانید و بعرض امیر المومنین ابی بکر رضی الله رسانید که قوت و جمعیت
ملوک عجم بضعف و پریشانی سمت تبدیل گرفته و دولت و اقبال آن طایفه
بنکبت و ادبار صفت تغییر پذیرفته امید آنکه مرا از خلافت پناهی اجازت داری تا باتفاق
مردم کاری لشکر بحدود کوفه و سواد عراق برم و در آن دیار دست بتاراج
اموال کفار برآورم و صدیق اکبر رضی الله عنه او را رخصت داده مثنی بران

موجب

موجب تعظیم رسانید و بسیاری از مراعی و مواشی فارسیان را عرضه نهب
و غارت گردانید و عجمیان در صدد منع آمده باجتماع سپاه و ارسال مردم
در محو له اقدام نمودند و چون این خبر بمدینه رسید امیر المومنین ابی بکر باتفاق
جماهیر مهاجر و مشاهیر انصار زمام سرداری سپاه عراق و مقاتله اهل کفر و نفاق
را در قبضه اقتدار خالد بن ولید رضی الله عنه نهاد و نامه بوی نوشت که عنان
روی بدان صوب آورد و در اعلام اسلام مساعی جمیله مبذول دارد و خالد
با قرب ده هزار سوار نامدار بسواد عراق در آمد مثنی بدو پیوست و در آن وقت
حکومت سواد متعلق بابن صلوبا و ایالت حیره مفوض بقبیصه بن زوبه طایی بود
و میان آن دو سردار و مسلمانان رسم مصالحه بتخلیه و خالد جزیه بر ایشان مقرر
ساخت و این اول جزیه بود که در عراق وضع نمودند و خالد و مثنی بعد از
فراغ از مهم حیره با هژده هزار مرد جنگی بجانب ابله شتافتند و هرمز که از قبل کسری حاکم
آن سرزمین بود بقوم مقابله و مقاتله پیش آمده چون [illegible]
آن بهرام جنگجوی عنان تمالک و تماسک از دست داد و هرمز در آن معرکه بضرب
تیغ خالد رضی الله عنه کشته شد و نصرت نصیب اهل اسلام شد و مقارن آن فتح
قارن که امیر اهواز بود دو سپاه صف شکن بمدد هرمز آمد نزدیک بمعسکر مسلمانان
رسید خالد رضی الله عنه او را استقبال آتش قتال برداخته نوبت دیگر نسیم
فتح و ظفر بر پرچم علم ارباب توحید وزید قارن در قتل بر اسیر شد و قریب
سی هزار از کفار خاکسار بزخم شمشیر بیداد و نوک سنان ثعبان کردار از پای در افتادند
و بسیاری ایشان بقید اسار گرفتار گشتند و از جمله اسیران یکی پدر حسن بصری
که ملت نصرانیت داشت در مقصد اقصی مذکور است که بعد از این واقعه کسری بهمنی
را که موسوم بود بهزار مرد با جمعی کثیر از دلیران میدان نبرد بجنگ خالد رضی الله

عنه فرستاد و مدت مقابله و مقاتله بیست روز امتداد یافته و در روز آخر هزار
مرد بر دست خالد اخر ارسال بایر شد و کفار یکبار بجستند آنگاه جابان نامی با بیست هزار
مرد خنجر گذار بمحاربه خالد رضی الله عنه مبادرت نموده هم او و هم نیز مثل عجمیان نصیب
انجامید و خالد در این محاربات غنایم موفور و اموال نامحصور گرفت خمس آن را
بمدینه فرستاد و تتمه را به لشکریان تقسیم فرمود و هم در آن سال بعنایت ملک
متعال انبار و عین التمر و دومة الجندل نیز باهتمام خالد الولید و مثنی بن حارثه
شیبانی و سایر حامیان حوزه مسلمانی مفتوح گشت در نعت ما هجر العلم کذ

ذکر نهضت سپاه اسلام بجانب ولایت شام و بیان انکشاف صور انبیا علیهم السلام در وقت سفارت هشام

فضلای نام و فضلای ذوی الاحترام آورده که
سال سیزدهم از هجرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام امیر المؤمنین ابی بکر را داعیه
غزوه شام در خاطر افتاد و هفت هزار مرد مقاتل برای عزوه سرداری آن سپاه را
بعمرو بن عاص و ابو عبیده بن الجراح و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه
تعیین فرمود و عمرو عاص را بامارت فلسطین نامزد گردانید و ابو عبیده الله
را بایالت حمص و یزید ابی سفیان را بحکومت دمشق و شرحبیل را بریاست اردن
و جنابت مقرر نمود که چون لشکرها در یک موضع مجتمع باشند امارت
تمامی لشکر تعلق با بو عبیده رضی الله عنه داشته باشد و اگر متفرق
باشند هر یک بامارت سپاه و نواحی خود قیام نمایند القصه چون جماعت
طی منازل و مراحل کرده بممالک شام در آمدند ابو عبیده رضی الله عنه هشام
بن عاص را که برادر عمرو بود با دیگری از خواص نامزد رسالت قیصر فرمود تا او را
بقبول دین اسلام و متابعت شریعت خیر الانام صلی الله علیه و سلم و آله الکرام
و اصحابه العظام دعوت نمایند و لوازم نصیحت بجای آورده از رضا الحاج نمی

فرمایند

فرمایند از هشام مرویست که گفت چون ابو عبیده رخصت یافته بصوب مملکت
هرقل شتافتیم در غوطه دمشق بپایه سریر جبلة بن ایهم غسانی که در آن ولایت
بر تختی بلند مسکن داشت و بر جانب راست و چپ کرسیها زرین نهاده بودند
و جماعتی از ملازمان بر آن کرسیها نشسته و جامهای رنگین پوشیده
اما جبله اثواب سیاه در بر داشت و چون نظر جبله بر ما افتاد کسی باستقبال
فرستاده پرسید که بجهة چه مهم شما آمده اید گفتیم سبب آمدن ما خود در آنکه هم
الا با جبله لاجرم جبله ما را بی شرط طلبید بی واسطه تکلم آمده ما او را باسلام
دعوت فرمودیم قبول نکرد آنگاه سوال نمودیم که چرا کسوت سیاه پوشیده
جواب داد که این کسوت را شعار خود ساخته سوگند خورده ام که از آن تن
برنگشتم تا وقتی که شما را از نواحی شام بیرون کنم ما گفتیم که عجب نذری کرده
و عجب امری بخاطر آورده و حال آنکه سایران عزیمت این مسافت نموده ایم
تا کرسی بلکه پادشاهی را که از تو بزرگتر است از ممالک شام اخراج نماییم و در آن
دیار شعار ملت سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم الاطهار ظاهر فرماییم جبله
گفت این معنی طایفه را که سیما ایشان میسر خواهد شد شما نیستید پرسیدیم
که ایشان کدام قوم اند جواب داد که ایشان جمعی اند که بروز روزه دارند و بشب نماز
گذارند گفتیم و الله که صیام و قیام بر این منوال است و بعد از استماع این سخن
تغیری تمام بحال جبله راه یافته گفت برخیزید و بروید و بجانب مقصد شتابید
و شخصی را رفیق ما گردانید که نزد هرقل فرستاد و پیش از آنکه ما بدار الملک قیصر
در آمدیم آن شخص گفت که شتران شما قابل آن نیست که بر آن سوار بوده بدرگاه
پادشاه روید اگر خواهید مرکب رهوار حاضر سازیم جواب دادیم که ما همین
وضع تا در خانه قیصر خواهیم رفت و او ما را موفق گردانید صورت حال را

عرضه داشت هرقل کرد جواب آمد هر نوع خواهند ایشان را دستوری تا بیایند و چون
ما بدرگاه پادشاه رسیدیم پرسش ترا از ایلچیان باید پرو گفتیم که لا اله الا الله والله اکبر
وا زگفتن این تکبیر غرفه کوشک و برو ایتی مجموع قصر قیصر مانند نخلی ترا
باد حرص در حرکت آمد و قیصر این صورت را مشاهده کرده کسی نزد ما فرستاد
که شما را نرسد که اینجا اظهار مذهب خود کنید در سخن و بیغامی که دارید اعلام نمایید ما
جواب دادیم که بغیر قیصر سخن نگوییم و قیصر این ملتمس را مبذول داشته رخصت
ملاقات داده ما بمجلس او در آمدیم دیدیم که بر تختی نشسته و جمعی از مردم قوی هیکل
در پای سریرش ایستاده اند و او و تمامی ارکان دولتش با جامهای سرخ در بر داشتند
و چون چشم قیصر بما افتاد تبسم نموده پرسید که چرا مرا بتحیت بجای نیاوردید
جواب دادیم که تحیت ما بر شما حلال نیست همچنانکه تحیت شما نسبت بپادشاه گفتیم که
السلام علیک گفت با یکدیگر چگونه کیفیت جواب گوید گفتیم که همین لفظ را استعمال کرده اند
باز پرسید که بزرگترین الفاظ شما کدام است گفتیم که لا اله الا الله والله اکبر
و بعد از صدور این سخن دیگر باره آن غرفه با کوشک لرزیدن گرفت هرقل گفت هرگاه که
در خانهای خود این کلمه بر زبان شما جاری باشد این صورت مشاهده شود گفتیم
که ما هرگز در مساکن خویش مثل این حالتی ندیده ایم قیصر گفت ای کاشکی در حین
گفتن این کلمه خانهای بر سر شما فرود آمدی و یک نیم ملک من زایل گشتی گفتم که چرا گفت
که فوت نصفی از ملک بر من آسان تر است از ظهور دین محمدی هشام گفت که قیصر
بعد از قیل و قال و جواب و سوال فرمان داد که ما را در منزلی تره فرود آوردند
و خلعات شایسته کردند و بعد از انقضای سه روز شبی ما را در خلوتی طلب داشت
حکایتی چند پرسید و جواب شنید آنگاه فرمود که صندوقی بزرگ مذهب که
محتوی بر خانهای کوچک بود حاضر ساختند و در خانه از آن خانها را برگشاده

حریر

بلند

حریر پارهٔ سیاه بیرون آورد و نشر کرد و بر آن حریر صورت مردی بود سرخ
رنگ فراخ چشم بلند گردن امرد که دو گیسوی تافته داشت با حسن و جمالی
تمام پس هرقل ما را گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نمیدانیم گفت این
صورت آدم است علیه السلام آنگاه در خانهٔ دیگر باز کرد و همچنین حریر پارهٔ سیاه
که بر آن صورت مردی بود سفید روی جعد موی سرخ چشم که سری بزرگ
و ساقی [illegible] سطبر و محاسنی نیکو داشت بیرون آورد و گفت میدانید که این صورت
کیست گفتیم نی گفت این صورت نوح است علیه السلام بعد از آن خانهٔ دیگر صورت مردی
بیرون آورد که بغایت سفید بود و آثار شیب محاسنش مینمود و چشمهای سیاه داشت
و پیشانی گشاده و هموار و بینی بلند و انتانه رویی که با مینشد تصور کرد تبسم
و گفت این صورت ابراهیم خلیل است علیه السلام پس از آن خانهٔ دیگر بگشاد و از آنجا
حریر پارهٔ سفید که صورت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بر آن منقوش
بود بیرون آورد و گفت این صورت را می شناسید گفتیم بلی این صورت محمد رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم اجمعین و در گریه افتاد پس چون این حالت مشاهده
قیصر گشت بتعظیم آن صورت برخاست و باز نشست و گفت شما را بخدا سوگند
میدهم که این صورت محمد است گفتیم بخدا که این چنین است و گویا که او را حاضر
می بینیم پس زمانی بجانب ما نگریست و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است و تعجیل
در ظاهر ساختن آن آزمایش شما بود و بعد قیصر بعد از آن صور دیگر بعضی
از خانهای آن صندوق بیرون آورده بما نمود و از آن جمله از وی سوال کردیم
که این صورتها بچه کیفیت بدست تو افتاده ما قیاس بصورت پیغمبر خود کرده
دانستیم که جمیع این صورت موافق ذی الصور است هرقل جواب داد که ابو البشر
از حضرت واهب الصور مسالت نمود که صورتهای فرزندان او را که تا ظرف

شوند بوی نماید و ایزد تعالی این ملتمس را بعز اجابت رسانیده صورت پیغمبران را بدو فرستاد و این صورتها از مغرب زمین در خزانه بود و از پدر ده بسر انتقال می یافت تا بذو القرنین رسید و از وی بسلاطین منتقل میگردید تا بدست ما افتاد و اکنون که شما صورت پیغمبر خود را شناختید من اتوقی تمام پیدا شد و دانستم که بر هر صورتی مطابق ذی الصورست و کفت ای کاش خدای تعالی بمن رفیق توفیق کرداند تا دست از تمشیت امور ممالک کوتاه ساخته بجا آوردن لوازم عبودیت کمر همت بکی از شما ستقدیم رسانم لیکن دریغ که دل از سلطنت و فرمان فرمایی بر نمی توانم کرفت در تاریخ احمد اعثم کوفی مسطورست که قیصر بعد از وقوع این مقالات هشام و رفقا او را جوایز و صلات بسیار کرامند بخشیده رخصت معاودت ارزانی داشت انعامات او را رد کرده بر رواحل خویش نشستند و روی بخدمت ابو عبیده رضی الله عنه آوردند و بعد از وصول بخبر دران سفر دیده بودند و شنیده بتفصیل معروض کردانیدند و ابو عبیده از استماع این سخنان قیصر متعجب کشته این آیه بر زبان راند که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم و کیفیت حال بدار الخلافه عرض داشت نمود و لشکر را از استمالت داده بتهیه اسباب قتال اشتغال فرمود کفتار در بیان فتح بصری و وقوع اجنادین و ذکر بعضی دیگر از غزوات اجاء یان خورده دین نبوت بوسه که چون قیصر از در آمدن اسلام بولایت شام خبر یافت برادر خود تذارق بخشم جلق از نواحی فلسطین است فرستاد و خود بانطاکیه شتافته با جمع سپاهی خود نشست و در فرمان فرمود و عمرو عاص کیفیت حال بدار الخلافه نوشته از حضرت ابی بکر رضی الله عنه بعجالت الوقت هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را با سه هزار کس

بمدد امرای شام ارسال داشت مکتوبی بخالد بن الولید رضی الله عنه در قلم آورد مضمون آنکه امارت سپاه شام را بجانب تو تفویض کردم می باید که زمام مهام عراق را در کف کفایت مثنی نهاده خود بدیار شام روی و لشکر اسلام را در سایه اعلام نصرت اعلام جای داده همت بر دفع کفرهٔ روم و شام مصروف داری و چون این نامه بخالد رسید بموجب فرموده عمل نموده با سپاه که در معرکه یمامه همراه داشت علم توجه طرف شام برافراشت و در اثنای راه بفتح بعضی از قلاع و قصبات بر داخته در منزل قنات بصری با ابو عبیده رضی الله عنه پیوست و متوجه فتح آن بلده شد مردم بصری جزیه قبول نمودند بعد از آن خالد و ابو عبیده رضی الله عنهما بمدد عمرو عاص شتافت در فلسطین بوی ملحق کشتند و طایفه از سپاه روم که سردار ایشان فلقطر نام داشت و در حدود فلسطین بودند بر جمعیت مسلمانان اطلاع یافته بطرف اجنادین که موضعیست در میان رمله و بیت جبرین رفتند و مسلمانان نیز بدان جانب توجه نمودند و دران وقت سی و شش هزار مرد در ظل رایت خالد بودند و عدد جنود روم و شام از آن هشتاد هزار تا سیصد و بیست هزار کس کفته اند و بعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست داده بمقتضای آیه وافی عنایه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة هزیمت بر لشکر کفار افتاده و بروایتی سه هزار نفر از شامیان بدار خر کشته کشته غنایم بسیار و اموال بیشمار بحیطه تصرف امت احمد مختار صلی الله علیه و علی آله الاطهار در آمد و در این واقعه جمعی از صحابه و تابعین بنیل عالم بقا منزل کزیدند و از آنجمله یکی ابان بن سعید بن العاص است و او بروایت صاحب کزیده کتابت وحی نموده بود و سلمة بن هشام المخزومی و نعیم بن النحام و هشام بن العاص و هشام بن العاص برادر عمرو و نعمان بن صخر العدوی و عبد الله بن عمرو و الدوسی هم دران معرکه

شهید شدند و از احوال ایشان چیزی که لایق بسیاق این مختصر باشد بوضوح
نپیوست لاجرم جواد خوش خرام خامه در طریق اختصار سلوک نمود القصه
چنانچه در روضة الاحباب مسطورست که خالد رضی الله عنه بعد از واقعه
اجنادین بالشکر ظفر قرین متوجه دمشق شد بدیری که اکنون آنرا دیر خالد
گویند و از آنجا تا دمشق از باب شرقی یک میل راه است منزل گزید و ابو عبیده
رضی الله عنه در باب جابیه فرود آمد و یزید بن ابی سفیان دروازه توما را
معسکر گردانید و بدین طریق دمشق در میان گرفته آغاز محاصره فرمودند
در آن اثنا بوضوح پیوست که بیست هزار نفر از لشکر روم جهت امداد دمشقیان
سفر کرده بموضع مرج الصفر رسیده اند و خالد رضی الله عنه متوجه ایشان
گشته بیک حمله جمله آن سپاه را انهزام داد و قریب هزار کس بدوزخ فرستاد
و مسلمانان گریختگان را تعاقب نموده بروایت احمد بن اعثم کوفی اکثر آن بیست
هزار نفر را بتیغ تیز بگذرانیدند و سردار کفار را که قطام نام داشت با صد و هشت
کس گرفتار گردانیدند و ایشان نیز بحکم خالد کشته گشتند و بعد از ین فتح مبین
خالد با سپاه ظفر قرین از مرج صفر کرت دیگر عنان عزیمت بصوب دمشق انعطاف
داد و بدستور پیشتر بر ظاهر آن شهر فرود آمده در باب محاصره و محاربه شامیان
اهتمام کرد در خلال این احوال معلوم شد که چون خبر واقعه اجنادین بسمع هرقل
رسیده لشکر بسیار ترتیب نموده تعداد و سالار حمله اسلام جهاد سردار نغیس
کرده و بجانب ایشان روان گردانید لاجرم خالد باتفاق سایر سپهسالاران اسلام
از ظاهر دمشق برخاسته روی برومیان آوردند و دیگران نیز موکب بدیشان
رسیده از جانبین بتسویه صفوف پرداختند و خود را مستعد جنگ و جدال
و حرب و قتال ساختند و در آن معرکه کارزار برداختند قاصدی از مدینه

رسید باواز بلند گفت مژده باد مسلمانان را که اینک از نزد خلیفه رسول خدا دوازده
هزار خنجر گذار مدد شما میرسد و در پهلوی خالد ایستاده او را از فوت صدیق اکبر
و خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه خبر داد خالد گفت بر تقدیر نفاذ امارت لشکر
معزولم قاصد جواب داد که بلی سرداری این سپاه تعلق بابو عبیده بن الجراح
گرفته القصه باوجود استماع این اخبار خالد رضی الله عنه دل از جای نبرد و
باتفاق سایر مردان بمیدان نبرد تاخته دمار از جان کفار برآورد مثنوی
بهر سو که خالد برآورد تیغ ۰ فرو ریخت خون همچو باران میغ ۰ کهی جانب چپ کهی سوی راست
بزد تیغ و از کافران کینه خواست ۰ و سایر سرداران مسلمانان شمشیر جهاد آخته بر شامیان
تاختند اعدا نیز لوازم کوشش بتقدیم رسانیدند مثنوی
دهاده برآمد ز هر دو گروه ۰ زمین شد بسم ستوران ستوه ۰ بخون یلان خاک آغشته شد
توگفتی زمین ارغوان کشته شد ۰ بالاخره باد نصرت احدیت از مهب عنایت نبی غایت
بر شقه علم امت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم وزیده لشکر قیصر قرار بر فرار
اختیار کردند و در آن معرکه قریب صد و بیست هزار کفار کشته شد از اهل اسلام
سه هزار نفر شربت شهادت چشیدند و آن مقدار غنیمت بدست مسلمانان آمد
که بنان بیان از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینماید بیت ز بسیاری رخت
و اسب و شتر ۰ دل و دیده مفلسان گشت سیر ۰ بعد از اجتماع غنایم و انضباط
رخوت و باقی خالد نزد ابو عبیده رضی الله عنهما رفته او را از فوت امیر المومنین
ابی بکر و خلافت امیر المومنین عمر و عزل خود و نصب او بامارت لشکر خبر داد و
ابو عبیده رضی الله عنه بتقسیم غنایم پرداخت خمس آن اموال را بمدینه فرستاد
و بموجب نوشته که از نزد فاروق اعظم باسم او صدور یافته بود در تصفح حالات
خالد بن ولید که در آن سال داشت و این معنی بر خاطر لشکریان بغایت گران آمد

والله المستعان **ذکر وفات امیر المومنین ابی بکر الصدیق [illegible] مسالک توفیق** در روضة الاحباب مسطورست که سبب فوت صدیق اکبر آن بود
که یکی از معارف یهودان جناب را ضیافت نموده زهر در طعام خود داخل ساخت
اکل حارث گفت یا خلیفهٔ رسول الله درین خوردنی زهر یکساله است و من
و تو بیک روز از عالم خواهیم رفت و هر دو در همان روز بیمار گشته و مدت
یکسال مریض بوده در اواخر جمادی الاخری سال سیزدهم از هجرت وفات یافتند
و در باب سبب موت آنجناب اقوال دیگر نیز ورود یافته که درینجا ذکر آن
مقصود نیست وامیر المومنین ابی بکر رضی الله عنه در ایام مرض چون دانست
که زمان ارتحال از دار ملال نزدیکست فاروق اعظم را بولایت عهد تعیین
نموده و دران باب قبضهٔ در قلم آورد و بخت طلحه بن عبید الله رضی الله
و بعضی دیگر از صحابه در باب خلافت امیر المومنین عمر بندک مضایقه
کردند و بالاخره سر اطاعت بر خط فرمان صدیق اکبر نهادند و در روضة الصفا
مسطورست که امیر المومنین ابی بکر رضی الله عنه در وقتی که بپهلو بر بستر
ناتوانی داشت فرمود که چون مرا حالتی آید که گریز مخلوق را ازان روی نماید
و شربت فنا چشیده آید و از غسل و تکفین و نماز فراغت دست دهد
جنازهٔ مرا قریب بروضهٔ منورهٔ مصطفی علیه من الصلوات اتمها ببرید و بگوئید
که رسول الله ابو بکر آمده و دستوری میخواهد که درآید اگر اجازت شود مرا
در جنب قبر معطر خیر البشر دفن کنید و علامت رخصت آن باشد که در روضهٔ نبی که
بی متصدی گشادن آن شود مفتوح گردد و اگر دستوری نیابید مرا در گورستان
بقیع مدفون کرده باشند آنگاه بر زبان الهام بیان راند که انا لله و انا الیه راجعون
این کلمات روز یکشنبه از آن جناب صدور یافت و در روز دوشنبه به بهشت عدن

مشتاق گوید که آخر سخنی که صدیق رضی الله عنه بدان متکلم شد این بود که توفنی مسلما
والحقنی بالصالحین اصحاب هدایت انتساب بعد از اقامت مراسم تجهیز و تکفین
و ادای نماز جنازه رحمت اندازه آنجناب را قریب بخوابگاه حضرت رسالت پناه
بردند و الفاظی که تلقین کرده بود بر زبان آوردند در ساعت در روضه باز شد
لاجرم در جنب مرقد معطر خیر البشر بحفر قبر قیام نموده و ولد الصدیق عبد الرحمن
و امیر المومنین عمر ذی النورین و طلحه رضی الله عنهم بقبر درآمدند و وجود
آنجناب را دفن کردند **نقلست** که چون خبر این مصیبت کبری بپدر صدیق اکبر ابی قحافه
رسید اصلا متغیر نشد و گفت لله ما اخذ و له ما اعطی و ابو قحافه بعد از
چند ماه از فوت پسر در مکه بعالم دیگر انتقال نمود و بصحت پیوسته که ابو بکر
صدیق اکبر رضی الله عنه زاهدترین و متواضع ترین صحابه بود و در ایام
خلافت خلافت بشمنه پوشیدی و در تکلیف ماکول و ملبوس نکوشیدی
و در روضة الاحباب مسطورست دران روز بود که صدیق اکبر رضی الله
عنه بحضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد چهل هزار درم نقد داشت
و همه را در طریق رضای ایزد سبحانه و تعالی صرف کرد لاجرم عنایت بی غایت
احمدی قدتش را بلباس خجسته اساس ما نفعنی مال احد قط ما نفعنی
مال ابو بکر مزین گردانید و مرحمت نهایت محمدی کام جانش را از کاس ان من
امن الناس علی فی صحبته ابو بکر شربتی نافع چشانید کلام معجز نظام وسیجنبها
الاتقی الذی یوتی ماله یتزکی که در شان آن خلیفهٔ اعظم الشان نازل شده
بکمال زهد و پرهیزکاری او برهانیست روشن و حدیث صحت انجام انت
صاحبی فی الغار و صاحبی علی الحوض بر کمال خصوصیت آنجناب بحضرت
رسالت مآب دلیلیست معین و مبنای مدلول کریمهٔ مذکوره و نزول آیهٔ شریفه

ان اکرمکم عند الله اتقیکم نزد علماء اهل سنت و جماعت افضلیت آن
جناب بر سایر اصحاب امریست مقرر و بمقتضای فحوای آیت و ثانی
اثنین اذ هما فی الغار شریعت نبوی و عظماء ملت مصطفوی را وصول امر مهمه
علیه آن سرور غیر ممکن و متصور از ابو الغالب و کلبی رحمهما الله که از اکابر اهل
تفسیر اند منقولست که در کلمهٔ کریمه والذی جاء بالصدق وصدق به مراد از
الذی جاء بالصدق مخبر صادق است صلی الله علیه و آله و سلم و مقصود
از صدق به ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و محققین بعقیدهٔ بعضی
از مفسران درایت عظیم الشان ضرب الله مثلا مملوکا لا یقدر علی شیء و
من رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق سرا و جهرا هل یستوون مراد
از عبد الله مملوک ابو جهل بن هشام است و مقصود از من رزقناه منا رزقا حسنا
صدیق اکبر است و در صحیح بخاری از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما مرویست
که گفت قال کنا فی زمن النبی صلی الله علیه و سلم لا یعدل بابی بکر احدا ثم
عمر ثم عثمان ثم نترک اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم لا نتفاضل بینهم و ترمذی
در جامع خود از ابو هریره رضی الله عنه روایت نموده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت که نیست مر خدای را نزدیک ما نعمتی مگر آنکه ما مکافات آن بجای آورده ایم
مگر ابو بکر پس بدرستی که مر او را نزدیک ما نعمتی است که مکافات آن ایزد
تعالی در روز جزا خواهد کرد و اگر من میبودم گیرنده خلیلی هر اینه می کردم ابو بکر را
خلیل الا و ان صاحبکم خلیل الله و هم از ابو هریره رضی الله عنه در صحیح مسلم
منقولست که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب هدایت انتساب را
مخاطب ساخته گفت امروز از شما روزه دار کیست ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت
که من پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست از شما که امروز از عقب جنازه

رفته باشد ابو بکر گفت که من پس خاتم الانبیا فرمود که کیست از شما که امروز مسکینی را طعام داده
باشد صدیق گفت من پس آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر زبان مبارک گذرانید
که کیست از شما که امروز عیادت بیماری کرده باشد ابو بکر گفت که من حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که این خصال در مردی جمع نشود مگر آنکه به بهشت در آید اما حروف
گوید که مناقب و مفاخر آن خلیفه ستوده مآثر موفور است و خصایل حمیده و نعوت
پسندیده اش غیر محصور و خامهٔ شکسته زبان از ایراد جمیع آن امور معاف
و معذور انه هو العفو الغفور

ذکر ازواج و اولاد امیر المومنین ابی بکر رضی الله عنه

در روضة الاحباب مسطور است که ابو بکر صدیق رضی الله عنه
در جاهلیت دو عورت بحبالهٔ نکاح در آورد یکی قیلة بنت عبد العزی نام که او را قتیله
گفته اند و عبد الله و اسما ذات النطاقین از شکم او زاد و تولد نمودند دوم ام
رومان بنت عامر که والدهٔ عبد الرحمن و عایشه است و امیر المومنین ابی بکر در اسلام
نیز دو زن عقد کرد یکی اسماء بنت عمیس که محمد از وی متولد شد دوم حبیبه بنت
خارجه زید الانصاری و او در وقت وفات صدیق حامله بود دختری آورد

ذکر جماعتی که در وقت فوت ابو بکر رضی الله عنه بر سر شغل و عمل بودند

با تفاق ارباب خبر قاضی امیر المومنین ابی بکر فاروق اعظم بود و کاتب ذو النورین
و زید بن ثابت و عبد الله بن ارقم رضی الله عنهما و غلام صدیق سدیف منصب
حجابت داشت و عامل الجبایه در مکه عتاب بن الاسید الاموی بود و عتاب نیز در
همان سال حاکم بود و در طایف عثمان بن ابی العاص والی بود و در صنعا مهاجر بن
ابی امیه و در حضرموت زیاد بن الولید و در نجران جریر بن عبد الله البجلی و در
بحرین علاء الحضرمی بود در سواد عراق مثنی بن حارثه شیبانی و در بلاد شام ابو عبیده
بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان اما امیر لشکر در تحت امر وی خالد

بن الولید بر سر می بردند جناب **گفتار در بیان احوال امیر المومنین عمر بن**
الخطاب علی سبیل الاجمال لا علی طریق الاطناب نسب امیر المومنین عمر رضی الله عنه
بهشت واسطه بکعب بن لوی که از جمله اجداد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
می پیوندد برین منوال که عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله
بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب و مادر فاروق اعظم حنتمه بود بنت هاشم بن المغیره
و بقولی بنت هشام بن المغیره بروایت مادر امیر المومنین عمر دختر ابو جهل است
و بقولی ثالث خواهر ابوجهل و تولد آنجناب بعد از سیزده سال از واقعهٔ فیل اتفاق
افتاد و کنیتش ابو حفص است و قیل ابو حفصه و لقب آن خلیفه کثیر الحسنات فاروق بود
زیرا که نبی حضرت مصطفی علیه من الصلوات اتمها در شان آن جناب فرموده که ان الله
جعل الحق علی لسان عمر و قلبه و هو الفاروق فرق الله به بین الحق و الباطل مشعر بان
معنی است این بیت شیخ فرید الدین عطار که **بیت** جو حق را بر زبانت و کلام است
ز فرقانت فاروق این تمام است **و فاروق اعظم** را در خلافت امیر المومنین گفتند
و در روضة الصفا مسطور است که چون عمر رضی الله عنه بر مسند خلافت نشست
فرمود که ابو بکر را خلیفهٔ رسول خدا می گفتند مرا خلیفهٔ خلیفهٔ رسول خدا گویند
سخن دراز شود پس سید ما از ذات خجسته صفات تو بکدام لفظ تعبیر کنیم جواب داد که
شما مومنانید و من امیر شما ام لفظ امیر المومنین بر اطلاق نمایید و در روایتی آنکه این سخن
را مغیره بن شعبه گفت و فاروق اعظم قول او بسمع رضا اصغا فرمود لفظ
امیر المومنین قرار یافت قال فی مروج الذهب و هو اول من سمی امیر المومنین
سماه عدی بن حاتم وقیل غیره والله اعلم و نقش خاتم امیر المومنین عمر این بود
که کفی بالموت واعظا یا عمر و فاروق اعظم از اشراف و اعیان قریش است در
ایام جاهلیت امر سفارت و رسالت ایشان و قیام می نمود و در سال ششم از بعثت

بشرف

بشرف اسلام مشرف گشته همان ساعت حضرت رسالت و اصحاب را در کنج
اختفا منزل داشتند بمسجد الحرام بردند آشکارا باداء نماز قیام نمودند و مشرکان
از مهابت آنجناب نتوانستند که در صدد منع و زجر آیند **و بروایتی** دران ایام
آیت کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین در شان آن خلیفه
قرین نازل گشت و مرتبهٔ او در میان امت سدهٔ سینه نبوت از امثال و اقران درگذشت
و امیر المومنین عمر رضی الله عنه اول کسی است که مردم را امر کرد که نماز تراویح بجماعت
گزارند و نخستین مخترعات که دره ساخت و شارب خمر را هشتاد تازیانه زد
زد و اول خلیفه که شبها [illegible] نمود و از احوال رعایا تفتیش فرمود و بود و
و اتخاذ بیت المال در اسلام و اختراع نمودن دیوان و وقف کردن مواضع و مزارع
وضع تاریخ هجری و عقوبت فرمودن بهجا و ساختن زندان از جمله مخترعات
آن خلیفهٔ فرخنده صفات است و فاروق اعظم نخستین کسی است که مردم بالا
بیع ام ولد منع گشت و فرمود که نماز جنازه را چهار تکبیر گذارند و پیش از ایام خلافت
آنجناب پنج تکبیر و شش تکبیر نیز می گفتند و بناء مساجد جامع امصار در زمان امامت
آن مهر سپهر کرامت واقع شد و کوفه و بصره هم دران اوقات تعمیر یافت و اکثر
بلاد شام و مصر و اسکندریه و آذربیجان و فارس و کرمان و بعضی از طبرستان
و عراق عرب
در زمان خلافت آن خلیفهٔ عالیمکان مفتوح گشت و صیت قوت و شوکت
حامیان حوزهٔ دین در اطراف و اقطار زمین شایع شد و ماهچهٔ علم دولت مسلمین
از اوج پروین درگذشت **و در روضة الاحباب** مسطور است که در وقت خلافت
عمر بن الخطاب رضی الله عنه هزار و سی و شش بلده با توابع و لواحق بحیز تسخیر
درآمد چهار هزار مسجد عمارت پذیرفت چهار هزار کنشت ویران گشت
و یکهزار و نهصد منبر در مساجد جهت خطبهٔ روز جمعه ترتیب یافت

مدت خلافتش بروایت مقصد اقصی ده سال و پنج ماه و بیست و یک روز بود
وفاتش در روز یکشنبه غرهٔ محرم الحرام اربع و عشرین روی نمود و روز دوشنبه در کنار
منور خیر البشر پهلوی صدیق اکبر مدفون شد و بسند روضة الاحباب مذکورست
که بتولی عمر رضی الله عنه در روز چهارشنبه بیست و هفتم ذی الحجه سنه ثلث و عشرین
زخم خورده و در روز یکشنبه وفات یافت و در روایتی آنکه چهار روز از ماه ذی
الحجه مذکوره باقی بود که از سرای فانی نقل نمود مدت عمر آنجناب بنو مختلف روایت
قول اشهر آنکه وقت زندگانی خلیفهٔ ثانی شصت و سه سال بوده و زمرهٔ پنجاه
و چهار رفته و طایفهٔ پنجاه و هشت سال گفته اند والعلم عند الله تبارک و تعالی

ذکر فتوحات و حالات ولایت شام و ممالک قیصر در زمان خلافت و جهانبانی یعنی عمر

بسیاری از کتب مغازی و سیر مشتمل
برین خبرست که چون امیر المومنین بر مسند خلافت نشست اول حکمی که کرد عزل
خالد بن الولید بود از امارت سپاه شام و نصب ابو عبیده بن الجراح بجای
وی و این معنی بر خاطر اکابر و اصاغر بغایت گران آمد بر آنکه چنانچه سابقا
مسطور شد بواسطهٔ مساعی جمیلهٔ خالد رضی الله عنه در ممالک عراق و شام
امور کلیه تمشیت پذیرفته بود و فتوحات عظیمه سمت سهولت گرفته القصه
چون ابو عبیده متصدی امر امارت گشت از قسمت غنایم یرموک باز پرداخت
و مدت محاصره بعقیدهٔ صاحب مقصد اقصی یکسال و بروایتی شش ماه و کسری
هفتاد روز امتداد یافته کار رهالی دمشق باضطراب کشید لاجرم ارباب حاجت به
در باب مصالحه سخن گفته جهت انجام آن مهم قاصدی نزد ابو عبیده فرستادند
و ابو عبیده رضی الله عنه بصلح راضی گشت اما قبل از آنکه این قضیه سمت اتمام
گیرد و قواعد پیمان بایمان تاکید پذیرد شبی خالد بن الولید که در طرفی دیگر

از اطراف

از اطراف دمشق منزل داشت محصوران را غافل یافته بدستیاری شجاعت و دلاوری
و یاوری دیگر طنابی بشکل نردبان ترتیب نموده بود بدان بر فراز برج حصار برآمد و باتفاق
مبارزانی که همراه او داشت بدروازه شتافته جمعی را که آنجا یافت بقتل رسانید و تکبیر
گفته مردمی را که در بیرون محکم کرده بود بشهر درآورد و دست بقتل و غارت
کردن برآورد لاجرم غوغا و شورشی عظیم در میان دمشقیان افتاده علی الصباح
که قلعهٔ شهر دو واد بنور حضور خود رسید خبر آنکه ازان دروازه شبی برفت حاکم دمشق
قلقلان معنان اکابر و اعیان از شهر بیرون آمد و التجا بابو عبیده رضی
الله عنه نمود و مبانی مصالحه را استحکام داده در بدل صلح مبلغ صد هزار
دینار سرخ تعهد کرد و منظور او گردد و ابو عبیده خالد را رضی الله عنه نزد خود
طلبیده بتاریخ رجب سنه اربع عشر من الهجرة صلح نامه نوشته شد آنگاه ابو
عبیده یزید بن ابی سفیان را بامارت دمشق تعیین نموده همراهی خالد متوجه
~~نموده همراهی خالد~~ متوجه فحل گشت زیرا که جمعی از فحول سپاه روم در آن
موضع هجوم کرده داعیهٔ مقاتله داشتند و بعد از وصول ابو عبیده آن نواحی
فتح فحل عدد ده فتوحات دیگر گشت و هم درین سال چهارم از هجرت میسان
بسعی شرحبیل بن حسنه و طبریه باهتمام ابو الاعور السلمی مفتوح شد و اهالی آن
دو بلده بدستور دمشقیان التزام ادای جزیه نمودند و هم درین سال فتح بعلبک
بدست خالد بن الولید تیسیر پذیرفت و از کفاران دیار بسیاری بقتل رسیده
اموال ایشان بدست سپاه اسلام افتاد و در روایتی آنکه فتح بعلبک نیز بطریق
مصالحه دست داد و در سال پانزدهم از هجرت هرقل نوبتی دیگر لشکری فراهم
آورده دو نفر از بطارقهٔ روم را که یکی تودر و دیگری سنتر نام داشت بدان سپاه
سرور گردانید و ایشان را بمحاربهٔ اهل اسلام تحریص نمود و ابو عبیده و جماعه

ای شه کربلا سلام علیک
ای بغم مبتلا سلام علیک

رضی الله عنه باستقبال آن فرقهٔ ضلال شتافته در نواحی مرج الروم تلاقی مسلمانان
کرو جهول ظلوم اتفاق افتاده محاربهٔ عظیمه دست داده بیاری حضرت
باری فتح و نصرت بر حسن آمال متابعان ملت محمدی وزید و عیسویان انهزام یافته
بسیاری از آن خاکساران با آتش دوزخ پیوستند چنانچه از لشکر نود هزار اثر نماند
و شنس که سپهسالار آن جماعه بود هم دران معرکه دست از جان فشاند و چون
بسمع قیصر رسید بغایت برهمید و از انطاکیه کوچ کرده در ظاهر بلدهٔ رها جای
گزید و ابو عبیده و خالد رضی الله عنه بعد از فراغ از واقعهٔ مرج الروم رایت
عزیمت بجانب حمص برافراشتند و آغاز محاصره کرده همت بر فتح آن حصار استوار
گردانیدند و دلاوران دست در تضییق محصوران کشیده چون نسیم نوروزی
از مهبّ فتح فیروزی در وزیدن آمد قلعهٔ غنچه طری از هبوب باد سحری
شکفتن آغاز نهاده سر قدان گلستان ملت حنیف بکاستان را بخون دشمنان
آب داده جنگ سلطانی در انداختند و مقارن آن حال زلزلهٔ عظیم در حمص
واقع شده بسیاری از ابنیهٔ قلعه انهدام یافت و از آن جهت ارکان ثبات متوطنان
آن بنیان متزلزل گشت طالب مصالحه شدند و ابو عبیده بطریقی که با دمشقیان
صلح کرده بود با ایشان نیز مصالحه فرموده خمس از وجه بدل صلح افراز نموده مصحوب
عبد الله بن مسعود نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرستاد و از کماهی
فتوحاتی که بعنایت واهب العطیات وقوع یافته بود اعلام داد و عبادة
بن الصامت را صاحب عهدهٔ ناطق و صامت آن ولایت گردانید لوای ظفر انتما
بجانب جمع برافراخت و آن بلده را نیز بصلح مفتوح ساخت و هم در
همان سال بلدهٔ معرهٔ حمص که بمعرة النعمان اشتهار یافته و شهر لاذقیه بمساعی جمیله
ابو عبیده رضی الله عنه بعد از فراغ از مهم قنسرین بنابر استصواب ابو عبیده

داعیه

داعیه بود که لشکر بر سر قیصر و هرقل این خبر شنیده متوهم گردیده از رها بقسطنطنیه
رفت و آن بلده را دار الملک ساخت و ابو عبیده رضی الله عنه فرصت غنیمت
شمرده با لشکر ظفر مسلک بجانب حلب شتافت و آن خطه را نیز بمصالحه منتزع گشته
از انجا عنان عزیمت بانطاکیه تافت و هم اهل انطاکیه نیز بصلح ابواب
فیصل بپذیرفت و ابو عبیده رضی الله عنه جمعی کثیر از اهل اسلام در آن حصار
ساکن گردانید بعد از آن بموجب فرمانی که از دار الخلافه بدو رسید معاویه
را با پنج هزار سوار استعداد بر سر قیساریه که از قبل هرقل حاکم قیساریه بود ارسال
نمود و قیساریه با پنجاه هزار سوار از مردم نامدار بر معاویه آمده بعد از وقوع مقاتله
شکست یافت و معاویه بقیساریه در آمد و بر مسند حکومت نشست و هم در آن
سال عمرو عاص بموجب فرموده امیر المومنین و استصواب ابو عبیده رضی
الله عنه بر ارطبون که از قبل هرقل حاکم رمله و اجنادین بود لشکر کشید و بین
الجانبین قتالی شدید بوقوع انجامید و ارطبون بجانب بیت المقدس گریخت
و در همین سال بروایت صاحب مقصد اقصی و بعضی دیگر از مورخین فضلا
هرقل باهان و قنطار و در رهان را که از اعیان بطارقهٔ روم بودند با لشکر فراوان
بادهٔ جنگ مسلمانان فرستاد و ابو عبیده با چهل هزار مرد شجاعت نشان بدفع
آن گمراهان که اضعاف مضاعفهٔ سپاه او بودند متوجه گشت در کنار نهر یرموک
موکب تلاقی فریقین روی نمود و دلاوران آن دولت دست بسنان
و خنجر و شمشیر برده بقدر مقدور لوازم کوشش بتقدیم رسانیدند و بطارقه
مغرور بطارقه شکست یافته منهزم گردیدند و مسلمانان قریب هفتاد هزار
کس از عیسویان کشته اموال فراوان غنیمت گرفتند و ابو عبیده رضی الله عنه
زبان بشکر بهر عطا بخش گشاده خمس غنایم بمدینه فرستاد و امیر المومنین عمر

را از مواهب مجدوه الهی اعلام داد و بروایت امام یافعی در معرکه مذکور عکرمه
بن ابی جهل و عبد الرحمن بن العوام برادر زبیر و عامر بن ابی وقاص برادر سعد
بسعادت شهادت رسیدند و بقول حمد الله مستوفی شهادت عکرمه در معرکه
جنادین روی نمود و باتفاق عمرو عاص بعد از آن که ارطبون را بجانب ایلیا
بگریزانید بموجب فرمودهٔ ابو عبیده رضی الله عنه او را تعاقب نموده بیت
المقدس را محاصره کرد ارطبون که از جملهٔ علمای نصاری بود و بعبری و فرس
پیغام داد که محالست که ترا فتح این شهر میسر شود زیرا که نزد ما بوضوح پیوسته که آن
شخصی که بیت المقدس را مسخر سازد در ذات تو موجود نیست بلی مناسب
چنان می‌نماید که خود را از رنجانی و معاودت کوتاه العود احمد
عمرو عاص در جواب این سخنان مکتوبی نوشته مصحوب شخصی که بلغت رومان
دانا بود نزد ارطبون ارسال نمود و رسول را وصیت فرمود که نگذارد که اهل
شهر دانند که او بزبان ایشان عالمست و هر چه ارطبون لب نفوذ بر لوح ضمیر
نگاشته باز گوید القصه چون نامهٔ عمرو عاص بارطبون رسید همان
سخن بر زبان گذرانید و سایر اهل مجلس بخندیدند و میان ازوی پرسید که آیا
تسخیر این شهر بدست که پذیرد ارطبون جواب داد که نزد ما بتحقیق پیوسته
که عزیزی که این بلده را مسخر سازد بصفات کذا موصوف بود و نام او سه
حرف باشد و ذات این شخص که حالا بمحاصره مشغولست بدان صفت متصف
نیست و نامش با حرفی که فارقست میان عمر و عمرو چهار حرفست و قاصد
باز گشته و آن سخنان را بسمع عمرو عاص رسانید عمرو دانست که اوصافی
که بر لفظ ارطبون گذشته بر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه صادق
می‌آید و رقعه در آن باب قلمی نموده بمدینه ارسال داشت و فاروق اعظم



بعد از

بعد از اطلاع بر مضمون آن کتابت باستصواب اصحاب در سال شانزدهم از هجرت
بجانب بیت المقدس عزیمت فرمود و چون بشهر جابیه که از آن جا تا ایلیا
پنج روزه راهست رسید امرای شام مثل ابو عبیده بن الجراح و خالد بن الولید
و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه با اکثر سپاه بموکب خلافت پناه پیوستند
و این خبر بارطبون رسید بر سبیل هزیمت عنان عزیمت بصوب مصر معطوف
گردانید و طایفه از علما و رهابین بیت المقدس بملازمت امیر المؤمنین عمر
شتافته جزیه قبول نمودند و طرف مخالفت مسدود ساخته ابواب ایلیا باز گشادند
و فاروق اعظم در آن بلده داروغه تعیین فرموده منشور ایالت ولایت مصر را
بنام عمرو عاص قلمی کرد و عمرو روی بدان طرف آورده ارطبون بصوب روم
گریخت و عمرو مصر را بید دسترس آورد و آمد شد پیکان ؛ در آن مملکت بر سریر
عزت و حکومت نهاد و در روایتی آنست که فتح مصر در سال بیستم از هجرت دست داد
امیر المؤمنین عمر رضی الله از مهم بیت المقدس باز پرداخته بتجدید ابو عبیده را
بر جمیع امرای شام فرمان روا ساخته رایت مراجعت بجانب مدینه بر افراخت
در روضة الاحباب و در روضة الصفا مسطورست که در سال هفدهم از هجرت نوبت
دیگر قیصر صد هزار مرد شجاعت شعار ترتیب داده بشام فرستاد و آن لشکر بجانب حمص
که مستقر ایالت ابو عبیده بود روان گشت ابو عبیده رضی الله عنه بعد از استماع
این خبر سور شهر حمص را محکم گردانید و مرهمان فرمیر جهت اجتماع امرا و سپاه
بهر جانب ارسال داشت و هر یک از سرداران که بحمص میرسیدند ابو عبیده
را بر سکون و در حصار بودن تحریص مینمودند مگر خالد بن الولید رضی الله عنه
که او را بر خروج از قلعه و اقدام بر محاربه ترغیب فرمود و ابو عبیده حسب
صواب دید خالد عمل نمود بیت سرا پرده از شهر بیرون کشیدند

سپه را همه سوی هامون کشند ؛ و مقارن آن حال دو میان بدان نواحی رسید
سه شبانروز میان اهل اسلام و اهل ظلام بساط محاربه قایم بود بالاخره میمنت شجاعت
و شهامت خالد رضی الله عنه بکر فتح و ظفر در آیینه مراسم روی نمود و از
کفار چهار هزار کشته همین مقدار در قید اسار گرفتار شدند و چندان غنیمت
بتصرف اصحاب ملت در آمد که مصراع وصفش نگنجد در بیان ز حرز نیاید
در قلم • و ابو عبیده رضی الله عنه خمس غنایم بمدینه فرستاد بقیه را بر لشکر
تقسیم نمود و بموجب فرموده امیر المومنین عمر قعقاع بن عمرو را با جماعتی که
اعلام اهتمام بامداد سپاه اسلام ارتفاع داده بعد از فتح بحمص رسیده بود
از غنیمت حصه ارزانی داشت و چون در آن معرکه نسبت جلادت و دلیرانی
خالد صورت نصرت ظفر جلوه گر گشته بود بعضی از شعراء در مدح او قصاید
غرا در سلک نظم کشیده و بوی گذرانیدند تا از صلات گرامند بهره ور گردیدند
از جمله اشعث بن قیس کندی قصیده گفت که مضمون بعضی از ابیات آن
بمعنی این چهار بیت نزدیکست که نظم

تهمتنی تو که در تند باد حمله تو ؛ بروز معرکه دندان پیل و کام نهنگ
قیامتست ز گرز تو در ممالک روم ؛ مصیبتست ز تیغ تو در دیار فرنگ
در آن زمان که دشمنان جاه ترا ؛ شود مخالف آمال در شتاب و درنگ
کند سنان تو بازی بجان خصم چنانک ؛ بعقل دلشدگان دلبران شاهد شنگ

و خالد رضی الله عنه مبلغ ده هزار درم
اشعث را صله داد و چون این خبر بگوش امیر المومنین عمر رسید بموجب
ضمیمه از خاطرش گردید و با بو عبیده نوشت باید که خالد را پیش خود طلب
نموده بفرمایی که دستار از سرش برداشته گردنش انداخته از وی بپرسد که مبلغ ده هزار
درم که باشعث انعام کرده از چه بوده تا اگر گوید که از بیت المال اهل الاسلام داده

ام خیانت او بوضوح پیوندد و اگر بر زبان آرد که از اموال خاص خویش انعام
کرده ام اسراف او بتحقیق انجامد والله لا یحب المسرفین و بر هر تقدیر خالد را از شغلی
که دارد معزول ساز و دیگری بر توالی التفات بر حالش مینداز و ابو عبیده بموجب فرموده
خالد را طلبیده آنکه از وی بپرسید که ده هزار درم انعام اشعث از اموال خاصه تو بوده یا از
بیت المال و خالد در جواب سکوت ورزید بلال دست در گردنش انداخته و گفت فرمان
امیر المومنین عمر چنانست که ترا پیش نشانیده ام تا جواب گویی خالد گفت
آنکه وجه از خالص اموال من بوده و ابو عبیده خالد را عذر شنوده روان گردانید چون
امیر المومنین عمر را نظر بر وی افتاد نوبت دیگر سوال کرد جواب داد که آن را
بضرب شمشیر حاصل نموده بودم و غضب فاروق اعظم رضی الله عنه بتمام ندید
بدیعه فرموده تا جهات خالد را قیمت کردند و از مجموع آن که موازی هشتاد هزار درم
بود بیست هزار درم را جهت بیت المال برداشته بقیه را بوی گذاشت و [illegible]
شام رسیده زبان طعن و تشنیع بر امیر المومنین عمر دراز کردند و آن جناب
از کرده پشیمان شده خالد را طلبیده لوازم اعتذار بتقدیم رسانید و در سال
هژدهم از هجرت در بلاد شام بلاء و با بشیوع تمام یافت و این اول طاعونیست
که در اسلام بوقوع انجامید و آن طاعون عمواس گویند زیرا که اول آن بلیه در
قریه پیدا شد که عمواس میگفتند بالعین و السین المهملتین و آن قریه ایست میان
رمله و بیت المقدس است و در آن وبا بروایتی بیست و پنج هزار کس از صحابه
و تابعین و غیرهم از عالم انتقال نمودند و از آن جمله یکی ابو عبیده است رضی الله
عنه و هو عامر بن عبدالله بن الجراح بن هلال بن اهیب بن ضبه بن الحارث
بن فهر بن مالک و همه از جمله اجلای صحابه رسول است صلی الله علیه و آله و سلم
و ابو عبیده رضی الله عنه در سلک عشره مبشره انتظام دارد و در اوایل

بعثت بوحدانیت حضرت احدیت اعتراف نمود و از جملهٔ حادثه‌ئی که در شان
ابوعبیده نزد محدثان و محققان صحت پیوسته آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که ان لکل امة امینا و امین هذه الامة ابوعبیدة بن الجراح و وفات او بروایتی که در
سیر السلف شرف تصحیح یافته در اردن اتفاق افتاد و معاذ بن جبل بروی نماز
گزارد و صاحب گزیده گوید که ابوعبیده رضی الله عنه در بیست و هفت سالگی
مسلمان شده بود و بیک سال در اسلام اوقات گذرانید و در حمص توجه عالم آخرت
کرد بیلا و نسل نماند مدت عمرش بروایت مذکور پنجاه و هشت سال بود
معاذ بن جبل رضی الله عنه بعد از وفات ابوعبیده روزی چند بموجب
وصیتش بامارت سپاه اسلام قیام نمود و چون عارضهٔ طاعون همدران ایام
از عالم انتقال فرمود و معاذ ابو عبد الرحمن کنیت داشت و از قبیلهٔ خزرج بود و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بعاملی بعضی از بلاد بانقضای آن ولایت سرافراز
گردانید و بروایت انس بن مالک در شان او بر زبان وحی بیان گذرانید که
اعلمکم بالحلال والحرام معاذ مدت عمرش بروایتی سی و شش سال بود و دو پسر او عبد
الله مسمی بود در هشت سالگی عبد الرحمن معاذ هم در آن وبا بجوار مغفرت ایزد تعالی
انتقال فرمود و از جملهٔ اموات آن سال دیگری یزید بن ابی سفیان است که برادر
بزرگ معاویه و حاکم دمشق و دیگری از آنجمله سهیل بن عمرو است که بنسب
بعامر بن لوی می‌پیوست و او از اشراف بود و بعد از مقتل حنین ایمان آورده بسعادت
سید ثقلین اعتراف نمود و پسر سهیل ابن جندل نیز در آن واقعه فوت
شد و از جملهٔ اموات آن طاعون دیگری شرحبیل بن حسنه بود که هم در آن
ملک برحمت حضرت واهب العطیه فایز گشت و بقولی فضل بن عباس
بموکب نزهت شهادت پیوست و بعضی گویند که در واقعهٔ اجنادین

بخلد

بخلد برین رسید اوقات حیاتش بیست و یک سال القصه و چون خبر وفات
جماعت مذکور و سایر مردمی را که صبح زندگانی ایشان در حدود شام باتمام
رسیده بود خلیفهٔ ثانی رضی الله عنه شنود جهت ضبط و نسق اموال
اموال اموات و قسمت مواریث و تعرف احوال امرا و تفتیش عوارض عجزه و زنان
متوجه آن مملکت گشت و چون ببلدهٔ رمله نزول نمود ارزاق سپاه مقرر گردانید
و در تمامی بلاد شام امرا و حکام متعین ساخت اموال جماعتی را که در طاعون
عمواس اساس حیات ایشان اندراس یافته بود بحیطهٔ ضبط در آورد و از هر که
وارث نداشت متروکاتش را داخل بیت المال گردانید و چون خاطر از سرانجام
آن مهام فارغ ساخت رایت مراجعت بجانب مدینه برافراخت و در خلال احوال
مذکور بموجب فرمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه عیاض بن غنم الفهری
با پنج هزار مرد جرار از سپاه شام متوجه تسخیر بلاد جزیره و دیار بکر شد و بخت
برقه رفته بطش که از قبل هرقل حاکم آن بلده بود در شهر تحصن نمود و عیاض
آغاز محاصره و محاربه کرده بطش کار از مقبل و ملک عاجز گشت و قاصدی نزد عیاض
فرستاده پیغام داد که اگر مرا امان دهی بطریقی که آن دهی بخدمت تو آیم و طریق مخالفت
مسدود ساخته ابواب صلح و صفا بر گشایم و عیاض او را امان نامه ارسال داشت بطش
باده کس از حصار بیرون آمده و نزد عیاض رفته بعد از ادای تحیت از وی پرسید
که نام تو چیست عیاض جواب داد که مرا عیاض بن غنم گویند بطش چون این نام را شنید
روی باصحاب خود آورد و تبسم کرد و بزبان عیاض را مخاطب گردانیده سوال نمود
که ما را بچه چیز میخوانی عیاض فرمود که بقبول ملت حمیدهٔ اسلام و انقیاد احکام شریعت
خیر الانام علیه الصلوات و السلام بطش گفت که ما نمی‌توانیم که ترک دین عیسی مریم
گفته شریعت نبی عربی را قبول نماییم بامری دیگر اشارت فرمای عیاض گفت اگر مسلمان

نمی شوید جزیه قبول نمائید تا اموال و عیال شما در پناه ما محفوظ ماند و
برین معنی راضی شده مقرر شد که اهل رقه در بدل صلح بیست هزار دینار نقد جواب
گویند بعد از آن هر سال هر فردی از رجال مبلغ چهار دینار جزیه دهند و ایام
و مواشی خود نبرده یک بطارقه اموال بیت المال رسانند و برین جمله عهدنامه در قلم
آمده در اواخر مجلس عیاض از سیطش بن سید که در وقتی که نام و نسب خود را
بر زبان او نکرده چرا در باب آن بخود نگریسته گوید جواب داد که ما در کتب متقدمین
خوانده بودیم که فتح رقه بر دست کسی میسر شود که نام او بنام پدرش غنم باشد بنا
بر آن چون لفظ غنم شنیدم اصحاب خود را تنبیه نمودم که توان شخصی که این بلده را
خواهی گرفت تا بصلح راغب گشته ترک محاربه نمایند القصه بعد از فتح رقه بر جاده
آن بلده را بطریقه مصالحه مفتوح ساخت و برین قیاس شهر حران و عین الورد
در تسخیر کشید و در آن بلده رایت توقف برافراخت بعد از آن بجانب نصیبین
حرکت آمده ملک بن حارث الاشتر النخعی را با مدد و میافارقین ارسال داشت و آن
آن دو حصار استوار بصلح مسخر گردانید سالما غانما مراجعت نموده بظاهر
نصیبین بعیاض ملحق شد و عیاض چند ماه آن قلعه متین را محاصره فرموده
نیک فتح و ظفر جلوه گر نگشت آخر الامر شخصی او را گفت مصلحت آنست که کتیبه
رود فرستاده چند گونه کژدم بیاورد آن گونها را در منجنیق نهاده بحصین
اندازیم زیرا که تجربه معلوم شد که هر گاه کژدم سهمی دو زنش زند بمیرد شاید
که نصاری عاجز گشته بصلح و فتح رضا دهند و عیاض بن حسب صواب
دید آن شخص عمل نموده در آن شب چندین کمل رنج عقرب بر سر بعقب آن حال
اهالی نصیبین با اضطرار انجامید کس نزد عیاض فرستادند و طلب صلح
نمودند عیاض اجابت نکرده و چند گونه کژدم دیگر در شهر انداخت و بر دم این جا

بکشتن

بکشتن عقارب مشغول گشت مسلمانان از اطراف و جوانب جنگ پیش بردند
و رخنه در دیوار حصار افکنده از روی غلبه و قهر آن شهر را بگرفتند و دست
بقتل و غارت بر آوردند عاقبت الامر عیاض بر عجز و بیچارگی رعایا ترحم
نموده بقیة السیف را امان داد و مقرر آنکه بر عادت الوقت مبلغ چهل هزار دینار
بدل صلح جواب گویند و علاوه جزیه شده دیگر بر اهل خلاف نگردند و چون
خاطر عیاض از فتح تمامی بلاد جزیره و دیار بکر فارغ گشت بموجب فرموده امیر
المومنین عمر رضی الله عنه ایالت آن ولایت را بعبید بن فرقد السلمی باز گذاشت
رایت مراجعت بجانب شام برافراشت و بعد از وصول بحمص داعی حق را لبیک
اجابت گفته فوت شد مدت حیاتش شصت سال بود وفات عیاض در
سال بیستم از هجرت روی نموده و درین سال بروایت روضة الاحباب
ابو بحریه بموجب اشارت امیر المومنین عمر بغزو روم رفت و اول کسی است از اهل
اسلام که باقدام اهتمام بدان ولایت در آمد و تولی آن گروه بحرین تحصیل که جهت جهاد
بروم رفت میسرة بن مسروق عبسی بوده و هم درین سال هرقل وفات یافت
و برادرش قسطنطین مالک تاج و نگین شد و هم درین سال بلال حبشی مؤذن
در شام فوت شد پدر بلال رباح نام داشت و مادرش حمامه و او در اوایل
اوقات بعثت زبان بکلمه توحید گویا گردانید و از آنجا که خود امیة بن خلف
تعذیب بسیار کشید و دل اشارت روزی ابوبکر صدیق رضی الله عنه بوقت
امیة و بلال رسیده از امیة درخواست نمود که دست از ایذای او باز دارد
جوابی درشت گفته بالاخره بلال را بانجاب فروخت و ابوبکر رضی الله عنه او
را آزاد کرد و بلال اول کسی است که بانگ نماز گفت مدت عمرش زیاده بر شصت
سال بوده فتح بلده دمشق است و در سال بیست و یکم عمرو عاص

وبلاد نوبه و بربر و برقه و طرابلس را بطریق مصالحه فتح نمود و دوازده هزار دینار
از اهل برقه در بدل صلح بستاند هم درین سال خالد بن الولید در حمص وفات
یافت و هو خالد بن المغیره عبدالله بن عمر بن مخزوم و مادر خالد لبابه است
که خواهر ام المومنین میمونه هلالیه بود و کنیتش ابوسلیمان است و لقبش سیف الله
و خالد شصت سال عمر داشت و در سال بیست و سیم از هجرت عسقلان
بدست معاویه بن ابی سفیان که بعد از فوت برادر خود حاکم دمشق شده بود
بطریق مصالحه مفتوح گشت و هم درین سال معاویه عموریه را نیز در حیز تسخیر
آورد بر ضمیر مطلع کنندگان این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نماند که مجملی از
وقایع ممالک شام بروایتی که بصحت اقرب است این بود که مرقوم قلم خجسته رقم و اطلاع
بر سایر اقوال و وقوف بر تفصیل احوال حواله بکتب مبسوطات اکنون وقت
که بر توا اهتمام است بر تحریر شمه از فتوحات عراق و ممالک عجم تا بدو عنان بیان
بصوب وقایعی که غایت بنا بر ملاحظه ارتباط سخن در درجه تاخیر افتاده انعطاف یابد
و من الاعانة والتوفیق انه هو القادر علی ما یشاء بالتحقیق **ذکر فتوحات بلاد
عراق و ممالک عجم بعون عنایت مفتح الابواب و بیان و سایر وقایع که در**
ایام خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه شجعان میدان سخن سازی که از علو
فن سیر و مغازی با قلام صحت نشان بر لوح بیان نگاشته اند که در اوایل خلافت امام
فاروق اعظم رضی الله عنه مثنی بن حارثه شیبانی از سواد عراق بمدینه
شتافته جهت مقابله و مقاتله جنود عجم استمداد نمود و کیفیت بی نشانی
و بی سامانی فارسیان و آن بر وجهی که واقع بود شرح فرمود خلیفه ثانی کبار اصحاب
و اعاظم احباب را جمع ساخته خطبه خواند مردم را به فتح بلاد عراق و غیرها و
عجم ترغیب کرد اما در آن روز هیچ زبان اجابت نگشاد دیگر که بسیاری از عظما

جهت

جهت عزل خالد بن الولید از امیر المومنین عمر رنجیده بودند و از کثرت
عدو و وفور عدد و حکام فرس اندیشه می نمودند و چون دعوت فاروق
رضی الله عنه مردم را بهامان سفر عراق دریافت ابو عبیده بن مسعود الثقفی
که برعم امام یافعی صحابی بود و بروایت اکثر مورخان در سلک تابعین
انتظام داشت آن امر خطیر را قبول کرده بعضی از صحابه نیز شرط موافقت
بجای آوردند و فاروق اعظم هزار مرد جرار و بروایتی چهار هزار کس را
همراه داده ابوعبیده را بر ایشان حاکم گردانید و مصحوب مثنی بجانب عراق
فرستاد و این اول جیشی بود که در زمان خلافت امیر المومنین عمر تجهیز
یافت و عنان همت بجهاد اعدای ملت تافت و در آن زمان بقول اکثر مورخان
حکومت عجم تعلق بتوران دخت داشت و رستم فرخ زاد امیر الامرا بود
القصه چون ابو عبیده و مثنی بسواد عراق عرب در آمدند بر حسب فرموده
پادشاه عجم سپاهی در نهایت کثرت دستگاه در سایه علم شخصی که موسوم
بجابان بود متوجه حرب مسلمانان گشتند و ابوعبیده و مثنی ایشان را استقبال
نموده بعد از تلاقی فریقین قتالی افتاده که از آن صعب تر نتوان بود **مثنوی**
دو لشکر بکینه چو دو کوه قاف :: رسیدند در جلوه گاه مصاف :: خرامیدن
با دریا بهم گشت :: تزلزل در افکند در کوه و دشت :: عرق کردن توسن شتاب
ز دریای آتش در او گرداب :: سپاه از علمها شده سایه دار :: دلیران برآشفته
دیوانه وار :: بهر سینه نقش کینها :: که پیدا شده رحمت سینها :: و بعد از کر
و فر بسیار بکمال اقتدار سپاه عرب بر جنود عجم ظاهر روی بوادی فرار
آوردند و ابو عبیده بنصرت و ظفر اختصاص یافته یکی از لشکریان مطر بن
فضه نام داشت جابان را اسیر ساخت اما او را نشناخت و جابان دو غلام

شده

وکنیزکی و هزار درم وعده کرده امان یافت بعد از آن مسلمانان جابان را
شناخته باز مر اسیر گردانیده و از نزد ابو عبیده بردند گفت چون مطاوره امان
داده است دیگر متعرض نمی توانند شد مصراع نقض پیمان مخالف شرعست
القصه پس از آنکه ابو عبیده بغنیمت غنایم پرداز داین خبر شایع شد که پسر
خاله کسری نرسی نام با لشکری در نواحی کسکر نشسته است و حصار سقاطیه
را ملجاء خود ساخته و رستم فرخ زاد بهمن سالار موسوم بجالینوس و قله
جابلوس با بیست هزار مرد نامی در یکی کرده لاجرم ابو عبیده بخاطر گذرانید
که قبل از آنکه آن دو سپاه بپیوندند متوجه دفع شر ایشان گردد و بدین عزیمت
لشکر بر نرسی کشیده او را بضرب تیغ و سنان منهزم گردانید آنگاه بر سر
جالینوس تاخته هم او را بر طریق ناموس فیصل داد و چون خبر هزیمت ایشان به
فرخ زاد پیوستند رستم بنا بر استصواب پوران دخت بهمن جادو را با
لشکر گران و فیلان گردون تن و توان بجنگ ابو عبیده فرستاد و بهمن
با هشتاد هزار مرد تیغ زن بکنار آب فرات شتافته در موضعی که آنرا قس
الناطف گویند نزول ساخت و ابو عبیده با هفت هزار یا نه هزار از ابطال صف
شکن متوجه بهمن گشته ابن صلوبا بموجب فرموده او جسری بر آب
فرات بست و هرچند سلیط بن قیس انصاری و مثنی بن حارثه شیبانی
بلوازم امر امارت برداختند صباح روز دیگر که اعلام اضائت گستر در فضا هوا هویدا
شد سپهر سیل بکر بهودج زرنگار خورشید مزین گشت و از تلاطم
امواج بحر نیلگون گردون دست تقدیر ملک بچون بساط نمایش افواج کواکب
را در نوشت نظم صبحدم ماه کاسه آفتاب برد ز هر دیده خیالات
خواب موج زمان گشت ز نزدیک دور چشمه خورشید بپای نورد کنی

مه رفت بدریا فرود : غوطه زد انجم چو شناور برود لشکر بهمن ترک آئین
درفش کاویانی بر افراشته و افیال کوه مثال را در پیش صف باز داشته قبلهٔ
مصاف شناختند و ابو عبیده سرداران سپاه اسلام میمنه و میسره ترتیب داده
عنان تصویب مقابله و مقاتله ایشان تافتند و چون از جانبین دلیران
روزگار در میدان تاختند معرکه را بخون یکدیگر گلگون ساختند اسبان مسلمانان
از پیلان رم کرده باز گشتند و کفار از عقب در آمده بزخم تیر و نیزه جمعی را کشتند
ابو عبیده که این حال مشاهده نمود باتفاق جمعی را کشتند ابو عبیده که این حال
مشاهده نمود باتفاق جمعی از دلاوران از اسب پیاده شد رخ بمحاربه پیلان
آوردند و بعضی از ایشان را فیلان را مجروح گردانید که ابو عبیده خرطوم
فیل سفید را که اعظم افیال عجم بود مقطوع ساخت اما در آن مراجعت
فیل بر وی رسیده و او زیر خشم او زیر دست و پا در آورده و شهید گردید لاجرم کفار
دلیر گشته مسلمانان را دل بشکست و کار از دست رفته انهزام یافتند در آن حال
عبدالله بن مرثد بجای آنکه چون گریختگان مصری بیایند باز گشته عبارت
مبادرت نماید جسر را ویران ساخت و هر کس بر آنجا رسید و پل را خراب
دید از بیم کفار خود را در آب انداخت بنابرین بسیاری از مسلمانان غرق
بحر فنا شدند بعد از شهادت اولاد ابو عبیده و سلیط بن قیس مثنی
رایت برداشته بطریق حذر با کفار حرب می نمود تا بقیهٔ مسلمانان از
دریای هلاک بساحل نجات رسیدند و در آن معرکه از اهل اسلام چهار
هزار تلف شده دو هزار دیگر باز گشتند و سه هزار نفر با مثنی در موضع
لیس منزل گزیدند و بهمن جادو از قلب لشکر مثنی خبر یافته قصد کرد که بر آب
فرات جسر بندد و تا ... و بهمن جادو با حشمی گران خود را بمثنی رساند اما در آن

ولا اخبار پریشان از جانب رستم شنوده بمداین مراجعت نمود وهم درین
سال سنه اربع عشر من الهجرت امیر المومنین عمر رضی الله عنه لشکری بعراق
کرده جریر بن عبد الله البجلی را سردار ایشان گردانید و فرمان داد که بمثنی ملحق
گشته قدم در وادی جهاد نهند تا اختلالی که در واقعه جسر دست داده تدارک
پذیرد و جریر حسب الفرموده بمثنی پیوسته دران ایام مهران بن باذان
با سپاهی گران متوجه حرب ایشان شد و در موضع نخیله تلاقی فریقین
اتفاق افتاده در خلال قتال مهران بن خم پیکان یکی از ابطال رجال بقتل رسید
و اتباعش انهزام یافته اهل اسلام تیغ بی دریغ در کافران نهادند چنانچه
بر روایتی عدد مقتولان آن معرکه بصد هزار رسید و بعضی از اهل اخبار
آن روز را یوم الاعشار خوانده‌اند زیرا که صد مبارز در لشکر مسلمانان شمرده
شده که هر یک دران روز ده کافر بجهنم ور کشته بودند وهم دران اوان مثنی
سوق خنافس و بازار بغداد را که مجمع تجار کفار بود غارت نموده اموال
بسیار بدست آورد و در میان لشکریان قسمت کرد و چون این خبر بمداین
رسید اعیان عجم متاثر شده یزدجرد بن شهریار را بپادشاهی برداشتند
و رستم فرخ زاد را بمقاتله عرب نامزد کرده احوال ایشان روی بانتظام آورد
و مثنی کیفیت واقعه را بدار الخلافه عرض داشت نموده امیر المومنین عمر
بن الخطاب استصواب اهل اصحاب رتق و فتق و حل و عقد امور عراق
را در قبضه اختیار سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه نهاد و او را و اواخر سال
چهاردهم یا اوایل سال پانزدهم از هجرت با چهار هزار یا شش هزار یا هفت
هزار کس بدان جانب فرستاد و سعد زمستان در منزل شراف که قریب بحدود
سواد ست اوقات گذرانیده چون نیر اعظم از مرحله حوت به بیت

الشرف

الشرف خویش خرامید سعد از آن جا کوچ کرده متوجه قادسیه گردید و قبل از
وصول مثنی از دار فنا بعالم بقا پیوسته بود و سعد در قادسیه رحل اقامت
انداخته تمامی سپاه سواد بوی ملحق شدند و امیر المومنین عمر رضی الله
عنه تعالی عنه و طلیحه و جمعی از اصحاب را که نعمان بن مقرن و جریر بن عبد
الله البجلی و طلیحه بن خویلد اسدی از آن جمله بودند نزد یزدجرد بن شهریار
فرستاد تا او را باسلام دعوت نمایند و ابواب نصیحت بر روی او بگشایند و آن
جماعت نخست بمعسکر رستم رسیده مصحوب معتمدان او بمداین شتافتند
و در مجلس پادشاه عجم راه یافته باداء رسالت قیام نمودند لیکن یزدجرد قبول
ملت حنیف و انقیاد احکام شرع موقوف نشد و از اداء جزیه عار داشت
توبره خاک بگردن یکی از رسولان نهاده و ایشان را اجازت معاودت داد و اهل
اسلام بدان معنی تفاؤل نموده گفتند عنقریب زمین عجم در حیز تسخیر
امت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در خواهد آمد و یزدجرد بعد از رد رخصت
ایلچیان متعاقب کس نزد رستم فرستاده پیغام فرمود که بر عجلت هر چه تمامتر
متوجه میدان قتال گردد و چون رستم از اوضاع نجوم همی معلوم کرده که کوکب
طالع سعد سپاه عرب در اوج قوت و سعادتست و اختر بخت یزدجرد و جنود
عجم بحضیض ضعف و نحوست بتدریج طی مسافت می نمود و بر سر [illegible]
[illegible] بیش سعد رسائل داشته طالب مصالحه می بود و بر اظهار عدم
رسل و رسایل فاید اجل عنان بادگیر رستم را گرفته بمیدان مقاتله
رسانید و سعد از قرب وصول اعدا وقوف یافته بتعبیه سپاه خویش که سی
و چند هزار سوار زخم گذار بودند اشتغال نمود و منذر بن حسان میمنی
و طلیحه بن خویلد اسدی را در قلب لشکر جا داده جریر بن عبد الله البجلی و عمرو

و بن سعد یکرب را بمیمنه فرستاد و ضبط میسره را در عهده قیس بن مکشوح مرادی و ابراهیم
بن حارثه شیبانی کرد و خود بواسطه ظهور دمامیل و بثرات و عرض مرض النسا بر بام
قصری که مشرف بمعرکه بود منزل گزید و خالد بن عرفطه را بجای خویش مقرر گردانید
اما رستم جالینوس را با چهار هزار مرد مقدمهٔ لشکر ساخت و هرمزان بر میمنه بازداشت
و میسره بمهران بن بهرام رازی سپرده جای خود در قلب کرده و هژده زنجیر فیل را در پیش خود
جای داده تیراندازان حیله بر آن فیلان سوار گردانید و هژده فیل دیگر بمیمنه و میسره
فرستاد **القصه** صباحی که خورشید جهان گشا لواء ضیاء از افق شرقی برافراخته دفع نور
کواکب را پیش نهاد همت گردانید و فضای بسیط زمین از عکس جوشن و سنان و درفش
رنگین شده خطوط شعاعی سنان رماح خطی جانب عیوق و روشنان افلاک دراز کردند
با سپاه عجم تاجهای مکلل بلعل و در بر سر و جوشنهای مجلی بسیم و زر بر کمرها مرصع بر میان
بسته و بر اسپان تازی نژاد نشسته صف قتال بیاراستند و سعد وقاص رضی الله عنه با لشکر
عرب مغفر توکل بر سر نهاده و زره مصابرت در بر افکنده شمشیرهای برات بقصد کفار از
آخته و سنانهای جانستان بر گوش اسپان راست ساخته در برابر ایشان بایستادند
و مبارز خواستند و در آن روز نخست غالب بن عبدالله اسدی و عاصم بن عمرو تمیمی
قدم در میدان مردان نهاده از جانب کفار هرمزان که در سلک احکام فریق انتظام داشت
با دیگری از شجعان مبارزت آن دو پهلوان بمبادرت نمودند و غالب هرمزان را
گردانیده دستگیر کرده و رسنی در گردنش انداخته نزد سعد برد اما غنیم عاصم خایف
و هاشم از پیش او گریخته عاصم او را تعاقب فرمود و اگرچه فارسیان هجوم نموده **مراع**
ز جنگ عاصم ممنوع کردند لیکن [illegible] یکی از اعیان عجم بر اثر رکاب سوار دست
عاصم گرفتار شد و عاصم او را بمنظر سعد رسانید بعد از آن اسپاه قتال چون ابطال
رجال در گردش آمده در ملک روز که موسوم است بأمات از زمان طلوع فلق

تا هنگام

تا هنگام غروب شفق قابض ارواح از رخشیه حسام خون آشام اقداح مرگ در کام شجعان
میریخت و از ضرب رماح دوسره و طعن گرز و تبرزین ارواح از اشباح دور می جست خاک معرکه
با خون دلیران آمیخته **نظم** همه روی زمین در خون نهان شد
تو گفتی هر کجا میدان غوا شد : چو میغ از خون دشمن ریخت باران : قلم شد تیغ در دست سواران
و چون آفتاب تابان کار از رخ ثوابت و سیاره انوار این نیلی حصار **مصرع** میر بنای خا
مغرب بود : و تاریکی شب زنگی سلب غالب گشته انوار ابصار از رویت اشیا منع فرمود فلات دو
لشکر دست از کشتن یکدیگر کوتاه کرده رایت مراجعت برافراشتند و هر گروهی در معسکر خویش
فرود آمده آن شب تا صباح پاس داشتند **بیت** طلایه برون شد ز هر دو سپاه
شبیخون نگه داشت بر راه : و صباح روز دوم که موسوم است باغواث نوبت دیگر گردان هر دو
لشکر و مردان هر دو کشور بتسویهٔ صفوف پرداخته **نظم** نشستند بر اسپان فرنگی
کشیدند خنجرهای رنگی : بخون ریختن نیزها گشت تیز : سلامت شد از هر طرف در گریز
و درین زمان در روز اشتغال آتش حرب تمام مقدمهٔ لشکر هاشم بن عتبه بن ابی
که با هزار دلاور جنگی از شام بفرموده ابو عبیده از جانب شام بمدد اهل اسلام می آمدند
بمعرکه رسید و سردار ایشان قعقاع بن عمرو که از گرد راه در میدان تاخته متوجه بت
باهل ضلالت حمله آورد و هر حمله مبارزی را بر خاک مذلت انداخت **بیت**
سپه را چشم بروی گشته خیره : ز بیم تیغ دشمن گشت تیره **نقلست** که ابو محجن ثقفی را در
ایام سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهما بواسطه افراط شرب مدام در غرفه قصری
که اقامت داشت محبوس گردانیده بود و درین روز اغواث ابو محجن از آن غرفه نظاره حملات
مردان صف شکن کرده او را عرق شجاعت جبلی در حرکت آمد و [illegible] سلمی ام سعد
ابی وقاص را با یک دست سلاح [illegible] رعایت نموده عزم رزم فرمود
و با آن ضعیفه عهد کرد که اگر دران جنگ کشته نشود و بار دیگر بمحبس مراجعت نماید

دیگر

سلاح پوشیده و بر آن مادیان بادپای نشسته کالبرق خاطف خود را بمعرکه رسانید و آغاز
کارزار نموده تیغ یمانی بر فرق اعادی میراند بیت براند تک و زد چنین سخت کوش
در آمد سر تیرهای کوپال زد دوش بهر سو که شمشیر در کار کرد یکی را دو کرد و دو را چار کرد
دوست و دشمن بر آن میدان داوری و خنجر گذاری آفرین کرده و مراسم تحسین بجای آوردند
ناگاه چشم سعد وقاص از بام کوشک بر ابو محجن افتاد که بشکستن سپاه دشمن اقدام
می نمود و بعد از امعان نظر با خود گفت که حرکات و سکنات این سوار صف شکن بابو
المحجن مشابهتی تمام دارد اما او در قصر محبوس است و اسبش بمادیان بلقا می ماند
و آن اولاغ نیز در طویله من مضبوط است با این رزم آزما چه کس باشد و بعضی مردم
را ظن شد که ابو المحجن نیست ملکی است که بموجب الهام ملک منان بامداد مومنان قیام می نماید
بالجمله چون خسرو کواکب مراکب از جولان در فضای معرکه آسمان ملول گشته روی به
مغرب آورد و ظلام شام دلیران خونخوار شام را از استعمال رماح و حسام منع نمود و آن
دو لشکر از یکدیگر جدا شدند ابو المحجن حسب الوعده بمجلس خود شتافت و سعد رضی الله
عنه از کیفیت واقعه وقوف یافته نزد ابو المحجن رفت و زبان عذرخواهی گشاده آن اسب
و سلاح را بوی بخشید و شرط کرد که دیگر جهت شرب خمر او طعن نزند و ابو المحجن خود نیز از
ارتکاب شراب کناره کرد و گفت هرگاه بشامیدن مدام اقدام مینمود چون تعزیر و
تادیبی یافتم ارقام آن از صحیفه حالم بآب عفو و مغفرت شسته می شد و اکنون که
فرمود در آن کار مطلع الغفران ساخته اگر دیگر مشغولی کنم دلم عصمت ندارد
آن جریمت پاک گشت توبه کردم که دیگر هرگز بپیرامن خمر نگردم القصه روز دوم
که موسوم است بغماس دیگر آن دو سپاه سپهر اساس متلبس بلباس جنگ شده روی بمیدان
نام و ننگ نهادند و از هر دو جانب دست بخون ریزی و فتنه انگیزی بر آورده داد
مردی و مردانگی دادند بیت دگر باره شیران بجوش آمدند بشمشیر افکنی درخروش آمدند

دران

و دران اثنا هاشم بن عتبه از شام بمعرکه رسید با هفتاد مبارز کارزار دیده بر میمنه سپاه
عجم حمله نمود و صفوف آن جماعت را متفرق ساخته راه سفر آخرت بدیشان بگشود
بیت سپاه خصم را بر داشت از پیش سر آمد دولت آن قوم بدکیش بضرب تیغ آتش زد
سر آمد بهر سو سروری از یاد در آورد در تاریخ طبری احمد بن اعثم کوفی قلم صحت
رقم کشته که در آن روز از لشکر رستم پهلوانی شهنشاه نام لباس پوزنشت و تاج
افرند بر سر نهاده میان هر دو صف امدوجو کرده مبارز خواست و چهار مسلمانان
را که متعاقب یکدیگر بجنگ او بیرون رفتند شربت شهادت چشانید بعد از آن
زمره از اهل اسلام عمرو بن معدیکرب را که بسن رسیده بود گفتند تو اینکه
قدم در میدان نهی و مسلمانان را از شر این کافر مهم نجات دهی و قبل از آنکه عمرو زبان
بقبول این امر بگشاید جوانی از بنی تمیم گفت مردی پیر و ضعیف با این شخص قوی چگونه
مقاومت تواند کرد عمرو گفت اگر چه سن من بمرحله شیخوخت رسیده هنوز مثل تو جوانان
را در میدان مردان از پیش بر نتوانم داشت آن جوان باتفاق جمعی دیگر از خویشان برنا
آورد که همگنان از شهامت و شجاعت تو معلومست اما چون بغایت پیر و ضعیف
شده می اندیشیم که مبادا چشم زخمی رسد عمرو گفت شتری بیاورید تا برنشینم
گفتند شتر سوار بجنگ این مرد چرا خواهی رفت فرمود که هر چه من میگویم شما چنان
کنید ایشان شتر پیش کشیدند عمرو بر آن نشسته و آن جوان را گفت که جامه تو عمرو
خلقت ترا است بسازید و ایشان چون بنیاد آن کار کردند شما رعنا بزرگتر
عمرو در آمده قوت کرد و شتر را بر انگیخت جلبی و تن آنان مردم از دو جانب شتر
مانند و فریاد بر آوردند که ای عمرو ما را رها کن و او شتر را میراند و امید عاقبت
ایشان را بگذاشت و گفت این حرکت بدان جهت از من صدور یافت که شما را معلوم شود
که مرا چه مقدار قوت باقی مانده است آنگاه از شتر فرود آمد و بر اسب تازی نژاد نشست

شاهنشاه تیغ تیزی بجانب عمرو انداخت عمرو آن حمله را بسپر رد کرد و هم دران گرمی
صمصام بر سر شاهنشاه فرود آورد چنانچه از زخم بدگانش رسید و از اسب در گردید مسلمانان
تکبیر گفته کافران پریشان ضمیر گشتند و در آن روز قعقاع بن عمرو و حمال بن مالک اسدی
نیز بتایید سرمدی تیغ شجاعت آخته کما ینبغی مراسم القتال فرمودند و بعضی از نقباء
اهالی … طلال را مقتول کرده و برخی را مجروح ساختند گویند در شب سوم که
در آن روز غبار جدال دو لشکر در افق و اصلا بیکدیگر رسید بحدی که چون خاقان
قضا قندیل نور بخش آفتاب را بنهانخانهٔ مغرب در آورد دلاوران جانبین شموع شعله
بر افروختند هم چنان باشتعال نایرهٔ حرب مشغولی میکردند و در آن شب که موسوم است
بلیلة الهریر تا صباح سلسلهٔ احوال قتال ملتئم بود بر این سوز نعمان بی بهم دو دیده
روشنان ملکیت کار زار آن … خبر کردند تا وقت ظهور بشائر مهر منیر باز بود
روز دیگر که آفتاب تیغ زن بطالع سعد یکسواره در میدان آسمان تاخت و خیل
نجوم نحوست هجوم را بضرب آتش شعاعی مغلوب و منهزم ساخت آثار عجز و انکسار
بر صحایف احوال سپاه عجم نمودار شده لشکر شجاعت سلب عرب بموجب اشارت سعد بن
ابی وقاص رضی الله عنه بیکبار متوجه اعادی گشته حمله کردند و اقدام ثبات و قرار گروه
نابکار تزلزل یافته روی بوادی فرار نهادند و مسلمانان ایشان را تعاقب نموده
هلال بن علقمه برستم رسید و سردار عجم تیری بجانب او انداخته آن تیر بر پای هلال
خورد چنانچه قدمش بر رکاب دوخته شد و هلال هم در آن … درآن
تیغ برستم رسانیده گردنش را از بار دستبرد گردانید **بیت** چو دید از دست رستم زخم خون
تبه گشت ؛ جهان بخش تازی برو چیره گشت ؛ و کوس تیغ زد بر سر و گردنش ؛ بخاک اندر افکند
جنگی تنش ؛ و هلال ندا الا انی قد قتلت رستما در طارم افلاک انداخته در بعضی
بیتی چند انشا نموده که ترجمهٔ آن اینست **نظم** ندیدی که چون نام پای من

بشد

بشد زنده بر دل ایمای من ؛ بوقتی که رستم هزیمت نمود ؛ در بدلی برخ خود گشود
در آن دم زدان زخم کاری مرا ؛ بزین دوخت پای سواری مرا ؛ بتایید حق کردمش سینه چاک
ز مرکب فرستادمش سوی خاک ؛ روانش بدوزخ روان ساختم ؛ بفتح عجم رایت افراختم
و **زهرت** بن جویه تمیمی بجالینوس رسیده او را بقتل رسانید و ضرار بن الخطاب
درفش کاویانی را که شرح ترتیب و ترصیع آن بجواهر ثمین در رخش و ثلثی سبق ذکر یافته
بدست آورد و در محاربهٔ قادسیه **بروایتی** از کفار قریب صد هزار بقتل رسیدند
و از مسلمانان هشت هزار و پانصد کس شربت شهادت چشیدند و سعد بن
ابی وقاص چون بفتح و نصرت اختصاص یافت بلوازم شکر الهی قیام نموده از بام
قصر به پایان شتافت و پرسش و نوازش دلاوران قیام نموده باجتماع غنایم
که زیاده از حصر و احصار بود فرمان فرمود اما سلب رستم را بهلال مسلم داشت **منقولست**
که قیمت کمر او هفتاد هزار دینار و بهاء تاجش صد هزار دینار بود و همچنین سلب
جالینوس را نیز هم عنایت نمود کرد و در عوض درفش کاویانی سی هزار دینار
بضرار داده آن را داخل غنایم ساخته و خمس غنیمت را افراز نموده بمدینه فرستاد و بخت
جمازه سواری بدان بلده رسید و آن اخبار سار را باهل اسلام رسانید **امیر**
المومنین عمر مبتهج و شادمان گردید و سایر مسلمانان در عین فرح و سرور
مراسم حمد کریم عطا بخش بجای آوردند و خلیفه تهنیت گفتند و متعاقب جرها صدگان
سعد بن … درآمده نقود نامعدود و جواهر زواهر و اوانی زرین و سیمین والبسه
زرینت و ابویشمین و اسبان راهوار و شتران بادبردار و اشتران رکابی و قطار
و اسلحهٔ نفیسه بسیار که خمس غنایم آن معرکه بود بنظر **امیر المومنین عمر** رضی الله
عنه رسانیدند خلیفه آن اموال بعضا در شرعیه صرف نموده در جواب نامهٔ سعد
نوشت که جهت استراحت سپاه در قادسیه توقف نماید و تا وقتی که مامور گردد

قصد مداین نفرماید وهم درین سال یعنی سنه خمس عشر من الهجرة النبویة امیر المومنین
عمر عتبه بن غزوان که یکی از اصحاب پیغمبر آخر الزمان بود با فوجی از جنود ظفر
ورود بجانب ابله فرستاد تا دران ناحیه بلده بنا کند وغرض فاروق اعظم رضی الله
عنه از تعمیر آن شهر آن بود که میان پادشاه عجم وملک هند طریق آمد وشد
مسدود گردد وانیکدیگر استمداد نتوانند نمود زیرا که نزدیک ترین طریقی که فارسیان
از انجه بهندوستان توانند رفت آن بود والحاصل عتبه با لشکر شتافته در ساحل
شط بصره وسیع بنا نهاد ودر اثنا قریب سه سال دران بنا کار کرده تا اتمام رسید
وچون انگاه آن بلده بموضعی واقع شده که اطراف وجوانبش سنگ لاخ بود ببصره
اشتهار یافت چه عرب مثل این جایی را بصره گویند وبعد ازانکه مجمع طوایف خلایق
گشته عتبه مجاشع بن مسعود را بحکومت آن دیار باز داشته بمدینه مراجعت نموده
ودر سال هفدهم از هجرت بعالم آخرت انتقال فرمود وعمر رضی الله عنه
مجاشع را عزل کرده مغیرة بن شعبه والی آن ولایت شد وبر انجمند گاه مغیرة
بزنا متهم گشت منصب حکومت بصره بابو موسی اشعری انتقال یافت ودرهمین
سال یعنی خمس عشر امیر المومنین عمر وضع دیوان فرمود واسامی جمیع اهل بیت
واصحاب را بدفتر ثبت کرده جهت هر یک جزیی مقرر نمود وابتدای بعباس رضی
الله عنه کرده باسم شریفش دوهزار درم وبروایتی بیست وپنج هزار نوشت
بعد ازان سادات خاندان سید کاینات را بر سایر برایا تقدیم داد وبنام
هر یک از امهات مومنین ده هزار درم تعیین فرمود وهر یک از حضار
معرکه بدر را پنج هزار درم داد وسبطین خواجه کونین را بدستور اهل بدر فی طبقه
مقرر کرد وابو ذر غفاری وسلمان فارسی را نیز داخل آن طبقه کردانید بعد
ازان جهت بقیه صحابه از چهار هزار درم تا دویست درم علی اختلاف

مراتبهم

مراتبهم رقم زد ودر شوال همین سال سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بمقتضای
فرمان که از دار الخلافه رسیده بود متوجه مداین گشته در اثنای راه نهر سیر وبابل
وسلیباط را فتح نمود وعساکر عجم که دران حدود بودند بطریق فرار از جسر دجله گذشته
پل را ویران کردند وسعد رضی الله عنه با شصت هزار بکنار مداین رسید
بنا بر فقدان کشتی توکل بر کرم الهی کرده اسب در آب راندند وتمامی خیول وبغال
ودواب وجمال ارباب توحید با احمال واثقال چون برق وباد از آب گذشته
هیچ چیز ضایع نشد مگر قدح مالک بن عامر که در دجله افتاده وبالاخره موج
دریا آنرا بر ساحل انداخت ویکی از لشکریان آن قدح را برداشته تسلیم عامر
نمود وچون یزدجرد بموضع بوسست که سعد بن وقاص با سپاه عرب
بی وسیله جسر وسفینه از دجله عبور نموده رعبی عظیم بر خاطرش استیلا
یافت آنچه توانست از اموال خزاین ونفایس ودفاین برداشت ومتوجه حلوان
شد بسیاری از نقود وجواهر وامتعه واقمشه را بجهت بار کردن گذاشت چنانچه
این فقیر را بعضی از مورخین چنین نوشته اند که وکان فی بیت المال ثلثة
الف الف الف ثلث مرات اخذ منها رستم عند مسیره الی القادسیة النصف
وبقی النصف وعبارت برخی دیگر اینست وکان فی بیت المال ثلثة الاف الف
فاخذوا النصف ذلک ابو هریرة وترکوا الباقی وچون سعد از فرار یزدجرد
وقوف یافت مستجمع وخاطر مطمئن بمداین در آمده نظر بر آن قصور منقش
منیع وابنیه رفیع انداخت وآن اموال لا تعد ولا تحصی واجناس
بیحد وقیاس را دیده زبان بحمد حق سبحانه گویان ساخت وضبط غنایم
را در عهده عمرو بن مقرن مزنی کرده آن مقدار اشیا نفیسه وامتعه ثمینه
وظروف واوانی نقره وطلا وفرش وبساطهای گران بها بدست آمد که وصف

آن بامداد قلمی شان میسر نشد برد و از آن جمله بساطی بود بابن شمین شصت گز در شصت گز
که اطراف آن بزبرجد ترصیع یافته بود و بر وی جویها در شکل زنان فی شکل جوهری
مکرر تزیین داشت چنانچه ده ارش از زمرد سبز بود و ده از لولو سفید و ده از
یاقوت سرخ و ده ارش از یواقیت کبود و ده ارش از یاقوت زرد و در حوالی
و جوانبش اصناف ریاحین و ازهار و انواع اشجار و اثمار از جواهر آبدار و لآلی شاهوار
یافته بودند و آنرا بهارستان نام نهاده و ملوک عجم در فصل شتا آن بساط را
مبسوط ساخته مجلس عشرت می آراستند و میان زمستان را اوایل بهار می
پنداشتند القصه سعد از آن غنایم خمس جدا کرده نهصد شتر جهت حمل
آن ترتیب نمود و چون از قیمت بساط موصوف مقومان ذوی البصر عاجز شدند
ازانرا که در قسمت داخل سازد اضافه اموال خمس کرده مصحوب بشیر بن خصاصیه
بمدینه فرستاد و تتمه غنایم را بر شصت هزار تقسیم نموده بدست هر سواری
دوازده هزار دینار درآمد و چون اموال خمس و خبر فتح مداین بمدینه رسید
امیرالمومنین عمر رضی الله عنه بتعدید مبتهج و مسرور گشته آن اموال را بخش
کرد و بساط مذکور را که مجرد رویت آن موجب نشاط و انبساط میشد قطعه
قطعه ساخته یک وصله را از آن بشاه مردان شیر یزدان کرم الله وجهه فرستاد
و آنجناب آنرا به بیست هزار دینار درهم و بقولی به بیست هزار دینار فروخت
در روضة الاحباب مسطور است که چون یزدجرد بحلوان گریخت بسیاری
از سپاه عجم در حلوان اجتماع نموده مهران رازی را بامارت و سرافرازی تعین
کردند و بیمان و ایمان مؤکد گردانیدند که مهما امکن در دفع لشکر عرب
مساعی جمیله مبذول دارند و از میدان قتال فرار ننمایند و بعضی دیگر
از گریختگان معرکه قادسیه و غیر ایشان از عجمیان بجانب موصل رفته در نواحی

تکریت مجتمع گشتند و این خبر بسمع سعد رضی الله عنه رسیده برادرزاده خود
هاشم بن عتبه را با دوازده هزار مرد جرار بطرف جلولا فرستاد و عبدالله
بن المعتمر را با شش هزار مرد بجانب تکریت ارسال داشت و چون هاشم
بنواحی جلولا رسید مهران رازی قلعه آن بلده را استحکام داده متحصن گردید
و هاشم در تضییق محصوران کوشیده بعد از آنکه مدت شش ماه زمان
محاصره امتداد یافت سکر فتح جلولا بعنایت ایزد تعالی دست داد قرب صد هزار
نفر از اتباع مهران رازی بر دست مبارزان مجازی کشته از قتلی هر طرفی پشته ها
پدید آمد و این معنی سبب تسمیه آن بلده شد بجلولا لانها جللت بالقتل
و دران دیار غنایم بسیار بدست مسلمانان افتاد چنانچه بعضی از مورخان
خمس آنرا شش هزار دینار گفته اند و چون یزدجرد در حلوان از واقعه جلولا
وقوف یافت حلاوت زندگانی بر وی تلخ شد و فوجی از سپاه آنجا گذاشته
روی بری آورد و هاشم بر فرار یزدجرد مطلع گشته بصوب حلوان شتافت
و آن بلده را بی جنگ تسخیر نموده در حیز تصرف درآورد و عبدالله بن
المعتمر تکریت و موصل را مفتوح ساخت و فتح ماسبذان و نهروان هم در زمان عمر
بن الخطاب تیسر پذیرفت و در سال هژدهم از هجرت اکثر بلاد اهواز که
بزعم بعضی از ارباب اخبار هفتاد و هفت شهر است بفتوح پیوست و ابو
سبره بفرمان امیرالمومنین عمر لشکر بر هرمز و تستر کشید و هرمزان که حاکم آن امصار
بود با وی صلح نمود و بمدینه شتافت زبان بکلمه طیبه توحید گویا گردانید
و در همین سال فتح سوس بسعی ابو سبره واقع گردید و بروایت صاحب مستقصی
تسخیر اهواز ابو موسی اشعری را دست داد و هرمزان را او گرفته بمدینه فرستاد
و هم درین سال سعد وقاص از امیرالمومنین عمر رضی الله عنه اجازت

طلبیه بنا، بلده کوفه برداخت و با سپاه اسلام دران مقام لوای اقامت برافراخت
و سبب تعیین کوفه آن شد که هوای میان که دران زمان نشیمن مسلمانان بود
با مزاج اعراب موافقت نداشت صاحب تاریخ جعفری و بعضی دیگران سالکان
مسالک سخن وری آورده اند که آن بلده را بجهت آن کوفه گفتند که تخت دران
موضع نخاز بوریا منازل ترتیب نموده بودند و مثل این جایی را اعراب کوفه
گویند و باتفاق اکثر مورخان وضع تاریخ هجری در همین سال وقوع یافت
و سبب این اختراع را رئیس مهره اخبار حمزه اصفهانی در کتاب تواریخ کبار امم
برین موجب رقم فرموده که در زمان خلافت فاروق اعظم رضی الله عنه وثیقه
نوشته شد که ختام آن بشهر شعبان اسال مراد ست ما شعبان زمان استقبال
جه این اطلاق و اجمال صورت تعین طریق صواب در نقاب ارتیاب نهان
وهیچ صاحبکاست نتیجه حکمی را که در دفع خصومات و قطع معاملات
مترتب بر ضبط و تعین باشد انعطا لعمرا مثال این خطوط با ذیغی دانند و فی
الحال جهت قلع این مشکل و قمع این معضل با جماعه اصحاب و احضار صحابه
اولی الالباب امر نمود و با ایشان آغاز مشورت فرمود که چون مواهب الطاف الهی
اعوان شریعت حضرت رسالت پناهی را بکثرت اموال وسعت احوال مخصوص
فرموده هر آینه قسمت زکوات و اخراج صدقات را بتعیین اوقات را تعیین
اوقات جاره نخواهد بود و وضع قانونی که مواقیت ادا و واجبات منضبط
ماند و انفصال بر انجام آن دال نباشد ناگزیرست مناسب آنکه باز نمایند که طریق
وصول بمعرفت زمان حدوث وقایع بچه کیفیت میسر تواند شد همگنان راقم
لختا درین صورت اعتقاد که دانستن این نوع ضابطه بر قاعده رسوم فارسیان
نباد توان نهاد آنگاه امیر المومنین عمر رضی الله عنه با حضار هرمزان

کاز اعیان دانایان فرس بود اشارت فرمود و او بملازمت رسیده بعد از و
قوف بر سبب طلب چنان باز نمود که فارسیان را حسابیست که از ماه و روز میخوانند
و بموافقت معاملات وایان حساب درست میدانند و اصحاب ماه روز را لعرب
نموده مورخ کردند و مصدر انرا بقیاس بلیغ مصادر لفظ تاریخ بر زبان آوردند
بعد از آن عنان اهتمام بطلب وقتی که اصل تاریخ اسلامی باشد در منتهی
دارند معطوف داشتند و با نعقاد اجماع صنادید امت مبدا تاریخ این ملت
سال هجرت را بر صحایف اوراق نگاشتند و بعضی از دیار تعریف تاریخ چنین
گفته اند که التاریخ یوم معلوم نسبت الیه زمان یاتی الیه و بنا بر لغت بنی تمیم
گویند که ورخت الکتاب توریخا و بلغت بنی قیس بر زبان دانند ارخته تاریخا
وعلی ای حال التاریخ در اصل مصدر باب تفعیل است و اطلاق تاریخ و تاریخی
که مشتمل باشد بر وقایع واحوال بعضی از ارباب جاه و جلال و اصحاب اقبال
ما محتوی بود بر چگونگی حالات بر خیان بلاد و امصار و حادثات قرون و اعصار
سمت شیوع و اشتهار دارد و قیل فلان تاریخ قومه ای انتهی شرفهم و انبل ایجاد
عالم تا زمان ظهور ملت حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم و آکه پیوسته
طوایف امم وقایع کلیه را تاریخ میکرده اند و بهنگام تعیین اوقات آن رفع
را در قلم آوردندی و اول تاریخ که معتبر شد هبوط آدم بود و بعد از آن طوفان
نوح علیه السلام آنگاه مخلص ابراهیم علیه التحیه والتسلیم از آتش نمرود و بنی اسمعیل
بنا کعبه معظمه را تاریخ ساختند و اسرائیلیان مبعث موسی را صلوات
الله علیه و رومیان جلوس اسکندر ذوالقرنین را و قریش واقعه فیل را و عجمان
پیوسته جلوس ملوک ذو شوکت را تاریخ اعتبار میکرده اند و آخرین تواریخ
ایشان ابتدا پادشاهی یزدجرد بن شهریارست که سلطنت آن طبقه بر وی اختتام

یافت وتاریخ جلالی که حالا مبنی تقاویم بر آنست مبدا آن اول سلطنت سلطان
جلال الدین ملک شاه سلجوقیست و بعضی از تواریخ بر حرکات شمس که سال آن عبارت
از سیصد و شصت و پنج روز وکسری میشناسد و برخی بر سیر قمر که یک سال
از آن سیصد و پنجاه و چهار روز وکسریست و تاریخ هجری ابتدا دارد بر حرکت ماه کما لا
یخفی علی اهل التیقظ والانتباه وچون هلال واس سال محرم هژدهم از هجرت
در مزرعهٔ سپهر خضرا نمودار گردید بسبب عدم فیضان باران عنایت ملک
منان در مدینه بلاء قحط وغلا بوقوع انجامید حیاض ریاض وعیون جداول
ایشان سراب در بیابان چشمهٔ خورشید در آسمان از آب خالی شد وساحت
مزارع وکشت زار و سوت اغنیا واهل احتکار همانند خرمن ماه وخوشهٔ سنبله
از حبوبات عاری گشت آتش جوع در معدها شیوع یافت و نایرهٔ گرسنگی کانون
درون ساکنین برافروخت **مثنوی** بنودی نجان و فقیر وغنی
بجز گردهٔ ماه وخور خوردنی ۞ نماند از وراعیات اصلا نشان ۞ مگر سنبله بار ره کهکشان
بجای سارعزیز وعیون ۞ روان گشت از چشم ها جوی خون ۞ وچون اضطرار
خلایق بسیار شد **امیرالمومنین عمر** بن الخطاب با طایفهٔ از اجلهٔ اصحاب
جهت استسقا بصحرا شتافته دعا بر آوردند و عباس رضی الله عنه شفیع
ساختند والجناب بتضرع وزاری از سحاب عنایت حضرت باری باران
طلبیده التماس عباس عز اجابت یافت وهمان لحظه غمام انعام الهی افاضه
کرده مایک هفته اقطار امطار برکت نزار اسپد هکنان می بارید وطوایف انسان
بشکر گذاری این احسان دست وپای عباس را بوسیده حسان بن ثابت بیتی چند
در سلک نظم کشید که اول آن ابیات اینست **شعر** سال الامام وقد تتابع جدبنا
فسقی الغمام بغرة العباس و در سال نوزدهم از هجرت **امیرالمومنین عمر** سرای

دارض

رضی الله عنهما منزل مروان احزینه داخل مسجد **رسول صلی الله** علیه وآله وسلم
گردانید تا آن بقعهٔ شریف وسیع وفسیح گردید و در این سال بقول امام یافعی سید
القرا **ابوالمنذر ابن کعب الانصاری الخزرجی** وفات یافت واو از جملهٔ اصحاب
بدرست وقوت حافظه اش بمرتبهٔ بود که بعد از نزول لم یکن حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم او را گفت ان الله امرنی ان اقرا علیک لم یکن الذین کفروا
ابی گفت یا رسول الله حق عز اسمه نام برده است آنحضرت فرمود که آری وابی غایت
شادمانی کرد این شعر و این حدیث که بروایت انس بن مالک بصحت پیوسته دلالت
بر کمال فضل ابی بن کعب می کند رضی الله تعالی عنه در روضة الاحباب مذکور
که در این سال فوجی از اهل بیت هدایت در بلاد رمله بغداد کوه لبنان در
آمدند و در آنجا تحیتی مذهب دیدند مردی بزرگ بر آن حقیقه و
در یک جانب آن مبت لوحی مجسم از طلا یافتند که سطری چند بلغت
رومی بر آن نگاشته بودند مضمون آنکه من سبا ولد تواسم که در تن فرمانست
عیص بن اسحق النبی مشرف گشتم ومدتی بدولت واقبال گذرانیدم و
در دنیا عجایب بلا انتها مشاهده نمودم از جملهٔ آنکه در جلهٔ تموز مکرات
باریدن برف وتگرگ دیدم باید که اگر امثال این امور منظر کسی در آید
تعجب ننماید وغریب از هر امری آنکه بنی آدم از مرگ بغایت غافلست و حال
آنکه همه ابا واجداد واحباب واولاد خود را می بیند واز اعظم وقایع که
حساب روز قیامتست نمی اندیشند بتحقیق می بیند قومی را که با وجود
افراط بوحدانیت بر ورد کار مرا از این نهج اعتدال انحراف یابند واما
ودیانت در میان مردم نماند وعاقبت محمود ومتقیان زاهاشند والسلام
و در سنه عشرین هجری جمعی از اهل کوفه بمدینه شتافته از سعد وقاص

تنر

رضی الله عنه شکایت کردند وفاروق اعظم سعد را رضی الله عنهما
از آن امر معاف داشته امارت کوفه بر عمار بن یاسر قرار گرفت و عبدالله بن مسعود
جهت ضبط اموال بیت المال متعین گشت و در همین سال زید بن خصم
انصاری رضی الله وفات یافت و او از جملهٔ روسا بنی عبدالاشهل بود و بحسن
قراءت و حسن و صورت اتصاف داشت کنیتش ابو یحیی است و قبل ابو عینک
و هم درین سال ابو سفیان الحارث بن عبدالمطلب که ابن عم سید عالم بود
و سعد بن عامر الجمحی شهید شدند هم درین سال فوت شد و در سال بیست و یکم
واقعهٔ نهاوند اتفاق افتاد و در آن معرکه اهل اسلام را ظفر و نصرت دست
داد مجملی از کیفیت قضیهٔ مذکوره آنکه چون خبر عزل سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنه از ایالت کوفه بسمع یزدجرد بن شهریار رسید فرحناک شده
طریق اهتمام مسلوک داشته تا مردم خراسان و ری و همدان و غیرها و نهاوند را
محاربه مسلمانان با وی اتفاق نمودند و قریب صد و پنجاه هزار مرد تیغ گذار
فراهم آورده فیروزان را که از جملهٔ اعاظم مبارزان عجم بود بر آن لشکر
سردار گردانید و این خبر بمدینه رسیده امیرالمؤمنین عمر بنابر استصواب
امیرالمؤمنین علی نامهٔ نعمان بن مقرن مزنی که در کشکر اقامت داشت نوشت
مضمون آنکه سردار لشکر عراق بوده بمقابله و مقاتله اهل شقاق بپردازد و بروایتی
بر خود عبدالله را با پنج هزار مرد بمدد نعمان روان فرمود و چون نامهٔ فاروق
اعظم بنعمان رسید سپاه کوفه و بصره را جمع گردانید و بتهیهٔ اسباب
قتال پرداخته متوجه نهاوند گشت و بعد از وصول بدان منزل در برابر
فیروزان که در گرد معسکر خویش خندقی عمیق کنده بود خیمهٔ اقامت برافراخت
و مغیره به نزد فیروزان رفته او را باسلام دعوت کرد و گفت که اگر متقلد قلادهٔ

ملت

ملت حنیفیه نمی گردی جزیه قبول کن فیروز زهیچ یک ازان دو امر را قبول ننمود
و چون مغیره نزد نعمان مراجعت کرد نعمان بنا بر صواب دید طلحه بن خویلد
کوچ باز پس نشست و فیروزان این معنی را بر عجز حمل نموده بپای جسارت
از خندق بگذشت و از عقب مسلمانان متوجه گشت بعد از تلاقی فریقین سه روز
متعاقب نیران جنگ و جدال التهاب و اشتعال داشت روز سیوم با آنکه نعمان بن مقرن
بسعادت شهادت رسید نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اسلام وزید و حذیفه
بن الیمان بموجب وصیت امیرالمؤمنین عمر باشارت نعمان صاحب رایت
گشته لوای عمارات کشورگیری برافراشت و کفار عجم را مغلوب و منهزم گردانید که
روی زمین را از خون دشمنان برنگ شقایق النعمان ملون ساخت و فیروزان
بضرب تیغ قعقاع بن عمرو کشته گشت قریب هزار کس از لشکر عجم بر حد عدم
شتافتند و اهل اسلام غنایم فراوان گرفته در نهاوند رحل اقامت انداختند
و خمس غنایم را مصحوب صائب بن الاقرع بمدینه فرستاده فتح نهاوند را که
بعد از آن عجمیان را اجتماع معتد به میسر نپذیرفت و از جملهٔ شهداء معرکهٔ
نهاوند یکی طلحه بن خویلد اسدی است که ذکر ارتداد و معاودت او باسلام
سبق ذکر یافت و بروایت احمد بن اعثم عمرو بن معدیکرب نیز درین معرکه نهاوند
بعالم علیین شتافت و هم دران سال دینور و همدان بطریق مصالحه مفتوح
شد و چون این اخبار بسمع یزدجرد شهریار رسید دل از ملک و مال برگرفته
باصفهان رفت و از آنجا نیز مجال توطن محال دانسته روی بصوب خراسان آورد
و هم درین سال در دیار اسلام درهم و دینار بسیار بنام حضرت پروردگار
عز اسمه مضروب کرده بود و در بعضی از آن نقش کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله
منقوش بود و بر برخی لفظ خجسته الحمدلله منقوش و قولی آنکه نام فاروق اعظم

دست دادم

نیز در آن شکنجات نقش کرده بودند و در همین سال اصفهان بسعی عبد الله بن
عتبان مفتوح گشت و حاکم آنجا بعد از محاربات فراوان جزیه قبول کرد و هم درین سال
بواسطهٔ شکایات اهل کوفه عمار بن یاسر رضی الله عنه از ایالت آن سرزمین معزول
گشته مغیرة بن شعبه قایم مقام شد و در همین سال امیر المؤمنین پیمودن اراضی
جبرا خراج نموده و آن زمینها را در میان مسلمانان قسمت فرمود و فوت علاء الحضرمی
هم درین سال واقع شد و در سنه اثنی و عشرین آذربیجان باجتهاد مغیرة
تسخیر آمده اهالی آنجا مبلغ هشتصد هزار درم در بدل صلح ادا نمودند و درین
سال اهل همدان آغاز سرکشی کرده نعیم بن مقرن بضرب تیغ و سنان کرت دیگر ایشان
را مطیع و منقاد گردانید و خطه ری و قومس و دامغان را نیز مسخر و مفتوح ساخت
در روضة الاحباب مسطور است و هم درین سال والی زندان و اهالی طبرستان
با مسلمانان طریق مصالحه مسلوک داشته خراج بر گردن گرفتند و احنف بن قیس
باشارت فاروق اعظم رضی الله عنه با بیست هزار کس لشکر بصره و کوفه بصوب
خراسان شتافت یزدجرد پناه بخاقان ترک برد و استمداد نمود و خاقان با سپاه
فراوان در مقام امداد آمده از آب آمویه عبور فرمود و احنف از طرف مرو بسر حد
دفع ایشان گشت در اثنای راه سه کس از قراولان خاقان بازخوردند و ایشان را
براه عدم روان کرد چون این خبر بخاقان رسید تطیر نمود و طبل مراجعت
فرو کوفته و راه دیار خویش گرفت یزدجرد حیران و سرگردان می بود تا وقتی که بدست
آسیابانی کشته گشت چنانچه مجملی ازین واقعه در ضمن حکایات سابقه
گذشت و در سال بیست و سیوم از هجرت نبی آخر الزمان کرمان بر دست سهیل
بن عدی و عبد الله بن عتبان و مملکت سیستان باهتمام عاصم بن عمرو تمیمی
و خطه مکران بسعی حکیم بن عمیر تغلبی در حیز تسخیر آمد و درین سال خبر

بمدینه

بمدینه رسید که شهرک حاکم فارس با جمعی کثیر از فارسیان حق ناشناس شهر
توج را که سرحد آن ولایت بجانب اهواز واقعست معسکر ساخته و رایت شوکت
بعزم رزم سپاه اسلام برافراخته و امیر المؤمنین عمر امراء بلاد و روساء
عباد را بمقابله شهرک مامور کرده هر یک را بحکومت ناحیه از آن ولایت نامزد
فرمود و آن جنود ظفر ورود بمملکت فارس در آمده اقدام ثبات و قرار شوکت
شهرک تزلزل یافت و عنان عزیمت بصوب وادی فرار تافت و مجاشع بن مسعود
توج را داخل حوزهٔ ایمان ساخته عثمان بن ابی العاص در شیراز و استخر علم تسلط
و اقتدار برافراخت و هم درین سال ساریة بن زنیم بموجب فرمودهٔ امیر المؤمنین
علی با لشکر ظفر اثر بجانب فسا و دار الجرد رفته کفار آن ناحیه در قلعه خزیدند
و ساریه مدت دو ماه بامر محاصره پرداخت بالآخره جمعی کثیر از اکراد فارس
بمدد آن ملاعین آمدند و ایشان از حصار بیرون شتافته عنان بعزم پیکار
تافتند و در آن جنگ بسیار از مسلمانان سعادت شهادت یافتند در کتب
اکثر اهل اخبار مسطور است که روز جمعه که کار ساریه و متابعان او باضطرار
انجامیده بود حال در وقت ادای خطبه بر امیر المؤمنین عمر ظاهر گشته ندا کرد
که یا ساریة الجبل الجبل و حضرت حق عز و علا بقدرت کامله و حکمت شامله
آن آواز را بگوش ساریه رسانید تا خود را از فضای صحرا بدامن کوه کشید و آن
جبل را بپشت کرده کرت دیگر روی با عدا آورد و دست بتیغ و سنان برده
چندان کارزار فرمود که صورت فتح و ظفر بدانچه مراد و مرام روی نمود و در همین
سال قتادة بن النعمان الحارثی بمدینه وفات یافت و او برادر مادری ابو سعید
الخدری بود و بروایت حمد الله مستوفی مدت شصت سال در عالم زندگانی
نمود ذکر جرح کردن امیر المؤمنین عمر و انتقال آن جناب بعالم دیگر

در ماه ذی حجه سنه ثلث وعشرین عمر بن الخطاب علیه نعلیه جهت گزاردن حج اسلام با فوجی از طوایف انام متوجه بیت الحرام شد واکثر امهات مومنین را اجازت داده دران سفر همراه برد وچون بمکه مکرمه رسید شرایط تعظیم واحترام خانه ملک علام بجای اورده لوازم طواف رکن ومقام بتقدیم رسانید ومقضی المرام عنان عزیمت بمدینه طیبه خیر الانام علیه الصلوات والسلام معطوف گردانید وبعد از وصول بمقصد روزی کعب الاحبار باوی گفت که یا امیر المومنین بتهیه سفر اخرت بردار که از عمر تو زیاده روز نمانده چون آنجناب مطلقا مرض والمی نداشت از سخن کعب متعجب شد برسید که ترا این معنی از کجا معلوم شد جواب داد که از توریت وهم دران اوان غلام مغیرة بن شعبه فیروز که ابو لولو کنیت داشت وبزعم اهل سنت وجماعت مجوسی نصرانی بود وشیعه او را بابا شجاع الدین خوانند ودر سلک اهل اسلام منتظم دانند نزد فاروق رفته از کثرت مطالبه مالک خود شکایت نمود امیر المومنین عمر گفت چه هنر داری جواب داد که اهنگری ونجاری ونقاشی فاروق باز سوال کرد که روزی مغیرة از تو چه مبلغ مطلبد جواب داد که دو درم ونیم انگه گفت چهار درم عمر گفت با وجود این همه هنر انچه مغیره از تو طلب میدارد مناسب است وغلام مغیره از شنیدن این سخن متغیر شد خلیفه گفت ای ابو لولو شنیده ام که اسیای بادی توانی ساخت چه باشد اگر جهت ارد کردن غلات بیت المال اسیایی کردان ساخته جواب داد برای تو اسیایی گردانم تا چرخ دوار دایر باشد اهالی بلاد وامصار از ان انرا گویند وازمجلس بیرون رفته امیر المومنین عمر گفت این غلام مرا بقتل تهدید نمود وهم دران نزدیکی صبح که مبارز خود دسته خنجر انتقام بقصد خونریزی از غلاف افق بیرون کشید ابو لولو بمسجد شتافت ودر وقتی که

فاروق اعظم در محراب امامت بادا نماز بامداد قیام می نمود قدم جرات بیش نهاده همت داد کار فرمود چهار زخم باندامش رسانید واز انجمله زخمی که بزیر ناف او زده بود کاری امده جناب از پای در افتاد وفیروز بمذهب اهل سنت وجماعت همان ساعت گرفتار گشت چون دانست که حالش بکجا منجر خواهد شد کارد بر خلق خویش مالیده متوجه دار فنا بقا شد القصه بعد از انکه عمر بن الخطاب علیه نعلیه [illegible] مجروح وناتوان شد ونزد اجله اصحاب بتحقیق پیوست که صحت ممکن نیست التماس نمودند که شخصی را که شایسته مسند خلافت داند بولایت عهد خود تعیین نماید فاروق اعظم گفت سزاوار این کار شش بزرگوار اند علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه وعثمان بن عفان وطلحه بن عبد الله وزبیر بن العوام وسعد بن ابی وقاص وعبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم مناسب انست که ایشان یکی را از میان خود بر سریر امامت نشانند وبعد از گفت وشنید بسیار عمر برین جمله قرار یافت امیر المومنین عمر ابو طلحه انصاری را رضی الله عنه گفت می باید که بعد از فوت من با پنجاه نفر از انصار با اصحاب شوری موکل باشی وتا کسی را نطلبند پیش ایشان نگذاری وتقاضا نمای که بهم خلافت را ببرعت قرار دهند واگر مخالفت در میان ایشان پیدا شود جانب اکثر را مرجح دانی ویک نفر یا دو نفر را که مخالفت باشند بقتل رسانی واگر سه نفر ازین شش کس بر یک طرف باشند وسه نفر بر طرف دیگر جانب آن سه کس که عبد الله بن عوف دران میان باشد ترجیح نمایی ونباید که پسر عبد الله در ان مجلس باشد اما در امر خلافت دخل نکند در روضة الصفا مسطور است که چون امیر المومنین عمر آن شش نفر را جهت شوری تعیین نمود وعباس رضی الله عنه اگه شد حضرت علی المرتضی را کرم الله وجهه

گفت اکنون کفت که خود را داخل نکردانی حضرت جناب ولایت پناه جواب
داد که اینی اکره الخلاف عباس گفت برین تقدیر خواهی دید آنچه مکروه طبع تست
و بس از آنکه ترجیح جانب عبد الرحمن بسمع شریف شاه مردان رسید با
عباس گفت بار دیگر خلعت خلافت از من مسلوب شد عباس پرسید که این معنی را چگونه دانستی
حضرت علی المرتضی وصیت مذکوره را بر زبان آورده گفت زیرا که شیمه عبد
الرحمن که داماد عثمان است بخلاف رای او عمل نخواهد نمود و سعد بن ابی وقاص
که پسر عم عبد الرحمن است جانب او را رعایت خواهد فرمود و برین تقدیر با وجود
آنکه طلحه و زبیر موافق من باشند دست بدامن مقصود نخواهد رسید عباس
گفت یا ابا الحسن ترا مکرر نصیحت کردم و شرط نیک خواهی بجای آوردم و از صلاح
ملتفت بقول من نشدی از جمله بعد از فوت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
گفتم که در طلب خلافت مسارعت فرمای و تو این سخن بسمع رضا نشنیدی و دیروز
ترا ارشاد کردم که خود را داخل اصحاب شوری مگردان ایضا قبول ننمودی حالا
باری مصلحت چنان می نماید که چون این مهم را بر تو عرض کنند بدو فرما بیعت کن
انگاه اهل شوری متفق اللفظ و المعنی خواهان بیعت تو باشند و ای علی از
مکر این قوم حذر کن که همت درهم تو ما مقصود دارند و میخواهند که با دیگری علی الدوام
متابعت بجای آرند در روضة الصفا مسطور است که چون فاروق را یقین
شد که زخم الیم بدو رسید پسر خود عبد الله را فرمود که نزد ام المومنین
عایشه رو و از من با میر المومنین تعبیر مکن که من امروز امیر مسلمانان نیستم بلکه بگوی
که عمر ترا سلام و تحیت میرساند و از تو رخصت میطلبد که در پهلوی دو صاحب
خویش مدفون گردد و عبد الله موجب فرموده عمل نموده آن التماس بعز اجابت
اقتران یافت و امیر المومنین عمر بامت تدر گفتار نکرده وصیت فرموده

که بعد از انقراض رشته حیات من بار دیگر از صدیقه دستوری خواهید اگر اجازت
دهد فبها و الا جسد مرا در گورستان مسلمانان دفن کنید فاروق اعظم بعد
از آنکه از امتثال این وصایا فراغت یافت در اواخر ذی حجه سنه ثلث و عشرین
بخلد برین شتافت آنگاه کبار اصحاب و اعاظم احباب بعد از اقامت مراسم تجهیز
و تکفین جنازه رحمت اندازش را برداشته بدر حجره عایشه بردند و باز استیذان
کردند صدیقه فرمود که من هرگز از عطیه خود رجوع ننموده ام
انگاه خود را متبرقع ساخته بیرون نهاد و آواز برکشید که وا محمداه و وا ابا بکراه
دوست شما عمر بزیارت آمده است و رخصت دخول میطلبد از استماع این
آواز فریاد از نهاد و آواز برکشید که وا محمداه و وا ابا بکراه دوست شما عمر
بزیارت شما آمده است و رخصت دخول میطلبد از استماع این آواز فریاد از
نهاد اهل مدینه بر آمده زلزله در زمین و زمان افتاده بر جسد مطهر
جناب را در پهلوی قبر امیر المومنین ابی بکر رضی الله عنه مدفون
ساختند رضی الله عن جمیع اصحاب خاتم النبیین ابی بکر ذکر بعضی از
فضایل اعدل الاصحاب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه از جمله
عطایاء سنیه و مواهب علیه که امیر المومنین عمر را که در متابعت خیر البشر
میسر شد یکی آنکه در جمله از امور دینیه کلام معجز نظام حضرت واهب العطیه
موافق رای صواب نمایش نازل گشت اول در قصه اسیران غزوه بدر و کیفیت
آن قضیه چنان بود که خیر البشر علیه السلام و التحیه در باب قتل و فدیه جماعت
با جله صحابه طریق مشورت سلوک داشت صدیق اکبر رضی الله عنه گفت
یا رسول الله پدرم و مادرم فدای تو باد ما د اصحاب تو در میان کرم نیلان ایا
و اعمام و اخوان و ابناء اعمام دارند و بعد ایشان بتو نزدیک است منتهی ایمان شان

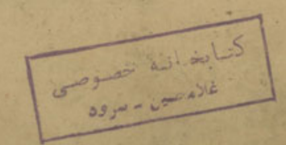
تا ایزد تعالی بر تو منت نهد یا فدیه بستان تا مسلمانان را قوتی پیدا شود و امید است که
این جماعت عاقبت بملازمت تو شتابند رسول صلی الله علیه و آله و سلم در جواب آنجناب
هیچ نگفت و چون صدیق از این مجلس همایون بیرون رفت فاروق اعظم بعرض
حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم رسانید که این اسیران دشمنان خدااند
و ترا تکذیب نموده از وطن اخراج کردند و در رسیدن عداوت لوازم مقاتلت
بجای آوردند اشارت فرمای که همه را گردن زنند تا اسلام منیع و عزیز و کفر معدوم
و ناچیز گردد و درین باب میان حضرت رسالت مآب و اصحاب گفت
و شنید بسیار واقع شد آخر الامر آنحضرت رای صدیق را اختیار فرموده
و مهم اسیران بر فدیه قرار یافت و چنانچه در ذکر غزوه مذکور گشت آیتی که متضمن
سرزنش مسلمانان بود فرود آمد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بزبان
وحی بیان کرده اند که اگر عذاب رب الارباب نازل میشد غیر از عمر که گفت
مشرکان را می باید کشت و فدائی باید گرفت هیچ کس نجات نمی یافت دیگر آنکه در
صحیحین از انس بن مالک و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم مرویست که فاروق
اعظم گفت که موافقت کردم با پروردگار خود در سه امر قلت یا رسول الله
لو اتخذنا من مقام ابراهیم مصلی فنزلت واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی
وقلت یا رسول الله یدخل علی نسائک البر والفاجر فلو امرتهن یحتجبن فنزلت
آیة الحجاب واجتمع نساء النبی فی الغیرة فقلت عسی ربه ان طلقکن ان یبدله
ازواجا خیرا منکن فنزلت کذلک دیگر آنکه بعد از فوت عبد الله بن ابی سلول
چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم قصد فرمود که بر جنازه آن منافق نماز گزارد
امیر المومنین عمر رضی الله عنه دست در دامن آنحضرت زده در منع از آن
از نماز مبالغه کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منع نشنید بر عبد الله نماز

گزارد

نماز گزارد و هنوز از مصلی بر نرفته بود که آیت ولا تصل علی احد منهم مات ابدا
ولا تقم علی قبره الآیة نازل گشت دیگر آنکه در اوایل هجرت که روزه ماه مبارک رمضان
فرض شد بعد از نماز خفتن رخصت اکل و شرب و جماع نبود و امیر المومنین عمر را
همواره خاطر میخواست که در لیالی آن ماه متبرک تا وقت طلوع صبح صادق
خوردن و آشامیدن و جماع کردن مباح گردد و اتفاقا شبی از آن شبها بعد از ادای
صلوة عشاء آنجناب را با اهل اتفاق مجامعت افتاد و صباح این صورت
را بعرض حضرت رسالت رسانید و مقارن آن حال آیت کریمه احل لکم لیلة الصیام
الرفث الی نسائکم الآیة نازل شد و امور مذکوره برین امت بلند ترتیب تا زمان
طلوع صبح مباح گشت دیگر آنکه بعضی از مفسران گفته اند که چون آیت نزول
یافت که ثلة من الاولین و [illegible] وقلیل من الآخرین فاروق اعظم بگریست
و بعرض حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم رسانید که ما ایمان آوردیم بخدا و
رسول وی و کلام او را تصدیق نمودیم و اندکی از ما نجات یابد و هم درآن اوان
این آیت نازل گشت ثلة من الاولین وثلة من الآخرین و حضرت پیغمبر
آخر الزمان امیر المومنین عمر را طلبیده و بزبان وحی بیان کرده اند قد انزل
الله فیما قلت یا ابن الخطاب دیگر آنکه در روضة الاحباب مذکور است که
جمعی از یهودان بود با صاحب مقام محمود گفتند که جبرئیل بر تو فرود می آید
متابعت تو می کردیم فاروق اعظم فرمود که دشمن جبرئیل دشمن میکائیل است
و دشمن میکائیل دشمن و هر که این فرشته مقرب را دشمن دارد دشمن خداست
پس تصدیق قول عمر این آیت نازل شد که من کان عدوا لله و ملائکته
و کتبه و رسله و جبریل فان الله عدو للکافرین در جامع
ترمذی از عقبة بن عامر روایتست که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله

وسلم فرمود که اگر بعد از من پیغمبری بایستی عمر بشرف نبوت مشرف میشد وایضا
در کتاب مذکورست که از انس بن مالک رضی الله عنه منقولست که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم گفت که ابوبکر وعمر سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والآخرین
النبیین والمرسلین **ودر روضة الاحباب** مسطورست که پیغمبر صلوات
الله علیه وآله در شان فاروق رضی الله عنه فرمود که ان الشیطان لیفر من عمر
ودر جامع ترمذی از ابو سعید خدری مرویست که حضرت مقدس نبوی
گفت که هر کس برسد بنبوت نشسته اورا دو وزیر بوده از اهل زمین ووزیر
ان از اهل آسمان جبرئیل است ومیکائیل ووزیران من از اهل ابوبکر است
وعمر **ودر روضة الصفا** مسطورست که در زمان خلافت امیر المومنین
عمر رضی الله عنه باخراج ایشان فرمان فرموده بود علامت غله ولایت آمده
معروض کردانیدند که امیر المومنین عمر ما را از وطن مالوف بیرون کرده بود
چه شود اگر حکم فرمائید که بار دیگر بدان دیار مراجعت ساکن شویم **لکان عمر رشید الامر
فلا غیرت ما صنعه** واز امام جعفر علیه السلام مرویست که فرموده بیزارم از
کسی که ابوبکر وعمر را رضی الله عنهما بنیکی یاد نکند پوشیده نماند که
امثال این احادیث از حضرت مقدس نبوی ومتفننان سیر مصطفوی در شان
امیر المومنین عمر بسیارست فاما مجموع آن اخبار صحت آن را لایق بسیاق تاریخ
نیست لاجرم قلم سخن کذار طریقه اختصار مسلوک بتعداد ازواج واولاد امجاد
آنجناب مبادرت نمود وهو الهادی الی سبیل المطلوب والمقصود **ذکر اسامی
ازواج واولاد عمر بن الخطاب رضی الله عنه** ارباب اخبار آورده که امیر
المومنین عمر رضی الله عنه مدت الحیوة شش زن در سلک ازدواج آورد اول
زینب بنت مظعون بن حبیب وعبد الله که بزرگترین فرزندان آنجناب بود

وعبد الرحمن



وعبد الرحمن اکبر وحفصه از این منکوحه متولد شدند دوم
ملیکه بنت جرول بن مالک بن مسیب وزید اصغر وعبید الله که در جنگ صفین
با معاویه بود از این زن در وجود آمد سیوم ام حکیم بنت حارث بن
هشام مخزومی واز وی دختری تولد نمود که فاطمه نام داشت چهارم جمیله بنت
عاصم بن ثابت بن ابی الافلح واز جمیله پسری آورد که موسوم بعاصم گشت
پنجم ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه واز وی پسری ودختری
تولد نمود پسر زید نام داشت ودختر رقیه از ایشان عقب نماند و[illegible]
در مختصر اقصی مذکورست زید را عبد الملک بن مروان زهر داد ششم
عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل واز این پسری متولد شد که او را عیاض می
گفتند **وامیر المومنین عمر را** دو سریت بود یکی از ایشان پسری آورد که موسوم
بعبد الرحمن اوسط گشت واز دیگری پسری ودختری بوجود آمد که پسر عبد
الرحمن اصغر نام بود ودختری ازینب وبدین روایت امیر المومنین عمر را
نه پسر وچهار دختر بوده باشند والله اعلم **ذکر حاکمی که در وقت وفات امیر المومنین
عمر** بر سر شغل عمل بودند جمهور مورخان بر آنند که در وقت وفات فاروق
اعظم رضی الله عنه نافع بن عبد الله خزاعی در مکه حاکم بود وسفیان بن عبد الله
الثقفی در طایف وابو موسی اشعری در بصره ومغیره بن شعبه در کوفه وعمرو
بن العاص در مصر وعمیر بن سعد در حمص ومعاویه بن ابی سفیان در دمشق
وعمرو بن عنبسه در اردن ویعلی بن امیه که او را یعلی بن منیه نیز گویند
در یمن وعثمان بن العاص در بحرین وحذیفه بن محصن در عمان وقاضی کوفه
شریح بن حارث کندی وقاضی مصر کعب بن یسار وکاتب **امیر المومنین عمر**
زید بن ثابت بود وبعضی از مورخان زید بن ثابت بود وبعضی از مورخان

زید بن ارقم در دیقه بن مخزوم را نیز گفته اند و حاجب فاروق اعظم غلامش بود یرفا
نام والعلم عند الله العلام حکایت عراسان شوری چون اهالی مدینه از دفن
امیر المومنین عمر و اقامت مراسم تعزیت فراغت یافتند اصحاب شوری یعنی
عثمان بن عفان و علی ابن ابی طالب و طلحه بن عبید الله و زبیر بن العوام و سعد
بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم در سرای مسور بن مخرمه
یا در حجره عایشه رضی الله عنها یا در بیت المال جهت مشاورت در امر خلافت
مجتمع گشتند و هر یک خطبه خواندند و مناقب و مفاخر خویش بر زبان راندند
میان ایشان قیل و قال بحد تطویل کشید بالآخره عبد الرحمن گفت ای قوم بدانید
که مرا بتصدی امر خلافت رغبتی نیست و با شما درین مضایقه ندارم لیکن اگر
خواهید این مهم را مفوض برای من سازید تا هر کس را لایق دانم خلیفه گردانم و روایتی
آنکه عبد الرحمن گفت این مهم را جمع بسه تن سازید زبیر رضی الله عنه گفت حق
خود را بعلی ابن ابی طالب تفویض نمودم و طلحه رضی الله عنه بر زبان آورد که
امر خویش را بعثمان بن عفان باز گذاشتم و سعد رضی الله عنه گفت که کار خود
را بعبد الرحمن متعلق گردانیدم آنگاه عبد الرحمن رضی الله عنه بقید خود سعد
را از ربقه خلافت بیرون آورده اصحاب شوری عهد و پیمان در میان آوردند
که از استصواب عبد الرحمن در نگذرند در روضة الاحباب مذکور است که چون
عبد الرحمن گفت که اختیار این کار را بمن تفویض نمایید امیر المومنین علی کرم الله
وجهه ساکت بوده بلا و نعم زبان الهام بیان نگشود و عبد الرحمن جهت
سکوت آن سید الجناب جواب داد که شرط کن که ملاحظه اغراض دنیویه و
رعایت جانب اقربا و اتباع نفس و هوا این مهم را فیصل دهی و عبد الرحمن
رضی الله عنه برین موجب عهد و پیمان در میان آورده تعیین خلیفه

مفوض

مفوض برای او شد بعد از آن عبد الرحمن از شاه ولایت سوال کرد که اگر با تو
متابعت ننمایم رضای تو مقرون خلافت کیست جواب داد که بایالت عثمان و از
امیر المومنین عثمان پرسیدند عثمان نیز همین سخن گفت که امیر المومنین علی ابن ابی
طالب باین کار مناسبست و میان عبد الرحمن و طلحه و زبیر نیز این سوال و جواب
گذشته طلحه ذو النورین را اختیار نمود و زبیر علی المرتضی را لاجرم عبد الرحمن
گفت این کار میان عثمان و علی بازگشت و مدت سه روز درین فکر بسر برده
با اکثر اشراف و اعیان شرایط مشورت بتقدیم رسانیده بسیاری از اکابر جانب
حضرت شاه ولایت مآب را اختیار فرموده بعضی از عظماء صحابه سیما
بنی امیه و اتباع ایشان جانب امیر المومنین عثمان گرفتند از مسور بن مخرمه
که خواهرزادهٔ عبد الرحمن بن عوف مرویست که گفت در یکی از اوقات شبی عبد
الرحمن بخانهٔ من آمده و مرا از خواب بیدار ساخته بطلب زبیر و سعد مامور
گردانید و من فی الحال ایشان را احضار نمودم عبد الرحمن زمانی بنیک
بطریقهٔ مشاوره با آن دو عزیز سخنان در میان آورد و چون زبیر و سعد
رضی الله عنهما بمنازل خویش باز گشتند عبد الرحمن مرا بطلب علی المرتضی کرم
الله وجهه فرستاد و من آنحضرت را حاضر ساخته عبد الرحمن در بندگی شاه مردان
آغاز مکالمه نمود و تا نیم شب صحبت ایشان امتداد یافت و حضرت با میل وافری
تمام از خانه بیرون رفت و حال آنکه عبد الرحمن خائف بود که اگر با دیگری سخنی
نماید شاه مردان تجویز فرماید مسور گوید که چون علی کرم الله وجهه
از آن مقام تشریف برد من بموجب فرموده عبد الرحمن امیر المومنین عثمان را بخانه
او بردم عبد الرحمن و ذو النورین رضی الله عنهما تا وقتی که موذنان ندای صبح
بر کشیدند با هم بمشاوره مشغول بودند و بروایت صاحب مقصد اقصی

سوره بن مخرمه در آن شب بر طبق اشارت عبد الرحمن امیر المومنین عثمان و شاه
مردان را بموافقت یکدیگر نزد خانه عبد الرحمن در آن مجلس با امیر المومنین
علی علیه السلام گفت یا ابا الحسن با من مبایعت می نمایی که بحکم کتاب الهی و سنت
حضرت رسالت پناهی و سیرت شیخین در میان مسلمانان سلوک فرمایی آنجناب
فرمود که بلی بقدر طاقت خویش در آنچه گفتی خواهم کوشید آنگاه عبد الرحمن
همین سخنان را با امیر المومنین عثمان گفت ذو النورین بر سبیل جزم زبان
بقبول آن گشاد و مقید بوسع و طاقت نکرد القصه روز دیگر که خورشید
انور مجمع مواکب کواکب را خرامید عبد الرحمن رضی الله عنه اعیان و اشراف
را در مسجد خیر الوری صلی الله علیه و آله و سلم جمع ساخته بر بالای
منبر بایستاد و گفت ای اهل شوری بنابر اتفاق شما خلیفه با قضای آن
امر تفویض بمن یافته بود و من از لوازم عهد و پیمان میثاق بجای آورده
بودم که جانب فرو نگذاشتم و همگنان تصدیق این سخن کرده عبد الرحمن امیر
المومنین عثمان را پیش خود طلبید و اعاده شرایط مذکوره نموده آنجناب
بطوع و رغبت همه را قبول فرمود و عبد الرحمن بیعت کرده گفت خداوندا
گواه باش که من ربقه خلافت را در ربقه عثمان انداختم و در روایت
آمده که عبد الرحمن رضی الله عنه در آن مجمع نخست امیر المومنین علی
کرم الله وجهه طلب داشته گفت یا علی بیعت میکنی با من که بحکم کتاب خداوند
و سنت مصطفی و روش ابوبکر و عمر قیام نمایی شاه مردان بدستوری که سبق ذکر
یافت جواب گفت عبد الرحمن دست از دست آنجناب باز داشت و ذو النورین
را طلبیده چنانچه مسطور شد باوی بیعت فرمود در مقصد اقصی مذکور است
که چون علی مرتضی را در مرتبه اجتهاد حاصل بود و متابعت رای شیخین

مصطفی

در سر انجام جمیع مهام لازم نمی نمود در جواب عبد الرحمن بر زبان آورد که بقدر طاقت
و توان در آن باب سعی نمایم و امیر المومنین عثمان ندانست که بموجب تغیر زمان
اختلاف در مسایل وقوع می یابد و هرگاه موافقت معرفت خود نشود متابعت
سلف مناسب و لا مخالفت متحتم و واجب لاجرم بلا تقید تقلید شیخین
را قبول کرد و حال آنکه نتوانست که بر آن موجب عمل نماید و بالاخره بشرف
شهادت رسید القصه چون عبد الرحمن دست امیر المومنین عثمان
را گرفته باوی مبایعت نمود و حضار مجلس شرط متابعت بجای آوردند و
حضرت شاه مردان با آن بیعت میل نفرمود و بروایتی بر خاست که از مجلس
بیرون رود عبد الرحمن گفت یا علی و من نکث فانما ینکث علی نفسه
آنجناب جواب داد که این نه اول روزیست که شما بر من غلبه کردید فصبر جمیل
والله المستعان علی ما تصفون و بتولی در روضة الاحباب
مرقوم قلم افادت مآب شده که چون مردم با خلیفه سیوم بیعت کردند امیر المومنین
علی کرم الله وجهه فرمود که ایها الناس سوگند میدهم شما را که با من راست بگویید
که در میان اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم هیچکس هست که خواجه کونین
گفته باشد که من کنت مولاه فعلی مولاه فهذا علی هو مولاه غیر از من جواب دادند
که نی یا مولی آنگاه فرمود که هیچ احدی هست در میان شما که حضرت سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم در شان او فرموده باشد که انت منی بمنزلة هارون
من موسی من کنتم مولاه فهذا علی هو مولاه غیر از من اصحاب گفتند نی
یا مولا پس فرمود که هیچ مردی هست از شما که خیر البرایا او را به قرائت سوره
برات امین ساخته گفته باشد لا یودی عنی الا انا او رجل منی غیر از من
غیر از من زمره حاضران گفتند نی آنگاه فرمود که میدانید که سید المرسلین

بالجمله مهاجرین وانصار در وقت ارسال سرایا امرا تعیین نمود و هرگز مرا مامور بحکم کس
نکردانید جواب دادند بلی همچنین بود باولی الله باز آن دین پرور سرافراز فرمود
که آیا علم باین معنی دارید که عالم ملک سر وعلمک ما لم تکن تعلم در شان
فرمود که آیا علم باین معنی دارید که عالم محمد که انا مدینة العلم وعلی بابها
و [illegible]تی که انا دار الحکمة وعلی بابها گفتند از ین معلوم داریم بار دیگر حضرت
امیر المومنین حیدر فرمود که آیا می دانید که چند کرت اصحاب حضرت رسالت
را در مقابله اعدا گذاشته از میدان مقاتله فرار نمودند ومن در هیچ معرکه از نعال
کلمه انا نبی السیف تخلف ننمودم وبدست نفس خود را وقایه ذات مقدس آن خاتم اوصیا
گفتند بلی همچنین است که بیان فرمودید باز فرمود که می دانید که من بیش از همه کس در اسلام
سبقت دارم جواب دادند که آری میدانیم آنگاه فرمود آیا از روی نسب بالعجم
والعرب از ما اقرب کیست جمله گفتند شرف قربت قرابت ترا ثابت است درجه
عبدالرحمن گفت یا ابا الحسن آنچه از فضایل وکمالات خود برشمردی موافق واقع
است لیکن اکثر مردم بعثمان میل نمودند وبا او بیعت کردند متوقع از مکارم اخلاق
حضرت آنست که با جمهور اهل اسلام اتفاق نمایی واین ملتمس را بقبول
فرمایی حضرت شاه ولایت پناه فرمود که بخدا سوگند شما را معلوم هست
که سزاوارتر کسی بمنصب امور خلافت کیست وبنابر ملاحظه اغراض دینی به
بمقتضای علم خود عمل نمایند و من بجهت اقتضای زمان مسلم داشتم این امر
را بر غیر خود زیرا که میدانم که سلامت اهل اسلام بدین تزلزل وتسلیم
است چه درین صورت حیف وتعدی مخصوص من میشود نه بر مسلمانان
ونه امام جمیع صفات [illegible] ادا این مقدمات چنانچه مذهب اهل سنت
وجماعت با عثمان بیعت بدست ذو النورین نمایند ما دیگر از این باب

کفت

گفت وشنود نفرمود والعلم عند الله الغنی الکریم الودود **گفتار در بیان**
مجملی از احوال امیر المومنین عثمان بن عفان از روز تولد تا زمان انتقال
از جهان گذران اصحاب علم انساب آورده اند که نسب امیر المومنین عثمان بچهار
واسطه بعبد مناف که از جمله اجداد حضرت رسول است میرسد او صافی [illegible]
بدین ترتیب که عثمان بن ابی العاص حارث بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف
ومادر ذو النورین رضی الله عنه اروی بود بنت کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد
الشمس بن عبد مناف ومادر مادر امیر المومنین عثمان ام حکیم بیضا
بود بنت عبد المطلب وبروایت صاحب مقصد اقصی ام حکیم با عبد الله
که والد ماجد محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم است توام متولد شده بود
وکنیت عثمان ابو عمرو است وابو عبد الله وابو لیلی نیز گفته اند ولقبش
ذو النورین است زیرا که دو دختر داماد پیغمبر شده بود امیر المومنین عثمان
در زمان جاهلیت واسلام از اغنیا واعیان قریشیان بود ودر اوایل ظهور
ملت حنیف تصدیق حضرت رسالت نمود ودر تمامی غزوات ومجالس فاضله
غیر غزوه بدر ومجلس بیعة الرضوان با حضرت نبوت پناهی همراهی کرد و
در زمان خلافت خویش در فتح بعضی از بلاد وامصار طریقه اهتمام بجا آورد
مانند افریقیه وقیروان واندلس وقبرس وکازرون وقلعه وسرجان ومازندران
وبسیاری از بلاد خراسان در اوان حکومت امیر المومنین عثمان مفتوح
گشت وامیر المومنین عثمان اول کسی است که تمامی قرآن حفظ نمود وکتابت
فرمود وجمیع کلام ربانی باین ترتیب واعراب که حالا متعارف است بآنجناب
منسوب است وایضا نخستین کسی که در روز جمعه در اول وقت گویندگان
مخترعانش شمارند ودر ذو النورین در زمان جمعی از قرابتان خود را بتقوی

که

وظلم مطعون بودند با یالت ولایت فرستاد و بسبب استیلاء ایشان خواطر طریقه
اشراف واعیان از آن خلافت قدوه اهل کمال ملال گرفته انفتاح ابواب فتنه و
غوغا اتفاق افتاد و چون مدت پانزده روز سال و یازده ماه و هژده روز
ایالت **امیر المومنین عثمان** درگذشت در روز جمعه اواسط ایام تشریق سنه
خمس وثلثین بردست جمعی از مصریان شهید گشت اوقات حیاتش بقول **صاحب مقصد
اقصی** هشتاد و هشت ساله بود و هشتاد و دو سال و نود سال نیز گفته اند مدفن
حضرتش زمینی است که در میان بقیع غرقد و گورستان یهود واسط بود **ذکر بعضی
از وقایع و حوادث روزگار و بیان تغیر حکام و عمال بلاد و امصار** جمعی
مورخان عالیشان در مولفات فصاحت نشان رقم کلک بیان گردانیده اند که
چون امیر المومنین عثمان مسند خلافت نشست اول قضیه که در میان در آمد
قضیه عبید الله بن عمر بود رضی الله عنهما که هرمزان و جفینه نصرانی و صبیه
ابولولو بزخم تیغ بی دریغش کشته شده بودند و تفصیل این مجمل آنکه در آن اوان
که امیر المومنین بضرب خنجر ابولولو بدرجه شهادت رسید عبد الرحمن بن ابی
بکر با عبد الله بن عمر رضی الله عنهم گفت که من روزی که شاهد زخم ابولولو و
جفینه نصرانی و هرمزان والی خوزستان با یکدیگر مساره و مکالمه داشتند و چون
مرا دیدند شرمنده شده هر یک بطرفی رفتند و از میان ایشان خنجری که ابولولو
بدو زخم رسانیده بود بدان صفت یافته [illegible] برد که هرمزان که بشرف اسلام مشرف
گشته در ظل رعایت بنی هاشم بسر میبرد در شهادت پدر را مدخل داشته با
او را بقتل آورد و از آنجا بخانه جفینه نصرانی رفته او را به هرمزان ملحق گردانید و
صبیه فیروز را نیز بتیغ تیز بگذرانید و داعیه داشت هر کس که از اسیران عجم
باید بدست آید او را زنده نگذارد و [illegible] اصحاب کرام که لحسارت عبد الله

مطلع گشتند زبان بنصیحتش گشادند و او در برابر سخنان بزرگان گفت میان
عبد الله و سعد بن ابی وقاص قیل و قال بسیار بوقوع انجامید و بهم بجایی
رسید که یکدیگر را دشنام دادند درهم آویختند و حضار ایشان را از هم جدا
کرده صهیب بن سنان رومی عبد الله را در مجلسی باز داشت و بعد از آنکه
امر خلافت بر **امیر المومنین عثمان** قرار گرفت او را بمجلس آورده **ذوالنورین**
در باب فنا و ابقاء عبید الله مشورت نمود **امیر المومنین علی** کرم الله وجهه
فرمود که قصاص بروی واجبست و برخی جانب نقیض گرفتند بالآخره ذوالنورین
دیت هرمزان را از بیت المال ادا کردانید و باطلاق عبید الله فرمان فرمود **و امیر
المومنین عثمان** هم در مبادی ایام خلافت مغیرة بن شعبه را از حکومت
کوفه معزول گردانیده آن منصب بسعد بن وقاص رضی الله عنه ارزانی
داشت و بعد از انقضای یکسال سعد را نیز عزل نموده ولید بن عتبة بن ابی
معیط در آن ولایت رایت حکومت بر افراشت و ولید مدت پنجسال در کوفه
بدولت و اقبال گذرانیده شبی بساط نشاط ساخت و بتجرع اقداح مالامال
پرداخته در وقت صبح نیز از سر غوانی خط نفسانی حاصل نموده بکمال
بی شعوری بمسجد رفته بجای دو رکعت فریضه بامداد چهار رکعت گزارد **و بر**
زبان آورد که امروز بغایت فرحناک و مسرورم اگر خواهید چند رکعت دیگر
بگذارم و چون این خبر بگوش **امیر المومنین عثمان** رسید ولید را بمدینه طلبید
و اشارت نمود تا عبد الله بن جعفر رضی الله عنه بضرب دره در تادیب او
کوشیده و حکومت کوفه بر سعد بن العاص قرار گرفت **در روضة الاحباب**
مسطور است که چون مدت شش ماه از شهادت امیر المومنین عمر رضی الله
عنه درگذشت خبر نقض پیمان اهل همدان در میان مسلمانان شایع گشت

ومغیرة بن شعبه بفتح آن سرزمین مامور شده بدانجانب شتافت و بار دیگر هم
همدانیان بصلح فیصل یافت و متوطنان ملک ری نیز تقلید ساکنان همدان
نموده مغیره بمدد براء بن عازب و قرظه بن کعب کرت دیگر آن ناحیه را داخل
حوزه ایمان ساخت و درین سال یعنی سنه اربع و عشرین مرض رعاف بر اهالی
مدینه مکرمه بمثابه مستولی شده که آن سال را سنة الرعاف نام نهادند و درین
سال سراقة بن مالک بن جعشم بن مالک المدلجی وفات یافت و در سنه خمس و
عشرین از هجرت سید المرسلین ارباب اسکندریه نقض عهد مسلمین جسارت
نموده فتح آن دیار بسعی عمرو بن العاص اتفاق افتاد و هم درین سال اهالی
اذربیجان در مقام تمرد و عصیان آمده ولید بن عقبه از کوفه بموجب فرموده
امیر المومنین عثمان لشکر بدانجا کشید و میان ولید و متمردان مهم بصلح انجامید
و درین سال معاویه حبیب بن الفهری را با فوجی از سپاه شام بغزوه روم فرستاد
و ولید بن عقبه سلمان بن ربیعه باهلی را بموجب فرمان امیر المومنین عثمان
جهت امداد حبیب بدانجانب روان گردانید حبیب قبل از آنکه سلمان بدو پیوندد
با موریان که از جمله سرداران سپاه روم بود با هشتاد هزار مرد جرار قصد او نمود
در نواحی [illegible] محاربه نموده بظفر و نصرت اختصاص یافت و غنایم فراوان
گرفته روز دیگر سلمان بدو پیوست و از آن غنیمت طمع کرد و حبیب از قبول
این امر ابا نموده بین الجانبین هم بجنگ و جدال انجامید و این اول نزاع بود که در اسلام
میان کوفیان و شامیان حادث گشت و در آن مصاف سلمان غلبه دست داده
حبیب بن مسلمه طلب مصالحه کرد و بعد از قیل و قال هم برین قرار یافت که کیفیت
حال بدار الخلافه عرضه دارند و هر یک از فریقین از فرمان خلیفه در نگذرند
و چون عرض داشت ایشان بنظر امیر المومنین عثمان رسید حکم فرمود که حبیب

ازان

ازان غنایم حصه سلمان و کوفیان تسلیم نماید آنگاه حبیب در حد روم
توقف نموده سلمان روی بصوب ارمینیه نهاد در تاریخ احمد بن اعثم کوفی
مسطورست که بواسطه تواتر اخبار کمال اقتدار امت سید ابرار صلی الله علیه و آله
الاطهار بمسامع اهالی بلاد ارمینیه رسیده بود و خوفی عظیم بر ضمایر ایشان
مستولی گردیده لاجرم سلمان بر هر شهر و قصبه که عبور نمود ابواب فتح و نصرت
بر روی روزگار کارش بر گشود و سلمان بعد از فراغ خاطر از مهمات آن ولایات
عازم شروان گشته از آب بگذشت و با مالک آن ملک بصلح آمده روی بجانب
دربند نهاد و خاقان که [illegible] اوان از شهریار بود از توجه سلمان و سنان
مسلمان خبر یافته با وجود آنکه سیصد هزار کس همراه داشت هراس بیقیاس خاطر
داشت راه [illegible] رایت هزیمت برافراشت و این حرکت بر خاطر سرداران دشت
خزر گران آمده گفتند که چون تو سیصد هزار دست و عدد جیوش
عرب زیاده از ده هزار نیست بچه سبب از مقابله ایشان احتراز می نمایی
جواب داد که مرا چنان معلوم شده که لشکر اعراب از آسمان نازل گشته اند
و تیغ تیز برنده [illegible] ایشان تاب نمی آرد آنگاه بتعجیل هر چه تمامتر عنان یکران
بصوب فرار انعطاف داد و سلمان او را تعاقب نموده تا شهر بلنجر در هیچ مقام
آرام نگرفت و در بعضی از مرغزارهای آن ولایت که در غایت نزاهت بود دو روز
چند رحل اقامت انداخته بجمع مال [illegible] بجمع مال آوردن [illegible]
جماعتی از خزریان که در آن حدود داشتند شخصی بتجسس ارسال داشتند و آن
شخص بکنار معسکر اهل اسلام رسیده مسلمانی را دید که بجوی آب در آمده
غسل میکند و بجهت امتحان تیری در خانه کمان نهاده بینداخت قضا را آن
تیر به مقتل آن مرد [illegible] بیفتاد و جاسوس سرش از تن جدا کرده مانند باد روی

مانند باد روی بار دوی خاقان نهاد و بعد از وصول بپایهٔ سریر سلطنت
مصر کیفیت واقعه را تقریر نموده گفت آن سخن اصلی ندارد که اعراب را نمی توان
کشت و خاقان از وقوع آن حال و استماع آن مقال دلیر شده با سیصد هزار
مرد کاردیده متوجه حرب سلمان گردید و چون تلاقی فریقین افتاد اهل
اسلام شکست یافتند و ده هزار مرد تمام شربت شهادت چشیدند و این خبر
بمدینه رسیده صحابه رسید و صحابه عظام بغایت متأسف و محزون گردیدند
پس امیرالمؤمنین عثمان نامه نوشت بحبیب بن مسلمه و او را فرمود با جنودی
که همراه دارد از راه شمشاط روی بارمینیه آرد و آن مملکت مضبوط ساخته
اگر تواند از خاقان انتقام کشد و حبیب حسب الفرموده بتقدیم رسانیده از راه
دربند روانه بشهر خلاط رفت و آن قلعه را که مسکن فرنجی از کفار بود
بسبیل غلبه و قهر گرفته تمامی رجال را بتیغ بیدریغ بگذرانید و نسوان
و اطفال را در سلسلهٔ اسر کشید بعد از آن ببلاد مطامیر شتافته مکاتیب
نزد امرا و اعیان آن حدود فرستاد و ایشان را باطاعت و انقیاد دعوت
کرد جماعتی از ارباب و کلانتران باردوی او شتافتند و [illegible]
[illegible] بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت [illegible] مقارن آن
حال حذیفه الیمان از مدینه بدانجا رسیده نشان امیرالمؤمنین عثمان که
در باب نصب او و عزل حبیب صادر گشته بود ظاهر ساخته و حبیب
عنان معاودت بطرف شام تافته خلیفه یکسال در آن ناحیه بتمهید
ارکان اسلام پرداخته آنگاه بوطن مألوف بازگشت مغیرة بن شعبه
قایم مقامش شد و بعد از انتقال زمانی ذوالنورین رقم عزل بر صحیفه حال
مغیره کشیده اشعث بن قیس را در ولایت حکومت برافراشت و تا آخر ایام

حیات خلیفه تمام در ولایت اران و آذربیجان و توابع و لواحق آن بر مسند
ایالت تمکن داشت و در سال بیست و ششم از هجرت فتح کازرون و قلعهٔ سفید
باهتمام عثمان بن العاص اتفاق افتاد و در این سال امیرالمؤمنین عثمان
رضی الله عنه عمرو عاص را از دخل در امور خراج مصر عزل کرده آن منصب
را بعبدالله بن سعد ابی سرح تفویض نمود امارت لشکر بدستور سابق بعمرو
متعلق بود بنا بر مقتضای کلمهٔ لا یصلح سیفان فی غمد واحد میان
عمرو و عبدالله در سوانح امور خلاف و نزاع دائم دست داده هر یک
شکایت نامه بدار الخلافه فرستادند بیت دو تیغ اندر نیامی راست ناید
نیامی فرد و تیغ فرد باید و این معنی منجر بآن شد که عمرو از آن امر معزول
گشته عبدالله در حکومت استقلال یافت و عمرو بمدینه شتافته با سعد
بن ابی وقاص رضی الله عنه که از ایالت کوفه معزول گشته بود اختلاط آغاز
نهاد و بین الجانبین رابطهٔ محبت استحکام تمام یافت باتفاق زبان طعن بر امیر
المؤمنین عثمان دراز کردند و روز بروز نهال عداوت ذوالنورین در مزرع
سینهٔ عمرو نشو و نمائی یافت تا کار بجائی رسید که خواهر آن خلیفه را
که در حباله داشت طلاق داد و هم در این سال عبدالله بن سعد بن ابی
سرح از امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه اجازت طلبید که بغزو افریقیه
رود و چون بخطاب شرف رخصت ارزانی داشت عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر
را رضی الله عنهما با سپاه فراوان بمدد والی مصر روان فرمود و از عقب ایشان
عبدالله بن زبیر را با فوجی دیگر روانه ساخت و عبدالله بن سعد
باستظهار آن جنود خجسته نهاد متوجه افریقیه گشته در حدود ولایت شطیله
او را با جرجیر که از قبل قیصر حاکم آن ممالک بود و قریب صد و بیست هزار داشت

اتفاق ملاقات افتاد و اوقات محاربه چهل روز ممتد شد بالاخره بنابر تدبیر
که ابن زبیر رضی الله عنهما اندیشید فتح و ظفر بر چهره اهل اسلام وزید و جرجیر
بدست عبدالله بن زبیر بقتل رسید سپاهش منهزم گردید و عبدالله بن
سعد عزیمت سبیطله شتافته بعد از محاصره صورت نصرت در آیینه مراد جلوه
گر گشته و در آن حصار اهل اسلام چندان غنیمت یافتند که بهر سواری سه هزار
دینار و هر پیاده هزار دینار رسید و چون این اخبار بسامع اهل افریقیه رسید
مصالحه پیش آمده و بعد از صلح دو هزار و پانصد هزار دینار تسلیم نمودند و ابن
ابی سرح خمس را بعبدالله بن زبیر رضی الله عنهما داده او را با خمس غنائم
سبیطله و افریقیه بمدینه فرستاد و چون این اموال را عبدالله بنظر جناب
خلافت پناه رسانید مروان مجموع آن را پانصد هزار دینار خرید و ذوالنورین ازان جمله
صد هزار دینار بوی بخشید و اهل مدینه بواسطه این معامله امیرالمؤمنین
را عیب و طعن کردند و عبدالله بن سعد بعد از آنکه مدت یکسال و
ماه در افریقیه بگذرانید حکومت آن مملکت را بعبدالله بن نافع بن عبدالقیس
داده بجانب مصر بازگشت و در سنه سبع وعشرین فتح اندلس بسعی عبدالله
بن نافع بن الحصین تیسر پذیرفت و ایالت اندلس بعبدالله بن نافع بن الحصین
تعلق گرفت و هم در سال بیست و هشتم معاویه از راه دریا لشکر بجانب
جزیره قبرس و جزیره رودس برده دران سفر بهره بسیار از اموال
بتصرف در آمد و آن دو جزیره مفتوح گشت گویند که عدد سبایای آن غزو
بهشت هزار غلام و کنیزک صاحب جمال رسید و هفتصد خرپاره زر در میان
ایشان موجود بود در سال بیست و نهم از هجرت پیغمبر آخرالزمان بنابر
شکایت اهل بصره امیرالمؤمنین عثمان ابوموسی اشعری را از حکومت آن بلاد

معاف داشته بر جای او عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعه بن حبیب بن
عبد الشمس را بجای او نصب فرمود و هم درین سال خبر بمدینه رسید که
اهل فارس نقض پیمان نموده عبدالله بن معمر را که والی ایشان بود بقتل آورده
اند و ذوالنورین رضی الله عنه اشارت فرمود تا عبدالله بن عامر با سپاهی
وافر بجانب فارس رود و در تدارک اختلال که روی نموده شرایط اهتمام مرعی
دارد و عبدالله حسب الفرموده سرعت نموده بحدود اصطخر میان او و کفار
محاربه عظیم اتفاق افتاد و مسلمانان را غلبه دست داد و عبدالله فتح اکثر بلاد
بتیغ بیدریغ بکشتند و جمعی را اسیر گردانید آنگاه بدار الجرد شتافت و آن بلده
فتح نموده بعد از آن سپاه منصور بشهر جور برد و بعد از تسخیر جور باصطخر معاودت
کرده قلعه را که اهالی آنجا مضبوط ساخته بودند محاصره فرمود و قهرا آن حصین
حصین را گرفته بیاری انس و سپاه فارس بقتل رسانید و بر حسب فرمان امیرالمؤمنین
عثمان رضی الله عنه هرم بن حیان یشکری و هرم بن حیان عبدی و خریت بن راشد
را و ترجان هجیمی را بحکومت بلاد فارس باز داشته رایت مراجعت برافراشت
و هم درین سال ذوالنورین رضی الله عنه با جمعی کثیر از اشراف و اعیان بنیت
ادای مناسک حج و قربان بمکه مبارکه رفته فرمود در فضای منا جهت ملاذ
خیمه در کمال وسعت و زینت نصب کردند و حجاج را بالتماس طلبیده لوازم
ضیافت و طعام آورده در عرفات و منا نماز ظهر و عصر را تمام گزارد
و چون این دو صورت بحسب ظاهر مخالف سنت حضرت رسالت و مباین
سیرت شیخین بود بعضی از اعیان زبان اعتراض بر عثمان گشودند و درین
باب سخنان گفته اند و در غیبت آنجناب خوض نمودند و هم درین سال ضعیفه
از قبیله جهینه نزد ذوالنورین رضی الله عنه آورده گفتند که این عورت

بعد از نکاح و وقوع خلوت صحیحه با شوهر بمدت شش ماه فرزندی تولد
نمود و امیر المومنین عثمان خواست بر جم آن زن حکم فرموده چون حضرت
علی المرتضی کرم الله وجهه بر کیفیت واقع اطلاع یافت نزد خلیفه شتافت و برد بان
گوهر فشان گذرانید که اگر در اجرای این سیاست تاخیر نمایی بعتب ستیز و الکلام
تعالی میفرماید که و حمله و فصاله ثلثون شهرا و این مشتمل است بر افادت
فضال بمقتضای کلام اعجاز نظام و الوالدات یرضعن اولادهن حولین
کاملین دو سال است پس اقل زمان حمل شش ماه باشد و بدین تقریر زنا
برین ضعیفه ثابت نمی شود و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه این مقدمات
را ملاحظه کرده کس فرستاد که آن زن را رجم نکنند اما پیش از فرستاده کار خود
کرده بودند و در سنه ثلثین از هجرت سید المرسلین والی کوفه سعید بن العاص با سپاه
طراز اختصاص که عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر و عاص و حذیفة بن
الیمان از الجمله بودند متوجه جرجان گشت بروایتی که در روضة الاحباب
مسطور است امامین الهمامین المکرمین ابو محمد الحسن و صلوات الله علیه
و ابو عبد الله الحسین سلام الله علیه فی الکونین جهت احراز مثوبت جهاد
و غزا همراه آن سپاه قدم رنجه فرموده و بیمن اقدام و حسن اهتمام ایشان خطه
جرجان بصلح شده اهالی آنجا مبلغ دویست هزار دینار نقد در بدل مصالحه
تسلیم سعید نمودند و درین سال خاتم الانبیاء که خلفاء و الحدار آنکاه
میداشتند از دست امیر المومنین عثمان یا از دست معیقیب که غلام آن
آن عالیمقام بود در چاه اریس که از آنجا تا مدینه دو میل راه است افتاد
و هرچند ذو النورین رضی الله عنه آب از آن چاه کشید و مراسم اجتهاد تقدیم
رسانید آن گوهر گرانمایه دیگر بدست نیامد و هم درین سال میان ابوذر

غفاری

غفاری رضی الله عنه و معاویة بن ابی سفیان غبار نفار و خلاف ارتفاع
یافت و ابوذر در طوعا و کرها از مدینه بشام شتافت یکی از اسباب این قضیه آنکه ابوذر
میگفت که در آیت الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا
فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ بنابر عموم لفظ کتاب کریم اهل اسلام نیز
داخل اند و معاویه را عقیده آن بود که حکم این آیت بیهود و نصاری
اختصاص دارد دیگر آنکه معاویه پیوسته از بیت المال تعبیر می نمود و ابوذر
بیان می داند که تو بجهت آن بیت المال سعی کوشی که حساب از آن در دنیا مفروغ
می باید ساخت دیگر آنکه ابوذر طریق امر معروف و نهی منکر مسلوک داشته
معاویه را از ارتکاب امور نالایق منع می نمود و اصلا در گفتن کلمة الحق میل
و مداهنه نمی فرمود بنابرین جهت ابن ابی سفیان از ابوذر بتنگ آمده
بامیر المومنین عثمان نوشت که ابوذر غفاری اعتقاد مردم شام را در باب
تو فاسد می سازد و آن سخن موثر افتاده ذو النورین ابوذر غفاری را بمدینه
طلبیده و بین الجانبین گفت و شنود بسیار بوقوع انجامید بالاخره امیر
المومنین عثمان گفت که ابوذر از مدینه بیرون رفته در ربذه که موضعی است
در بادیه و از آنجا تا مدینه سه مرحله است متوطن گردد و ابوذر غفاری
شاء اولم یشاء این معنی را قبول کرده گفت از حضرت خاتم الانبیاء علیه
التحیة شنیدم که فرمود هر وقت ابنیه و عمارات مدینه بکوه سبع رسد
آنجا منزل و مسکن و حال عمارت بدان مرتبه رسیده است کنون نیست این
سخن جای در نکه آنگاه بربذه ساکن گشت و بعد از گذشتن دو سال از آن دار
ملال بسرای سرور انتقال نمود و ابوذر غفاری رضی الله عنه موسوم بجندب
بن جناده بود و در اوایل بعثت ایمان آورده در سلک کبار اصحاب

وفات حضرت

مایهٔ نظام یافت و بموفور انوار التفات آنحضرت بر وجنات احوال بخت ماش
می نمائت نقلست که در وقتی که ابوذر غفاری رضی الله عنه بسکرات موت
گرفتار بود عبدالله بن مسعود که با جمعی از صحابه رضی الله عنهم از طرف مکه می
آمد بر وقتش رسیدند و او را تجهیز و تکفین کرده بعد از اقامت نماز هم در آن
سرزمین مدفون گردانیدند رضوان الله علیهم اجمعین

ذکر فتوحات ولایات خراسان و بیان دیگر از وقایع زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه

در بعضی از کتب مغازی و سیر بنظر این ذرهٔ احقر
درآمده که در سال سی و یکم از هجرت خیر البشر عبدالله بن عامر بنابر تحریک
احنف بن قیس که از جملهٔ اعیان بصره بود از امیر المؤمنین عثمان رضی الله
عنه رخصت طلبیده با سپاه فراوان بطرف خراسان توجه فرمود و چون بسواحی
کرمان رسید معلوم کردید که اهالی آن دیار دفتر عهد و پیمان را بر طاق
نسیان نهاده ابواب طغیان باز کشادند فتح آن ولایت حکومت آن ناحیت
را بمجاشع بن مسعود تفویض نموده او را با هزار سوار جرار آنجا بگذاشت
و ربیع زیاد حارثی را بجانب سیستان فرستاده خود از راه بیابان رایت
توجه بصوب خراسان برافراشت و احنف بن قیس را مقدمه لشکر گردانید
هر دو طبس را بطریقهٔ مصالحه مفتوح ساخت بقهستان رفته بعد از وقوع
محاربه میان او و قهستانیان نیز هم بصلح انجامید و برین قیاس اکثر ولایت
خراسان را مانند جوین و بحرآباد و اسفراین و خواف و باخرز و جهان
و ارغیان و نسا و ابیورد و ارونشابور را مانند زمانی بعضی بلطف
و برخی را بعنف در حیز تسخیر کشید و در بلده نیشابور چند گاهی
رحل اقامت انداخته لشکری بر هر طرف فرستاد تا آن خطه را نیز داخل حوزهٔ امکان

کردانید

کردانید آنگاه عبدالله بن حازم را بدار السلطنهٔ هرات ارسال داشت و خود بی
انگه خود متوجه آن مملکت گشت و بلو زمان هرات مصالحه نموده از اهالی آن بلد
و توابع مبلغ هزار هزار درهم بدل بستاند و میان عبدالله بن عامر و ماسویه
که والی مرو بود نیز صورت مصالحه روی نموده مرویان و هزار هزار و دویست
هزار درم نقد تسلیم کردند و قبول نمودند که هر سال مبلغ سیصد هزار درهم
به بیت المال مسلمانان فرستند بعد از آن عبدالله بن عامر احنف بن قیس را فرستاد
تا بلخ و جوزجانان و طخارستان و طالقان را فتح نمود و چون عبدالله از این
امور فراغت یافت حکومت آن ولایت را بر قیس بن هیثم و احنف بن قیس
و خالد بن عبدالله کرده و احرام بسته متوجه حجاج و قتل یزدجرد بن
شهریار نیز بقول اکثر ارباب اخبار درین سال قسطنطین رومی نمود بقصد
تسخیر مصر و اسکندریه بر بالای نصد کشتی که مشحون بود بمردان جنگی بدریا
نشست و معاویه بن ابی سفیان جهل کشتی ترتیب داده باتفاق عبدالله
بن سعد بن ابی سرح بدفع رومیان کمر اجتهاد بر میان بست و در موضع ذات
الصوار فریقین بهم رسیدند و بر روی آب آتش قتال التهاب یافت و مسلمانان
بظفر و نصرت مخصوص گشته بعضی از مخالفان باد سما فرار نمودند و برخی
از آن خاکساران از سفینهٔ حیات در گرداب اجل افتاد و قسطنطین بهزار
حیله جان بساحل نجات رسانیده سالما غانما مراجعت نمودند و در آن غزو
میان محمد ابن ابی حذیفه و محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما در باب مصالح
جهاد سخنی میگذشت که موافق مزاج عبدالله بن سعد نبود بنابر آن زبان
عتاب ایشان بگشاد که شما را ابدی گفت و شنید چکار است و ایشان او را
جوابی درشت گفت همه بدانجا انجامید که محمد را ابی کرد هشت زبان

در شان امیر المومنین عثمان برگشاد و بعضی از اطوار آنجناب را که در نظر
ارباب خلاف سنت سنیه نبویه و سیرت شیخین می نمود شرح داد و گفت از جمله
اعمال ناپسندیده او یکی آنکه عبد الله بن سعد را که قرآن بکفر او نازل گشته بود و خیر
البرایا علیه اشرف التحایا در حرم خون او را هدر فرموده والی ممالک اسلام ساخته
و رایت تقویت برافراشته از اقربای خود بنوعی که هر چند آوازه ظلم و فسق ایشان
میشنود متاثر نمیگردید و از شنیدن امثال این سخنان خشم ابن ابی سرح طغیان
کرده محمد بن ابی بکر و محمد بن ابو حذیفه را از کشتی خویش اخراج نموده در تاریخ
احمد بن اعثم کوفی مسطور است که چون قسطنطین از معرکه ذات الصواری در سفینه
فرار نشسته بدار الملک خویش رفت نوبت دیگر لشکر بعدد امواج بحر اخضر فراهم
آورده هزار و دویست کشتی و زورق مرتب گردانید و بکنار دریا قسطنطنیه
شتافته تا از راه آب خود را بحدود مصر رساند و بالتهاب آتش قتال اشتغال
نماید قضا را روزی که در کشتی می نشست بادی در غایت شدت بوزید بعضی
بعضی از سرخیلان سپاه این معنی را بفال بد گرفته او را از امضاء آن عزیمت
منع نمودند قسطنطین ملتفت بآن سخن نشد و با خیل و حشم و طبل و علم
بدریا درآمد چون بمیان بحر رسید باد مخالف بصعوبتی بجنبش نمود که اکثر
لشکر روم در گرداب فنا افتادند و کشتی خاصه قسطنطین در نزدیکی جزیره
سقیلیه از حرکت تسکین یافت اهالی آن جزیره چون در مذهب با وی
موافقت نمودند تخت مقدم او را باقدام تعظیم و اجلال استقبال نمودند
و بعد از آنکه دانستند که قسطنطین بخلاف صواب رای مملکت را بدریا داده
و بدان سبب جمعی کثیر از اعیان و اشراف روم معدوم گشته قتلش کردند و در
وقتی که آن بی دولت بحمام در آمده بود جمعی از سرهنگان آن حاکم سفینه

بانتها کشته بر وقتش رسیدند و او را نکوهش نمودند گفتند که سلطنت
تو برامت مسیحا مبارک نیامد زیرا که با اعراب محاربات ناخاصه کردی و اکثر
سرخیلان نصاری و بطارقه را در لجه هلاک انداختی و همانجا همش را بضرب
تیغ تیز آخر ساختند و در همین سال یعنی سنه احدی و ثلثین حکم بن ابی العاص
اموی که جد مروانست و عم امیر المومنین عثمان بجایی که در آن جهان برای وی
مقرر شده بود انتقال کرد در بسیاری از کتب معتبره بنظر در آمده که حکم روزی
از عقب سید عالم صلی الله علیه و سلم براه میرفت و بایمای نامبارک خود کج
و راست نهاده اراده تقلید پیغمبر میکرده و بر نقش آنحضرت بران حرکت
اقدام فرمود که کن کذلک لاجرم اقدام آن نادانست بجانب کج ماند سعیدان که
روان کوی سعادت بر بردند راستی کن که بمقصد نرسد کج رفتار در تاریخ
الامم یافعی مسطور است که حکم با فشای سری از اسرار سید ابرار جسارت نموده
و بنابران آنحضرت او را از مدینه اخراج نمود و امیر المومنین عثمان بن عفان
در ایام خلافت خود جهت ملاحظه صله رحم باز او را بمدینه طلبیده منظور
نظر انعام و اکرام گردانید و در همین سال ابو سفیان بن حرب بموافقت حکم از
عالم انتقال نمود مدت عمرش بروایت گزیده هشتاد و هشت سال
بود و در سنه اثنی و ثلثین قارن که یکی از سرداران عجم بود سپاهی صف شکن
فراهم آورده در خراسان رایت استیلا برافراشت و قیس بن هیثم از بلخ بنیشابور
جهت استمداد متوجه بصره گشت تا قبل آن مراجعت او دفع فتنه قارن
و فور شجاعت و حسن تدبیر عبد الله بن حازم دست داد و قارن در معرکه
قتال با جمعی از ابطال رجال کشته گشته عبد الله بن حازم خمس غنایم را نزد
عبد الله بن عامر فرستاد و چون خبر این فتح بسمع مبارک عثمان رسید

عبدالله بن حازم را بحکومت خراسان مستقل گردانید و دوین سال جمعی
از اجله اصحاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم الی یوم الحساب
از برای غرور بلاد سرور اشتغال نمودند و از آنجمله یکی ابو در غفارست که سابقا
شمه از احوالش مسطور گشت و دیگری عم شرف دودمان لوی بن غالب ابو الفضل
بن عثمان بن عبد المطلب است در سیر السلف از ابو رافع که آزاد کرده خواجه
کائنات است مرویست که گفت من غلام عباس بودم و در حکم بیش از واقعه
بدر باتفاق عباس وام الفضل رضی الله عنهما مسلمانان شدیم ولیکن عباس
از بیم قریش در کتمان ایمان خود می کوشید و دلیل بر صحت این روایت آنکه
در اکثر سیر مسطورست که خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم در روز بدر
اصحاب را وصیت کرد که اگر بعباس رسید بقتل او مبادرت منمائید
که من میدانم که قریش او را باکراه همراه خود آورده اند و روایت مشهور بن [illegible]
آنست که عباس بعد از غزوه بدر وقتی که اهل اسلام او را اسیر کردند و فدیه
میطلبیدند زبان بکلمه توحید گویا گردانید و سبب اعلان عباس رضی
الله عنه آن شد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را اجبار داد روحی کم
در وقت توجه بجانب بدر بام الفضل داده بود و از جمله احادیثی که در شأن
عباس رضی الله عنه بصحت پیوسته یکی اینست که عم الرجل صنو ابیه الله
مدت حیاتش بروایت امام یافعی هشتاد و هشت بود مدفنش گورستان
بقیع است و از اولاد امجاد عباس اسامی پنج نفر بنظر در آمده فضل و عبد الله
وقثم و عبید الله وکثیر ذکر وفات فضل سابقا در حیز بیان آمد وکثیر بصفت
صلاح وسداد اتصاف داشت در زمان عبد الملک مروان بمدینه
وفات یافت و آنچه از احوال آن سه برادر دیگر بوضوع پیوسته امیدست

کدر

که در ضمن حکایات آینده مذکور گردد انشاء الله تعالی وایضا در سنه
مذکوره عبد الرحمن عوف رضی الله عنه وفات یافت وهو عبد الرحمن
بن عوف بن الحارث بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب ومن در سلک
اجداد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم انتظار داشت ونام
عبد الرحمن رضی الله عنه رضی الله عنه در جاهلیت عبد عمرو یا عبد
الکعبه بود و صاحب مقام محمود آن اسم را بعبد الرحمن تغییر فرمود و کنیت
عبد الرحمن تغیر فرمود و کنیت عبد الرحمن ابو محمد است والجنة داخل عشره
مبشره است زیرا که نزد ترمذی و ابن ماجه بصحت پیوسته که رسول الله
علیه وآله وسلم فرمود که ابو بکر فی الجنة وعمر فی الجنة وعلی فی الجنة وسعد
بن وقاص فی الجنة وطلحة فی الجنة والزبیر فی الجنة وعبد الرحمن بن
عوف فی الجنة وسعد بن زید فی الجنة وابو عبیدة بن الجراح فی الجنة
ودر مسند امام احمد بن حنبل رحمة الله علیه مذکورست که رسول صلی
الله علیه وآله وسلم فرمود که اللهم اسبق عبد الرحمن بن عوف در تاریخ کرمانی
مسطورست که عبد الرحمن در سنه سی سالگی مسلمان شد وچهل
وپنج سال در اسلام بسر برد و از وی آنقدر مال ماند که بموجب وصیت
که کرده بود بعد از فوتش هر یک از اهل بدر را از مال او چهار صد دینار
دادند و در آن وقت صد نفر از اهل بدر زنده بودند وتتمه ترکه او را
در میان ورثه شانزده بخش کردند و هر بخشی هشتاد هزار درم بود مدت
حیاتش را اکثر مورخان هفتاد و پنج سال گفته اند و در همین سال است
عبد الرحمن بن عوف انعام لم انتقال نمود وهو عبد الله بن مسعود بن
غافل شمخ بن قار الهزلی و او از جمله سباق اسلام و علماء اصحاب بود

جناب امام یافعی روایت کرده که نوبتی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم چهار نفر از صحابه را نام برده فرموده که قرآن را ازین چهار کس فراگیرید ویکی
از آن جمله عبد الله بن مسعود بود رضی الله عنه در تصحیح المصابیح مسطور است
که هو احد ائمة القرآن وحفاظ وولی قضاء الکوفة وبیت مالها لعمر ثم لعثمان
ثم رجع الی المدینة فمات بها مدفنش گورستان بقیع است ومدت حیاتش
را زیاده بر شصت سال گفته اند وهم درین سال ابو الدرداء عویمر الانصاری
الخزرجی فوت شد نام پدرش عامر است یا عبد الله وقیل قیس وقیل زید
ابو الدرداء از جمله فقهاء صحابه بود ودر دمشق در وقتی که بمنصب قضا اشتغال
داشت از عالم انتقال نمود وفات عبد الله بن زید الانصاری درین سال
بوقوع انجامید وکلمات اذان را بر وجهی که متعارفست او در خواب دیده
وفاتش در مدینه روی نمود ومدت حیاتش شصت وچهار سال بود
ودر سنه ثلث وثلثین از هجرت خاتم النبیین مقداد بن الاسود پهلو بر بستر
ناتوانی نهاده عالم را بدرود کرد وهو مقداد بن ثعلبة الکندی وچون
مقداد رضی الله عنه هنوز در سن طفولیت بود که پدرش عمرو وفات
یافت واسود بن عبد یغوث الزهری والده او را بحباله نکاح در آورده
مقداد را در تربیت کرد بوی منسوب شد ومقداد رضی الله عنه در سلک
اعاظم اهل بدر واکابر اصحاب رسول عالی قدر انتظام داشت ویکی از شجا
عان سید کائنات در عقد او بر می برد رحمة واسعة

ذکر ارتفاع غبار نزاع میان سعید بن العاص واشراف کوفه وسرافراز شدن ابو موسی اشعری بحکومت بلده شریفه

طایفه از واقفان اخبار اورده اند که ولید بن
عقبه اگرچه بارتکاب شراب اشتغال می نمود واز سایر ملاهی ومناهی

احتراز

احتراز واجتناب می فرمود اما در وقتی که حاکم کوفه بود با اشراف واعیان
آن بلده بی تکلف طریق اختلاط وانبساط مسلوک میداشت ومهمات ایشان
بکفایت اقتران داده بعضی از جرایم واثام کوفیان نابوده می انگاشت وچون
سعید بن العاص بآن منصب اختصاص یافته بکوفه شتافت فرمود که منبر
ولید را می باید شست تا از لوث وجود پاک شود وفرمان بران موجب عمل
نموده سعید دربانی تعین کرده نسبت باکابر آن ولایت ابواب مخالطت مسدود
گردانیده شرط تعظیم بجای آورد بنابرین بزرگان آن شهر مانند مالک بن
الحارث النخعی المشتهر وصعصعة بن صوحان العبدی وبرادرش زید وثابت بن
قیس وکمیل بن زیاد وغیرهم زبان غیبت وطعن بر سعید گشادند ودر حق
امیر المومنین عثمان نیز سخنان گفتند وسعید درین باب دفعه بخلیفه
نوشته حکم باخراج ایشان صادر شد وحاکم کوفه حسب الاشارت آن فرقه را بشام
فرستاد کوفیان روزی چند در خدمت معاویه بسر بردند وزبان طعن
بروی نیز دراز کردند ومعاویه بموجب فرمان که از دار الخلافه صدور یافت
اشراف کوفه را بحمص روان ساخت وسردار آن دیار عبد الرحمن بن خالد بن
الولید با کوفیان در کمال کم التفاتی سلوک نموده مدت یکماه ایشان را بار نداد وبعد از
آنکه رخصت ملاقات ارزانی داشت اجازت جلوس نفرمود واصلا با ایشان سخن
نکرد وروزی چند مالک ورفقا در غایت بی اعتباری دران بلده بسر بردند
ودر سنه اربع وثلثین که امیر المومنین عثمان سعید بن العاص را جهت مشورت
بمدینه طلبیده بود بمهمات تمسک جسته از عبد الرحمن اجازت مراجعت حاصل
نمودند وبکوفه خرامیدند اکثر کلانتران آن خطه را در مخالفت سعد با خود متفق
گردانیدند وچون سعید از مدینه بازگشته نزدیک بکوفه رسید مالک با فوجی

از سپاه او را با فوجی از سپاه او را استقبال نموده گفت بازگردکه مردم اینجا ترا امارت
قبول ندارند سعید گفتا حتیاج باین همه شورش و غوغا نبود قاصدی جهت اعلام
باین حال بمدینه می بایست فرستاد تا دیگری تعیین یابد و چون سعید ناکام
عنان مراجعت انعطاف داد مالك چند گام پیش نهاده گفت بعرض امیرالمومنین
عثمان رسانید که ابو موسی اشعری را بحکومت کوفه نامزد نماید تا خلایق بتقدیم
فرمان بری مبادرت نمایند و سعید بعد از وصول بمدینه کیفیت التماس کوفیان را
بامیرالمومنین عثمان درمیان نهاده ابو موسی بایالت آن ناحیت سرافراز
گشت و کوفیان اورا استقبال نموده شرایط انقیاد و اطاعت مرعی داشتند
و درین سال ابو طلحه زید بن سهل الانصاری که رسول حضرت باری در شان
او فرموده بود که صوت ابی طلحه فی الجیش خیر من فیه در مدینه از عالم انتقال
نمود و هم درین سال عباده بن الصامت که در سلک نقبا انصار انتظام
داشت در رمله یا قدس رایت عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و در همین سال
مسطح بن اثاثه مطلبی که از اهل بدر و پدر در خاله ابو بکر صدیق بود از جهان
گذران نقل فرمود ذکر پدید آمدن مذهب رجعت و قایل شدن
جمعی کثیر بدان بدعت و بیان بخش مردم از واردات اتفاق الخلیفه سوم
راویان اخبار خلفا و رقم قلم اخبار و آثار کرده اند که ابن السودا که بعبدالله
سبا اشتهار دارد و در سلك علماء یهود منتظم بود در زمان خلافت
امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه اظهار شعار اسلام نمود و از آن جناب
رنجیده خاطر بمصر شتافته در سنه خمس و ثلثین هجری در آن دیار باشتعال
نیران اضلال کرد و با بعضی از مصریان گفت که مرا عجب می آید از جمعی که تصدیق
رجعت عیسی بدنیا میکنند و تجویز بازگشتن خاتم الانبیا نمی نمایند و ابن

آیه کریمه را که ان الذی فرض علیك القرآن لرادك الی معاد شاهد مدعای
باطل خود کردانیده طایفه از مصریان این عقیده فاسد را ازوی فرا گرفتند دیگر
ابن سبا امیرالمومنین عثمان را معتقد نبود و اینها خاطر نشان اهالی
مصر نمود که در ازمنه سابقه وصی هر پیغمبری قایم مقام او می بوده و وصی
آن حضرت مرتضی علی است و عثمان خلافت بغصب متصرف گشته همچنین
زبان بطعن و عیب عمال امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه کردان ساخته مصریان
که از عبدالله بن سعد آزرده خاطر بود تد این سخنان را بسمع رضا اصغا نمودند
و مراسلات با سایر طاغیان و امیرالمومنین عثمان که در کوفه و بصره اقامت
داشتند آغاز نهاده در فتح ابواب خلافت اتفاق نمودند و قوی ترین اسباب
مخالفت طوایف مردم با خلیفه سیوم رضی الله عنه آن بود که آن جناب در اوان
خلافت بملاحظه صله رحم جمعی از خویشان خود را که مطعون بفسق و ظلم
بودند بایالت ولایت فرستاده اکابر اصحاب را منصب و اختیار و حکم بن
ابی العاص والد مروان و حارث را که مطرود و مردود صاحب مقام
محمود بود بمدینه طلبیده و مروان را وزیر و داماد خود کردانید و حارث را
نیز دختری داده مبلغهای کرامند از بیت المال باین دو برادر و بدامادان ایشان
بخشید دیگر آنکه چون در زمان خلافت امیرالمومنین عثمان اختلاف میان
قاریان قران پیدا شد خلق را بر جمع و قرائت یك مصحف تکلیف نموده و باقی
مصاحف را جمع آورده بسوخت دیگر آنکه هرچند رعایا از عمال ظالم
شکایت نمودند قلم عزل بر صحیفه احوال آن طبقه نکشید دیگر آنکه ابو ذر
غفاری را باغواء معاویه از مدینه اخراج کرد و عمار بن یاسر و عبدالله
بن مسعود را بدست و اقتضای رای صواب نمای اکابر صحابه در نکرد

وبر آن ملتمس را بعز اجابت قران داده با حل فتنه وغوغا ملاقات نمود وزبان
فصاحت بیان بنصیحت ایشان کشوده لوازم موعظت بتقدیم رسانید تو ثانیا بعد
ختم آن جماعت از رشحات زلال کلام هدایت مآل حبان امیر مهمت انطفا پذیرفته
بموقطع خودها بازکشتند مشروط بانکه دیکر امیر المومنین عثمان بارتکاب امری
که مستلزم انکار صحابه بزرک وار باشد اقدام نماید وچون ذوالنورین از آن مهم
اطمینان یافت بار دیکر مروان باشتعال نیروان عدوان پرداخته بعرض خلیفه
دوران رسانید که همه مخالفان در میزان خورده وآن جندان وزنی نبود
در مخالفت تو دلیلی ظاهر وحجتی باهر نداشتند اما پسر ابوطالب بمیحی است
که ترا ممنون خود کردانیده بنابران قضیه را بزرک ساخت اکنون مناسب انست که
خطبه خوانده خاطر نشان مردم نمایی که جماعتی که جهت فتح ابواب فتنه بمدینه
آمده بودند بطلان خود دانسته دیدند که همه ایشان عثبت نمی پذیرد لاجرم
خایب وخاسر باز کردیدند وامیر المومنین عثمان باحضار واظهار اعیان
فرمان داده بیالا منبر برآمد وبعد از اداء حمد وثنا ایزد تعالی کفت طایفه
بخیال فاسد رایت عناد افراشته بودند چون دانستند که داعیه خود را از پیش
نمی توانند برد منفعل ونادم باز کشتند عمرو عاص که در ان مجلس حاضر بود
فریاد برآورد که ای عثمان از خدای بترس واز افعال قبیحه توبه نموده ترک
ظلم بنی امیه را دفع مظلومان باز داد که این مردم را بلید خواست تمام باز کردانیده ام
وچون امیر المومنین عثمان ازین معنی متحیر کشته از منبر فرود آمد ودر وایتی
دلالت معرکه بعضی از حاضران سنک بجانب ذوالنورین انداختند وآنجناب را از
منبر پایان کشیدند وعصایش را بشکستند وامیر المومنین علی علیه السلام
باآنجناب ملاقات فرموده کفت یا عمرو تر انجواهش بسیار باز کردانیده ام

ذوالنورین

ذوالنورین کفت الماضی لا یذکر اکنون بسلوک طریقی که منتج تدارک این حال باشد
اشارت فرمای تا بتقدیم رسانم آنجناب فرمود که صواب جان می نماید که مجمعی
ساخته نوبت دیکر خطبه خوانی واز کردار وکفتار سابق استغفار واعتذار کرده
دست در دامن انابت زنی وذوالنورین این معنی را قبول کرده فرمان داد
تا خلایق بمسجد حاضر کشتند وبر منبر برآمده کفت ایها الناس بر شما پوشیده نیست
که سهو وخطا از بنی آدم در وجود آمده می آید ومن دعوی عصمت نمیکنم که اکر از من زلتی
صدور یافته باشد عجیب نیست اکنون از هر امری که مقبول بارکاه الهی ونسندیده
طبایع اصحاب حضرت رسالت پناهی بوده باشد توبه کردم وبخدا باز کشتم
ورسول صلی الله علیه واله وسلم فرموده است که التایب من الذنب کمن لا ذنب
له ودر اخر آن خطبه کفت که مرا بعد ازین حاجب ودربان نخواهد بود تا هر کسی
حاجتی داشته باشد بسهولت با من ملاقات کرده سخن خود را بکویید ومن در
انجاح مقصود او سعی موفور مبذول دارم حضار مجلس از استماع این سخنان
شادمان شده رقت نمودند وامیر المومنین عثمان نیز کریان کشته از منبر فرود
آمد وبخانه خود رفت ودر غیبت آنجناب امیر المومنین علی علیه السلام وزبان
بیان رد وبنی غفار بواسطه آزار ابوذر غفاری وبنی مخزوم بسبب عمار بن یاسر
وبنی هذیل برای عبدالله بن مسعود کینه ذوالنورین رضی الله عنه در دل کرفتند
وچون آنجناب تابع رای مروان بوده در سوانح امور بمقتضای تدبیر اصابت پذیر
اکابر صحابه عمل نمی نمود وامیر المومنین علی علیه السلام وطلحه وزبیر وسعد
بن ابی وقاص وعبدالله بن عاص رضی الله عنه بملاقاتش رغبت نمی نمودند
واین اخبار در اطراف دیار عرب اشتهار یافته سرمایه غوغا وموجب کفت
وشنید طبقات برایا کشت ودر اخر سنه اربع وثلثین بموجب استصواب

اجلهٔ اصحاب سید المرسلین امیر المومنین علی علیهم السلام نزد ذو النورین رفته
زبان گوهر افشان بنصیحت آنجناب بگشودند و برعایت جانب اشراف مهاجر و انصار
دلالت فرمودند اما فایده بران مترتب نگشت و امیر المومنین از سر ترتیب اقربا و
عمال خود در نگذشت و بعضی ازان طایفه مثل معاویه و سعید بن العاص
و عبد الله بن العامر و عبید بن سعد را بمدینه طلبیده در باب تمشیت امور
خلافت مدافعت سالکان مسالک مخالفت با ایشان مشاورت فرمود و رای
بران قرار یافت که عمال بسر اعمال خود رفته هر کدام بدفع جمعی از اهل فتنه که در
ولایت او باشند قیام نمایند و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بنفس نفیس
خویشتن را از دریت مدنیان محافظت فرماید و جماعت مذکوره مراجعت نموده
هم بمقصد رسیدند مگر سعید بن العاص که بنابر سببی که سابقا مسطور گشت
معزول شده بمدینه بازگردید ذکر هجوم طایفه از مخالفان امیر المومنین
عثمان و بیان اموری که روزی نمود در آن اوان در اوایل سنه خمس و ثلثین
از هجرت سید المرسلین بنابر اسباب مذکوره و احوال مسطوره از مصر و کوفه و بصره
جمعی کثیر بعزیمت آنکه امیر المومنین عثمان را از خلافت خلع نمایند و مسند ریاست
را بوجود کسی که خواهند بیارایند بمدینه آمده مصریان بمکان ذی مروه و کوفیان
بمنزل اعوص و بصریان بمقام ذی خشب نزول نمودند و کلانتر اهل مصر غافقی بن
حرب بود و عبد الرحمن بن عدیس البلوی و کنانه بن بشر تجیبی و سودان
بن حمران السکونی در سلک انتظام داشتند و مقتدی مردم کوفه مالک اشتر بود
و زید بن صوحان و زیاد بن نضر حارثی و یزید بن قیس نخعی متابع او بودند و
سرور بصریان حرقوص بن زهیر بود و حکیم بن جبله عبدی و ذریح بن
عباد و بشر بن شریح و غیرهم در رحله متابعت بسر می بردند و مصریان طالب خلافت

علی بن ابی طالب علیهم السلام بودند و بصریان خواهان طلحه بن عبید الله
و کوفیان خواهان زبیر بن العوام و اهل مصر علانیت جناب ولایت منقبت
رفته ما فی الضمیر خویش عرض کردند آنحضرت بانگ بر ایشان زده
فرمود که رای شما در عزل و نصب صاحب خلافه دخلی نیست و در باب نصب
و کوفه از طلحه و زبیر نیز همین جواب شنیدند آنگاه بروایت اعثم امیر المومنین
عثمان شبی نزد شاه مردان رفته از آنجناب التماس نمود که نوعی سازد که آن مردم
از سر خلع و عزل او درگذشته بمواطن خویش مراجعت نمایند حضرت علی المرتضی
علیه التحیة و الثناء بالتخت با امیر المومنین عثمان عهد و پیمان در میان آورده
که من بعد بسخن مروان و سایر مردودان عمل ننماید فرمود که بر سر منبر از این
بنوع که اظهار نمود امید آنکه حق تعالی او را توفیق ثبات بر آنچه گفت کرامت کند
و همانروز اشراف مدینه کند و همانروز اشراف مدینه بخانهٔ امیر المومنین
عثمان رفته خواستند که با او ملاقات کنند و جهت سخنان که بر زبان آورده
بود تحسین نمایند اما مروان باتفاق سعید بن العاص بحرم سرای ذو النورین
رفته آنجناب را ملامت کردند و گفتند که این خطبه از جناب امیر المومنین
مناسب واقع نشد بدرستی که آبروی خویش بروی نقش اعتبار خود را محو
روزگار دستردی و مقصود علی بن ابی طالب ازین نصیحت آن بود که ترا در پیش مردم
فضیحت ساخته بجای معترف گرداند اکنون آنچه ملاداشت بحصول پیوست
باری با این مردم که بر در خانه مجتمع گشته اند ملاقات منمای که اگر باد یابند
ممکن که سخنان گستاخانه بر زبان آورند و این معنی موجب تهییج فتنه گردد و امیر
المومنین عثمان رضی الله عنه مروان را گفت بروای این جماعت را باز گردان که مرا شرم
میدارم که با ایشان سخن گویم و مروان از خانه بیرون آمده زبان بغضب و سختی

وکفتن سخنان وحشت انگیز اعیان مدینه را برنجانید و نومید باز کردانید و جمعی از آن
مردم بملازمت امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه علیه شتافته کیفیت
حال عرض نمودند آنجناب بر آشفت و کفت مرا با این حزین کاری غریب افتاده اکر در
خانهٔ خود نشسته در مهمات او دخل نمی نمایم مرا بقطع صلهٔ رحم و اضاعت حقوق
قرابت نسبت می نماید و اکر بسلوک طریق رشد و رشاد دلالت میفرمایم امثال
این امور از وی بظهور میآید بعد از ادراک شرف صحبت حضرت رسالت
مروان با وی ملاعبه مینماید و زمام اختیار خویش بدست وی داده
تا بهر طرف که میخواهد او را میدواند آنکاه شاه ولایت پناه نوبت دیکر ذو
النورین ملامت و نصیحت نمود و بعد از مراجعت آنجناب نائله بنت الفرافضه
که ضعیفه عاقله و زوجه امیر المومنین عثمان بود شوهر خود را بر اتباع
رای آفتاب شعاع شاه مردان و مخالفت سلوک طریق مروان تحریص فرمود
و عثمان بآنجانب علی مرتضی فرستاده مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و التماس
معاونت و مظاهرت نماید و عثمان بنابر استصواب او رفته ولایت مآب
ملاقات نموده در آن باب سخنان عرض بر زبان آورده اما بر طبق حدیث لا یلدغ
المومن من جحر واحد امام ثقلین این نوبت ملتمس عثمان را بعز قبول مقرون
نساخت و دیکر خود را از دخل و نقش نقض حلالش را از دخل در مهام و کیفیه
داشته دیکر باصلاح آن امر نپرداخت ذکر اشتعال آتش طغیان
مردم و سوختن خرمن عمر عزیز خلیفه سیم کالم زمره از ارباب اخبار از ابن
معینی اخبار می نماید که در آن که اهالی هر بلاد و دیار از افعال و اعمال عمال
آزرده خاطر بودند جمعی از اعیان مصر شمهٔ از قبایح اعمال ناستوده عبد الله
بن ابی سرح را عرض نمودند عثمان کتابتی بعبد الله نوشته شرط نصیحت بجای

اورده

آورده و او باسترضای خواطر متظلمان امر کرد و آن مکتوب بعکس مطلوب نتیجه
داده والی مصر بعضی از آن مردم را محبوس کردانید و یکی را از ایشان بقتل رسانید
ولقد لجادس افاد **نظم** درختی که تلخست و را سرشت ؛ کرش در نشانی
بباغ بهشت ؛ ور از جوی خلدش بهنکام آب ؛ بریزی بیخ انکبین ریزی و شهد ناب
سرانجام کوهر بکار آورد ؛ همان میوهٔ تلخ بار آورد ؛ **القصه** بعد از آن واقعه
هفتصد نفر از مصر بمدینه آمدند و حرکات شنیعه عبد الله بن سعد را
بمسامع اشراف مهاجر و انصار رسانیدند و مقصود ایشان از آن کفت و شنید
عزل عبد الله بود و میخواستند که جهت شخصی که بتیغ ظلمش کشته شده بود داد
قصاص نمایند امیر المومنین علی علیه السلام سخنان مصریان با عثمان در میان
نهاده فرمود که بفور این قضیه می باید رسید و طلحه بن عبد الله و عایشه
صدیقه رضی الله عنها درین باب بواسطه و بی واسطه سخنان درشت
بعثمان رسانیدند و او را بر عزل ابن ابی سرح تکلیف نمودند عثمان کفت
بر هر که خاطر قرار دهید حکومت ایالت ولایت مصر را باو بازکذارم اکثر اصحاب
فرمودند که محمد بن ابی بکر شایستهٔ این امر است و اهل مصر نیز او را از اولاد این
کار میدانستند بنابران عثمان مثال امارت مصر بنام محمد قلمی نمود و او را بصحوب
مصریان رخصت داد از مهاجر و انصار نیز بندی صوب روانه کرد تا بعد از
وصول بدان مملکت محمد بن ابی بکر قضایای مصریان و ابن ابی سرح را بوقوف
ایشان فیصل دهد و پیش از آنکه درین نوبت نیز اعیان بصره و کوفه مصحوب
ارباب بمصر بمدینه آمده بودند و عثمان ایشان را بانواع مشمول لطف و احسان
کردانیده همه را بسکان اجازت معاودت ارزانی داشت و چون محمد بن ابی
بکر رضی الله عنه سه شبانروز بجانب مصر طی مسافت نمود ناکاه غلامی

می خواستند

شترسواری که در رفتار سرعت تمام داشت و متوجه مصر بود دو چار خورده مصریان
او را گرفته پرسیدند که تو کیستی و بکجا میروی جواب داد که غلام امیرالمومنین
عثمان و جهت مهمی نزد والی مصر میروم گفتند اینک عامل مصر همراه ماست جواب
داد که مقصود من عبدالله بن سعد است نه محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما غلام
را طلبیده پرسیدند که هیچ مکتوبی مصحوب توست گفت نی اما چون لوازم
تفحص و تفتیش بجای آوردند مطهره خشک در بار غلام یافتند که چیزی
جوف آن بود و مطهره را شکافته مکتوبی مختوم یافتند که بر عنوان آن نوشته
بودند که من عثمان الی ابن ابی سرح و محمد بن ابی بکر در حضور اشراف و اعیان مصر
ازان کتابت برداشت مضمونش آن بود که چون محمد بن ابی بکر و متظلمان بتو
رسند باید که در قتل ایشان تدبیری نمایی و در ابطال مثالی که همراه دارند
کوشیده بدستور سابق بحکومت مشغولی فرمایی و در روایتی آنکه در آن کتابت
قلمی کرده بودند که عبدالرحمن بن عدیس و عمرو بن الحمق و عمرو بن البلیح
را دره زده بعد از تراشیدن لحیه محبوس گردان و فلان را و فلان را مثله
ساخته از درخت بیاویز و قول آنکه نوشته شده بود که متظلمان را حبس
کن تا فرمان من در شان ایشان بتو رسد و بر هر تقدیر مضمون آن مکتوب
موجب اضطراب محمد بن ابی بکر و همراهان او گشته بجانب مدینه مراجعت
نمودند و قاصدی نزد اهل کوفه و بصره فرستادند تا باز آمدند محمد بن ابی بکر
چون بدان بلده طیبه رسید در حضور امیرالمومنین علی علیه السلام و زبیر
و طلحه و سعد و سعید رضی الله عنهم و بعضی دیگر از اجله صحابه کیفیت
حادثه بر زبان آورده مکتوب را حاضر کرد و جمهور اصحاب دیدند که آن توقیع
بخط مروان و مهر امیرالمومنین عثمان است و غلام و شتر را نیز شناختند

وجون

وچون متحیر شدند علی مرتضی علیه السلام باتفاق طلحه و زبیر و سعد
نزد عثمان رفته پرسیدند که این مکتوب مهر توست گفت بلی گفتند این غلام
و شتر نیز از توست جواب داد که آری فرمودند که پس این کتابت را تو فرستاده
باشی گفت حاشا که من ازین مهم خبر داشته باشم صحابه گفتند طرفه حالتی
است که غلام تو بر شتر تو مکتوبی بخط کاتب و نایب تو نزد عامل تو می برد
و اکنون نمیگویی که ازین حال بیخبرم عثمان سوگند بر زبان راند که من نه نوشتن
این مکتوب و فرستادن غلام اطلاع ندارم اصحاب دانستند که عثمان سوگند
دروغ نمی خورد و مروان دنیی وقوف امثال این کیدها تتبع گشته است لاجرم فرمودند
که مروان را تسلیم نمای تا حقیقت حال بتحقیق انجامد عثمان از قبول این سخن
امتناع نمودند در باب حمایت مروان مبالغه فرمود و این معنی ضمیمه آزار خاطر
صغار و کبار گشته بعضی از اصحاب در منازل خویش رفته از فتنه کناره جستند
و مصریان باتفاق سایر اهل طغیان سرای عثمان را مرکزوار در میان گرفتند
اگر این مکتوب را مروان بامر او نوشته کرده بود عثمان واجب القتل است
و الا مستحق خلع و عزل بود در آن اثنا عایشه رضی الله عنها که بسبب نقصان
وظیفه از عثمان رنجیده بود مردم مردم را بر قتل و تحریض نموده اقتلوا
نعثلا و نعثل مردی طویل اللحیه بود که با ذوالنورین مشابهتی داشت
و عثمان در ایام محاصره عبدالله بن عباس را رضی الله عنهم امیر حاج کرده
بجانب مکه مبارکه فرستاد و عایشه صدیقه نیز مصحوب ابن عباس
جهت گزاردن حج بحرم شتافت و مخالفان روز بروز در تضییق و
تنقیص عثمان رضی الله عنه بیشتر از پیشتر مبالغه می نمودند و نمی گذاشتند
که کسی طعام و شراب برای او برد و چون تشنگی بر ذوالنورین غلبه کرد و این

خبر بسمع شریف امیرالمومنین علی رسید فرمود تا سه راویه پر آب ساخته نزد دو
بردند و اولاد هاشم بموجب فرموده عمل نمودند مصریان در صدد منع آمدند
اما هاشمیان غالب شده آن آب را بعثمان رسانیدند و مدت محاصره
بقول اصح چهل روز امتداد یافت صباح جمعه نزد امیرالمومنین علی
رضوان الله علیه بوضوح پیوست که امروز مخالفان قصد امیرالمومنین عثمان
دارند آن حضرت خواجگی کونین یعنی حسن و حسین را فرموده که سلاح
پوشیده بخانه عثمان رضی الله عنه روند و قنبر را همراه بردند و نگذارند که کسی برای
وی در آید و طلحه و زبیر رضی الله عنهما بر این معنی اطلاع یافته ایشان نیز
پسران خود را در ملازمت سبطین علیهما السلام بدان جا فرستادند و اهل
فتنه چو دیدند که گروه واجب الاحترام ممد امیرالمومنین عثمان آمدند
قلم عناد استوار داشته یکبار هجوم نمودند و دست بانداختن سنگ و تیر
برافکندند بمثابه که روی همایون امام حسن رضی الله عنه خون آلوده و محمد
بن طلحه مجروح گشته سر قنبر بشکست اهل خلاف چون آن حال مشاهده کردند
حرمت امام حسن را نگاه داشته لحظه ترک جنگ نمودند و احراق در سرای
امیرالمومنین عثمان را آتش زدند تا مردم دور شدند آنگاه بدان دار در آمدند
و قولی آنکه خود را از راه بام در آن سرا انداختند و بروایتی بخانه شخصی از انصار
که در جوار امیرالمومنین عثمان بود رفته دیوار خانه او را رخنه کردند در آمدند
و بعقیده بعضی از مورخان دران زمان مروان و بعضی از غلامان امیر
المومنین عثمان سلاح پوشیده داعیه مقاتله نمودند عثمان رضی الله
عنه گفت که هر غلامی که سلاح انداخته ترک محاربه نماید از ملازمان آزاد باشد
و اکثر غلامان از حب آزادی امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه غالب آمده

هر یک بطرفی رفتند و اعدا استیلاء تمام یافته بروایتی نخست محمد بن ابی بکر
بدان خانه در آمد و ریش و محاسن آن جناب را بگرفت و آن جناب گفت ای کودک
حق تعالی بتو عاید میشود از محبت عبدالله بن سعد حق ندارید و مروان مردود که معاویه
امیرالمومنین عثمان گفت ای پسر برادر من بگذار لحیه مرا که پدر تو اکرام نمودی
از این امر شنیع نمودی و محمد بن ابی بکر شرمنده از خانه بیرون رفته
یکی از مخالفان در آمد و شمشیری بر سر وی زد و خون روان گشته بر مصحف
که در پیش داشت چکید و با این آیت رسید که فسیکفیکهم الله و هو السمیع
العلیم آنگاه سودان بن حمران اصبحی تیغی بر آن جناب حواله کرد تا کارش
با تمام رسانید و منکوحه امیرالمومنین عثمان نایله خود را حایل ساخته
شمشیری بر پنجه او آمد و بعضی از انگشتان شریفش مقطوع گشت و مورخان در
قاتل امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه اختلاف کرده اند بعضی بر آن رفته
اند که سودان او را بقتل رسانید و برخی گفته اند که رومان بن مرجان سر
مبارکش از تن باز کرد و زمره گفته اند کنانه بن بشر کشنده آن جناب بود و طایفه
این امر را بنافعی و قتیره نسبت نموده اند و بقولی دو میان بدست غلامان
امیرالمومنین عثمان کشته شدند سودان و قتیره نیز در آن روز بقتل آمدند
و مروان زخمی کرده رسید شخصی او را برداشت و بگریزانید و خلاص
کرده اند و چون خبر قتل امیرالمومنین عثمان بعرض حضرت امیر رسید
شتافت و اولاد امجاد خود و پسر زبیر و طلحه رضی الله عنه را مخاطب و معاتب ساخته
و زبان همایون بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گویان ساخته بمنزل خویش
بازگردید و مخالفان بعد از قتل امیرالمومنین عثمان سرای او را غارت
کردند و خانه ابوهریره و چند سرای دیگر بجهت قرب جوار تاراج یافت

واقعه در روز سیزدهم یا هژدهم ذی حجه سنه خمس وثلثین از هجرت دست داد
ومدت سه روز جسد امیر المومنین عثمان در ان خانه افتاده بود وهیچکس
از زهره برداشتن نداشت بالاخره شبی جمعی اتفاق کرده انجناب را بر تخته
دری نهادند وبجانب بقیع غرقد بردند تا دفن کنند وشخصی از بنی
مازن مانع شده گفت اگر عثمان را درین مقبره دفن کنید من اهل فتنه را اخبار
نمایم تا او را از گور بیرون کشیده رسوا سازند وبنا بر بعضی از اهل تاریخ
جمعی از استقبال ان جنازه را تعاقب نموده نگذاشتند که در گورستان مسلمانان
از جهت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه قبر کنند لاجرم جسد مطهر
را در حایطی که واسطه بود میان بقیع ومقبره یهود دفن مدفون کردند
و در روضة الاحباب مذکور است که بروایتی هیچکس بر جنازه ذو النورین
رضی الله عنه نماز نگذارد و قولی انکه حکیم بن حزام یا جویطب بن عبد العزی
یا جبیر بن مطعم بنا بر انجناب اقامت صلوات نمود واعتقاد فرقه انست
که زبیر رضی الله بر امیر المومنین عثمان نماز گزارد و پوشیده نماند که در زمان
آمد شد اهل فتنه وغوغا واعتراضات ایشان بر ذو النورین رضی
الله عنه وجوابهای انجناب وتوسط جناب ولایت مآب واصحاب
وسخنانی که در اوان آن در میان آمد در کتب تواریخ روایات متعدده
وحکایات مختلفه ورود یافته وچون این مختصر گنجایش تمامی اقوال
نداشت بایراد روایتی که بصحت اقرب نمود قناعت کرده شد امید انکه
مطالعه کنندگان اعتذار خاصه مکسور اللسان را بذیرفته مصراع
بزرگان خورده بر خورده‌ها نگیرند ذکر بعضی از قضایای ابراهیم
علیه الرحمة والغفران جمعی از حاویان کمالات انسانی مانند ترمذی ونسائی

و دارقطنی از ثمامه بن حزن قشیری روایت کرده‌اند که گفت در اوقات
که اهل فتنه وغوغا امیر المومنین عثمان را محاصره مینمودند روزی
انجناب بر بام سرای امد وان مردم مخاطب ساخته فرمود که ایا میدانید
که در وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم بیمن مقدم شهر مدینه را مکرم گر
دانیدند در ان بلده غیر بئر رومه آب عذب نبود وان حضرت بر زبان
وحی بیان کشاده اند که هرکس بئر رومه را بخرد وآب انرا بر اهل اسلام حلال
گرداند جزا دهید او را بدخول بهشت پس من خریدم آن چاه را از خالص مال
خود وشما امروز مرا منع مینمائید که از ان آب بیاشامم معاندان جواب
دادند اللهم نعم بار دیگر ذو النورین رضی الله عنه گفت که میدانید که مسجد
رسول صلی الله علیه واله وسلم سنگ بود وانحضرت فرمود که هرکس بخرد بقعه
آل فلان را وافزاید به مسجد فرا جزا دهید او را بدخول بهشت پس من آن بقعه را
خریدم از خالص مال خود ودر مسجد افزودم وشما امروز مرا منع مینمائید که در ان
مسجد دو رکعت نماز گذارم بجماعت باز گفتند که اللهم نعم وامیر المومنین
عثمان بار دیگر فرمود که ایا میدانید که من تجهیز جیش عسرة کردم از صلب مال
خود جواب دادند که اللهم نعم بازگفت که ایا میدانید که رسول صلی الله علیه وسلم
بر ثبیر مکه بوده ملازمت انحضرت ابو بکر وعمر بودند ومن پس کوه در حرکت
امد بمثابه که حجاره از ان بحضیض افتاد پس پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه
پای مبارک بر جبل زده گفت اسکن ثبیر فانما علیک نبی وصدیق وشهید
ان قالوا اللهم نعم قال الله اکبر شهدوا ورب الکعبة انی شهید ثلثا واما م
احمد حنبل رحمة الله علیه در مسند خود از عبد الرحمن بن سمره رضی الله
عنه روایت کرده است که در وقتی که رسول صلی الله علیه واله وسلم تجهیز جیش

العشرة اشتغال داشت عثمان رضی الله عنه بسوی آنحضرت آمد و مبلغ هزار
دینار را در آستین خود در کنار سید الابرار علیه و آله الاخیار ریخت پس دیدم
رسول که آن وجه را میگردانید در کنار خود و میگفت ضرر نمی رساند عثمان را هر
عملی که کند بعد از امروز و این حدیث را دو بار تکرار کرد و در صحیح مسلم از عایشه
رضی الله عنها مرویست که گفت بود رسول صلی الله علیه و سلم در خانه خود تکیه زده کاشفا
عن فخذیه او ساقیه پس استیذان کرد ابوبکر او را اذن فرمود و بر همان حال
بود سخن کرد با صدیق بعد از آن اذن در آمدن طلبید عمر و اذن یافت
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر همان حال بود و سخن گفت پس استیذان
نمود عثمان پیغمبر نشست و جامه خود را راست ساخت تا موضعی که منکشف
بود پوشیده شد عایشه رضی الله عنها گوید که چون شیخین و ذی النورین
رضی الله عنهم از مجلس همایون بیرون رفتند گفتم یا رسول الله ابوبکر
و عمر متعاقب یکدیگر در آمدند و از ایشان هیچ دهشت نکردی و باک
نداشتی و عثمان که بعد از ایشان در آمد بنشستی و جامه بریدن مبارک
خود راست کرد فقال الا استحیی من تستحیی منه الملائکة و در روایتی آمده فرمود که
عثمان مردی کثیر الحیاء است گفتم شاید که او را بمن حاجتی باشد چون مرا
بآن هیأت ببیند شرم دارد که حاجت خود را عرض کند در جامع ترمذی از طلحه
بن عبید الله رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که هر پیغمبری را رفیقی است در بهشت و رفیق من عثمان است و در روضة الاحباب
مسطور است که روزی رسول صلی الله علیه و سلم بخانه امیر المومنین
عثمان تشریف برده دید که رقیه سر ذو النورین را رضی الله عنهما شانه
میکند و فرمود که ای دختر گرامی دار عثمان را زیرا که وی اشبه اصحاب

منست

منست از روی خلق بمن و در روایتی آنکه بر زبان الهام بیان گذرانیده که ان اشبه عثمان
بابینا ابراهیم علیه السلام و هم در کتاب مذکور است که روزی ام کلثوم بنت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم نزد آن سرور رفته گفت زوج فاطمه بهتر است از شوهر
من پیغمبر صلی الله علیه و سلم زمانی ساکت بوده جواب فرمود آنگاه گفت که شوهر
تو از جمله است که او را خدای و رسول دوست میدارند و نیز خدا و رسول
را دوست میدارد و در بهشت منزلی برای وی تعین کرده اند که هیچ احدی از امت
من فوق آن منزل ندارد و هم دران کتاب مسطور است روزی جنازه بر نظر
پیغمبر در آوردند اصحاب را فرمود که شما بروید و نماز گذارید که من بر این میت
نماز نمیگذارم سبب پرسیدند جواب داد که الله کان یبغض عثمان ابغضه الله
در اکثر کتب علماء سیر این خبر سمت تحریر یافت که در عشره حدیبیه که امیر المومنین
عثمان باشارت پیغمبر آخر الزمان بمکه رفته محبوس گشته بود شیطان در معسکر
مسلمانان این صدا در انداخت که مشرکان بقتل ذو النورین رضی الله عنه مبادرت
نمودند بنابران رسول صلی الله علیه و سلم پشت مبارک بدرختی نهاده اصحاب هدایت آیین
انتساب را بتجدید بیعت دعوت فرمود چنانچه شمه ازین حکایت در ذکر غزوات
منکوره سبق ذکر یافت و بعد از وقوع بیعة الرضوان بوضوح پیوست که امیر
المومنین عثمان در سلک حیا انتظام دارد و حضرت خیر الانام علیه الصلوات
والسلام بزبان الهام بیان گذرانید که چون عثمان برای کار خدا و رسول
او بمکه رفته غایب است نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس ید راست
خود اشارت کرده فرمود که این دست عثمان است و دست چپ خویش را گفت
این دست منست آنگاه دست چپ را بر دست راست نهاده از قبل ذو النورین
رضی الله عنه با خود بیعت نمود قتاده گوید که زهی شرف عثمان که دست خواجه

هر دو جهان دست او باشد در روضة الصفا مسطور است که شخصی از علی مرتضی
رضی الله عنه پرسید که در باب عثمان چه گوئی جوابی داد که این کریمه
ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در شان کسی نازل شده که عثمان مقتدای
ایشان است و این کلام معجز بیان نظم الذین امنوا وعملوا الصالحات ثم
اتقوا وامنوا جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا وامنوا وعملوا الصالحات
ثم اتقوا واحسنوا بیان عظیم شان طایفه میکند که عثمان بر ایشان
سمت تقدم دارد کلبی مفسر گوید که ایت الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله
ثم لا یتبعون ما انفقوا منا ولا اذی لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف
علیهم ولا هم یحزنون در شان امیر المومنین عثمان است وبعضی دیگر از مفسران
بران رفته اند که مراد از تواصوا بالحق در سورهٔ کریمهٔ والعصر ذو النورین وایضا
عبد الله بن عمر رضی الله عنهما وجمعی کثیر از ائمهٔ تفسیر بران اعتقاد
دارند که کلام معجز نظام امن هو قانت اناء اللیل ساجدا وقائما الایه در بارهٔ
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه نازل گشته نقلست که چون واقعهٔ
ذو النورین رضی الله عنه بسمع شریف عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها
رسید دانگه از ان جناب ازرده خاطر بود زبان بکلمهٔ انا لله وانا الیه راجعون
گردان ساخته بعد از ان گفت که شعر لو کان فی الدنیا کریم مخلد
خلدت ولکن لیس حی بخالد بیت کریم را بکرم گر زیاده گشتی عمر
ترا عطیه حق عمر جاودان بودی وچون سعد بن وقاص رضی الله
عنه ان حادثهٔ شنیعه را شنود بگریست وگفت کمر اوایل ظهور اسلام
ظهور اسلام از برای محافظت دین وملت بمدینه گریخته بود دیر اکنون بجهت
صیانت شریعت از مدینه فراری باید نمود از سعد بن المسیب رحمه الله سوال

کردند

کردند که حال عثمان چون بود گفت او مقتول شد در حالتی که مظلوم بود
وقاتل او ظالم وکسی که برای او مقتول شد معذور بود بواسطهٔ احوالی بود متعلقان
جفا بسیار از عثمان رضی الله عنه بود زیرا که او بود خلیفه لین ورحیم وکریم امین
بود وفتنه بسبب بهادی بودی ودر یک ختم کلام بر روی کار کردی بجان
جهاد مزدی بود بجاریه رضا نداد که خون مسلمانان ریخته نگردد وبران توقع
شهادهٔ او بشیع فتنه از غلاف بیرون امد وغزوات وفتوحات بهایت بند
تقسیم اموال وغنایم بسمت انقطاع گرفت ذکر اسامی ازواج واولاد ذو النورین
رضی الله عنه علماء اخبار اورده اند که امیر المومنین عثمان بعد از جاهلیت واسلام
هشت زن بعقد خویش در آورد ورقیه وام کلثوم که در سلک بنات سید
کاینات علیه افضل الصلوات انتظام داشتند از انجمله بودند واسامی باقی
ازواج ذو النورین اینست فاخته بنت غزوان ام عمرو بنت جندب بن عمر
وفاطمه بنت ولید بن المغیره ام البنین بنت عیینه بن حصن فرودی رمله
بنت شیبه بن ربیعه نایله بنت الفرافصه وجمعی از مورخان را اعتقاد انست که امیر
المومنین عثمان را یازده پسر وشش دختر بوده بعضی هشت پسر وده دختر گفته
اند ودر مقصد اقصی هفت پسر وهشت دختر مذکور است واسامی پسران
انچه متفق علیه است یکی عبد الله اصغر است که از رقیه متولد شده بود ودر صغر
سن از عالم انتقال نمود ودیگری عبد الله اکبر که فاخته مادر اوست ودیگری
عمر وابان وخالد که والدهٔ ایشان ام عمرو است ودیگر ولید وسعد که از
فاطمه متولد شده بودند ودیگر عبد الملک که مادرش ام البنین است
ودر مقصد اقصی عبد الله مذکور نیست وبعضی که اولاد ذکور انجناب را سیزده
گفته اند نام سه پسر دیگر عتبه وشیبه ومغیره نوشته اند الا ان اسمای دختران

استشهاد

نجزه

فاخته

ذو النورین مرسوم ام سعید و عایشه و ام ابان الصغری نوشته اند و تصریح نموده
که مادر ایشان نایله بوده و مورخی دختران را اعتقاد فرموده اند که یک دختر
امیر المومنین عثمان و ام البنین نام داشت و او از رمله تولد نموده بود و بعضی
آنکس که دختران شش نفر اعتقاد دارد و ام البنین را از آنجمله میشمارد والله
بحقیقة الحال ذکر اسامی و مجملی از احوال خجسته مآل مظهر العجایب امیر المومنین
علی بن ابی طالب علی نبینا و علیه سلام الله الواجب او را ولادت با سعادت
تا زمان درک دولت شهادت بر طبق جمهور اخبار نور افشان سپهر ادب
و سپهر معالی الشان عالی بنیه حیث قال علیه من الصلوات اعلاها و من التحیات
ازکیها انا و علی من الشجرة الواحدة والناس من اشجار شتی انوار وجود فایض الجود مصطفوی
و اصفیاء خلت میمنت صفات مرتضوی از یک مشکوة پرتو ظهور گرفته و در حجر
سدره مثال چمن رسالت و مقام طوبی انضمام گلشن ولایت انقضیات یکجهتی
صفت نشو و نما پذیرفته زیراکه والد بزرگوار خاتم الانبیا عبدالله بن عبد المطلب
است و پدر عالیمقدار شاه اولیا ابو طالب بن المطلب و مادر پاکیزه گوهر
امیر المومنین حیدر فاطمه بنت اسد بن هاشم بن مناف است و آن مستوره اول
هاشمیه بود که از زوجی هاشمی ولد نموده ولادت شاه ولایت در روز جمعه سیزدهم
رجب سنه ثلثین از واقعه فیل دست داد و بقولی طلوع آن مهر سپهر خلافت
برستی از مطلع هستی در سنه ثمان و عشرین حادث شد و کوه اتفاق افزاودی
آن مولود عاقبت محمود بروایتی اتفاق افتاد در نفس خانه کعبه روی نموده
زیراکه بحسب اقتضاء قضا بلکه بمحض مشیت ایزد تعالی نزدیک بوضع حمل والده
ماجده اش در طواف بیت الله بوده این سعادت بروایتی از اول آفرینش تا غایت
هیچ آفریده را نگشته و صیت را غیر او خبر نزد بعضی از مورخان فضیلت

بر وی از شایبه شبهه در گذشته بیت شد او در بیت الحرام صدف
لئالی را کسی نشد این شرف ؛ و چون دیده ابو طالب از نور جبین مبین آن گوهر
شب افروز روشنایی گرفت میان و فاطمه در تعیین اسم شریفش اختلاف واقع شد
چه مدعای ابو طالب آنکه قرة العین ولایت را زید نام نهند و فاطمه میخواست که آن فرزند
ارجمند بحیدره موسوم باشد و قولی آنکه فاطمة الجناب را حیدر نام نهاده و رجز مصراع
انا الذی سمتنی امی حیدره موید این قول است بیت چو مادر بدید آن غضنفر نهاد
از آن صورتش نام حیدر نهاد ؛ بالآخره بمعاودت بنا بر استصواب حضرت رسالت
مآب یا بموجب تلقین هاتف غیبی اسم سامی نوش را بر علی قرار دادند اما کنیت
جناب ولایت انتساب ابو الحسین است و ابو الحسن و ابو السبطین و ابو الریحان
و ابو تراب و القاب شاه مردان فراوانست مثل امیر المومنین و امام المتقین و یعسوب
المسلمین و قاید الغر المحجلین و امیر النحل و مرتضی و اسد الله و ولی الله و بیضة
البلد و وصی در سلک القاب میمنت ایابش انتظام داده و جناب صاحب
کشف الغمه از کتاب معالم العترة که مولف عبد الله بن خشاب است نقل نموده سید المومنین
و قسیم النار از جمله القاب حیدر کرار است و نقش خاتم آن امیر المومنین علیه
الجناب الملک لله القصه چون چشم همایون سید عالم صلی الله علیه و سلم بر جمال
خورشید مثال مرتضوی افتاد و اثر ولایت الهی در بشره خجسته اش مشاهده
فرموده همگی همت عالی بر تربیتش مصروف داشت و بعد از آنکه مدت پنج سال از
سن شریفش آن شاه چمن اقبال بگذشت رسول حضرت ذو الجلال او را از حجر رحمت
والدین بظل عاطفت خویش جای داده بمنزل همایون برده مثنوی
بایام طفلی امام البشر ؛ بپرورد آنشه سرای بدر ؛ بس صبی نه درخور الانام ؛ بکسب کمالات
کرد اهتمام ؛ و چون رسول علی علیه الرضوان من الله الجلی بروایتی ساله بود

وبقولی ده ساله وبمذهبی یازده ساله وبجمیع اقوال ان دردرج ولایت اول کسی است
که از صبیان که تصدیق رسالت انحضرت کرد و در تقوی شامو ر دین و تمشیت
مهام شرع متین لوازم سعی واهتمام بجای اورد مثنوی که رتبت در خدمت
مصطفی شد از سالکان طریق وفا باوصاف اشراف باوصاف اشراف موصوف شد
بر سر کونین مکشوف شد در اسلام کار شن بجایی رسید که چشم فلک مثل او کس ندید
وددر تمامی موافق کامل و معارک فاضل در ملازمت حضرت رسالت شرایط
شجاعت وجهاد ومراسم هدایت واجتهاد مرعی داشت وباصناف الطاف
الهی وانوع اعطاف نامتناهی مفتخر ومباهی گشته رایت ولایت وکرامت در اقطار
بر افراشت نظم نداش سالکی شریعت متین دلش مهبط نور درعلم الیقین
ضمیرش منور بانوار وحی کلامش مبرا از سهو وحی در زمان خلافت
صدیق اکبر و عمر فاروق و عثمان ذوالنورین رضی الله عنهم ما را زنگ اعدا امور
دینوی در حیله همگی اوقات فایز البرکات را بکسب درجات اخروی صرف و در حصر
نمود و در حین سوانح امور و حوادث ایام وشهور از کمال مکارم اخلاق ان طایفه
را بسلوک طریق رشد و رشاد هدایت می فرمود و بعد از قتل عثمان علیه الرضوان
طوایف اشراف واعیان از اکابر مهاجر و انصار واعظم هر بلاد و دیار از ان مظهر
عجایب اثار و مظهر غرایب اطوار التماس نمودند که مسند خلافت را بذات بزرگوار
او مزین سازد و بر توسعی و اهتمام بر انتظام حال امور الاختلال عالم و عالیان را ندارد
وانجاب جهت ملاحظه ترتیب احوال بلاد این ملتمس را بشرف اجابت قرار داده
بروایتی در روز نوروز مثنوی قدم بر سر خلافت نهاد در عدل بر روی
امت گشاد بزرگان اسلام اهل یقین ز اصحاب پیغمبر و تابعین طریق
اطاعت گرفتند پیش نگشتند رایی بتقصیر خویش وامیرالمومنین علی را در

ایام

ایام خلافت با سه طایفه مقاتله اتفاق افتاده ناکثین وقاسطین ومارقین
ناکثین عبارتست از طلحه و زبیر و جماعتی که بنقض بیعت انحضرت جازم
بودند و ان محاربه را مورخان حرب جمل گویند زیرا که عایشه رضی الله
عنها دران مخالفت با طلحه و زبیر موافقت نموده و در روز جنگ با جملی سوار بوده
و دران روز نسیم نصرت وظفر بر چیم علم امیرالمومنین حیدر وزید و بیست
کس از مخالفان کشته اما قاسطین کنایتست از معاویه و جماعتی که معاونت
او می نمودند در مقاتله امیرالمومنین وقاسطین در صحرای صفین اتفاق افتاده بعد
از کشش و کوشش فراوان مهم مصالحه انجامید و قضیه شنیعه تحکیم واقع
کردید ومارقین خوارج نهروان را گویند که سردار ایشان عبدالله بن وهب
الراسبی بود و دران جنگ نیز فتح امیرالمومنین علی را روی نمود و ذوالثدیه
با اکثر ملاعین درکنار رود نهروان بصوب دوزخ روان شد وبعد از ین
وقایع نظم درامد ز هجرت چو سال الجهل بما تر نشستند اصحاب دل
زیرا که دران سال مذکور ملاذ در صبح و روز جمعه هفدهم یا نوزدهم ماه
مبارک رمضان سالک طریق بیدا دی عبدالرحمن ملجم المرادی بیاری شقاوت
جبلی واغوا که قطام نام داشت شمشیری که بزهر آبداده بود امیرالمومنین
حیدر رسانید و بهمان زخم آن سرور از پای درامد و شهید کردید در نوزدهم
یا بیستم یا شب بیست ویکم شهر مذکور از دار فنا بفردوس اعلی انتقال
فرمود و امام حسن علیه السلام بران امام عالی مقام نماز گزارد قالب مطهرش را
بروایت صحیح در نجف دفن نمود وبنا بر وصیت انحضرت مرقد اشرفش را
ظاهر نساخت مدت عمر شریفش بروایت اشهر واصح شصت وسه
سال بود و بعضی از مورخان پنجاه و هشت سال گفته اند و زمان امارتش

ملعون

بعقیدهٔ بیست و نه سال و شش ماه و چند روز اوقات بامر خطیر خلافت پرداخت
بقول اصح چهار سال و نه ماه و امام عبد الله یافعی در مرآت الجنان تصریح
نموده که قتل شهادت امیر المؤمنین عثمان در دوازدهم ذی حجه سنه خمس و
ثلثین وقوع یافت در اواخر ذکر امیر المؤمنین علی نوشته شد که و کانت خلافته
اربع سنین و اربعة اشهر و ایاما و حالا نگر باتفاق مورخان در زمانی که ایام عثمان
بشهادت رسید طوایف انسان با شاه مردان بیعت کردند و از ذی حجه
خمس و ثلاثین تا رمضان سنه اربعین چهار سال و نه ماه میشود و العلم عند
الله الاحد الذی لم یلد و لم یولد **ذکر کیفیت بیعت طوایف برایا
با امیر المؤمنین علی علیه السلام و علی نبینا** رسایل ارباب فضایل بر این روایت
اشتمال دارد که بعد از ارتحال عثمان رضی الله چند روز اشراف قبایل از مردم
مصر و کوفه و بصره بملازمت حضرت ولایت مرتبت رفته گفتند که امیر المؤمنین
عثمان بجهان جاودان انتقال نمود و مسلمانان را از امامی چاره نیست مناسب
آنکه قدم مکرم در مسند خلافت نهی و چمن امانی خلایق را از رشحات
سحاب عدل و احسان حضرت و نضارت دهی امیر المؤمنین علی فرمود
که التماس شما در باب قبول این مهم چندان اثری ندارد زیرا که بیقین متصدی
خلافت مفوض برای صواب اهل غایی باید است که بعلو قدر از امثال و اقران
امتیاز یافته اند و مصریان سخن را بسمع آنجماعت رسانیدند حضار معرکه بدر
بلکه جمهور اصحاب رسول منشرح الصدر باستان امامت شتافتند و بزبان
نیاز و اخلاص معروض داشتند که اهل اسلام را امامی عالیمقام ضرورتست
و بنا بر کمال علو نسبت و شرف حسب و قرابت نبوی و تخلق مصطفوی
و کمال علم و فراست و وفور حلم و کیاست و کسب درجات عالیه اخرویه

و ترک مزخرفات فانیه دنیه بهیچ آفریده شغل این کار از تو سزاوارتر نیست
توقع آنکه قامت قابلیت خود را بخلعت خلافت بیارایی و ابواب مرحمت و رافت
بر روی روزگار ممکنان بگشایی حضرت جناب ولایت مآب نخست از قبول
آن امر خطیر ابا فرموده بالآخره بواسطهٔ کثرت مبالغهٔ مخلصان بر زبان
الهام بیان گذرانید که این مهم بی حضور طلحه و زبیر صورت نبندد بر فور جمعی
اصحاب شخصی بطلب آن دو بزرگوار فرستاده ایشان بمجلس بیامدند و
پیغام فرستادند که با هر که مسلمانان مبایعت نمایند متابعت و این صورت
در نظر اهل خبرت تام رضی نمود مالک اشتر طلحه را و حکیم بن جبله زبیر را
طوعا و کرها حاضر ساختند و آن امام عرصهٔ آفاق از نهایت مکارم اخلاق ایشانرا
تعظیم و احترام تمام نموده فرمود که اهل اسلام امامی خواهند و هر کدام از شما
که بدین منصب رغبت مینماید مرا مظاهر مظاهرت نیست طلحه و زبیر
رضی الله عنهما جواب دادند که با وجود تو ما را چگونه این تمنا بر خاطر
گذرد آنگاه نخست طلحه دست بدست شاه ولایت رسانید بیعت کرد
و چون دست طلحه رضی الله عنه بنابر زخمی که در معرکه احد خورده
بود معیوب شده بود حبیب بن ذویب گفت که این شلاء و بیعت لا یتم
و بروایت کشف الغمه و مقصد اقصی شاه اولیا بنفس نفیس این کلمه
بر زبان راند القصه دران روز خواص اصحاب دست بیعت بجناب
ولایت مآب منقبت داده روز دیگر خاص و عام بدان سعادت عظمی
استسعاد یافتند مگر جمعی از مخصوصان امیر المؤمنین عثمان و بقولی
عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و زید بن ثابت
و نعمان بن سنان و نعمان بن بشیر و کعب بن مالک و حبیب بن سنان رضی الله

عنهم از الجمله بودند و نعمان بن بشیر انصاری کف بریده نائله را با
پیراهن خون آلود امیر المومنین عثمان نزد معاویه بشام برد و بعضی از بنی
امیه بر اقصی بلاد ولایت رفته برخی روزی چند در مدینه مختفی گشتند
و بالاخره بطرف مکه معظمه گریختند شاه ولایت هم در اوایل ایام
خلافت قصد عزل عمال امیر المومنین عثمان کرده چون مغیرة بن شعبه
ازین اندیشه وقوف یافت بملازمت عتبه علیه شتافت و بزبان و
دولتخواهی معروض حضرت امامت پناهی گردانید که در باب تغیر حکام بلاد
چندان تاخیر باید نمود که خبر بیعت ایشان انتشار یابد والا اختلال در مواد
مبانی خلافت پدید خواهد شد و این سخن مقبول نیفتاد روز دیگر بار مغیره
بشرف ملازمت رسید و عرض کرد که مقتضای رای امیر المومنین عین
صواب است در عزل عمله عثمان رضی الله عنه تاخیر نباید نمود تا موافق
ممتاز گردد و مقارن حال عبد الله بن عباس رضی الله عنهما از مکه بمدینه
رسیده دید که مغیره از مجلس همایون بیرون میرود و چون بشرف دست بوس
امام المسلمین مشرف گشت پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود و آنحضرت فرمود
که دی روز مرا از عمال عثمان رضی الله عنه نهی کرده امروز در امر تغیر ایشان
شرط مبالغه آورد عبد الله گفت دی روز نصیحت نمود امروز خیانت
و این گفت وشنود بمغیره رسیده گفت هر کرا که نصیحت را بسمع رضا نشنید
با وی خیانت باید کرد در روضة الصفا مسطور است که چون عبد الله
بن عباس رضی الله عنه تدبیر او را بمغیره وابسته دید و تغیر ولایت امیر المومنین
عثمان بتخصیص معاویة بن ابی سفیان را مصلحت ندید امیر المومنین
علی بسبب عدم رضا او را بدان امر سوال کرد جواب داد که معاویه و اصحاب

اوطالب

او طالب الجاه و حکومت اند و هرگاه تو ایشان را معزول گردانی دست تمنای ایشان
از منتهیات نفس کوتاه گردد و بدین جهت در مقام عداوت آمده تو را بقتل
عثمان رضی الله عنه متهم دادند و عقاید اهل شام و عراق بفساد دهند
امید آنکه روزی چند بدستور استمرار ایالت شام را بر معاویه قرار دهی تا من
بتانی او را از آن دیار چون موی از خمیر بیرون آورم امیر المومنین فرمود که
وما کنت متخذ المضلین عضدا اعتراضی که مردم بر عثمان رضی الله
عنه داشتند از حیثیت ظلم او بود اکنون که من بر عزل ایشان قدرت
دارم چگونه در مخلص مسلمانان از تسلط ایشان اهمال نمایم ابن عباس
رضی الله عنهما گفت که ای امیر المومنین تو بر قوت و شجاعت خود اعتماد
داری و حال آنکه تمشیت این امر خطیر بدون تامل و تدبیر و تجربه میسر نیست
حضرت امیر فرمود که در سوانح امور با تو مشورت نمایم آنچه صواب نمای
رای بگوی و اگر احیانا بخلاف مقتضای تو عمل فرمایم شرط متابعت
بجای آر که ایها لک عندی الطاعة ذکر تفویض نمودن حیدر
کرار حکومت ولایت اصحاب کرام در محرم سنه ست و ثلثین از هجرت
خاتم النبیین حضرت مقدس نبوی امیر المومنین عثمان بن حنیف
را بحکومت بصره و عمارة بن حسان را بامارت کوفه و عبید الله بن عباس
را بایالت یمن و قیس بن سعد بن عباده را بفرمانفرمائی مصر ارسال
داشت و عبد الله بن عباس را بسرداری دمشق نامزد فرمود و عبد الله
رضی الله عنه چون میدانست که معاویه بران ولایت استیلا تمام یافته
و بتقدیم اطاعت پیش نخواهد آمد آن مهم را قبول ننمود و سهل بن حنیف
بدان امر متعین شد اما عثمان بن حنیف چون بنواحی بصره رسید

عبدالله بن عامر دست از حکومت کوتاه کرد پای در راه مکه نهاد و عثمان
بشهر درآمده با استمالت سپاه و رعیت مشغول گشت و عماره چون بر ناله رسید
شنید که مردم کوفه غیر ابوموسی کسی را بامارت قبول ندارند لاجرم بجانب
مدینه مراجعت نمود و چون حاکم یمن یعلی بن امیه از قرب وصول عبیدالله
رضی الله عنه خبر یافت بیت المال را از نقود واقمشه خالی کرده بطرف حریم حرم
شتافت و قیس بن سعد بعد ازانکه نزدیک بعبید بعد ازانکه بمصر رسید
طایفه از اعیان آن دیار لوازم استقبال بجای آورده او را معزز و محترم
بشهر بردند زیرا که عبدالله بن سعد دران ولا بجانب شام رفته بود اما
سهل بن حنیف چون بمنزل تبوک رسید جمعی از شامیان پیش آمده
پرسیدند که از کجا می آیی و بکجا میروی جواب داد که علی مرتضی مرا
بامارت شام نامزد فرموده گفتند باز گرد ما نه بخلافت علی راضی ایم و نه
بامارت تو سهل گفت درین قضیه با شما اتفاق دارد جواب دادند که
مجموع اهل شام با ما موافق اند و خون عثمان از علی طلب خواهند نمود
و سهل چون این سخن شنید بمدینه باز گشت کیفیت واقعه را بعرض شاه
اولیا رسانید و این معنی موجب ملال خاطر گردید ذکر مخالفت
طلحه و زبیر رضی الله عنهما با امیر المؤمنین و موافقت عایشه صدیقه
با ایشان بعد از قرار امر خلافت طلحه و زبیر رضی الله عنهما بخدمت
حضرت ولایت منقبت شتافته طلحه ایالت بصره و زبیر توقع
ایالت کوفه نمود امیر المؤمنین فرمود که ناصر و معین من بغیر شما کسی نیست
اگر بمفارقت شما رضا دهم در ضوابط وقایع با که مشورت کنم و ایشان ازین
معنی بخیله طالب بهانه گشتند که در فتنه سعی نمایند و دران اثنا خبر

بمدینه

بمدینه رسید که عایشه بعد از فراغ از مناسک حج متوجه مدینه شده بود
و چون در اثنای راه شنود که امیر المؤمنین شهادت یافت و علی مرتضی بر مسند
خلافت نشسته برین قضیه انکاری بلیغ نمود و بطرف مکه باز گردید
بنابران علی هذا هوس مخالفت در ضمیر طلحه و زبیر جایگیر شد از حضرت
امیر اجازت طلبیدند که بمکه روند و دران دیار ساکن گشته همگی اوقات
را باداء وظایف عبادت مصروف دارند امیر المؤمنین فرمود که چون اراده
شما بر هجرت من مقصور است بهر جا که میخواهید بروید و طلحه و زبیر رضی
الله عنهما بجانب حرم شتافته در سلک ملازمان عایشه صدیقه رضی
الله عنها انتظام یافتند و مقارن آن حال عبدالله بن عامر از بصره با مال
وافر و یعلی بن امیه از یمن با خواسته متکاثر بدان جا رسیدند و بعد از تمهید
استشاره خواطر بر مخالفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قرار داده
بنابر استصواب عبدالله بن عامر عزیمت بصره نمودند و فرمودند که در اسواق
مکه منادی کردند که ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر جهت طلب خون امیر
المؤمنین عثمان و اصلاح مهمات اهل ایمان بجانب بصره میروند هر که
طالب احراز مثوبات اخرویست باید که مرافقت ایشان اختیار نماید و از
مردم حرم و غیر ایشان بروایتی هزار نفر بود و بقولی سه هزار دیگر بر ایشان
جمع شدند و عبدالله بن عامر و یعلی بن امیه از اموالی که از بصره و یمن
همراه آورده بودند یراق آن لشکر نمودند و یعلی جمل هیکلی کوه پیکری
موسوم بعسکر بدویست دینار خریده پیشکش عایشه رضی الله عنها
نمود تا هودج بران بار کردند در مقصد اقصی و بعضی دیگر از کتب
علما باقلام بلاغت اشعار رقم گشته که دران ایام که عایشه رضی الله عنها

رضوان الله

بر سفر بصره قرار داده روی بجانب ام سلمه رضی الله عنها نهاده گفت که اهل
فساد انگیخته فتنهٔ عظیم خون عثمان را بغیر حق ریختند و اکنون طلحه
و زبیر جهت طلب خون آن خلیفهٔ مظلوم متوجه عراق عرب شده اند و جهت
اصلاح امت و استحکام قواعد مبانی ملت من نیز با ایشان مرافقت
مینمایم امید آنکه تو نیز درین سفر با ما موافقت فرمایی و ابواب مخالفت
نگشایی ام سلمه رضی الله عنها از شنیدن این سخنان مضطرب گشته
گفت ای عایشه مآثر علو شان و سمو مکان علی ابن ابی طالب را بتحقیق
میدانیم قربت و قرابت و خصوصیتش را نسبت بحضرت رسالت علیه
السلام والتحیة معلوم داری بکدام تاویل و در مقام خلاف ایم و حال
آنکه تو دی روز امیر المومنین عثمان را بکفر نسبت کرده مردم را بقتل او
تحریص مینمودی و امروز میگویی که من طلب خون او می نمایم تو را بخدای
تعالی سوگند میدهم که از رسول صلی الله علیه و سلم نشنیدی که فرموده
اندکی از ایام و لیالی نخواهد گذشت که سگان ابی عراق که آنرا حواب گویند
بر یکی از زنان من بانگ کنند و آن زوجه در میان فتنه باغیه باشد و از استماع
این مقال من بمرتبه متغیر شدم که آنچه که در دست داشتم بر زمین افتاد
و رسول صلی الله علیه و سلم التفات فرمود گفت چه میشود ترا ای ام
سلمه گفتم یا رسول الله با وجود شنیدن این سخن چگونه تغیر بحال من راه نیابد
و آنحضرت متبسم گشته و نظر همایون بجانب تو افکنده گفت گمان میبرم
که آن زن تو باشی یا حمیرا و بقولی یا حمراء و الساقین عایشه گفت
بلی چنین بود که بر زبان آوردی و من ازین عزیمت کردم که هیچ نعمتی
بهتر از گنج سلامت نیست و چون عبد الله بن زبیر که خواهر زادهٔ عایشه

رضی الله

رضی الله عنها بود مقصد یقه او را بغایت دوست میداشت از قتل وقائع
خبر یافت نزد عایشه رضی الله عنها رفته گفت اگر تو درین سفر با ما همراه نیایی
من خود را هلاک میسازم یا سر و پا برهنه روی در صحرا و بیابان می نهم و خندان
مکر و حیله بتقدیم رسانید که بار دیگر عایشه رضی الله عنها عزم جزم کرده
با مرافقت مخالفان شاه مردان متوجه بصره شد و بعد از طی منازل بحواب
رسید بنابر آنکه کلاب آن نواحی بانگ کنند و از دلیل پرسید که این آب را چه نام است
جواب داد و عایشه رضی الله عنها زبان بکلمهٔ استرجاع گشاد طلحه را گفت
ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بحرم باز گردانی و طلحه از سبب مراجعت
سوال کرده عایشه رضی الله عنه حدیث مذکور را تقریر فرمود و طلحه گفت
دلیل غلط بعرض رسانید این آب حواب نیست و عبد الله بن
زبیر جمعی از اعراب را مبلغی کرامند رشوة داده تا نزد عایشه رضی الله
عنها ادای شهادت نمودند که این موضع دیگر است و حواب نیست و اول
گواهی دروغ که در اسلام واقع شد این شهادت بود و عایشه رضی الله
عنها بار دیگر باتفاق ایشان روان گشته چون بنواحی بصره رسیدند عثمان
بن حنیف که بفرمان شاه مردان حکومت آن دیار مینمود عمران بن حصین
و ابو الاسود بکری را نزد طلحه و زبیر فرستاده از سبب آمدن سوال نمود
و داعیهٔ ایشان را معلوم کرده بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال فرمود و عایشه
بی اندیشه روز دیگر بهیئتی در آمد و در فضای میان شهر که آنرا مرید
میگفتند بایستاد و طلحه بر دست راست و زبیر بر جانب چپ او قرار
گرفتند و سپاه برگرد هودج صف کشیده مستعد با مصاف گشتند
و عثمان بن حنیف نیز بدان موضع شتافته در برابر ایشان بتعبیه

مردم خویش بر دلخت و تمامت خلق بصره دران معرکه حاضر کشته طلحه
وزبیر زبان بتعداد فضایل امیرالمومنین عثمان بکشادند و قتلة کار قتل او
کرده جهت طلب خون او از حاضران معاونت جستند و بعضی از بصریان بتعریف
ایشان نمود برخی کفتند این دو شخص با علی مرتضی بیعت فرموده اند و حالا
عهد شکسته میخواهند که بهانه طلبیدن خون عثمان زمام امامت بدست
بچنک آورند دران اثنا جاریه بن قدامه تمیمی آواز برکشید که یا امیرالمومنین
خدا سوکند که قتل عثمان نزد رسول الثقلین تر است ازین امر که تو اختیار کرده و
هتک پرده حرمت خویش قیام نموده برین جمل ملعون سوار شده و در میان
دو لشکر ایستاده اکر بطوع و رغبت مرتکب این مهم کشته بمنزل خویش مراجعت
فرموده استغفار نمای و اکر ترا بکره بیرون آورده اند از مردم اعانت
خواه تا ترا بوطن رسانند و طلحه و زبیر را مخاطب کردانیده کفت اکرچه
شما حواریان پیغمبرید امادیا آوری حقوق آنحضرت شما عیال و زوجه زنان
خود را در پس پرده منشانیده و زوجه حضرت رسول را از خانه بیرون
آورده درچنین مجمع باز داشته اید طلحه و زبیر از استماع این مقال متاثر
نشده لب بجواب بکشادند و هم در قیل و قال جنگ و جدال سرایت کرده
رونجند مجادله و مقاتله بود بالاخره در شب ظلم کرباد الاحی یار بد طلحه و زبیر
شبیخون بدار الاماره بردند غریب چهارصدکس از مطابیان و محافظان
عثمان بن حنیف را تیغ شدم بکذرانیدند عثمان را دستکیر کرده خواستند که
از پای درآرند لیکن بتایید شفاعت عایشه از ریختن خون او در کذشتند
و محاسنش را که طول داشت تمام برکنده او را اجازه دادند بهر جا که خواهد برود
و عثمان بملازمت شاه مردان شتافته آنحضرت او را بنواخت بعد از انکه عثمان
نام خود

نام خود بی زبان آورده امیر متبسم کشته فرمود که پیر از ما رفتی و جوانی
باز آمدی **نقلست** که چون بصره بتسخیر طلحه و زبیر درآمد درباب
طلحه و زبیر درآمد درباب منصب امامت درمیان ایشان مخالفت
پیدا شد و عایشه در تسکین جانبین کوشیده فرمود که تا زمان تعین خلیفه
عبدالله بن زبیر بامامت نماز قیام نماید

ذکر نهضت حضرت ولایت منقبت از مدینه و نزول و منزل ذی قار و بیان توجه آنحضرت بصوب بصره بعد از اجتماع سپاه نصرت آثار

علماء اخبار آورده اند که
چون امیرالمومنین علی علیه السلام شنود که عایشه و طلحه و زبیر خواطر
بر مخالفت قرار داده متوجه بصره کشته اند مدافعه ایشان را پیش نهاد علی
همت ساخت از اهل مدینه استمداد فرمود و بعضی از متوطنان یثرب
از فرموده تخلف نموده از جوف بیا ربرالسنه و افواه مردم بیکاردیاس
و سایر کشت و مدنیان بر سید اعلان بامم کفتند که ما علی را نصیحت کردیم
که قتله عثمان را سیاست نماید با هیچکس ابواب خلاف نکشایند و او
سخن ما را بسمع رضا جای نداد لاجرم نیز آن فتنه و فساد در راه اشتغال
آمد و ضمیر خورشید تا ثیر حیدر کرار از سکنان آن دیار از ار بسیار یافته
بجناح استعجال با نهصد کس از ابطال رجال از مدینه نهضت فرمود بقصد
آنکه سر راهی بر مخالفان کرفته ایشان را از وصول بمقصد مانع آید و در آن
سفر از اشراف مهاجر و انصار عبدالله بن عباس و ابولیلی بن عمرو بن الجراح
و ابوقتاده انصاری و ابوالهیثم بن التیهان النقیب البدری و خزیمه
بن ثابت ذوالشهادتین در ملازمت امام الثقلین بودند و در اثنای
راه نزد جناب ولایت پناه بوضوح پیوست که طلحه و زبیر سبقت

کرفت انداد رات ایشان متعذر است لاجرم در منزل ذی قار جهت اجتماع
سپاه نصرت شعار توقف نمود و رسولان و نخی دان متعاقب یکدیگر بکوفه ارسال
داشت مردم آن مملکت را جهت معاونت طلب داشت و ابوموسی اشعری که
حاکم بود کمخلایق را از نصرت آنحضرت مانع آمد و گفت علی و طلحه طلب
ریاست مینمایند هر کس که از شما میل دنیا است بایکدیگری از ایشان بپیوندد و هر که
راغب آخرت است مناسب آنکه پای در دامن انزوا بجد لاجرم قاصدان شاه مردان
مایوس باز گشته کیفیت حال معروض داشتند و آن حضرت بر شدت
خصومت ابوموسی اطلاع یافت قرة العین شاه ولایت امام حسن و عمار
یاسر را جهت تمشیت آن مهم بکوفه فرستاد و چون کوفیان از قرب وصول
آن دو رفیق خبر یافتند جمعی کثیر از مردم خود امثال ناس از اشراف و اوساط
الناس موکب ایشان را استقبال نموده سعادت دستبوس فرزند دیده رسالت
و امامت حاصل کردانیدند و آنحضرت را بعز و محترم بکوفه در آورده خلایق
در مسجد جامع مجتمع کشتند و ابوموسی نیز در آن محفل حاضر شد امام
حسن رضوان الله علیه او را بنهیب ساخت که چرا لشکر کوفه را از معاونت
شاه اولیا منع نمودی و از سلوک جاده قدیم باز داشتی ابوموسی جواب
داد که مادر و پدرم فدای تو باد من از حضرت مصطفی علیه الصلوة
والسلام شنیده ام که گفت زود باشد که فتنه روی نماید قاعد بهتر از قایم باشد
و قایم بهتر از ماشی و ماشی بهتر از راکب و جماعتی که در بصره اند برادران
ما اند در اسلام و خون و علاء ما و اموال ایشان را بر ما حرام کردانیده است
و عمار یاسر رضی الله عنه از شنیدن این سخنان بی طاقت شد زبان بدشنام
ابوموسی بکشاد و یکی از کوفیان بجانب حاکم خویش عمار آغاز سفاهت کرد

و نیز

و نیز آنکه دران روز نیز ابوموسی بر منبر برآمد در حضور امام حسن علیه
السلام فرق انام را از متابعت خلیفه بحق منع نمود و بعضی از محبان
شاه مردان مانند قعقاع بن عمرو و صعصعه بن صوحان با او در مقام
معارضه آمده امام حسن رضوان الله علیه با ابوموسی را گفت که چون تو از
متابعت امیر المؤمنین ذمه خود را بری کردانیده با منبر هیچ مناسبتی نداری
و ابوموسی در غایت خجالت پایان آمده آن قرة العین نبوت و فتوت
قدم بر منبر نهاد و زبان الهام بیان بنصیحت کشاده حاضران را بمعاونت
و مظاهرت والد بزرگوار خویش ترغیب فرمود و اعیان کوفه دعوت
آنحضرت را بقبول نموده حلقه اطاعت در گوش کشیدند و دران وقت
مالک اشتر که از نزد امیر المؤمنین بکرنا موس ابوموسی مامور گشته
بود بکوفه رسید و همراه بقصر امارت رفته بزخم عمود سر و روی
غلامان ابوموسی را در هم شکست و ایشان را از دار الاماره بیرون
کرد و غلامان بمسجد دویده خواجه خود را بر کیفیت حادثه مطلع
کردانیدند ابوموسی سبیل تعجیل پوی بخانه آورد و مالک اشتر او را
سخنان درشت کفته فرمود که همین لحظه دار الاماره را خالی میباید
کرد ابوموسی التماس نمود که یک روز مرا مهلت ده تا بجای دیگر نقل
کنم مالک کفت لا و لا کرامة لک ترا یک ساعت مهلت نیست و فرمان
داد تا رخوت و امتعه او را بیرون انداختند و آخر الامر بنابر التماس
بعضی از احیا او را یکروز مهلت داد تا منزل بدل کرده بدانجا رفت
و کوفیان تهیه اسباب سفر پرداخته بعد از سه روز بروایتی هفت
هزار نفر در ملازمت امام حسن علیه السلام بجانب ذی قار در

در حرکت آمدند و چون از رفتن ایشان سه روز بگذشت مالک اشتر
با دوازده هزار کس دیگر متوجه معسکر همایون گشت و در روایتی تمامی
لشکر که از کوفه بمدد صاحب ذوالفقار بذی قار رفتند تمامی دوازده هزار
بودند والعلم عند الله تعالی **ذکر واقعه معرکه جمل شدن جمعی
کثیر بتیر اجل** چون سپاه کوفه در ظل رایت ظفر آیت شاه ولایت مجتمع
گشتند آنحضرت بطرف بصره نهضت فرموده قعقاع بن عمرو را جهت
گزاردن پیغام نزد عایشه و طلحه و زبیر فرستاد تا ایشان را از وخامت
خاتمت عافیت مخالفت تحذیر کرده بسلوک مصالحت و مصافات دلالت
نمود و قعقاع بعد از وصول بمجلس عایشه و طلحه و زبیر سخنان معقول
بسامع ایشان رسانیده همه را بصلح و صفا مایل گردانید و از آنجانب نیز
ابن کلیب با قریب صد کس برسم رسالت نزد شاه ولایت آمد و آنحضرت
گوش هوش ایشان را بدرر الفاظ هدایت آثار گران بار گردانید آن نصایح
موثر افتاد و آن صد نفر از بادیه غوایت بسرچشمه هدایت رسیدند
با امیر المومنین بیعت کرده دعاگو و ثناخوان ببصره مراجعت نمودند و
آنحضرت بعد از طی منازل بنواحی بصره رسیده زاویه مضرب خیام عالی
نصرت هیبت که بقول صاحب کشف الغمه بیست هزار نفر بودند گردانید
و عایشه و طلحه و زبیر بیرون خرامیده با سی هزار کس در موضع
خریبه منزل گزیدند و کرت دیگر از جانبین ارباب صلاح و تقوی جهت
تمشیت امر مصالحت در حرکت آمده مقرر بران شد که قتله عثمان
از معسکر نصرت ایشان بیرون روند تا مهم صلح فیصل یابد و آن جماعت
بیش از پانصد کس بودند و اکثر در سلک صنادید قبایل عرب انتظام

داشتند

داشتند مالک اشتر و علیان بن الهیثم و عدی بن حاتم و شریح بن اوفی و خالد بن
ملجم و غیرهم و چون آن طایفه از لشکرگاه شاه ولایت پناه خارج گشته
بگوشه نزول نمودند و با یکدیگر گفتند که نتیجه مصالحه علی و طلحه و زبیر
مبتنی بر قتل ماست اکنون تدبیری می باید اندیشید که ازین مهلکه نجات
یابیم و بعد از قیل و قال خاطرها بر آن قرار دادند که حیله برانگیزند که مصالحه
بمقاتله قرار یابد و سحری که آفتاب فایض الانوار بقصد شبیخون ثوابت
و سیارات عالم زرنگار برافراخت مجموع آن طایفه بر اسپان باد رفتار سوار
شده بجانب معسکر عایشه تاختند و دست بانداختن تیر بر آوردند و آتش
شورشی عظیم در آن لشکر افتاده همگنان تصور کردند که **امیر المومنین حیدر**
برسم شبیخون متوجه ایشان است لاجرم طلحه و زبیر بتعبیه سپاه اقدام نموده قدم در
معرکه جنگ نهادند و قتله **امیر المومنین عثمان** چون دیدند که تیر تدبیر ایشان
بهدف مقصود رسید بازگشته خود را بمعسکر همایون انداختند و چون فوجی
از لشکریان عایشه ایشان را تعاقب می نمودند آوازه در انداختند که اینک
طلحه و زبیر شبیخون آوردند لاجرم امیر المومنین علی نیز بآراستن سپاه
صف شکن اشتغال نمود **القصه** صباحی که خدمتگذاران قضا و قدر مجمع
زراندود خورشید را بر جمل سپهر کبود بار کردند و نظارگیان آسمان پرده
ازرق فام بر سر کشیده روی بتماشا آوردند طلحه و زبیر هودج عایشه را
بالادرنده گرفته بر جمل عسکر نهاده در پیش صف لشکر بازداشتند **و امیر
المومنین علی** نیز جناح یمین و شمال که بتسویه صفوف جنود ظفر ورود
پرداخته بر استر بیضا سرور انبیا سوار شده و فرمود که ندا کردند که هیچ
کس در امر محاربه تعجیل ننماید تا امیر المومنین حجت بر ناکثین تمام فرماید

انگاه شاه ولایت پناه بمیان هر دو صف شتافته زبان الهام بیان بنصیحت عایشه
وطلحه وزبیر بگشاد عایشه را بر بیرون آمدن از حریم حرمت و رفع الحجاب
را بر شکستن بیعت ملامت فرمود و بر ولیته زبیر و بقولیه طلحه را نیز پیش
طلبید و آن دو عزیز از مقام خود در حرکت آمده بمرتبه نزدیک امیرالمؤمنین
علی رفتند که گردنهای اسبان ایشان از یکدیگر گذشت و امام المسلمین بعد
از ادای مقدمات هدایت آیت از طلحه پرسید که سبب چیست که با من علم
قتال افراشته خون مرا حلال پنداشته طلحه جواب داد تذکر چون تو اهل فتنه
آن اطراف طلب کرده بر قتل خلیفه مظلوم ترغیب نمودی بر ما و سایر مسلمین
واجبست که در خلع تو مراسم سعی و اهتمام بجای آوریم علی مرتضی فرمود
که شما قصاص عثمان از من میطلبید حال آنکه هنوز خون از شمشیرهای شما
می چکد اکنون بیایید تا مباهله نمایم و دعا فرمایم که رضای هر کس مقرون
بقتل عثمان بوده باشد بلعنت منتقم جبار گرفتار گردد و طلحه و زبیر از
مباهله اعراض نموده و امیر نصیحت ایشان را فرموده در آخر بزبیر گفت یاد خاطر
داری که روزی من و تو در ملازمت حضرت رسالت بجانبی میرفتیم و دست
من در دست تو بود آن حضرت گفت ای زبیر علی را دوست میداری جواب
دادی که بلی یا رسول الله آن سرور فرمود که زود باشد که با او در مقاتله آیی
و در آن حال ظالم باشی پوشیده نماند که مورخان این حدیث را بروایات
مختلف در مولفات خود ایراد کرده اند و چون محل جمیع آن روایات
مشعر بظلم زبیر است بر امیرالمؤمنین رضی الله عنه کلک سخن گذار بتکرار آن بیان دورت
نمود القصه چون زبیر از آن افتخار اهل سلوک و سیر این سخن استماع فرمود
یا ابا الحسن حکایتی بیاد من دادی که اگر پیش از این بخاطر میداشتم هرگز با تو

مخالفت

مخالفت نمی افراشتم اکنون بخدا سوگند که با تو حرب نمایم انگاه شاه ولایت پناه
بصف خویش پیوست زبیر نزد عایشه صدیقه رفت و حدیث مذکور را
با او در میان نهاده قصد نمود که از آن معرکه بیرون رود اما پسرش عبدالله
زبان ملامت گشوده گفت تو بجهت این حدیث دست از حرب باز نمی داری
بلکه از وهم شمشیر خون ریز علی ابن ابی طالب ترک جنگ نموده می گریزی زبیر از شنیدن
از شنیدن این سخن خشمناک شده سه نوبت بر لشکر امیرالمؤمنین حمله
حمله کرد و میان صفوف در آمده بی آنکه کسی را مجروح سازد باز گشت و گفت
و با عبدالله گفت که بر کسی که چنین استیلا یافته باشد چگونه این دلیری تواند
نمود و عبدالله در باب موافقت در امر محاربت مبالغه از حد اعتدال در
گذرانید زبیر گفت چون با علی مقاتله نمیکنم که سوگند خورده ام که هرگز با وی حرب
نکنم عبدالله گفت بکفارت سوگند یکی از غلامان خود را آزاد کن و زبیر آخر الامر
این معنی را قبول نموده غلامی مکحول نام را آزاد گردانید و یکی از شعرا ادراک فهمیده
این رجز در سلک نظم کشیده که شعر یعتق مکحول لصون دینه کفارة
الله عن یمینه والنکث قد لاح علی جبینه چون حضرت امیر دید که صلح
تیسیر پذیر نیست فرمود که کیست از یاران ما که دل از جان بر گرفته با مصحف
مجید نزدیک این طایفه رود و ایشان را بمضمون کلام معجز نظام دعوت نماید
شخصی از لشکریان مسلم نام بقای جاودانی را بر حیات این جهان اختیار
کرده با مصحف در دست نزدیک بصف اعدا رفت و بتقلید امیرالمؤمنین
کلمه چند بر زبان آورد و مخالفان را بفرمان حمید دعوت نموده [illegible]
دست راست او را بضرب شمشیر بیفگند و مسلم مصحف بدست چپ گرفته
دیگری آن دست را نیز مقطوع ساخت و آن مسلمان مصحف را بدندان

بازو نگاه داشت زخمی دیگر از پای در آمد آنگاه نایرهٔ قتال اشتعال یافته
از جانبین مردان مرد و دلیران معرکهٔ نبرد در میدان تاختند و بزخم شمشیر
بران و سنان شعله سان خاک پای ایشان بخون یکدیگر گل ساختند و تیغ یلان
تند خوی غازی سرافشانی کرد و تیر تیز پر آواز کمانداران بر خاستن شرط جان ستانی
بجای آورد **نظم** عود آغاز شمشیر یلی : ز دست پهلوانان سرفشانی
سنان چون شعلهٔ آتش بر افروخت : بچشم پردلان انداخت جان سوخت : کمان
و تیر چون پیوست با هم : جدا شد چشم و جان از هم بیکدم : و در آن معرکه
روز هولناک از اهل صباح تا وقتی که هودج خورشید از نخل افلاک
بجانب کوه راخاک متمایل شد آتش قتال مشتعل بود و بالاخره آفتاب فتح
و ظفر از مطلع اقبال **امیر المومنین حیدر** سر بر زد و لشکر مخالفان روی بوادی
فرار نهادند اما جمعی از جملهٔ بصره شتر عایشه را احاطه نموده و دست
از جنگ باز نمی داشتند تا آنکه شاه مردان محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و جمعی
دیگر از دلیران فرمود که آن شتر را پی کنید و ایشان از بر اهل بصره حملات
متواتر نموده خود را بشتر رسانیدند و مالک اشتر ضربتی دو پای
جمل را پی کرد با وجود آن حال شتر از پای در نیامد و مالک متحیر شده ...
وقوع آن صورت شاه ولایت بدانجا رسید و فرمود ای مالک یک پای
دیگر جمل را قلم زن که او را جن نگاه داشته و مالک بران موجب عمل
نموده شتر بیفتاد **و بروایت ابو حنیفه** دینوری آن جمل را اعین بن ضبیعه
کوفی پی کرد در هر تقدیر چون هودج متمایل شد عایشه رضی الله عنها
فریاد بر کشید که **یا ابو الحسن اذا ملکت فاسجح و آنحضرت** محمد بن ابی بکر
را گفت که خواهر خود را دریاب و محمد نزدیک رفته دست او بر دست عایشه

رضی الله عنها خورد ام المومنین زبان بنفرین بکشاد و گفت تو کیستی که دست
تو بجایی رسید که بغیر از رسول صلی الله علیه و سلم دست هیچ احدی بدانجا
نرسیده محمد بن ابی بکر گفت من انسان نزدیک ترم بتو و دشمن ترین مردم بنسبت
بتو و عایشه رضی الله عنها برادر خود را شناخته خاطر بآرام گرفت و شاه
مردان فرمان داد که هیچ آفریده گریختگان را تعاقب ننماید و زخم خورده
را نکشند و عایشه را بخانهٔ عبد الله بن خلف الخزاعی که در سلک اعیان
بصره انتظام داشت و در آن معرکه بزخم ذو الفقار بدار القرار شتافته
بود فرستاد **در کشف الغمه** مسطور است که در جنگ جمل شانزده هزار و هفتصد
و نود کس از لشکر عایشه رضی الله عنها بقتل رسانیدند و از سپاه **شاه ولایت**
پناه هزار و هفتاد کس شربت شهادت چشیدند **و در تاریخ گزیده** مزبور است
که در آن معرکه هشت هزار کس کشته شدند و از آنجمله هزار نفر سپاه امیر المومنین
حیدر بودند و باقی از جیش عایشه رضی الله عنها **و در روضة الصفا**
مذکور است که در آن محاربه قرب هفت هزار کس از جنود عایشه بقتل رسیدند
و نزدیک به هزار نفر اتباع **امیر المومنین علی** و بعقیدهٔ صاحب مستقصی
شهداء لشکر آنحضرت از هزار کم بودند و از نصف زیاده و بقول بعضی
از مورخان در آن معرکه دویست و هفتاد مرد از قبیلهٔ بنی ضبه که
مهار شتر عایشه را بنوبت میگرفتند مقطوع الید گشتند و از جملهٔ قتلان
لشکر عایشه یکی زبیر است [illegible] و نسبت زبیر بقصی بن کلاب
میرسد بدین ترتیب که زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی
بن قصی در سلک اجداد **رسول صلی الله علیه و سلم** انتظام دارد و مادر زبیر
رضی الله عنها عمهٔ آنحضرت بود صفیه بنت عبد المطلب و کنیت زبیر

ابو عبدالله است واو باعتقاد اهل سنت وجماعت از جمله کسانیست که پیغمبر
ایشان را ببهشت بشارت داده ودر شان او روایت کنند که رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که هر پیغمبری را حواری بوده وحواری من زبیر است زبیر
وبروایتی در سن شانزده سالگی وبقولی در دوازده سالگی وبمذهبی
در بیست وپنج سالگی باسلام درآمد ودر جمیع غزوات در ملازمت
سید کاینات بر برده واو اول کسی است که در میدان جهاد شمشیر برهنه کرد وکیفیت
کشته شدن زبیر رضی الله عنه در کتب معتبره بر وجه مسطور است
که چون زبیر در روز جمل عمار بن یاسر را در سلک انصار حیدر کرار دید و
که سید ابرار فرموده که الحق مع عمار بر بطلان خویش متیقن شد وبعد از
ارتفاع غبار معرکه کارزار بجانب حرم پروردگار توجه نمود وبحسب اتفاق مرور او را
بجانب بر وادی السباع افتاد وحال آنکه احنف بن قیس با شش هزار کس از مردم
قبیله وتوابع خود دران معرکه مکان نشسته انتظار می کشید که هر یک
ازان دو فرقه غالب شوند بایشان پیوندد واحنف از دور زبیر را شناخته گفت
کیست که از زبیر خبری معلوم کرده بما رساند یکی از حاضران که او را عمرو بن جرموز
میگفتند آن خدمت را قبول کرد واز عقب زبیر در حرکت آمد وچون بنوی
رسید پرسید که یا عبدالله از نو سپاه بکجا میخرامی زبیر رضی الله
عنه جواب داد که فریقین با یکدیگر در غبار جنگ وعین اشتغال داشتند که
بدینجانب شتافتم عمرو گفت سبب تخلف توجه بود وزبیر عذری گفت
عمرو مرافقت او روان شد وبعد ازان لحظه زبیر وعمرو را گفت که میخواهم ادای
نماز پیشین قیام نمایم وتو از من ایمنی یا من از تو در امان هستم عمرو گفت
بلی وچون زبیر رضی الله عنه بگزاردن نماز پیشین مشغول گشت عمرو بیک ضرب

شمشیر هم او را بقطع رسانید واز ترجمه تاریخ احمد بن اعثم کوفی وکشف
الغمه چنان مستفاد میگردد که چون زبیر از معرکه بیرون رفت در میان
قومی از بنی تمیم فرود آمد وعمرو بن جرموز المجاشعی او را بضیافت برده
در وقتی که زبیر در خواب بود بقتلش مبادرت نمود بروایت بیشتر واهل
اخبار عمرو بعد ازان جاریه اسب زبیر سوار گشته وشمشیر او را بر
گرفته نزد حضرت امیرالمومنین علی رفت وکیفیت حال باز گفت آنحضرت
فرمود که بشارت باد ترا ای کشنده پسر صفیه باتش دوزخ عمرو بن جرموز
چون این مژده شنید حضرت ولایت مآب را منقبت گفت تو بلای
اگر برای تو کشند بشارت دوزخ شنوند واگر از تو کشند هم خلق رقم کفر
بر صحیفه حال ایشان کشند آنگاه از غلبت خشم شمشیر بر شکم خویش نهاده روی
کرده تا از پشتش بیرون رفت بیت خار که دارد بربان نیشتر هم بخلیدن
شکند نیشتر؛ مدت عمر زبیر رضی الله عنه بروایتی پنجاه وهفت
سال بود وبقولی شصت وچهار سال وبعقیده صاحب گزیده زبیر ده
پسر داشت ازان جمله عبدالله وعاصم وعروه ومنذر ومصعب از
اسما بنت ابی بکر رضی الله عنه تولد نموده بودند وحمزه وخالد
وعمرو وعبید وجعفر از امهات مختلفه واز جمله قتیلان واقعه
جمل دیگری طلحه بن عبد الله است رضی [illegible] وپسر عم ابوبکر
الصدیق بود وابو محمد کنیت داشت ودر سن سی سالگی مسلمان شده در
اکثر غزوات حضرت سید کاینات را ملازمت نمود وبزعم اهل سنت
وجماعت طلحه از جمله عشره است ودر روضة الصفا مرقوم کلک بیان گشته
از جمله که چون در روز جمل زبیر از معرکه بیرون رفت طلحه نیز بقصد

قرار فرمود و مروان که بسبب سعی طلحه در قتل امیر المومنین عثمان کینه
او در سینه داشت برین نیز داعیه اطلاع یافته با نداختن تیری از پی پای
طلحه را در رکاب دوخت و خون سیلان آمده غلام طلحه ردیف خواجه
گشت و اورا از معرکه بیرون برده بخرابه رسانید و از اسب فرود آورد و طلحه
در همان منزل از عالم انتقال کرد و ایضا در کتاب مذکور مذکورست که در وقتی
که طلحه رضی الله عنه رمقی از حیات باقی داشت نظرش بر شخصی از لشکریان
شاه مردان افتاد و اورا نزدیک خود طلبیده بتجدید بیعت امیر المومنین
پرداخت و در ساعت عالم آخرت را منزل ساخت و آن لشکری بملازمت
جناب امامت منقبت شتافته کیفیت آن حالت عرض کرد امیر کرم الله وجهه
فرمود که ایزد تعالی میخواست که طلحه را بر تجدید بیعت ما به بهشت درآرد
مدت عمر طلحه رضی الله عنه شصت و دو سال بود و ده ولد ذکور
داشت محمد عمران عیسی یحیی اسماعیل اسحاق یعقوب موسی ذکریا صالح
و از جمله این پسران محمد نیز در آن معرکه بقتل آمد در جامع ترمذی امیر
المومنین علی رضی الله عنه مرویست که گفت گوش من از دهان رسول شنید
صلی الله علیه وسلم که میگفت طلحه و زبیر رضی الله عنهما دو همسایه
من اند در بهشت و از کشته شدگان روز جمل دیگر کعب بن اسود ازدی
و او از فقهای تابعین و قاضی بصره و مالک اشتر با درت عوز و یکی از اشدا
لشکر شاه اولیا زید بن صوحانست و امام یافعی در ذکر زید نوشته
وکان من سادة التابعین صواما قواما از سیاق کلام صاحب مستقصی چنان
معلوم میشود که زید در سلک صحابه انتظام داشته زیرا که در ذکر او مرقوم
کلک بیان کرد انیده امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت کرد که گفت رسول

صلی الله علیه وسلم در شان زید فرمود که هر که دوست دارد که بر مردی نظر
اندازد که بعضی از اعضاء او پیش از وی بهشت خواهد رفت درین صورت
نظر کند و حال آنکه یک دست زید در محاربه قادسیه مقطوع گشته در مقصد
اقصی از محمد بن سیرین منقولست که خالد بن الواشمه که بسبب وفور عقل
و فطانت و کمال فهم و دیانت نزد عایشه رضی الله عنها منزلتی داشت
در آخر واقعه جمل پیش رفت و عایشه از وی پرسید که طلحه کجاست جواب داد
که مقتول شد باز سوال کرد که حال زبیر بچه انجامید گفت در اول روز
از معسکر بیرون رفت و حالا خبر قتل او شیوع یافت و عایشه رضی الله
عنه دیگر از صحاب را پرسید جواب شنید که او نیز بیاران ملحق شد عایشه
گفت باری سبحانه و تعالی بر جمیع ایشان رحمت کناد خالد گفت یا ام المومنین
از هواداران علی مرتضی زید بن صوحان کشته گشت صدیقه گفت او هم از جمله
مرحومانست خالد گفت یا ایزد تعالی این دو طایفه را که خلاف یکدیگر ورزیده
در روی همدیگر تیغ کشیده اند در یک مکان جمع کند عایشه رضی الله عنها
گفت رحمت سبحانه از هر چه تصور کنند وسیع ترست و هیچکس را در افعال
او مجال چون و چرا نیست و خالد از استماع این سخنان رای عایشه را ضعیف
شمرده از متابعت او پشیمان شد و بملازمت شاه ولایت شتافته در جنگ
صفین بتدارک ما فات قیام نمود در روضة الصفات از شعبی مرویست
که در روز جنگ جمل مروان و عمرو بن عثمان بن عفان و برادرش سعید
و عمرو بن سعید بن العاص را اسیر کرده بنظر حضرت امیر رسانیدند عمار
بن یاسر گفت یا امیر المومنین جماعت را می باید کشت آنحضرت جواب داد که
اسیران اهل قبله را نمی کشیم وقتی که پشیمان شوند و در واقعه آنکه چون چشم

گناه

امیر المومنین بمروان امتناد فرموده که اگر خلق ربع مسکون اتفاق نمایند
زیادتی ناخن مروان از وی نتوانند گرفت و او را گفت از زرع تو یعنی اولاد
قامت را انقص خواهد رسید و این سخن مشعر بحکومت اولاد آن سرخیل اهل عناد
بود بصحت پیوست که محاربهٔ جمل در جمادی الآخر سنه ست و ثلثین دست
داد و امیر المؤمنین حیدر بعد از اختصاص فتح و ظفر فرمان فرمود که اشتری
مضر حاضر از غنائم اسلحه و دواب را تفرق نموده امتعه و اقمشه قتیلان را
بورثه ایشان رسانند آنگاه به بصره درآمد جناح مرحمت مقارن الکمی ان الله
مبسوط ساخت و عبدالله بن عباس و مالک اشتر را متعاقب یکدیگر نزد
عایشه رضی الله عنه فرستاده بوی پیغام داد که بجانب مدینه مراجعت
نماید و میان ایشان و عایشه گفت و شنید بسیار واقع شده صدیقه
رضی الله عنها رفتن مدینه را قبول ننمود بعد از آن شاه مردان بنفس
نفیس بمنزل عایشه تشریف برد و چون بقصر عبدالله بن خلف الخزاعی
درآمد مختلفه او صفیه که بام طلحة الطلحات ملقبه بود آواز برآورد که یا قاتل
الاحبه خدای تعالی اولاد ترا یتیم گرداناد چنانچه تو فرزندان مرا بی پدر
کردی امیر المومنین جواب داد که اگر من کشندهٔ دوستان می بودم هر آینه
کسی که درین خانه است میکشتم و اشارت بخانه کرد که عبدالله بن زبیر و طایفه
از مجروحان لشکر آنجا مختفی بودند و چون امیر المومنین بحجرهٔ عایشه
رضی الله عنها درآمد فرمود که ای حمیرا گر تو از کردهٔ خویش پشیمانی
بجانب مدینه توجه نمای که ترا از آن بلده گریزی نیست و رسول صلی الله
علیه وسلم مرا گفته بود که یکی از ازواج من با تو قتال خواهد نمود چون بروی
ظفر یابی او را بخانه اش فرست و خانهٔ تو مدینه است و عایشه طوعا و کرها

رفتن

رفتن آن بلده را قبول فرمود و نیز آنکه امروز نیز صدیقه فرمان امیر المومنین
را بسمع رضا اصغا نکرد و روز دیگر آنحضرت امام حسن را پیش او فرستاده پیغام
داد که اگر بمدینه نمیروی سخنی را که میدانی درباره تو میگویم و عایشه رضی
الله عنها مضطرب گشته فی الحال به یراق سفر مشغول گشت و چون
حقیقت این حال را از وی پرسیدند جواب دادند که حضرت رسالت مآب
صلی الله علیه وسلم روزی فرموده بود در حالت حیات و بعد از ممات
ز امهات مومنین را که علی مرتضی از قبل من طلاق دهد از حبالهٔ نکاح
من خارج باشد و حالا من ترسیدم که علی آن سخن را در حق من بر زبان آورد
لاجرم تن برفتن مدینه در دادم القصه چون عایشه رضی الله عنه عزیمت
سفر حجاز مصمم گردانید امیر المومنین علی رضوان الله علیه محمد بن ابی بکر
رضی الله عنهما فرمود که در آن سفر ملازمت خواهر خویش نماید و جمعی
از نسوان بصره را ملتبس بلباس رجال ساخته اشارت کرد که در آن راه
بخدمتگاری عایشه رضی الله بپردازند و خود با اهل بیت و خواص
اصحاب او را مشایعت فرمود و چون در اثناء راه بوقت نزول و ارتحال و
رحال آن زنان عایشه را مددی نمودند او ملول بوده میگفت که علی
مرتضی حرمت حرم رسول خدا نگاه نداشت و مرا بملازمت این طبقه مبتلا
ساخت و بعد از وصول بمدینه آن عورات لباسهای اصلی پوشیده بنظر عایشه
رضی الله عنها درآمدند و حقیقت حال بروی مکشوف گشته زبان بتحسین
امیر المومنین بگشاد در کشف الغمه مسطور است که عایشه رضی الله عنها
بالاخره از آن مخالفت پشیمان شده هرگاه که یاد جمل میکرد اظهار تاسف
مینمود و میگریست و هم در آن کتاب مذکور است که بعد از آن واقعه روزی عبدالله

ابن عباس را گفت که قتال کردی با ام المؤمنین و حواری رسول رب العالمین
و فتوی دادی بتحریم تزویج متعه ابن عباس رضی الله عنهما جواب داد که تو و پدر تو
و خال تو عایشه را بیرون آوردید تا با امام برحق و خلیفه مطلق مخالفت
کرد و حال آنکه او بوسیله ما ام المؤمنین شده است و ما او را بهترین اولاد آدم
بن خدای تعالی در کنار نداریم و ایضا تو و پدر تو با علی مرتضی مقاتله نمودید
اگر علی رضوان الله علیه در سلک اهل ایمان انتظام داشت کمراه شدید بسبب محاربه
با مومنان و اگر کافر بود دید پدر رستی که گرفتار خواهید شد بسخط الهی بر آنکه
از موقف جهاد گریختید اما قضیه متعه ما او را حلال میدانیم بنا بر آنکه از رسول
صلی الله علیه و سلم جمعی از ما شنوده ایم و ما را رخصت داده است در آن
امر لاجرم تجویز آن فتوی نوشتیم القصه چون شاه مردان روزی چند
در بصره بسر برد ایالت را بعبد الله بن عباس رضی الله عنهما تفویض نموده
زیاد بن سمیه را کاتب او گردانید و بنفس نفیس در روز دوشنبه شانزدهم
ماه رجب سنه ست و ثلاثین رایت عزیمت کوفه برافراخته آن خطه را دار
الخلافه ساخت و هم درین سال حذیفه بن الیمان العبسی وفات یافت
و حذیفه بنا بر سری که سرور کاینات با او درمیان نهاده بود بحال منافقان
مدینه معرفت تمام داشت و بروایت امام یافعی درهمین سال سلمان فارسی
رضی الله عنه به بهشت جاودان شتافت و سلمان بواسطه کمال اخلاص
باستانه مقدسه نبویه اختصاص بسیار داشت بمثابه که آنحضرت در شان
او فرمود که سلمان منا اهل البیت در سیر السلف مسطور است که نبی علیه
السلام در حق سلمان بر زبان الهام بیان گذرانید که ادرک العلم الاول والعلم
الاخر بحر لا ینزف فهو منا اهل البیت مدت عمر سلمان بروایت اقل دویست

بخلی

و پنجاه سال و بروایت اکثر سیصد و پنجاه سال بود و هم درین سال عبد الله بن سعد
بن ابی سرح بجای که در آن علم جهت او ترتیب یافته بود انتقال نمود و او بعد
از اسلام مرتد شده از مدینه بمکه گریخت و زبان بغیبت حضرت رسالت
منقبت علیه السلام و التحیه بگشود بنا بر آن آنحضرت خون او را هدر ساخت
و بسبب الحاح امیر المومنین عثمان از وی عفو کرد چنانچه شمه ازین معنی
در ذکر فتح مکه مرقوم کلک بیان گشت ذکر طغیان معاویه بن ابی سفیان
مجاهدان معارک اخبار و محافظان عجایب آثار بزبان قلم بیان بنان خجسته
رقم تحریر و تقدیر فرموده اند که در آن اوان که عثمان رضی الله عنه
جهت دفع مخالفان عمال خود را طلبیده بود روزی از کوچهای مدینه
معاویه با کعب الاحبار دوچار خورد و در اثناء مکالمه با وی گفت میترسم
که بالاخره اهل خلاف هجوم نموده عثمان را بقتل رسانند کعب گفت وقوع این
بحسب تقدیر امریست ناگزیر معاویه گفت مرا معلوم شود که بعد از وی مهم
خلافت بر کدام یک از اصحاب قرار خواهد یافت تا نسبت او شرایط اخلاص
مرعی دارم کعب جواب داد که بعد از عثمان این منصب بر صاحب بغله شهبا
مقرر خواهد شد اما بس ازخون ریزش بسیار و حال آنکه در آن روز معاویه
بر استر اشهب سوار بود لاجرم این سخن در خاطرش جای گرفته در طمع
خلافت افتاد و چون عثمان کشته گشت فی الجمله عظماء بنی امیه که از بن عم
خیر البریه کینه دیرینه در سینه داشتند بوی پیوسته او را بر مخالفت
شاه مردان ترغیب و تحریص نمودند و معاویه خاطر بر طلب خلافت
قرار داده همت بر آن گماشت که عقاید شامیان را نسبت بحضرت امامت
مرتبت فاسد گرداند بنا بر آن میفرمود که در ایام جمعه بر اهن خون آلوده

عثمان را با انگشتان مقطوع نایله بمسجد جامع دمشق می بردند و با مردم
چنان ظاهر میکردند که قتل عثمان بفرموده شاه مردان وقوع یافته و معاویه
درین باب بامتداد مبالغه نمود که مبارزان شام سوگند خوردند
که بر بستر نخسبند و آب سرد ننوشند تا انتقام خون عثمان از
دشمنان نکشند درخلال این احوال عمرو بن العاص که در مکر
و تزویر بی شبهه و نظیر بود از فلسطین بدمشق رسید بدعوت کرهید
نقلست که دران ایام عثمان را مخالفان در سرایش محاصره می نمودند
عمرو بن العاص با اولاد از مدینه بیرون رفته بفلسطین شتافت
و بعد از آنکه خبر قتل عثمان رضی الله عنه شنود و تحقیق پیوست
بموجب نامهٔ که معاویه بطلب او فرستاده بود یا بعشق خود عازم دمشق
شد و در باب امضاء آن عزیمت با پسران خویش عبدالله و محمد مشورت
فرمود عبدالله گفت شرف ذات و محاسن صفات و علو نسب و صحبت
امیرالمومنین علی رضوان الله علیه نزدیک جمیع طوایف انام وضوحی
تمام دارد و اولی و انسب آنکه بملازمت آنحضرت شتابی سعادت دارین
دریابی و محمد جانب نقیض گرفته بپدر گفت تو مردی از پیش علی
بخشاید و اگر بخدمت معاویه روی البته بیکی ببلد و برو آئینی هر دو
برادر عمرو را بمتابعت شاه اولیا ترغیب نمودند و او از قبول
آن سخن اعراض نموده گفت علی بسبب وفور کمالات و فضایل نفسانی از
امثال ما مردم استغنا دارد مناسب آنست که پیش معاویه رویم تا بحصول
امانی و آمال فایز شویم عبدالله گفت مطاوعت علی مستلزم دخول
جنات نعیم است و متابعت معاویه مستلزم ورود نار جحیم بای

اختیار

اختیار تراست و عمرو عاص بسخنان پسران التفات
نکرده روی براه آورد و چون بجایی رسید که راه عراق و شام از
یکدیگر جدا میشد از وردان که غلامش بود پرسید که هر یک ازین
دو طریق بکجا میشود و وردان اشاره براه عراق کرده گفت این راهیست
که سالکان آن بریاض بهشت میرسد و طرف شام را بوی نموده گفت این
آن طریقیست که روندهٔ آن بعذاب دوزخ می پیوندد و عمرو عاص وردان را
استحسان نمود، شعری انشا کرد که شعر با آنکه ارتفاع مکان شاه مردان
اظهر من الشمس است اما میل بر جانب دنیوی بسبب انحراف از جادهٔ قدیم
مانع اقبال السلوک طریق مستقیم میشود القصه چون عمرو بدمشق رسید
بطمع حکومت مملکت مصر با معاویه بیعت کرد و بین الجانبین قواعد
اتحاد و محبت موکد گردید و مقارن آن حال عبدالله بن عمر بواسطه
قتل هرمزان امیرالمومنین علی رضوان الله علیه توهم داشت نزد
معاویه رفت و بسبب متابعت این دو کس کار ابن ابی سفیان رواج
و رونقی تمام یافت و جمیع شامیان بخدمتش کمر بسته در امر قتال اولی
حضرت ذوالجلال اتفاق نمودند و چون معاویه شنود که سعد
بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و اسامه بن زید و محمد بن مسلمه
رضی الله عنهم دست بیعت بشاه ولایت نداده اند مکاتبت در قلم
آورده نزد آن چهار عزیز فرستاد و ایشانرا بمتابعت خود بمخالفت
امیرالمومنین علی رضی الله عنه دعوت نمود و آن مکتوب بمطالعهٔ
آن جماعت رسیده از دعاء معاویه تعجب کردند و سخنان خشونت آمیز
و کلمات وحشت انگیز در جواب نوشتند و دران مکاتبت شمهٔ از مفاخر

ومناقب اسد الله الغالب در قلم آورده اعلام نمودند که ما بحسب باطن با حضرت
موافقت دایم ومیدانیم که هر که با خلاص آستان امامت ایشان مخالفت نماید
فیروزی نیابد اما بنابر آنکه تیغ در روی اهل قبله نباید کشید در کنج انزوا
منزل گزیده ایم و هر که جانب ترا بر علی مرتضی ترجیح نخواهیم کشود و چون
آن نوشتها بنظر معاویه رسید از اطاعت آن جماعت مایوس گشته بجد تمام
وسعی مالا کلام در مقام ترتیب اسباب مقابله شد و اندک زمانی سپاه
بسیار فراهم آورد ذکر توجه امیر المومنین با سپاه بعزم رزم اهل
وعناد شقاق بلبل نوایان چمن راویان ونغمه سرایان گلشن حکایات درین
داستان باین دستان مترنم گشته اند که چون بسمع اشرف امیر نجف رسید
که معاویه بن ابی سفیان در طریق عصیان وغوایت سلوک می نماید
واز متابعت ارباب هدایت ابا نموده ابواب ضلالت بر روی خود می گشاید
بامید آنکه شاید هادی من یهدی الله فما له من مضل او را از بادیه
معصیت بجادهٔ قویم مثوبت ومعرفت رساند چندین کرت رسولان
سخن گذار وقاصدان بلاغت دثار بدمشق فرستاد وبنوک قلم گوهر بار
زبان خامه درر نثار مواعظ دلپسند ونصایح سودمند بر صحایف
اوراق مرقوم گردانیده ارسال داشت وآن سر شیفتهٔ محبوب دولت
واقبال وفریفتهٔ معشوق جاه وجلال را از وخامت مخالفت خلیفهٔ
بحق وامام مطلق بحق وتحذیر نمود اما آن کلمات هدایت نشان در معاویه
بن ابی سفیان اصلا تاثیر نکرد و هم چنان در مقام عناد بوده مطلقا
نسبت بحضرت شاه ولایت شرط اطاعت بجای نیاورد مثنوی
امیر نجف شهریار کرم : ولایت پناه کرامت دثار : سوی ملک شام

فرستادگان خجسته شیم : فرستاد بهر نصیحت گری : نمودند ایشان زبان آوری
زالفاظ گوهر بار شاه نجف : سپهر کرم مهر اوج شرف : کلام بلیغ و درر انتظام
بگفتند با والی ملک شام : ولیکن چو توفیق یارش نبود : از آن حرف واطناب فزود
زمکتوب معجز طراز امیر : ضمیرش نیامد نصیحت پذیر : خلاف امام بحق پیشه ساخت
بقصد خلافت علم بر فراخت : نبودش از آن کار یکذره شرم : نشد سنگ او زین نصیحت نرم
نباشد کسی را اگر گوش هوش : کجا نفع یابد ز صوت سروش : کسی را که باشد زمی مخمور
چه سان یاد آید ز جام طهور : چو پر شد دماغ از جام ضلال : دوا کی پذیرد مرض محال
معاویه هر نوبت در جواب مکتوب حضرت ولایت مرتبت بقلم بی شرمی
سخنان درشت نوشته ریختن خون عثمان را بخدام آستان هدایت نشان
می نمود و قاصدان شاه مردان را نا راضی رخصت مراجعت میفرمود
بجد هر چه تمامتر بجمع آوردن سپاه ترتیب اسباب رزمگاه مشغولی
میکرد و در افساد عقاید مردم شام بغیرت ظاهر خیر الانام علیه وعلیهم
التحیه والسلام مراسم اهتمام بجای می آورد وچون بر رای گیتی آرای
شاه کالشمس فی وسط السماء ظاهر وهویدا گشت که اشتعال آتش نزاع معاویه
بغیر تحویل تیغ آبدار صورت نبندد وقطع مادهٔ خصومت طلبان شام جز باستعمال
سیف وسنان میسر نگردد باطراف وجوانب ممالک سرعت فرستاد فرمان داد
که دلیران رزم آزمای وشجاعان آهن فرسای سینهٔ بسته امامت وعتبهٔ
علیهٔ کرامت شتابند و باندک زمانی در ملبهٔ کوفه لشکری جمع گشت که دیده
گردون بسی ندیده ونظیر آن در عهد ندیده بود و بهرام خون آشام از کمال جلد
وشهامت ایشان انگشت حیرت بدندان گرفته تعجب مینمود آنگاه شاه ولایت
در روزی که سرداران قبایل وصدر نشینان محافل در مسجد جامع کوفه

مجتمع بودند بر منبر برآمد و بعد از ادای حمد و ثنای الهی و نعت و درود حضرت
رسالت پناهی بر زبان فصاحت بیان راندند که ایها الناس همت عالیه بر دفع
اشرار شام و قلع اصحاب بغی و ظلام مصروف دارید و در محاربه طایفه لوازم
سعی و اهتمام بجای آرید که دشمنان دین اند و قواعد ملت مسلمین زمره که اسلام
ایشان بطریقه کرده و اضطرار بوده و فرقه که تالیف قلوب ایشان بایمان جهت
احراز حرفات دنیاوی نموده در آن حین بدبختی اربد نام از غایت دغلی برخاسته
گفت ای علی تو میخواهی که با اهل شام که اخوان ما اند در اسلام مقاتله کنیم چنانچه
با بصریان محاربه نمودیم و بخدا سوگند که این معنی از جز قوت بفعل نیاید
مالک اشتر از شنیدن این سخن بی طاقت شده گفت بگیرید این بد اعتقاد را و
روی بکی بر نهاده جمعی بتعقبش شتافتند او را دریافتند بضرب نعلین از پای
در آوردند آنگاه مالک اشتر بعرض رسانید که امیر المومنین کمان جز که ما اجمعین استماع
کنیم امثال این هذیانات که اربد گفت دست از دامان متابعت تو کوتاه کردانیم
در امر قتال و جدال با دشمنان نکبت مآل تاخیر و تقصیر جایز نداریم بدلی قوی
و املی فسیح بجانب اعدا توجه فرمای و در مقابله ظلمه شام مهیج اهالی
و اعقاب متمایل و جمعی از اعیان آن مجلس مانند عمار بن یاسر و سهیل بن
حنیف و قیس بن سعد بن عباده و عدی بن حاتم طائی و غیرهم تقویت
مالک اشتر کلمات پسندیده بر زبان مجاهرت اهل ضلالت رغبت نمودند و
چون خاطر اکابر و اصاغر بامضای آن عزیمت قرار یافت امیر المومنین علی
رضوان الله علیه ابو مسعود انصاری را بنیابت خویش در کوفه تعیین فرمود
رایت نصرت آیت برافراخت و بروایتی در اواخر شوال سنه ست و ثلثین نهضت
روزی نخیله را لشکرگاه ساخت و بقول اکثر مورخان در آن مکان نود هزار

خنجر

خنجر گذار که از آن جمله هشتاد نفر از اهل بدر و هشتصد کس از اصحاب بیعة
الرضوان بودند در ظل رایت حضرت ولایت منقبت جمع آمدند بعد از آن
آنحضرت کوچ فرموده بصوب شام نهضت نمود و در اثنای قطع منازل در
حدود جزیره عرب به سر راهی که بر زیر مناری ساخته بودند رسید و امیر
المومنین در آن محل عنان بکران کشیده راهب را طلبید و راهب با جسمی
ضعیف و نشوت سیاه بر بام برآمد پرسید که سبب طلب چیست امیر المومنین
فرمود که مقداری آب میخواهم راهب گفت یک دلو آب خوش گوار ایثار نمایم
حیدر کرار گفت مردم ما بسیار اند زیاده از این می باید راهب گفت من بیست
کس را سیراب سازم امیر المومنین فرمود که بیش از این ممنوع است راهب گفت
سه ظرف آب دادم بمردم منتظر آن امام المسلمین گفت ای راهب آن چشمه که نزدیک
باین دیر است و شش تن از انبیای بنی اسرائیل از آب آن آشامیده اند کجاست راهب
چون سخن از اسد الله الغالب استماع نمود از آن دیر پایان دوید معروض
داشت که پدر من از پدر خود روایت کرده که در این منزل چشمه ایست از چشم
مردم پنهان و آنرا نتواند گشود مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری از مردمک دیده آفرینش
گفت من آن چشمه را ظاهر کنم انشاء الله تعالی راهب گفت نزد من صحیفه
ایست که نام پیغمبر آخر الزمان و وصی او در آن مکتوب است اگر این چشمه را عین
نمایی بر دست تو ایمان آورم آنگاه شاه ولایت پناه صد قدم بجانب شرقی
صومعه رفته خطی مدور که قطر آن بیست گز بود کشید و فرمود که زمینی را که
محاط آن دایره بود حفر نمایند فرمان بران بموجب فرموده عمل نمودند ناگاه
سنگی بزرگ ظاهر شد چنانچه هر چند جمعی از مردم قوی سعی کردند از آن نتوانستند
جنبانید بعد از آن شاه مردان بقوت سرپنجه ولایت آن سنگ را برداشته

دور انداخت و چشمهٔ آب سرد صافی عودار گشته تمامی لشکریان و دواب سیراب شدند
راهب چون این کرامات نظیر العجائب مشاهده نمود خلعت اسلام در بر افکند
صحیفهٔ مسطور بنقطه نظر کیمیا اثر امیر المومنین حیدر گردانید و آن مسطور
مبنی بود از ظهور پیغمبر آخر الزمان و وصول شاه مردان بدان مکان
و پدید آمدن چشمهٔ آب بیمن مقدم حضرت ولایت مآب و ایضا چنان وضوح
انجامید که آن حکایت را شمعون الصفا که یکی از اکابر حواریون است از
عیسی علیه السلام روایت کرده است شاه ولایت بعد از اطلاع بر مضمون
آن صحیفهٔ شریفه مراسم شکر الهی بجای آورد و بجانب مقصد توجه کرد و راهب
غاشیهٔ متابعت بر دوش گرفته در صفین بعز شهادت فایز شد از تاریخ احمد
بن اعثم کوفی چنان معلوم می شود که در آن اوان که شاه مردان از کوفه بجانب شام
نهضت کرده قطع منازل و مراحل میفرمود نوبت دیگر میان آنحضرت و معاویه ارسال
رسل و رسایل سمت وقوع پذیرفت و در وقتی که حدود رقعهٔ معسکر امیر
المومنین حیدر بود از جانب معاویه مکتوبی وصول یافت بدین مضمون اما بعد
ایدنا الله و تعالی از میان کافهٔ مصطفی برگزید و مهبط وحی خویش گردانید
بلوازم امر رسالت قیام نمود و آنحضرت را از مهاجر و انصار وزیران شایسته
و ظهیران بایسته عنایت فرموده که در ملازمتش مراسم اخلاص و خدمتکاری
بجای آورده اند و در تمهید اساس شریعت مساعی جمیله مبذول کرده اند و
فاضلترین اصحاب و کاملترین احباب ابوبکر صدیق بود که بعد از فوت
حضرت رسالت مآب بر انجام مهام خلافت قیام نمود و پس از وی عمر الخطاب
آنگاه عثمان بن عفان و تو بمیمنت ابوبکر و عمر را مخالفت بودی و طریق
عداوت ایشان می نمودی و چون دو ترک اوار بدار القرار نقل کردند با عثمان

که با تو قرابت قریبه داشت قواعد مخالفت موکد گردانیدی و قطع صلهٔ رحم
جایز داشت محاسن افعال او را در نظرها بلباس مقابح اعمال پوشانیدی
و از اطراف ولایت سواره و پیاده بیاوردی بحرم محترم سید ابرار صلی الله علیه
و آله الاخیار طلبیدی تا قاصد قتل او گشتند و خود در خانه نشستی
و ابواب مدد او مظاهرت آن خلیفهٔ مظلوم بر بستی تا خون شریخته شد
سوگند میخورم بعظمت و جلال کبریای الله که تو بمعاونت امیر المومنین
عثمان بر میخاستی و بانگ بر اهل غوغا زده زبان نصیحت میگشادی از آن
تو در میگذشتند و ترک فضولی گفته انجناب را نمیکشتند و دلیل بر آنکه
تو بقتل آن خلیفهٔ مرحوم راضی بودی آنکه امروز تمامی کشندگان او را عزیز
و مکرم میداری و نسبت بایشان انواع انعام و احسان بجای می آری اگر رضای
تو بکشتن عثمان رضی الله عنه مقرون نبوده باید که قاتلان او را گرفته
شرع فرستی تا قصاص نمایم آنگاه بخدمت شتافته ابواب موافقت باز کشایم
و الا ترا و یاران ترا نیست نزدیک من مگر شمشیر والسلام و چون این نامه
بنظر انور امیر المومنین حیدر رسید امیر المومنین حیدر بر این موجب
جواب نوشت که اما بعد مکتوب تو وصول یافت آنچه در باب اصطفاء محمد
مصطفی جهت تبلیغ رسالت و هدایت ارباب ضلالت نوشته بودی وضوح
پیوست و لله الحمد و المنة که حضرت عزت آن سید ستوده را بمزید لطف
و احسان از سایر پیغمبران ممتاز و مستثنی گردانید و بتواتر وحی اختصاص
اختصاص داده مواعیدی که با وی کرده بود بوفا رسانید و آنحضرت
را بر اعدای دین ظفر و نصرت کرامت فرمود و ذکر جمیل اش را در شرق و غرب
عالم منتشر ساخت ... قوما درمیان ما نشوی می فرمود و مرا از تو عجب می آید

ومرا الان تو عجب می آید ای معاویه که این معنی را در قلم آری و نعمتی را که حق سبحانه و تعالی
ما را بدان مخصوص ساخته بر ما میشماری مثل تو درین صورت مثل آن کس
است که خرما بهجر و زیره بکرمان فرستد این سخن با من بجه مصلحت
بجه مصلحت میگویی و این تکرار و تذکار بجه میجویی مگر چنین پنداری که این
کارها از خاطر من فراموش گشته یا آنکه کمال علو شان سمو مکان حضرت
مصطفوی را نشناخته ام سبحان الله یا علی ابن ابی طالب حکو توان
گفت که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم پیغمبر بزرگوار بود و علو شان
خاتم پیغمبران ازان مشهورتر است که محتاج بر بیان باشد اما الحق تو
بودی که فاضلترین اصحاب ابوبکر بود بعد از آن عمر و عثمان ثالث ایشان
بود ترا با این سخن چه مهم است اگر ابوبکر و عمر نیکوکردار بودند ترا چه سود
و اگر بدافعال بودند ترا چه زیان ابوبکر اگر صدیق ما بود زیرا که شرف حقیقت
ما و جهالت بطلان اعدا را تصدیق میکرد و برین قیاس عمر نیز فاروق
ما است زیرا که برای ما حق از باطل فرق مینمود و عثمان اگر حمیده افعال
بود جزای خویشتن یابد و اگر ناستوده اعمال بود شر بر شر برو نماید ان الابرار
لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم مرا اجر و ای پسر هند که توجه کاری
و سخن آن بزرگان را در قلم می آری آیا نمی دانی که طلقا و احزاب و فرزندان
احزاب را در اعمال و افعال مهاجر و انصار محل دخل نیست مناسب آنکه حد
خود نگاه داری و سخنان که زیاده از طور تست بر زبان نیاری بحمد الله
تعالی که محمد مصطفی فاضلترین تمامی انبیا ست ما را بر جمله مهاجر
و انصار تفضل است یعنی که هر کس از ما بسعادت شهادت رسیدند
بشرفی مخصوص گردیدند که غیر او را آن مرتبه حاصل نیست عم من حمزه را

سید الشهدا

سید الشهدا گویند و برادر مرا جعفر طیار فی الجنة خوانند مسلمانان ما در اسلام
بر مسلمانان شما راجح است و کافران ما در کفر بر کافران شما فایق و اگر ایزد تعالی
اهل ایمان را از تزکیه نفس نهی نفرموده درین مکتوب شمه از مناقب
و فضایل اهل بیت خود در قلم می آوردم بر وجهی که همه مسلمانان که میشنوند
بدان اعتراف می نمودند و اگر مآثر مشهور و مفاخر موفور من ترا فراموش گشته
است و بعضی از آن بیاد تو دهم ای پسر هند دست ازین کار باز دار که
ما میان که کلمة الحق با تو بگویم باز می گرد از نصه حیثیتی بر تو تقدیم یافته اند
دعوی مساوات مکن و بدانکه ما از بدایع صنایع آفریدگار و حکم سایر
خلایق ندایم و کمال الحلم و باعث آنست که با مردم مجالست می نماییم و در
اختلاط سلوک میفرماییم مشکوة هدایت از ما ست و شجره ملعونه از شما
هاشم بن عبد مناف از ما ست و سگ اخلاق یعنی امیه از شما ست
الحمد عبد المطلب از ما ست و کذاب مکذب از شما ست پیغمبر و حطاب
بهشت از ما ست حسن که سید الشهدا ست از ما است و دشمن سنت و
سید ابرار شما سید نساء العالمین از ما است و ام جمیل حمالة الحطب
از شما فصلی که در باب قتل عثمان نوشته بودی ترا میرسد که طلب خون
عثمان کنی و از من مستدعی می نمایی که جماعت را پیش تو فرستم که قتل
عثمان کنند کان پدر خود را طلبند محق باشند و اگر تو دعوی می نمایی
که از اولاد عثمان قوت و ملت و تیغ تیز دایم کاتی ننگه در امری
که اکابر مهاجر و انصار اتفاق نموده اند موافقت کنی آنگاه کشندگان
عثمان را بحضور آورده زبان دعوی بگشایی و حجت که در آن باب باید
فرا نمایی تا آن قضیه بموجب حکم کتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی

فیصل یابد دیگر آنچه در آخر نامه نوشته بودی که ترا و یاران ترا بستیز نزدیک
من مکر هشتم ازین سخن بغایت متعجب گشتم ای ابن آکلة الاکباد تو آنکه شنیدی
وکی دیدی که اولاد عبد المطلب از شمشیر ترسیده‌اند و در جنگ پشت بر دشمن
گردانیده‌اند تعجیل مکن و چندان توقف کن که من بتو رسم تا شمشیرها بینی که دست
آن هنوز در خون برادر تو و خال تو و جد تو و عم و مادر تو و اسلاف تست
واکردران معرکه منهزم کردی عزایم اصحاب دین و ارباب یقین مشاهده
نکرده و اگر نصرت ترا باشد حقیقت ما را زیان ندارد انا الی ربنا منقلبون
والسلام علی عباد الله الصالحین چون این مکتوب هدایت اسلوب
بمعاویه رسید متردد و متحیر گشته بر خود بپیچید ندانست که چکند و چگوید
و چگونه در طریق جواب آن خطاب پوید آخر الامر این بیت در قلم آورده نزد
امیر المومنین علی علیه السلام روان کرد شعر لیس بینی و بین قیس عتاب
غیر طعن الکلی و ضرب الرقاب و شاه ولایت مآب این آیت در جواب نوشت
کما انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین
القصه چون امیر المومنین از ناحیه رقه کوچ فرموده از آب فرات بگذشت
زیاد بن نضر و شریح بن هانی را فوجی از سپاه ظفر لوا مقدم لشکر گردانید و معاویه
خبر قرب آنحضرت را شنیده باجتماع جنود شام فرمان داد و فرمود و بروایت
اکثر مورخان با صد و بیست هزار کس از دمشق در حرکت آمده ابو الاعور سلمی
با جمعی کثیر از مردان میدان پیکار بمقدمه ارسال داشت و زیاد و شریح
ابو الاعور رسیده و سپاه او را از اتباع خود زیاده دیده کیفیت حال با امیر
المومنین عرض داشت نمودند و امام عالیمقام سرانجام این مهم را بعهده مالک
اشتر کرده چون مالک بزیاد و شریح پیوست میان او و ابو الاعور حربی صعب اتفاق افتاد

وبعد ازآنکه

و بعد از آنکه سپهدار شهر فی انتساب آفتاب روی بمملک شام نهاد ابو الاعور از بیم
تیغ مالک اشتر فرار نموده بمعاویه ملحق شد و ابن ابی سفیان متوجه گشته
ابو الاعور را بمحافظت آب فرات مامور گردانید و از آن جانب اسد الله الغالب علی
ابن ابی طالب علیه السلام بدان منزل رسیده در برابر معسکر معاویه فرود آمد
و چون از منع آب خبر یافت صعصعه بن صوحان را برسم رسالت نزد معاویه
بن ابی سفیان فرستاد و پیغام داد که فیصل قضیه که ما بینهما از برای آن
آب داده‌ایم که ما بمحافظت آن مهم نشویم می باید که اشارت نمایی تا کسی لشکر ما را
از بر گرفتن آب منع نکند و صعصعه بمجلس معاویه رفته و بادای رسالت
پرداخت معاویه درین مهم با اصحاب خویش آغاز مشورت کرد عمرو عاص
گفت ای معاویه تو میپنداری که ساقی کوثر بر کنار فرات تشنگی برد حالا
کما هست چون لشکر ظفر مآب عراق در قبضه اقتدار او باشد مصراع زهی تصور
باطل زهی خیال محال و ولید عقبه گفت این مردم اگر قتله عثمان اند
ولیشان چند روز آب از امیر المومنین عثمان باز گرفتند بخدا نگذاریم ایشان را
بتشنگی عذاب نمایم و معاویه بسخن ولید میل نموده صعصعه را بی نیل مقصود
باز گردانید و ضعیفان لشکر امیر المومنین حیدر بواسطه فقدان آب
بی تاب شده در معسکر نصرت اثر بها یک مشک آب بسه درم رسیده زیرا
از آن موضع تا محلی دیگر دشت زیرا که از آن موضع تا محلی دیگر که دست
بآب میرسید چند فرسخ مسافت بود لاجرم مالک اشتر نخعی و اشعث بن قیس
کندی ملازمت امیر المومنین علی شتافته حدیث تنقیص مردم را جهت
آب معروض گردانیدند و فرمودند که اگر از موقف خلافت رخصت یابیم
همین لحظه بضرب تیغ بدار دمار از مخالفان خاکسار بر آورده صحرا صفین

ما از خون ایشان عفو نمی‌کردیم چون شاه ولایت اجازت فرموده مالک اشتر
با یازده هزار مرد جرار مانند سیل در خروش آمدند و بسان ماهی جوشن پوش گشته
از برق باد سرعت سر استعاره کردند و روی با ابوالاعور نهاده بر کنار آب آتش قتال
التهاب دادند و خاکساران شام طریق انهزام پیش گرفته سپاه نصرت مآب در
غایت فراغت کنار آب مضرب خیام سعادت انجام ساختند و معاویه در لجهٔ
اضطراب افتاده عمرو عاص زبان ملامتش بگشاد و گفت اگر امروز علی با
تو همان معامله پیش گیرد که تو دیروز با وی پیش گرفتی بیلست که حال بکجا
منجر شود معاویه گفت اکنون بگوی که غالب ظن تو در بارهٔ علی ابن ابی طالب
چیست عمرو جواب داد که شاه ولایت مآب هرگز آب روی مروت نریزد مانند
تو از برگرفتن آب هیچکس را منع نفرماید و معاویه در غایت ندامت و نهایت
خجالت بود و اندکی از آزادگان خویش را مثل ضحاک بن قیس و بسر بن ارطاة و
بن زید و حوشب بن ذی ظلیم و ابوداود و دیگری نزد آن مهر سپهر دین و دنیا
فرستادند تا از آنحضرت التماس نمایند که در باب تصرف آب مضایقه نفرماید
و امیرالمؤمنین علی رضوان الله علیه با رسولان شام ملاقات فرمود
و بر مضمون رسالت ایشان مطلع گشته زبان فصاحت بیان باداء ثنای الهی
و درود حضرت رسالت پناهی بگشاد و الجماعت را نصیحت نموده شمه
از مفاخر خویش و مآثر حمزه و جعفر مبین گردانید و فرمود که بمعاویه
بگویید که ما کسی را از برگرفتن آب مانع نخواهیم شد خاطر ازین ممر پریشان
ندارد و مقاتل بن زید و دیگر از شجاعان صحاب موعظت آنحضرت فیض
تمام یافتند دست در دامن توبه و انابت زده در خدمتش توقف نمودند و
سایر فرستادگان باز گشته جز عدم مضایقه آب با بن ابی سفیان رسانیدند

بثبوت

بثبوت پیوسته که بعد از واقعهٔ مذکوره چند کرت جهت الزام حجت شاه ولا
منقبت رسل و رسایل نزد معاویه فرستاده او را بجادهٔ قویم و صراط مستقیم
دلالت و هدایت نمودند و بدستور پیشتر معاویه بر شارع مخالفت و عصیان
ثابت قدم بود اصلا متابعت آنحضرت را قبول نفرمود و چون قاعده وعد و
وعید و تهدید و تقیید مترتب نشد امیرالمؤمنین علی رضوان الله علیه تعبیه سپاه
نصرت پناه پرداخته بروایتی اتباع خود را هفت قسم منقسم کرد و بر هر قسمی
شخصی امیر گردانید و اسامی امرای سبعه اینست مالک اشتر حجر بن عدی الکندی
شبث ربعی الیربوعی خالد بن معمر الذهلی زیاد بن النضر سعد بن عباده
و در آن لشکر ظفر اثر عمار بن یاسر بر جمیع سواران سرور بودند و عبدالله بن
بدیل بن ورقا بر تمامی پیادگان مهتر ضبط میمنه تعلق باشعث بن قیس کندی
داشت و ریاست میسره مفوض بعبدالله بن عباس بود و لوای شاه اولیا را
هاشم بن عتبه بن ابی وقاص محافظت مینمود و برین قیاس معاویه نیز خود
خود شقاوت ورود را هفت بخش کرد و هر بخشی کسی را سردار ساخت و نام
امرا عبدالرحمن خالد بن الولید ابوالاعور السلمی حبیب بن مسلم الفهری ذوالکلاع
الحمیری عبیدالله بن عمر بن الخطاب شرحبیل بن سمط الکندی حمزه بن مالک
الهمدانی و در لشکر معاویه سردار سواران عبدالله بن عمرو عاص بودی
مهتر پیادگان مسلم بن عقبه و ضبط میمنه تعلق بعبدالله بن عمرو یا ذو
الکلاع الحمیری داشت و در میسره حبیب بن مسلم رایت ریاست برافراشت
و بعقیدهٔ صاحب مقصد اقصی عبدالله بن عمر بر سواران سردار بود
و عبدالله بن عمرو ضبط میمنه می‌نمود و رایت معاویه را عبد الله
الرحمن بن خالد داشت و قولی آنکه در میان هر قبیله از قبایل سپاه طرفین

سرداری تعیین نموده بودند که با مروضی ایشان می پرداخت و مهمی که روی می نمود
بکفایت مقرون ساخت و اسامی سرداران سفران شاه مردان بعد آن هفت
نفر که مذکور گشتند اینست سلیمان صرد الخزاعی حارث بن مرة العبدی حصین
بن المنذر احنف بن قیس النخعی عمرو بن حمق الخزاعی نعیم بن هبیرة الشانی
اعین بن ضبیعه جاریه بن قدامه السعدی رفاعه بن شداد رویم الشیبانی عدی
بن حاتم طایی شداد الهلالی شریح بن هانی عمرو بن حبله حصین بن نمیر
حن بمیه بن جابر صعصعه بن صوحان عبدالله بن الطفیل عمرو بن حنظله
حارث بن نوفل قبیصه بن شداد قاسم بن حنظله الجهنی سعد بن مسعود
الثقفی معقل بن قیس عامر بن واثله ابو ایوب الانصاری ابو الهیثم التیهان
النقیب واسامی امراء سپاه معاویه غیر آنچه مذکور شد اینست ضحاک بن قیس
ذفر بن الحارث حابس بن سعد حسان بن بحدل یزید بن هبیره یزید بن امیه
عمرو بن العاص مخارق بن الحارث قعقاع بن ابرهه سفیان عمرو حارث
بن خالد همام بن قبیصه جوشب بن زطلیم حابس بن ربیعه حماد بن زید بن
یزید بن اسد بن حابس هانی بن عمیر نایل بن حمزه بن مالک ابی هریره بن ضماب
فطنت ماثر اصحاب پوسته نمانند که ارباب اخبار در باب تبیین وقایع و محاربات
صفین اعتقاد اختلاف نموده اند که موجب حیرت می شود و اگر درین مختصر
جمع اقاویل اهالی خبر و تفصیل مقالات و ذکر تمام شهدا و مقتولان صفین
مرقوم کلک بیان گرداند خامهٔ دو زبان از مقصود که اتمام کتابست باز ماند
لاجرم طریق اقتضا سلوک داشته بخبر بعضی از آن امور اقدام می نماید
ذکر زمان مقاتله صفین و بیان عبث کشتند کان از هر دو طرف
اکثر علماء متقدمین و فضلاء متاخرین چنین آورده اند که وصول

ظرافه

امیر المومنین

امیر المومنین و شامیان متمردین در صحرای صفین ذی الحجه ست و ثلثین
روی نمود و در ذی حجه مذکوره و محرم سنه سبع فریقین عبدان او صلح
کذرانیدند چهارشنبه غره صفر آغاز کرده و فرکردند و در روایتی آنکه اصحاب هدایت
و ارباب غوایت مدت یازده ماه در برابر یکدیگر نشسته
با ستعمال شمشیر و خنجر مشغول بودند و فی الیه آنکه مدت
مقابله صفوف صد روز بود و نود نوبت و صاحب ترجمه
مستقصی در قلم آورده که زمان محاربه بین الجانبین از غره صفر
تا دهم ربیع الاول که چهل روز باشد ممتد شده و وقایع
هر روزی را مبین کرده در روضة الصفا تاریخ ابو حنیفه
دینوری منقولست که در ماه ربیع الاول و ربیع الثانی
و جمادی الاول میان شاه اولیا و معاویه بن ابی سفیان رسل
و رسایل متعاقب و متواتر بود و بهیچ وجه صورت مصالحه روی
ننمود و دران سه ماه هشتاد و پنج نوبت طبقات هر دو لشکر
بعزم رزم صف آرای گشتند و هر کرت زهاد انام و حفاظ کلام
در میدان مصالحه نموده بزلال موعظت نایرهٔ قتال را تسکین
دادند و از غرهٔ جمادی الاخری تا ظهور هلال رجب هر روز
بین الجانبین آتش جدال اشتغال داشت و از اول رجب تا آخر
محرم هیچکس از فریقین قدم در وادی جنگ و شین ننهاد و باز
در روز نخست صفر محاربه دست داده و بعقیده صاحب
کزیده دران محاربات بیست و پنج هزار نفر از سپاه امیر المومنین
حیدر کشته و از انجمله بیست و پنج کس از اهل بدر بودند و از لشکر

معاویه بیست و پنج هزار بقتل رسیدند و در ترجمهٔ مستقصی مذکورست که در صفین از صف امیر نجف هزار و چهل مرد شهید شدند و از معاویه هزار گفته اند و در تاریخ امام یافعی مذکورست که قتل بین الفریقین علی ما نقلوا ستون الفا و روی عن ابن سیرین انهم سبعون الفا والعلم عند الله تعالی گفتار در بیان تتمهٔ از محاربات صفین و ذکر بعضی از مشاهیر قتیلان آن فتن

نظم

مورخ که تاریخ عالم نهاد ؛ ز اخبار صفین چنین کرد یاد
که چون گشت نومید جیش عراق ؛ ز ارشاد اصحاب ظلم و شقاق
صباحی که خورشید عالی مکان ؛ برافراخت اعلام نصرت نشان
علم کرد تیغ ظفر انتظام ؛ بزد بر سپاه سیه روز شام
امیر نجف شاه ملک عرب ؛ علی قریشی بنام و نسب
ببست از نطاق کرامت کمر ؛ بیاراست از تاج تایید سر
برافراخت رایات دشمن شکن ؛ ز درع توکل بپوشید تن
سپر کرد از حفظ پروردگار ؛ بزد دست در قبضهٔ ذوالفقار
در آورد پای ظفر در رکاب ؛ برامد نیب دیر گردون شتاب
که بودند یاری دعبث و نفاق ؛ بصحرای صفین کشیدند صف
گرفته همه گرز و خنجر بکف ؛ وازانجانب تیغ بی شرمی بریان

بسته و زره بی آرامی پوشیده و قاحت بر دوش افکنده و سنان قباحت بر دست گرفته بر مرکب خذلان سوار گشته و سایر اصحاب بغی و ظلام بمعاونت مسلح و مکمل شده مهم از حد مدارا و موا

درگذشت

درگذشت و ان هر دو طرف شیران بیشهٔ وغا و نهنگان دریای هیجا

مثنوی

درفش درخشان برافراختند ؛ از آن پس بمیدان کین تاختند
سنان تیز کردند بهر مصاف ؛ کشیدند تیغ جدال از غلاف
سهیل ستوران برآمد بلند ؛ تزلزل در ارکان عالم فکند

در روضة الصفا مسطورست که چون در آن روز فرقهٔ ناجیه و فرقهٔ باغیه در سایهٔ اعلام خویش قرار گرفتند از سپاه ظفر مآل شخصی از موسوم بمحل بن اثال قدم در میدان نهاده مبارز طلبید و از لشکر شام اثال نام نادانسته در برابر آمده پدر و پسر در هم آویختند و اثال محل را گرفته قوت نمود که او را بر گیرد و محل در صدد مدافعه آمده هر دو پهلوان زین روی زمین افتادند و مغفر از سر ایشان دور گشته یکدیگر را بشناختند و دست تعرض از دامان هم کوتاه کرده هر یک بسپاه خود پیوستند و درین روز غیر ازین واقعه صورتی روی نمود و در روایت مقصد اقصی آنکه در روز اول از جانب اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علی نبینا و علیه الصلوة والسلام عبد الله بن بدیل الخزاعی و از طرف معاویه یحیی بن قیس الخزاعی بمیدان شتافته باشتعال آتش قتال پرداختند و از هر طایفه جمعی کشته گشته خاک معرکه را از خون یکدیگر گل ساختند و روز دیگر عبد الله بن عمر بمیدان آمده محمد بن حنفیه ابیات رزمیت خواند و محمد رضی الله عنه عزم دفع کرده امیر المومنین علی رضی الله عنه فرزند رشید خود را تسکین داده بنفس نفیس متوجه عبد الله گردید دیا بذو الفقار رسانید و رد قرار بر فرار اختیار کرده و بروایتی

دران روز میان جعده ابن هبیره بن ابی وهب القرشی که خواهرزادهٔ
امیر المومنین علی بود و عتبه بن ابی سفیان حربی صعب روی
نموده جعده لوای مردانکی برافراخت و بضرب تیغ و سنان عتبه
شکست داد منهزم ساخت و روز سیوم حریث که غلام ابن هند
مستعد قتال گشته با خواجه خود کفت که اکر پسر ابی طالب را بقتل
آورم باید که ولایت طبریه ارزانی داری معاویه کفت زینهار با حیدر
کرار در مقام قتال نیایی اما اکر هوس جنک بر ضمیر تو مستولی شده باشد
دست در کمر زنت و عمرو عاص بخلاف معاویه حریث را بحرب شاه اولیا
اغوا نموده آن جاهل بر اسب ابن هند سوار شد و جبه پوشیده بمیدان
خرامید و از امیر المومنین التماس مبادرت نمود و آن قدوه احرار
بجانب حریف حرکت فرموده بمجرد تحریک ذوالفقار او را بدار البوار
فرستاد و معاویه از قتل آن نابکار ملول کشته بنابر استصواب عمرو
و عاص عبد الله بن مسعده الفزاری بمواعید مرغوبه فریب داد که عمرو
عاص عبید الله بن مستا جامهای او را در بر کرده بمقاتلهٔ شاه مردان
شتافت اما چون حیدر کرار ذوالفقار آبدار برکشید
که برفرق زند ابن مسعده فریاد برکشید که یا امیر المومنین
من معاویه نیستم و او بمکر کسوت خود را در من پوشانیده و مرا بجنک
تو مامور کردانید آنحضرت فرمود که انصرف بكلتلك انك
و آن سعادت معاودت نموده نزد معاویه رفت و ابن هند آغاز
خطاب و عتاب کرده ابن مسعده کفت ای معاویه همچنان که تو جان
خود را دوست میداری من نیز حیات خویش را میخواهم و مرا بولایتی که تو

و پسر ابوسفیانی بیرون دو تا دست برد ترا نظاره کنیم و معاویه
همچنان مهر سکوت بر لب نهاده هر چند عبید الله او را بر قتال
تحریص نمود بجایی نرسید و چون امیر المومنین علی علیه السلام
دانست که معاویه بمبارزت مبادرت نخواهد نمود عنان بکران بصوب
دشمنان انعطاف داد و میمنه و میسره ایشان را برهم زده در ضمان
امان مهیمن منان بازکشت و عبید الله معاویه را از آن شجاعت شاه
ولایت متغیر دیده با او کفت که ما ترا از این دلیرتر می پنداشتیم
از پیش سعید بن قیس بکریختی و چون علی ترا بمقاتله دعوت
کرد از بیم او در لرزه افتادی عبید الله که این مهم چکونه نمیتوانی
پذیرفت و معاویه از شنیدن این سخنان در خشم شده عمرو عاص
را کفت می بینی که پسر زادهٔ خطاب جرات نموده با من چه خطاب میکند عمرو عاص
و جواب داد که راست میکوید مناسب نیست که علی ابی طالب در میدان
ترا بمبارزت خواند و تو خود را از حرب معاف داشته قدم پیش ننهی معاویه
کفت مکر هوس خلافت داری که مرا بمقاتلهٔ علی مرتضی ترغیب مینمایی
و من هیچکس را ندیدم که با او میدان رفته باشد و بجان خلاص
یافته عمرو کفت بخدا سوکند که مرا طمع خلافت نیست فاما لیکن
انکار تو مستلزم عیب و عارست و معاویه خندان شد مقارن آن
حال ابن عم خیر الناس لباس خود را تغییر داده بمیدان خرامید و مبارز
طلبید عمرو عاص بحضرت را نشناخته کامی چند پیش نهاد حیدر
کرار رضوان الله علیه برکرد عمرو میل نمود و نزدیکش بمیدان رفت
تا او دلیر شده از صف معاویه دور افتد و عمرو این معنی را برخیر حمل

نموده چند قدم دیگر پیش برفت و رجزی خواند مضمون انکه ای کشندگان
عثمان اعضاء شما را بتیغ تیز ریز خواهیم کرد اگرچه ابو الحسن یعنی
امیر المومنین علی رضوان الله علیه درمیان شما باشد و انحضرت
ان رجز را جواب گفت عمرو دانست که غنیم او کیست لاجرم پشت بمعرکه
کرده روی بگریز نهاد و حیدر کرار رضوان الله علیه اسب از عقب
او برانگیخته نیزه بوی رسانید و سنان بر دامن زره عمرو آمده از آن
درگذشت و بر قفا افتاده هر دو پای خود را علم کرد و چون ازار
در پا نداشت عورتش نمودار شد و امیر المومنین از مشاهده
آن صورت دست از قتل عمرو باز کشیده مراجعت فرموده
و بروایتی انکه گفت یا ابن النابغة برو که تو آزاد کرده عورت
خودی و چون عمرو در غایت خجالت و انفعال نزد معاویه رسید
ابن ابی سفیان زبان طعن و تعریض گشاده مدتی در این باب
با عمرو سخریت و استهزا میکرد در کشف الغمه مسطورست
که در یکی از ایام صفین که حضرت مقدس امیر المومنین علی
معاویه را بمبارزت دعوت میفرمود بسر بن ارطاة بشجاعت مشهور
بود و از غایت شرارت در عداوت عترت طاهره نبویه علویه بعزم جهت
قتال انحضرت بمیدان شتافت و امیر المومنین علی بر وی حمله کرده از
وی نیز او هم خود را بر قفا انداخت و بتقلید عمرو عاص که هر دو پای
خود را مرتفع کردانید تا عورتش برهنه شد لاجرم امیر المومنین علی
علیه السلام او را همچنان گذاشته باز گشت و بسر را سیم برجسته خود از سر
افتاده مردم او را شناختند و آواز بر آوردند که یا امیر المومنین این بسر بن

ارطاة است و انحضرت فرمود که بگذارید او را گفت لعنت خدای
بر وی باد و معاویه در خنده شد بسر را گفت لا باس علیک فقد
لقی عمرو مثلها نقله اخبار بقلم حجسته شیم رقم فرموده اند که روزی
عذار بن ادهم که درمیان شامیان پهلوانی بود معظم بمیدان آمده
عباس بن ربیعه را بمبارزت خواند و عباس او را قبول نموده هر دو از اسب
پیاده گشتند و مدتی در هم آویخته بالاخره عباس غالب آمده و یک
ضرب شمشیر مدت عیش عذار بن ادهم را بر آورد و از ان ضربت اتباع
امیر المومنین شادمان گشته آواز تحسین باوج علیین رسانیدند و انحضرت
عباس را طلبیده فرمود که من ترا و ابن عباس را فرموده ام از محل خود حرکت
ننمایید و مرکز خالی مگذارید چرا خلاف وصیت کرده بمیدان میروی
و فرمان مرا سهل می شماری عباس گفت یا امیر المومنین چون دشمن
مرا بمحاربت دعوت نمود اگر در جواب او نمی رفتم محمود بر جبین جبن می شد
امیر المومنین فرمود که محافظت وصیت امام از قبول قول خصم بهترست
درین اثنا دو مرد از بنی لخم بمواعید معاویه فریفته گشتند جهت طلب
خون عذار بمیان هر دو صف آمدند و عباس را طلبیدند و حیدر
کرار بر اسب عباس سوار شده و جوشن را پوشیده بمیدان خرامید
و یکی از ان دو خون گرفته بر انجناب حمله کرده شاه ولایت او را از میان
دو نیم زد جنابچه از حدت شمشیر و سرعت زخم آن شخص دو نیم شده لحظه
از اسب نیفتاد و نظارگیان تصور کردند که زخم خطا گشت و بعد از حرکت اسب
هر نیمه بطرفی افتاد و ان مرد دیگر نیز بضرب ذو الفقار از پای در آمده
معاویه چون دانست که قاتل لخمیان شاه مردانست گفت لعنت بر لجاج باد که مرا دید بیت

که هر کاه براق نشیم مخزول کشتم در روضة الصفا مسطورست که روزی از مبارزان
شام شخصی عثمان بن وایل الحمیری که در شجاعت سرآمد روزکار بود نزد آن باب
اخبار زیاده برصد سوار نامدار بمیدان لشکر بضرب تیغ عباش بسیع مقتول کشت و بعد
الحطه حمزه برادر عثمان که او نیز در غایت جلادت بود آهنگ جنگ نمود امیر المومنین علی
کرم الله وجهه سلاح عباش را پوشیده بجانب حمزه رفته بمجرد تحریک ذو الفقار سر او را
از بدن جدا ساخت آنکاه عمرو بن عیس الحجمی بتصور آنکه قاتل حمزه عباش است بر امیر المومنین
حمله کرده آنحضرت او را چنان دو نیم ساخت که نصف بالای جسد آن لعین بر زمین
افتاده نیمه پایان بر زمین بماند و چون این صورت بدایع شاهده عمرو عاص
شد گفت غیر علی بن ابی طالب کسی این زخم نتواند زد و معاویه بر آن آنکار کشاده
عمرو گفت تمامی سپاه را بگوی که یکجا حمله کنند اگر این سوار حیدر کرار باشد روی گردان
نخواهد شد و اگر کسی دیگر باشد خواهد گریخت و معاویه بر آن موجب عمل نمود
و آنحضرت قدمی از موضعی که ایستاده بود باز پس ننهاد و هم آنجا اشارت فرمود تا سپاه
منصوب نیز مبادرت نمایند و در آن روز سی و سه کس از شامیان بضرب
ذو الفقار بدار البوار شتافتند روایت که در بعضی از کتب معاویه بن ابی سفیان
مشهور موسوم بمخارق بن عبد الرحمن بمیدان آمده مبارز طلبید و از سپاه ظفر پناه
الطاف و ایادی مومن بن عبد المرادی با او محاربت نموده شهید شد و مخارق
از غضب خالق نیندیشید سر آن مومن را از تن جدا کرد و رویش بر خاک
نهاده عورتش را برهنه ساخت و نوبتی دیگر در جولان آمده مبارز
طلبید و مسلم بن عبد ربه الازدی در برابر او رفته از عقب مومن بجوار
مغفرت حضرت مهیمن پیوست و مخارق دو مسلمان دیگر را نیز بعز شهادت
رسانید با مجموع ایشان همان عمل بجای آورد آنگاه شاه ولایت پناه تغیر

لباس کرده

لباس کرده روی بمیدان نهاد و مخارق بر آن افضل خلایق حمله برده آنحضرت
بیک ضربت شمشیر نصف بدن او را طولا از پشت زین بر روی زمین انداخت
و از اسب فرود آمده سر پر شر آن بداختر را از مرکب تن جدا کرد و بر زیر خاک کذاشت
چنانچه روی او بجانب آسمان بود و هفت مبارز از ملاعین شام جهت انتقام قتل
مخارق متعاقب یکدیگر بمبارزت از امیر المومنین حیدر مبارزت نموده بمجرد
تحریک ذو الفقار از پای در آمدند از مخالفان چون صورت آن حال برین منوال
دیدند متوهم کشته دیگر کسی قدم در میان ننهاد و معاویه غلام حارث را که بصفت
جرات و جلادت اتصاف مخاطب ساخته گفت همت بر دفع این سوار مصروف
مصروف داد که غیر از تو کسی با او قتال نتواند نمود حارث گفت ایها الامیر من
این مبارز را چنان می بینم که اگر جمیع پهلوانان شام بهیات اجتماعی بروی حمله کنند
روی نگردانند بلکه بیشتر ایشان را بقتل رساند غالب الخاطر تو از من ملالت یافته
است و حرب محاربه او مامور میکردانی لاجرم من دست از جان شسته ترا وداع میکنم
و بمیدان میروم معاویه گفت معاذ الله که من بهلاکت تو راضی شوم اگر ترا مصلحت
در محاربت این شخص نیست توقف نمای تا دیگری مبادرت نموده دفع شر او شود و حارث
این معنی را فوزی عظیم دانسته معاویه هر چند دلیران شام را بر قتال امیر المومنین
علی علیه السلام تحریص نموده هیچکس زبان بقبول آن امر خطیر نکشود و چون آنحضرت
دانست که کسی بمیدان نمی آید مغفر از فرق همایون برداشته گفت منم ابو الحسن و از
شنیدن آواز آن شاه دشمن شکن غلغله در میان دوست و دشمن افتاده حارث
با معاویه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد اکنون دانستی که فراست من چه درجه
دارد و اگر من بحرب او میشتافتم اکنون خود را از جمله مقتولان می یافتم در مقصد
اقصی مذکورست که در روز دوازدهم از ایام محاربه ذو الکلاع الحمیری که موسوم بسمیدع

بود باغواء معاویه وامداد عبد الله بن عمر بمقاتله قبیله ربیعه و همدان که هم
بود و امیر المؤمنین علی علیه السلام عبید الله بن عباس رضی الله عنهما وخندق
الحنفی را بمعاونت ربیعه و همدان مامور گردانید و فرمود که چون نظر خندق بر ذی
الکلاع افتد او را بقتل آرد یا کشته شود و چنانچه بزبان الهام بیان آنحضرت
گذشته بود در آن روز ذو الکلاع بر دست حنفی کشته گشت حمیریان که قوم
او بودند ایشانرا بیافتند و نسبت ذو الکلاع بملوک بنی حمیر میرسید و از زمان
نشان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دریافته اما بسعادت ملازمت
آنحضرت فایز نشد و بعد از قتل او برخی سرجیل بمعسکر امیر المؤمنین جسد
امد جسد پدر خود را بلشکرگاه معاویه برد و در روز سیزدهم جوشن ذی
ظلیم که از جمله اعاظم یمن بود و متابعت معاویه مینمود بمیدان امده بدست
سلیمان بن صرد الخزاعی بقتل رسید و در روز چهاردهم عبد الله
بن بدیل بن ورقا الخزاعی که از جمله اصحاب حضرت رسالت ماب بود
ملازمت جناب ولایت ماب میفرمود بمرتبه شهادت فایز شد در مقصد
اقصی مذکور است که در آن روز عبد الله بن بدیل با قوم و خیل بمعرکه شتافته
بفرمود تا همه غلافهای شمشیر بشکستند دل در قتال ارباب ضلال بستند
و معاویه ابن مسعده را بنوید حکومت ولایت عکه و توابع فریفته بمقاتله عبد الله
فرستاد و از جانب امیر المؤمنین مالک اشتر بامداد عبد الله مامور گشت چون
جنگ در پیوست ابن مسعده بن عبد الله بن مامور گشت چون جنگ در پیوست
ابن مسعده بن عبد الله بن بدیل حمله کرد و عبد الله حمله او را رد نموده بیک
شمشیر دست آن بی سعادت را مقطوع گردانید و بضرب دیگر کارش باتمام
رسانید و بسهل عبید الله که از جمله ندیمان ابن ابی سفیان بود بعد

ازان

ازان مسعده بردست عبد الله بن بدیل کشته گشت آنگاه لشکر شام از اطراف
وجوانب عبد الله درآمدند و حربی در کمال شدت وقوع یافته آخر الامر
عبد الله شربت شهادت چشید گویند نود زخم بر اعضاء مبارکش یافتند یکی
سر دو بر دو و باقی بر سایر اعضا و ابو حمزة الانصاری نیز در آن روز
بزخم تیغ معاویه عالم را بدرود کرد و بروایتی هم در آن روز خزیمه بن ثابت
انصاری که رسول حضرت باری گواهی او را بمنزله شهادت دو کس داشته
بود بنابراین او را ذو الشهادتین میگفتند بضرب شمشیر شامیان سعادت
شهادت یافت و بروایت صاحب مقصد اقصی در روز شانزدهم هاشم
بن عتبه بن ابی وقاص که برادرزاده سعد رضی الله عنه بود بمبارزت شامیان
نخستین پای در میدان نهاد و از لشکر معاویه جوانی نورسیده که بصباحت
رخسار و لطافت گفتار اتصاف داشته در برابر هاشم آمده رجزی خواند
مضمون آنکه من از اولاد ملوک غسان و از متابعان عثمان و از طلب کاران
خون ابن عفان ام شاه مردان هاشم گفت ای پسر قتل عثمان رضی الله عنه
در حضور صحابه وقوع یافت و ذمه امیر المؤمنین ازین تهمت مبراست آن
جوان گفت اصحاب من می گویند که امیر شما اقامت نماز قیام نمی نماید هاشم
گفت ویحک اول کسی که با رسول صلی الله علیه وسلم نماز گذارد او بود و اتباع
او اکابر مهاجر و انصارند و در سلک اعظم علما و فقها انتظام دارند چون آن
سخن بشنید تازیانه بر اسب زده صفوف را بشکافت و سعادت ملازمت
و متابعت شاه ولایت دریافت و در آن روز ولید بن عتبه با جمعی از فرسان شام
بمقاتله هاشم قیام نمود او را بمرتبه شهادت رسانید و امیر المؤمنین علی کرم
الله وجهه از قتل هاشم غمناک و متالم گشته رایت را بولد او عبد الله ارزانی داشت

وعبدالله بمیدان رفت چندان قتال کرد که او نیز روی بروضه رضوان آورد
روز دیگر که شهسوار خورشید بر سبز خنگ سپهر آمد جسد ابی علام الجوشن
نورانی بیارات شاه اولیا علی بن ابیطالب علیه التسلیمات آنکه ادرع حرکت
حضرت مصطفی را علیه من الصلوات اتمها پوشید و بر اسب الحزام سوار شد
با اولاد کرام علیهم السلام و ابن عباس و عمار بن یاسر رضی الله عنه روی بقتل
معاویه آوردند نام خلقی را از ملاعین شام بضرب حسام خون آشام از صحیفه
هستی محو کرد و معاویه در آن روز عبیدالله بن عمر را با دو هزار سوار جنگی
بمیدان فرستاده عبیدالله امام حسن را طلب نمود و محمد بن ابی بکر نزد او رفته
زبان بنصیحتش بگشود و گفت عجب از تو واقع شد که با معاویه بیعت کردی
و حال آنکه اگر معاویه با تو بیعت میکرد مناسب تر می بود زیرا که او طلیق عبید
الله جواب داد که مرا با تو سخنی نیست حسن را بگوی که نزدیک تر آید و چون
امام حسن علیه السلام پیش او آمد عبیدالله با الخطاب گفت که مردم پدر تو دوست
نمی دارند هیچ توانی که این مهم را قبول نمایی تا ما دست در دامن متابعت تو
زنیم زیرا که تو فرزند فاطمه علیها السلام و حالا در تمامی روی زمین از تو کسی
بزرگتر نیست حسن گفت رضوان الله علیه که ای عبیدالله شرم نمیداری که
با وجود امیر المومنین مرا افضل خلایق میگویی و حال آنکه حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم در حق من و برادرم فرموده که شما سیدا شباب الجنة
و ابوکما خیر منکما ای کاشکی من تار مویی بودی بر سینه پدر خود آنگاه امام
حسن علیه السلام مراجعت فرموده عبیدالله مبارز طلبید و پهلوانی
از سپاه ظفر قرین بر او تاخته بیک ضربت شمشیر کار او را آخر ساخت و در
قاتل او اختلاف واقع شد همدانیان گفتند هانی بن خطاب آن مهم را از پیش

برد و من حضرت را بر زبان آوردند که مالک بن عمرو و عبیدالله را بقتل
آوردند و قوم ربیعه قایل شدند که قاتل او حریث بن جابر حنفی است
و ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده است که این روایت بصحت اقرب است
اما عقیل صاحب ترجمه مستقصی آنکه کشنده عبیدالله زیاد بن حفصه
بود والعلم عندالله تعالی در مقصد اقصی و مولفات بعضی دیگر از علما مسطور است
که در روز بیست و ششم از ایام محاربه صفین عمار یاسر رضی الله عنه عزم
مصمم گردانیده عنان یکران بجانب میدان انعطاف داد و امیر المومنین
علیه السلام او را از امضای آن عزیمت مانع شده عمار گفت ای امیر المومنین
بخدا پناه میبرم از آنکه عاصی گشته شوم آنگاه بر مخالفان حمله کرده حارث برادر
ذوالکلاع الحمیری را که در برابر او آمد بقتل رسانید و در اثنای اشتغال قتال
آتش عطش بر وی استیلا یافت آب طلبید قدحی سباح یعنی شیری که جهت کسر
غلظت آب آمیخته باشند بنظر او آوردند و عمار چون آن را دید تکبیر گفت و مقداری
از آن آشامیده بر زبان گذرانید که رسول صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده گفت
ای عمار قاتل تو فیه باغیه باشد و مقتل تو آن باشد که آب خواهی و قدحی صباح پیش
تو آرند بنا علی هذا من بیقین دانستم که آخر ایام حیات من امروز است و بلا توقف
قتال کرده مدبری که مکنی بابوالعادیه موسوم به یسار بن سبع بود نیزه بر تهی
گاه او زد و عمار از آن زخم بی تاب شده از اسب در افتاده و جمعی از اصحاب هدایت
بر ابوالعادیه حمله کرده او را هم آنجا بقتل رسانیدند در ترجمه مستقصی از سفیان
بن عوف مرویست که بعد از شهادت عمار رضی الله عنه شخصی نزد معاویه
رفته گفت مردی متصف بدین صفات از لشکر عراق کشته شد معاویه گفت
آن کس عمار یاسر است هر کس سر او را بنظر من آرد انانی ده هزار درم بدو دهم و پس از لحظه

ولید بن عتبه و ابن الجون السکونی پیش معاویه سر عمار را آورد هر یک بانفراد دعوی چون
نما زکردند معاد و کفت نزد عبد الله بن عمرو عاص روید تا در میان شما حکم نماید و ایشان
بحضور عبد الله بن عمرو رفته آواز ولید پرسید که عمار را چکونه کشتی جواب داد
که بروی حمله کرده بقتلش رسانیدم عبد الله کفت تو قاتل او نیستی آنگاه سکونی را کفت از
کیفیت قتل عمار ماجرا بده سکونی جواب داد که در ان زمان که یکدیگر حمله کردیم
طعن من بروی کارکر آمده و عمار از مرکب جدا شده کفت نجات نیابد انکه متلعث
و خسارت او بحضور جبرئیل و میکائیل بود این سخن میکفت و بر یمین و یسار
نظر می انداخت تا من سر او را از بدن جدا کردم عبد الله کفت وابشر بالعذاب
سکونی کفت اکر کشته شویم وای بر ما و اکر بکشیم وای بر ما و ابن باز انداخته بر زبان
راند که إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و این قبل و قال بسمع معاویه رسیده عبد الله
را از تلفظ بامثال این سخنان منع فرمود عبد الله کفت تو بدین قدر راضی نیستی
که ما با تو درین محاربت موافقت مینمایم و اکنون ما را از اظهار آنچه از حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم شنیده ایم مانع می آیی در بعضی از روایات آمده است
که چون عمار شربت شهادت چشید عبد الله بن عمر ملول و محزون نزد معاویه
رفته کفت مردم ما عمار یاسر را کشتند و حال آنکه رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده که یا عمار تقتلک الفئة الباغیة معاویه کفت قاتل عمار کسی است که او را
بجنک آورده و این سخن بی توجیه معاویه بسمع شریف امیر المومنین علی رضی
الله علیه رسیده کفت که بدین تقدیر حمزه را رضی الله عنه حضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم کشته باشد نه وحشی و بروایتی این جواب کفت
را عبد الله بن عمر و یا معاویه کفت و معاویه در خشم شده سه روز با عبد الله
سخن نکرد در بسیاری از نسخ معتبر بنظر در آمده که امیر المومنین حیدر از مصیبت

عمار رضی الله عنهما بغایت غمکین کشت و بر زبان بلاغت آیین راند که هر که از وفات
عمار تنک دل نشود او را از اسلام نصیبی نباشد خدای بر عمار رحمت کند روزی
که او را از قبر برانکیزند خدای بر عمار رحمت کناد در ان ساعت که او را از تنک
و بد سوال کنند هر وقت که در خدمت رسول صلی الله علیه و سلم سه کس
دیده ام چهارم ایشان عمار بود و اکر چهار کس دیده ام چهارم ایشان عمار بود و اکر
چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بود نه یک نوبت عمار را بهشت واجب شد بلکه
بارها استحقاق ان پیدا کرده جنت عدن او را مهیا و مهنا باد که او را میکشتند
و حق با او بود و او با حق بود چنانچه رسول صلی الله علیه و سلم در شان
وی فرموده که یدور الحق مع عمار حیث ما دار و امیر المومنین علی کرم الله وجهه
بنفس نفیس بر عمار نماز کزارده بدست همایون خویش او را در مقصد اقصی
مذکورست که ابی بن قیس بود که صاحب عبد الله بن مسعود بود هم در خاک
نهاد و مدت عمر و عمار بود یک بود هم روز در قتل عمار شهید شد پای
برادر ابی علقمه بن [illegible] روز از دست برد بر شامیان مبادا مقطوع کشت
و علقمه پیوسته کفتی که دوست ندارم که پای من درست بودی زیرا که از
قطع ان عضو احسن ثواب اصیب الاساب بطمع میدارم و علقمه بواسطه
شهود در معرکه صفین بر سایر اصحاب ابن مسعود تفضل نمودی و با دراک
شرف ملازمت امیر المومنین تفاخر فرمودی و از مشاهیر شهدای صفین
دیگری ابو الهیثم مالک بن التیهان است که در سلک نقبای انصار انتظام داشت
و بروایت صاحب مستقصی و امام یافعی و بعضی دیگر از مورخین سید
التابعین اویس بن عامر القرنی که از غایت اشتهار وفور عظم شان و سمو مکان
او از شرح و بیان مستغنی است هم در ان معرکه بر دست تیغ معاویه کشته

دریکی از کتب معتبره بنظر درآمده که روزی اویس قرنی برکنار آب فرات وضو
می ساخت که ناگاه آواز طبل بگوش او رسید و پرسید که این چه صداست
گفتند واز طبل شاه ولایت پناه است که بحرب معاویه میرود اویس گفت
که هیچ عبادت نزد من از متابعت علی مرتضی بهتر نیست آنگاه بملازمت
آنحضرت شتافته غاشیهٔ موافقتش بردوش داشت تا دریکی از آن معارک
شربت شهادت چشید اما عقیدهٔ صاحب سیر السلف آنست که اویس رضی
الله عنه در غزاء اذربیجان بمرض طبیعی متوجه عالم آخرت گردید رحمة
الله علیه رحمة واسعة ذکر مراسله امیر المومنین و معاویه بن ابی سفیان
و بیان آخرین محاربه که واقع شد درمیان ارباب هدایت و اصحاب
عصیان واقفان آثار سلف و راویان اخبار صحایف اوراق را باین ارقام
مشرف ساخته اند که چون زمان محاربهٔ صفین در صفین امتداد
یافت و بسیاری از نامداران عراق و شام کشته گشته در اکثر ایام پرتو انوار
فتح و نصرت بر پرچم علم شاه ولایت تافت و معاویه آثار عجز و انکسار
بر وجنات احوال اتباع خود مشاهده نمود آغاز حیله و تلبیس کرد و نامه
در قلم آورده نزد ابن عم حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم داشت مضمون
مکتوب آنکه اگر تو و ما میدانستیم که مهم محاربه برین مرتبه خواهد انجامید اصلا درین
امر شروع نمی نمودیم اکنون صلاح در آنست که از گذشته هیچ نگوییم و از طرفین
طریق مصالحه پوییم و چنانچه ما بقای خود امیدواریم تو نیز امیدواری همه
همچنانکه ما از موت خایفیم تو نیز بیم و هراس داری و بر تو پوشیده نیست
که اخیار و صلحا درین مخاصمت و محاربت بقتل رسیدند و اگر بساط جنگ
مطوی نگردد بقیة السیف نیز نمانند و من پیش ازین التماس کرده بودم که حکومت

شام بمن ارزانی داشته مرا تکلیف بیعت خویش نفرمایی و حالا نیز همان ملتمس
دارم اگر کرم می نمایی باید که مضایقه نکنی چه ما همه از عبد مناف متولد شده ایم
و از اولاد او اصل متفرع گشته ایم و هیچ یک را از ما بر دیگری تفضل و رجحان نیست والسلام
وچون این نامه بامیر المومنین علی کرم الله وجهه رسید در جواب نوشت
که اما بعد ای معاویه مکتوب تو بمن رسید و مضمون آن بوضوح انجامید و بغی
و عناد و ظلم و فساد تو بتجدید روشن گردید اما آنچه نوشته بودی که اگر تو
و ما میدانستیم که مهم جنگ بدینجا منجر خواهد شد درین کار شروع نمی کردیم
من باری امروز بر کارزار تو حریص ترم از آنکه دی روز بودم و یوماً فیوماً
این معنی سمت ازدیاد خواهد پذیرفت و آنچه گفته بودی که میان ما و شما
در خوف و رجا مساوات است چنین نیست زیرا که شما اهل شک و تردید
و ما ارباب ثبات و یقین دیگر حرص عراقیان باحراز مثوبات اخروی بیشتر
از میل بزخرفات دنیوی اما حدیث التماس حکومت شام بی متابعت و بیعت
من مقبول نیست پیش ازین همین مسالت نموده بودی و باجابت مقرون نگشته اکنون
چه واقع شده و کدام حق بر ذمهٔ من ثابت کردی که مستحق آن عطیه گشتی و آنچه
قلمی کرده بودی که ما هر دو پسران عبد منافیم این سخن راست است و آن غلط که
هیچ یک را بر دیگری فضل و رجحان نیست زیرا که هرگز عبد الشمس چون هاشم
نبود و در حرب با عبد المطلب برابری نتوانست نمود و صخر یعنی ابوسفیان
بگرد ابوطالب نرسید و ترا با من مقابل نتوان کرد از آنکه طلیق بن طلیق
با رونده طریق توفیق دم مساوات نتوان زد و نه ترا سابقه در اسلام و نه
موافقتی در مهاجرت نبی علیه السلام والتحیة پس با من که ابن عم حضرت خاتم
و برادر او و وارث علم او و خلیفهٔ اویم بچه فضیلت معارضه نمائی

من یار رسول نسبت هارونت با موسی علیهم السلام واکر باب پیغمبری بمهر
نبوت حضرت خاتم الانبیاء محتوم نکشتی هر آینه چنانکه ولایت خاص اختصاص
دارم بنبوت عام موسوم می بودم حضرت واجب العطیات مرا بتشریف لیاقت
ملتوبات مشرف ساخته ورایات عنایات بر سر من افراخته اولاد کرام مرا با
انبیا لیام تو چکونه قیاس توان کرد و بر خاطر فاتر خطور نکند که مرا از قتال
وجدال تو ملال وکلال روی نموده که عرب را سعادت موافقت من مساعدت
نمودی بلا ابتلا شدی که واقعهٔ ازان مشکلتر وحادثهٔ ازان هایلتر
نبودی وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ والسلام وچون
این مکتوب فصاحت اسلوب بمعاویه رسید و بر مضمون تصدق مقرون
ان مطلع کردید از مصالحه مایوس کشته مجددا ترتیب اسباب کارزار
از قیام واقدام نمود و روز دیکر که خورشید نور در فضای سپهر لخضر اعلام
لوا ضیا کستر بر فراخت واغنا واعلام ظلمت انجام شام را وجههٔ همت عالی
نهمت ساخت امیر المومنین علی علیه السلام دستار میمنت آثار نبوی بر سر بست
ودرع فرخنده دثار مصطفوی را در بر افکنده وشمشیر آن حضرت سمایل
را حمایل کرده وتازیانهٔ آنحضرت را که ممشوق نام داشت بر دست کرفته بر کمیت
نائیده پایی سوار کردید وبمیدان هرد وصف خرامید خطبهٔ فصیح
وبلیغ بر زبان الهام بیان راند واصحاب هدایت انتساب را بصبر وثبات
وصیت کرده نصایح سودمند نمود و بر مقاتله ومجادلهٔ ارباب عناد وشقاق
ترغیب وتحریص فرموده وسرداران سپاه حجاز وعراق بقدوم وفاق پیش آمده
ده هزار سوار کار دیده با تیغها کشیده بموافقت شاه ولایت بجانب اهل غوایت
عنان انعطاف نمودند وچون بصفوف مخالفت نزدیک رسیدند بجد یکبار

بردشمن

بر دشمن حمله کردند وبان خونریزان وسیل دمان بمیان شامیان در آمده
چندان خون ریختند که تصور شد که دست وپای مراکب را بحنا نکین ساخت
اند وازین دست برد پای ثبات معاونان معاویه از جای رفته و دست ومانده
ایشان از حرکت باز ایستاده ابن ابی سفیان حیران مانده وروی بعمرو عاص
آورده کفت یا ابا عبدالله امروز دست در عروهٔ وثقی شکیبائی باید زد
تا از مفاخرت توان کرد عمرو جواب داد که راست میکویی وامروز حرکت
حقیقت وحیات باطل واکر علی مرتضی با سپاه مظفر لوا برین حمله یک حمله
دیکر کنند از لشکر ما اثر نماند ودران روز مالک اشتر همعنان شاه مردان
در قتل دشمنان آثار پسندیده بظهور رسانید وبسیاری از بزرکان
شام را مقتول کردانیده واز انجانب بزرکان نامدار تیغ کذار در مقام مدافعه
آمده وبعض از اصحاب هدایت انتساب را شربت شهادت چشانیدند وآن
شیر بیشهٔ جنک وطالبان نام وننک در هم آویخته کمال جلادت ومردانکی
ظاهر کردانیدند وحیدر کرار دران روز شاهد بر وردکار مثنوی بهر سو که ادهم
برانکیختی بسی سر ز دفتر اکش او بختی زدی بر سر هر که شمشیر کین دو نیم
اوفتادی بروی زمین ز خون سیه روزکاران شام زمین وزمان سرخ
لعل فام زبان سنانش باهل ستم بکفتی پیام اجل دمبدم بهر سو که تیرش نمودی
عبور چو خون در رک خصم کردی مرور ودران هنکام اشتغال قتال از بام
حملهٔ ابطال رجال ساعت بساعت بیشتر از بیشتر می شد تا بحدی که کار از تیغ وسنان
بمشت وکریبان رسید وخون چون رود جیحون در فراز ونشیب کوه وهامون
روان کردید وهرکاه کمبارزان شام طریق انهزام پیش میکرفتند وامیر المومنین
علی رضوان الله علیه دست از کشش وکوشش کوتاه میفرمود واتباع را

نیز از محاربه منع میفرمود و اصبع بن نباته و بعضی دیگر از خواص گفتند که یا امیر المؤمنین
ما را چگونه فتح میسر شود که در وقت هزیمت اعدا از تعاقب نهی میفرمایی و حال
آنکه مردم ما روی بگریز می آرند اتباع معاویه دست بر ما فرا نهند آنحضرت
جواب داد که معاویه بمضمون کتاب الهی و سنت جمال جناب رسالت
پناهی عمل نمی نماید و من آن نتوانم کرد که ابن ابی سفیان میکند و اگر او را علم و عمل
بودی با من محاربه ننمودی القصه تمامی آن روز جنگ قایم بود بلکه زمان زمان
صعوبتش می افزود و با وجود آنکه خورشید خنجر گذار از مهابت کارزار تنگدل شده
رخت اقامت بنهان خانه مغرب کشید و رخسار زمانه مانند دل عاصیان
شام تاریک گردید دلاوران آن دو سپاه دست از قتل یکدیگر باز نداشتند
و بضرب تیغ درخشان و سنان جان ستان همت بر انهدام بنای حیات هم
گماشتند و زمرهٔ از ثقات رواة آورده اند که دران شب که موسوم بلیلة
الهریر بود هر کس را حیدر کرار بضرب ذو الفقار از پای در آوردی تکبیری گفتی
و یکی از مخصوصان که حساب تکبیرات آنحضرت آنگاه میداشته روایت
کرده که چون روز شد عدد تکبیرات به پانصد و بیست و سه رسیده و در
مستقصی از ابی سعد السمعانی مرویست که معاویه گفت که در لیلة الهریر
حضرتش بنفس نفیس زیاده از نهصد کس را بقتل رسانید و در روضة
الصفا از تاریخ احمد بن اعثم کوفی منقولست که در لیلة الهریر در اثنای دار
و گیر یاران شام نوحه و بیقراری آغاز کرده بزبان تضرع و زاری میگفتند
که از خدای بترسید و بین معدودی چند که ازین هزار باقی مانده اند ترحم
نمایید و بر عیال و اطفال ما ببخشایید و دست از قتال کوتاه فرمایید و هیچ
فایده برین سخنان مترتب نمی گردید و همچنان حرب قایم بود تا آفتاب تابان

مرتضی علی علیه السلام

رایت

رایت نورفشان برافراشته عالم را روشن گردانید در مناهج السالکین مذکورست
که دران شب سی و سه هزار نفر از طرفین بقتل آمدند در کشف الغمه مسطورست
که بروایتی مصنف کتاب فتوح دران شب سی و شش هزار کس مقتول شدند
در مستقصی مزبورست که در لیلة الهریر دوازده هزار و هفتاد و یک مرد
از سپاه ظفر پناه و هفت هزار کس یا قریب بآن از اهل بغی و طغیان کشته شدند
پوشیده نماند که صاحب مستقصی و بعضی دیگر از مورخان مراسله که
در صدد این داستان مرقوم کلک بیان شد بعد از لیلة الهریر تحریر نموده اند
و برخی دیگر از فضلا آن دو مکتوب را بدستور این مجبور بر واقعهٔ مذکور
تقدیم فرموده اند والله تعالی اعلم بحقایق الامور و هو خبیر علیم بذات الصدور
ذکر انطفاء نایرهٔ جنگ و شرح بیان قضیهٔ حکمین روایت
کنند از اهل عز و جاه : که چون یافت امر قتال امتداد
عیان گشت آثار فتح و ظفر : بر اعلام شاه شجاعت اثر : بترسید فرمان دهی ملک شام
ز تیغ شهنشاه عالی مقام و با عمرو عاص که از جملهٔ خواص او بمزید اختصاص
امتیاز داشت در باب تسکین التهاب آتش قتال آغاز مشورت فرمود عمرو گفت
از برای روز چنین حیله ذخیره کرده و تدبیری اندیشیده معاویه پرسید
که آن کدامست عمرو گفت این جماعت را بکتاب خدای تعالی دعوت کن تا
مخالفت درمیان ایشان ظاهر شده بمحاربت نپردازند و معاویه را این
سخن مستحسن بوده بقولی در صبح لیلة الهریر و بروایتی در سحر روز
دیگری بفرمود تا هر مصحفی که در معسکر او بود حاضر ساخته بر سر رماح
استوار کردند و آن اسنه را مانند الویه بر دست گرفته صف کشیدند و لشکر
امیر المؤمنین حیدر چون دران صبح چشم بران سنانها افتاد نخست بند شغبی

که علمهاست که برافراشته اند و بعد از لحظه که روز روشن شد دانستند که حال
حیث و فضل بن ادهم در پیش قلب لشکر شام و شریح جزامی در میمنه و ورقا
بن عمر در پیش اهل میسره آمده ندا کردند که ای معشر عرب ما شما را بکتاب خدای
تعالی دعوت میکنیم که بمضمون آن عمل نمائید و دست از جنگ باز دارید که من بعد
بد سلوک ایام سابق بر محاربه اقدام فرمائید زنان و فرزندان شما را رومیان
و فارسیان اسیر و دستگیر کرده بولایت خویش برند بعد از آن ابو الاعور سلمی
اسبی سوار شد و مصحفی بر سر نهاده بمیان هر دو صف آمد و فریاد برکشیده
امثال این سخنان بر زبان راند و چون عراقیان مقوله شامیان استماع نمودند
اختلاف در میان ایشان پیدا شده بعضی گفتند این صورت عین مکر و حیلت
و برخی بر زبان آوردند که نخست ما اتباع معاویه را بکتاب ایزد تعالی دعوت
کردیم و چون اجابت نکردند خون ایشان بر ما حلال گشت و اگر اکنون ملتمس
ایشان مبذول نداریم خون ما نیز بر الجملت مباح گردد و امیر المومنین
علی رضوان الله علیه فرمود که من از همه کس سزاوارترم باجابت کتاب الهی اما مقصود
مخالفان از ربط صحایف بر صفحات رایات عمل بمضمون آن نیست بلکه چون
از حرب ترسیده اند و علامات فتح و ظفر در جانب ما معاین دیده میخواهند
که باین کید جنگ را تسکین دهند و جان از معرکه بدین حیله بیرون برند
و من با ایشان مقاتله خواهم کرد تا بحکم باری سبحانه راضی شوند و چون
و چون اشعث بن قیس که اکثر قبایل یمن مطاوعت او می نمودند و بعضی
دیگر از سرداران سپاه مبلغ از معاویه بر سبیل رشوت گرفته بودند گفتند
ای امیر المومنین دعوت معاویه را اجابت کن که ترا بکتاب سبحانی میخوانند
ما بر عثمان بجهت رد این قول خروج کردیم و اگر ملتمس معاویه اجابت قرآن نمائید

بناید

بناید ما را گرفته بخصم سپاریم امیر المومنین علی از استماع این کلام محزون
گشته فرمود که انا لله و انا الیه راجعون و الی الله المشتکی و الله المستعان
اللهم انت الحاکم فیما بیننا فانک عدل لا یجور القضیه هرچند حیدر
کرار سپاه نصرت آثار را بر حرب و پیکار ترغیب نمود و گفت این را حیله عمرو
و عاص جهت مخلص معاویه و اتباع او اندیشیده و بجائی نرسید و لشکریان
از برابر مخالفان آغاز مراجعت نمودند مگر مالک اشتر که سلوک پیشتر در میمنه
باستعمال سنان و خنجر اشتغال داشت و چون امیر المومنین علی رضوان الله
علیه مشاهده فرمود که جنود فوج فوج باز میگردند دست بر دست کوفته
گفت ابن هند غالب آمد درین اثنا عبد الله بن الکوا و جمعی از اشقیا که بعد
ازین لفظ خوارج بر ایشان اطلاق خواهد رفت از روی مبالغه و الحاح
با آنحضرت گفتند دعوت معاویه اجابت باید نمود و ما را در مخالفت خویش معذور
باید داشت و امیر المومنین علی رضوان الله علیه ضرورت بمصالحه راضی
شده خوارج گفتند کسی را بفرست تا مالک اشتر را از حرب منع نموده باز
گرداند امیر المومنین حیدر یزید بن هانی را بطلب اشتر فرستاده چون
یزید پیغام بمالک رسانید اشتر گفت چه وقت مراجعت که امارات فتح
و ظفر ظاهر شده و یزید بخدمت شاه ولایت باز گشته آنچه از مالک شنیده
بود بعرض رسانید و اصوات اشتر و اتباع او ارتفاع یافته گرد و غباری
عظیم بدید خوارج با شاه اولیا گفتند که ما چنان گمان می بریم که اشتر باشارت
تو در اشتغال بقتال اجتهاد می نماید بخصوصت فرمود که من بر سبیل علانیه
یزید را گفتم که با اشتر بگوی که دست از جنگ باز دارد اشاره نکردم که موجب
مظنه شود دو کرت دیگر یزید را بطلب مالک روانه گردانید و چون بار دویم

پیغام امیر علیه السلام بمالک رسید گفت مگر این واقع جهت رفع مصاحف
روی نموده یزید گفت آری مالک اشتر گفت والله که در همان لحظه که دیدم که
مخالفان مصحفها بر سر نیزها بسته اند دانستم که در میان سپاه عراق اختلاف
وافتراق پیدا خواهد شد آنگاه مالک بکراهت تمام دست از قتال شام باز داشته نزد
امیر المومنین علی رضوان الله علیه رفت و با جماعتی که شاه ولایت را بر مصالحت
تکلیف می نمودند خطاب و عتاب آغاز کرد و بین الجانبین قال و قیل بر حد تطویل
انجامید نزدیک بآن رسید که فتنه دیگر پدید آید و چون امیر المومنین
علی اهتمام خوارج را در اجابت ملتمس معاویه مشاهده نمود اشعث بن قیس
را فرمود که برفع علامات حرب قیام نمای و اشعث بموجب فرموده عمل کرده
چون بقوم ربیعه رسید عمرو بن اذنبه باو گفت که ای اشعث روا باشد
که محبت اهل شام در دل جای میدهی و حال آنکه ما در خون آن قوم غوطه
خورده ایم آنگاه شمشیر بر قفا دابه اشعث زده گفت لا حکم الا لله اشعث
گفت شمشیر خود در نیام کن که شامیان ما را بامری دعوت کردند که اگر در آن تأخیر
می نمودند ما ایشان را بآن کار میخواندیم القصه چون تدبیر عمرو عاص موافق
تقدیر آمد معاویه حبیب بن مسلمه را بحضرت امیر فرستاد و پیغام داد
که کتاب خدای تعالی نطق ندارد تو شخصی را اختیار نمای و من دیگری را تا حکم
باشند و بعد از مطالعه آیات بینات الهی اگر ترا بخلافت تعیین نمایند ما
رضا دهیم و اگر این مهم را بمن تفویض فرمایند تو نیز باید که از استصواب ایشان
در نگذری و اگر بر غیر ما اتفاق کنند ما هر دو دست از طلب باز داریم و امر
خلافت را بآن شخص گذاریم اشعث بن قیس چون این سخن شنید گفت معاویه
بر زبان سخن انصاف میگوید و حسن بن منذر و شقیق ثور و بعضی دیگران

نمایند

یمانیه تقویت اشعث نموده گفتند اکثر شجاعان بقتل رسیدند و مردم از
محاربه ملول گردیدند البته مصالحه باید کرد در این اثنا عبید الله بن الحارث
الطائی که بکثرت عبادت مدت بیست سال بوضوء صلوة عشا نماز بامداد
قیام نموده بود در لیلة الهریر شانزده زخم قوی خورده بخیمه شاه مردان
در آمد و امیر المومنین علی رضوان الله علیه او را احترام تمام فرموده گفت
ای عبید الله خود را چگونه می یابی جواب داد که ای امیر المومنین ظاهر از عمر
من روزی یا قریب بروزی زیاده نمانده و آنحضرت آب در چشم آورده فرمود
که دل خوش دار که بجوار مغفرت رحیم غفار واصل میگردی و حشر تو با شهداء
کبار خواهد بود آنگاه عبید الله گفت ای امیر المومنین چنین شنیدم که اصحاب
تو در مقام خلاف آمده و ترا بران میدارند که با معاویه مصالحه نمایی زنهار
که بقول ایشان عمل نفرمایی و دست از محاربه این گروه عاصی کوتاه نسازی
جناب ولایت پناه جواب داد که ای عبید الله با ستظهار که دلم ناصر و معین با معاویه
و قاسطین مقاتله نمایم و تو ندانسته که با وجود آنکه رسول صلی الله علیه
و سلم قوت جمیل پیغمبر داشت مدت سیزده سال شهرت و اعلان هیچ کس را بقبول
اسلام و ایمان دعوت نفرمود و بعد از آنکه اظهار نبوت نمود مدت ده سال
بقتال اقبال نکرد و چون اعوان و انصار دست در دامن متابعتش زدند بجنگ
و جدال مامور شد اکنون اگر مرا نیز هواداران پدید آیند با دشمنان حرب کنم
و الا صبر و شکیبایی نمایم چنانچه انبیا و اوصیا تحمل نمودند ای عبید الله مرا رسول
خدا از قضایایی که واقع خواهد شد خبر داده و من شکایت قوم را ببارگاه
احدیت عرض خواهم داشت و بامری قیام خواهم نمود که بدان سبب از دایره
امامت بیرون نیایم عبید الله گفت گواهی میدهم که امام بحق و خلیفه مطلق و علم

منصوب میان خداوند و عباد جز تو دیگری نیست زهی سعادت آنکس که انقیاد
و مطاوعت تو ورزد و بسی خسران بآن بدبخت رسید که متابعت تو نکند ارباب
اخبار آورده که چون امر مصالحه بتعین حکمین تعلق گرفت معاویه و اتباع
او پیغام دادند که از قبل خود عمرو عاص را بحکومت مقرر ساختیم امیر
المومنین علی رضوان الله علیه فرمود که از جانب ما عبد الله بن عباس حکم
باشد بروایت مستقصی معاویه گفت میان علی و عبد الله عباس تفاوتی
نیست زیراکه پسر عم یکدیگرند باید که کسی دیگر این کار معین سازند و بتوسلی
اشعث بن قیس و خوارج این سخن بر زبان آوردند و گفتند مختار ما درین
قضیه ابو موسی اشعریست و هرچند حیدر کرار علی سید الابرار علیه
سلام العفار فرمود که مرا بر ابو موسی اعتمادی نیست و شایسته این کار
ابن عباس است یا مالک اشتر خوارج مطلقا باین معنی رضا ندادند و گفتند
ما بغیر ابو موسی کس را اختیار نمیکنیم و کس فرستاده ابو موسی را که در کنج انزوا
پای در دامن خمول کشیده بود طلب داشتند و چون امر خلافت بر حکم حکمین
قرار یافت امیر المومنین علی رضوان الله علیه از اهل عراق و معاویه
با معارف شام درمیان هر دو معسکر مجمعی ساخته اشارت نمودند تا در آن
باب وثیقه در قلم آوردند و کاتب اسد الله الغالب عبید الله بن ابی رافع
آغاز کتابت کرده چون نوشت که هذا ما صالح علیه امیر المومنین علی
ابن ابی طالب معاویه گفت من چه بد مردی باشم که با وجود آنکه دانم
که علی امیر المومنین است با او مقاتله نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیر
المومنین محو کرد باید و نام او و پدر او را می باید نوشت احنف بن قیس گفت
ای امیر المومنین محو لفظی که منطوق آن عبارت مسلمانانست رضا مده

کمن

که من میترسم که اگر آن محو میگردد دیگر بتو نرسد امیر المومنین گفت الله اکبر
صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم نظیر این قضیه بر دست من جریان نمود
چه در روز حدیبیه که صلح نامه می نوشتم در قلم آوردم که این صلحی است
که محمد رسول الله میکند با سهیل بن عمرو مرا گفت که لفظ رسول الله را محو
کن و بنویس که محمد بن عبد الله که اگر ما او را رسول خدای میدانستیم از در
آمدن بمکه و طواف کعبه مانع نمی گشتیم حضرت رسالت علیه السلام
والتحیه فرمود یا علی امحه فان لک یوما کیومی هذا و امروز آن روز است
اکنون عبد الله چنانچه میگوید بنویس آنگاه عبید الله نوشت که هذا ما صالح
علیه علی ابن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و کتابت صلح نامه را باتمام
رسانید ملخص مضمون آن وثیقه آنکه امیر المومنین علی علیه السلام و اتباع
او و معاویه بن ابی سفیان و اشیاع او قبول نمودند که بحکم کتاب الهی قیام نمایند
و از مضمون آیات بینات با د شاهی در نگذرند و امیر المومنین و شیعه او
راضی شدند که عبد الله بن قیس یعنی ابو موسی اشعری درین باب حکم باشد
و معاویه و معاونان او رضا دادند که از قبل ایشان عمرو بن العاص حکم
کند و امیر المومنین علی و معاویه از عبد الله بن قیس و عمرو بن العاص
اخذ عهد خدای و میثاق او کردند که قرآن را مقتدای خود سازند و از مقتضا
کلام ربانی تجاوز و تجاوز ندارند و آنچه در قرآن مجید یابند بران موجب حکم
نمایند و اگر آنچه مطلوب ایشانست در فرقان مجید نیابند رجوع بسنت سنیه
نبویه نمایند و عمدا مخالفت سنت ننمایند و ایضا عبد الله بن قیس و عمرو بن العاص
از علی ابن ابی طالب و معاویه نیز اخذ عهد و پیمان کردند که چون حکم ایشان
مطابق قرآن و موافق سنت باشد از آن عدول ننمایند و چون این دو حکم در حکم

خویش لوازم امانت ودیانت مرعی دارند واموال واهالی واولاد ایشان
از تعرض ایمن باشند واگر از صدور حکم یکی ازین دو حکم فوت شود متابعان
امیرالمومنین علی با معاونان معاویه دیگری را از اهل عدل واصلاح بجای
او نصب فرمایند واگر این دو حکم بر مقتضای قرآن وسنت حکم عمل ننمایند
امت سید ابرار صلی الله علیه وسلم وآله الاخیار از آن حکم بیزار باشند وخون
و مال ایشان را مباح دانند وتا وقت وقوع حکم ومال واموال واهالی واولاد
واتباع واشیاع جانبین از تعرض ومزاحمت ایمن باشند واگر حکمین تا ماه مبارک
رمضان که نهایت میعاد زمان حکم است اهمالی ورزیده مهم خلافت را بقرار ننهند
فریقین در امر محاربه مختار باشند وهر کس که درین قضیه مرتکب خلاف
گردد مجموع استمداد دفع شر او نفاق نمایند وچون آن وثیقه باختتام رسید
نوشتند که شهد علی ما فی الکتاب الحسن والحسین ابنا علی وعبدالله بن عباس
وعبدالله جعفر بن ابی طالب والاشعث بن قیس وحجر بن جمعی از مشاهیر
اصحاب حضرت ولایت مآب علیه السلام اسامی خویش بر آن صحیفه ثبت
کردند ومعارف اتباع معاویه نیز نام خود در آن تحریر نمودند وبروایت ابوحنیفه
دینوری در آخر آن صلح نامه سمت تسطیر یافت که وکتب یوم الاربعاء الثلث
عشر لیلة بقیت من صفر سنة سبع وثلثین وروایتی آنکه کاتب اسدالله الغالب
عبیدالله بن ابی رافع صلح نامه که نوشته بود تسلیم شامیان نمود ودبیر معاویه
عمر بن عباد الکلبی بهمان مضمون عهد نامه در قلم آورد باصحاب جناب
ولایت مآب داد وعراقیان شهادت خود ثبت نمودند نقلست اشعث
بن قیس وبعضی دیگر از خوارج هر چند سعی کردند که مالک اشتر نام خود این
بر آن صلح نامه نویسد قبول نکرد ومیان ایشان وسخنان خشونت آمیز گذشت

امیرالمومنین علی علیه السلام بصوب کوفه ومعاویه بطرف دمشق بازگشتند
ومقرر بر آن شد که ابوموسی اشعری با طایفه از اعیان حجاز وعراق وعمرو
وعاص با معارف شام واعراب بدومة الجندل که منزلیست درمیان عراق
ودیار شام مجتمع گردند وباتفاق یکدیگر در امر خلافت حکم کنند وچون
ابوموسی اشعری بشرف دستبوس حضرت امیرالمومنین رضوان الله علیه
مشرف شد اصحاب اورا بر امری که خاطر بر آن قرار داده بود مطلع گردانیده زبان
بنصیحتش بگشادند وبرعایت جانب حزم واحتیاط وصیت نمودند وچون موعد
حکم نزدیک رسید شاه اولیا شریح بن هانی را با چهار هزار کس از خواص خود فرمان داد
که همراه ابوموسی بدومة الجندل روند وعبدالله بن عباس رضی الله عنهما
بامامت الجماعت مامور گردانید ومعاویه نیز ابوالاعور السلمی وشرحبیل بن سمط
الکندی را با جمعی کثیر مصحوب عمرو عاص بدان جانب روان ساخت وبعضی از مورخان
گفته اند که با حکمین هشتصد کس در دومة الجندل بودند چهار صد از جانب اسد
الله الغالب وچهار صد از طرف معاویه ودر اثنای طریق بکرات ومرات عبد
الله بن عباس رضی الله عنهما واحنف بن قیس ابوموسی را نصیحت کرده گفتند
باید که بکلمات رای عمرو فریفته نشوی وچون رای شما بر امری قرار گیرد تو
در اظهار آن مسابقت ننمایی وابوموسی آن سخنان را قبول نموده ایشان را اطمینان
کند اما چون بدومة الجندل رسید وبا عمرو عاص ملاقات کرد عمرو
بمقتضای شیوه ناستوده خویش عمل نموده قدم در وادی مکر وتزویر نهاده
ودر تعظیم واحترام ابوموسی کوشیده دران باب چندان مبالغه کرد که او را فریب
داد ومجملی از کیفیت آن واقعه شنیعه آنکه بعد از چند گاهی که عمرو عاص نسبت
بابوموسی در مقام متابعت وموافقت بسر برد واورا اعتقاد در مدح وثنا گفت که عمرو

شد روزی ابوموسی با عمرو خلوت نموده گفت مهم تعیین خلیفه بدور و دراز
کشید و مرا امری بخاطر گذشته که صلاح امت و رضاء حضرت عزت مبارک
جلانست امیدانکه درین باب اتفاق نمائی عمرو گفت آن امر کدام است ابوموسی
گفت مناسب انست که مرتضی علی و معاویه را ازین امر معاف داشته
عبدالله بن عمر را که بصفت تقوی و عفاف اتصاف دارد بخلافت تعیین
نمائیم عمرو گفت در شان معاویه چه گوئی ولی عثمانست و اگر کسی برادران با
طعن نماید تولی گفت من او را والی عثمان یافتیم و ایزد تعالی در کلام مجید
خود میفرماید من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا ابوموسی
جواب داد که ای عمرو از خدای تعالی بترس و بدانکه اگر کسی بحسب شرف مستحق خلافت
گشتی بایستی که در مردم یمن ریاستی یکی از ابناء امیرالمؤمنین ابرهه بن الصباح
الحمیری اتفاق کردندی زیرا که ابرهه از اولاد تبابعه است که غرب و شرق عالم در حیز
تسخیر ایشان بود دیگری شرف شاه نجف را بشرف معاویه چه نسبت است
و پسر ابوطالب را با ولد هند چه مناسبت است و اطلاق لفظ ولی بر عمرو
بن عثمان الیق و اولی است که بر معاویه عمرو گفت پسر من عبدالله هم فضل دارد
و هم صلاح و هم سبق هجرت چه شود اگر بخلافت او رضا دهی ابوموسی
گفت ذیل عفت پسر تو بلوث متابعت معاویه و اقتحام محاربان صفین آلایش
دارد و عبدالله بن عمر دامن عصمت خود را ازین فتنه کوتاه داشته و همت
بر اکتساب سعادات اخروی گماشته نوبت دیگر عمرو بر زبان آورد که ابن عمر
شایسته این منصب نیست و رای صواب محض در انست که هم علی و هم معاویه
را از خلافت خلع نموده ابن عمر را بشوری حواله کنیم تا هر که طوایف برایا
مصلحت دانند بر سریر امامت بنشانند و خاطر برین معنی قرار داده هر یک

انجکیمن

منهج

انجکیمن بمنزله خویش شتافتند راقم حروف گوید که کیفیت این حکایت
در اکثر کتب معتبر برین نهج مذکور است که مسطور شد اما صاحب ترجمه
مستقصی طریق سلوک داشته قلم آورده که در آن خلوت عمرو عاص بزبان
خدیعت با موسی گفت که مناسب انست که علی و معاویه را از تصدی امور خلافت
معاف داشته این کار بعبدالله بن عمر تفویض نمائیم و ابوموسی جواب داد که
اگر ما بر سر منبر علی را خلع نموده نام ابن عمر بر زبان آوریم شیعه امیرالمؤمنین
علی قصد قتل ما کنند و این معنی مخبر بفتنه و فساد گردد عمرو جواب داد که
لایق آنکه نخست بر منبر رفته بر زبان آری که خاطر ما قرار یافته که علی و معاویه در
امر خلافت دخل نکنند تا ما کسی را از اهل صلاح و تقوی بود و بدرا و ز
در سلک صحابه پیغمبر صلی الله علیه و سلم منتظم بوده باشد بر
سریر امامت بنشانیم آنگاه علی را خلع نمای و از منبر فرود آی بعد از ان
من بر منبر صعود نموده معاویه را خلع کنم و مردم را بمتابعت ابن عمر
ترغیب نمایم و علی کلا التقدیرین چون ابوموسی با فسون عمرو عاص
فریفته و مغرور گشته ماز ان خلوت بیرون شتافت و چشم عبدالله
بن عباس رضی الله عنهما بر وی افتاد گفت بخدا سوگند ای ابوموسی که
ظن من چنانست که عمرو عاص ترا فریب داده اکنون من نوبت دیگر ترا
نصیحت نموده التماس می نمایم که اگر شما هر دو بر امری اتفاق نموده اید او را
تکلیف تقدیم فرمائی چه او مردی غدار است و من میترسم که اگر تو در امر متفق
پیش از وی سخن بر زبان آوری عمرو اظهار خلاف نماید و ازین هم فساد
متولد گردد که تدارک نپذیرد ابوموسی گفت ما بر امری اتفاق نموده ایم
که بین الجانبین مخالفت واقع نخواهد شد و روز دیگر صباح ابوموسی

اشعری و عمرو بن العاص و اکثر عظماء عراق و شام مجمعی ساختند و منبر نصب
کردند و ابو موسی با عمرو گفت که بر منبر صعود نمای و حدیثی را که بر آن متفق
شده ایم بسمع خلایق رسان عمرو گفت معاذ الله که من بر تو تقدیم نمایم برای آنکه تو از من
اشرف و افضلی و ابو موسی بر منبر بر آمده بعد از ادای ثنای الهی و درود مرقد
حضرت رسالت پناهی بر زبان آورده که ایها الناس ترفیه ترفیه احوال
رعایا و تنظیم امور برایا منوط و متعلق بآنست که علی مرتضی و معاویه را از تکفل
مهم خلافت معاف و معذور داریم و این کار را بشوری حواله نمائیم تا اهل
اسلام هر کس را شایسته این منصب دانند اختیار فرمایند آنگاه انگشتری
از انگشت بیرون آورده گفت من علی را و بقولی گفت من علی و معاویه
را از خلافت بدر آوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش و از منبر
فرود آمد و عمرو عاص بر منبر رفته گفت که ایها الناس این شخص صاحب
خود را از خلافت خلع کرد چنانچه مجموع استماع فرمودند اکنون من
صاحب خویش یعنی معاویه را بخلافت مقرر ساختیم زیرا که او ولی عثمان
و طالب خون اوست و از شنیدن این سخن غلغله در میان مردم افتاده ابو موسی
فریاد بر آورد که میان من و عمرو عاص این معارضه بود و عمرو را دشنام
داده او نیز زبان بشتم ابو موسی بگشاد که چرا خلاف واقع میگوئی مهم را بر این
نهج قرار داده بودیم عبد الرحمن بن ابی بکر گفت کاش ابو موسی مرده بودی
و چنین حکمی از و صادر نشدی و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گفت
گناه ابو موسی نیست بلکه جرم کسی است که او را باین کار نصب کرد و شریح بن
هانی تازیانه چند بر سر عمرو زد و بی دست تاسف میخورد که چرا بجای تازیانه
شمشیر نزدم و بعضی از حاضران آواز بر آوردند که لا حکم الا لله ابو موسی

اشعری

اشعری و عمرو عاص را با حکم ایزدی چه اختصاص و زمره از اهل عراق خواستند
که تیغ انتقام از نیام بیرون آورده با شامیان آغاز قتال کنند اما عدی بن حاتم
طائی مانع شده گفت مقاتله بی رخصت امام جایز نیست و طایفه از قراء زبان
بدشنام ابو موسی گویان ساختند گفتند که امیر المومنین رضی الله عنه حمایت
ترا میدانست لاجرم حکومت ترا مکروه شمرد و فوجی از شیعه علی مرتضی
قصد قتل ابو موسی کردند و از وی گریخته بمکه آورد در ترجمه مستقصی
مذکورست که بعد از وقوع قضیه شیعه مذکور مردم متفرق بچهار فرقه
شدند زمره گفتند که لا حکم الا لله و ایشان را محکمه خواندند و خوارج
نیز گفتند و گروهی بر زبان آوردند که ما کار این دو مرد را بخدای باز گذاشتیم
و آن گروه را مرجیه نام نهادند و جمعی اظهار کردند که این تحکیم خطا بود و ما
کسی را بامامت و خلافت احق و اولی بر علی مرتضی نمی شناسیم و رفض میکنیم
هر کس را که غیر او باشد و این جماعت بروافض مشهور شدند و فرقه
بر ما واجب آنست که کتاب رب الارباب را متابعت نمائیم و هر چیزی را که کلام الهی
زنده کند احیا کنیم و هر چیزی که امانه او بر طبق فرمان قرآن مقرر باشد بمیرانیم
و این فرقه را معتزله نام نهادند القصه چون عمرو عاص این حدیث بتقدیم
رسانید بمرافقت سایر معاونان معاویه بدمشق رفته بر معاویه بخلافت سلام
کرد و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما با اصحاب حضرت ولایت مآب بکوفه شتافته
کیفیت حادثه را معروض داشتند و بروایت مستقصی بعد از استماع واقعه منکره
امیر المومنین علی رضوان الله علیه فرمود که بر رؤس منابر خطبا زبان بلعن معاویه
و عمرو بن العاص و ابو الاعور السلمی و حبیب بن مسلمه فهری و ضحاک بن
قیس و ولید بن عقبه و ابو موسی بگشایند و چون خبر بگوش معاویه رسید لعن کرد

گفتند

تا امیر المؤمنین علی وسبطین وابن عباس ومالك اشتر را رضی الله عنهم بر منبرها
ناسزا گویند **ذکر احوال مصر در زمان خلافت امیر المؤمنین حیدر**
وبیان انتقال مالك اشتر ومحمد بن ابی بکر ازین عالم بعالم دیگر چنانچه
سابقا مرقوم کلک بیان گشت امیر المؤمنین علی علیه السلام در اوایل ایام خلافت
قیس بن سعد بن عباده را که از جمله اعیان عرب وحاوی انواع فضل وادب بود بایالت
ولایت مصر ارسال فرمود وچون قیس بمقصد رسید محمد بن ابی حذیفه بن عتبه
بن ربیعه که دران اوقات بران دیار استیلا یافته بود وعبد الله بن سعد
بن ابی سرح لعنه خواسته تمام امور حکومت را در کف کفایت نهاد وباهتمام
قیس تمام مصریان با شاه مردان رضوان الله علیه بیعت نمودند مگر اهل فرقه
حربتا که در سلك معتقدان عثمان انتظام داشتند وایشان با قیس گفتند
که ما آنچه از خراج واجب میشود ادا می نمائیم مشروط بانکه ما را تکلیف بیعت ننمائی
تا در عاقبت این امر تامل کنیم وقیس مصلحت وقت در قبول این ملتمس دانسته
با مردم آن قریه که اهل قوت وشوکت بودند مدارا درنگ کافی نمودند **بیت**
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست ؛ با دوستان مروت با دشمنان مدارا
وچون معاویه از تمکن قیس بن سعد رضی الله عنهما دران خطه خبر یافت مضطرب
شده رسولان متعاقب یکدیگر بمصر فرستاد وقیس را بمبایعت ومتابعت خویش
دعوت کرد اما خدیعت او در قیس تاثیر ننمود وابن هند از اطاعتش مایوس گشته
آغاز مکر وحیله نمود ودر مجالس چنین اظهار نمود که قیس از جمله هواخواهان
ماست ودلیل بر صدق این سخن آنکه مردم قریه حربتا که از جمله شیعه **عثمان**
اند تکلیف بیعت **شاه مردان** نمی نماید وچون حدیث الی سمع اشرف امیر نجف
رسید قیس را از ایالت آن مملکت معاف داشته محمد بن ابی بکر رضی الله عنه بتکفل

مهم نامزد شد وبعد از وصول محمد بمصر قیس بن سعد بمدینه شتافت وبعضی
از متوطنان آن بلده که اندک نقاری از **حیدر کرار** کرم الله وجهه در دل داشتند
زبان بطعن وتشنیع قیس دراز کردند وقیس علی رغم اعدا متوجه پابوس **شاه**
اولیا گشته در صفین بمرکب ظفر قرین پیوست **وامیر المؤمنین** حیدر ویرا بیشتر
از پیشتر منظور عین عاطفت گردانید اما محمد بن ابی بکر چون دران مملکت متصدی
امر حکومت گشت کس نزد شیعه **ذو النورین** فرستاد وایشان را ببیعت **شاه اولیا**
دعوت کرد وآن مردم همان جواب که با قیس بن سعد گفته بودند بوی پیغام
دادند ومحمد لشکری بر سر ایشان ارسال داشته آن سپاه منهزم باز آمدند
واین تکرر یافته محمد کیفیت حال را **با امیر المؤمنین علی** کرم الله وجهه
عرض داشت کرد دران کتابت تصریح نموده که رای قیس بن سعد درباره این جماعت
بصواب اقرب بود **امیر المؤمنین** علی رضوان الله علیه جواب نوشت که دیگر
مزاحم آن طبقه مشو تا آن زمان که فرمان ما بتو رسد لاجرم محمد ترک نزاع اعدا آغاز
مدارا فرمود وچون حرب صفین بنهایت انجامید وقضیه حکمین واقع گردید
معاویه بن حدیج که از غایت شقاوت **با شاه ولایت** عداوت می ورزید در آن
ولایت اظهار طلب خون **امیر المؤمنین** عثمان کرد وطایفه از نود واوباش بدو
پیوسته شورشی عظیم در مصر پدید آمد ومحمد صورت حال را بعرض
شاه اولیا رسانید آنحضرت بمشورت مالك اشتر وقیس بن سعد رضی
الله عنهما کرده دیگری نامزد ایالت مصر کرد اما قیس بن سعد رضی الله عنه از قبول
آن امر استعفا جست **وامیر المؤمنین حیدر** در سنه ثمان وثلثین مالك
اشتر را ملك آن ملك ساخته اجازت توجه فرمود وچون این خبر بگوش معاویه
رسید موج حیرت بکاخ دماغ وتصاعد نموده راه یافت چه یقین میدانست

که هرگاه شاه ولایت پناه از طرف کوفه و مالک از جانب مصر متوجه او گردند
مجال اقامتش نماند لاجرم باز در گرد مکر و تزویر گشته بیزید حقانی که بر سر راه مصر
توطن داشت و خود را از جمله محبان او می‌شمرد نامه نوشت مضمون آنکه
مالک اشتر متوجه ولایت مصرست و بی‌شبهه گذر او بمنزل تو خواهد افتاد
باید که او را استقبال نموده ضیافت فرمائی و طعام مسموم بوی دهی دهقان
این سخن را قبول کرده و چون مالک بدانجا رسید بموجب فرموده معاویه
بتقدیم رسانید و مالک سفر آخرت اختیار نموده از شیوع این خبر فرحناک
و مستبشر شد و بر خاطر انور امیر المؤمنین حیدر حزن و الم استیلا یافت
و ایالت مصر را بدستور سابق بمحمد بن ابی بکر باز گذاشته عنایت نامه درین باب
ارسال فرمود و درین اثنا آنحضرت بدفع خوارج نهروان اشتغال نموده
چون این خبر به پسر هند رسید عمرو بن العاص را در سنه مذکوره با شش هزار
کس بصوب مصر روان گردانید و در نواحی آن خطه معاویه بن خدیج نیز بعمرو
پیوسته میان ایشان و محمد بن ابی بکر مهم بقتال و جدال انجامید و محمد رضی
الله عنه مغلوب شده بخرابه گریخت و معاویه بن خدیج او را بدست آورده
هلاک ساخت و در جوف حماری نهاده بسوخت و عمرو عاص بی‌مانع
و مزاحمی در مصر علم حکومت برافراخت و چون خبر شهادت محمد بن ابی بکر
رضی الله عنهما بسمع اشرف امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید ضمیر
همایون آنحضرت از دیاد برفت و در آن باب رقعه بعبد الله بن عباس
که بحکومت بصره اشتغال داشت نوشت و عبد الله رضی الله عنه بعد از
مطالعه آن مکتوب زیاد بن ابیه را بنیابت خویش در بصره گذاشته تسلی
خاطر انوار امیر المؤمنین حیدر علیه السلام بکوفه شتافت و ماخوذ قرار داد

کدیگر

که دیگر از عتبه علیه آنحضرت مفارقت اختیار ننماید ذکر طغیان اصحاب
بغی و عناد و التهاب نایره فتنه و فساد ارباب فضل و رشاد بنوک خامه
بلاغت نژاد بر لوح بیان ثبت کرده اند که آتش طغیان معاویه بن ابی سفیان بعد از
تسخیر مصر و استماع توجه ابن عباس رضی الله عنهما از بصره بکوفه اشتعال یافت
و عبد الله بن الحضرمی را با دو هزار سوار بجانب بصره فرستاد و عبد الله بیگاه
بدان بلده رسید چون زیاد بن ابیه با او قوت مقاتله نداشت در گوشه خزید
و ابن حضرمی بحکومت مشغول شده حضرت مقدس امیر المؤمنین
بعد از استماع این خبر اعین بن مجاشع را بدفع او نامزد کرد و اعین ببصره رسیده
و زیاد بن ابیه بدو پیوست مستعد قتال شدند و بعضی از اهل تقوی در
مقام اصلاح آمده مقرر شد که روز دیگر ابن حضرمی طریق مصالحت مسلوک
دارد اما آن لعین همان شب غدر کرده شبیخون بر مجاشع برد و او را شهید
کرد و کرت دیگر زیاد روی بکنج اختفا نهاد بعد از آن شاه مردان جاریه
بن قدامه را بمدافعه ابن حضرمی نامزد فرمود و میان ایشان حرب صعب
روی نموده نوبت بابن حضرمی رسید و جاریه از غرا و خبر یافته آتش در آن مکان
زد و ابن حضرمی با موافقان خود که هفتاد تن بودند هم درین جهان بنیران
عذاب معذب گشته رخت هستی بباد فنا دادند و در سنه تسع و ثلثین
طغیان معاویه بن ابی سفیان روی در ازدیاد نهاد و متواتر جنود نکبت
مآثر باطراف بلاد عراق و حجاز میفرستاد و آن اشقیا الویه استیلا مرتفع کرده
بیت بهر جا که فرصتی یافتند ؛ عنان جانب نهب می‌تافتند
و هر کرت که شاه ولایت خبر توجه شامیان را می‌شنید سپاه کوفه را بجهت ایشان
تحریص میفرمود کوفیان گاهی شرط فرمان برداری آورده مقاتله لشکر معاویه

را وجهت همت می ساختند واحیانا طریق خلاف ملوک داشته برفع
خصم نمی پرداخت واین معنی موجب ملال خاطر انور میگشت ودرباب زجر
وتادیب مخالفان دعوات اجابت آیات بر زبان الهام بیان میگذرانید ودرهمین
سال عقیل بن ابی طالب از اسد الله الغالب رنجیده نزد معاویه رفت سبب
این معنی آنکه عقیل از بیت المال هر روز دو درم وظیفه داشت وداعیه
کرد که چیزی بران اضافه شود تا بفراغت معیشت تواند نمود واندک طعامی ترتیب
فرموده امیر المومنین علی را علیه السلام شبی بضیافت طلبید ودر اثناء آن
گفت وشنید اظهار افلاس نموده التماس کرد که چیزی بر وظیفه او زیاده گردانند
آنحضرت پرسید که وجه این دعوت را از کجا بهم رسانیدی عقیل جواب داد
که هر چند گاه هر روز نیک درهم ونیم را خرج خود نموده نیم درهم را جمع کردم
و بما یحتاج این طعام مصروف داشتم امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود
که برین تقدیر وجه معاش ترا یک درم ونیم کفایت است چگونه از تنگی
معیشت شکایت می نمایی وعقیل نوبت دیگر در طلب مبالغه نموده امیر
المومنین پنهان از و آهنی در شعله چراغ داغ کرده ناگاه بر دست او نهاد
وعقیل مضطرب گشته گفت ای برادر دستم را سوختی آنحضرت
فرمود که چون تو تحمل این قدر آتش دنیا نمی داری چگونه روا میداری که من از حقوق
اهل اسلام زیاده بر آنچه حصه تو می شود چیزی بتو دهم وبدان جهت عیاذا
بالله باحراق نار عقبی گرفتار گردم وعقیل از ینجهت از حضرت امیر المومنین
روی گردان شده بدمشق شتافت واین حرکت موجب ازدیاد حزن والم
خاطر همایون امیر المومنین علی علیه السلام گشت در ترجمه مستقصی مذکور است
که بعد از وصول عقیل بدمشق معاویه در تعظیم وتبجیل او غایت مبالغه

حسینی

بجای آورده در مجلسی که بسیاری از اشراف واعیان حاضر بودند گفت که
عقیل مرد نیست بپوست ابو طالب ورا بر علی تفضیل وترجیح می نمود عقیل
گفت هیهات ای معاویه هیچ بینایی سها را بر مهر عالم آرا ترجیح ننماید وهیچ دانایی
موی ضعیف را برابر سلیمان اعتقاد نفرماید ذره حقیر را با خورشید منیر
چه نسبت وقطره نی مقدار را با سحاب دریا دیه مناسبت مصراع ذره با آفتاب
درخشان کجا رسد خود انصاف ده که دران زمان ما و تو بعبادت اصنام
می پرداختیم علی مرتضی باقامت لوازم صلوة وجهاد وقیام می نمود وآمدن
من بنزدیک تو بنابر طمع مزخرفات دنیوی است واگرنه از منش بابت اخروی
بهره بودی ترک ملازمت آن اصفیا را جایز نشمردی مصراع آنانکه دیده که بود در
رکاب او القصه میان عقیل ومعاویه دران اوقات مناظرات بسیار بوقوع
انجامید وتفصیل آن قیل وقال موجب اطناب وتطویل و در اوایل سنه
اربعین از هجرت خاتم النبیین معاویه بن ابی سفیان بشر بن ارطاة را با سه
هزار مرد بجانب یمن فرستاد تا حرمین شریفین را در تصرف آورده از انجا جانب
یمن رود وبشر بموجب فرموده عمل نموده ابو ایوب انصاری وقثم بن عباس
رضی الله عنهم که از قبل امیر المومنین علی علیه السلام در مدینه ومکه والی بودند
پنهان شدند وبشر بسان بلای ناگهان بدان بلده طیبه رسیده وارسکنان
انجا طوعا وکرها بیعت معاویه ستانده بطرف یمن شتافت وچون عبید الله
بن عباس رضی الله عنهما که حاکم آن خطه بود از توجه آن ملعون خبر یافت
عبد الله حارثی را باد و پسر عبد الله که موسوم بعبد الرحمن وقثم بودند عرصه
تیغ بیدریغ گردانید واین خبر بسمع اشرف شاه نجف رسید حارثه بن قدامه را با
چهار هزار کس بدفع بشر نامزد فرمود وحارثه متوجه حرب او گشته بعد از وصول

دریغ

بحدود یمن بوضوح پیوست که بنزد جانب شام شتافته است لاجرم بکوفه مراجعت
کرد و امیر المومنین تیر دعا بهدف اجابت رسانیده در شان بشر گفت اللهم
اسلب دینه وعقله بنا دعلی بشر در آخر عمر خرف شده آغاز هذیان گفتن
کرد و شمشیر طلبید بعضی از خادمانش تیغ چوبین و مشک پرباد در پیش آن
لعین بدل اعتقاد نهادند و او شمشیر چوبین را بران مشک میزد تا بآتش دوزخ
پیوست و بر ضمایر اولو الابصار مستتر نماند که خروج خوارج نهروان پیش ازین ایضاً
مذکور و بوقوع انجامیده است اما قلم خجسته شیم بنا بر ملاحظه ارتباط سخن
تخت خاطر از کلیات وقایع قاسطین فارغ گردد آنگاه بتحریر شمهٔ از حالات و مقالات
مارقین پرداخت ومن الله الاعانة والتأیید انه حمید مجید ذکر مجملی از حال
خوارج نهروان وکشته شدن اکثر ایشان در صحیحین بروایت ابو سعید
مرویست که روزی مقدس حضرت نبوی صلوات الله علیه ذهیبه
را که علی مرتضی رضوان الله علیه از غنایم یمن بمدینه فرستاده بود در
میان اقرع بن حابس و عیینه بن حصین فزاری و علقمه بن علاثه عامری و
زید الخیل قسمت میفرمود و حرقوص بن زهیر تمیمی که ملقب است بذو
الخویصره دران مجلس بود در اثناء قسمت روی بر آنحضرت آورده
گفت اتق الله یا محمد رسول صلی الله علیه و سلم اصحابه را مخاطب ساخته
فرمود بدرستی که از نسل این شخص قومی پیدا شوند که قرآن قرائت کنند
و قرآن از حناجر ایشان تجاوز ننماید و بکشند اهل اسلام را و بگذارند
عبدهٔ اصنام را بیرون روند از اسلام کما یمرق السهم من الرمیه
اگر زمان خروج ایشان دریابم بکشم ایشان را و مانند قوم عاد مست
اصل گردانم و چون حرقوص بن زهیر که بروایت اکثر ذو الثدیه عبارت

ازوست

ازوست در سلک عظماء خوارج نهروان انتظام داشت و حدیث مذکور بر آن
طایفه باغیه صادق می آید مورخان ایشان را مارقین گویند و کیفیت
خروج آن ملاعین چنان بود که دران اوان که ابو موسی اشعری بجانب
دومة الجندل میرفت حرقوص بن زهیر و زرعة بن مالک بعرض
امیر المومنین علی رضوان الله علیه رسانیدند که زمام حکم خداوند
را بدست ابو موسی مده و از تحکیم اجتناب فرموده باجتماع عساکر فرمان
فرمای تا باتفاق حرب اهل عناد و شقاق را وجهت همت سازیم آن
حضرت گفت بمقتضای آیات بینات کلام ربانی وفا بعهد و پیمان
از شرایط ایمانست و شمهٔ غدر و نقض میثاق سبب ناخشنودی مهیمن
منان و هرگز شکستن عهد روا ندارم و نقش این امر مرقوم در لوح خاطر
نگذارم و عبد الله بن الکوا و بعضی از اشقیا چون این کلمات استماع نمودند
و آواز بر آوردند لا حکم الا لله ارسال ابو موسی بدومة الجندل گناهست
ازین فعل توبه کن حضرت ولایت مآب جواب داد که این امر گناه نیست بلکه
منشاء آن ضعف و سستی رای شماست زیرا که دران روز که شامیان مصاحف
بر رؤس رماح بستند و شما دست از حرب باز داشتند گفتم که این حیله ایست
که معاویه و عمرو عاص جهت مخلص خود اندیشیده اند قبول ننموده اید
تا مهم بصلح انجامید درین محل گفت اگر ابو موسی را از رفتن منع نکنی و دست
از تحکیم باز نداری با تو قتال نمایم امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه
فرمود که ترا می بینم که بزودی من کشته خواهی شد جواب داد که مقصود من
همین است حرقوص گفت بگو که گناه از من صادر شد توبه کردم امیر المومنین
فرمود که از من گناهی صدور نیافته بلکه شما گناه کارید در دین اثنا شخصی



معروض داشت که یا امیر المومنین این طبقه بسیار شک اندود اعیه دارند که اگر فرستادن ابوموسی نبرا لغایی که با تو حرب کنند آنحضرت فرمود که من با ایشان جنگ کنم در کشف الغمه مسطورست که قبل از انقضای مدتی که در صلح نامه صفین مکتوب بود دوازده هزار کس از خوارج در قریه که ان را حروراء گویند جمع آمدند و عبد الله الکوا بر خود امیر ساخته بمخالفت شاه ولایت مبادرت نمودند و امیر المومنین علی رضی الله عنه بخست عبد الله بن عباس رضی الله عنه نزد آن قوم فرستاده ایشان را براه راست دلالت فرمود چون فایده بر ارسال ابن عباس رضی الله عنهما مترتب نشد حضرت امیر بنا بر التماس ایشان بنفس نفیس بدانجا شتافت و عبد الله بن الکوا با ده کس از خواص نزد آن حضرت رفته بعد از آنکه نصایح سودمند و سخنان دلپسند شنود و دانست که امیر المومنین علی رضی الله عنه برای انقضاء مدت موعود بمحاربه قاسطین توجه خواهد فرمود با آن ده کس از مذهب خوارج رجوع نمود و بمراکب همایون پیوسته بقیه خارجیان متفرق شدند القصه چون خبر حکم حکمین بر نهجی که مسطورست بکوفه رسید ضلالت خوارج از پیشتر بیشتر شد عبد الله بن وهب الراسبی را بریاست برگزیدند و پس از تمشورت یکیک و دو دو از کوفه بنهروان شتافتند و نامه بخوارج بصره نوشته عبد الله بن سعید عیسی بدانجانب فرستادند تا ایشان را بصوب نهروان روان کردند و بعد از وصول عبد الله ببصره جمعی کثیر از آن کلاب در حرکت آمده بعبد الله بن وهب ملحق گشتند و چون اجتماع آن طایفه بسمع اشرف امیر المومنین علی رضوان الله علیه رسید نامه در قلم آورده نزد ایشان روان گردانید و صورت آن مکتوب اینست بسم الله الرحمن

الرحيم

الرحيم من عبد الله علی امیر المومنین الی عبد الله بن وهب الراسبی و یزید بن الحصین و من تبعهما سلام علیکم فان الرجلین الذین ارتضیا هما الحکومة خالفا کتاب الله و اتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا بالسنة و لم یحکما بالقرآن تبرأنا من حکمهما و نحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم الله فانا سائرون الی عدونا و عدوکم الی المعود المحاربتهم حتی یحکم الله و هو خیر الحاکمین چون این مکتوب هدایت اسلوب بخوارج رسید در جواب نوشتند که تو در آن وقت که بتحکیم رضا دادی کافر شدی اگر تایب گشته رعایت شرایط ایمان نمایی ما در رایحه مسول تست نظر کنیم اگر بر جریمه خویش اصرار فرمایی ترا بسلوک طریق مستقیم دعوت نمائیم و هیچ شک نیست که ایزد تعالی اهل خیانت را دوست میدارد و این جواب دور از صواب بعرض حضرت ولایت مآب رسید از اطاعت آن جماعت مایوس گشت و بهم ایشان را سهل پنداشتن تخیله لشکرگاه ساخت و بعزم رزم شامیان لواء ظفر انتما افراخته با جتماع عساکر نصرت مآثر فرمان داد زیاده بر شصت هزار مرد مقاتل مجتمع شد و قبل از توجه بصوب دمشق خبر متواتر شد که خوارج سواد عراق دست غارت بفتنه و فساد بر آورده و هر کس را از ایشان که در مذهب موافق نیست کافر میخوانند و عبد الله بن خباب بن الارت و منکوحه او را بجرم آنکه گفته اند که نسبت حکمین مخالف شریعت سید ثقلین بوده بقتل رسانیده اند و ام سنان صیداویه را نیز بهمین بهانه بعالم آخرت روان کرده اند و الحالة بغارت و خون ریختن مشغول اند و امیر المومنین علی بعد از استماع این اخبار بنا بر استصواب اصحاب کبار دفع خوارج را اهم و اولی دانسته با عساکر نصرت شعار بصوب نهروان شد و بعد از آنکه نزد یک معسکر مارقین رسید نوبتی بنفس نفیس و کرتی توسط عبد الله بن عباس رضی

بسم الله الرحمن الرحيم

الله عنهما با آن طایفه معارضه نموده اعتراضات ناموجه ایشان را جوابهای مسکت
ملزم گفت و در قصهٔ رضا بمصالحهٔ معاویه نصب حکمین نقض صلح حدیبیه و کلمه
یحکم به ذوا عدل منکم و کریمه فابعثوا حکما من اهله وحکما من اهلها
تمسک جست اما هیچ فایده بران سخنان هدایت نشان مترتب نگشت و حضرت
امیر المؤمنین بتعبیهٔ لشکر ظفر قرین برداخته میمنه مقدم حجر بن عدی الکندی
زیب و زینت داد و در میسره شبث بن ربعی را باز داشت و بجمیع سواران ابو ایوب
انصاری رضی الله عنه سرور گردانید و فرمود که تمامی پیادگان در فرمان ابو قتاده
رضی الله باشند و از الجانب خوارج نیز بتسویه صفوف قیام نموده در میمنه یزید
بن الحصین رایت جنگ و شین برافراخت و میسره را شریح بن اوفی العبسی بوجود
شوم ملوث ساخت و حرقوص بن زهیر رعایت سواران را و پیادگان و عبد الله
الکوا اسم سرداری قبول کرده بجای آورد و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف
آرای گشتند امیر المؤمنین علی رضوان الله علیه فرمود که رایتی در موضعی معین
نصب کردند و ده هزار کس بمحافظت آن علم مامور گردانید و فرمان داد تا ندا
کردند که هر کس بجانب کوفه رود و بزیر امن ماند درین اثنا فروة بن نوفل اشجعی
که از رؤسای خوارج بود با اتباع خویش گفت که من نمیدانم که بچه جهتی با علی که ولی
خدا و وصی مصطفی است جدال باید کرد و با پانصد کس از مارقین جدا گشت
بطرف دسکره و طایفهٔ دیگر ازان قوم بکوفه شتافته فوجی در ظل رایت مذکور
قرار گرفتند در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که واستامن الی الرایة
منهم الف رجل فلم یبق مع عبد الله بن وهب الا اقل من اربعة آلاف رجل و در ترجمهٔ
مستقصی مذکور است که با عبد الله بن وهب دو هزار و هشتصد کس باقی ماند و آن
ملاعین زبان بکلمهٔ لا حکم الا الله ولو کره المشرکون گشاده سپاه

نصرت

نصرت شعار حمله کردند و غبار معرکه هیجا بالا گرفته و آتش قتال اشتعال
پذیرفت در اثنای کر و فر عبد الله بن وهب از غایت شقاوت شاه
ولایت را بمبارزت خواند و بیک ضربت ذو الفقار بدار البوار پیوسته
سپاه ظفر پناه بر سایر خوارج تاختند و هم اکثر ایشان را طعمه ذل شمشیر
ساختند چنانچه ازان طبقه زیاده از نه نفر جان بیرون نبردند
و از لشکر نصرت قرین بیش از نه کس شهید نشدند در ترجمهٔ مستقصی
مذکور است که امیر المؤمنین علی رضوان علیه پیش از خروج خوارج
فرموده بود که قومی از دین بیرون روند چنانچه تیر از کمان میگریزد هم قرآن خوانند
قرآن از حلق ایشان نگذرد و دل ایشان ثبات بر احکام قرآن نباشد و بحق
آن خدای که دانه را بشکافت و آدمی را از خزانهٔ خویش لباس وجود پوشانید
که رسول صلی الله علیه وسلم باین قصه خبر داده و مرا اخبار فرموده که تو با ایشان
محاربه خواهی کرد و از ایشان از راه به غوایت بمنهج هدایت باز نیایند مانند تیر
رفته که بشت باز نگردد و علامت این جماعت آنکه در میان ایشان مردی باشد که
بجای یک دست در منکب او گوشت پاره بود بسان پستان زنان که بر سر آن موی ها
باشد چون سلت که بمواضعها شاه ولایت پناه قبل از شروع در قتل خوارج
فرموده بودند که درین معرکه عدد کشتگان سپاه ما از ده متجاوز بمرتبهٔ عشرات
نرسد و از مخالفان زیاده از نه نفر جان بیرون نبرند از عبید سلمانی مرویست
که گفت چون امیر المؤمنین علی حدیث ذو الثدیه را بیان فرمود من سوگند
آنحضرت را سوگند دادم که تو این سخن را از حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم شنیدی و امیر المؤمنین علی هر نوبت قسم یاد کرد که شنیدم و چون خوارج
کشته گشتند آنحضرت فرمود که ذو الثدیه را در میان کشتگان طلب کنند جمعی

هرچند او را جستند نیافتند و بعرض رسانیدند که شخصی متصف باین صفت
درمیان قتیلان نیست امیرالمؤمنین علی رضوان الله علیه گفت بخدا سوگند
که ذوالثدیه درمیان ایشانست و بار دیگر جمعی بطلب ذوالثدیه برخاستند او را
در زیر جمعی قتیل یافتند هم بران صفت که حضرت امیر گفته بود و آنحضرت
سجدهٔ شکر بجای آورده گفت که اگر سبب اعتراض شما نگشتی خبر میدادم
که رسول خدای قتلهٔ این طایفه را چه وعدها فرموده القصه بعد از آنکه خاطر
خطیر حضرت امیر از مهم خوارج فراغت یافت زبان باداء ثناء الهی و درود
مرقد معطر جناب رسالت پناهی برگشاد و فرمود که چون حضرت ملک
منان ابواب لطف و احسان بر روی روزگار شما مفتوح گردانید و اعداء دین
را مغلوب و مقتول ساخت لایق آنکه متوجه قتال گمراهان شام شوید و قضیه
قاسطین نیز مانند واقعه مارقین بفیصل رسانید اشعث بن قیس با تفاق
جمعی از معارف سپاه عرض کرد که یا امیرالمؤمنین سهام ما با تمام رسید و شمشیرها
مکلل گشت و نیزها بشکست ما را بکوفه رسان تا بجدید و تحدید اسلحهٔ خود پردازیم
و انصار استظهار تمام استیصال ظلمهٔ شام را پیش نهاد همت سازیم و این ملتمس
درجهٔ قبول یافته شاه مردان عنان عزیمت بکوفه انعطاف داد و بعد از وصول
بنواحی آن بلده بخیله را لشکرگاه فرمود که هر کس مهمی داشته باشد بشهر رود و یک
روز توقف نموده مراجعت نماید تا زودتر عزیمت سفر شام بامضا رسد و روز
دیگر یا بعد از انقضاء چند روز علی اختلاف القولین اندکی از اهل ناموس
در ملازمت امام ثقلین ماندند و سایر سپاه لشکرگاه خالی گذاشتند و راحت نفس
بر ارتکاب کارزار اختیار کردند امیرالمؤمنین علی رضوان الله عنه بر ارتشاء حیله
این حال بکوفه در آمد و کوفیان بتمهید معذرت قیام نمودند اما مقبول نیفتاد

انگاه

آنگاه هر گاه که شاه مردان خطبه خواندی مردم آن خطه را توبیخ و سرزنش فرمودی
و چون اظهار رنجش آنحضرت مکرر شد جمعی از اعیان آن ولایت بخدمت مبادرت
جسته گفتند یا امیرالمؤمنین تو بهر جانب که توجه نمایی ما از ملازمت رکاب همایون
انتساب تخلف نخواهیم فرمود که سخن مقبول مزاج همایون امیرالمؤمنین افتاده
فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که هر کس بصدق نیت و صفاء طویت موصوفست
باید که فردا در فلان موضع که شایستهٔ اجتماع سپاه است حاضر گردد و روز دیگر
چون امیرالمؤمنین حیدر بمعسکر خرامید دید که زیاده از سیصد کس جمع نشدند
فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید درباره ایشان فکری می اندیشیدم و در آن
منزل دو روز در غایت حزن و اندیشه بسر برده بکوفه مراجعت کرد بروایت
اکثر مورخان واقعهٔ خوارج نهروان در ثمان و ثلثین روی نمود و هم درین
سال صهیب بن سنان رومی که از جملهٔ اهل سابق اهل اسلام بود وفات یافت
و در سیر سلف مسطورست که کان صهیب من النمر بن قاسط سبته الروم من
الموصل صغیرا و صهیب بوقت فرصت از روم گریخته بمکه شتافت و بر توالد
اسلام بن و حیات احوالش نافت کنیتش ابویحیی بود و مولدش در مدینه روی
نمود و هم درین سال سهیل بن حنیف الانصاری الاوسی که از جملهٔ عظماء صحابه
بدر و فضلاء اتباع امام واجب الاتباع بود در کوفه روی بعالم آخرت آورد و نعش
بروی نماز کرده بر فوتش تاسف خورد و در سنه تسع و ثلثین معاویه ده هزار
کس فرستاد تا در راه حجاج و عراق آباد و حیاض را بنیاشتند و همت بر منع
اهل اسلام از طواف بیت الله الحرام گماشتند و چون مردم ازین جهت معاویه
را ملامت کردند گفت بنا بران برین فعل اقدام نمودم که مسلمانرا در مکه امامی باید
و در روایتی امام یافعی آنکه در سنهٔ مذکوره میان موافقان شاه مردان و مخالفان

متابعان معاویه بن ابی سفیان در باب اقامت مناسک حج نزاع واقع شد و باهتمام
ابو سعید خدری رضی الله عنه مهم بصلح انجامید برین موجب که هیچ یک از فریقین
در امر امامت حجاج مدخل ننماید و شیبه بن عثمان حجبی مقتدا باشد تا فریقین مناسک حج
بگذارند و در اوایل سنه اربعین حویث بن جبیر الانصاری البدری که در سلک
شجعان زمان انتظام داشت در هشتاد و چهار سالگی رایت عزیمت بصوب عالم
آخرت برافراشت و درهمین سال فوت ابو مسعود عقبه بن عمرو الانصاری
که از اهل عقبه بود روی نمود و بروایتی هم درین سال ابو اسید الساعدی
مالک بن ربیعه بدری وفات یافت و قولی آنکه وفات ابو اسید در سنه ستین اتفاق
افتاد مدت حیاتش هفتاد و پنج سال بود و هم درین سال مقیس البدوی که در
سلک مهاجران حبشه منتظم بود و اشعث بن قیس الکندی که شمهٔ از احوال او در
ضمن حکایات سابقه مذکور گشته وفات یافت و مدت عمر اشعث شصت
و سه سال بود در ماه رمضان همین سال شهادت حضرت شاه ولایت
علی بنیّنا و علیه السلام والتحیه روی نمود ذکر واقعهٔ هایله و مصیبت
شامله امیر المؤمنین و امام المسلمین علی ابن ابی طالب علیه السلام
اسد الله الواهب سنة الله تعالی ولن تجد لسنة الله تبدیلا برین منوال
استمرار پذیرفته که از هر کس آثار محبت و اخلاص بقدم نیاز و اختصاص ساخت
بارگاه احدیت نماید بدستیاری ارادت و بیکی ابواب ملازمت درگاه الوهیت
بر روی روزگار خود بگشاید باران غموم و بلایا از غمام محن و رزایا بر فرق او ریزان
شود و انوار ابتهاج و راحت و آثار افراح و بهجت از صفحات احوالش گریزان گردد
مرویه صحیحه ان الله اذا احب قوما ابتلاهم مؤید این دعوت و کلمهٔ فصیحهٔ
البلاء للولاء کاللهب للذهب مؤکد این معنی نظم دوستی چون زر بلا چون آتش است

درخالص

زر خالص در دل آتش خوش است ولهذا نزول نوایب بر اکابر انبیا که محرمان حرم
کبریا اند بیشتر از سایر برایا می بوده است و حلول مصایب بر اعاظم اولیا که مقربان
عالم بالا اند اکثر جمیع خلایق رخ می نموده کدام نبی است که گداختهٔ شعلهٔ تعب او نیست
و در کدام ولی است که نشانهٔ سهام کرب او نیست بلکه بر آتش بلای او در هر مادیه هزار هزار
دل کباب و از دود مایهٔ اندوه او در هر زاویه هزار هزار دیده پر آب رباعی الله همه دشت
خاوران سنگی نیست : کز خون دل و دیده برو رنگی نیست : در هیچ زمین و هیچ
فرسنگی نیست : کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست : و مصداق این سیاق نزد علماء
آفاق از تامل در وقایعی که میان امیر المؤمنین و امام المسلمین اسد الله الغالب
علی ابن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و شامیان واقع شده بر وجهی که شمهٔ
از آن سبق ذکر یافت کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و آشکارا میگردد زیرا که با وجود
آنکه باتفاق جمیع طوایف امت آن مهر سپهر امامت خلیفهٔ بحق و امام مطلق بود و بشرف
از تمامی اهل اسلام بمتابعت نبی امی علیه السلام الصلوات و اکرام فرمود خصوصیت
نسبی و حسبی و مقارنهٔ نسبی و مکتبی با رسول عربی باکمل وجهی حاصل داشت
و پیوسته در ملازمت آنحضرت رایت عز و جهاد و لوای علم و اجتهاد می افراشت
و در میدان شجاعت و مردانگی از مجموع مبارزان ادوار گوی مسابقت می ربود
و در ابواب سخاوت و فرزانگی بر جمیع کریمان اعصار سابق می نمود و اکثر اکابر مهاجر
و انصار غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفته بودند و بیشتر اشراف بلاد و امصار حلقهٔ
متابعتش در گوش کشیده آنحضرت بر طبق دلخواه بر معاویه ابن ابی سفیان
که نیز شایبهٔ اشتباه طلیق بن طلیق بود و در سلک مؤلفه قلوب انتظام داشت
استیلا میسر نگردید و از آن جهت مدتی مدید روزگار فرخنده آثارش بانواع غصه و غم
و اصناف حزن و الم گذرانید بالاخره بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید منقولست

که نوبتی یکی از مخصوصان سدهٔ سنیهٔ امامت و منتسبان عتبهٔ علیهٔ کرامت
آن حضرت پرسید که یا امیر المؤمنین با وجود انواع فضایل صوری و
معنوی و اصناف کمالات دینوی و اخروی که ذات فایضة البرکات ترا حاصل
است سبب چه بود که این همه مغلوب نتوانستی ساخت جواب داد که
دنیا بدو پا قایم است یکی حق و دیگری باطل من اختیار داده کردم که یک پا قایم کردد و میسر
نشد طرفه حالتی است که والیان هدایت بواسطهٔ جفاء دنیا بی وفا همواره در
در زوایا یاس و حرمان می نشینند و سالکان مسالک غوایت از کج روی فلک
نی سر و پا پیوسته در ریاض آمال و امانی اثمار دولت و کامرانی می چینند
مقربان بارگاه سبحانی بسبب حصول سعادات جاودانی از مستلذات عالم
فانی مهجور و مردودان درگاه یزدانی بواسطهٔ او فور تسویلات نفسانی با جواز
مرادات این جهانی مغرور نظم فلک برخویش پیچان اژدها پشت
نی از او مار زور انما پشت ؛ رساند هر کرا یک لحظه راحت ؛ کند سالی
زد بنالش جراحت ؛ بهر اختر کزو روشن چراغیست ؛ نهاده بر دل آزاده
داغیست ؛ هزاران داغ هست و مرهمی نی ؛ و نان بی منتی هیچ همی نی
غرض ازین نسیب و مقصود ازین ترتیب ایراد واقعهٔ مصیبت
غیب فزای شاه اولیا و قدوهٔ اصفیاست که در سنه اربعین از هجرت
خاتم الانبیا دست داد و بدان جهت کوکب هدایت و اقبال از اوج عزت
بحضیض مذلت افتاده نظم ؛ دل اهل اسلام زان غم شکست
شکسته جرح جارم با تم نشست ؛ قمر زان الرحیث جان چاک زد
زحل جا که در چرخ افلاک زد ؛ فرشته نسوند رون برنهفت
عطارد دو رقمهای دفتر سوخت ؛ و محققان اخبار و مخبران آثار

بالکل

اتفاق دارند که شهادت حضرت شاه ولایت بر دست عبد الرحمن
ملجم مرادی بوقوع انجامید اما در کیفیت حال آن لعین تفاوت مال و چگونگی
وقوع آن امر شنیع اختلاف بسیار واقع است و در روایتی آنکه ابن ملجم در اصل
از مصر بود و در وقت خروج مصریان جهت قتل عثمان رضی الله عنه با
ایشان همراهی نمود و بعد از آن واقعه بکوفه افتاد در ملازمت حضرت ولایت
منقبت بسر برد و قولی بر آن واقعه شاه مردان به محمد ابی بکر نوشت که چند کس
از فرستادهٔ مصر بجانب دوانه ساز و محمد رضی الله عنه بموجب فرموده بیست
هزار شجعان بکوفه ارسال داشت و یکی از الجمله عبد الرحمن بن ملجم بود و چون
نظر امیر المومنین حیدر بر آن شد بگاه بر آن افتاد و فرمود که شعر اشدد حیاز
یمک للموت فان الموت لاقیکا ؛ ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا :
بیان یعنی را سخت در بند از برای مرگ که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد
و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو فرود آید در روضة الشهدا مسطور است
که امیر المومنین علی رضوان الله علیه در وقت خروج خوارج نهروان رسولان
باطراف بلدان فرستاده مدد طلبید و از یمن ده تن بملازمت آن حضرت
آمدند که عبد الرحمن ملجم داخل ایشان بود و هر یک از آن ده نفر تحفه بنظر
امیر المومنین حیدر کرار رسانیدند و قبول فرمود مگر تحفهٔ ابن ملجم را
که در حین قبول نفرمود و آن شمشیری بود بغایت قیمتی و آن لعین از آن جهت
غمگین شده در خلوتی پیش او درآمد و گفت یا امیر المومنین سبب چیست
که از رفقای من هدیه قبول نمودی و شمشیر مرا که شبیه ندارد نمی ستانی آن حضرت
فرمود که ای عبد الرحمن این تیغ دلجوی از تو بستانم و حال آنکه مراد تو از من بدین
شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم از شنیدن این سخن اظهار رنج کرده بزبان مبین

افتاد و گفت یا امیر المؤمنین هیهات هیهات هرگز نباید که این صورت در خیال
من گذرد و این فکر محال در خاطر خطور کند من بعشق ملازمت این
آستان دل از وطن برداشته ام و بعشق مهر محبت خدام این خاندان بر
صحیفهٔ ضمیر نگاشته حضرت امیر گفت این امنیت بود نی و صورت تمست
روی نمودنی و تو عنقریب از جادهٔ وفا ببادیهٔ نفاق خواهی گریخت و خاک
بی مروتی و شقاوت بر فرق دولت خواهی ریخت مصراع آئین وفا و مهر و رسم
وفا عادتی تو نیست ابن ملجم گفت یا امیر المؤمنین اینک من در نظر تو ایستاده
ام اشارت فرمای تا دستهای مرا قطع نمایند و اگر تحقیق فرموده که این امر از من
واقع خواهد شد مرا بقصاص رسان آنحضرت فرمود که چون هنوز از تو فعلی صادر
نیافته که مستحق عقوبت باشی چگونه قصاص کنم اما مخبر صادق صلی الله علیه
وسلم مرا ازین کار اخبار کرده است از قبول اقتصاص تو ابا دارد و در روایتی
آنکه ابن ملجم در سلک خوارج انتظام داشت اما از کوفه مجال فرار نیافت و در معسکر
امیر المؤمنین حیدر ماند تا وقتی که مهم قوم او فیصل پذیرفت و در بعضی
از روایات آمده است که چون علی مرتضی کرم الله وجهه از نهروان بجانب کوفه
روان شد ابن ملجم رخصت طلبید که پیشتر بدان بلده شتابد و مژده فتح
و نصرت بمردم رساند و از موقف امامت اجازت یافته چون بکوفه در آمد
گرد محلات میگشت و بآواز بلند خبر ظفر میگفت در آن اثنا چشمش بجمیله
افتاد قطام نام که دختر اخضر تمیمی بود و شیفتهٔ حسن و جمال و غنج
و دلال او گشت گفت ای آرام جان و مونس دل ناتوان از کدام قبیله جواب
داد که از تیم الرباب و آن قبیله تمام خارجی بودند و جمعی کثیر از ایشان
در نهروان کشته شده بودند ابن ملجم باز پرسید که بیوه یا شوهر داری

جواب داد

جواب داد که بیوه ام آنگاه ابن ملجم بر زبان نیاز اظهار خواستگاری نموده قطام
گفت مهر من سه هزار دینار است و کنیزکی جمیله و سر علی ابن ابی طالب ابن ملجم گفت
هزار دینار و کنیزک دادم اما قتل حیدر کرار بغایت دشوار است و چون پدر و برادر
و بعضی دیگر از خویشان قطام که در نهروان کشته شده بودند گفت ای عبد
الرحمن من مال و کنیزک بتو بخشیدم از سر قتل علی مرتضی در نمیگذرم و چون شعلهٔ
عشق در کانون درون عبد الرحمن بر افروخته و خرمن صبر بشرارهٔ برق محبت
سوخته سر بقول او جنبانید و از غایت شرارت بوجهی که مذکور خواهد شد
آنحضرت را بدرجهٔ شهادت رسانید راقم حروف گوید این روایت در نظر واقفان
موافق هدایت نمی نماید زیرا که باتفاق مورخین واقعهٔ نهروان در سنهٔ
ثمان و ثلثین بوقوع پیوسته و شهادت آنحضرت در سنه اربعین واقع
گشته و در روایتی که اکثر مورخان صحت آن ایراد کرده اند آنست که چون بعد
واقعهٔ نهروان بعضی از خوارج که زنده مانده بودند در اطراف بلاد متفرق
گشتند عبد الرحمن بن ملجم المرادی و برک بن عبد الله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی
در مکه مجتمع شده روزی از کشتگان نهروان یاد کردند و بر قتل ایشان
تاسف خورده گفتند که اگر علی ابن ابی طالب و معاویة ابن ابی سفیان و عمرو
بن العاص کشته شوند فتنها ساکن و خواطر مطمئن گردد آنگاه عبد الرحمن
گفت من مهم علی را کفایت کنم و برک بر زبان آورد که من کار معاویه را باتمام
رسانم و عمرو گفت که من [illegible] بقتل عمرو بمصر روی آورم و چنان قرار
دادند که صبح هفدهم ماه رمضان هر یک از ایشان مهم را مستقبل شده آن
را انجام نمایند آنگاه شمشیرهای خود را بزهرآب داده هر یکی متوجه
مقصد گشتند و در روایات آمده که شخصی که کشتن معاویه را قبول نموده

حیدر

بو دجاج بن عبد الله الضمیری نام داشت ومتقبل قتل عمرو عاص موسوم
بداذویه العنبری بود القصه چون شخصی که داعیهٔ خونریز معاویه داشت
بدمشق رسید در سحر روز موعود کمین کرده در وقتی که معاویه بنماز
بیرون می آمد ضربتی بر الیه او آورد و گفت کشتم ترا دشمن خدای و فی
الحال اعوان معاویه او را گرفته پیش او آوردند و معاویه بر قتل او اشارت
کرده آن شخص گفت اگر ترا خبری گویم که شادمان شوی مرا هیچ نفعی کند معاویه
پرسید که آن کدام است جواب داد که امشب برادرم عبد الرحمن علی ابن ابی
طالب را بقتل رسانید معاویه گفت بحثا نکه کشتن من دست نداد شاید
کشتن او نیز میسر نشده باشد و بروایت اصح آن خارجی را بکشت آنگاه معاویه
طبیب طلبیده استعلاج زخم سرین خود نمود طبیب گفت موضع زخم
را داغ باید کرد یا شربتی خورد که قاطع نسل باشد معاویه شق ثانی را اختیار
کرده آن جراحت التیام پذیرفت اما شخصی که اتمام امر عمرو عاص را قبول نموده
بود چون بمصر رسید در شب موعود بر سر راه عمرو عاص رفته منتظر فرصت
بنشست اتفاقا در آن شب عمرو را درد شکم گرفته بنماز بامداد بیرون
نیامد و خارجهٔ را بامر فرمود که بمسجد رفته امامت کند چون خارجه نزدیک
بمسجد رسید آن شخص بیک ضربت شمشیر او را بکشت و مردم قاتل را گرفته
نزد یک عمرو بردند و چون چشم بر عمرو افتاد دانست که دیگری را کشته
گفت والله ای فاسق که من غیر ترا اراده نداشتم عمرو جواب داد که
بحمایت وجع البطن از ضرب تیغ تو نجات یافتم آنگاه فرمود تا او را بکشتند
اما عبد الرحمن بن ملجم چون بکوفه رسید چنانچه مذکور شد قطام
را که در عرب بکمال حسن و جمال ضرب المثل بودند و طالب وصال او

کردید

کردید وقطام امر تزویج را بقتل امیرالمومنین علی رضوان الله علیه تعلیق
نموده عبد الرحمن گفت من خود جهت این مهم بکوفه آمده ام وقطام از خویشان
و برادران خویش بمدد آن کار ساخت و عبد الرحمن شبیب بن بحره اشجعی را نیز
با خود متفق کرد تا آن مهم را باتمام رسانند بنبوت پیوسته که در آن اوان
زمان شهادت حضرت ولایت منقبت نزدیک رسید چندین کرت بکنایت
وصریح از این معنی اخبار نمود بلکه بیشتر از آن اوقات در هر گاه تقریبی بعضی
همی می شد آن واقعه میفرمود و چنانچه بعضی از ثقات روایت میکنند
کرده اند که معاویه را نوبتی این دغدغه در خاطر پیدا شده که آیا شاه او
پیش از مرگ او بفردوس اعلی خواهد خرامید یا او پیشتر بمقر خویش خواهد
رسید و درین باب تامل نموده دانست که این مشکل را غیر از علی مرتضی علیه
ثنا کسی حل نتواند کرد آنگاه سه نفر از اعراب را فرمود که متعاقب یکدیگر بکوفه
روند و خبر فوت او را بامردم گویند و آنچه در آن باب از حضرت ولایت
مآب شنوند بگوش او رسانند و آن سه شخص متوجه کوفه گشته در وقتی
که امیرالمومنین علی رضوان الله علیه در مسجد کوفه بموعظه فرق انام می بود
یکی از ایشان بدان مجلس درآمد و گفت ای کوفیان بشارت باد شما را که معاویه
فوت شد یاران از شنیدن این سخن در راه حیرت افتادند اما حضرت امیر همچنان
بر سر حرف خود بود و بعد از لحظهٔ دیگری از آن سه عرب بمسجد رسیده همان خبر
گفت و فرح اصحاب روی در ازدیاد نهاد و عرب سیوم نیز همان ساعت بآن مجلس
درآمد و گفت معاویه هلاک شد و ملک بر ملک اختیار کرد و جوش و خروش
مجلسیان مضاعف گشت و امیر نجف مطلقا بدان سخن التفات نفرموده
لاجرم بعضی از حاضران گفتند یا امیرالمومنین جواب فرمای سخن دشمنی

اشتغال

قوی اظهار مسرت می نمایی و درین باب هیچ نمی فرمایی آنحضرت اشارت بر لحیهٔ
مبارک خود کرد و فرمود که معاویه میگوید تا این را از خون رنگین نه بیند و در روضة
الصفا مسطورست که در سفری اسب ابن ملجم مفقود گشت و او نزد امیر المؤمنین
علی رضوان الله علیه آمد اسبی توقع کرد و آنحضرت ملتمس او را مبذول داشته
فرمود که مصراع ارید حیوته و یرید قتلی ❊ یعنی من ارادهٔ عطای او میکنم و او قصد
من دارد صاحب ترجمهٔ مستقصی این مصراع را چنین نوشته که ارید حیوته و
یرید قتلی من حیاتش خواهم و او قتل من ❊ نقلست که در ماه رمضان سنه اربعین
در روزی که حضرت امیر المؤمنین در مسجد کوفه بنصیحت خلایق بیان
اشتغال می فرمود در امام حسن نظر کرد و گفت ای پسر من ازین ماه چند روز
گذشته است جواب داد که سیزده روز پس در امام حسین نگریست و فرمود که
یا بنی ازین ماه چند باقی مانده است گفت هفده روز آنگاه شاه ولایت دست
بمحاسن فرود آورده گفت درهمین ماه بدبخت ترین مردم آخر الزمان لحیه
مرا از خون سر من خضاب کند و بیتی بر زبان الهام بیان راند که مضمون آنکه قاتل
من میخواهد تا مردی از قبیله مراد من بوی نیکویی میخواهم و ابن ملجم این
سخن را شنیده مضطرب گشت و چون امیر المؤمنین حیدر از منبر فرود
آمد بآنحضرت رفت و گفت یا امیر المؤمنین پناه میگیرم بحضرت رب العالمین
از آنکه نسبت من بکار بد میبری و از تو در میخواهم که اشارت فرمایی تا مرا بکشند
یا دستهای مرا ببرند امیر علیه السلام فرمود که پیش از قتل قصاص نباشد و لکن
رسول صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده است که کشندهٔ تو از قبیلهٔ مراد باشد
و عبد الرحمن همچنان در مقام استبعاد بود شاه مردان گفت ترا بخدا سوگند
میدهم که راست بگوی که تربیت کنندهٔ تو در طفولیت یهودیه بود گفت آری آنحضرت

فرمود

فرمود که آن زن یهودیه ترا گفت که ای بدبخت تر از عاقر ناقهٔ صالح گفت بلی چنین
بود آنگاه حضرت امیر ساکت شد وی از وی بگردانید بصحت پیوسته که در ماه
مذکور امیر المؤمنین علی شبی در خانه امام حسین رضوان الله علیه افطار میفرمود
و زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمود و میگفت من بیش از شبی چند مهمان شما نیستم
در ترجمهٔ مستقصی از ام موسی که سریت شاه ولایت بود مرویست که در آن سحرگه
شهادت امیر المؤمنین حیدر منعقد بود آنحضرت دختر خود ام کلثوم را گفت
که ای دخترک من چنان می بینم که این صحبت روح پرور درمیان ما عنقریب منقضی
میگردد و طایر نفس نفیس قفس قالب شکسته بمرافقت متوطنان ملاء اعلی
پیوندد و ام کلثوم قطرات اشک از سحاب دیده فرو بارید گفت ای پدر این چه
خبر محنت اثرست و این چه حکایت پرسوز و شرهست این نه قضیه ایست که بگوش
هوش توان شنود و نه غصه ایست که از نکایت آن ایمن توان بود نظم از فراق تلخ
میگویی سخن ❊ هرچه خواهی کن و لیکن آن مکن امیر المؤمنین گفت ای فرزند بجان
پیوند که کدام دلست که از این اندوه پاره نیست و کدام جانست که در وقت نزول
قضای ایزد تعالی بجلوه نیست دوش حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم
در عالم رویا مشاهده نمودم که بدست مبارک غبار از روی من می فشاند و مرا
نزدیک خود طلبیده میگفت ای علی بجانب من بیا که ترا هیچ باکی نیست و انتظار تو احب
بود ادا نمودی و در روایتی آنکه حضرت ولایت مآب خواب خود را با حسن مجتبی
سلام الله علیه تقریر فرمود و امام حسن متاثر گشته اظهار گریه و زاری نمود
در روضة الشهدا مسطورست که در آن شب حضرت ولایت انتها تا سحر بطاعت
مشغول بود و مطلقا خواب نفرمود و ساعت بساعت بساحت سرا آمده در آسمان
نگریستی و گفتی صدق رسول الله و الله که هرگز رسول صلی الله علیه وسلم دروغ

نگوید

بر چه چیز بار نمی‌دارد کشنده مرا از کشتن من و بر همین سوال میکند اینک تا
وقتی آن آمد که بمسجد رود آنگاه تجدید وضو کرده میان همایون بست
و فرمود که اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا
شعر ای دل صبور باش از مرگ چاره نیست ، کو دل که زین مصیبت صد پاره نیست
، و چون حضرت مرتضی علی از خانه بیرون آمد بمیان
سرا رسید بطی چند که آنجا بودند در روی مبارکش بانگ کردند و بقولی
دامن آن حضرت را گرفتند و یکی از خادمان چوبی بران مرغان زده
امیر علیه السلام فرمود که دست از اینها باز دار که نوحه کنندگان اند بر من
و بروایتی گفت هن صوایح آنگاه حضرت ولایت پناه بمسجد شتافت
چنانچه شیوهٔ ستوده‌اش بود بانگ نماز گفت و حال آنکه ابن ملجم و شبیب
و وردان در آن شب نزد قطام بسر برده بشرب اقدام نموده بودند و چون
آواز اذان بگوش آن ملعون رسید ملاعین مشار الیهم را از خواب برانگیخت
اینک علی بانگ نماز میگوید بر خیزید و مهم او را کفایت کنید و آن سه بدبخت
بمسجد شتافته شبیب و وردان بر در مسجد بنشستند و ابن ملجم ملعون در
آن بقعه درآمد و چون امیر المومنین علی رضی الله عنه از اذان
فارغ گشته قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیر بینداخت اما بر طاق مسجد آمد
و وردان هم تیغی حمله کرد اما بر دیوار خورد و آن دو لعین گریختند ملعون
سیوم تیغ بر فرق همایون آنحضرت زد و گفت الحکم لله لا لک
ولا صحابک و آن بدبخت ابن ملجم بر جهید تا امیر بمحراب ایستاده احرام نماز
بست و سجدهٔ اول بجای آورد و چون سر از سجده برداشت آن شقی شمشیر
فرود آورد و باتفاق مورخان آن تیغ بر همان موضع آمد که روز جنگ

خندق

خندق عمرو بن عبد ود زخم زده بود تا مغز آن سرور شکافته شد و امیر
المومنین علی رضی الله عنه گفت فزت و رب الکعبه یعنی سوگند به پروردگار
کعبه که بمطلوب فایز شدم و امام حسن را فرمود که شرایط امامت بجای
آورده با مردم نماز گزارد در مستقصی مذکور است که بعد از آن حادثه
عظمی وردان بخانهٔ خود رفت و شخصی از حالش وقوف یافته او را بدوزخ
فرستاد و شبیب جان بتگ با بیرون برد و چون مردم جمع آمده تا امیر
المومنین برسیدند که ضارب این زخم کیست فرمود که خدای تعالی
او را ظاهر گرداند و بطرف باب مسجد اشارت کرد که همین ساعت
ازین در درآید و ابن ملجم در آن صباح شمشیری خون آلوده بر دست
در کوچهای کوفه میدوید مردی از بنی عبد قیس پیش آمده گفت تو کیستی
گفت عبد الرحمن بن ملجم گفت ای لعین امیر المومنین علی را تو زخم
زده باشی خواست انکار نماید حنا سعیا در زبانش انداخت که آری آن
شخص فریاد برآورده مردم را خبر کرد تا ابن ملجم را بگرفتند و پیش امیر المومنین
علی رضی الله عنه بردند و بروایتی که در روضة الشهداء مسطور است
که ابن ملجم بعد از آنکه آن حضرت را زخم زد بسرای ابن عم خود رفت
و سلاح تن باز کرد درین حال صاحب سرای در آمده و او را مشوش دیده
گفت مگر قاتل امیر المومنین علی تویی آن لعین بجای لا نعم گفت و آن
شخص گریبان او گرفته بنظر امیر المومنین حیدر رسانیدند و چون چشم
آن حضرت بروی افتاد گفت یا اخا مراد مگر من بد بودم ترا گفت معاذ
الله یا امیر المومنین گفت ترا چه بر آن داشت که اولاد مرا یتیم ساختی و درد
در قفس حیاتم انداختی نه من با تو نیکویی کرده بودم گفت بلی ما واقع شد که

وکان امر الله قدرا مقدورا و در روضة الصفا مسطور است چون
ولایت پناه نظر با ابن ملجم انداخت فرمود که ما کذبت و کذبت این شخص زخم
زننده منست بعد از آن او را گفت کای دشمن خدای نه تو مشمول مکرمت
و احسان من بودی و گفت آری امیر گفت که چه چیز ترا باعث شد بر این عمل
جواب داد چهل صباح شمشیر خود را تیز کرده از باری تعالی سؤال نمودم
که بدترین خلق را بآن مقتول گرداند امیر المؤمنین فرمود اراک الله مقتولا
به و انت شر خلق الله بعد از آنکه شاه مردان فرمود که عبد الرحمن را بزندان
برید و طعام و شراب از وی باز مدارید اگر من زنده ماندم بمقتضای رای
خود با او عمل نمایم و اگر بمیرم او را یک ضرب بیش مزنید که او را زیاده از یک
زخم نزده است شاه ولایت پناه را بگلیمی خوابانیده بخانه بردند
اولاد امجاد و بنات مکرمات و زوجات طاهرات که آنحضرت را بدان
حالت مشاهده کردند و فریاد و ناله و بیقراری باوج فلک
رسانیدند و جیب شکی … بدست اضطراب چاک زده مضمون …
و بر زبان گذرانیدند … شعله آتش هجران تو جان میسوزد
در فراق تو دل پر وجد … این جگر در دست کرد و خون جگر
وین جد سوزست کزو … آن … و ضعف آن حضرت ساعت بساعت
سمت تزاید میگرفت و الم آن … فلحظه صفت تراغم …
و چون زمان رحلت نزدیک آمد امام … و امام … رضوان الله
علیهما طلبید نصایح سودمند بسمع ایشان رسانید و درباره ایشان دعا …
… حالیات بر زبان همایون گذرانید و بکلمه طیبه توحید
مواص … می نمود تا آن زمان که مرغ روح مطهرش بجانب عالم بالا پرواز فرمود

از منتدای

از منتدای مؤمنین امام حسن رضوان الله علیه مرویست که گفت بعد از رحلت
شاه مردان ولایت منقبت شنیدم که هاتفی میگفت بیرون روید و این ولی خدا
را بما گذارید و چون از خانه بیرون رفتیم آوازی بگوش ما رسید که محمد صلی الله علیه
و سلم درگذشت و وصی او شهید گشت آیا بعد از این محافظت دین که خواهد کرد
دیگری گفت هر کس متابعت سیرت ایشان کند و چون آواز تسکین یافت بخانه درآمدیم
امیر المؤمنین را علی نبینا و علیه الصلوات والسلام شسته و در کفن پیچیده یافتیم
و در روایتی دیگر آنکه حضرت امیر در وقت ارتحال فرمود که چون من نقل نمایم از ناق
خانه لوحی بدید خواهد آمد که مرا بدان لحد بنا غسل دهید و از آستانه خانه کفن
و حنوط بدید آید مرا تکفین کنید و در تابوت نهید و تابوت را در میان خانه
وضع نمائید و فرزندان مرا طلب نمائید تا وداع بپدر خود کنند نوبتی حسن و کنی
حسین بر من نماز گزارند و چون پیش تابوت من از زمین برخیزد شما پایان تابوت بردارید
و هر جا که سر تابوت بر زمین آید مرا آنجا بگذارید و قبر حفر کنید و چون تابوتی
از ساج بدید آید مرا آنجا دفن فرمائید و اولاد عظام بموجب فرموده آنحضرت
تقدیم رسانیده هم در آن شب در نجف بهمین موضع که حالا مطاف طوایف خلایق
اطراف و اکناف عالم است جسد مطهرش را مدفون گردانیدند و بحکم وصیت
موضع قبر را با زمین هموار ساختند که اعدا بر آن اطلاع نیابند تا زمان هارون
الرشید غیر از ائمه اهل بیت هیچکس بر آن معنی وقوف نداشت و سبب پی
بردن مردم بآن مرقد عطرسا و مشهد جنت اساس آن بود که روزی هارون در آن
سرزمین شکار میکرد آهوی چند بپشته که مدفن امام المسلمین بود پناه بردند
و هر چند سگان بر آهوان دوانیدند و جانوران پرانیدند مطلقا تعرض نمودند
و باز گشتند هارون از مشاهده این صورت متعجب شده خواست که سر آن معنی را مان

داند وبعد از تقدیم مراسم تفتیش بسیری گفت که از بدن آن ملعون رسید که
جسد مطهر امیر المومنین حیدر را اینجا مدفون نساخته جرم هارون ترک شکار
کرد و لوازم طواف فایض الانوار بجای آورد نقلست که پس از انتقال امیر المومنین
علی امام حسن علیهما السلام عبد الرحمن ملجم را بر حبه مسجد آورد گفت
تو نیستی که امیر المومنین را کشت جواب داد که بلی آنگاه حسن رضی الله عنه
یک ضرب بروی زد و عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما میل در چشمش کشید
و در روایتی دست و پایش را قطع کرده زبانش برید و گروهی از شیعه جسد
آن شوم را در بوریا پیچیده بسوختند پوشیده نماند که در باب تکفین
و تدفین حضرت مقدس امیر المومنین روایات دیگر نیز ورود یافته و چون
مکسور اللسان خوفا عن الاکثار زبان بایراد اقوال نمی‌گشاید و چون شمه‌ات
الهی شمه‌ای از مفاخر مناقب آن مظهر عجایب و غرایب در صدد مجلد ثانی
مذکور خواهد شد درین مقام بر ذکر اولاد و ازواج آنحضرت اختصار
می‌نماید ذکر تعداد ازواج و اولاد وفا صلوات بن عترت خیر العباد
صلوات الله علیه وعلیهم یوم التناد بروایت حافظ ابرو و بعضی دیگر
از مورخان نام جناب امیر المومنین علی علی نبینا وعلیه التسلیمات در اوقات
حیات نه زن بحباله نکاح در آورد اول بتول عذرا فاطمه زهرا بنت خاتم
الانبیا در عالم فنا اقامت داشت علی مرتضی بمناکحت دیگری رغبت نکرد دوم
ام البنین بنت حزام بن خالد بن جعفر بن ربیعه کلابی سوم اسما بنت
عمیس الخثعمیه چهارم امامه بنت ابی العاص بن الربیع که از زینب بنت خدیجه
رضی الله عنها تولد نموده و بروایتی اکثر زینب دختر کلانتر خیر البشر بود

ششم

ششم خوله بنت جعفر بن قیس بن مسلمه بن یربوع الحنفیه ....
ششم خوله بنت جعفر بن قیس بن ... هفتم صهبا بنت امرء القیس بن عدی
الکلابیه هشتم لیلی بنت مسعود بن خالد بن ثابت بن ربعی التمیمه نهم ام سعید
بنت عروه بن مسعود الثقفیه اما اولاد مذکور امیر المومنین بروایت
اکثر و اشهر پانزده نفر بودند بدین موجب حسن و حسین و محسن علیهم
السلام ابنا فاطمه زهرا سلام الله علیها عبد الله و عثمان و عباس و جعفر
که از ام البنین متولد شده بودند و در کربلا شهید گشتند عبید الله و
ابو بکر که مادر ایشان لیلی بود و ایضا در کربلا بفوز شهادت فایز شد یحیی و
و عون از اسما در وجود آمدند محمد الاکبر که بمحمد حنیفه اشتهار یافته
از خوله تولد نمود عمر الاکبر از ام حبیبه در وجود آمد محمد الاوسط
بروایت مستقصی مادرش امامه بود محمد الاصغر بقول صاحب مقصد
اقصی از ام ولد تولد نموده و باتفاق واقفان مواقف انساب انسان بر حضرت
ولایت منقبت نسل ما لمحسن و حسین و محمد حنیفه و عباس و عمر رضی الله
عنهم اما بنات مکرمات شاه ولایت مآب و کرامت صفات بروایتی هفده تن بوده
اند باین ترتیب زینب الکبری دختر فاطمه زهرا علیهما السلام رقیه بنت
ام حبیبه ام الحسین د رمله الکبری که از ام سعید تولد نموده بودند و مادر
سایر دختران شاه مردان از کتب که در وقت تحریر این در نظر بود بوضوح
نه پیوست اما اسامی ایشان اینست ام هانی میمونه ام کلثوم صغری زینب الصغری
فاطمه امامه خدیجه ام الکرام ام سلمه جمانه نفیسه ام جعفر بروایت صاحب
کشف الغمه محسن بعد از وفات سید کاینات و قبل از انقضاء مدت
حمل از فاطمه علیها السلام ساقط شد و ایضا در آن کتاب مکتوبست

که در روز شهادت شاه ولایت علی نبینا وعلیه السلام والتحیه چهار نفر از
ازواج آنحضرت زنده بود امامه بنت ابی العاص و هی بنت زینب بنت رسول صلی
الله علیه وسلم ولیلی بنت مسعود واسماء بنت عمیس الخثعمیه وام البنین الکلابیه
وبقول بعضی از مورخین اولاد ذکور امیر المومنین علیه السلام چهارده نفر
بود. الله واولاد اناث نوزده ودر روایتی آنکه عدد بنات شاه ولایت از هجده
تجاوز نموده ودرین باب اقوال دیگر وارد گشته که تفصیل موجب تطویل
است والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب اظهار شکر و درود کار بر
اتمام این مجلد اولی از ارقام واختتام سخن بر دعاء دوام دولت صفحه جم
احتشام لله الحمد والمنة که مساعدت توفیق ابدی وموافقت تایید سرمدی
این جمیله بدیع منظر که مدتی مدید در لباس سواد مختفی بود کسوت بیاض پوشید
واین مخدره لطیف پیکر که عهدی بعید از منصه ظهور مهجور بود در خلعت
تصحیح وحلیه تنقیح جلوه گر گردید مثنوی
شکر که این بکر شکین نقاب :: کرد عیان عارض چون آفتاب :: تا رخ بزیب و لب دلنواز
جلوه گر آمد بر اهل نیاز :: یعنی مجلد اول ازین اجزا که صحایف حکایاتش
غم زدای خواطر اهل ملالت شرف تمام گرفت وقسم نخستین ازین اوراق که
لطایف روایاتش فرح افزای ضمایر اصحاب اقبالست زینت اختتام پذیرفت
بعبارات رایقه واشارات لایقه از شوائب تکلف واختلاق دور ونزدیک بحد
وضوح وظهور نظم سوادش نور بخش دیده حور
بیاضش از فروغ صدق پر نور :: سطورش جلوه گر چون عقد گوهر
ز الفاظ بلیغ روح پرور :: عباراتش چو آب زندگانی
درو پیدا جواهر از معانی :: جو لحان اغانی بیهنا فزای

چو صبح کامرانی عالم آرای :: وعمدة جمله محسنات آنکه اختران دارد بنام نامی
والقاب گرامی سپهر مقداری که خورشید فایض الانوار عدالتش چو انوار خورشید
منور کاشانه غمدیدگان مطلوبست وبهار نضارت آثار دولتش چون
آثار نضارت بهار مفرح قلوب ستم رسیدگان مغموم نسایم خلق کریمش چون
هوای فروردین روحی تازه در قالب عالم دمیده وشمایم لطف عمیمش مانند نافه
آهو چین مشام عالمیان را معطر گردانید نظم نسیم خلق او که هر که وزیده
ز سنگ خاره گلها بر دمیده :: چو بوی عدل او شد عالم افروز
چو نور عدل او شد عالم افروز :: زمستان گشت چون ایام نوروز
غبار آستان مکرمت آثارش :: کحل الجواهر حدقه امید وسحاب اقبال
لی انتقالش حضرت بخش حدیقه سعادت جاوید نظم
سپهر کرم مهر روشن ضمیر :: ببرج شرف آفتاب منیر :: افاضل نواز و فضایل نهاد
بلطفش منافی صغار و کبار :: مشیر سلاطین حشم احتشام :: امین خواقین عالی مقام
امین دولت خانی نگین خاتم کامرانی آصف نصفت صافی ضمیر صاحب حشمت
صاحب تدبیر ناظم مناظم نامداری بانی مبانی کامکاری عالیجاه معالی پناه معدلت
دستگاه جلالت دستگاه کریم الدوله والدنیا والدین خواجه حبیب الله سلمه الله
وابقاه وبلغه فی الدارین الی مناه رجاء واثق ووثوق صادق که این صفحات
بی سامان منظور نظر کیمیا اثر آنحضرت گشته خطایای قلم برقم اشفاق
اصلاح یابد وپرتو انوار عطف از مطلع اعزاز بر وجنات احوال مولف تابد
نظم هست امیدم که برغم سپهر :: آصف جم قدر منوچهر چهر
مکرمت آثار عدالت دثار :: مظهر لطف و کرم کردگار :: چشم برین عقده بهر افکند
جانب این نسخه نظر افکند :: از سر زلات قلم بگذرد :: مایه لطف و کرم گسترد

لب بگشاید پی تحسین من ؛ شاد کند خاطر غمگین من ؛ خلعت احسان فکند در برم
تا کنم از گوهر خامه نثار ؛ جیب فلک پر در شاهوار ؛ از رشحات قلم سحر فن
تازه کنم بار ریاض سخن ؛ در چمن این رقم دلنواز ؛ بلبل طبعم چو شود نغمه ساز
هر نفسی فکر نوایی کنم ؛ وز سر نو ساز ثنایی کنم ؛ ملکه کنم از فیضان قلم
روی زمین پر شکر شادم ؛ بالا کنم نقد سخن را عرض ؛ وز سر اخلاص کنم پیشکش
نظم دلم از دهر دگر هیچ کام ؛ تا شود این نامه بنامش تمام ؛ ای شرف گوهر سپهر وجود
باطن تو مهبط انوار جود ؛ قبله اقبال مراد روی تست ؛ جان و تنم خاک سر کوی تست
دست تو ابریست که بارد گهر ؛ نور دولت غیرت شمس و قمر ؛ چون هوا داری آن نور پاک
ابر کند تربیت خاک ؛ بنشاند از خاک کلاه هر زمان ؛ ملک شود خاک چو باغ جنان
بس که دمد لاله و ریحان انبوه ؛ رشک برد روضه رضوان ازو ؛ ملک پناها دل تو شاد باد
ملک تو از لطف تو آباد باد ؛ کار تو از مملکت سروری ؛ تا ابد باد هنر پروری
تا بود از جود نعالم نشان ؛ با دهام کف تو در فشان ؛ خلعت اقبال بقد تو چست
نامه امال بنامت درست ؛ چو بدعا سیم بود اختتام ؛ شد سخن من بدعایت تمام

بر ضمایر ناظران صحایف اخبار و خواطر واقفان مواقف آثار محجوب و مستور
نماند که تحریر این حکایت [illegible] مجلد اولست از کتاب حبیب السیر
بمقتضای فحوای الشی لا یثنی و لا یقد [illegible] ثالث بتحریک انامل مولف سمت
تیسیر گرفت کتابت این سواد مشکین نژاد در اثنای سفر هندوستان که مصراع
هر روز محنتی و هر شب حایلی پر می بایست برد بر طبق دلخواه دوستان صفت
اختتام پذیرفت طوطی شیرین کلام کرسان تجار دجار و امصار از زنگ بار دولت
ظلماتی صفات جواهر ابدار در هر بلاد و دیار بر منصه اظهار می آورد کالی
ملالی این واقعه بدیعه را بدین منوال در سلک بیان انتظام میدهد

لمورا

که هرگاه پرتو اندیشه و فروغ عقل فطنت پیشه بر صفحات کاینات تافته
باشد بتحقیق داند که دوران اجسام ضعیف عرصه خاک و سیران اجرام
جسیم عالم افلاک موافق علم و ارادت صانع بیچون است و سکون جبال
شامخ الارکان و حرکت بحار لازم الجریان مطابق حکمت و مشیت خالق کن فیکون
ذرات ابو البشر در هوای فضای قضا مانند گوی در خم چوگان سرگردانند
و طبقات ممکنات هنر پرور در سیل و سیلاب تقدیر او بسان خاشاک در [illegible]
اهتزاز مند با دیهر طرف شتابان هو الذی یصورکم فی البر و البحر
بناء علی هذه المقدمة المسلمة مسود این احوال در اواسط شوال بقصد سفر
وسه از وطن مالوف و مسکن معهود یعنی دار السلطنه هراة جهت عرض الاوقات
بجانب ولایت قندهار لا زال محفا الفضلاء الاخیار اتفاق توجه افتاد و در
ایام توطن در آن بلده محروسه افتتاح تحریر این سواد دست داد اما قبل از آنکه
عدد اجزای از مرتبه آحاد بتجاوز نماید و زبان خامه صحایف این نامه را بحلیه ثلث
عشرة کاملة بیاراید قاید قدر گریبان جان این ناتوان را گرفته بطرف کشور
هندوستان کشید و بتاریخ عاشر جمادی الثانی سنه اربع و ثلثین و تسعمایه
مرکبت آن سفر پر خوف و خطر گردید و بجهت بعد مسافت و [illegible]
هوا و وقوع بشکال و طغیان آبها مدت هفت ماه در طی طریق اوقات گذرانید
و در روز شنبه چهارم ماه محرم الحرام سنه خمس و ثلثین و تسعمایه بدار الخلافه
اکره که اکنون مستقر سریر سلطنت روز افزونست رسید همان روز بمساعدت
بخت فیروز غبار درگاه فلک اقتدار پادشاهی که تحریر نام و القاب نواب کامیابش
در امثال این مجال مناسب رعایت طریقه ادب نیست کحل الجواهر دیده رمدیده گشت
و بی شایبه انتظار تفصیل قبای برسر سر سبزی و معدلت سرافراز شد پایه قدر این خاکسار

ما از فرق فرقدین در گذشت **نظم** غبار کوی او را می ستندم کحل بینایی
بحمد الله نمرده نا بچشم خود نخست دیدم : **وبعد از آن** که زمانی که درین دیار بهره
مزاج موفور الابتهاج از قانون اعتدال بمنهاج اعتدال عدول نمود و مرض صعب
قوی طبیعی را ضعیف ساخته ساعت بساعت اسباب ناتوانی بیفزود مدت
سه چهار ماه ترتیب اشربه و تقلیل اغذیه فایده نداد و ترکیب مفرحات و استعمال
ادویه نافع نیفتاد لاجرم **قطعه** چنان شدم ز ضعیفی که برد باد صبا
بهر نفس بدن زار لاغر دیگر : باب و تاب نماند که تاب آتش تب : گداخت جسم
مرا بچو موم بر آتش : آخر الامر حکیم علی الاطلاق از دار الشفا **واذا مرضت
فهو یشفین** شربت صحت کرامت فرموده و سر عجز از بالین ناتوانی برداشته
انامل مشیت مسبب الاسباب ابواب شفا بر روی روزگار این بیمار برگشود و هم
دران ایام در سایه اعلام ظفر اعلام پادشاه گردون غلام خلد الله
یوم القیام توجه بجانب بنگاله اتفاق افتاد در همین تک و پوی توفیقی می شد
مسافر سریع السیر قلم نی شایبه سکون بنان قاصر بیان را بطرف تسوید این اوراق
حرکت میداد تا در مرحله مهانه که نزدیکست بمحل اجتماع آب سرو و نفرکنک
این کتاب زینت اتمام یافت سخن آرا از آمد شد فارغ شده نوع اختتام یافت
صحیفات مشکین ارقام یافت بیمن عنایت و حسن رعایت سعادت مندی که
بمحامد ذات صفات و عظیم شان و قدم خاندان از سایر ارباب جاه و جلال
ممتاز و مستثنی گشته و بجودت طبع لطف و نفاست نفس و لطف گفتار و
کردار یگانه قدر شناس تمامی اصحاب و اقبال مراتب در گذشته **نظم**
صدارت زینتی کز احترامش : بود برتر ز هر صدری مقامش
خجسته سیرتی کز طرز احسان : کند صید دل افراد انسان



